فہرست مضامین کتاب حیات القلوب جلد اول

كَذٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْبَاۗءِ مَا قَدْ سَبَقَ ۚ وَقَدْ اٰتَيْنٰكَ مِنْ لَّدُنَّا ذِكْرًا

بعون خدای غافر الذنوب مقلب القلوب کہ بنا بر مزید خواہش و فور فرمایش شیعیان بالیقین و مومنین شائقین باسلوب مطبوع و مرغوب طرز مطلوب و محبوب کتاب مستطاب حاوی قصص انبیای سابقین و پیغمبران مرسلین کہ [illegible] بحسن [illegible]

جلد اول

حیات القلوب

بار دوم
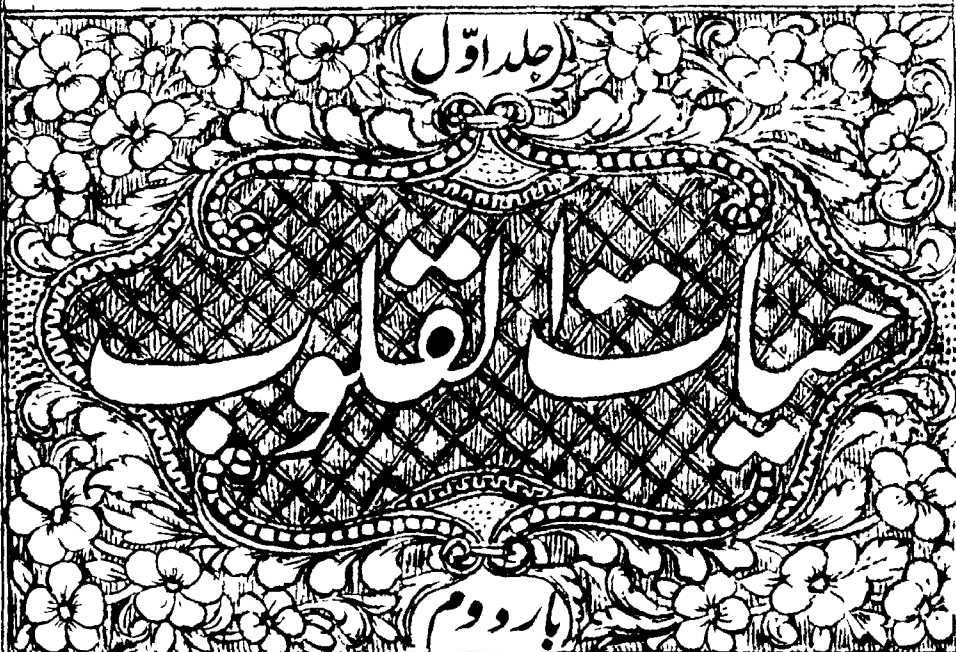
از مصنفات زبدۃ المحدثین عمدۃ المجتہدین شیخ الاسلام والمسلمین آیۃ اللہ علی البریۃ اجمعین العالم الربانی آخوند ملا محمد باقر بن محمد تقی المجلسی الاصفہانی اسکنہ اللہ فی اعلیٰ علیین فی جوار ائمۃ الطاہرین سلام اللہ علیہم اجمعین

در مطبع نامی منشی نولکشور بحسن انطباع و نو تازہ یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

حیات قلوب مرده دلان بوادی ضلالت و حرمان حمد خداوندی را شاید که زبان در گاه احدیتش زبان بی زبانی ادای شکر نعمتهای بی انتهای
او نموده اند و بقدم اقرار بعجز و ناتوانی وادی نامتناهی ثنای او پیموده و شنای همه ... بیابان حیرت هجرت نوای عندلیب تمیز
ستایش هدایت تحقیقی ست که در گلشن ایجاد هر غنچه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و هر شاخ را اوراق بسیار در شناسائی خود در دست داده
اگر خار است و گر خس متضرع و افتقار بدرگاه عالم اسرار کشاده است اگر بیدست و اگر قدرت بیزوالش گردیده سر بسجده تعظیم و تمجید نهاده و دریا بخروش حمد و
ثنا تر زبان گردیده از صفحات امواج سفینه وصف جلالش در کف گرفته برای مطالعه سواد خوانان خط صنائع آفرین سرانگشت نسیم ورق میگرداند بصحرا گر
گشوده بر سند کوه پشت داده از مداد و شنجرف سبزه و شقائق مجموعه مفصل الخلائق و دامن گذاشته و الوان نغمات دلنشین بدایع خلق صنایع ... و ازرت
بمسامع قلوب ارباب یقین میرساند کما قال عز من قائل وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
زهی لطف کامل و فضل شاملش که برای هدایت سالکان مسالک نجات و راه نمائی گم گشتگان مهالک ضلالت بر شوارع دین انبیای عالیشان اعلام فیض حسنه
و بر مشارع الیقین اوصیای رفیع مکان منابر رفیعه برافراخته و هر یک را بحلیه اخلاق علیه آداب سینه لو داده و برای دفع عساکر وساوس شیاطین و شبهات ملحدین بجنود
معجزات باهره و براهین باهره موید گردانیده فلله الحمد علی ما اسبغ علینا من نعمائه و ارسل الینا من رسله و حججه فی ارضه و سمائه ولله الشکر
علی ما عجزنا عن احصائه من قسمه و آلائه و ضیای بصائر ارباب یقین جلای مسامع ... بمطالعه و استماع فضائل و مناقب ... که در طی مراحل و قطع مسائل
از اصلاب طاهره و ارحام طیبه افواج انبیا و رسل دیده عرفان خویش را کحل الجواهر غبار موکب همایونش جلا میداده اند و از فروغ اشعه انوار جلالش دیده ایشان سطعات
جبین انورش خیره گردیده و در مرات عرش نور عکس جمالش را مشاهده مینموده اند بس درود متواتر او رود و صلوات نامعدود بر آن خلاصه عالم ایجاد و شفیع یوم معاد اعنی
مفخر انبیا و زبده اصفیا محمد مصطفی و آل بی همالش که در یکتای محبت و گوهر گران بهای ولایت شان ... التاج هر ملک مقرب و حرز بازوی هر پیغمبر مرسل گردیده
و عروق شجره معرفت قدر و منزلت شان در ریاض قلوب صافیه و حدائق صدور زاکیه ارباب عرفان و اصحاب ایقان دویده اگر محاسبان افلاک و مهندسان تخته خاک در مقام
عد مناقب بی انتهای ایشان در آیند آنقدر سبحه انجم فرو ریزند و ریگ صحرا و قطره دریا و ذره هوا باخر رسد هنوز عشری از اعشار و اندکی از بسیار احصا نکرده باشند
پشت افلاک خمیده احسان و کره خاک غریق امتنان ایشان است خشت زمین را بنام نامی ایشان ساخته اند و ایوان عرش برای انوار ایشان افراخته اند ... مکنات

از ظلمت آباد عدم بروشنی قندیل انوار ایشان قدم در ساحت وجود ننهادند اگر وجود فائض الجود ایشان نبودی احدی از طفلان صبح الیدا از آبای علوی
وامهات سفلی نزادندی فصلوات الله علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم دهر الداهرین اما بعد خاکسار تراب اقدام طالبان
شاه راه هدایت و مجتنبان مهامه حیرت و غوایت محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بزبان شکستگی وانکسار بر صحائف ضمائر صافیه ارباب یقین و مرائی قلوب نیره
خالص مؤمنین تحریر و تصویر مینماید که چون این حقیر خاکسار ذره بیمقدار در عنفوان جوانی بتوفیق هدایات ربانی از ظلمات علوم جهالت اثر کتب ضلالت
ثمر منزجر گردیده عنان عزیمت بسوی عین الحیوة جاودانی یعنی تتبع اخبار و تفحص آثار اهلبیت اطهار سید ابرار علیهم صلوات الله الملک الغفار که ینابیع علوم معارف
سبحانی و معادن جواهر حقایق ربانی اند معروف و معطوف گردانیدم و عمده احادیث و آثار ایشان که بعد تتبع بسیار بدست آمده بود در کتاب بحار الانوار
جمع نمودم درینولا جمعی از برادران ایمانی و دوستان روحانی ازین قلیل البضاعه استدعا نمودند که از کتاب جامع الابواب متعلق بتواریخ احوال
و معجزات و صفات انبیای عظام و اوصیای فخام علیهم صلوات الله الملک العلام و دلائل نبوت و معجزات و مکارم اخلاق و محاسن صفات و احوال غزوات
حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و دلائل امامت و خلافت و اطوار حمیده و آداب پسندیده حضرات ائمه اثنا عشر و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم
اجمعین بوده باشد بلغت فارسی ترجمه نمایم تا جمیع طوائف انام لاسیما جمعی از عوام که از فهم لغت عرب عاجز اند از آن بهره مند گردند و برای تاکید
حصول این مامول و اجابت این مسئول چنین تقریر میکردند که کتبی که بلغت فرس درین ابواب تالیف شده است اکثر احادیث آنرا از کتب مخالفین
دین اخذ نموده اند و نسبت خطایا و لغزشهای با انبیاء علیهم السلام و با اوصیای جلیل القدر ایشان داده اند که اخبار متواتره اهل بیت رسالت
صلوات الله علیهم سلام الله الملک الخلاق است براءت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها و بعضی با عدم تتبع وافی و تفحص شافی متوجه این امر
گردیده اند از بسیار اندکی را ذکر کرده اند و از دریا بقطره قناعت نموده اند و در تمیز میان صحیح و سقیم و غث و سمین اخبار منقوله و احادیث متداوله
و اقوال مختلفه و اکاذیب مختلقه نداشته اند و بر تو لازم است که بجهت ادای شکر نعمت ایزدی چنین کتابی تالیف نمائی که فیضش عام و نفعش تمام
بوده باشد بنابر علی هذا هر چند درین وقت با عتبات و عوائق و کثرت شواغل و علائق تمشیت این امر از این احقر خلائق در غایت الشان صعوبت و اشکال مینمود اما چون
اجابت مسئول ایشان بجهت رعایت حقوق اخوت ایمانی لازم بود و وجوه مذکوره بسیار از خیال اعذار اصرام مینمود و بدیهی است که تشیید اساس تصدیق و
یقین بنبوت اشرف مرسلین و امامت ائمه طاهرین که عمده اصول دین مبین است اهم مقاصد مؤمنین است و تفکر در احوال و تواریخ انبیا و اوصیا که مقربین
درگاه احدیت و محرمان سرادق صمدیت اند و تذکر اخلاق سنیه و اطوار رضیه و محن و مصائب و بلایا و نوائب ایشان و استماع معجزات وافیه و براهین شافیه
ایشان در تقویت ایمان و یقین و رام گردانیدن نفس اماره و انزجار او از شهوات دنیه لذات فانیه و میل فرمودن و متابعت سنن مرسلین و آداب
صالحین تاثیر عظیم دارد چنانچه جناب مقدس ایزدی تعالی شانه در قرآن مجید برای اصلاح متمردان و هدایت غاویان طریقه مستقیمه سلوک
داشته و ایضا موجب صرف قلوب اسماع اکثر خلق از قصص باطله و اساطیر کاذبه که قلوب عامه اهل جهال را تسخیر نموده میگردد لهذا استمداد توفیق از
جناب اقدس ایزدی جل و علا و اقتباس هدایات از مشکوة انوار انبیا و اوصیا علیهم الصلوة والتحیة والثنا کرده شروع در تالیف کتابی نمود و چون ترجمه جمیع آنچه
در کتاب کبیر مندرج گردیده بود موجب تطویل کتاب و تکثیر ابواب میگردید و درین زمان همت اکثر ناس از تحصیل کتب مطوله هر چند کثیر الفائده باشد قاصر است بنابرین اختصار
مینماید بر ترجمه آنچه از احادیث اوثق و اقوی بود و باتفاق اکثر مضامین چند روایت بیکی میکند تا فائده اش جلیل و مؤنت تحصیلش قلیل بوده باشد
و چون موضوع این کتاب مستطاب بیان فضائل و کمالات و مناقب و معجزات و تواریخ حالات اجداد کرام و آبای فخام عالی
نسبی ست که چراغ دودمان عزتش از قندیل انوار مثل نوره کمشکوة فیها مصباح افروخته و فروغ اشعه جلالش و فضائل

بی انتهای توصیف قدرش طائر اندیشه را جناح ارتیاح سوخته اعنی شاه آگاه و الاجاه سپهر بارگاه انجم سپاه سلیمان نشان ارادریان رعیت پرور عدل گستر نهال عنای بوستان صفوت و خلافت سنه زیبای چمن امنیت جلالت جهان بخش دریا نوال سائر رافت حضرت ذو الجلال که نام بیت الحرام دولت و اقبالش آشیان کبوتران حرم دعاهای بریاساحت حریم رفعت و جلالش معتکف دلهای پاک طینتان خالص نواست نسبت بحر بی انتهای کف دریا نوالش نسبت کف بدریا نمایش خورشید انور در فضای رای ظهرش چون نمایش ذره از بینایه نسبت تیغ خورشید مثالش هلال در اوج رواج اقبال بر خویش میبالد و گمان همچشمی کمان رفیع مکانش قوس قزح برنگ آمیزی خجلت میکاهد خورشید پاک گوهر اگر از رشک جبین تابناک خسروش عمگین نگردیدی در فراش گلگون شفق بخون دل خویش ننشستی و سر اندوه بر بالین افق نگذاشتی و چرخ ذی فر اگر از رفعت ایوان رفیع بنیانش چاک در جگر نداشتی روزی هزار دوره برگرد سر چاکران بزمش گردیده منت داشتی اطلس فلک ابلق سائبان ایوان بنیانش هودج کمر بند لیساولان مجلس بهشت مثالش سلیمان شکوهی که هدهد طاعتش رهنمای الکن مرغ و ماهی را طاعت و انقیادش در گردن است وصیت قهرش بساط برهوا گسترده در اطراف جهانداری روح رابای آن لاتعلوا علی و اتونی مسلمین بمسامع سلاطین زمان سانیده مرغان فصیح بیان توصیف لطف بنهایش محبت فزا برال قبال بسته از روزنه دلها بخانهای ساکنان اکناف جهان فرستاده و اشاره طغرای تبلیغش انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم سرشتی طبع توامش حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم قدم عقل دانا بر صرح ممرد ثنای آن تیجه که تا ز میدان لافتی و تزلزل و اندیشه دانشوران در احصای فضائل بی انتهای آن نوباوه بوستان هل اتی از روی عجز درمانده مفخر سلاطین زمان و مشید قوانین عدل و احسان رافع الویه ملت بیضا و مؤسس قواعد شریعت غرا ملک الملوک القاهره و کاسر اعناق الاکاسره رافع لواء الدین قامع اطماع الملحدین مؤسس اساس الایمان قالع عروق الکفر و الطغیان معدن الفتوة و الکرامة و سبیل النبوة و الامامة السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و النصر و الظفر السلطان سلیمان مد الله اطناب دولته الی ظهور صاحب الزمان و جعله من انصاره و اعوانه علیه و علی آبائه صلوات الرحمان لهذا دیباچه آنرا بنام نامی و القاب گرامی عالی حضرت مزین و موشح گردانید و با عدم قابلیت بنظر اقدس آن سلسل نبوت رسانیده تا موجب رفعت قدر و علو پایه این تحفه فرومایه گردد و تا ظهور تباشیر صبح نشور ثواب خواندن و شنیدن و نوشتن و دیدن آن برورزگار فرخنده آثار آن برگزیده رحیم و غفور عائد شود و چون مطالعه این کتاب موجب حیات ابدی دلهای اهل ایمان میگردد آنرا بحیات القلوب مسمی گردانید و مرتب بر چهارده کتاب ساخت و علی الله توکلت و هو حسبی و نعم الوکیل کتاب اول در بیان تاریخ احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقربان ساحت قرب حضرت ذو الجلال از انبیای عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان شایسته حق تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت آدم علیه السلام تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بوده اند و در آن چند باب است باب اول در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان مشترک است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است بسند معتبر منقول ست که مردی از ملاحده بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و سوالی چند کرد و بشرف اسلام مشرف شد و از جمله سوالهای او این بود که بچه دلیل اثبات مینمائی بعثت انبیا و رسل را فرمود که با چون اثبات کردیم

برهان که ما را خالق و صانعی هست که بلندتر است از ما و از جمیع آفریدهای او و منزه هست از آنکه خلق او را توانند دید یا او را لمس توانند کرد
یا با او بر و برو گفتگو توانند کرد دانستیم که آن صانع حکیم است و هرچه حکمت و مصلحت بندگان در آنست از و صادر میگردد پس ثابت شد
که باید پیغمبران و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و
منفعت ایشان در آنست و بقای ایشان با آنست و ترک آن موجب فنای ایشانست پس ثابت شد که باید او را جمعی باشند که
کلام او را به بندگان او رسانند و ایشان پیغمبرانند و برگزیدهای او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند و حقتعالی ایشان را بعلم و
حکمت تادیب نموده است و ایشان را مبعوث بحکمت گردانیده است که با سائر مردم شریک نیستند در احوال و صفات ایشان
و هرچند ایشان در خلقت و ترکیب ایشان شبیه و شریک اند و موئید اند از جانب حکیم علیم بعلم و حکمت و دلائل و براهین و شواهد و معجزات
که دلالت بر صدق دعوای ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن و امثال اینها از اموریکه سائر مردم از اتیان آنها
عاجز اند و باین علت این معنی مستمر و جاریست در هر عصر و زمانی پس هرگز زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که
دلالت بر صدق مقال او و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند مترجم گوید که حاصل این حدیث شریف آنست که چون ثابت شد وجود صانع
و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بیفائده از او صادر نمیشود پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده و از برای حکمت
عظیم خلق فرموده و آن حکمت فوائد و منافع نشاء فانی دنیا که مشوب بانواع المها و دردها و غمها و محنتها و مشقتها است
نمی تواند بود پس باید که برای امری ازین عظیم تر و فائده ازین بزرگتر آفریده باشد و آن فائده در این نشاء نیست پس
باید که در نشاء دیگر باشد و اگر آن فائده بدون تحصیل حاصل میشد آوردن باین نشاء بی فائده بود و بایست که همه را اول
بآن نشاء برد و طریق تحصیل آن امر جلیل ظاهر است که بر همه کس معلوم نیست پس باید که ایشان را بآن امر هدایت نماید
و چون آن خداوند جلیل را هیچ گونه مشابهتی بمخلوقات او نیست و بحواس در نمی آید و عقول از ادراک کنه ذات و صفات
مقدسه او قاصر است و میان مفیض و مستفیض و مفید و مستفید یک نوع ارتباطی و مشابهتی ضرور است
تا فهم مقاصد او تواند کرد لهذا حق تعالی بشر را صاحب دو جهت گردانیده است و با و نفس نورانی و عقل روحانی کرامت
فرموده بدنی و حیوانی و قوتی چند شهوانی باو داده پس بآن جهت اول او را به عالم مقدسین راه ارتباطی هست و بجهت
ثانی با بهائم و حیوانات شرکتی دارد و باین سبب او را مامور و تکلیف گردانیده و انبیا و اوصیا را برای زجر ایشان از شهوات
دنیه و مثل ایشان بدرجات عالیه مبعوث گردانیده پس معلوم شد که بسبب تشبث اکثر ایشان بشهوات نفسانی و
علائق بدنی قابل آن نیستند که بی واسطه جناب حق تعالی با ایشان سخن گوید یا در دل ایشان حقائق و معارف القا نماید و اگر از
غیر جنس ایشان از ملائکه رسولان بایشان میفرستاد باز باعتبار عدم مجانست از ایشان اخذ علم نمی توانستند نمود
و باعتبار عدم مشاکلت و موانست سخن ایشان تاثیر تام در آنها نمی نمود لهذا حق تعالی جمعی از روحانیان و مقدسان
را در صورت و خلقت بشر آفرید که ارواح مقدسه ایشان پیوسته متعلق بملاء اعلی باشند و بصورت و اطوار ظاهر شبیه
بخلق باشند و ایشان را متادب بآداب خویش و متخلق باخلاق خود گردانید و بعد از تکمیل تام ایشان را برای هدایت عوام
کالانعام و کافه انام مبعوث گردانید که از جهت تقدس و روحانیت از جناب مقدس ایزدی تعلم معارف و حکم و آداب شرائع

نمایند و از جهت بشریت و مشاکلت با سائر بنی نوع خود را در سلک ایشان در آورده إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ گویان ایشان را
بحکمت و مواعظ حسنه هدایت نمایند تشبیه این واقعه آنست که اگر شخصی مرغی را خواهد که بسخن در آورد آئینه در پیش او میدارد
و از پس آئینه با او سخن میگوید که چون آن مرغ صورت جنس خود را به بیند با او بسخن در آید یا اگر مرغی را خواهند شکار کنند صورت مرغی
شبیه او میسازند و خود را در عقب آن پنهان میکنند تا او را بدام آورند و تفصیل سخن درین باب مقام دیگر میخواهد و هریک از این
مقدمات بسطی دیگر میطلبد و بدانکه درین حدیث شریف اشاره به یک برهان دیگر هست که چون مقتضای مصلحت تکلیف
این بود که چنین خلقی بیافرینند که در ایشان دواعی شهوات و خواهشها و فتنه و فساد بوده باشد تا به سبب ترک اینها مثاب گردند
اگر موبی و سائسی از برای ایشان مقرر نفرمود که ایشان را از خواهشهای نفس شان منع و زجر نماید باجرای حدود و بیان شرائع و احکام
هر آئینه فساد و نزاع و قتل و غارت و ظلم و طغیان در میان مردم بسیار میشد و اینها منافی لطف و حکمتیست که به برهان ثابت گردیده که حقتعالی
با اینها متصف است و اگر نیک تفکر نمائی درین دو برهان که از منبع وحی و معدن الهام صادر گردیده ترا علم بحقیقت این مدعا حاصل
خواهد گردید و بسند معتبر دیگر منقول است که شخصی از حضرت صادق سوال نمود که برای چه علت حق تعالی مبعوث گردانید پیغمبران و
رسولان خود را فرمود برای این که مردمان را بر خدا بعد از فرستادن ایشان حجتی نبوده باشد و نگویند در قیامت که بشارت دهنده نیامد
و ترساننده از عقاب خود برای ما نفرستادی و حجت خدا بر ایشان تمام باشد آیا نمیشنوی که حقتعالی در قرآن حکایت میفرماید که خازنان
جهنم حجت تمام خواهند کرد بر کافران در جهنم و سوال خواهند نمود که آیا نیامد بسوی شما پیغمبری ترساننده ازین عذاب کافران در جواب گویند
که بلی آمد بسوی ما ترساننده پس ما تکذیب او کردیم و گفتیم خدا چیزی نفرستاده است نیستید شما مگر در گمراهی بزرگ و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که چون حقتعالی پنهان و محتجب بود از خلق خود بنور ذات و تقدس صفات خود پس فرستاد بر ایشان پیغمبران بشارت دهنده و ترساننده تا هلاک
شود هر که هلاک میشود بکفر و طغیان با حجت ظاهر و واضحه و زنده شود هر که زنده میشود بعلم و ایمان و بینه و برهان تا بدانند بندگان از جانب پروردگار
خود آنچه را نمیدانند و خدا را به پروردگاری بشناسند بعد از آنکه انکار او میکردند و اقرار به یگانگی او بکنند بعد از آنکه شریک از برای او قرار میدادند و بسند
معتبر منقول است که فضل بن شاذان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که بچه سبب واجب است بر مردم شناختن پیغمبران و اقرار
کردن بحقیت ایشان و تصدیق کردن با آنکه اطاعت ایشان واجب است فرمود که چون در خلقت قوتهای ایشان نبود آنچه تمام شود با آن
مصلحتهای ایشان و آفریننده ایشان از آن بلندتر بود که بچشم دیده شود و ضعف و عجز ایشان از ادراک حقیقت ذات مقدس او ظاهر بود
پس چاره نبود از اینکه پیغمبری میان او و ایشان واسطه باشد و معصوم از گناه و خطا باشد که با ایشان برساند امر و نهی و آداب او را و بدارد ایشان را
بر امری چند که آنها حاصل گردد منفعتهای ایشان و دور گردد از ایشان مضرتهای ایشان زیرا که خود بعقل خود نمیتوانستند یافت منفعت
و مضرت خود را پس اگر بر ایشان لازم نمیبود شناختن پیغمبران و اطاعت کردن ایشان هر آئینه فرستادن ایشان عبث و بیفائده بود و حکیمی که
در خلق هر چیز منفعتهای بسیار و حکمتهای بیشمار ظاهر و هویدا گردانیده است منزه است از آنکه عبث از او صادر شود و بسند معتبر مرویست که ابو بصیر
از حضرت صادق پرسید که بچه سبب پیغمبران و شما را معجزه عطا نموده است فرمود که برای آنکه دلیلی باشد بر راستی گوئی آنکسی که آن معجزه را
آورده است و معجزه علامتی است از جانب خدا که عطا نمیفرماید مگر به پیغمبران و رسولان و حجتهای خود تا دانسته شود راستی راست گویان و دروغ
کاذبان و در حدیث دیگر منقول است که حسین صحاف از آنحضرت پرسید که آیا میتواند بود که مومنی که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را

بعد از ایمان بکفر منتقل گرداند فرمود که حقتعالی عادل است و پیغمبران را فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوی ایمان بخدا و کسی را خدا بسوی
کفر نمیخواند پرسید که آیا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از کفر بایمان منتقل میسازد فرمود که حق تعالی همه مردم را خلق کرده است
بر خلقتی که همه را بر آن خلق کرده است که قابل ایمان هستند و نمیدانستند ایمان را شریعتی را و نه کفر را بانکار ایمان پس فرستاد پیغمبران را بسوی
ایشان که بخوانند ایشان را بسوی ایمان بخدا تا حجت خود را بر ایشان تمام کند پس بعضی بتوفیق خدا هدایت یافته اند و بعضی هدایت نیافتند
و در حدیث معتبر منقولست که ابن السکیت از حضرت امام رضا یا امام علی نقی علیهما السلام سوال نمود که بچه سبب حقتعالی حضرت موسی
را با دست نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه بسحر بود فرستاد و حضرت عیسی ع را با معجزه که شبیه بطبابت طبیبان بود فرستاد و حضرت محمد صلی الله
علیه و آله را با کلام فصیح و خطبهای بلیغ مبعوث گردانید آنحضرت جواب فرمود که حقتعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی ع را غالب تر
بر اهل عصر او سحر و جادو بود پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا معجزه چند را که از نوع سحر ایشان بود و مثل آن در طاقت ایشان نبود و جادوی ایشان را
بآنها باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در آن زمان بیماریهای مزمن و مردم محتاج بطبیب
بودند و طبیبان در میان ایشان بودند پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا چیزی چند که نزد ایشان مثل آنها نبود از زنده کردن مردها و
شفا بخشیدن کور مادر زاد و پیس باذن خدا و بآنها حجت را بر ایشان تمام کرد چون ایشان با نهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند و حقتعالی
حضرت محمد را در زمانی فرستاد که غالب تر بر اهل عصرش خطبهای فصیح و سخنان بلیغ بود و پیشه و کمال ایشان همین بود پس آورد بسوی
ایشان از کتاب خدا و مواعظ و احکام او آنچه قول ایشان را بآن باطل گردانید و عاجز گردیدند از آوردن بمثل آن و حجت را بر ایشان تمام کرد
ابن السکیت گفت که تا حال چنین سخن شافی نشنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود که عقل که خدا بتو داده است که تمیز میتوانی کرد
میان کسی که راست میگوید بر خدا یا دروغ می بندد بر او ابن السکیت گفت والله که جواب اینست

فصل دوم

در بیان عدد انبیا و اوصیای
ایشان و معنی رسول و نبی و کیفیت نزول وحی بر ایشان و بیان تربیت ایشان و اوصیای ایشان علیهم السلام است باسانید معتبره از حضرت
امام رضا و حضرت امام زین العابدین ع منقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم بر خدا و فخر
نمیکنم و خلق کرده است صد و بیست و چهار هزار وصی پیغمبر که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابوذر رضی الله
عنه از رسول خدا پرسید که خدا چند پیغمبر بخلق فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و بروایتی سیصد و بیست هزار پیغمبر پرسید که چند نفر ایشان مرسل اند
فرمود که سیصد و سیزده نفر پرسید که چند کتاب بر زمین فرستاده است فرمود صد و بیست و چهار کتاب و بروایتی دیگر صد و چهار کتاب و بروایت اخیر بر حضرت شیث
پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس سی صحیفه فرستاد و بر حضرت ابراهیم بیست صحیفه فرستاد و چهار کتاب تورات و انجیل و زبور و قرآن پس فرمود که ای ابوذر چهار کس
از پیغمبران سریانی بودند آدم و شیث و اخنوخ که آن ادریس است و او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و نوح و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند هود و
صالح و شعیب و پیغمبر تو و اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی ع و ششصد پیغمبر در میان ایشان بودند و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل
چهار هزار نیز وارد شده است و اول اوثق است و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق ع فرمود بصفوان جمال که ای صفوان آیا میدانی که خدا چند پیغمبر
فرستاده است گفت نمیدانم فرمود که صد و چهل و چهار هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است با راستی گفتار و ادای امانت و ترک دنیا و هیچ پیغمبر نفرستاده
است بهتر از محمد و هیچ وصی نفرستاده است بهتر از وصی او امیر المؤمنین مترجم گوید که عدد خلاف مشهور است و خلاف احادیث معتبره دیگر است و شاید تصحیف
از راویان شده باشد یا در این احادیث بعضی از انبیا و اوصیا حساب نشده باشد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین العابدین ع

منقول است که هر که خواهد با او مصافحه کنند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر حضرت امام حسین را در شب نیمهٔ شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از
خدا رخصت میشوند برای زیارت آنحضرت و پنج نفر ایشان اولوالعزم از پیغمبرانند که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام اند پرسید که معنی اولوالعزم چیست
فرمود که یعنی مبعوث گردیده اند بمشرق و مغرب زمین بر همه جن و انس مترجم گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی مبعوث بر کافهٔ خلق بوده اند
و احادیث دیگر دلالت میکند بر آنکه ایشان بر بنی اسرائیل مبعوث بوده اند و بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در آنکه این پنج نفر اولوالعزم بوده اند
احادیث بسیار وارد شده است و در میان عامه در این باب خلاف بسیار است و ظاهر اخبار مشهور میان اصحاب آنست که اولوالعزم پیغمبرانند که شریعت ایشان
نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه بسند موثق از حضرت امام رضا و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اولوالعزم را برای این اولوالعزم میگویند
که ایشان صاحب عزمها و شریعتها بودند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم پس هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح بود بر شریعت
و طریقهٔ او بود و تابع کتاب او بود تا ابراهیم خلیل آمد با صحف و عزیمت ترک کتاب نوح نه با آنکه آنرا انکار نماید بلکه به بیان اینکه آن شریعت منسوخ
گردیده است و بعد از این عمل بآن نباید کرد پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از او بود همگی بر شریعت و منهاج و طریقهٔ او بودند و بکتاب او
عمل میکردند تا زمان حضرت موسی که توریت را آورد و عزم نمود بر ترک عمل کردن بصحف پیغمبر پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند بر شریعت
و منهاج او بودند و عمل بکتاب او میکردند تا ایام حضرت عیسی شد که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقهٔ او پس هر پیغمبری که در ایام حضرت
عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او و تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد ص پس این پنج نفر اولوالعزم اند و بهترین انبیا و رسولانند و شریعت محمد مصطفی
منسوخ نمیگردد تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست و حلال او حلالست تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت پس هر که
بعد از آن حضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خداست پس خون او مباح است برای هر که از او بشنود
این را و در حدیث معتبر از حضرت محمد باقر منقول است که اولوالعزم را برای این اولوالعزم گفتند که عهد کرد با ایشان در باب محمد و اوصیای او از بعد آن حضرت و حضرت
مهدی و سیرت او پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر آنکه امر چنین است و اقرار تمام کردند بآن و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد چنانچه
خدا فرموده وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا فرمود که عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمه بعد از او پس ترک کرد و او را در باب
ایشان عزمی نبود که ایشان چنین اند و علی بن ابراهیم در تفسیر ذکر کرده است که معنی اولوالعزم آنست که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران دیگر
در اقرار بخدا و اقرار کرده اند بر هر پیغمبری که پیش از ایشان بود و بعد از ایشان بوده خواهد بود و عزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب امتهای خود و بسند معتبر منقول است که مردی
از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین سؤال نمود از پنج نفر از انبیا که بعربی سخن گفته اند فرمود که هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد اند و پرسید از آنها
که از پیغمبران ختنه کرده مخلوق شده اند فرمود که آدم و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد
علیهم السلام اند پرسید که کدام اند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفاشی که حضرت
عیسی ساخت و زنده کرد و پرید باذن خدا و پرسید که کدامند شش نفر از پیغمبران که هر یک از ایشان دو نام دارند فرمود که یوشع بن نون که ذوالکفل
است و یعقوب که او اسرائیل است و حضرت خضر که او بالیاست و یونس که او ذوالنون است و عیسی که او مسیح است و محمد که او احمد است صلوات الله علیهم
مترجم گوید که اتحاد ذوالکفل و یوشع خلاف مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد و در روایت دیگر منقول است که پادشاه روم از حضرت امام حسن
بن علی پرسید که کدام اند آن هفت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقهٔ صالح و ماری که شیطان را داخل
بهشت کرد برای اضرار حضرت آدم و کلاغی که خدا فرستاد که قابیل را تعلیم کرد که چگونه هابیل را دفن کند و شیطان لعنه الله و بسند معتبر از حضرت

امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اول وصی که بروی زمین بود هبة الله پسر
حضرت آدم بود و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبوده است مگر او را وصی بوده است و پیغمبران صد و بیست و چهار هزار نفر بوده‌اند
که پنج نفر از ایشان اولوالعزم بودند نوح علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه
وآله وسلم و علی بن ابیطالب علیه السلام نسبت به پیغمبر بمنزله هبة الله بود نسبت به آدم و وصی او بود و وارث جمیع اوصیای جمیع گذشتگان بود و محمد صلی الله
علیه وآله وسلم وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی
پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج پیغمبر هود و صالح علیه السلام و اسمعیل و شعیب و محمد صلی الله علیه وآله وسلم که خاتم
پیغمبران است صلوات الله علیهم اجمعین مترجم گوید که این حدیث و حدیث ثانی دلالت میکند بر آنکه حضرت اسمعیل عرب
بوده باشد و حدیث ابوذر ظاهرش غیر این بود ممکن است که مراد از این دو حدیث این بوده باشد که هود و صالح عرب سخن میگفته‌اند
و مراد از آن حدیث آن باشد که از قبیله عرب بوده باشند یا آنکه آنها بغیر عربی سخن نمی گفته باشند و حضرت اسمعیل علیه السلام بغیر لغت
عرب نیز سخن میگفته باشد و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب روایت کرده‌اند مثل روایت ابوذر که اسمعیل در آن داخل
نیست و در حدیث صحیح منقول است که زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از معنی رسول و نبی فرمود که نبی آنست که در خواب
می بیند و صدای ملک را میشنود اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدای ملک میشنود و در خواب می بیند و ملک را نیز می بیند
پرسید که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را می شنود و ملک را نمی بیند و بسند معتبر دیگر منقول است که حسن بن العباس
بحضرت امام رضا علیه السلام نوشت که چه فرق است میان نبی و رسول و امام آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنست
که جبرئیل بر او نازل میشود و او را می بیند و سخن او را میشنود و وحی بر او نازل میشود و گاه باشد که در خواب ببیند مانند خواب دیدن
ابراهیم و نبی گاه سخن میشنود و گاه شخص را می بیند و گاه شخص ملک را می بیند بی آنکه از او وحی بشنود و امام سخن ملک را می شنود و شخص
او را نمی بیند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول که پیغمبران پنج نوعند بعضی صدا می شنوند مانند صدای زنجیر که مقصود از وحی
را از آن صدا می یابند و بعضی در خواب وحی بر ایشان ظاهر میشود چنانچه یوسف و ابراهیم در خواب دیدند و بعضی ملک را می بینند و بعضی
در دل ایشان نقش می شود و صدا بگوش شان میرسد و ملک را نمی بینند و در حدیث صحیح منقول است که زراره از حضرت امام محمد باقر
سوال نمود از معنی رسول و نبی و محدث فرمود که رسول آنست که جبرئیل نزد او می آید رو برو پس او را می بیند و با او سخن میگوید و اما نبی
پس در خواب می بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید و مثل آنچه رسول خدا از اسباب پیغمبری پیش از نزول وحی
میدید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد و بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل نزد او می آمد
و با او رو برو سخن میگفت و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرائط پیغمبری و در خواب [illegible] می بیند و روح
می آید و با ایشان سخن و حدیث میگوید بی آنکه او را در بیداری ببیند و اما محدث آنست که ملک با او حدیث میگوید و او را نمی بیند
و در خواب هم نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که انبیاء و مرسلین بر چهار طبقه اند پس پیغمبری هست که [illegible] نفس خودش
نفس خودش و بدیگری تعدی نمی کند و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود و در بیداری ملک
را نمی بیند و بر احدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که می باید او را اطاعت نماید چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود

پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملک می بیند و فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار چنانچه
حق تعالی در قصه یونس فرموده است وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ یعنی فرستادیم او را بسوی صد هزار کس
بلکه زیاده بودند فرموده که سی هزار کس زیاده بودند بر صد هزار و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملک را در
بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوالعزم و بتحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی باو گفت
که إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا یعنی بدرستی که من گردانیده ام ترا برای مردم امام پس او گفت وَمِن ذُرِّيَّتِي یعنی از ذریت
من امام قرار ده و غرض آن بود که همه ذریتش امام باشند پس حق تعالی فرمود لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی نمیرسد عهد امامت
و خلافت من بستمکاران یعنی کسیکه صنمی یا بتی پرستیده باشد مترجم گوید که میان علما خلافست در تفسیر نبی و رسول و فرق
میان این دو معنی بعضی گفته اند فرقی میان این دو لفظ نیست و بعضی گفته اند که رسول آنست که با معجزه کتاب آورده باشد
و نبی و غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را به کتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند که
رسول آنست که شرعش ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم ازین است و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف
تطویل ترک کردیم ظاهر میشود که رسول آنست که در هنگام القای وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و نبی اعم ازین
است پس نبی غیر رسول آنست که ملک را در هنگام القای وحی نبیند بلکه یا در خواب ببیند یا در دلش بالهام افتد
یا صدای ملک بگوشش رسد و ملک را نبیند گو در وقتهای دیگر غیر وقت القای حکم ملک را ببیند و جمعی از محققین علما نیز
باین نحو فرق کرده اند و در حدیث معتبر از حضرت ائمه علیهم السلام منقول است که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند
و بزبان سریانی سخن می گفتند آدم علیه السلام و شیث علیه السلام و ادریس علیه السلام و نوح علیه السلام و
ابراهیم علیه السلام و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی
شد بدل کرد حق تعالی برای او بهشت و نعیم بهشت را بزمین و زراعت کردن و زبان عربی او را بزبان سریانی
و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبری بود اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و موسی علیه السلام
و داود علیه السلام و عیسی علیه السلام و پنج کس از ایشان از عرب بودند هود علیه السلام و صالح علیه السلام و شعیب
و اسمعیل علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم اجمعین و چهار نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند ابراهیم و
اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و لوط علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و اسحق علیه السلام بسوی ارض مقدس
بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب علیه السلام بسوی زمین مصر و اسمعیل ع بزمین جرهم و جرهم در دور کعبه ساکن
شده بودند بعد از عمالیق و ایشانرا برای این عمالیق میگفتند که نسل عملاق بن لوط بن سام بن نوح علیه السلام بودند و لوط
بچهار شهر مبعوث گردانید سدوم و عامورا و صنعا و اردنا و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس پادشاه
تمام دنیا شدند دو مومن و دو کافر اما دو مومن پس ذوالقرنین و سلیمان بودند اما دو کافر پس نمرود و دبن کوش بن کنعان و بخت
نصر بودند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون
حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است برانگیخت بزبان قومش بود و مرا مبعوث گردانید بر هر سیاه

و سرخی بزبان عربی بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی هیچ کتابی و وحی نفرستاده است مگر بلغت عرب پس
بگوشهای پیغمبران میرسید بزبانهای قوم ایشان و در گوش پیغمبر ما بزبان عربی میرسید و بسند معتبر منقول است که زندیقی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام آمد و سوالی چند از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد از جمله آن سوالها آن بود که چه میفرمائی در این آیه که وَمَا كَانَ
لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ که ترجمه لفظش آنست که نبوده است بشر
را که سخن گوید خدا با او مگر بعنوان وحی یا از پس پرده یا بفرستد رسولی را پس وحی کند باذن خدا آنچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با موسی
سخن گفتنی و باز گفته است که ندا کرد آدم و حوا را پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت گمان میکرد
که اینها نقیض یکدیگرند حضرت فرمود که اما آیه اول پس نبوده است و نخواهد بود که حق تعالی با بنده سخن گوید مگر بعنوان وحی که الهام کند بر دل او یا در خواب
بر او القا کند یا سخن گوید بخلق کردن آواز بی آنکه او را ببیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید یا ملکی را فرستد که وحی آورد باذن خدا بتحقیق که
بودند رسولان از رسولان آسمان یعنی ملائکه که وحی خدا بایشان میرسید پس رسولان آسمان برسولان زمین میرسانیدند و گاهی سخن میان رسولان
اهل زمین و حق تعالی میبود بی آنکه سخن را باهل آسمان بفرستد و رسول خدا از جبرئیل پرسید که وحی از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم فرمود که
اسرافیل از کجا میگیرد جبرئیل گفت از ملکی میگیرد از روحانیان که بالاتر از همست حضرت پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت که خدا در دل او می اندازد
انداختنی پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا یک نحو نیست بعضی آنست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی آنست که در دلهای
ایشان انداخته است و بعضی خوابیست که پیغمبران می بینند و بعضی وحی فرستادنی است که مردم آنرا تلاوت میکنند و میخوانند پس آن کلام خداست پس اکتفا
کن بآنچه وصف کرده ام از برای تو از کلام خدا که بیک نحو نیست و یک نوعش آنست که رسولان آسمان برسولان زمین میرسانند سائل گفت
یا امیرالمؤمنین خدا اجر ترا عظیم گرداند که عقده از دل من گشودی و بسند معتبر منقولست از حضرت امام محمد باقر که جبرئیل با حضرت رسول گفت در وصف
اسرافیل که او حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوح که از یاقوت سرخ است در میان دو دیده او است پس [illegible] عالم
تکلم نماید بوحی لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر در لوح میکند و آنچه در آنجا میخواند بما میرساند و ما او را در آسمان و زمین میرسانیم و جاری میگردانیم و نزدیکترین
خلق است بخدا و میان او و خدا هفتاد حجاب است از نور که دیده ها را خیره میکند و وصف و عدد آن نمیتوان نمود و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان
من و او صد هزار سال راه است مؤلف گوید که مراد از حجب حجب معنویست از نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس ایزدی تعالی شانه که مانع است اسرافیل را
از کنه حقیقت ذات و صفات او و مراد آنست که میان اسرافیل و محل عرش که وحی از آنجا صادر میشود این قدر فاصله است چنانچه در روایت دیگر وارد شده
است که لوح محفوظ را دو طرف است یک طرف بر عرش است و یک طرف بر پیشانی اسرافیل و چون پروردگار جل ذکره تکلم بوحی نماید لوح بر پیشانی اسرافیل
میخورد پس نظر میکند بلوح و آنچه در لوح می بیند بجبرئیل خبر میدهد و بسند معتبر منقول است که زراره از حضرت صادق پرسید که چگونه بر رسول خدا معلوم شد آنچه
از جانب خدا باو میرسید از شیطان نیست فرمود که هرگاه حقتعالی بنده را رسول گرداند بر او میفرستد سکینه و وقار پس آنچه بسوی او می آید از جانب خدا
چنان ظاهر میگردد نزد او مثل چیزی که کسی بدیده خود ببیند و بسند معتبر منقول است که از آنحضرت پرسیدند که چگونه پیغمبران دانستند که ایشان [illegible]
در پیش دل ایشان برداشته شده است یعنی صاحب یقین گردیده اند و شک نمیباشد ایشانرا و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول [illegible]
پیغمبران وحی است و در دعای ام داود که برای عمل پانزدهم ماه رجب از حضرت صادق علیه السلام منقولست اسامی جمعی از پیغمبران هست
چنانچه فرموده است اللهم صل علی هابیل و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف

و الاسباط و لوط و شعیب و ایوب و موسی و هارون و یوشع و شبّر و الخضر و ذی القرنین و یونس و الیاس و الیسع و ذی الکفل
و طالوت و داود و سلیمان و زکریا و شعیا و یحیی و تورخ و متی و ارمیا و حیقوق و دانیال و عزیر و عیسی و شمعون و جرجیس و الحواریین
و الاتباع و خالد و حنظله و لقمان. و بسند معتبر منقول است که مفضل از حضرت صادقؑ سؤال نمود که علم امام بآنچه در اقطار
زمین واقع میشود و او در خانه نشسته چگونه است فرمود که ای مفضل حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح الحیوة که بآن
حرکت میکند و راه میرود و روح القوة که بآن برمیخیزد و جهاد میکند و روح الشهوة که بآن میخورد و میآشامد و با زنان مقاربت مینماید و روح الایمان
که بآن ایمان می آورد و عدالت میان مردم میکند و روح القدس که بآن حامل پیغمبری میشود پس چون پیغمبر از دنیا میرود منتقل میشود روح القدس
بسوی امامی که بعد از وست و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و کبر نمیباشد و آن چهار روح دیگر میخوابند و غافل میشوند و لهو و کبر میدارند و پیغمبر و امام
بروح القدس می بینند و میدانند چیزها را و بسند موثق از حضرت امام محمد باقرؑ منقول است که بدرستی که خدای عزوجل عهد نمود بسوی
حضرت آدم که نزدیک آن درخت نرود پس چون رسید آن وقتی که در علم خدا بود که در آن وقت خواهد خورد ترک کرد آن وصیت را و از آن
درخت خورد چنانچه خدا میفرماید وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا پس چون از آن درخت خورد او را
بزمین فرستاد پس از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر کرد هابیل و قابیل را
که قربانی بدرگاه خدا برند و هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود پس هابیل گوسفند نیکوئی را قربان کرد و قابیل بنجیر
از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربان کرد و گوسفند هابیل بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل پاک نکرده بود پس قبول شد قربانی
هابیل و قبول نشد قربانی قابیل چنانچه خدای تعالی میفرماید که وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ
يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ تا آخر آیات و در آن زمان چون قربان مقبول میشد آتشی می آمد و آنرا میسوخت پس قابیل آتشکده ساخت و او اول کسی بود
که برای آتش خانه ساخت و گفت من این آتش را میپرستم تا قربان مرا قبول کند پس شیطان بقابیل گفت که قربان هابیل قبول شد
و از تو قبول نشد اگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بر فرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت و چون بسوی حضرت آدم برگشت از او
پرسید که کجاست هابیل گفت نمیدانم مرا فرستاده بودی که راعی و حافظ او باشم پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت لعنت
خدا بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را پس حضرت آدم بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود سؤال کرد که باو
پسری بخشد پس برای او فرزندی متولد شد و او را هبة الله نام کرد زیرا که حق تعالی او را بخشیده بود پس دوست داشت آدم او را دوستی
عظیم پس چون پیغمبری آدم تمام شد و ایام عمر او باخر رسید خدا وحی نمود باو که ای آدم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو آخر شد پس آن علمی
که نزد تست و ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بگذار در عقب ذریه خود نزد پسر خود هبة الله بدرستی که من قطع نمیکنم علم و
ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب ذریت تو تا روز قیامت و هرگز زمین را نمیگذارم مگر آنکه در آن عالمی هست که بآن دین مرا و طاعت مرا بشناسند
و آن نجات خواهد بود برای هر که متولد شود میان تو و میان نوح ... پس حضرت آدم نوح را یاد کرد گفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او
نوح است که او مردم را بسوی خدا خواهد خواند و او را بدروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان آدم و نوح
ده پدر فاصله بود که پیغمبران خدا بودند و وصیت کرد آدم هبة الله که هر که او را دریابد از شما باید که باو ایمان بیاورد و پیروی او بکند و تصدیق
او بکند تا از غرق شدن نجات یابد پس چون آدم بیمار شد بآن بیماری که در آن بیماری از دنیا رفت هبة الله را طلب کرد و گفت

اگر جبرئیل یا دیگری از ملائکه را ببینی سلام مرا به او برسان و بگو پدرم تحفه‌ای طلبید از میوه‌های بهشت پس هبة الله به جبرئیل رسید و پیغام پدر خود را
رسانید جبرئیل گفت ای هبة الله پدرت به عالم قدس ارتحال نموده و من نازل نشده‌ام مگر از برای نماز کردن بر او پس چون برگشت
هبة الله دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است پس جبرئیل به آنحضرت تعلیم نمود که چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد و چون
وقت نماز شد هبة الله گفت ای جبرئیل پیش بایست و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت که ای هبة الله خدا چون ما را امر کرد که سجده کنیم پدرت آدم را در بهشت
پس ما را نمی‌رسد که امامت کنیم احدی از فرزندان او را پس هبة الله پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در پشت سر او ایستاد با گروهی
از ملائکه و بر او سی تکبیر گفت پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم پس امروز سنت در میان ما پنج تکبیر است
و رسول خدا بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم می‌گفت پس چون هبة الله آدم را دفن کرد قابیل نزد او آمد و گفت ای هبة الله من دیدم پدرم
آدم را که ترا مخصوص گردانید از علم به آنچه مرا به آن مخصوص نگردانید و آن همان علمی است که دعا کرد به آن برادرت هابیل پس قربانی او قبول شد
و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و گویند که ما فرزندان آنیم که قربانی او قبول شد و شما فرزندان
آن کسید که قربانی‌اش قبول نشد و اگر اظهار نمائی چیزی از آن علم را که پدرت ترا به آن علم مخصوص گردانیده است ترا می‌کشم چنانچه برادرت
هابیل را کشتم پس هبة الله و فرزندانش پنهان می‌کردند آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری تا مبعوث
شد حضرت نوح و ظاهر شد وصیت هبة الله چون نظر کردند در وصیت آدم یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است به او پس ایمان
به او آوردند و او را پیروی و تصدیق کردند و حضرت آدم وصیت کرده بود هبة الله را که این وصیت را تعاهد و محافظه نمایند در سر هر سالی پس
روز عیدی باشد آن روز از برای ایشان پس تعاهد می‌کردند و محافظه می‌نمودند مبعوث شدن نوح را و زمانی که مبعوث شد و از
همین سنت جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شدن محمد و نوح را شناختند به آن علمی که نزد ایشان بود و این است
معنی آن آیه وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا تا آخر آیه و بودند میان آدم و نوح پیغمبران که خود را مخفی می‌داشتند و پیغمبران آشکار می‌کردند
به این سبب ذکر آنها در قرآن مخفی گردیده است و نام برده نشده‌اند چنانچه آنها که آشکار می‌کردند از پیغمبران نام برده شده‌اند چنانچه حق تعالی
می‌فرماید وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ یعنی و رسولی چند که قصه ایشان را خوانده‌ایم بر تو و رسولی چند که قصه ایشان را
نخوانده‌ایم بر تو حضرت فرمود یعنی آنها که نام نبرده است که پنهان بوده‌اند چنانچه نام برده است آنها را که آشکار بوده‌اند پس نوح در میان قوم
خود درنگ کرد هزار کم پنجاه سال که در پیغمبری احدی با او شریک نبود و لیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی را که میان
نوح و آدم بودند چنانچه حق تعالی می‌فرماید که تکذیب کردند قوم نوح مرسلان را یعنی آنها را که در میان او و آدم بودند پس چون پیغمبری نوح منقضی
شد و ایامش تمام شد حق تعالی با و وحی کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شده ایام تو تمام شد پس بگردان علمی را که نزد تست و ایمان و اسم
بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذریت خود نزد سام چنانچه قطع نکرده‌ام اینها را از خانواده‌های پیغمبرانی که میان تو و میان آدم
بوده‌اند و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالمی باشد که با او دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد می‌شوند
میان مبعوث شدن پیغمبری تا مبعوث گردیدن پیغمبر دیگر که آشکارا دعوت کند که بعد از سام بود دیگر هود علیه السلام پس میان نوح و هود پیغمبران
بودند بعضی پنهان و بعضی آشکار و نوح خبر داد که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود می‌گویند و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد
پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد پس هر که از شما او را دریابد البته ایمان به او بیاورد و پیروی او بکند بدرستی که حق تعالی

و را نجات خواهد داد از عذاب باد و امر کرد نوح پسر خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نماید در سر هر سال و روز عید ایشان باشد پس
تعاهد میکردند در آن روز مبعوث شدن حضرت هود در او زمانی را که در ان زمان بیرون خواهد آمد پس چون خدا هود را مبعوث گردانید نظر کردند
در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث و علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح باو بشارت داده بود
پس ایمان باو آوردند و تصدیق او نمودند و پیروی او کردند پس نجات یافتند از عذاب باد چنانچه خدا میفرماید که وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا
و میفرماید کَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ تا آخر آیه و فرموده است که وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ و فرموده است که بخشیدیم
با ابراهیم اسحق و یعقوب او هر یک را هدایت کردیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر یعنی از برای آنکه پیغمبری را در اهلبیت او قرار دهیم
پس امور شده اند عقب از ذریت پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند که نیز در بند با آمدن حضرت ابراهیم و تابع و وصیت آنحضرت بکنند و میان هود
و ابراهیم ده پشت بودند از پیغمبران پس چنین بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان ده پدر یا نه پدر یا هشت
پدر فاصله بود که همه پیغمبر بودند و هر پیغمبری که مبعوث شد پیغمبر بعد از خود میگفت و امر میکرد اوصیای خود را که تعاهد آن وصیت بکنند چنانچه آدم و نوح
و هود و صالح و شعیب و ابراهیم کردند تا منتهی شد به یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط
بودند تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران و میان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران پس حقتعالی موسی و هارون را فرستاد بسوی فرعون
و هامان و قارون پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی بسوی هر امتی که پیغمبر ایشان که می آمد او را تکذیب میکردند و حق تعالی هر یک از ایشان را
بعد از دیگری بعذابهای خود معذب میگردانید و از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی نماند پس بودند بنی اسرائیل که میکشتند در یک روز دو پیغمبر
و سه و چهار پیغمبر حتی آنکه گاه بود که در یک روز هفتاد پیغمبر کشته میشد و هیچ پروا نمیکردند و باز ار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود پس
چون توریت بر حضرت موسی نازل شد بشارت داد بمحمد و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بوده اند و وصی موسی بن عمران یوشع بن
نون بود و او است فتای او که خدا در قرآن فرموده است وَإِذْ قَالَ لِفَتَاهُ پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد چنانچه حقتعالی
میفرماید که یَجِدُونَهُ یعنی می یابند یهود و نصاری صفت و نام محمد را مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ تا آخر آیه یعنی نوشته شده
نزد ایشان در توریت و انجیل که امر میکند ایشان را بنیکیها و نهی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی بن مریم
وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ یعنی در حالی که بشارت دهنده است برسولی که می آید بعد از او که نامش احمد
پس بشارت دادند موسی و عیسی بمحمد صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید بمحمد صلی الله علیه
و آله پس چون زمان پیغمبری آنحضرت تمام شد و ایام عمرش باخر رسید حق تعالی باو وحی کرد ای محمد پیغمبری خود را تمام کردی و ایام عمرت باخر
رسید پس بگردان آن علم را که نزد تست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را نزد علی بن ابیطالب علیه السلام بدرستی که
قطع نخواهیم کرد اینها را از عقب فرزندان تو چنانچه قطع نکردیم از خانهای پیغمبرانی که میان تو و میان پدرت آدم بود چنانچه در قرآن فرموده است
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی خدا برگزید آدم
و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان بحال آنکه ذریتی چندند که بعضی از ایشان از نسل بعضی اند و خدا شنوا و داناست و محمد و آل محمد
داخل آل ابراهیم اند پس حضرت فرمود که بدرستی که حق تعالی علم را جهل نگردانیده یعنی امر علم را که صاحب علوم الهی اند مجهول
نگذاشته است بلکه نص بر هر عالمی و پیغمبری امامی کرده است و ایشان را بر مردم شناسانده است یا آنکه کسی را برای خلق.

نمیکنند بخلافت که جاهل بعضی از احکام و مصالح خلق باشد پس فرمود که وا نگذاشته است امر دین خود را ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و لیکن
فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است بآنچه میخواهد و نهی کرده است از آنچه نمیخواهد و خبر رسید بآن او را بعلم گذشته
و آینده پس وصی انستند این علم را پیغمبران خدا و برگزیدهای او از پدران و برادران از آن ذریتی که بعضی از ایشان از بعضی اند چنانچه فرموده
است در قرآن که بتحقیق که عطا کردیم بآل ابراهیم کتاب و حکمت را و دادیم بایشان پادشاهی بزرگ اما کتاب پس پیغمبریست و اما حکمت پس
ایشان حکیمانند و دانایانند از برگزیدگان و پیغمبرانند و همه از آن ذریتند که بعضی از بعضی دیگراند که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داده
است و در ایشان عاقبت نیکو و نگهداشتن پیمان را مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و استنباط
کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس این نیست بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت
و خلیفهای خدا که والیان امر اویند و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم اویند از ذریتی که بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگزیدگان
بعد از پیغمبران از آل و برادران و ذریت از خانه آبادهای پیغمبران پس کسی که عمل کند بعلم ایشان نجات می یابد بیاری ایشان و کسی
که والیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خانهای پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است و جاهلان
را والیان امر خدا کرده است و هر که گمان کند که اینها علم را بر خود می بندند بی هدایتی از جانب خدا اهل استنباط علم الهی اند پس دروغ
بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمانبرداری خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در جائی که خدا گذاشته است پس گمراه شده اند و گمراه کرده اند
اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست حجت مگر آل ابراهیم زیرا که خدا فرموده است که ولقد آتینا آل ابراهیم الکتاب
تا آخر آیه پس حجت پیغمبران است و اهل خانهای پیغمبران را تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطق است باین وصیت خدا خبر داده است که
این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانه آباده چند است که حق تعالی ایشان را رفعت داده است بر سایر مردم پس فرموده است
که فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه بعد از آیه نور که در شان اهل بیت رسول نازل شده بود این آیه را نازل ساخته
است و ترجمه اش آنست که در خانهائی که رخصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده شوند آنها و یاد کرده شود
در آنها نام خدا حضرت فرمود که این خانها خانهای یا خانه آبادهای پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت است اینست
بیان عروه ایمان که بچنگ زدن در آن نجات یافته است هر که نجات یافته است پیش از شما و همین نجات می یابد هر که متابعت هدایت
کند بعد از شما و بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی
و هارون را و چنین جزا میدهیم نیکوکاران را و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان از شایستگانند و اسمعیل و الیسع و لوط را و هر یک
را فضیلت دادیم بر عالمیان و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را براه راست
ایشانند آنها که دادیم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری را پس اگر کافر شوند باینها این گروه پس موکل کردیم قومی را باینها که کافر نیستند باینها
حضرت فرمود که یعنی اگر کافر شوند امت تو پس موکل کردیم اهل بیت ترا بآن که ترا بآن فرستادیم پس کافر نمیشوند بآن هرگز و من ضایع نمیگردانم
ایمانی را که ترا بآن فرستاده ام و گردانیده ام اهل بیت ترا بعد از تو نشانه راه هدایت در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و
اهل استنباط علم من که در آن دروغی و گناهی و دروغی و طغیانی و ریائی نیست اینست بیان آنچه خدا ظاهر کرده است
از امر این امت بعد از پیغمبر ایشان بدرستی که حق تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و سوال

ایشان را اجر رسالت آنحضرت گردانیده و جاری کرده است برای ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشان را اوصیا و دوستان
و امامان خود در امت آنحضرت بعد از او پس عبرت گیرید ای گروه مردم و تفکر کنید در آنچه من گفتم که حق تعالی در کجا گذاشته امامت و طاعت و استنباط
علم و حجت خود را پس این را قبول کنید و باین متمسک شوید تا نجات یابید و شما را آن حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری یابید که
ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما نمیرسد بخدا مگر بایشان پس هر که این را بعمل آورد بر خدا لازم است که او را گرامی
دارد و او را عذاب نکند و هر که ایشان را نه بنحوی که خدا او را امر کرده است بخدا لازم است که او را ذلیل گرداند و معذب سازد بدرستی که بعضی
از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص بجمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است اما نوح پس او فرستاده شده بود بسوی کسی که در زمین بود
به پیغمبری عام و رسالتی شامل اما هود پس او فرستاده شده بود بسوی قوم عاد به پیغمبری مخصوص اما صالح پس او فرستاده شده بود
بسوی ثمود که اهل یک ده کوچک بودند در کنار دریا که بیش از چهل خانه نبودند اما شعیب پس او فرستاده شده بود بسوی شهر مدین و آن چهل خانه
تمام نمیشد و اما ابراهیم پس پیغمبری او در کوثاریا بود و آن دهی است از دهات عراق که اول او مبعوث شد در آنجا بود و پس از آنجا هجرت کرد نه هجرت کردنی
از برای قتال چنانچه حق تعالی نقل فرموده است که ابراهیم گفت اِنّی مُهاجِرٌ اِلی رَبّی سَیَهْدین یعنی من هجرت کننده ام بسوی پروردگار
خود بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس هجرت ابراهیم برای قتال نبود و اما اسحق پس پیغمبریش بعد از ابراهیم بود و اما یعقوب پس پیغمبریش در زمین
کنعان بود پس از آنجا بمصر فرود آمد و در آنجا بعالم بقا رحلت نمود پس بدنش را برداشتند و بردند بزمین کنعان و در آنجا دفن کردند
و خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای پیغمبریش در مصر بود و دوازده اسباط دوازده نفر
بودند بعد از حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هارون را بزمین مصر پس حق تعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل
بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در صحرا بود پس پیغمبران شدند در میان بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران بسیار که بعضی از ایشان را
حق تعالی قصه ایشان را برای محمد ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را بسوی
بنی اسرائیل و بس پس پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او حواریان دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیه
اهل او و از روزی که حق تعالی عیسی را بآسمان برد حق تعالی محمد را بسوی جنیان و آدمیان همه فرستاد و آخر پیغمبران بود و بعد از او
دوازده وصی مقرر فرمود بعضی را دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهند آمد پس اینست امر پیغمبری و رسالت
و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شده خواه خاص خواه عام او را اوصیا بوده است و سنت الهی جاری شده است و اوصیا
که بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم اند بسنت اوصیای عیسی اند و حضرت امیرالمؤمنین ع بسنت حضرت مسیح علیه السلام
بود اینست بیان سنت اوصیا و اوصیای پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین و بسند معتبر منقول است از حضرت
صادق ع که رسول خدا فرمود که من سید پیغمبرانم و وصی من سید و بهترین اوصیای پیغمبران است و اوصیای من بهترین
اوصیای پیغمبرانند بدرستی که حضرت آدم سوال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حق تعالی
وحی کرد بسوی او که من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری پس آزمایش کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصیای
پیغمبران پس وحی نمود حق تعالی باو که ای آدم وصیت نما بسوی شیث پس وصیت نمود آدم بشیث و او هبة الله فرزند آدم
است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان و او از پسران آن حوریه بود که حق تعالی بر آدم نازل ساخت از بهشت و او را

تزویج نمود پسر خود شیث و شبان و وصیت نمود بپسر خود محلث و محلث بسوی محوق و وصیت نمود محوق بسوی عمیثا و او وصیت
نمود بسوی اخنوخ که ادریس است و وصیت نمود ادریس بسوی ناحور و ناحور وصیتها را تسلیم نمود بحضرت نوح و وصیت نمود نوح بسوی سام و وصیت نمود سام بعثامر
و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث و وصیت نمود یافث بسوی بره و وصیت نمود بره
بسوی حفینه و وصیت نمود حفینه بسوی عمران و عمران وصیتها را تسلیم نمود بحضرت ابراهیم خلیل الله و وصیت نمود ابراهیم بسوی پسرش اسمعیل
و وصیت نمود اسمعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب و یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی بثریا و بثریا بسوی شعیب و شعیب
تسلیم کرد وصیتها را بسوی موسی بن عمران و موسی بسوی یوشع بن نون و یوشع بسوی داود و داود بسوی سلیمان و سلیمان بسوی آصف بن برخیا
و آصف بسوی زکریا و زکریا بسوی صایا را و صایا را بسوی حضرت عیسی بن مریم و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون و شمعون بسوی
یحیی بن زکریا و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمه و سلیمه بسوی برده پس رسول خدا فرمود که برده وصیتها را تسلیم من نمود
و من تسلیم تو مینمایم یا علی و تو میدهی بوصی خود و وصی تو میدهد باوصیای تو از فرزندان تو هر یک بعد از دیگری تا داده شود به بهترین
اهل زمین بعد از تو که آخر ائمه است و اختلافات خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی هر که ثابت بماند بر اعتقاد بامامت تو چنانست که با من
اقامت کرده باشد و هر که از تو دور شود و پیروی تو نکند در آتش است و آتش جای کافر است **فصل سوم در بیان عصمت**
انبیا و ائمه بدانکه علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا و ائمه از گناهان کبیره و صغیره که صادر
نمی شود از ایشان هیچ نوع از گناه نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطائی در تاویل و نه بر سبیل اسهاد پیش
از پیغمبری و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده است مگر ابن بابویه و شیخ ابو جعفر محمد
بن الحسن بن الولید رحمة الله علیهما که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو فرماید که فراموش کنند چیزی را که
متعلق بتبلیغ رسالت نباشد و بتواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان مذهب ائمه است بلکه از ضروریات دین شیعه
شده است و دلائل عقلیه و نقلیه بسیار بر این معنی در کتب کلامیه اقامت نموده اند و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری در
کتاب امامت مذکور خواهد شد و اشاره ببعضی از دلائل ایشان درین مقام اجمالا مینماید اول آنکه چون غرض از بعثت ایشان
اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هر چه از اوامر و نواهی الهی بایشان فرمایند امتثال کنند اگر معصوم نگردند ایشان را منافی
غرض از بعثت خواهد بود و بر حکیم روا نیست فعلی کند که منافی غرض او باشد و اما منافی غرض بودن پس ظاهر است از عادات
هرگاه ایشان را کسی مرتکب مناهی از بدیها بکند و خود خلاف آن را بعمل آورد مواعظ او در مردم تاثیر نمیکند بلکه اگر جمعی منصب
پیشنمازی و وعظ داشته باشد که نسبت بامامت عظمی و ریاست کبری قدری ندارد و بعضی از صغائر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان
صادر شود رغبت نمیکند نفوس اکثر خلق باقتدای ایشان و استماع وعظ از ایشان چه جای آنکه جمیع کبائر از ایشان صادر شود
از زنا و لواطه و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و آن بعضی از عامه که تجویز صغائر کرده اند و تجویز کبائر نمیکنند کبائر را معدودی میدانند بعضی
هفت و بعضی نه و بعضی ده میدانند و بنا بر مذهب این جماعت نیز لازم می آید که کسی که ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را
بعمل آورد و همیشه مشغول ساز شنیدن و لهو و لعب باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد و عقل
هیچ عاقل اگر خود را از تعصب خالی کند تجویز آن نمی نماید و بتفصیلهای دیگر قائل شدن خرق اجماع مرکب است دوم آنکه اگر از پیغمبر

گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم می آید که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود اما اول از برای اینکه اجماعیست که متابعت
پیغمبران واجبست از برای اینکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد که اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمائید تا خدا شما را دوست
دارد و هرگاه ثابت شد در حق پیغمبر ما در حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرق قائل نیست
و اما دوم زیرا که متابعت گناهکار در گناه حرام است سوم آنکه اگر گناهی از و صادر شود واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن برو
از برای عموم دلائل امر بمعروف و نهی از منکر و لیکن حرام است زیرا که متضمن ایذای پیغمبر است و ایذای او حرام است باجماع و بآن آیه که
ترجمه اش اینست که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت چهارم آنکه اگر پیغمبری اقدام
بر گناه کند لازم می آید که اگر گواهی دهد رد کنند زیرا که حق تعالی میفرماید که إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا و ایضا اجماعی مسلمانانست
که شهادت فاسق مقبول نیست پس لازم می آید که حالش از آحاد امت پست تر باشد با آنکه شهادتش را در دین خدا قبول میکنند
که اعظم امور دینست و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ
عَلَيْكُمْ شَهِيدًا پنجم آنکه لازم می آید که حالش از عاصیان امت بدتر باشد و درجه اش از ایشان پست تر باشد زیرا که حیات ایشان
در غایت رفعت و جلالت است و نعمتهای خدا بر ایشان تمامتر است از دیگران بسبب آنکه برگزیده است ایشان را بر مردم گردانیده
است ایشان را امینان بر وحی خود و خلیفه های خود در زمین و غیر اینها از نعمتها که ایشان را ممتاز گردانیده است با اینها پس مرتکب شدن
ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی از برای لذت فانی دنیا فاحش تر و شنیع تر است از معصیت سائر
مردم و هیچ عاقل التزام این نمیکند که درجه ایشان از سائر مردم پست تر باشد ششم آنکه لازم می آید که مستحق عذاب و لعنت و
مستوجب سرزنش و ملامت باشند زیرا که حق تعالی میفرماید که وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که هر که معصیت
و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدود او داخل گرداند خدا او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او راست عذاب خوار کننده
و باز فرموده است که أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطل است بالبدیهه و باجماع مسلمانان
هفتم آنکه ایشان امر کنند مردم را بطاعت خدا پس اگر اطاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه که أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ تا آخر آیه
که ترجمه اش اینست که آیا امر میکنید مردم را بنیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت مینمائید کتاب خدا را آیا تعقل
نمی کنید و داخل بودن ایشان در این آیه باطل است باجماع هشتم آنکه خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت بعزت تو سوگند که همه
را گمراه گردانم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند پس اگر پیغمبری معصیت کند از گمراه کرده های شیطان خواهد بود و از مخلصان
نخواهد بود با آنکه اجماعیست که پیغمبران از مخلصانند و آیات نیز دلالت دارد بر این نهم آنکه فرموده است عاصی باشند از ظالمان خواهند بود و حق تعالی فرموده
که لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی نمیرسد عهد ما که امامت و پیغمبری است بستمکاران و دلائل بر این مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها
ندارد و انشاء الله بسیاری از آن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقول است که حضرت امام رضا برای مامون شرایع
دین را نامه نوشت و در آنجا فرموده است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که داند که مردم را اغوا میکند و گمراه میگرداند و اختیار نمیکند
از بندگان خود کسی را که داند که کافر او و بعبادت او خواهد شد و عبادت شیطان خواهد نمود و ترک اطاعت او خواهد کرد و باسانید معتبر منقول است
که آنحضرت مکرر در مجلس مامون اثبات عصمت انبیا بدلائل و براهین نمود و علمای مخالفین را ساکت گردانید چنانچه بعد از این متفرق مذکور

خواهد شد و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام برای اعمش بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع در جمله آنها فرمود که پیغمبران و
اوصیای ایشان را گناه نمی‌باشد زیرا که ایشان معصوم و مطهرند و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که حق تعالی برای این امر فرموده است باطاعت اولی الامر زیرا که ایشان معصوم و مطهرند از گناهان و امر بمعصیت نمی‌کنند و بسند معتبر منقول است
که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر قول خداوند عالمیان لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ فرمود در تفسیر این آیه کریمه یعنی سفیه پیشوای
متقی و پرهیزکار نمی‌تواند بود و اما سهو و نسیان انبیا و اوصیا علیهم السلام پس عدم تجویز آن در امری که متعلق به تبلیغ رسالت باشد اجماعی جمیع
مسلمانان است و در غیر آن از عبادات و سائر امور دنیویه اکثر علمای عامه تجویز کرده‌اند و اکثر علمای شیعه منع کرده‌اند و ظاهر کلام اکثر علما
آنست که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای امامیه است و خلاف ابن بابویه و شیخش قدح در اجماع نمی‌کند چون معروف النسب
اند و از کلام بعضی ظاهر می‌شود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از ایشان می‌کند وارد شده است
و حمل بر تقیه کرده‌اند و از بعضی از اخبار مستفاد می‌شود که بر ایشان سهو و خطا و زلل روا نیست و ادله عقلیه و نقلیه برین اقامت نموده‌اند
و عمده دلائل آنست که موجب تنفر طبایع از ایشان می‌گردد و این منافی غرض بعثت است چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری نماز را سهواً
ترک کند یا ماه رمضان یا شعور روزه را فراموش کند و نگیرد و نبیذ را فراموش کند که این نبیذ است و بخورد و مست شود بلکه العیاذ بالله یکی از محارم
خود را از روی فراموشی جماع کند پس ظاهر است که با مشاهده این احوال از کسی کم کسی اعتماد بر قول او و اعتنا بشان او می‌کند و ایضاً
معلوم است که از عادات مردم که کسی را که مکرر سهو و نسیان از و مشاهده کنند اعتماد بر قول و خبر او نکنند مگر آنکه ایشان دعوی کنند که
چون باین حد برسد ما تجویز نمی‌کنیم ولیکن قولی بفرق نیست و هرچند دلائل عصمت اوثق و با اصول امامیه اوفق است و اخبار معارضه
بمذاهب عامه اوفق است ولیکن چون روایات معارضه وفور دارد دور نیست که توقف درین باب احوط و اولی باشد و بعضی از تحقیق
این مطلب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل چهارم** در بیان فضائل
و مناقب انبیا و اوصیا علیهم السلام و مشترکات و مجملات احوال ایشان است در حال حیات و بعد از فوت ایشان بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ما گروه پیغمبران بخواب میرود دیده‌های ما و بخواب نمی‌رود دلهای
ما و می‌بینیم از پشت سر خود چنانچه می‌بینیم از پیش روی خود و در روایت معتبر از موسی بن جعفر منقول است که حقتعالی نفرستاده است پیغمبری را
مگر عاقل و بعضی از پیغمبران بر بعضی رجحان داشتند در عقل و خلیفه نگردانید حضرت داود حضرت سلیمان را تا عقلش را آزمود و داود سلیمان را خلیفه کرد در سن سیزده
سالگی و چهل سال ایام پادشاهی و پیغمبری او بود و ذوالقرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد و سی سال در پادشاهی بود و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر است که در آن خیاطی میکرد و از آنجا حضرت ابراهیم رفت بجانب یمن بجنگ عمالقه
و از آنجا داود رفت بجنگ جالوت و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست و از زیر آن سنگ گرفته‌اند طینت
هر پیغمبری را و آن محل نزول حضرت خضر است و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که در مسجد کوفه نماز کرده‌اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی پیغمبر
که من یکی از ایشانم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده‌اند و در آن هست عصای
موسی و درخت کدو و انگشتر سلیمان و از آن جوشید تنور نوح و کشتی نوح در آنجا تراشیده شد و آن بهترین جاهای بابل است و مجمع پیغمبران است
و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ که ترجمه‌اش

این است که ای پیغمبران و رسل بخورید از چیزهای طیب فرموده او روزی حلال است و در روایت معتبر دیگر منقولست که شخصی در خدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام دعا کرد که خداوندا سؤال میکنیم از تو روزی طیب حضرت فرمود هیهات هیهات اینکه تو سؤال میکنی قوت پیغمبران است لیکن سؤال کن از پروردگار
خود روزی را که ترا عذاب بدان نکند در روز قیامت هیهات حقتعالی میفرماید یا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبٰتِ وَاعْمَلُوا صٰالِحاً و بسند
معتبر منقولست که ابوسعید خدری گفت که دیدم رسول خدا را و شنیدم که میفرمود بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که یا علی نفرستاد خدا پیغمبری را مگر آنکه او را
خواند بسوی ولایت و محبت تو خواهی نخواهی و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که گفت حقتعالی خلق کرد پیغمبران را از طینت
علیین و دلهای ایشان را و بدنهای ایشان را خلق کرد و دلهای مومنان را از آن طینت و خلق کرد بدنهای ایشان را از طینتی که از آن پستتر است
و برین مضمون احادیث بسیار است و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا که حقتعالی نفرستاده است پیغمبران را مگر صاحب خلط سودای
صافی مولف گوید که چون با غلبه این خلط غایت حذاقت و فطانت و فهم میباشد ولیکن با اینها گاهی جمع میشود خیالات فاسده و حزن و
غضب و طیش لهذا وصف فرمود حضرت این خلط را بصافی و خالص از این اخلاق ردیه که غالبا با صاحب این خلط میباشد و بسند معتبر منقولست
از حضرت صادق علیه السلام که حقتعالی حضرت رسول را مبعوث گردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه
خلایق را خلق کند بدو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید الهی و طاعت او و متابعت اوامر او و وعده داد ایشان را که چون
چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد و وعید نمود هر که مخالفت کند آنچه ایشان اجابت بسوی آن نموده اند و انکار نماید در آتش
جهنم باشد و باسانید معتبره بسیار منقولست از حضرت صادق علیه السلام که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب تو سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی
و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار خود کردم و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حقتعالی
میثاق و پیمان گرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ آیا نیستم پروردگار شما گفتند بلی پس اول
پیغمبری که بلی گفت من بودم پس سبقت گرفتم بر ایشان به اقرار بخدا و در احادیث بسیار بعد ازین خواهد آمد که حقتعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری
خود و رسالت من و امامت امیرالمومنین و ائمه طاهرین و گفت با ایشان که أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ وَ مُحَمَّدٌ نَبِیُّکُمْ وَ عَلِیٌّ اِمٰامُکُمْ وَ الْاَئِمَّةُ الْهٰادُونَ اَئِمَّتُکُمْ
همه گفتند بلی پس گرفت بعد از آن پیمان رسول خدا را که باو ایمان آورند و یاری کنند حضرت امیرالمومنین را در رجعت و بسند معتبر منقول است
از ائمه طاهرین علیهم السلام که رسول خدا فرمود که حقتعالی هیچ پیغمبر را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی گرداند یکی از خویشان نزدیک خود را
و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم پرسیدم که کرا تعیین کنم وحی نمود که وصیت کن بسوی پسر عمت علی بن ابیطالب که من در کتابهای
گذشته نام او را ثبت کردم و نوشته ام که او وصی تست و برین گرفته ام پیمان خلایق را و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را گرفتم پیمان ایشان
را برای خود به پروردگاری و برای تو ای محمد به پیغمبری و برای علی بن ابیطالب به امامت و در حدیث بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حقتعالی دوست داشت برای پیغمبرانش زراعت کردن و گوسفند چرانیدن را تا کراهت نداشته باشند باران آسمان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا
نفرستاده است پیغمبری را مگر آنکه او را تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و عادت کند که از جهالت
بد ایشان حلم نماید و در روایت معتبر دیگر منقولست که آن حضرت فرمود که بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا میشد بگرسنگی تا از گرسنگی میمرد و بود
پیغمبری که مبتلا میشد بتشنگی تا از تشنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بعریانی تا عریان میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بدردها و مرضها تا او را هلاک میکرد
و بود پیغمبری که می آمد بنزد قوم خود و می ایستاد در میان ایشان و امر میکرد ایشان را بطاعت خدا و میخواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یک شب

خود را انداشت پس نمیگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمیدادند بسوی او تا او را میاشتند و مبتلا نمیکند خداوند کانش را مگر بقدر
منزلتهائی که نزد او دارند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز و بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقول است که از اخلاق پیغمبرانست خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو تراشیدن و بسیار جماع کردن یا بسیار زنان داشتن و بسند
معتبر از صادق منقولست که طعام خوردن آخر روز پیغمبران بعد از نماز خفتن میباشد و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقولست که هیچ
پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورنده جو و برکت فرستاده است برا او و داخل هیچ شکمی نمیشود مگر آنکه بیرون میکند هر دردی را که در
آن هست و آن قوت پیغمبرانست و طعام نیکوکارانست و حق تعالی ابا کرده است از اینکه نگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو و بسند بسیار صحیح
از حضرت صادق مرویست که سویق یعنی آرد بو داده طعام مرسلانست یا فرمود که طعام پیغمبرانست و بسند حسن از آنحضرت منقول است که گوشت
با ماست شوربای پیغمبرانست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
منقول است که سرکه و زیت نان خورش پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که مسواک کردن از سنتهای پیغمبرانست
و در حدیث دیگر فرمود که حقتعالی روزیهای پیغمبرانش را در زراعت و شبانی حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان
کراهت نداشته باشند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مبعوث نگرداند حقتعالی پیغمبری را تا آنکه با او بوی خوش بود و در حدیث موثق فرمود که
بوی خوش از سنتهای پیغمبران مرسل است و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که بوی خوش و شارب از اخلاق پیغمبرانست
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که سه چیز را حقتعالی به پیغمبران عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن
و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر منقولست که حق تعالی هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده
و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که در مسجد خیف که در منی واقع است نماز کرده است هفتصد پیغمبر و در میان رکن حجر الاسود و مقام
ابراهیم پر است از قبور پیغمبران و بدرستی که قبر آدم در حرم خداست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که مدفون شده اند در میان رکن یمانی
و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مردند از گرسنگی و پریشانی و بدحالی و در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی بحضرت صادق عرض کرد که من گذاشته
دارم از نماز کردن در مسجدهای سنیان فرمود که کراهت مدار که هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که کشته شده
است پس آن بقعه قطره چند از خون او رسیده است پس خدا خواسته است که او را در آنجا یاد کنند پس نماز فریضه و نافله و قضای نماز
که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن و در حدیث حسن فرمود که حقتعالی نفرستاده پیغمبری را مگر براستی گفتار و امانت را رد کردن به نیکوکار
و بدکردار و بروایتی مذکور است که چون حضرت زکریا شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود
و چنین اند پیغمبران و بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشان را نمیخورد و بر ایشان سه روز نماز میکنند پس ایشان را دفن میکنند و در چند حدیث
از حضرت رسول منقولست که فرمود که حقتعالی گوشت ما را حرام کرده است بر زمین که از آن چیزی بخورد و بسند صحیح از حضرت صادق
منقول است که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و استخوان و گوشتش را بسوی آسمان بالا میبرند و مردم میروند
بموضع اثرهای ایشان و از دور بایشان سلام میرسانند و از نزدیک موضع اثرهای ایشان سلام را بایشان می شنوانند **مولف**
گوید که درین باب چند حدیث وارد شده است و در کتاب امامت انشاء الله تحقیق این مسئله مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقول است که ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسیدند که آن حال چیست فرمود که رخصت میدهند ارواح پیغمبران

دهد و ارواح اوصیای مرده را و روح آن وصی که زنده است و در میان شما است که این ارواح بآسمان بالا میبرند تا بعرش پروردگار خود
میرسند پس هفت شوط طواف میکنند بدور عرش و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میکنند پس برمیگردانند آن ارواح را به بدنها که در دنیا
بودند پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیا و حال آنکه مملو شده اند و شادی عظیم یافته اند و صبح میکنند آن وصی که در میان شما است و حال آنکه
بسیار علم بر علم او افزوده است و در حدیث معتبر دیگر منقولست از حضرت امام محمد باقر که رسول خدا فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران بعرش عرض
میشوند پس صبح میکنند اوصیا و علم ایشان بسیار زیاده شده است و در حدیث صحیح دیگر فرمود که منزلتی است که حقتعالی نداده است
آنها را اگر به پیغمبری و آنها را بامت من عطا فرموده است زیرا که حقتعالی پیغمبری که میفرستاد باو وحی مینمود که در دین خود وسعی کن که بر تو حرج نیست و
خدا این را بامت من عطا کرده است در آنجا که فرموده که نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج یعنی تنگی و چون پیغمبری را می فرستاد میفرمود
باو که امر ملکیه تر او دهد که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم و خدا بامت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده است
در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم و چون پیغمبری میفرستاد او را گواه بر قومش میگردانید و حق تعالی امت مرا گواهان
بر خلق گردانیده است در آنجا که فرموده است که برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و باشید شما گواهان بر مردم و در حدیث معتبر منقول است
از حضرت صادق علیه السلام که مردی از یهود آمد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نظر تندی بسوی آنحضرت میکرد حضرت
پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران علیه السلام که خدا با او سخن گفت و توریت و عصا برای او فرستاد
و دریا را برای او شکافت و ابر را برای او سایبان گردانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مکروه است بنده را
که خود را ثنا گوید و لیکن بر من لازم است میگویم که چون آدم علیه السلام گناه کرد توبه اش این بود که گفت خداوندا سوال میکنم
از تو بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم که البته مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و نوح علیه السلام چون در کشتی سوار شد و از غرق
شدن ترسید گفت خداوندا از تو سوال میکنم بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم که مرا نجات دهی از غرق شدن پس او
نجات یافت و ابراهیم علیه السلام را چون بآتش انداختند گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی
از آتش پس حق تعالی آتش را براو سرد و سالم گردانید و چون موسی عصای خود را انداخت در نفس خود ترسی
یافت گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم که البته مرا ایمن گردانی پس حق تعالے
فرمود که مترس که توئی اعلا و بلند تر ای یهودی اگر موسی علیه السلام مرا می یافت و ایمان بمن و به پیغمبری من نمی آورد
ایمان و پیغمبری او هیچ نفع باو نمی کرد ای یهودی از ذریت من است مهدی که چون بیرون آید نازل شود عیسی بن
مریم از برای یاری او پس او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند و بسندهای صحیح منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام که علمی که با آدم علیه السلام نازل شد بالا نرفت و هیچ عالمی نمی میرد که علم او بر طرف شود و علم بمیراث میرسد و زمین
هرگز بی عالمی نمی باشد و هر عالمی که می میرد البته بعد از او عالمی هست که بداند مثل علم او را یا زیاده و در احادیث معتبره
بسیار وارد شده است که خدا را هرگز در زمین حجتی نمی باشد که امت او بامری محتاج باشند و نداند یا چیزی از
امور ایشان بر او مخفی باشد یا نقصی از نقصهای ایشان را نداند و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که نمی کشند
پیغمبران را و اولاد پیغمبران را مگر کسیکه ولد زنا باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرزند

آدم علیه السلام گناهی نمیکند بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشند یا کعبه را خراب کند یا آب منی خود را در مسجد بریزد بحرام بریزد و بسند معتبر از امام موسی علیه السلام منقول ست که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق کرد و در روز جمعه پیمان ایشان را گرفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول ست که حق تعالی در پیغمبران و امامان پنج روح روح الایمان و روح الحیوة و روح القوت و روح الشهوت و روح القدس [illegible] از جانب خداست و [illegible] دیگر میرسد آفتها و روح القدس غافل نمی شود و تغییر [illegible] میدانند هرچه هست از زیر عرش تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران نازل میشد و روح القدس با اوصیای ایشان می بود و از ایشان جدا نمی شد و ایشان را علم می آموخت و در حدیث [illegible] از جانب خدا و بسند معتبر منقول ست که حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه السابقون السابقون اولئک المقربون [illegible] که سابقون پیغمبران اند خواه مرسل باشند خواه غیر مرسل و مؤید اند ایشان بروح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول ست که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است حق تعالی بیست و پنج حرف را بآدم علیه السلام عطا کرد و بیست و پنج حرف را بنوح علیه السلام داد و هشت حرف را با براهیم علیه السلام داد و بحضرت موسی علیه السلام چهار حرف داد و بحضرت عیسی علیه السلام دو حرف داد و بهمین دو حرف مرده را زنده میکرد و کور و ابرص را شفا می بخشید و عطا کرد بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم هفتاد و دو حرف را و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید و در روایت دیگر [illegible] که با براهیم شش حرف داد و بنوح هشت حرف داد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول ست که طینتها سه طینت ست طینت پیغمبران و مومن از آن طینت است مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیدهٔ آن طینت اند و ایشان را فضیلت شان هست و مومنان از فرع آن طینت اند از طینت لازب یعنی گل چسپنده لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی نمی افکند و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از حماء مسنون است یعنی لجن متغیر شده گندیده و مستضعفان از خاک اند و در حدیث دیگر فرمود که مومنان از طینت پیغمبر انند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول ست که چون نوح علیه السلام مشرف بغرق شد دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا غرق را از او دفع کرد و چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را برو سلام گردانید و چون موسی عصا بر دریا زد بحق ما دعا کرد پس راههای خشک برای او در میان دریا پیدا شد و چون یهودان خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول ست که چون حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود بگشاید رایت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را پس فرود آیند برای آن رایت نه هزار و سه صد و سیزده ملک و اینها آن ملائکه اند که با نوح علیه السلام در کشتی بودند و با ابراهیم بودند چون او را بآتش انداختند و با موسی بودند در وقتیکه دریا را شگافت و با عیسی بودند در وقتیکه خدا او را بآسمان برد و در روایت دیگر سیزده هزار و سه صد و سیزده ملک وارد شده است و بسندهای معتبر از ائمه علیهم السلام منقول ست که بلای پیغمبران از همه بلا شدیدتر است و بعد از ان اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد و حضرت امیرالمومنین علیه السلام و [illegible]

قاصعه که از خطب مشهوره آنحضرت است میفرماید که حمد و سپاس مخصوص خداوندیست که پوشید لباس عزت و کبریا را و این دو صفت را مخصوص خود گردانید و اینها را قرق و حرم خود گردانید و اختیار نمود اینها را برای جلال خود و لعنت کرد کسی را که با او منازعت نماید در این دو صفت از بندگانش پس امتحان نمود باین ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشان را از متکبران پس گفت با آنکه عالم بود بآنچه در قلوب پنهان گردیده و در غیوب محجوب شده که من خلق کننده ام بشرے را از گل پس هرگاه او را درست کنم و بدمم در او از روح خود پس در افتید از برای او سجده کننده پس سجده کردند جمیع ملائکه همگی مگر ابلیس که او را عارض شد حمیت پس فخر کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم از برای اصل خود پس شمرده شد دشمن خدا و امام متعصبان و سلف متکبران ست که بنا اساس عصبیت او با خدا منازعت کرد در ردای جبروت و بزرگواری پوشید لباس تعزز و سرکشی را و کند قناع تذلل و شکستگی را نمی بینید که خدا چگونه او را صغیر و حقیر گردانید بسبب تکبر او و دور او را پست گردانید بسبب ترفع او پس گردانید در دنیا او را رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افروزنده و اگر حق تعالی میخواست که خلق کند آدم را از نوری که می ربود دیدها را روشنائی آن و حیران میکرد عقلها را نیکی منظر آن و از طیبی که میگرفت نفسها را بوی خوش آن میتوانست کرد و اگر چنین میکرد گردنها برای او خاضع و ذلیل میگردید و در آن باب ابتلا و امتحان بر ملائکه سبک میشد و لیکن حق تعالی امتحان میفرماید بندگانش را به بعضی از چیزها که اصلش را ندانند تا تمیز کند ایشان را بامتحان ایشان و نفی کند تکبر را از ایشان و دور گرداند خیلا و فخر را از ایشان پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد با ابلیس که حبط و باطل کرد عمل دراز و سعی او را که در آن مشقت بسیار کشیده بود بتحقیق که عبادت خدا کرده بود شش هزار سال که نمیدانند مردم که از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت از تکبر یک ساعت آن پس که بعد از شیطان سالم میماند نزد خدا هرگاه مثل معصیت او کند تکبر باشد حاشا نه چنین است که خدا بشرے را داخل بهشت کند با کردن کاری که بسبب آن کار بیرون کرده است از بهشت کسے را که از جنس ملائکه بود و در میان ایشان بود بدرستی که حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکیست و میان خدا و احدی از خلقش خاطر جوئی نمی باشد در این که مباح کند برای او کاری را که بر عالمیان حرام گردانیده است پس بعد از سخنان بسیار در مذمت تکبر و تحذیر از مکائد شیطان فرمود که مباشید مثل آنکه تکبر کرد بر فرزند مادر خود بے آنکه فضیلتے خدا او را داده باشد بغیر از آنچه ملحق گردانیده بود عظمت و تکبر بنفس او و از عداوت حسد و افروخته بود حمیت در دل او و از آتش غضب و شیطان دمیده بود در بینی او از باد تکبر یعنی قابیل که برادر خود را کشت و حق تعالی باو ملحق ساخت پشیمانی ابدی را و برادر لازم ساخت گناه همه کشندگان را تا روز قیامت پس بعد از موعظه بسیار دیگر فرمود که اگر خدا رخصت میداد در تکبر از برای احدے از بندگانش هر آئینه رخصت میداد برای مخصوصان پیغمبران اش و لیکن حق تعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبر را و پسندید برای ایشان تواضع و فروتنی را پس چسپانیدند بر زمین گونهای روی خود را و بر خاک مالیدند روهای خود را و بال رحمت خود را گستردند برای مومنان و بودند قومے چند که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین و امتحان کرده بود حق تعالی ایشان را بگرسنگی و آزموده بود ایشان را بسختی و امتحان نموده بود ایشان را بترسها و گداخته بود ایشان را بمکروهات بدرستی که حق تعالی امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خود که در نظر ایشان ضعیفند میفرماید بتحقیق که داخل شد موسے

بن عمران و با او همراه بود برادرش هارون علیه السلام بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود
پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دائم بوده باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنید از این
دو شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود در آن حال اند از فقر و خواری که می بینید پس
چرا نیفتاده است بر ایشان دست رنجها از طلا زیرا که طلا و جمع کردن آن در نظرش عظیم بود و آن پشم و پوشیدن آن در نظرش
حقیر مینمود اگر خدا می خواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث گردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای زر را و باغهای دنیا را
و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین را هر آئینه میتوانست کرد و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و جزا باطل میشد و
بیفائده میشد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب و هر آئینه واجب نمی شد برای قبول کنندگان قول ایشان اجرها که واجب
میشد برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق مینمایند و هر آئینه مستحق نمیشدند مومنان ثواب نیکوکاران را و هر آئینه مومن و
کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی معلوم نمی شد ولیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت در عزمهای
خود و ضعیفان در آنچه در نظرها می آید از حالات ایشان با قناعتی که پر میکند دیدها و دلها را و توانگری آن و با پریشانی و فقری که
پر میکند گوشها و دیدها را از آزار و اگر می بودند پیغمبران با قوتی که احدی قصد ایشان بضرری نتواند کرد و با عزتی که کسی ایشان را
ظلم نتواند کرد و با پادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود و بارها بامید آن از اطراف عالم بندند هر آئینه آسان بود
بر خلق در اعتبار و دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن و هر آئینه ایمان می آوردند یا برای ترسی که قهر کننده ایشان بود یا برای
رغبت و طمعی که میل میدهند بود ایشان را بسوی آن پس تمیز نمی شد میان اینها که از برای خدا ایمان آورده است
و که از برای دنیا و حسناتی که کرده برای آخرت کرده یا از برای دنیا از سیئه اندیشد و مومن واقعی و منافق معلوم نمی شد و لیکن خداوند
عالمیان میخواست که متابعت کردن رسولان او و تصدیق کردن بکتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس او و ذلیل شدن برای
امر او و انقیاد نمودن برای اطاعت او امری چند باشند که مخصوص او باشند و شائبه از دیگران در آنها داخل نباشد و
هر چند ابتلا و امتحان عظیم تر است ثواب و جزا بزرگتر است مؤلف گوید که خطبه بسیار طولیست و بهمین قدر که در این مقام انسب بود اکتفا نمود

باب دوم در بیان فضائل و تواریخ و قصص

حضرت آدم و حوا و اولاد کرام ایشانست و مشتمل بر چند فصل است **فصل اول در بیان** فضیلت حضرت آدم علیه السلام و حوا و علت تسمیه ایشان و
ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشانست بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق
علیه السلام منقول ست که آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حوا را برای
این حوا نامیدند که از استخوان زنده حی یعنی زنده که آدم باشد خلق شد و بعضی گفته اند که ادیم ارض زمین چهارم است
و بروایت دیگر منقول ست که عبد الله بن سلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند
فرمود که برای آنکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید که آدم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر از یک
خاک خلق میشد مردم یکدیگر را نمی شناختند و همه بر یک صورت می بودند پرسید که ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست
فرمود که خاک مثل ایشان ست که در خاک سفید و سرخ و سبز و زنگین و سرخ نیم رنگ و رنگ خاکی و کبود هست و مردان

شیرین و شوره زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت است و سفید و سرخ و گندمگون و سیاه است برنگهای خاک پرسید که آدم از حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم فرمود بلکه حوا را خلق کرده اند از آدم و اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان می بود و بدست مردان نمی بود پرسید از کل آدم خلق شد یا از بعض او فرمود که از بعض او و اگر از کل او خلق میشد قصاص حکم مردان و زنان یکی میبود پرسید که از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او فرمود که از باطن او و اگر از ظاهر او خلق میشد هر آئینه زنان بی حجاب میگشتند چنانکه مردان میگردند پس باین سبب زنان مستور گردانیدند پرسید که از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ او فرمود که بلکه از جانب چپ او و اگر از جانب راست او مخلوق شده بود هر آئینه مرد و زن در میراث مساوی می بودند و چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک سهم می برد از میراث و مرد دو سهم و شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است پرسید که از کجای او مخلوق شد فرمود که از طینتی که زیاد آمد از دنده های پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که زن را برای این مراة میگویند که از مرء یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان را برای این نساء میگویند که آدم را انسی بغیر از حوا نبود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که حق تعالی خلق کرد آدم را از روی کل زمین پس بعضی شوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیب و نیکو بود باین سبب در فرزندان آدم علیه السلام صالح و فاسق بهم رسید و بسند موثق منقولست از حضرت صادق که چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد بر زمین که برگیرد آن قبضهٔ خاک را که آدم را میخواست از آن خلق نماید زمین گفت پناه بخدا میبرم از اینکه چیزی از من برداری پس برگشت و گفت پروردگارا پناه بتو برد پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر گردانید پس زمین پناه بخدا برد و او نیز استغاثهٔ زمین برگشت پس میکائیل را فرستاد و او را مخیر گردانید او نیز باستغاثهٔ زمین برگشت پس ملک الموت را فرستاد و امر نمود او را بسبیل حتم که قبضهٔ از خاک برگیرد چون زمین پناه بخدا برد ملک الموت گفت من نیز پناه بخدا میبرم از اینکه برگردم و قبضهٔ خاک از تو برندارم پس قبضهٔ از جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که ملائکه میگذشتند بجسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و میگفتند که از برای امر عظیمی ترا خلق کرده اند و شیطان میگذشت بجسد آنحضرت و پا بر آن میزد و میدوید و میگفت از برای امر بزرگی ترا خلق کرده اند و بسند معتبر منقولست که امامزاده عبد العظیم عریضه نوشت بحضرت امام محمد تقی که چه علت دارد که غایط و فضلهٔ آدمی بدبوی می باشد در جواب نوشت آنحضرت که حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیب بود و چهل سال افتاده بود و ملائکه میگذشتند بر او و میگفتند که از برای امر عظیمی آفریده شده و شیطان از دهانش داخل میشد و از جانب دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هر چه در جوف فرزند آدم باشد خبیث و بدبوی و غیر طیب باشد و در روایت دیگر از حضرت رسول منقولست که حق تعالی حضرت آدم را در روز جمعه خلق کرد و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آنحضرت شود کراهت داشت و نخواست پس خدا امر کرد که داخل شود باکراهت و بیرون رود باکراهت و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از آنحضرت سوال کرد که بچه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق کرد و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند تمامیت کمال قدرت

او را و بدانند که قادر است که خلق نماید مخلوقی را بی ماده و بی زمان چنانچه قادر است که خلق کند بی زمان و ماده و بدانند که خدا خالق این عالم است و بر همه
چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی آفرید آدم را و دمید در او روح پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری
شود و بروایت دیگر چون روح بزانوی او رسید جست که برخیزد نتوانست و بیفتاد پس حق تعالی فرمود که **خُلِقَ الْاِنْسَانُ عَجُولًا**
یعنی آفریده شده است انسان تعجیل کننده و در کتب معتبره از سلمان فارسی منقولست که چون حق تعالی خلق کرد آدم را اول چیزیکه از و
خلق کرد دیده های او بود پس نظر میکرد بسوی بدنش که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام
نشده بود خواست که برخیزد و نتوانست و لهذا حق تعالی میفرماید که **خُلِقَ الْاِنْسَانُ عَجُولًا** پس چون روح در تمام بدن او دمیده شد
در همان ساعت خوشهٔ انگوری را گرفت و تناول نمود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پدران اصل
سه تا بودند آدم که مومن از و بهم رسید و جان که جن از و متولد شد و شیطان که کافر از و متولد شد و در میان اولاد شیطان تناسل نمیباشد
تخم میگذارند و جوجه برمی آورند و فرزندانش همه نراند و ماده در میان ایشان نمیباشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حق تعالی اراده کرد که خلقی بدست قدرت خود بیافریند و این بعد از آن بود که جن و نسناس هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند
و میخواست که حضرت آدم را خلق نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت بملائکه که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و
نسناس پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحهٔ ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین بناحق عظیم نمود نزد ایشان و غضب
کردند از برای خدا و بخشم آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب پس گفتند ای پروردگار تا توئی عزیز قادر جبار قاهر
عظیم الشان و اینها آفریدهای ضعیف ذلیل تواند و در قبضهٔ قدرت تو میگردند و بروزی تو تعیش میکنند و بعافیت تو بهره مند میگردند و ترا
معصیت مینمایند بمثل این گناهان عظیم و تو بخشم نمی آئی و غضب نمیکنی بر ایشان و انتقام نمی کشی از برای خود از ایشان بسبب آنچه
می شنوی از ایشان و می بینی و این بر ما عظیم نمود و بزرگ میدانیم این را در حق تو پس چون حق تعالے این سخنان را از ملائکه
شنید فرمود که بدرستی که من قرار دهنده ام در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین بر خلق من پس ملائکه
گفتند که تنزیه میکنیم ترا آیا در زمین قرار میدهی جمعی را که افساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان افساد کردند و خونها ریزند چنانچه
فرزندان جان ریختند و حسد برند بیکدیگر و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند پس این خلیفه را از ما قرار ده که ما حسد نمی بریم
و عداوت نمیکنیم و خون نمی ریزیم و تسبیح میگوئیم ترا بحمد تو و ترا تنزیه میکنیم پس حقتعالی فرمود که من میدانم چیزیکه شما نمیدانید من میخواهم که خلق کنم
خلقی را بدست قدرت خود و بگردانم از ذریت او پیغمبران و رسولان و بندگان شایستهٔ خدا و امامان هدایت یافته و بگردانم ایشان را خلیفهای
خود بر خلق خود در زمین من که ایشان را نهی کنند از معصیت من و بترسانند از عذاب من و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من و
ایشان را ببرند براه رضای من و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود و نسناس را از زمین خود دور گردانم و زمین را پاک کنم از ایشان و
نقل کنم متمردان عاصیان جن را از مجاورت خلق کردهٔ او برگزیدهای خود و ساکن گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل
خلق من نباشند و میان جن و میان نسل خلق خود حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نه بینند و با ایشان همنشینی و مخلوط نشوند پس هر که نافرمانی کند مرا
از نسل خلق من که برگزیده ام ایشان را ساکن میگردانم ایشان را در مسکن عاصیان خود و وارد میسازم ایشان را در محل ورود ایشان که
جهنم باشد و پروا نمی کنم پس ملائکه گفتند که ای پروردگار ما بکن آنچه که میخواهی که ما نمیدانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده و توئی دانا و حکیم پس حقتعالے

ایشان را دور کرد از عرش پانصد ساله راه پس پناه بعرش بردند و با انگشتان اشاره کردند از روی تذلل و فروتنی پس چون پروردگار عالم تضرع ایشان را
مشاهده نمود رحمت خود را شامل ایشان گردانید و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود که طواف کنید بر دور آن و عرش را بگذارید که آن
خوشنودی منست پس طواف کردند آن و بیت المعمور آن خانه ایست که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و دیگر بسوی آن عود نمیکنند پس خدا
بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان و کعبه را برای توبه اهل زمین مقرر فرمود پس حقتعالی فرمود که من آفریننده ام بشری را از صلصال یعنی
گل خشک شده که صدا کند یا گلیست که با ریگ مخلوط باشد از حماء مسنون از گل متغیر شده بدبو یا ریخته شده پس چون او را درست
بسازم و از روح برگزیده خود در او بدمم پس در افتید برای او سجده کنندگان و این مقدمه بود از خدا در خلق آدم پیش از آنکه او را خلق کند که
حجت خود را بر ایشان تمام کند پس پروردگار کفی از آب شیرین گرفت و با خاک مخلوط کرد و گفت از تو می آفرینم پیغمبران و رسولان و بندگان
شایسته و امامان هدایت یافته خود و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سوال نمیکند
از آنچه کرده ام و ایشان سوال کرده میشوند پس یک کف دیگر گرفت از آب شور تلخ و مخلوط بخاک گردانید و فرمود که از تو خلق میکنم جباران
و فراعنه و عاصیان و برادران شیطان و خوانندگان مردم بسوی آتش را تا روز قیامت و اتباع ایشان را و پروا ندارم و کسی را نیست که
از من سوال کند از آنچه میکنم و همه سوال کرده میشوند و در ایشان شرط کرد بدا را که اگر خواهد تغییر دهد اصحاب الیمین و اگر خواهد تغییر دهد در اصحاب الشمال پس
با هم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت و سر دو پاره گلی چند بود پس امر فرمود چهار ملک را که موکلند بر بادها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور
را که جولان نمایند بر این پاره های گل پس بسیار بر هم زدند و پاره پاره کردند و باصلاح آوردند و طبایع چهارگونه را در آن
کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشد پس سودا از جهت شمال ست و بلغم از جهت صبا و صفرا از جهت دبور و خون
از جهت جنوب پس مستقل شد شخص آدم و بدنش را تمام شد پس ناحیه از ناحیه سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص
و از ناحیه بلغم محبت خوردن و آشامیدن و نیکی و حلم و مدارا و از ناحیه صفرا غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و تعجیل در امور و از ناحیه
خون محبت زنان و لذتها و ارتکاب محرمات و شهوتها فرمود که چنین یافتیم در کتاب امیرالمؤمنین پس خلق کرد آدم را پس چهل سال با همین
صورت بسته و شیطان لعین با ملائکه بر او میگذشتند میگفتند که از برای امر بزرگی آفریده شده پس شیطان گفت اگر خدا مرا امر کند بسجود این هر آینه معصیت
او خواهم کرد پس حق تعالی روح را در جسد آدم دمید چون روح بدماغش رسید عطسه کرد پس گفت الحمد لله حقتعالی با و خطاب کرد که
یرحمک الله حضرت صادق فرمود پس سبقت گرفت از برای او رحمت از جانب خدا و بطریق مخالفین از عبدالله بن عباس منقولست که
رسول خدا فرمود که چون حقتعالی آدم را خلق کرد او را نزد خود باز داشت پس عطسه کرد پس حقتعالی او را الهام کرد که حقتعالی را حمد کرد پس خداوند
عالمیان فرمود ای آدم مرا حمد کردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر نه آن دو بنده بودند که من میخواهم ایشان را خلق کنم در آخر الزمان ترا
خلق نمیکردم آدم گفت پروردگارا بقدری که ایشان را نزد تو هست اسم ایشان چیست خطاب رسید که ای آدم نظر کن
کرد دو سطر دید که بنور در عرش نوشته اند در سطر اول نوشته است که لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مفتاح
یعنی محمد پیغمبر رحمت است و علی کلید بهشت است و در سطر دیگر نوشته است که سوگند خورده ام بذات مقدس خود که رحم کنم هر که با ایشان موالات و دوستی
کند و عذاب کنم هر که با ایشان عناد و دشمنی کند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که جمع شدند فرزندان آدم در خانه پس نزاع کردند بعضی گفتند
بهترین خلق خدا پدر ما است آدم و بعضی گفتند که بهترین خلائق ملائکه مقربانند و بعضی گفتند که حاملان عرش اند در این حال هبة الله دا

ایشان گفت که آن کسی که حل این مشکل بکند چون سلام کرد و نشست پرسید که در چه سخن بودید ایشان آنچه مذکور شده بود نقل کردند گفت اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم پس نزد پدرش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد آدم گفت ای فرزند من ایستاده ام نزد خداوند عالمیان پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مُحَمَّدٌ وَآلُ مُحَمَّدٍ خَیْرُ مَنْ بَرَءَ اللّٰهُ یعنی محمد و آل محمد بهتر اند از هر که خدا خلق کرده است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که مخلوق شد حوا از دنده کوچک حضرت آدم در وقتی که او در خواب بود و بجای آن دنده گوشت رویانید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی خلق کرد حضرت آدم را از آب و خاک پس همت پسران آدم مصروف است در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد از حضرت آدم پس همت زنان مقصور است بر مردان پس ایشان را محافظت نمائید در خانها و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حوا را حوا نامیدند برای اینکه از زوجی مخلوق شد چنانچه حقتعالی میفرماید که خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا مولف گوید که این حادیث و بعضی از احادیث دیگر که ذکر کردیم مثل آن منقولست که زن از استخوان کج خلق شده است اگر خواهی او را راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از او منتفع میشوی دلالت میکند بر آنکه حضرت حوا از دنده پهلوی حضرت آدم آفریده شده است و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنت اینست و ایشان استدلال کرده اند بآنچه نقل کرده اند از رسول خدا که چون حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد او را بخواب کرد پس حوا را از یک دنده از دنده های جانب چپ او آفرید پس چون بیدار شد او را دید و میل کرد بجانب او و الفت گرفت بسوی او چون از جزو او خلق شده بود و باین آیه کریمه که گذشت نیز استدلال نموده اند زیرا که فرموده است که خدا خلق کرده است شما را از یک نفس اگر حوا از آدم مخلوق نشده باشد از دو نفس خلق شده خواهند بود و باز فرموده است که خلق کرد از آن نفس جفت او را و این هم دلالت میکند بر اینکه حوا از آدم مخلوق شده است و جمعی از علمای عامه و اکثر علمای خاصه را اعتقاد آنست که از جزو آدم مخلوق نشده است و خبر را رد کرده اند که ضعیف است و جواب آیه بچند وجه میتوان گفت اما اول آیه پس ممکن است که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است و این منافات ندارد با اینکه مادر هم دخل داشته باشد و ممکن است که من ابتدائی باشد یعنی ابتدا از یک نفس کرده شما را آفرید یعنی اول او را آفرید اما آخر آیه پس جواب میتوان گفت که مراد از خَلَقَ مِنْهَا این باشد که از جنس و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد چنانچه در جای دیگر فرموده است که خلق کرد از نفس شما ازواج شما را و ایضاً ممکن است که من تعلیلیه باشد یعنی از برای آن نفس جفت او را خلق کرد و این قول اصح و اقوی است و از اقوال عامه و در تر است و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد اینست که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است و در حدیث معتبر منقول است از زراره که گفت سوال کردند از حضرت صادق از کیفیت خلق حوا و گفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق کرد حوا را از دنده آخر جانب چپ آدم فرمود که خدا منزه است و عالی تر است از آنچه ایشان میگویند کسیکه این را میگوید قائل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده او و راه میدهد سخن گوینده از اهل تشنیع را که بگوید که بعضی از جسد آدم با بعضی دیگر از جسد خود جمع کرده است چون از دنده او خلق شده است چه چیز باعث او شده است ایشان را که این سخنان گویند خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که چون حقتعالی خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کنند و خواب بر او غالب گردانید پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در میان پاهای آدم ساکن گردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار شد چون آدم بیدار شد ندا رسید بحوا که دور شو از آدم پس چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکوئی دید که شبیه است بصورت او اما ماده است پس با حوا سخن گفت و حوا نیز با او بلغت او سخن گفت

آدم گفت تو کیستی گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه می بینی درین وقت آدم مناجات و
گفت این خلق کیست که قرب او مونس من گردیده ونظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد حق تعالی فرمود که این کنیز
من حواست آیا دوست میداری که با تو باشد و مونس تو باشد و با تو سخن گوید و تابع امر تو باشد و اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من و تا
زنده باشم از تو شکر خواهم کرد حقتعالی فرمود که پس خطبه و خواستگاری کن او را بسوی من که آن کنیز من است و او
هم خوب است و در آنوقت حق تعالی شهوت مقاربت زنان را در او قرار داد و پیشتر معرفت امور را باو تعلیم کرده بود پس آدم گفت
او را از تو خواستگاری میکنیم پس بچه چیز راضی میشوی فرمود که رضای من آنست که بیاموزی او را معالم دین من
آدم گفت قبول کردم اگر تو خواهی حق تعالی فرمود که من خواستم و او را با تو تزویج کردم او را بطلب خود برادم
من پس حقتعالی امر کرد آدم را که برخیز و بسوی او برو پس برخاست و بسوی او رفت و اگر این نبود هر آینه زنان
مردان را خواستگاری میکردند برای خود پس این بود قصه حوا بسند معتبر منقول است که ابوالمقدام از حضرت امام محمد باقر
پرسید که حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوا را فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که خدا او را خلق کرد از دنده از دندهای آدم فرمود که دروغ میگویند خدا
عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا فرمود
قبضه از خاک را برگرفت بدست قدرت خود و آدم را از آن خلق کرد قدری از آن خاک که زیاد آمده بود حوا را از آن خلق
فرمود علامه از وهب بن منبه روایت کرده که حق تعالی خلق کرد حوا را از زیادتی طینت آدم بر صورت او و خواب را
بر او انداخت و خواب با و نموده بود و آن اول خوابی بود که در زمین دیده شد پس بیدار شد و حوا را نزد سر خود دید پس حقتعالی باو
وحی کرد ای آدم کیست این که نزد تو نشسته است گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس باو انس گرفت و بسند معتبر منقول
است که شخصی از حضرت امیرالمؤمنین سؤال نمود که چرا آدم را آدم و حوا را حوا نامیدند فرمود که آدم را برای این آدم میگویند که از ادیم زمین یعنی رویه
زمین مخلوق شد زیرا که حقتعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت بیاورد طینت سفید و سرخ و سیاه و خاکی رنگ
و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین و آب شور و آب
تلخ و آب گندیده امر کرد که آن آبها را در آن خاکها بریزد پس آب شیرین را در حلقش قرار داد و آب شور را در چشمهایش و آب تلخ را در گوشهایش
و آب گندیده را در بینی اش و حوا را برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شده با سانید معتبره از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که در وصف
آدم فرمود که پس حقتعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شوره زمین خاکی که آب بر آن ریخت تا تر شد
ممزوج گردانید تا خالص شد بکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها و خشک کرد
آنرا تا محکم شد و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقتیکه مقدر کرده بود که روح در او بدمد
روح برگزیده خود پس متمثل شد انسانی صاحب ذهنها که بجولان می آورد آنها را و صاحب فکری که بآن تصرف در امور میکرد و صاحب
جوارحی که آنها را خدمت میفرمود و صاحب ادواتی چند که باحوال مختلفه آنها را میگردانید و صاحب شناسائی که بآن فرق میکرد میان حق
و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سائر اجناس و او را معجونی گردانید بطینت و خلقت انواع مختلفه و اشباه مؤتلفه
و اخلاط چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی میرسید.

که در صحف ادریس دیدم که در صفت خلق آدم فرموده است که حق تعالی بزمین شناساند که آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت
خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد پس زمین بر خود لرزید و طلب عطوفت و شفقت از حق تعالی نمود و سوال کرد که از وی برندارد کسی را
که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود پس جبرئیل آمد که طینت آدم را از زمین بردارد پس زمین سوال کرد از و بعزت خدا که برندارد تا او تضرع
کند بدرگاه خدا پس تضرع کرد و حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برگرد پس امر کرد میکائیل را و باز چنین کرد پس امر کرد اسرافیل را باز چنین
کرد پس امر کرد عزرائیل را و او چون بزمین آمد که بردارد زمین بلرزید و تضرع کرد عزرائیل گفت که پروردگار من مرا امر کرده است و آن را
بعمل می آورم خواه خوش آید ترا و خواه بد آید پس یک قبضه از خاک گرفت چنانچه حقتعالی امر فرموده بود و بسوی آسمان برد و در محل خود
ایستاد خدا باو وحی نمود چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض کردی و زمین نمیخواست همچنین روح هرکه بر روی زمین است و هرکه
میرد ان را براو حکم کرده ام از امروز تا روز قیامت همه را تو قبض خواهی کرد پس چون صباح روز یکشنبه دوم شد که روز هشتم ابتدای
خلق دنیا بود امر کرد ملکی را که طینت آدم را خمیر کرد و مخلوط کرد بعضی را به بعضی و چهل سال آنرا خمیر میکرد پس آن را چسبنده گردانید پس لجن
متغیر گردانید چهل سال پس آنرا خشک کرد مانند سفال کوزه گران چهل سال پس چون صد و بیست سال از ابتدای تخمیر طینت آدم
گذشت بملائکه گفت که من خلق میکنم بشری از خاک پس چون او را درست کنم و روح را در او بدمم بسجده افتید از برای او پس گفتند بلی
پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورت که آنرا تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی ساخت که افتاده بود بر سر راهی
که ملائکه از آنجا بآسمان میرفتند چهل سال پس جن در زمین فساد کرد و ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سوال کرد
از خدا که او با ملائکه باشد و سوال او را حق تعالی باجابت مقرون گردانید و با ملائکه بآسمان رفت و چون فساد جن در زمین بسیار شد خدا امر
کرد ابلیس را با ملائکه که بزمین فرود آیند و ایشان را از زمین برانند پس روح در بدن آدم دمید و ملائکه را امر کرد که از برای او سجده کنند پس
همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود سجده نکرد پس عطسه کرد حضرت آدم پس خدا باو وحی کرد که بگو الحمد لله رب العالمین پس خدا باو
گفت یرحمک الله از برای این خلق کردم ترا که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی و
چیزی را شریک من نگردانی و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام رضا پرسید که یا ابن رسول الله مردم روایت میکنند که رسول خدا
فرموده که بدرستیکه خدا خلق کرد آدم را بر صورت او فرمود که خدا بکشد ایشان را اول حدیث را انداخته اند بدرستی که رسول خدا گذشت بدو
شخص که بیکدیگر دشنام میدادند پس شنید که یکی با دیگری میگوید که خدا قبیح گرداند روی ترا و روی هرکه را بتو میماند پس حضرت رسول فرمود
که ای بنده خدا مگو این را به برادرت بدرستی که حقتعالی آدم را بر صورت او آفریده است و مثل این حدیث از حضرت امیر المؤمنین نیز
منقول است مترجم گوید که بنابراین در حدیث ضمیر صورته راجع بآن شخص بود که دشنام داده میشد و بعضی گفته اند که راجع بخدا است و مراد
بصورت صفت است یعنی او را مظهر صفات کمالیه خود گردانیده است یا مراد همان صورت ظاهر باشد و اضافت از برای تشریف باشد یعنی صورتی
که پسندیده و برگزیده بود از برای او و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است بآدم یعنی صورتی که مناسب لائق او بود یا آنکه در اول حال او را
بر صورت خلق کرد که در آخر مردم او را مشاهده میکردند مثل دیگران که بتدریج بزرگ میشوند و تغیر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد و
مؤید بعضی ازین وجوه در حدیث معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صورت محدثه آفریده شده
است که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه پس آنرا بخود نسبت داد چنانچه کعبه را بخود نسبت داد و فرمود که بدمم در

از روح خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی چون خواست که حضرت آدم را بیافریند جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه پس بدست راست خود قبضهٔ برگرفت پس رسید قبضه اش از آسمان هفتم تا آسمان اول از هر آسمان تربتی گرفت و قبضهٔ دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین پس امر کرد جبرئیل را که قبضهٔ اول را بدست راست گرفت و قبضهٔ دیگر را بدست چپ گرفت پس آنچه در دست راست بود حق تعالی با آن گفت که از تست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مومنان و سعادتمندان و هرکه من کرامت او را میخواهم و گفت بآنچه در دست چپ بود که از تست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هرکه دائم خواری و شقاوت او را پس هر دو طینت باهم مخلوط شد و اینست معنی قول خدا ان الله فالق الحب والنوی یعنی بدرستی که خدا شگافنده حب است و نوی فرمود که حب طینت مومنانست که خدا محبت خود را بر آن افکنده است و نوی طینت کافرانست که از هر خیری دور شده اند و اینست معنی آنچه خدا فرموده است یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی یعنی بیرون می آورد زنده را از مرده و بیرون می آورد مرده را از زنده پس زنده آن مومن است که بیرون می آید از طینت کافر و مرده که از زنده بیرون می آید آن کافر است که از طینت مومن بیرون می آید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی پیش از آنکه خلایق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را و آب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را پس امر کرد که این دو آب باهم مخلوط شدند پس باین سبب کافر از مومن و مومن از کافر بهم میرسند پس خاکی گرفت از روی زمین و برهم مالید و افشاند پس مانند مورچگان بحرکت آمدند پس باصحاب دست راست گفت بروید بسوی بهشت بسلامت و باصحاب دست چپ گفت بروید بسوی آتش و پروا ندارم و در روایت حسن فرمود که قبضهٔ گرفت از خاک تربت آدم پس آب شیرین بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت پس آب شور بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت پس چون آن طینت خمیر شد جبرئیل آن را برهم مالید و مالیدن سخت پس بیرون رفتند مانند مورچهای ریزه از دست راست و دست چپ پس امر کرد که آتشی افروختند و همه را امر کرد که داخل آن آتش شوند پس اصحاب دست راست داخل آتش شدند و بر ایشان برد و سلامت شد و اصحاب دست چپ ترسیدند و داخل نشدند پس آن روز فرمانبرداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود که باز خاک شوید باذن من پس آدم را از آن خاک آفرید و در حدیث حسن دیگر از آنحضرت منقولست که چون حقتعالی ذریت آدم علیه السلام را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاری خود و پیغمبری هر پیغمبری پس پیمان اول پیغمبری را که گرفت محمد بن عبدالله بود پس خدا وحی فرمود بآدم که نظر کن که چه می بینی پس نظر کرد آدم بسوی ذریت خود و ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند آسمان را آدم گفت چه بسیارند فرزندان من از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده پس بچه سبب از ایشان پیمان گرفته فرمود برای آنکه مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من نگردانند و ایمان به پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند آدم گفت پروردگارا چرا بعضی ازین ذرات بزرگتر می بینم از بعضی و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم و بعضی اصل نور ندارند فرمود که از برای این چنین خلق کرده ام که امتحان کنم ایشان را در همه حالات ایشان آدم گفت پروردگارا مرا رخصت میدهی سخن گفتن که سخن گویم فرمود که سخن بگو آدم گفت پروردگارا اگر ایشان را خلق میکردی بر یک مثال و یک مقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ و یک عمر و یک روزی هرآینه بعضی بر بعضی ظلم نمیکردند و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز بهم نمیرسید حقتعالی فرمود که بروح برگزیدهٔ من سخن گفتی و بضعف طبیعت خود تکلف کردی چیزی را که ترا بآن علمی نیست و منم خالق علیم بعلم خود اختلاف قرار دادم میان خلقت ایشان و بمشیت من جاری میشود در میان ایشان امر من و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر من است و خلق مرا تبدیلی نیست و خلق

نکرده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند و آفریده ام بهشت را برای کسیکه مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان من کند از ایشان
و پروا ندارم و آفریدم آتش جهنم را برای کسیکه کافر شود بمن و معصیت کند مرا و متابعت رسولان من نکند و پروا ندارم و آفریده ام ترا و فرزندان
ترا بی آنکه احتیاج بوده باشد مرا بتو یا بایشان و تو و ایشان را خلق نکرده ام مگر برای اینکه بیازمایم شما را که کدام یک نیکوکارترید در زندگی
دنیا پس برای این خلق کردم دنیا و آخرت و زندگی و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را و چنین اراده کرده ام در تقدیر
و تدبیر خود و بعلم من که احاطه بجمیع احوال ایشان کرده است مختلف گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و طاعت و معصیت
ایشان را پس در میان ایشان قرار دادم شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوشرو و بدرو و دانا و نادان و مالدار و
پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسی که دردهای مزمن دارد و کسیکه هیچ درد ندارد تا نظر کند
صحیح به بیمار پس مرا حمد کند بر اینکه او را عافیت داده ام و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سوال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای
من پس او را ثواب دهم بعطای بزرگ خود و نظر کند مالدار بسوی پریشان و مرا حمد کند و شکر کند و نظر کند پریشان بمالدار پس مرا بخواند و از
من سوال نماید و مومن بکافر نظر کند و مرا حمد کند بر آنکه او را هدایت کرده ام پس از برای این آفریده ام ایشان را که امتحان کنم
در خوشحالی و بدحالی و در عافیتی که بایشان می بخشم و در بلای که ایشان را بآن مبتلا میگردانم و در آنچه بایشان عطا میکنم و در آنچه از ایشان منع میکنم و منم خداوند
پادشاه قادر و مراهست که جاری کنم آنچه را تقدیر کرده ام بهر نحو که تدبیر کرده ام و مراهست که تغییر دهم از آنها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم و
مقدم گردانم آنچه را پس انداخته ام و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام در تقدیر خود و منم خداوندیکه هر چه خواهم میتوانم کرد و کسی را نیست که از آنچه
کرده ام من سوال کند و من از خلق خود سوال میکنم از هر چه ایشان میکنند **مولف** گوید که شرح و بیان تاویل این احادیث
محتاج به بسط کلامی ست که مناسب این مقام نیست و در کتاب بحار الانوار بیان شده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که
نقش نگین انگشتر حضرت آدم علیه السلام لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ بود که با خود از بهشت آورده بود **فصل دوم** در بیان
خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را بسجده او و امتناع نمودن ابلیس علیه اللعن ست در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری مسطور ست در قول حقتعالی وَاِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ یعنی ابتدا کردن خلق از برای شما در وقتی بود که
گفت پروردگار تو بملائکه که بودند در زمین با شیطان جن و فرزندان جان را از زمین بیرون کرده بودند و عبادت الهی در زمین آسان تر بود
اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً یعنی بدرستی که من گرداننده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما و شما را از زمین بالا میبرم
پس بر ایشان شدید و دشوار بود این امر زیرا که عبادت ایشان نزد برگشتن باسمان بر ایشان دشوار تر بود قَالُوْٓا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ
فِیْهَا وَیَسْفِكُ الدِّمَآءَ پس گفتند ملائکه که ای پروردگار ما آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و بریزد خونها چنانچه کردند
جن فرزندان جان که ایشان را از زمین بیرون کردیم وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ یعنی و حال آنکه تنزیه میکنیم و ترا پاک میدانیم از آنچه لائق تو
نیست از صفات وَنُقَدِّسُ لَكَ یعنی زمین ترا پاک میکنیم از آنها که نافرمانی تو میکنند قَالَ اِنِّیْٓ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ یعنی
در جواب ایشان فرمود که من میدانم از مصلحتی که خواهد بود در آنها که بدل شما قرار میدهم آنچه شما نمیدانید و ایضا میدانم که در میان
شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمیدانید یعنی شیطان وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا یعنی و تعلیم کرد خدا آدم
نامها همه را فرمود که یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام

وسایر ائمه طیبین صلوات الله علیهم اجمعین را و نام مردانی چند از برگزیدگان شیعیان ایشان و از حامیان و دشمنان ایشان را
ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ یعنی پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند در عالم
ارواح فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ یعنی خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر هستید راست گویان در آنکه
همه شما تسبیح کنند و تقدیس کننده اید شما را در زمین گذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه شما نمیدانید غیب باطن آن کسی را
که در میان شما هست پس سزاوار است که ندانید غیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند چنانچه نمیدانید نامهای شخصی چند که می بینید
ایشان را قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ یعنی گفتند که ترا تنزیه میکنیم و پاک میدانیم
از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن ندانی نیست علمی ما را مگر آنچه تو تعلیم کرده باشی بدرستی که توئی دانا بهر چیز و حکیمی که آنچه میکنی موافق حکمت
و مصلحت است قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ یعنی پس خدا گفت ای آدم خبر ده ملائکه را بنامهای پیغمبران و ائمه
فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ یعنی چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان شناختند ایشان را پس عهد و پیمان گرفت بر ایشان که ایمان آورند
بایشان و تفضیل دهند ایشان را بر خود قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی حقتعالی گفت نزد این حال
که آیا نگفتم بشما که من میدانم غیب و پنهان آسمان و زمین را وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ یعنی و میدانم آنچه را اظهار مینمائید
و آنچه را کتمان میکنید فرمود که یعنی آنچه در خاطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را باطاعت و سجده آدم ابا نماید و اگر
بر آدم مسلط شود او را هلاک نماید و آنچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از و افضل خواهند بود بلکه محمد
و آل طیبین او که آدم نام شان را بشما خبر داد افضلند از شما مؤلف گوید که تفسیر آیه باین نحو که مذکور شد از تفسیر امام ماخوذ است حاصلش
آنست که چون منشای استفسار ملائکه این بود که ما همه تسبیحانیم و ایشان همه مفسد اند یا در ایشان فساد غالب ست حق تعالی اسمای
اشارت فرزندان آدم را و بزرگی ایشان را با آدم اعلام فرمود پس انوار مقدسه انبیاء و اوصیا را عرض کرد بر ملائکه و از نام ایشان و صفات ایشان پرسید چون
ایشان اقرار بجهل کردند آدم را اعلم ایشان گردانید تا اسما و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد آدم
جمعی هستند که ایشان احقند بخلافت از ملائکه پس حقتعالی تمام حجت بر ایشان از دو جهت فرمود یکی از جهت آنکه بنی آدم را همه مفسدان قرار
داده بودند پس از اثبات جهل ایشان باسما و صفات آنها مجملا اثبات حجت بر ایشان فرمود که با جهل بجمیع اشخاص و احوال ایشان استفساری که موهم
اعتراض است روا نیست و بعد از تعلیم آدم تفصیلا بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند که آن صفات که با ایشان وصف کرده اند
موصوف هستند و بخلافت احقند و حجت دوم آنکه چون خود را همه وصف به تسبیح و تقدیس نموده اند و حقتعالی میدانست که شیطان در میان ایشان است
و او در باطن چنین نیست پس از این جهت نیز اسکات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشان نمیدانستید و تعلیم
من دانستید ممکن ست که در میان شما نیز کسی باشد که بآن اوصاف که خود را بآنها ستودید موصوف نباشد پس حکم با حقیت که بنا بیش
بر این بود باطل شد و بدانکه میان علمای مخالفین خلافست در اینکه آیا ملائکه همگی از گناهان کبیره و صغیره معصومند یا نه و احادیث
مستفیضه از طرق شیعه بر طبق ظواهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد شده است و این
آیه کریمه ماؤلست باینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبود و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند
باینکه حق تعالی آنچه میکند موافق حکمت ست و او بحکم و مصالح از ایشان اعلم است بلکه این را بر سبیل استفهام و استفسار و استعلام سئوال

که برایشان ظاهر گردد حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سوال باین نحو چون متضمن ترک اولی بود در مقام اعتذار در آمدند و ایضاً خلاف ست
میان مفسران خاصه و عامه که این اسما که تعلیم آدم نمود چیست بعضی گفته‌اند که مراد آنست که نام جمیع چیزها را که یکی از فرزندان اوست بجمیع
لغات تعلیم او نمود پس فرزندان او لغتها را از او آموختند پس چون متفرق گردیدند هر یک بلغتی که الفت گرفته بودند تکلم نموده‌اند و بطول
ازمنه لغات دیگر را فراموش کردند و مؤید این معنی در روایات خواهد آمد و بعضی گفته‌اند که مراد حقائق و خواص و کیفیات اشیاست و کیفیت صنعتها
و استخراج میاه و تعمیر زمین و عمل آوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها و آنچه متعلق بعمارت دین و دنیا بوده باشد و بعضی گفته‌اند که اعم از هر دو است
و این معنی اخیر جامع میان اخبار میتواند بود که در مثل این حدیث سابق ذکر اشرف افراد آنها شده باشد و تعلیم همه بحضرت آدم از بیان فضیلت
و علم او بوده باشد و اگر گویند که چون بر ملائکه ظاهر شد فضیلت آدم بنابر این احتمالات که مذکور شد یا اینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم ایشان نمود
جواب گوئیم که ممکن است که تعلیم آدم در حضور ملائکه بوده باشد بنحو اجمالی که ملائکه قابل فهمیدن آن نوع از تعلیم نبوده باشند و مراد ملائکه این باشد
که ما نمیدانیم مگر چیزی را که بتفصیل تعلیم ما نمائی یا آنکه مراد از تعلیم آدم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود و ملائکه قابل آن نوع از
استنباط نبوده‌اند و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب جای ذکر آنها نیست و تفسیری که ائمه فرموده‌اند محتاج باین تکلفات نیست و
مؤید این بدو سند معتبر منقول است از حضرت صادق که حقتعالی تعلیم فرمود بحضرت آدم نامهای حجتهای خود را همه پس عرض کرد ایشان را و ایشان
ارواح بودند بر ملائکه و فرمود که خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر راست میگوئید که شما احق هستید بخلافت در زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما
از آدم گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ پس حقتعالی فرمود که ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای
این جماعت پس چون خبر داد ایشان را باسما آن جماعت مطلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان سزاوار
ترند بر اینکه خلیفهای خدا باشند در روی زمین و حجتهای خدا باشند بر مخلوقات او پس پنهان گردانید آن ارواح مقدسه را از دیدهای
ایشان و امر کرد ایشان را بولایت و محبت ایشان و گفت با ایشان که آیا نگفتم بشما که من میدانم غیب آسمانها و زمین را و میدانم آنچه را ظاهر
میکنید و آنچه را پنهان میکنید و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حقتعالی بملائکه گفت که من در زمین خلیفه قرار
میدهم ملائکه بفریاد آمدند و گفتند پروردگارا اگر البته در زمین خلیفه قرار میدهی پس او را از ما قرار ده که عمل کند در میان خلق تو
بطاعت تو پس رد کرد خدا بر ایشان که من میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا با ایشان پس
پناه بعرش بردند و بر دور عرش طواف کردند پس امر فرمود حق تعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از
زبرجد که دور آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه میشوند که بعد از آن تا روز وقت معلوم دیگر آنها داخل آن
خانه نمی‌شوند و فرمود که روز وقت معلوم روزیست که در صور میدمند پس شیطان میمیرد میان دمیدن اول و دمیدن دوم و در
روایت معتبر دیگر منقول است که از آنحضرت سوال کردند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود که حقتعالی چون خواست که آدم را خلق
کند گفت بملائکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملائکه گفتند که آیا کسی را خلیفه میگردانی که افساد کند در زمین و خونها
بریزد پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر مشاهده میکردند بهم رسید و دانستند که حق تعالی بخشم آمده است از گفتار
ایشان پس گفتند بسائر ملائکه که چه چاره کنیم و چگونه توبه کنیم گفتند ما توبه از برای شما نمیدانیم مگر آنکه پناه برید بعرش پس پناه
بعرش آوردند تا حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست

که باین روش عبادت کنند او را پس خانه کعبه را در زمین خلق کرد و بر بندگان لازم کرد که دور آن طواف کنند و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند که دیگر برنمیگردند تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا منقولست که چون ملائکه بر حق تعالی رد کردند خلافت حضرت آدم را دانستند که بد کردند پس پشیمان شدند و پناه بعرش بردند و استغفار کردند پس حقتعالی خواست که بمثل این عبادت بندگی کنند او را پس خلق کرد در آسمان چهارم خانه در برابر عرش که آنرا ضراح نامید و در آسمان اول خانه در برابر ضراح که آنرا معمور نامید پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس امر کرد آدم را که طواف کند دور خانه کعبه پس توبه او را قبول کرد و این سنت جاری شد تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که از پدرم پرسیدم که چرا طواف خانه کعبه هفت شوط مقرر شده است فرمود زیرا که چون حق تعالی بملائکه فرمود که من در زمین خلیفه قرار میدهم و ایشان رد کردند بر خدا و گفتند آیا میگردانی در زمین کسی را که افساد کند و خونها ریزد حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه شما نمیدانید و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود محجوب نمیگردانید پس ایشانرا محجوب گردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشان را قبول نمود و از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در آسمان چهارم ست پس آنرا مرجع و مأمن اهل آسمان گردانید و خانه کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و مرجع و محل ثواب و محل ایمنی اهل زمین گردانید پس باین سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد و بجای هر هزار سال طواف ملائکه یک شوط بر بنی آدم واجب شد مترجم گوید که مراد از نور خدا یا انوار معرفت اوست یعنی ممنوع شدند از آن معارف که پیشتر بر ایشان فائض میشد یا مراد انوار عظمت و جلال اوست که در عرش و حجب ظاهر ساخته است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ملائکه بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت مگر بآنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کرده اند در زمین و خونها ریخته اند و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق ع که سوال کردند از تفسیر قول خدا تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه چیز تعلیم آدم نمود فرمود که زمینها و کوهها و دره ها و وادیها پس اشاره نمود بسوی بساطی که در زیر آن حضرت افتاده بود و فرمود که این بساط نیز از آنها بود که او را تعلیم نموده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامهای وادیها و گیاهها و درختان و کوهها و بسند معتبر و حسن منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع سوال نمودند از تفسیر قول خدا که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فرمود که روحی بود که خدا اختیار نموده بود و برگزیده بود و آفریده بود و آنرا پس اضافه نمود آنرا بسوی خود و تفضیل داد او را بر جمیع ارواح پس امر کرد که در آدم از آن روح دمیدند و در حدیث معتبر دیگر پرسیدند که آن دمیدن چگونه بود فرمود که روح متحرک ست مانند باد و برای این آنرا روح نامیدند که نامش از ریح مشتق ست و روح مجانس ریح است و از برای این آن را بخود نسبت داد زیرا که آن را برگزید بر سایر ارواح همچنانکه برگزید خانه از خانها را و فرمود که خانه من و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود که خلیل من و امثال اینها و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و حادث شده و ترتیب کرده شده و تدبیر کرده شده اند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که مراد از روح در این آیه از قدرتست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت فرمود که حق تعالی خلقی آفرید و روحی پس امر کرد ملکی را که آن روح را در او دمید و اینها هیچ از قدرت خدا کم نمی کند زیرا که اینها همه از قدرت اوست و بدانکه در یکجای قرآن مجید فرموده است که بیاد آور آن وقتی را که گفتیم بملائکه که سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند مگر ا

ابا نمود و تکبر کرد و بود از کافران و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق شما را یعنی پدر شما را خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس
گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر شیطان نبود از سجده کنندگان حقتعالی فرموده چه مانع شد ترا از سجده کردن
چون ترا امر کردم گفت من بهترم از و خلق کردهٔ مرا از آتش و خلق کردهٔ او را از خاک خدا فرمود که پائین رو از آسمان یا از بهشت
پس ترا نیست که تکبر نمائی در آسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدرستی که تو از خواران و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده
تا روزیکه زنده میشوند مردم فرمود که بدرستی که تو از مهلت یافتگانی گفت که چون مرا از گمراهان شمردی یا نا امید از رحمت خود گردانیدی
در کمین بنشینم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو که ایشان را گمراه کنم پس بیایم بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان
از پیش روی ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان نعمتهای تو خدا
فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت کرده شدهٔ و دور کرده شدهٔ البته هر که پیروی تو کند من پر کنم جهنم را از تو و ایشان همگی و در جای دیگر
فرموده است که بتحقیق که خلق کردیم انسان را از گل خشکیده از لجن متغیر شده و جان را خلق کردیم پیشتر از آتش سوزنده و یاد آور آن
وقت را که پروردگار تو گفت بملائکه که من می آفرینم بشری از گل خشکیده از لجن متغیر شده پس چون او را درست کنم و بدمم در او
از روح خود پس در افتید برای او از سجده کنندگان پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی مگر ابلیس ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان
حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان گفت نبودم من که سجده کنم برای بشری که خلق کردهٔ او را از
گل و لجن گندیده فرمود که پس بیرون رو از بهشت پس بدرستی که توئی رانده و توئی سنگسار سنگ ملائک لعنت عالمیان و بر تست
لعنت تا روز جزا گفت پروردگار پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم گفت پروردگارا بگمراه
کردن تو مرا سوگند میخورم که زینت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین و البته گمراه کنم ایشان را همگی مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده اند فرمود
که این راهی ست راست بسوی من یا بر من ست آن را برای مردم ظاهر گردانم بدرستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان
تسلطی مگر آنکه آنها که متابعت تو میکنند از گمراهان و در جای دیگر فرموده که بیاد آور آن وقت که گفتیم بملائکه که سجده کنند آدم را پس سجده
کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که آفریدهٔ او را از خاک گفت این آدم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من اگر تاخیر نمائی
اجل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدرستی که جهنم جزای
ایشان ست جزای شما ست و افر و کامل [illegible] فرمود که حرکت ده و برکن هر که توانی از ایشان بصدای خود و جمع کن بر ایشان از
سواران و پیادگان لشکر خود را و شریک شو با ایشان در مالها و فرزندان ایشان و وعده بده ایشان را و وعده نمیدهد ایشان را شیطان
مگر از روی فریب بدرستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان سلطنتی و بس ست پروردگار تو وکیل و نگاه دارنده از کفر و گناه و در جای
دیگر فرموده است که گفتیم بملائکه که سجده کنند آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس که بود از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار
خود و در جای دیگر فرموده است که وقتی که گفت پروردگار تو بملائکه که من آفریننده ام بشری از خاک پس چون او را درست کنم و از
روح خود در او بدمم پس همه بیفتید از برای او سجده کنندگان پس سجده کردند کل ملائکه همگی مگر ابلیس تکبر کرد و بود از کافران خدا
فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از اینکه سجده کنی برای آنکس که او را خلق کردهٔ ام بدو دست قدرت و رحمت خود آیا تکبر
کردی یا بلند مرتبه تر بودی از آنکه او را سجده کنی گفت من بهترم از و خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک فرمود که پس بیرون رو از بهشت

که تو ئی رجیم و رانده و سنگسار شده و بدرستی که بر تست لعنت من تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روزیکه مردم از قبرها مبعوث
میشوند فرمود که تو از مهلت داده گانی تا روز وقت معلوم گفت پس بعزت تو سوگند میخورم که گمراه کنم ایشان همه را مگر بندگان ترا از
ایشان که خالص گردانیده شده گانند فرمود که منم پروردگار حق و حق میگویم البته پر کنم جهنم را از تو و از هر که پیروی تو کند از ایشان همه
اینست ترجمهٔ ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات و اکنون ابتدا مینمائیم باحادیث و تفاسیر اهل بیت در هر آیه ظاهر گردد و در تفسیر
حضرت امام حسن عسکری مذکور است که منافقان بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که علی افضل است یا ملائکه مقربان
فرمود که شرف نیافته اند ملائکه خدا مگر بدوستی ایشان محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت این دو بزرگوار را بدرستی که هیچکس از
محبان علی نیست که دل خود را از قذارت غش و دغل و کینه و نجاسات گناهان پاک کرده باشد مگر آنکه پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و امر
نفرمود خدا ملائکه را بسجده آدم مگر از برای آنکه ملائکه بخاطرهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان بدنیا نخواهد آمد هرگاه ملائکه را
از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملائکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود و بخدا و دین او داناتر خواهند بود پس خدا خواست
که بایشان بشناساند که خطا کرده اند در گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود باو همه نامها را پس عرض کرد
ایشان را بر ملائکه پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را بآن نامها و شناساند بایشان فضیلت
آدم را در علم بر ایشان پس بیرون آورد از پشت آدم علیه السلام و ذریت او را که از جملهٔ آنها بودند پیغمبران و رسولان و برگزیدگان
از بندگان خدا و بهترین همه محمد صلی الله علیه و آله بود پس آل محمد پس نیکان از اصحاب امت آنحضرت و شناساند بایشان که ایشان افضلند
از ملائکه هرگاه متحمل شوند آنچه را بایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه و بر خود گذارند مشقت متعرض شدن اعوان شیاطین
را و مجاهده نمودن با نفس اماره و متحمل شدن آزار سنگینی عیال و سعی نمودن در طلب حلال و غنا و شدت مخاطرها و ترسها از دشمنان
از دزدان راه زن و پادشاهان قهار و صعوبتها که ایشان را عارض میشود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها و تلها از برای تحصیل قوت
خود و عیال خود از پاکیزه حلال حق تعالی شناساند بایشان که نیکان مومنین متحمل این بلایا میشوند و خلاصی مییابند از آنها و محاربه میکنند
با شیاطین و میگریزانند ایشان را و مجاهده می نمایند با نفسهای خود بدفع کردن آنها از خواهشهای خود و غالب میشوند بر ایشان با آنچه خدا
در ایشان ترکیب کرده است از شهوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست فخر و خیلا و تکبر و متحمل شدن شدت
و بلایا از ابلیس لعین و اعوان او و وسوسها که در خاطر ایشان میکنند و خیالات بد که در دل ایشان می افکنند و گمراه کردنهای ایشان
و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا و شنیدن سازها و سب دوستان خدا و آن شدتها که بایشان میرسد در سفرها برای
طلب روزیهای ایشان و گریختن از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان را ضرور میشود که از مخالفان دین طلب نمایند
پس حقتعالی فرمود که ای ملائکه من شما از اینها همه برکنارید نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می آورد و نه خواهش خوردن شما را
بر امری میدارد و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف میکند و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول میکرد و گمراه
کردن ملائکه من که ایشان را بعصمت خود از شیاطین حفظ کرده ام ای ملائکه من پس هر که اطاعت من کند از ایشان و دین
خود را سالم دارد از این آفتها و نکبتها و بلاها پس در راه محبت من متحمل شده است چیزی چند را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده
است از قربها بسوی من آنچه شما کسب نکرده اید پس چون حقتعالی شناساند بملائکه خود فضیلت نیکان امت محمد و شیعه امیرالمومنین ع

ذلیلیهای بسیار و متحمل شدن ایشان در راه محبت پروردگاری خود آنچه ملائکه متحمل نشوند بعبادت و دشواری کارهای نیکو و پرهیزگاران و زینت تکریم
را التفضیلیت بر ملائکه پس باین سبب امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را چون مشتمل بود بر انوار این خلائق که بهترین مخلوقاتند و نبود سجدهٔ
ایشان از برای آدم بلکه آدم قبلهٔ ایشان بود و از برای خدا سجده میکردند و اطاعت حق تعالی که بجانب او روآورند و سجده برای تعظیم
و تجلیل او بنماید و نیست احدی را که سجده کند برای احدی بغیر از خدا که این خضوع که نزد خدا میکنند نزد غیر او کنند و او را تعظیم کند بسجده
کردن مانند تعظیمی که خدا را میکنند و اگر کسی را امر میکردیم که از برای غیر خدا سجده کند هر آینه امر میکردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر
مکلفان از متابعان ما را که سجده کنند برای عالمانی که بتحصیل علوم وصی رسول خدا سعی کرده اند و مخالفت کرده اند بسبب دوستی بهترین
خلق خدا بعد از رسول خدا که امیر المؤمنین است و متحمل مکاره و بلاها شده اند تا تصریح کردن بآنها حقوق خدا و انکار نکردند آنچه
از حق ما بر ایشان ظاهر شده باز در تفسیر مذکور مسطور است که امام فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین ع و آنها که با آنحضرت بودند
بلشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند در آنوقت فرمود بلشکر خود که شما را حلال کردم از بیعت خود پس
ملحق شوید بخویشان و قبیلها و دوستان خود و باهل بیت خود فرمود که حلال کردم بر شما مفارقت خود را که شما طاقت مقاومت این جماعت ندارید زیرا
که آنها اضعاف شمایند و قوت و تهیهٔ ایشان زیاده از شماست و من مقصود ایشانم و با دیگری کاری ندارند مرا با ایشان واگذارید
که حقتعالی مرا یاری خواهد کرد و مرا از نظر نیک خود خالی نخواهد گذاشت مثل عادت خدا در گذشتگان طیبین ما از پیغمبران و اوصیا
پس لشکر آنحضرت مفارقت کردند و خویشان نزدیک آنحضرت ابا کردند و گفتند ما از تو جدا نمیشویم ما را اندوه می آورد آنچه ترا اندوه می
و بما میرسد آنچه بتو میرسد و اقرب احوال ما بجناب مقدس الهی آنست که در خدمت تو باشیم حضرت سید الشهدا فرمود که اگر جان را
گذاشته اید برانچه من جان خود را بران گذاشته ام پس بدانید که حق تعالی نمی بخشد منازل شریفه را به بندگانش مگر بتحمل مکروهات و هرچند
حقتعالی مخصوص گردانیده است مرا با آنها که گذشته اند از اهل من که من آخر ایشانم بمرتبه چند که سهل شده است بر من با وجود
آنها متحمل شدن مکروهات ولیکن شما را نیز بهره از کرامتهای خداست و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری چند است که کسی در
خواب بیند و بیداری در آخرت است و مطالب سعیده کسی است که در آخرت بمطلب سعید و بدبخت کسی است که در آخرت شقی و محروم
گردد میخواهید خبر دهم شما را باول امر خود شما ای گروه شیعیان و دوستان ما و تعصب کنندگان از برای ما تا آسان شود بر شما
متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده اید گفتند بلی یا ابن رسول الله فرمود که بدرستی که چون حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد و او را
درست ساخت و نام همه چیز را باو آموخت و عرض کرد ایشان را بر ملائکه گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را پنج شبح در پشت
آدم و انوار ایشان روشنی میداد در جمیع آفاق آسمانها و حجب و کرسی و عرش پس امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که
او را فضیلت داده است باینکه گردانیده است او را ظرف این اشباح که انوار ایشان جمیع آفاق را فرا گرفته است پس همگی سجده کردند
مگر ابلیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال عظمت خدا و اینکه تواضع کند برای انوار اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند برای
انوار ما جمیع ملائکه پس تکبر و ترفع نمود و گردید بسبب آن تکبرش از کافران حضرت علی بن الحسین فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش که
رسول خدا فرمود که ای بندگان خدا بدرستی که حضرت آدم چون دید نوری عظیم از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح
ما را از بالای عرش به پشت آنحضرت منتقل ساخت که نور را ندید گفت پروردگارا این نورها چیست خدا فرمود که این نورهای شبحی

چند ست که نقل کردم ایشان را از بهترین جاهای عرش تم بهشت تو و باین سبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها
گردیدی آدم گفت پروردگارا کاش این شبحها را برای من ظاهر میکردی پس حق تعالی فرمود که نظر کن بالای عرش پس چون نظر
کرد آدم نور شبحهای ما از پشت آدم بر بالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی آدمی در آئینه
صافی منطبع میشود پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید پرسید که چیست این اشباح پروردگارا فرمود که ای آدم اینها شبحهای بهترین مخلوقات
و آفریدهای من اند اینها ای آدم این محمد ست و منم حمید محمود در هر کار که کنم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی ست و منم علی عظیم
اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطر و از نو پدید آورندهٔ آسمان و زمین و فاطم و جدا کنندهٔ دشمنان من است از
رحمت من در روز قیامت و فاطم و قطع کنندهٔ دوستان من ست از هر چه موجب عیب و بدی ایشان ست پس از برای او نامی از
نام خود اشتقاق کردم و این حسن ست و این حسین ست و منم محسن مجمل از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها برگزیدگان خلائق
من اند گرامی ترین بندگان من اند بایشان قبول طاعت میکنم و بایشان می بخشم و بایشان عقاب میکنم و بایشان ثواب میدهم پس بایشان
متوسل شو بسوی من ای آدم و اگر ترا داهیه عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده ام بر خود قسم حقی که
هیچ امیدواری را بایشان ناامید نگردانم و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سوال کند رد نکنم پس باین جهت چون خطا از و صادر شد
خدا را بتوسل ایشان خواند توبه اش مقبول شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که مردی از یهود بخدمت حضرت امیر المومنین
آمد و سوال کرد از معجزات حضرت رسول در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینک حضرت آدم حقتعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند آیا نسبت
بمحمد چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین بود و لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا و لیکن اعترافی
بود برای آدم بفضیلت او و رحمتی بود از خدا از برای او و محمد داده است آنچه افضل ست ازین بدرستی که حقتعالی صلوات فرستاد برای او
در جبروت خود و ملائکه همگی براو صلوات فرستادند و امر کرد مومنان را که براو صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است از آنچه بآدم عطا کرده است
و بسند معتبر از حضرت امام رضا از پدرش از امیر المومنین منقولست که رسول خدا فرمود که بدرستی که حقتعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را
بر ملائکه مقربین و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت تراست بعد از من یا علی و امامان از ذریت ترا پس فرمود که بدرستی
که حقتعالی خلق کرد آدم را پس ما را بامانت سپرد در پشت او و امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او و از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت
و بندگی بود و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای آنکه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همه ملائکه سجده
کردند آدم را مترجم گوید که اجماعی جمیع مسلمانان ست که سجدهٔ ملائکه علیهم السلام حضرت آدم را سجدهٔ عبادت و پرستیدن نبود و چنین سجده
از برای غیر خدا کردن شرک و کفر ست و در حقیقت این سجده سه قولست اول آنکه این سجده برای خدا بود و آدم قبله بود چنانچه مردم رو بکعبه
میکنند و خدا را سجده میکنند حدیث اول دلالت براین کرد دوم آنکه مراد از سجود انقیاد و خضوع و اطاعت ست نه سجدهٔ متعارف اگرچه این معنی بحسب لغت
محتمل ست اما ظاهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی شهادت برخلاف این میدهد سوم آنکه سجدهٔ حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم و فی الحقیقه عبادت
خدا بود چون بامر او واقع شد و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر ست و بقصد تعظیم بدون امر
خدا فسق ست بلکه محتمل ست که سجدهٔ تحیت در امم سابقه مجوز بوده باشد و درین امت حرام شده باشد و احادیث بسیار بر نهی از سجده
از برای غیر خدا وارد شده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق سوال کرد که آیا صلاحیت دارد سجده کردن از

برای غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را بسجدهٔ آدم فرمود که هر که بامر خدا سجده کند سجده او برای خدا کرده است پس سجدهٔ ایشان
از برای خدا بود چون بامر او بود پس سوال نمود از ابلیس حضرت فرمود که ابلیس بنده بود که خدا او را خلق کرد که او را عبادت کند و اقرار بیگانگی او بکند و وقتی
که او را می آفرید میدانست که او کیست و چیست و عاقبتش چه خواهد بود پس پیوسته عبادت میکرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد بسجدهٔ
آدم پس امتناع نمود از سجده از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه بیرون کرد و فرستاد او را
بسوی زمین رانده شده پس گردید دشمن آدم و فرزندانش باین سبب و او را سلطنتی نیست بر فرزندان آدم مگر وسوسه کردن و خواندن
ایشان بغیر راه خدا و با آن نافرمانی اقرار به پروردگاری خدا داشت و بسند معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از آنحضرت پرسید که سجده کردن
ملائکه برای آدم و پیشانی خود را بر زمین گذاشتند فرمود که بلی تکریمی بود از جانب خدا آدم را و بسند معتبر دیگر منقول است که حضرت امام علی نقی
فرمود که سجود ملائکه آدم را برای آدم نبود بلکه فرمان برداری خدا بود و محبتی بود از ایشان نسبت بآدم و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است
که چون حقتعالی امر کرد شیطان را بسجدهٔ حضرت آدم گفت پروردگارا بعزت تو سوگند که اگر مرا معاف داری از سجدهٔ آدم ترا عبادتی بکنم که
هیچکس مثل آن ترا عبادت نکرده باشد حق تعالی فرمود که من میخواهم که اطاعت کرده شوم از آنجهت که خود میخواهم و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که چون حقتعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را ابلیس ظاهر کرد آن حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده
کردن حق تعالی عتاب کرد او را که چه چیز مانع تو شد از سجده کردن گفت من از او بهترم مرا از آتش خلق کردهٔ و او را از خاک حضرت فرمود
که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و تکبر اول معصیتی بود که خدا را بآن معصیت کردند پس ابلیس گفت پروردگارا مرا معاف دار
از سجود آدم و من ترا عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل ترا چنین عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاجی نیست بعبادت
تو میخواهم که عبادت کنند مرا از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس ابا نمود از سجده کردن پس حقتعالی فرمود که بیرون رو
از بهشت تو رجیمی بر تست لعنت من تا روز جزا ابلیس گفت پروردگارا چگونه مرا محروم میگردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمیکنی پس ثواب
عمل من باطل باشد فرمود که و لیکن سوال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم ترا پس اول چیزی که سوال
کرد این بود که زنده بماند تا روز جزا پس خدا فرمود دادم گفت مسلط گردان مرا بر فرزندان آدم فرمود که مسلط کردم گفت
جاری شوم در رگ و ریشهٔ فرزندان آدم مانند خون فرمود که گردانیدم [illegible]
بهم رسد و من ایشان را ببینم و ایشان مرا نبینند و بهر صورتی که خواهم برای ایشان مصور شوم فرمود که دادم گفت
پروردگارا زیاده عطا کن فرمود که سینهای ایشان را بطن و منزل تو و ذریت تو گردانیدم گفت پروردگارا بس است مرا و در موثق
شیطان گفت بعزت تو سوگند که همه را گمراه کنم مگر بندگان خالص ترا و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ
ایشان در آیم و بیشتر ایشان را شاکر نیابی [illegible] و بروایت دیگر فرمود که از پیش رو آنست که [illegible] امر آخرت و میگوید ایشان را
که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از پشت سر آنست که از قبل دنیا می آید و امر میکند ایشان را بجمع کردن اموال و نهی میکند از اینکه
صلهٔ رحم کنند یا حق خدا را بدهند یا نفقه فرزندان خود بدهند و میترساند ایشان را از پریشانی و از دست راست آنست که از راه دین می آید که اگر بر دین
باطل باشند آن را برای ایشان زینت میدهد و اگر بر هدایت باشند ایشان را از آن بیرون میکند و از دست چپ آنست که از جهت لذتها و
شهوتها در می آید و بسند حسن از آنحضرت منقول است که چون حقتعالی بشیطان آن قوت را عطا کرد حضرت آدم گفت پروردگارا شیطان را

بر فرزندان من مسلط کردی و او را جاری کردی در ایشان مانند خون در رگها و دادی با و آنچه دادی پس چه عطا کردی بمن و فرزندان من فرمود
که دادم ترا و فرزندانت که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که توبه ایشان را قبول میکنیم تا
جان بحلقوم ایشان برسد گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که می آمرزم گناهان ایشان را و پروا نمیکنم گفت بس است مرا آنگاه گفت فدای تو شوم ابلیس چه چیز مستوجب این شد که حق تعالی
اینها را با و عطا کرد فرمود که بوجهت نمازی که در آسمان کرد در چهار هزار سال جزای آن نماز بود که با و داد و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت
آدم مناجات کرد که پروردگارا مسلط کردی بر من شیطان را و باری گردانیدی او را در من مانند جاری شدن خون پس از برای
من چیزی قرار داده فرمود که ای آدم از برای تو این قرار دادم که هر که از فرزندان تو قصد گناهی بکند بر او ننویسند و اگر بکند یک گناه بنویسند
و هر که قصد حسنه بکند اگر نکند یک ثواب از برای او بنویسند و اگر بکند ده ثواب برای او بنویسند گفت پروردگارا زیاده بمن عطا کن گفت از برای
تو قرار کردم که هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار کند او را بیامرزم گفت پروردگارا زیاده بده فرمود که در توبه را برای ایشان گشوده ام
تا جان بحلق ایشان برسد فرمود که بس است مرا و بدانکه خلافست میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه و مشهور
میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آنست که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائل اند
که او از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه نبود و بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهرا با ایشان بود خطابیکه متوجه ملائکه میگردید متوجه او نیز
میشد چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا از جن فرمود که ملائکه گمان میکردند
که از ایشان است و خدا میدانست که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بسجدهٔ آدم از و صادر شد آنچه صادر شد و بسند معتبر دیگر
منقول ست که از آنحضرت پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از امر آسمان بود فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه گمان میکردند که از ایشانست
و خدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری از امور آسمان با و نبود و او را کرامتی نبود جمیل گفت که رفتم نزد طیار و آنچه شنیده بودم
با و نقل کردم پس انکار کرد و گفت چگونه از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا بملائکه گفت که سجده کنید آدم را و اگر او از ملائکه نباشد معصیت خدا نکرده
خواهد بود پس طیار بخدمت آنحضرت آمد و پرسید که حق تعالی هر جا که میفرماید ای گروه مومنان آیا منافقان داخل اند فرمود که بلی داخل اند منافقان
و گمراهان و هر که بظاهر اقرار بایمان میکرد و در حدیث معتبر منقول ست که ابو سعید خدری از حضرت رسول پرسید از تفسیر قول خدا که با ابلیس
فرمود اَسْتَکْبَرْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْعَالِیْنَ یعنی آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی گفت کیستند آنها که بلندترند
از ملائکه رسول خدا فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین ما در سراپردهٔ عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم و ملائکه بتسبیح ما خدا را تسبیح میکردند
پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بدو هزار سال پس چون آدم را آفرید امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد بسجده پس
ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان پس حق تعالی فرمود که تکبر کردی یا از بلند مرتبه گان بودی یعنی از این پنج کس که نام ایشان بر سراپردهٔ
عرش نوشته شده است و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول ست که چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از آسمان حقتعالی فرمود
که ای آدم برو نزد این گروه ملائکه و بگو اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ پس آدم رفت و بر ایشان سلام کرد و ایشان گفتند وَعَلَیْکَ
السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ پس چون برگشت بنزد پروردگار خود فرمود که این تحیت تست و تحیت ذریت تو بعد از تو تا روز
قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق منقول ست که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود و قیاس کرد نفس خود را با آدم گفت مرا از
آتش خلق کردی و آدم را از خاک خلق کردی اگر قیاس میکرد آن جوهری را که روح آدم از آن مخلوق شده بود با آتش

نور و روشنی اش بیش از آتش بود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود در وقتی که گفت
خلقتنی من نار وخلقته من طین پس قیاس کرد میان آتش و گل و اگر قیاس میکرد نوریت آدم را بنوریت آتش میدانست
در نور و صفای نور آدم را نسبت بنور آتش مترجم گوید که ابلیس پر تلبیس درین قیاس انواع خطاها کرد اول آ
منشا تفضیل و اشرفیت اصل قرار داد و این معلوم نیست دوم آنکه اصل جسد را معیار شرافت قرار داد و حال آنکه مدار فضائل و
بر روح است و روح مقدس آدم بانوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود زیرا که نور چیزی را میگویند که منشا ظهور اشیا
باشد لهذا جناب مقدس سبحانی را که مبدء وجود و ظهور جمیع اشیاست نور الانوار میگویند و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس
است آنرا انوار میگویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص میگردند که بآن متصف اند و مبدء اثرهای خیر میگردند
انرا نور میگویند و نور آتش نوریست از همه بی ثبات تر و ناقص تر و انتفاع بآن موقوفست بر مرئی بودن محسوس و مرئیا بودن
و آن اجرامی که بآن مشیت میباید بشوید تا نور بخشند و بزودی منطفی و خاموش میشوند و از ان بغیر از خاکستری نمی ماند پس
درین احادیث شریفه باین جهت تفضیل نور آدم بر نور نار شده است سوم آنکه آتش را اشرف از خاک دانست و آن نیز عین خطا بود
زیرا که جمیع کمالات و خیرات از جانب مبدء فیاض فائض میگردد و هر چند شکستگی و عجز در مواد ممکنه بیشتر است قابلیت افاضه خیرات
بیشتر است و چون آتش باندک نوری که با و عطا شد سرکشی و بلند پروازی و سوختن و گداختن آغاز کرد او را بزودی بر خاکستر مذلت نشانیدند و کوس سرکشی
گرد مطرود ازل و ابد گردانیدند و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری درآمد و پایمال هر نیک و بد گردید حق تعالی او را محل رحمتهای
صوری و معنوی گردانید و هر گل و لاله و گیاهی را از ان رویانید و هر دانه و طعام و گیاهی که در ان لذت و منفعتی بود از آن بوجود آورد و
پس آن را ماده خلقت انسان که اشرف مکونات است گردانید و او را بعقل نورانی و روح آسمانی و قلب رحمانی مزین گردانید و قابلیت
ترقیات نامتناهی در و مکنون ساخت تا آنکه او را از افلاک رفیعه و اجرام نیره اشرف گردانید و خاک زمین را العرش برین بالا برد و محرم
اسرار آله و جلیس محفل لی مع الله گردانید و سلطان ممالک [illegible] ساخت و کلید خزائن علوم سموات و ارضین را در
ید او نهاد پس آتش را بسرکشی خاک بر سر شد و خاک بفروتنی ملائک را مسجود و سرور شد و درین مقام سخن بسیارست مجال
بهمین اکتفا نموده رجوع بنقل احادیث مینمائیم بسند معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که اول بقعه که خدا را بروی آن عبادت
کردند پشت کوفه بود که نجف اشرف باشد چون خدا امر کرد ملائکه را که آدم را سجده کنند در انجا سجده کردند و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقولست که اول کفری که بخدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد و شیطان کافر شد که امر خدا را با ورد کرد و اول حسدی که در زمین بردند
حسد قابیل بود بر هابیل و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با وفور نعمتهای بهشت از شجره منهیه تناول کرد پس حرص او را
از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که شیطان از خدا سوال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت حق تعالی
او را مهلت داد تا روز وقت معلوم و آن روزیست که حضرت رسول او را ذبح خواهد کرد در رجعت بر روی سنگی که در بیت المقدس است
و بسند معتبر دیگر منقولست که آنحضرت فرمود باسحق بن جریر که چه میگویند اصحاب تو در قول ابلیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از
خاک گفت فدای تو شوم چنین گفت خدا در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا او را مگر از خاک
خدا میفرماید که آن خدائیکه آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی پس ناگاه آن آتش افروزند خدا او را از ان آتش

خلق کرده است آن درخت اصلش از خاک است و در روایت دیگر فرمود که هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است و
جز آتش و شیطان غالب بود و سید بن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است که دیدم در صحف ادریس که چون شیطان گفت
مرا مهلت ده تا روز قیامت حق تعالی فرمود که نه ولیکن ترا مهلت میدهم تا روز وقت معلوم بدرستی که آن روزیست که قضا
کرده ام که زمین را در آن روز پاک کنم از کفر و شرک و معاصی و انتخاب میکنم برای آن روز بنده چند از خود که امتحان کرده ام دل ایشان را
برای ایمان و پر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستگوئی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت
که اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند بحق ایشان و اولیا و دوستان منند امتی از برای ایشان پیغمبری خلق کرده ام و برگزیده ام و پسندیده ام
و ایشان را از برای او دوستان و یاوران گردانیده ام و ایشان امتی اند و اختیار کرده ام ایشان را برای پیغمبر برگزیده
و پسندیده آن وقت را پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته واقع میشود و در آن وقت هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع
اتباع ترا پس برو که ترا مهلت دادم تا روز وقت معلوم پس حق تعالی بآدم گفت که برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر تواند که اینها از آنهایند
که ترا سجده کردند پس بگو بایشان اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ پس آدم بامر الهی نزد ایشان آمد و بر ایشان سلام کرد پس
ملائکه گفتند وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا آدَمُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ پس حق تعالی فرمود که این تحیت تست ای آدم و تحیت فرزندان تست در میان
ایشان تا روز قیامت پس ذریت آدم را از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت از ایشان بپروردگاری و یگانگی از برای خود پس نظر کرد
آدم بجمعی از ذریت خود که نور ایشان میدرخشید آدم پرسید که اینها کیستند حق تعالی فرمود که ایشان پیغمبران و فرزندان تواند
که چند نفرند فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبرانند و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند پرسید که چرا نور آخر ایشان بر همه زیادتی میکند
فرمود زیرا که از همه بهتر است پرسید که این پیغمبر کیست و نام او چیست فرمود که این محمد است و پیغمبر و رسول من و امین من و نجیب من
و محرم من و اختیار کرده و برگزیده من و خالصه من و دوست و یار من و گرامی ترین خلق من بر من و محبوب ترین ایشان نزد من
و نزدیکترین ایشان نزد من و شناسنده ترین ایشان مرا و از همه راجح تر و افزون تر در حلم و علم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت و
عبادت و خشوع و پرهیزگاری و انقیاد و اسلام از برای او گرفته ام پیمان حاملان عرش خود را و هر که پائین تر از آنهاست در آسمانها و
زمین که ایمان باو بیاورند و اقرار به پیغمبری او بکنند پس ایمان بیاور باو ای آدم تا قرب منزلت و فضیلت و نور و وقار تو نزد من بیشتر شود
آدم گفت که ایمان آوردم بخدا و رسول او محمد صلی الله علیه و آله حق تعالی فرمود واجب گردانیدم برای تو ای آدم و زیاده کردم فضیلت و کرامت
ترا ای آدم تو اول پیغمبران و مرسلانی و پسر تو محمد خاتم انبیا و رسل است و اول کسی که زمین گشوده میشود از او و مبعوث میگردد در روز قیامت
و اول کسی است که او را جامه می پوشانند و سواری کنند و می آورند بسوی موقف قیامت و اول شفاعت کننده است و اول کسی است که
شفاعتش قبول میکنند و اول کسی که در بهشت را میکوبد و اول کسی که در بهشت را برای او میگشایند و اول کسیکه داخل
میشود و ترا باو کنیت کردم پس تو ابو محمدی آدم گفت حمد و سپاس خداوندی را که گردانید از ذریت من کسی را که فضیلت داده است
او را باین فضائل و سبقت خواهد گرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمیبرم او را

فصل سوم در بیان ترک اولی که از
حضرت آدم و حوا صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بزمین در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که
چون حق تعالی ابلیس را لعنت کرد با ابا کردن او و گرامی داشت ملائکه را بسجده کردن ایشان آدم علیه السلام را و اطاعت کردن

ایشان خدا امر کرد که آدم و حوا را به بهشت بردند و فرمود که یَا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ یعنی ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت
وَکُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُمَا و بخورید از بهشت گشاده و گوارا هر جا که خواهید بی تعبی وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ و نزدیک شوید این درخت
را که درخت علم محمد و آل محمد است که حقتعالی ایشانرا بآن اختیار کرده و مخصوص گردانیده بود در میان سایر مخلوقات خود پس نهی نمود ایشان را
از آنکه نزدیک آن درخت شوند که آن مخصوص محمد و آل محمد است و کسی بامر خدا نمیخورد از آن درخت مگر ایشان و از آن درخت بود آنچه
تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از آن که طعام خود را به مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود سه روز روزه
بردند حق تعالی سورهٔ هل اتی را در شأن ایشان فرستاد و مائدهٔ بهشت از برای ایشان نازل ساخت و چون از آن طعام تناول نمودند
دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمیکردند و آن درختی بود که ممتاز بود از میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت
هر نوع از آنها یک نوع از میوه و مأکول داشت و آن درخت و هر چه از جنس آن بود گندم و انگور و انجیر و عناب و جمیع میوه‌ها
در آن بود و لهذا اختلاف کرده اند آنها که آن شجره را ذکر کرده اند بعضی گفته اند که گندم بود و بعضی گفته اند که انگور بود و بعضی گفته اند
که عناب بود و حق تعالی فرمود که نزدیک این درخت مروید که خواهید طلب کنید درجهٔ محمد و آل محمد صلی الله علیه
و آله وسلم و فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشان را مخصوص گردانیده است باین درجه از سایر خلق و این درختی است
که هر که از این درخت بخورد باذن خدا تعالی الهام کرده میشود علم اولین و آخرین را بی آنکه از کسی بیاموزد و هر که بی رخصت
خدا بخورد از مراد خود نا امید میشود و نافرمانی پروردگار کرده است فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ پس خواهید بود از ستمکاران بسبب
شما طلب کردن شما درجه را که اختیار کرده است خدا آنان درجه غیر شما را هرگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا فَأَزَلَّهُمَا
الشَّیْطَانُ عَنْهَا پس لغزانید شیطان ایشان را از بهشت بوسوسه و مکر و فریب خود بانکه ابتدا کرد بآدم گفت مَا نَهَاکُمَا رَبُّکُمَا عَنْ هٰذِهِ
الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَکُونَا مَلَکَیْنِ نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر آنکه بوده باشید دو ملک گفت که یعنی اگر تناول
نمائید از این درخت خواهید دانست غیب را و قادر میشوید بر آنچه قادر است بر آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است بقدرت
أَوْ تَکُونَا مِنَ الْخَالِدِینَ یا بوده باشید از آنها که همیشه باشند و هرگز نمی میرند وَقَاسَمَهُمَا إِنِّی لَکُمَا لَمِنَ النَّاصِحِینَ
و قسم خورد از برای ایشان که بدرستی که من از برای شما از ناصحان و خیرخواهانم و شیطان در میان دهان مار بود و مار او را داخل
بهشت کرده بود و حضرت آدم گمان میکرد که مار با او سخن میگوید و نمیدانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن
پس آدم رد کرد بر مار که ای حیه این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند و چگونه تو تعظیم خدا میکنی بقسم یاد کردن باو و حال
آنکه او را نسبت میدهی بخیانت و بانکه آنچه خیر ماست برای ما اختیار نکرده است و حال اینکه او از همه کریمان کریم تر است و چگونه قصد
کنم ارتکاب امری را که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب آن شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن آدم مأیوس شد
بار دیگر میان دهان مار رفت و بحضرت حوا مخاطبه کرد بنحوی که او گمان میکرد که مار با او سخن میگوید و گفت ای حوا آن درختی که خدا بر شما
حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملائکه که موکلند
بدرخت و حربها دارند و سایر حیوانات را از آن دفع میکنند اگر شما قصد آن درخت کنید شما را دفع نمیکنند پس بدانید که حلال کرده
است بر شما و بدانکه اگر تو پیش از آدم تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود پس حوا گفت من این را

بر دوی بجز بهایم پس قصد شجره کرد چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند از شجره بجز بهای خود حق تعالی وحی نمود بایشان که شما بجز کسی را دفع
مینمائید که عقلی نداشته باشد که او را زجر نماید واما کسیکه من او را قدرت بر فعل و ترک و تمیز و عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس او را
واگذارید بعقلی که آن را برو حجت گردانیده ام پس اگر اطاعت کند مستحق ثواب من میشود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحق عقاب
و جزای من میگردد پس او را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از انکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند بجز بهای نخود پس حوا گمان کرد که حق تعالی
نهی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را برای ایشان بعد از انکه حرام کرده بود و گفت آن مار راست میگفت
بگمان اینکه آن سخن گوینده با او مار بود پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغیری در خود نیافت پس گفت بآدم که آیا ندانستی که آن درخت
که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما من از آن تناول کردم و ملائکه مرا منع نکردند و در حال خود تغیری نیافتم پس بسبب
فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت خورد پس رسید بایشان آنچه خدا در قرآن ذکر کرده است فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا
مِمَّا كَانَا فِيهِ یعنی لغزش نمود ایشان را شیطان از بهشت بوسوسه و فریب خود پس بیرون کرد ایشان را
از آنچه بودند در آن از نعیم بهشت وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ و گفتیم ای آدم و ای حوا و ای مار و ای شیطان پائین روید
از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنید بعضی را آدم و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و بر عکس وَلَكُمْ
فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ یعنی شما را در زمین منزل و محل استقرار هست برای تعیش وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ منفعتی و برخورداری هست شما را
تا وقت مردن فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه چند را که بگوید آنها را پس گفت آنها را فَتَابَ
عَلَيْهِ پس بآن کلمه توبه اش قبول کرد إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ بدرستی که اوست قبول کننده توبهها رحم کننده توبه کنندگان
را قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا گفتیم پائین روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر کرد خدا که پائین روند و در اینجا امر کرد که باهم بروند
واحدی از ایشان پیش از دیگری نرود و فرود آمدن آدم و حوا و مار بود از بهشت بدرستی که مار از بهترین حیوانات بهشت بود و فرود
آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا که داخل شدن بهشت بر او حرام بود فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى پس اگر بیاید بسوی شما
و اولاد شما بعد از شما از سوی من هدایتی ای آدم و ای ابلیس فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ پس هرکه پیروی کند هدایت مرا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
پس بیمی بر ایشان نیست در هنگامی که مخالفت کنندگان میترسند وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و نه ایشان اندوهناک میباشند در وقتی که
مخالفت کنندگان اندوهناک خواهند بود پس حضرت امام حسن فرمود که چون زائل شد آن خطا از حضرت آدم عذرخواهی کرد بسوی
پروردگار خود و گفت پروردگارا توبه من و عذرخواهی مرا قبول کن و برگردان مرا بآن مرتبه که داشتم و بلند گردان نزد خود درجه مرا
و بتحقیق که ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جمیع بدن من حقتعالی فرمود که ای آدم آیا در خاطر نداری آنچه ترا
امر کرده ام که مرا بخوانی بمحمد و آل طیبین او نزد شدتها و بلاها و مصیبتها که بر تو ثقیل و عظیم بوده باشد آدم گفت بلی پروردگارا حق تعالی
فرمود که باین بزرگواران خصوصا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم زیاده از آنچه از
من طلبیدی و بیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نمودی آدم گفت ای پروردگار من و ای اله من محل ایشان نزد تو بآن مرتبه
رسیده است که بمتوسل شدن بایشان بسوی تو توبه مرا قبول میکنی و گناه مرا می آمرزی و من آنم که ملائکه را بسجده من امر
کردی و بهشت را برای من و زوجه من مباح کردی و ملائکه گرامی را بخدمت من امر کردی حق تعالی فرمود که ای آدم من

ملائکه را امر کرده‌ام بسجده کردن تو بتعظیم مگر برای آنکه ظرف انوار ایشان بودی اگر پیش از گناه خود از من سؤال میکردی که ترا از گناه نگاه دارم و ترا آگاه گردانم بمکرهای
او دشمن تو ابلیس تا از آنها احتراز نمائی هرآئینه بتو عطا کردم ولیکن آنچه در علم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان بتوسل باینها تا
دعای ترا مستجاب گردانم پس در آنوقت حضرت آدم گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و
پاکان از آل ایشان که تفضل کن بقبول کردن توبهٔ من و آمرزیدن لغزشهای من و گردانیدن من بآن مرتبه که از کرامت تو داشتم
حق تعالی فرمود که توبهٔ ترا قبول کردم و برضا و خوشنودی روی بتو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم و ترا برگردانیدم
بآن مرتبه که از کرامتهای من داشتی و وافر گردانیدم بهرهٔ ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی آن کلمات که آدم از خدا قبول نمود
پس خدا خطاب نمود بآنها که ایشان را بزمین فرستاد که آدم و حوا و ابلیس و حیه باشند وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ و شما راست در زمین
محل استقرار و اقامت که در آن تعیش نمائید و در شبها و روزها سعی نمائید برای تحصیل آخرت پس خوشا حال کسی که این زندگانی
را صرف تحصیل دار بقا نماید وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ یعنی شما را منفعتی در زمین هست تا وقت مردن شما زیرا که خدا از زمین بیرون می آورد
زراعتها و میوه‌های شما او در زمین شما را بناز و نعمت میدارد و در زمین شما را ببلا امتحان میکند گاهی شما را متلذذ میگرداند بنعیم دنیا تا
یاد آورید نعیم آخرت را که خالص و پاک است از آنچه باعث عدم انتفاع بنعیم دنیا میگردد و آنرا باطل میگرداند پس ترک کنید و خوار و حقیر
شمارید این لذت آلوده بصد هزار محنت را در جنب نعمت خالص ابدی آخرت و گاهی شما را امتحان مینماید ببلاهای دنیا که میان آنها
رحمتها میباشد و مخلوط بانواع نعمتهاست که مکاره آنهارا از صاحبان بلا دفع مینماید تا حذر فرماید شما را بآنها از عذاب ابدی آخرت که هیچ
عافیت بآن مخلوط نمی باشد و در اثنای آن راحتی و رحمتی واقع نمیشود اینست تفسیر این آیات بر وجهی که از تفسیر امام علیه السلام
ظاهر میشود و بدانکه خلافست میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت آدم را در حال آنکه او را از بهشت
بیرون کرده بودند و آدم و حوا در بهشت بودند بعضی گفته‌اند که آدم و حوا بدر بهشت می آمدند و شیطان از نزدیک آمدن بهشت ممنوع
نبود و در بهشت با ایشان سخن گفت و این پیش از آن بود که او را بزمین فرستند و بعضی گفته که غائبانه مراسله نمود با ایشان و
بعضی گفته‌اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود و خازنان بهشت او را مانع شدند پس نزدیک هر دابه از حیوانات بهشت
که آمد و التماس نمود که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه نزد مار آمد و گفت من متعهد میشوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را
از تو و تو در امان من باشی اگر مرا داخل بهشت کنی پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و بدن او
پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند شتری بزرگ پس خدا آنرا عریان
کرد و پاهایش را بر طرف کرد و چنان کرد آنرا که بشکم راه رود بسبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد و در جای دیگر حق تعالی میفرماید
آنچه ترجمهٔ ظاهرش اینست و گفتیم ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید نزدیک این درخت مروید که از ستمکاران
خواهید بود پس وسوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتهای ایشان
باشد و گفت که نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر آنکه نمیخواست که شما دو ملک باشید یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشت اند و قسم یاد کرد
برای ایشان که من از برای شما از خیرخواهانم پس ایشان را فرود آورد از بالا کردن و راضی کرد ایشان را بخوردن از آن درخت بفریب
پس چون چشیدند از میوهٔ آن درخت ظاهر شد برای ایشان چیزهای بد ایشان یعنی جامه‌ها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان گشوده شد

و شروع کردند در آنکه میگرفتند از برگ درختان بهشت و بر عورت خود میگذاشتند و بیکدیگر وصل میکردند تا عورت ایشان پوشیده شود و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از میوهٔ این درخت و نگفتم بشما که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را گفتند که پروردگارا ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی ما را هر آئینه خواهیم بود از زیانکاران حقتعالی گفت با ایشان که پائین روید از بهشت که بعضی شما دشمنید برای بعضی و از برای شما هست محل قرار و تمتعی تا وقت مرگ یا قیامت خدا گفت که در زمین زنده میباشید و در زمین میرید و از زمین بیرون خواهید آمد در قیامت و در جای دیگر فرموده است که ای فرزندان آدم گمراه نکند شما را شیطان چنانچه پدر و مادر شما را بیرون کرد از بهشت حال آنکه میکند از ایشان جامهای ایشان که عورتهای ایشان را بنماید بایشان و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر پس فراموش کرد یا ترک کرد و نیافتیم از برای او عزمی و آنوقت که گفتیم بملائکه که سجده کنید برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس اباکرد پس گفتیم ای آدم بدرستی که این شیطان دشمن تست و جفت ترا پس بیرون نکند شما را از بهشت پس تعب و مشقت کسب و عمل گرفتار شوی بدرستی که تراست اینکه گرسنه نشوی در بهشت و عریان نباشی و اینکه تشنه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی پس وسوسه کرد بسوی او شیطان و گفت ای آدم آیا دلالت کنم ترا بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بر ملک پادشاهی که هرگز کهنه نشود و زائل نگردد پس خوردند از آن درخت پس پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند در پنهان کردن و چسبانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود و نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگارش پس توبهٔ او را قبول کرد و او را هدایت کرد گفت خدا با آدم و حوا که پائین روید از بهشت با هم بعض شما دشمنید بعضی را اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمیشود و بتعب نمی افتد در آخرت و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای اوست عیشی و زندگانی تنگ و با شدت در دنیا و آخرت و بسند صحیح منقولست که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا فرمود که عورت ایشان پنهان بود و ظاهر بدن ایشان دیده نمیشد چون از میوهٔ آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد و فرمود که آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشهٔ گندم بود و در حدیث دیگر فرمود که درخت انگور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فرمود که یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقول ست که درختی که آدم و زوجه اش را نهی کرد از خوردن از آن درخت حسد بود و حق تعالی عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکنند بسوی آنها که حق تعالی آنها را بر ایشان و بر جمیع خلایق زیادتی داده است بدیدهٔ حسد و نیافت حق تعالی از او در این باب عزم و اهتمامی و بسند معتبر مرویست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از قول خدا که فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا که جمعی تفسیر کرده اند که حضرت آدم فراموش کرد نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرد و چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان نهی خدا را بیاد ایشان می آورد و میگفت که خدا شما را برای این نهی کرده است که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در اینجا بمعنی ترکست یعنی ترک کرد امر خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق منقول ست که حضرت رسول صلعم فرمود که حضرت موسی سوال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم در آسمان پس چون ملاقات نمود آدم را و گفت ای آدم توئی که خدا بدست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح برگزیدهٔ خود در تو دمید و ملائکه را بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح گردانید و ترا در بهشت ساکن گردانید و با تو بی واسطه سخن گفت پس ترا نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه بسبب آن

پائین رفتی بسوی زمین پس نتوانستی که ضبط کنی نفس خود را از آن تا آنکه ابلیس ترا وسوسه نمود پس اطاعت او کردی پس ترا بیرون کرد از
بهشت بنافرمانی خود حضرت آدم گفت مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه به پدر تو رسید در امر این درخت ای فرزند دشمن من آمد بر من از
وجه مکر و حیله و فریب پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشوره که از برای من می بیند و راستیکه از برای من اختیار میکند از ناصحان
پس از روی نصیحت و خیر خواهی بمن گفت که ای آدم من از برای تو غمگینم گفتم چرا گفت من انس گرفته بودم بجوار تو و بنزدیکی
تو و ترا بیرون خواهند کرد از این مکان و از این حال که داری بمکانی و حالی که کراهت داشته باشی از آنها گفتم چاره این چیست گفت
چاره اش با تست میخواهی ترا دلالت کنم بر درختی که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و ملکی یابد که فنا نداشته باشد پس تو و حوا هر دو از آن بخورید تا همیشه
با من باشید در بهشت و قسم دروغ بخدا خورد که خیرخواه منست و من گمان نمیکردم ای موسی که احدی قسم دروغ بخدا بخورد پس اعتماد بر قسم او
کردم و اینست عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا می یابی در آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق
شوم موسی گفت بلی پیشتر نوشته شده بود بزمان بسیار پس حضرت رسول سه مرتبه فرمود که پس حجت آدم غالب شد بر حجت موسی و بسند حسن از
حضرت صادق منقول است که حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت ای موسی بچند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی در توراة
گفت بسی سال گفت بس همین است پس حضرت صادق فرمود که پس غالب شد آدم بر موسی مؤلف گوید که بر این مضمون چندین روایت
وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تقیه کرده اند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است و ممکن است که
مراد این باشد که چون حقتعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی این بود که در زمین باشم لهذا عصمت خود را
از من باز گرفت تا من باختیار خود مرتکب ترک اولی شدم و تحقیق این مقام محل دیگری می طلبد و بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق سؤال
نمودند که حضرت آدم و حوا علیهما السلام چند گاه در بهشت ماندند تا بسبب خطیئه ایشان را از بهشت بیرون کردند فرمود که خدا روح را در آدم
بعد از زوال شمس روز جمعه دمید پس زن او را از پائین ترین دنده های او آفرید پس ملائکه را فرمود که او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردانید
او را در همان روز که خلق شده بود پس والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند و خدا هر دو را بعد از فرو رفتن
آفتاب بیرون کرد و شب در بهشت نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان
که آیا نهی نکردم شما را از این درخت پس شرم کرد آدم از پروردگارش و خشوع و شکستگی و تضرع آغاز کرد و گفت پروردگارا ستم کردیم بر نفسهای
خود و اعتراف کردیم بگناهان خود پس بیامرز ما را حقتعالی فرمود که فرو روید از آسمانها بسوی زمین بدرستی که معصیت کننده در بهشت آسمانهای
من نمیتواند بود پس حضرت صادق فرمود که چون آدم از آن درخت تناول نمود و بیاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد و چون خواست که از درخت
دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و بامر خدا بسخن آمد گفت چرا پیش از خوردن از من نمیگریختی و فرمود که عورت ایشان در اندرون
بدن ایشان بود و از بیرون پیدا نبود چون از درخت خوردند از بیرون ظاهر شد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حقتعالی خلق کرد روحها پیش
از بدنها بدو هزار سال پس گردانید بلندتر و شریفتر از همه روحها روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله
علیهم اجمعین را پس عرض نمود ارواح ایشان را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس نور ایشان همه را فرو گرفت پس حقتعالی فرمود با سمانها و زمین
و کوهها که اینها دوستان و اولیا و حجتهای من اند بر خلق من و پیشوایان خلائق من اند نیافریدم مخلوقی را که دوست تر دارم از ایشان از برای ایشان و هر که
ایشان را دوست دارد آفریده ام بهشت خود را و برای هر که مخالفت و دشمنی کند با ایشان آفریده ام آتش جهنم را و برای هر کس که دعوی کند منزلتی را که

ایشان نزد من از اندو محلی که ایشان از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم بآن احدی از عالمیان
را و او را با آنها که شرک بمن آورده اند در پائین ترین درکهای جهنم جا دهم و هر که اقرار بولایت و امامت ایشان بکند و ادعا نکند منزلت ایشان و مرتبه
و مکان ایشان را از عظمت من جا دهم او را با ایشان در باغهای بهشت خود و از برای ایشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من و مباح
گردانم از برای ایشان کرامت خود را و در جوار خود ایشان را جا دهم و شفیع گردانم ایشان را در گناهکاران از بندگان و کنیزان من پس
ولایت ایشان امانتیست نزد خلق من پس کدام یک از شما برمیدارد این امانت را با سنگینیهای آن و دعوی میکند آن مرتبه را که از دوست و
برگزیده‌های خلق من نیست پس ابا کردند آسمانها و زمینها و کوهها از اینکه این امانت را بردارند و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین منزلتی را
بناحق دعوی کنند و چنین محل بزرگی را برای خود آرزو کنند پس چون حقتعالی آدم و حوا را در بهشت ساکن گردانید گفت بخورید از این بهشت
بسیار و گوارا هر جا که خواهید نزدیک این درخت مروید یعنی درخت گندم پس خواهید بود از ستمکاران پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و
حسین و امامان بعد از ایشان پس منزلتهای ایشان را در بهشت بهترین منزلتها یافتند پس گفتند پروردگارا این منزلت از برای کیست حقتعالی
فرمود که بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من پس چون سر بالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان
صلوات الله علیهم را که بر ساق عرش نوشته بود بنوری از انوار خداوند جبار پس گفتند پروردگارا چه بسیار گرامیند اهل این منزلت بر تو و چه
بسیار محبوبند نزد تو و چه بسیار شریف و بزرگوارند نزد تو حقتعالی فرمود که اگر ایشان نمی‌بودند من شما را خلق نمیکردم ایشان خزینه داران علم
منند و امینان منند بر اسرار من زنهار که نظر مکنید بسوی ایشان بدیده حسد و آرزو مکنید منزلت ایشان را نزد من و محل ایشان را از
کرامت من که بسبب این داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من پس از ستمکاران خواهید بود گفتند پروردگارا کیستند ستمکاران ظالمان
فرمود که آنها که ادعای منزلت ایشان میکنند بناحق گفتند پروردگارا پس بنما به ما منزلهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم تا ببینیم منزلهای
آنها را چنانچه منزلهای آن بزرگواران را در بهشت دیدیم پس حقتعالی امر کرد آتش را که ظاهر گردانید جمیع آنچه در آن بود از انواع
شدتها و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان که ادعای منزلت ایشان نمایند در پائین ترین درکات این جهنم است هرچند اراده
کنند که بیرون آیند از جهنم برگردانند ایشان را بسوی آن و هرچند پخته و سوخته شود پوستهای ایشان بدل کنند ایشان را پوستهای غیر
آنها که بچشند عذاب را ای آدم و ای حوا نظر مکنید بسوی نورها و حجتهای من بدیده حسد پس شما را پائین میفرستم از جوار خود و بر شما میفرستم
خواری خود را پس وسوسه کرد ایشان را شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان و گفت نهی
نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر از برای اینکه نخواست که شما دو ملک شوید یا همیشه در بهشت باشید و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان
شمایم پس ایشان را فریب داد و بر این داشت که آرزوی منزلت آنها کنید پس نظر کردند بسوی ایشان بدیده حسد پس باین سبب خدا ایشان
را بخود گذاشت یاری و توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت گندم خوردند پس بجای آن گندم که ایشان از آن درخت خوردند
پس اصل گندمها از آن گندم است که ایشان نخوردند و اصل جو همه از آنهاست که بهم رسید بجای آن دانه‌ها که ایشان خوردند پس چون خوردند از آن
درخت پرواز کرد حلها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند و برگ درختهای را میگرفتند و بر عورت خود میگذاشتند و ندا کرد ایشان را پروردگار
ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت و نگفتم بشما که شیطان دشمن ظاهر است شما را که دشمنی خود را ظاهر میکند پس گفتند رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا
تَغْفِرْلَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِيْنَ حق تعالی فرمود که پائین روید از جوار من که مجاور من نمیباشند در بهشت من کسیکه نافرمانی من

پس چون آمدند بزمین ایشانرا بخود گذاشت و طلب معاش پس چهل صباح خواست که توبه ایشان را قبول کند جبرئیل نزد ایشان آمد و گفت بدرستی که شما ستم
بر نفس خود کردید بآرزو کردن منزلت جمعی که خدا ایشان را بر شما فضیلت داده است پس جزای شما آن عقوبت بود که از جوار خدا بزمین فرود
آمدید پس سؤال نمائید از پروردگار خود بحق آن نامها که دیدند بر ساق عرش تا خدا توبه شما را قبول کند پس گفتند اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْئَلُكَ بِحَقِّ
الْاَکْرَمِیْنَ عَلَیْكَ مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ وَالْاَئِمَّةِ اِلَّا تُبْتَ عَلَیْنَا وَرَحِمْتَنَا یعنی خداوندا سؤال میکنیم از تو بحق آنها که گرامی
ترین خلقند بر تو یعنی محمد و اهلبیتش که البته توبه ما را قبول کنی و ما را رحم کنی پس خدا توبه ایشانرا قبول کرد بدرستی که او بسیار توبه قبول کننده
و مهربانست پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ میکردند این امانت را و خبر میدادند باین امانت اوصیای خود را و مخلصان از امتهای
خود را پس ابا میکردند از آنکه آن امانت را بناحق حمل نمایند و می ترسیدند از آنکه دعوی آن مرتبه از برای خود نمایند و برداشت آن امانت را
بناحق آن انسان که شناخته شد یعنی ابوبکر پس اصل هر ظلمی از وست تا روز قیامت اینست تفسیر قول حقتعالی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ترجمه اش اینست که ما عرض کردیم امانت
را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آنرا و ترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان بدرستی که بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل و
در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه کرده است میراث یک مرد برابر میراث دو زن فرمود که زیرا که حبهائی که آدم و حوا خوردند هجده
تا بود آدم دوازده حبه خورد و حوا شش حبه پس باین سبب میراث مرد دو برابر میراث زنست و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست
که سه حبه بود دو حبه را آدم و یک حبه را حوا خورد و باین سبب میراث چنین شد و اول اصح است و ممکن است که خوشه اول سه دانه بوده
باشد و باین سبب چند خوشه خورده باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اگر آدم گناه نمیکرد هیچ مؤمنی هرگز گناه نمیکرد و اگر حقتعالی
توبه آدم را قبول نمیکرد توبه هیچ گناهکاری را هرگز قبول نمیکرد و بسند معتبر منقولست که ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که یا ابن رسول الله
مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوا از آن درخت خوردند چه درخت بود بدرستی که مردم اختلاف کرده اند بعضی روایت کرده اند که آن گندم بود و بعضی
روایت کرده اند که درخت حسد بود فرمود که همه حق است ابوالصلت گفت چگونه همه حق است با این همه اختلاف فرمود که ای ابا صلت درخت بهشت
انواع میوه ها بر میدارد پس آن درخت گندم بود و در آن انگور هم بود و مانند درختان دنیا نیست بدرستی که آدم چون حقتعالی او را گرامی داشت بآنکه ملائکه
او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانید در خاطر خود گذرانید که آیا خلق کرده است خدا بشری که بهتر از من باشد چون خدا دانست که چه
در خاطر او گذشت ندا کرد او را که سر بلند کن ای آدم و نظر کن بسوی ساق عرش چون آدم سر بلند کرد دید که بر ساق عرش نوشته است
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَزَوْجَتُهُ فَاطِمَةُ سَیِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِیْنَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ
سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ پس آدم گفت پروردگارا کیستند اینها حقتعالی فرمود که اینها از ذریت تو اند و ایشان بهتر اند از تو و از جمیع آفریدهای من و اگر
ایشان نمی بودند ترا خلق نمیکردم و نه بهشت و دوزخ را و نه آسمان و زمین را پس زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود بیرون میکنم
پس نظر کرد بسوی ایشان بدیده حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد پس مسلط شد شیطان بر او تا خورد از میوه که او را از آن نهی کرده بودند و مسلط شد بر حوا
تا نظر کرد بسوی فاطمه بدیده حسد تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود بزمین فرستاد مترجم
گوید که خلافست که شجره منهیه چه درخت بود بعضی گندم گفته اند و بعضی انگور و بعضی انجیر و بعضی کافور و کافور را شیخ طوسی در تبیان از حضرت امیرالمؤمنین
روایت کرده است و بعضی گفته اند که درخت علم قضا و قدر بود و بعضی گفته اند که درختی بود که ملائکه از آن میخوردند که هرگز نمیمردند و این حدیث و حدیث

دیگر که پیش گذشت جمع میان اکثر اقوال میکند و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان پس حسد ایشان آن که در بعضی احادیث وارد شده
بغبطه زیرا که حسد بردن بر نعمتی که زوال آن نعمت را از محسود خواهند حرام است و آرزوی آن نعمت بدون آنکه زوالش را از محسود خواهند غبطه
است و بد نیست و لیکن چون پیشتر اظهار شده بود با آدم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشانست آرزوی این مرتبه نسبت بجلالت ایشان مکروه
و ترک اولی بود و همچنین عزمی که مستحب بود که در ولایت و محبت ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد و چون ارتکاب مکروه و ترک مستحب در
جنب بزرگی مرتبه ایشان عظیم بود معاتب شدند و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که بهشت آدم آیا از باغهای دنیا بود یا از
بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه در آن طلوع میکند و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمیرفت
بدانکه خلافست میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم در زمین بود یا در آسمان اگر در آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت مومنان
داخل آن میشوند یا غیر آن اکثر مفسران را اعتقاد آنست که همان بهشت خلد آخرت بود که مومنان در آخرت بجزای عمل داخل آن میشوند
گفته اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد و جمعی گفته اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است
و استدلال کرده اند بآنچه در این حدیث وارد شده است که کسیکه داخل بهشت خلد شود نمیباید که بیرون آید و جواب گفته اند که آنچه معلوم است آنست
که کسیکه بعد از موت بجزای عمل داخل شود بیرون نمی آید و اینکه بهر جهتی که داخل شوند بیرون نمی آیند معلوم نیست بلکه خلافش اخبار بسیار وارد است مثل داخل شدن
حضرت رسول در شب معراج و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این میکند که بهشت آن
بوده است و در آسمان بوده است چنانچه بعضی گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد و در این قسم امور توقف کردن اولی است و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرمود که مکث آدم و حوا در بهشت تا بیرون کردن ایشان را از آن هفت ساعت بود از
روزهای دنیا تا آنکه خدا در همان روز ایشان را بزمین فرستاد و بسند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست که شیطان چهار
وقت انین ناله و فریاد کرد روزیکه ملعون شد و روزیکه بزمین فرستادند او را و روزیکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد بعد از
مدتها که گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود و وقتی که ام الکتاب نازل شده بود و دو نخیر کرد و آن صدائیست که از بینی میکند در وقت شادی لعین و وقتیکه
که آدم از شجره خورد و وقتی که آدم از بهشت بزمین آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حقتعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید گذشت
از روی جهالت بسوی آن درخت زیرا که او را خلق کرده بودند خلقتی که باقی نمیماند مگر بامر و نهی و پوشش و خانه و نکاح زنان نمیدانست نفع و ضرر خود را
مگر آنکه باو تعلیم کنند پس شیطان نزد او آمد و گفت اگر تو و حوا بخورید از این درخت که خدا شما را نهی کرده است خواهید گردید دو ملک و همیشه در بهشت
خواهید بود و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شمایم پس چون خوردند از آن درخت فرو ریخت از ایشان آنچه خدا بایشان پوشانیده بود از جامه های
بهشت پس رو بدرختان بهشت آوردند و خود را از برگ آنها می پوشانیدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون
از بهشت جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای آدم خدا خلق کرد ترا بدست قدرت خود و دمید در تو از روح خود و بسجده تو آورد ملائکه خود
را آورد و حوا کنیز خود را و ترا در بهشت ساکن گردانید و مباح گردانید آن را از برای تو و خود با تو سخن گفت و ترا نهی کرد از آنکه بخوری
درخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی آدم گفت ای جبرئیل شیطان قسم بخدا کرد که او ناصح منست و من گمان نمیداشتم
خلق خدا قسم دروغ بخدا یاد کند و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی منقولست که گروهی از یهود آمدند بخدمت رسول خدا و از
سوال کردند و از آن مسائل آن بود که بچه علت خدا پنج نماز در پنج وقت بر امت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخته است فرمود

عصر پس آن ساعتی ست که آدم دران ساعت از آن درخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد پس خدا امر کرد ذریتش را باین نماز تا روز
قیامت اختیار کرد آنرا برای امت من پس آن محبوب ترین نمازهاست بسوی من و وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم در میان
نمازها اما نماز شام پس آن ساعتی است که خدا توبهٔ آدم را قبول کرد و میان آنوقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبهٔ او را قبول کرد سیصد
سال بود از روزهای دنیا و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سال است پس آدم سه رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطای آدم و یک رکعت
برای خطای حوا و یک رکعت برای توبهٔ او پس حقتعالی آن سه رکعت را واجب گردانید بر امت من پس گفت بچه علت وضو بر این چهار عضو
واقع میشود و حال آنکه اینها پاکترین اعضا اند در بدن فرمود که چون وسوسه کرد شیطان آدم را و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت
کرد آبرویش رفت و چون برخاست و روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود آن میوه را گرفت و از آن
خورد زیور و حلها از بدنش پرواز کرد پس دست را بر سر خود گذاشت و گریست و چون حقتعالی توبهٔ او را قبول کرد واجب گردانید بر او و
ذریتش او وضو را بر این چهار عضو و امر کرد که روی را بشوید برای آنکه نظر بآن درخت کرد و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی میوه
دراز کرد و گرفت و امر کرد او را بمسح سر چون دست را بر سر گذاشت و امر کرد او را بمسح پاها برای آنکه بسوی گناه راه رفت گفت خبر ده مرا
که بچه سبب سی روز روزه بر امت تو واجب شد فرمود که چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس خدا بر فرزندانش سی روز
گرسنگی و تشنگی واجب گردانید و آنچه میخورند در شب تفضلیست از خدا بر ایشان و بر آدم نیز چنین واجب بود پس خدا بر امت من این را واجب گردانید
چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته شده است روزه چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و بسند حسن منقول ست که مأمون
لعین از حضرت امام رضا پرسید که آیا نه قائلید شما که پیغمبران معصومند فرمود که بلی پس گفت که چه معنی دارد قول حقتعالی وعصی آدم ربه فغوی
فرمود که حقتعالی گفت که ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید از بهشت گشاده از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و اشاره فرمود برای
ایشان بسوی درخت گندم پس اگر بخورید از ستمگاران خواهید بود و نگفت بایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت
بوده باشد و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بود خوردند در وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشان
را و گفت خدا نهی نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی کرده است از درخت دیگر و اگر از این درخت بخورید دو ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود
و سوگند بخدا یاد کرد برای ایشان که من خیر شما را میخواهم و ندیده بودند ایشان کسی را که سوگند بخدا خورد بدروغ پیش از آن پس ایشان را فریب داد و خوردند
برای اعتماد بر قسم او و این از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بآن مستحق دخول آتش شود بلکه از گناههای کوچک بخشیده
شده بود که بر پیغمبران جائز ست پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او
صادر نمیشد حقتعالی میفرماید که نافرمانی کرد آدم پروردگارش را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او و هدایت یافت و فرموده است که خدا برگزید آدم
و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان مترجم گوید که چون سابقاً معلوم شد بدلائل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش
از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت ست از ایشان مأولست بترک مستحب
و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانی ست و نافرمانی در ترک مستحب و فعل مکروه نیز بعمل می آید و غوایت گمراهیست یا خیبت محرومی و هر که فعلی را که از
برای او کردن آن بهتر است ترک میکند راه نفع خود را گم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است و ظلم گذاشتن چیزیست در غیر محل خود و بمعنی
عدول از راه و بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق ست که فعل را در غیر محل مناسب خود

قرار داده است عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که خود را از ثو
است و نهی هم چنانچه از حرام میباشد از مکروه نیز می باشد و امر چنانچه بر واجب می باشد بر مستحب نیز میباشد و اما توبه پس از برای
آن نفعی است که از انکس فوت شده است و بر فعل مکروه و ترک مندوب نیز میباشد بلکه تذللی است نزد حقتعالی که بآن خدا را بلطف می آورد
هر چند گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول خدا روزی هفت مرتبه استغفار میکرد بی گناهی بر تقدیر
این کلمات حقیقت در ارتکاب گناه باشد محمول است بر مجاز و بسیار است که بقرائن ضعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند پس چون نکنند
و دلیل قطعیه قائم باشد و نکته تعبیر این عبارات آنست که چون بسبب وفور کمالات و علو درجات ایشان و کثرت نعم حقتعالی بر ایشان و مکروهات
بلکه مباحات ایشان و متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات بر اعمال ایشان اطلاق
فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات
از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند و چون بمحل قرب لی مع الله رسند آن مرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت گناه و خطا
بخود دهند کما قیل حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِیْنَ و ایضاً چون عظمت و جلال الهی در نظر بنده بیشتر ظاهر میشود عجز و ضعف خود و عمل خود بر او
بیشتر معلوم میگردد و هر چند عبادت بیشتر میکند اعتراف بتقصیر زیاد میکند و میداند که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب خیرات نیست و در
هیچ نعمت از نعمتهای او نمیتواند بود و ایضاً چون بدیده بصیرت می بینند و میدانند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق
و عصمت پروردگار ایشانست و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند پس اگر گویند که منم آنکه گناه کردم و منم آنکه خطا کردم ممکن است که
آن باشد که من آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب در نظر در احوال پادشاهان و امرا و خدم و
رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا و ملازمان بقدر قرب منزلت ایشان و معرفت ایشان به بزرگی پادشاه خدمت از ایشان
میطلبند و باین سبب ایشان را مواخذه مینمایند و از سائر رعایا از جرمهای بسیار میگذرانند و نادانی ایشان و مقربان ایشان را باندک ترک
اولی معاتبات و مواخذات مینمایند بلکه اگر یک طرفة العین متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات و تادیبات بدر می آورند و بسا باشد
از ملوک یکی از مقربان خود را که شب و روز با او می باشد برای مصلحتی بخدمتی بفرستد و چون باز گردد او گریه کند و عجز کند و خود را بسبب [illegible] و حرمان
اضطراری مقصر نماید و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت بخود با نهایت فرمان برداری میگوید اما
تقصیرم و خدمتم لائق شان تو نیست و اگر خدمتی کرده ام بلطف و توجه تست و منم عاصی و منم مقصر و منم گناهکار و شرمسار یعنی اگر لطف تو نمی
چنین نمیبودم و در این مقام سخن بسیار است و انشاء الله تعالی بعد از این در مقامات مناسبه بعضی از اینها مذکور خواهد شد پس آنچه در
حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود و پیش از پیغمبری صادر شد و نهی از نوع شجره معلوم نبود و اینها ظاهراً موافق مذاهب مخالفین است
و موافق اصول شیعه نیست و ممکن است که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل مکروه باشد و این قسم مکروه بعد از پیغمبر
بر ایشان روا نباشد و ارتکاب این قسم از مکروه بتسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع آن درخت بوده است
اینکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد ارتکاب آن مکروه نموده باشد و بسط قول در این باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد بآنجا رجوع
و در حدیث معتبر دیگر منقول است که علی بن الجهم از حضرت امام رضا پرسید که آیا قائل هستی که پیغمبران معصومند فرمود که بلی پرسید که پس چه میگوئی در
خدا وَعَصىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ و چند آیه دیگر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد فرمود که ای بر تو از خدا بترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا

حقتعالی میفرماید که نمیدانند تأویل قرآن را مگر خدا و آنها که راسخند در علم اما قول خدا که وعصی آدم پس بدرستی که خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد
در زمین و خلیفه او باشد در شهرهای زمین و او را از برای بهشت خلق نکرده بود و معصیت از آدم در بهشت بود نه در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای
امر خدا پس چون او را بزمین فرستاد و حجت و خلیفه خود گردانید معصوم گردانید او را چنانچه فرموده است اِنَّ اللهَ اصْطَفٰی آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ اِبْرٰهِیْمَ
وَآلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعٰالَمِیْنَ **مؤلف گوید** که این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای ما است که پیغمبران را پیش از پیغمبری
معصوم نمیدانند و ممکن است که مراد این باشد که چون بهشت برای آدم خانه تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند پس
در آنجا گناه و معصیت از گناه از برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحتها بود که اگر چنین نکنید در بهشت خواهید ماند یا نهی کراهت
بود و او را برای این بخود گذاشت و از آن مکروه نگاه نداشت زیرا که مصلحت در این بود که بزمین آید و جامهای بهشت را از او کندن و او را عریان
کردن و بزمین فرستادن برای اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن بزمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبه او باضعاف
بسیار زیاده از سابق گردد و آیه سابقه نیز اشعاری باین دارد که بعد از نسبت عصیان و غوایت مرتبه اجتباء و هدایت را برای آنحضرت اثبات
نموده و از اینها حکمتها برای او گذاشتن عاصیان نیز ظاهر میشود و لیکن عقلها را در این مقام لغزشهای بسیار است و عدم تفکر در اینها اولی و احوط
است **فصل چهارم** در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا بزمین و کیفیت توبه ایشان و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام
وفات ایشان از حضرت رسول بسند معتبر منقول است که چون آدم نافرمانی پروردگار خود کرد منادی او را ندا کرد از نزد عرش که ای آدم بیرون رو از جوار
من بدرستی که در جوار من نمیباشد کسی که نافرمانی من کند پس حضرت آدم گریست و ملائکه نیز گریستند پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد
پس او را بزمین فرو فرستاده سیاه شده پس چون ملائکه او را باین حال مشاهده کردند فریاد برآوردند و گریستند و صدای گریه ایشان بلند شد
و گفتند پروردگارا خلقی آفریدی و از روح برگزیده خود در او دمیدی و ملائکه را بسجده او آوردی و بیک گناه سفیدی او را بسیاهی بدل کردی پس ندا
کرد منادی از آسمان که امروز برای پروردگار خود روزه بدار پس چون روزه داشت و آن روز سیزدهم ماه بود ثلث سیاهی برطرف شد پس
روز چهاردهم ماه ندا باو رسید که روزه بدار امروز برای پروردگار خود پس چون روزه داشت دو ثلث آن سیاهی برطرف شد پس روز پانزدهم
نیز باو ندا رسید و روزه داشت پس همه سیاهی از بدنش زائل شد و باین سبب این روزها را ایام البیض گفتند پس از آسمان منادی ندا
کرد که ای آدم این سه روز روزه را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام که هر که در هر ماه این سه روز روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته
باشد پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان زانوها گذاشت اندوهناک و غمگین پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای
آدم چرا ترا غمگین می بینم گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدایم بسوی تو ترا سلام میرسانم از جانب خدا
و خدا میفرماید ای آدم حَیَّاكَ اللهُ وَبَیَّاكَ گفت معنی حیاک الله را دانستم یعنی خدا ترا زنده بدارد پس بیاک چه معنی دارد جبرئیل گفت یعنی ترا
خندان گرداند پس آدم بسجده رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا حسن و جمال مرا زیاده گردان چون
صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روئیده بود دست بران زد و گفت پروردگارا این چیست فرمود که این لحیه است زینت دادم ترا و فرزندان
ترا باین تا روز قیامت و بسند حسن منقول است از حضرت صادق که چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید از سر تا پایش
پس بسیار گریست و محزون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل نزد او آمد و گفت چه باعث شده است گریه ترا گفت این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده
است جبرئیل گفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز اولست چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا سینه اش رسید چون وقت نماز دوم آمد گفت ای آدم برخیز و نماز

کن که اینوقت نماز دوم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا نافش پس آمد نزد او در وقت نماز سوم و گفت برخیز ای آدم نماز کن که این وقت نماز
سوم است پس چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز
کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش پس در وقت نماز پنجم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی برطرف شد
پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را پس جبرئیل گفت ای آدم مثل فرزندان تو در این نمازها مانند مثل تست در این سیاهی هر که از فرزندان تو در
هر شبانه روز پنج نماز بکند بیرون می آید از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست فرمود که شخصی
گذشت بر پدرم در اثنای طواف پس دست بر دوش پدرم زد و گفت سوال میکنم از تو از سه خصلت که نمیدانند آنها را غیر تو و مرد دیگر پس حضرت
ساکت شد از جواب تا از طواف فارغ شد پس بحجر اسماعیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست آنکه سوال
میکرد پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سوالها کرد و از جمله آنها آن بود که ملائکه چون رد کردند بر خدا در خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه
راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه هفت سال طواف کردند دور عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سوال میکردند که خدا از ایشان راضی شود
پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتی مرا خبر ده که از آدم چگونه راضی شد فرمود که چون آدم بزمین آمد در هند فرود آمد
سوال کرد از پروردگارش این خانه را پس امر کرد او را که بیاید نزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود بمنی و عرفات و جمیع مناسک حج را
بجا آورد پس از هند آمد بمکه و هر جا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معمور شده و از میان قدم تا قدمش صحراها شد که در آنها چیزی نیست پس آمد
نزد خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک حج را ادا نمود چنانچه خدا او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد توبه او را و او را آمرزید پس طواف
آدم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سال طواف کردند پس جبرئیل گفت گوارا باد ترا ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار
سال پیش از تو طواف این خانه کردم آدم گفت پروردگارا بیامرز مرا و ذریت مرا بعد از من حقتعالی فرمود که بلی هر که ایمان آورد بمن و برسولان
من از ایشان آن شخص گفت راست گفتی و رفت پس پدرم گفت این جبرئیل بود آمده بود که معالم دین شما را بشما تعلیم نماید و بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که طواف کرد آدم صد سال بدور خانه کعبه که نظر بسوی حوا نمیکرد و گریست بر بهشت آنقدر که بر دو طرف روی مبارک
او مثل دو نهر عظیم بهم رسید از اثر گریه او پس جبرئیل آمد نزد او و گفت حَیّاکَ اللّٰهُ وَبَیّاکَ پس چون گفت حیاک الله اثر فرح و شادی در بشره‌اش
ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون گفت و بیاک خندید و ایستاد بدر کعبه و جامه‌هایش از پوست شتر و گاو بود پس گفت اَللّٰهُمَّ
اَقِلْنِی عَثْرَتِی وَاغْفِرْ لِی ذَنْبِی وَاَعِدْنِی اِلَی الدّارِ الَّتِی اَخْرَجْتَنِی مِنْها حقتعالی فرمود که بخشیدم لغزش ترا و آمرزیدم گناه ترا و بزودی ترا
برمیگردانم بآن خانه که ترا از آن بیرون کردم یعنی بهشت و مخالفان روایت کرده اند بچندین سند از عبدالله بن عباس که گفت سوال نمودم از
رسول خدا از کلماتی که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش و بسبب آن توبه‌اش قبول شد فرمود که سوال نمود بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم اجمعین که البته توبه مرا قبول کنی پس حقتعالی توبه‌اش را قبول کرد و در این مضمون احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست
که بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد انشاء الله تعالی و بسندهای دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده اند که چون حقتعالی آدم
را خلق کرد و از روح خود در او دمید عطسه کرد پس خدا او را الهام کرد که گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ پس پروردگارش گفت یَرْحَمُکَ رَبُّکَ
پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت پروردگارا آیا خلقی آفریده که محبوبتر باشد بسوی تو از من پس جواب داده نشد بار دیگر پرسید جواب نرسید پس چون مرتبه سوم
سوال کرد حقتعالی فرمود که بلی و اگر ایشان نبودند ترا خلق نمیکردم گفت پروردگارا ایشان را بمن بنما پس حقتعالی وحی نمود بسوی ملائکه حجب که حجابها

بر در بهشت چون حجابها برداشتند پنج شبح در پیش عرش دید گفت پروردگارا کیستند ایشان فرمود که ای آدم این محمد پیغمبر منست و این علی امیر المؤمنین است پسر عم پیغمبر من و وصی او و این فاطمه
است دختر پیغمبر من و این دو شبح حسن و حسین اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من پس فرمود که ای آدم ایشان فرزندان تواند پس شاد شد و چون ترک اولی از آن حضرت صادر شد گفت پروردگارا ترا
سوگند میدهم بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و اینست تفسیر آن آیه فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ و چون
آدم انگشتری ساخت نقش آن انگشتر محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و کنیت آدم ابو محمد بود و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که آدم گفت پروردگارا بحق
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین سوگند میدهم که توبه مرا قبول کنی حقتعالی باو وحی کرد که ای آدم چه میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی سر بالا کردم دیدم در عرش نوشته بود که محمد
رسول الله علی امیر المؤمنین و بسند صحیح دیگر از امام محمد باقر منقولست که کلماتی که آدم بآنها تکلم کرد و توبه اش قبول شد این کلمات بود اَللّٰهُمَّ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ اِنِّيْ عَمِلْتُ سُوْءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِيْ فَاغْفِرْ لِيْ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ
اِنِّيْ عَمِلْتُ سُوْءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِيْ فَاغْفِرْ لِيْ اِنَّكَ اَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِيْنَ و در حدیث معتبر دیگر منقولست که چون از خواب بیدار شوی بگو آن کلمات را که حضرت آدم تلقی نمود
از پروردگارش و آن کلمات اینست سُبُّوْحٌ قُدُّوْسٌ رَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ وَالرُّوْحِ سَبَقَتْ رَحْمَتُكَ غَضَبَكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اِنِّيْ ظَلَمْتُ نَفْسِيْ فَاغْفِرْ لِيْ
وَارْحَمْنِيْ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ الْغَفُوْرُ و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی عرض کرد بر آدم ذریت او را در میثاق پس رسول خدا بر او
گذشت و تکیه نموده بود بر امیر المؤمنین و حضرت فاطمه از عقب ایشان می آمد و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از عقب او می آمدند حقتعالی فرمود که ای
آدم زنهار نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود فرو میفرستم پس چون خدا او را در بهشت ساکن گردانید ممثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین پس نظر کرد بر ایشان بحسد پس عرض شد بر او ولایت ایشان و آن قبول که سزاوار بود نکرد پس بهشت برگهای خود را بر او ریخت پس چون توبه
کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کامل بولایت ایشان نمود و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین حق تعالی او را آمرزید و اینهاست آن کلمات
که تلقی نمود از پروردگار خود و بسند معتبر از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که آن کلمات آن بود که گفت پروردگارا سوال میکنم بحق محمد که توبه مرا قبول
کنی حقتعالی فرمود که محمد را چسان شناسی گفت دیده ام او را که نوشته بود در سراپرده بزرگ تو در وقتی که من در بهشت بوده ام مؤلف
گوید که منافاتی میان این روایات نیست زیرا که ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول توبه آنحضرت دخل داشته باشند و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بسیار گریه کنندگان پنج نفرند آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام زین العابدین پس آدم
آنقدر بر بهشت گریست که در دو طرف رویش مانند رودخانها بهم رسید و از حضرت رسول منقولست که حضرت آدم علیه السلام در روز جمعه بزمین آمد
و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون خدا حضرت آدم علیه السلام را از بهشت بزمین فرستاد صد و بیست درخت با او بزمین فرستاد چهل
درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش را میتوانست خورد و چهل تا از آنها بود که بیرونش را توانست خورد و اندرونش را می بایست انداخت و چهل از آنها
بزمین آمد که در آن تخم میوه بود و بسند معتبر منقولست که ابن ابی نصر از حضرت امام رضا سوال نمود که چگونه بود اول بوی خوش فرمود که چه میگویند آنها که
نزد شما اند در این گفت میگویند که چون آدم فرود آمد در زمین هند و گریست بر مفارقت بهشت آب دیده اش جاری شد پس نهرها شد در زمین
و از آنها بویهای خوش بهم رسید حضرت فرمود که چنین نیست که ایشان میگویند ولیکن حوا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده بود
پس چون بزمین فرود آمد بعد از آنکه بمعصیت مبتلا شده بود و خون حیض دید پس مامور شد که غسل کند چون گیسوهای خود را گشود حقتعالی بادی
فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق گردانید و رسانید بهر جا که خدا خواست و بسند های معتبر از حضرت صادق منقولست که کوه صفا را برای آن صفا
نامیدند که مصطفی برگزیده یعنی آدم بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام آدم اشتقاق کردند چنانچه حق تعالی میفرماید که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰٓى اٰدَمَ وَنُوْحًا

و حضرت حوا بر کوه مروه فرود آمده بود) برای این آن را مروه نامیدند زیرا که مرأه بران فرود آمد یعنی از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین سؤال نمود که گرامی ترین وادیها بروی زمین کدام است فرمود که وادیست که آن را سراندیب میگویند و آدم از آسمان بآن وادی فرود آمد مترجم گوید که احادیث در تعیین محل نزول آدم و حوا مختلف است و بسیاری از احادیث معتبره دلالت میکند بر اینکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شده اند و بسیاری از اخبار دلالت بر این میکند که در هند فرود آمدند و مشهور میان علمای عامه آنست که آدم بر کوهی فرود آمد در سراندیب که آنرا نود میگفتند و حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه باشد و محتمل ست که اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته باشند چنانچه بسند معتبر از بکیر منقولست که حضرت صادق از و پرسید که آیا میدانی که حجر الاسود چه بوده است بکیر گفت نه فرمود که ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس چون حقتعالی از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا او را امین خود گردانید بر جمیع خلقش پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند اقرار بحج کردن پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد آن عهد و میثاق را که خدا بر او و بر فرزندانش از برای محمد و وصی او گرفته بود و مبهوت و حیران گردید پس چون توبهٔ آدم مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمیشناخت زیاده از اینکه آن جوهریست پس خدا آن سنگ را بسخن در آورد و گفت ای آدم آیا مرا می شناسی گفت نه گفت بلی میشناسی ولیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگارت را از خاطر تو فراموش کرد و برگردید بهمان صورت که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم و گفت با آدم که کجا رفت آن عهد و میثاق پس آدم برجست بسوی او و بیادش آمد آن میثاق و گریست و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار بعهد و میثاق را پس حق تعالی جوهر حجر را باز برگردانید بدر سفید صافی که نور از و ساطع بود پس حضرت آدم او را بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او هرگاه که او تنگ می آمد جبرئیل از و میگرفت و برمیداشت تا آنکه آن را بمکه آوردند و پیوسته در مکه با او انس میگرفت و نزد او اقرار تازه میکرد در هر شب و روز پس چون حق تعالی جبرئیل را بزمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامی که پیمان و میثاق ازو گرفت و در همین موضع میثاق را بملک سپردند پس باین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانهٔ کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد پس باین سبب سنت جاری شد که در صفا رو بجانب رکنی کنند که در آن حجر هست و الله اکبر بگویند و در حدیث معتبر از آنحضرت منقول ست که آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر مروه و حوا در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوهای خود را بافته بود چون بزمین آمد گفت من چه امید دارم از زینت و مشاطگی و حال آنکه من غضب کرده پروردگارم پس گیسوهای خود را گشوده و از گیسوهای او بوی خوشی که بآن در بهشت مشاطگی کرده بود بهمین شد پس باد آن را برداشت و اثرش را در هند انداخت پس باین علت بویهای خوش در هند بهم رسید و در حدیث دیگر فرمود که چون گیسوی خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که بوی خوش که در گیسوی او بود برداشت و بمشرق و مغرب زمین رسید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول ست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق تعالی سگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از آب بیان شیطان گفتند چگونه بود این یا رسول الله فرمود که چون حقتعالی آدم و حوا را بزمین فرستاد ایشان بر زمین افتادند مانند دو جوجه که لرزند پس ابلیس ملعون دوید بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند و گفت

که دو مرغ از آسمان بزمین افتادند که کسی از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است بیائید و بخورید اینها را پس درندگان باو دویدند و ابلیس ایشان را تحریص کرد و صدا میزد و وعده میداد ایشان را که نزدیک مسافت است پس از تعجیل گفتار سگ از دهانش آبی بر زمین افتاد پس خدا از آب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر و دیگری ماده پس سگ نر در هند نزد آدم ایستاد و سگ ماده نزد حوا ایستاد در جده و نگذاشتند درندگان را که نزدیک ایشان بیایند و از آن روز درندگان دشمن سگ و سگ دشمن ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که مکث آدم و حوا در بهشت تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعتهای ایام دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشان را در همان روز بزمین فرستاد پس آدم گفت پروردگارا مرا پیش از آنکه خلق کنی این گناه و هرچه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی یا آنکه این کاریست که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت من بر من غالب شد و این از من صادر شد حقتعالی فرمود که ای آدم من ترا آفریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا در بهشت ساکن میگردانم و بنعمت من و قوت و جوارحی که من بتو داده ام قوت یافتی بر معصیت من و از دیدهٔ من پنهان نبودی و علم من احاطه بفعل تو نموده بود گفت پروردگارا تراست حجت بر من حقتعالی فرمود که ترا آفریدم و صورت ترا درست کردم و ملائکه را امر بسجدهٔ تو کردم و نام ترا در آسمانهای خود بلند کردم و ابتدا کردم بکرامت تو و ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی من از تو و برای اینکه ترا امتحان میکنیم باین بی آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من گفت آدم پروردگارا خیر از تست و شر از من است حقتعالی فرمود که ای آدم منم خداوند کریم خلق کردم خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود و مقدم داشتم گرامی داشتن را پیش از خوار گردانیدن و مقدم گردانیدم حجت تمام کردن پیش از عذاب کردن ای آدم آیا نهی نکردم ترا از آن درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجهٔ تست و شما را حذر نفرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم بشما که اگر از آن درخت بخورید ستمکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من نمیباشد در بهشت عاصی ظالم گفت بلی ای پروردگار من حجت تو بر ما تمام است ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردگار خود بگناه خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است تدارک کرد ایشان را رحمت خداوند رحمان رحیم توبهٔ ایشان را قبول کرد و فرمود که ای آدم پائین رو تو و جفت تو بسوی زمین اگر اصلاح کار خود بکنید شما را باصلاح آورم اگر از برای من کار بکنید شما را قوت دهم و اگر خود را در معرض خوشنودی من درآورید مبادرت نمایم بخوشنودی شما و اگر از من خائف باشید شما را ایمن گردانم از غضب خود پس آدم و حوا گریستند و گفتند پروردگارا پس ما را یاری کن که خود را باصلاح آوریم و عمل نمائیم بانچه ترا از ما خشنود میگرداند حقتعالی فرمود که هرگاه بدی بکنید توبه بکنید بسوی من تا توبهٔ شما را قبول کنم و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان آدم گفت پروردگارا پس ما را پائین بر برحمت خود بسوی محبوبترین بقعهها بسوی تو پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که ایشان را پائین بر بسوی شهر با برکت مکه پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس برخاستند برپا ایستادند و سر باسمان بلند کردند و صدا بگریه در درگاه خدا بلند کردند و گردنهای خود را بخضوع کج کردند پس از جانب خدا بایشان ندا رسید که چرا گریه میکنید بعد از آنکه من از شما راضی شدم گفتند پروردگارا گناه ما گریه آورده است ما را و آن ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد و مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکه و عورتهای ما بر ما ظاهر شد و گناه ما ما را مضطر گردانید بزراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا و وحشت شدیدی ما را بهم رسیده است از جدائیکه در میان ما انداخته پس خداوند رحمن رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند رحمن و رحیم رحم کردم آدم و حوا را چون شکایت کردند بسوی من پس ببر بسوی ایشان خیمهٔ از خیمهای بهشت و تعزیه بگو و صبر بفرما ایشان را بر مفارقت بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آن خیمه که من رحم کردم ایشان را برای گریهٔ ایشان و وحشت و تنهائی ایشان و نصب کن برای ایشان خیمه را

بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای خانه کعبه پیش از آن که پیشتر ملائکه بلند کرده بودند پس جبرئیل خیمه را آورد و آن مساوی ارکان بنای کعبه بود و در آنجا برپا کرد و آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جای داد و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود پس نور و روشنی آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنها را روشن کرد و آن روشنی از هر طرف بقدر حرم ممتد شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود چون از بهشت بودند و باین سبب حقتعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید و گناهان را نیز در آنجا مضاعف گردانید و طنابهای خیمه که از اطراف آن کشیدند بقدر مسجد الحرام بود و میخهایش از شاخهای بهشت بود و بروایت دیگر از طلای خالص بهشتی و طنابهایش از بافتهای ارغوانی بهشتی بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل که فرو فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک را که آن را حراست نمایند از شیاطین و مونس آدم و حوا باشند و طواف کنند بدور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملائکه و نزد خیمه میبودند و آن را حراست مینمودند از شیاطین متمرد و عادیان و طواف میکردند در دور ارکان خانه و خیمه در روز و شب چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف میکردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است پس حقتعالی وحی کرد بعد از این بسوی جبرئیل که برو بسوی آدم و حوا و ایشان را دور کن از مواضع بنای خانه من که میخواهم گروهی از ملائکه را بزمین فرستم که بلند کنند بنای خانه مرا از برای ملائکه و سایر خلق من از فرزندان آدم پس جبرئیل بر آدم و حوا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر صفا و حوا را بر مروه گذاشت و خیمه را بآسمان برد پس آدم و حوا گفتند ای جبرئیل آیا بغضب خدا ما را از آن مکان دور کردی و جدائی میان ما انداختی یا از روی خوشنودی خدا ما را چنین برای ما مصلحت دانسته و مقدر ساخته است جبرئیل گفت بخشم و غضب نبود و لیکن از جناب حقتعالی کسی سؤال نمیتواند کرد از آنچه میکند ای آدم بدرستی که هفتاد هزار ملک که خدا بزمین فرستاد که مونس تو باشند و طواف کنند دور بنای خانه و خیمه از خدا سؤال کردند که بجای خیمه خانه برای ایشان بنا کند محاذی بیت المعمور که در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف میکردند پس خدا وحی نمود بمن که تو و حوا را از اینجا دور کنم و خیمه را بآسمان برم آدم گفت راضی شدم بتقدیر خدا و امرش که در باب ما جاری است پس آدم بر صفا و حوا بر مروه میبودند پس آدم را از مفارقت حوا وحشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از شوق که بر حوا سلام کند و در میان صفا و مروه وادی بود که گود بود و در وقتی که در بالای صفا بود حوا را میدید چون بوادی رسید از نظر او غایب شد مروه و حوا پس در وادی دوید که مبادا راه را گم کرده باشد پس چون از وادی بالا آمد مروه را دید دویدن را ترک کرد و بمروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد پس هر دو رو بجانب کعبه کردند که نظر کنند آیا بنای خانه بلند شده است از خدا سؤال کردند که ایشان را بمکان خود برگرداند تا آدم از مروه پائین آمد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب کعبه کرد و دعا کرد پس باز مشتاق شد بحوا و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد بهمان طریق سابق تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه اش حوا جمع کند و حوا نیز چنین دعا کرد پس خدا در آن ساعت دعای هر دو را مستجاب کرد و آن وقت زوال شمس بود پس جبرئیل نزد آدم آمد و او بر صفا ایستاده بود و رو بجانب کعبه دعا میکرد پس جبرئیل گفت که فرود آ ای آدم از صفا و ملحق شو بحوا پس آدم از صفا فرود آمد و رفت بسوی مروه مثل آن مرتبههای دیگر و بکوه مروه بالا رفت و خبر داد حوا را بآنچه جبرئیل خبر داده بود پس سرور و شادی بسیار کردند و حمد و شکر بجا آوردند پس باین سبب مقرر شده که هفت شوط میان صفا و مروه بنحوی که آدم کرد طواف کنند پس جبرئیل آمد و ایشان را خبر داد که حقتعالی ملائکه فرستاده است بزمین که بنای خانه محترم خدا را بسنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که نجف اشرف است بلند کنند پس وحی نمود خدا بجبرئیل که بنا کن این خانه را و تمام کن پس کند جبرئیل آن چهار سنگ را بامر خدا از جاهای آنها با بالهای خود و گذاشت در هر جا که خدا امر کرده بود و رکنهای خانه بر آن بنیاد که خداوند جبار مقدر فرموده بود و نشانهایش را نصب کرد پس وحی کرد خدا بجبرئیل که این خانه را تمام کن بسنگی که امانت در کوه ابو قبیس سپرده شده است

یعنی حجرالاسود و دو درگاه برای آن قرار داده یکی را از جانب مشرق و دیگری را از جانب مغرب پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند پس
چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف میکنند رفتند و هفت شوط دور آنخانه طواف کردند پس بیرون آمدند که طلب کنند چیزیکه
بخورند و این در همان روز بود که بزمین آمده بودند و بسند موثق از حضرت صادق منقول ست که آدم بر صفا چهل صباح در سجده ماند که میگریست
بر بهشت و بیرون آمدن از جوار خدا پس جبرئیل برای او نازل شد و گفت ای آدم چرا گریه میکنی گفت چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون
کرد و بدنیا فرستاد گفت ای آدم توبه کن بسوی خدا گفت چگونه توبه کنم پس حقتعالی بر او قبه از نور فرستاد در موضع کعبه که نورش ساطع گردید بر کوههای
مکه بقدر حرم پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارد پس و روز هشتم ذی الحجه جبرئیل آمد بنزد آدم و گفت برخیز و او را از حرم بیرون برد و
امر کرد او را که غسل بکند و احرام ببندد و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذی القعده بود پس او را
در روز هشتم ذیحجه بعد از احرام بمنی برد و شب در منی ماندند و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات و چون ظهر روز عرفه شد امر کرد
او را بقطع کردن تلبیه و غسل کردن و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود آن کلمات را که تلقی
نموده بود از پروردگار خود و آن کلمات این دعاست سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَمِلْتُ سُوْءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِيْ وَاعْتَرَفْتُ
بِذَنْبِيْ فَاغْفِرْ لِيْ اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَمِلْتُ سُوْءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِيْ وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِيْ فَاغْفِرْ لِيْ
اِنَّكَ اَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِيْنَ سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَمِلْتُ سُوْءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِيْ وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِيْ فَاغْفِرْ لِيْ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ
پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع بدرگاه خدا مینمود و میگریست چون آفتاب غروب کرد آدم را برگردانید
بمشعر و شب در آنجا ماند پس چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام خدا را خواند بکلمه چند و خدا توبه او را قبول کرد پس جبرئیل او را آورد بمنی امر
کرد او را که سر تراشد پس برگردانید او را بسوی مکه و چون نزد جمره اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل امر
کرد او را که هفت سنگ بر شیطان بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید چون چنین کرد شیطان رفت نزد جمره ثانیه باز بر سر راه آدم آمد پس جبرئیل گفت
که باز او را هفت سنگ بزن و او را هفت سنگ زد و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت نزد جمره ثالثه و باز جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت
و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت و جبرئیل گفت که بعد از این او را هرگز نخواهی دید پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط
طواف کند پس باو گفت که خدا توبه ترا قبول کرد و زنت بر تو حلال شد پس چون آدم حجش را تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملاقات کردند و گفتند ای آدم
حج تو مقبول باد بدرستی که ما پیش از تو بدو هزار سال حج این خانه کردیم و در حدیث صحیح از آنحضرت منقول ست که ملائکه این سخن را باو گفتند
وقتی که از عرفات روانه شد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون آدم طواف کعبه کرد در مستجار رسید جبرئیل باو گفت که در اینجا اقرار بگناه خود بکن پس
آدم گفت پروردگارا هر عمل کننده را مزدی هست مزد عمل من چیست حقتعالی وحی نمود باو ای آدم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار
بگناهان خود بکند او را می آمرزم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد و گفت هر عمل کننده را
مزدی هست و من عمل کرده ام پس وحی رسید باو که ای آدم سوال کن گفت خداوندا گناهم را بیامرز وحی رسید باو که آمرزیده شدی ای آدم گفت
و ذریت مرا نیز بعد از من بیامرز وحی رسید باو که ای آدم هر که از ایشان اقرار بگناه خود بکند چنانچه تو کردی می آمرزم او را و در روایتی مذکورست که چون
فرزندان و فرزندزادگان آدم بسیار شدند روزی نزد آنحضرت نشسته بودند و سخن میگفتند و آنحضرت ساکت بود گفتند ای پدر چرا سخن نمیگوئی گفت
ای فرزندان من چون حقتعالی مرا از جوار خود بیرون کرد عهد کرد بسوی من فرمود که سخن کم بگو تا برگردی بجوار من و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر

منقول است که چون آدم و حوا مرتکب ترک اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کرد آدم بر صفا و حوا بر مروه فرستاد و باین سبب صفا را صفا گفتند که آدم
مصطفی و برگزیده بر آن فرود شد و مروه را مروه گفتند چون مرء بر آن فرود آمد پس آدم گفت که جدائی میان من و حوا نینداخته اند مگر برای اینکه او بر من
حلال نباشد و اگر بر من حلال میبود با من بر صفا نازل میشد پس آدم دوری میکرد از حوا و روزها نزد او می آمد بر مروه و با او سخن میگفت
و چون شب میشد و میترسید که شهوت بر او غالب شود برمیگشت بصفا و شب را آنجا می ماند و آدم مونسی بغیر از حوا نداشت و باین سبب زنان را نسا گفتند
چون حوا انس آدم بود در وقتی که خدا با او سخن نمیگفت و رسولی نزد او نمیفرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد باو بتوبه و تعلیم او نمود کلمه چند را
پس چون تکلم نمود بآنها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم توبه کننده از خطیئه خود و صبر کننده بر بلیه خود بدرستی که
حقتعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که بآنها پاک شوی پس دستش را گرفت و برد بسوی جای خانه کعبه و ابری بر او فرستاد که سایه
افکند بر جای کعبه و آن ابر محاذی بیت المعمور بود پس جبرئیل گفت ای آدم خط بکش بر دور سایه آن ابر که بزودی بیرون خواهد آمد از برای
تو خانه از بلور که قبله تو و قبله فرزندان تو باشد بعد از تو پس چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه بیرون آورد از بلور و حجر الاسود را
فرستاد و آن از شیر سفیدتر و از آفتاب نورانی تر بود و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد
و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خود نزد جمیع مشاعر و خبر داد که خدا او را آمرزید و امر کرد او را که سنگ ریزه های جمره ها را از مشعر
بردارد پس چون بموضع جمره ها رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل گفت با او سخن مگو و او را بهفت سنگ بزن
و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی بدرگاه خدا بیاورد و بعضی هدی بکشد و امر کرد او را
که سر تراشد برای تواضع و شکستگی نزد خدا پس امر کرد او را که هفت شوط در خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا
کند بصفا و ختم کند بمروه پس بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانه کعبه طواف کند و این طواف نساست که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با زنان
تا این طواف را بکند پس چون آدم همه اعمال را بجا آورد جبرئیل باو گفت که حقتعالی گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول نمود و زن ترا از برای تو حلال کرد
پس برگشت آدم آمرزیده و توبه اش قبول شده و زنش بر او حلال شده و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق طواف کرد و دو رکعت نماز در میان
در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود که توبه آدم در اینجا مقبول شد و بروایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که چون آدم حج کرد از چه
چیز سر او را تراشیدند فرمود که جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد و چون بر سر او مالید موها از سرش ریخت و بسند موثق از حضرت صادق منقول است که چون آدم
بزمین آمد بزمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او انداخت و در پیش آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش چون آدم آنرا دید شناخت و بر روی آن
افتاد و بوسید پس آنرا برداشت و آورد بسوی مکه و هر وقت که از خستگی آن مانده میشد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت و هرگاه جبرئیل نزد او می آمد غمگین و
محزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل و گفت هرگاه اندوهی در خود بیابی بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و عامه و خاصه روایت
کرده اند که آدم فرود آمد در کوهی که در شرقی زمین هند بود که آنرا باسم میگفتند پس خدا امر کرد او را که برود بمکه پس زمین برای او پیچیده شد و قدمش بر هیچ جا از زمین واقع
نمیشد مگر معمور شد و دویست سال بمفارقت بهشت گریست پس خدا او را تسلی فرمود بخیمه از خیمه های بهشت که از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند و آن خیمه از
یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی مشرقی و دیگری مغربی و قندیلها در آن آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور و رکن نازل شد یعنی حجر الاسود
و آن یاقوت سفید بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست و آن خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت پس خدا آن خیمه را باسمان
بالا برد و فرزندان آدم بجای آن خانه از گل و سنگ ساختند و همیشه معمور بود و در طوفان غرق نشد و بود تا ابراهیم مبعوث شد و مترجم گوید که این روایات

جامه است و روایات گذشته محل اعتماد است و بسند معتبر از حضرت صادقؑ منقول است که آدم را در آسمان دوستی مخصوص بود از ملائکه پس چون آدم از آسمان بزمین
آمد آن ملک وحشت بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید بزمین آمد و آنحضرت را ملاقات نماید چون بزمین آمد دید که در بیابانی نشسته است چون
آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت و نعره زد که میگویند که همه خلق شنیدند پس آن ملک گفت ای آدم معصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی
آنچه طاقت آن نداری آیا میدانی که خدا چه گفت بما در حق تو و ما رد کردیم بر او گفت نه ملک گفت که خدا بما گفت که من خلیفه در زمین قرار میدهم گفتیم
که آیا قرار میدهی در زمین کسی که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس خدا ترا خلق کرده بود که در زمین باشی نمیتوانست بود که در آسمان باشی پس حضرت صادقؑ
سه مرتبه فرمود که والله تسلی نمود باین سخن آدم را و از حضرت رسولؐ منقول است که شیطان اول کسی بود که تغنی کرد و اول کسی بود که حدی خواند و اول کسی بود که
نوحه کرد چون آدم از آن درخت خورد سرود و غنا خواند و چون او را بزمین فرستادند حدی خواند و چون بزمین قرار گرفت نوحه کرد و نعمتهای بهشت را بیاد آورد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقول است که احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس آدم و یوسف و داود پرسیدند که گریه ایشان بچه حد رسید فرمود که اما آدم پس گریست
در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سرش بر دری از درهای آسمان بود از بسیاری بلندی قامتش پس آنقدر گریست که اهل آسمان متاذی شدند
از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا قامت او را کوتاه کرد و اما داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و آهی چند میکشید که آن گیاهها را
که از آب دیده اش روئیده بود میسوخت اما یوسف پس بر پدرش یعقوب در زندان آنقدر گریست که اهل زندان از و متاذی شدند پس با ایشان صلح کرد
که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد و از حضرت علی بن الحسینؑ منقول است که هرگاه که آدم اراده مقاربت حوا مینمود حوا را از حرم بیرون میبرد پس غسل میکردند و بحرم برمیگشتند
و بسند صحیح منقول است که صفوان از حضرت امام رضاؑ پرسید از علت حرم و نشانهای آن فرمود که چون آدم از بهشت بیرون آمد بر ابو قبیس نازل شد مردم میگویند
که در هند فرود آمد پس بخدا شکایت کرد وحشت را و آنچه در بهشت میشنید پس حقتعالی او را فرستاد یاقوت سرخی که بجای خانه کعبه گذاشتند پس طواف میکرد
آدم بر دور آن و روشنی آن میرسید تا آنجا که نشانها گذاشتند پس علامتها بر منتهای آن روشنی گذاشتند حقتعالی همه را حرم گردانید و بسند معتبر منقول است
که از حضرت صادقؑ پرسیدند که اصل بوی خوش از چه چیز بود فرمود که چه میگویند مردم راوی گفت میگویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش اکلیلی بود چون
فرمود که والله که از آن مشغولتر بود که بر سرش اکلیل بوده باشد پس فرمود حوا مشاطگی کرد موی خود را از بوهای خوش بهشت پیش از آنکه از آن درخت بخورد و چون بزمین
آمد گیسوهای بافته خود را گشود پس خدا بادی فرستاد که آن بوی خوش را بمغرب و بمشرق برد پس اصل هر بوی خوشی از آن بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که چون آدم از آن درخت تناول نمود پیراهن و جامها که پوشیده بود از حلهای بهشت پس کند از بهشت گرفت عورت خود را بآن پوشانید پس چون بزمین
آمد بوی خوش آن برگ در هند بگیاهها چسبید پس باین سبب بوی خوش در هند بهم رسید زیرا که باد جنوب آن برگ را زد و بوی آن را بمغرب رسانید
زیرا که آن بو را از برگ در میان هوا برداشت چون باد در هند ایستاد بدرختان و گیاههای ایشان چسبید پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد
آهوی مشک بود پس مشک در ناف آهو بهم رسید زیرا که آن گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضاؑ
منقول است که در بیست و پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز بزمین
آمد و بسند معتبر از حضرت صادقؑ منقول است که موضع کعبه بلندی بود از زمین سفید بود و روشنی میداد مانند آفتاب و ماه تا آنکه قابیل هابیل را کشت
پس سیاه شد و چون آدم بزمین آمد حقتعالی جمیع زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید پس حق فرمود که اینها همه از تست گفت پروردگارا این زمین سفید روشن
چیست فرمود که این زمین منست و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفتصد طواف بر دور آن بکنی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که صرد دلیل آدم بود از بلاد
سرندیب تا بلاد جده یک ماه و بسند معتبر منقول است از حضرت امیر المؤمنینؑ که از حضرت رسولؐ پرسیدند که چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارند و بعضی

میوه نداریند فرمود که هرگاه آدم یک تسبیح میگفت یک درخت میوه دار در زمین بهم میرسید و هرگاه حوا یک تسبیح میگفت یک درخت بی میوه بهم میرسید پرسیدند خدا جو را از چه
چیز خلق کرد فرمود که حقتعالی امر کرد آدم را که زراعت کن اینجا اختیار مسکنی از برای خود و جبرئیل قبضه از گندم آورد و آدم یک قبضه از آن گرفت و حوا یک قبضه
گرفت پس آدم بحوا گفت که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد و آنچه آدم کشت گندم شد و آنچه حوا کشت جو شد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت آدم
هزار مرتبه بزیارت کعبه آمد پیاده و هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون آدم از بهشت بزمین آمد و طعام
خورد در شکم خود ثقل و سنگینی یافت پس بجبرئیل شکایت کرد جبرئیل گفت ای آدم یکناری برو چون برفت فضله از و جدا شد و بطرق عامه از رسول خدا
نقل کرده اند که فرمود که پدر شما آدم بلند بود مانند درخت خرمای بلند شصت ذراع و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که طول قامت حضرت
آدم چه مقدار بود وقتی که بزمین فرود آمد و طول قامت حوا چه مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب امیرالمؤمنین که چون حقتعالی آدم و زوجه او حوا را بزمین فرستاد
پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش نزد افق آسمان بود و بدرستی که او شکایت کرد بخدا از آنچه باو میرسید از گرمی آفتاب پس وحی کرد بسوی جبرئیل که آدم شکایت
کرد بسوی من از گرمی آفتاب پس او را افشاری بده و طولش هفتاد ذراع گردان بذراع او و حوا را افشاری بده و طولش را سی و پنج ذراع گردان بذراع او
مترجم گوید که تأذی آنحضرت از گرمی آفتاب یا از آنست که آفتاب را حرارتی بالذات از غیر جهت انعکاس بوده باشد یا از این جهت بوده است که از بسیاری طول
قامتش در زیر سقفی و درختی و مغاره پنهان نمیتوانست شد و ممکن است که مراد از هفتاد ذراع گردیدن آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع باشد بذراع قامت آخر تا منافات باستوای
خلقت نبوده باشد تا آنکه مراد بذراع ذراعهای متعارف آن زمان باشد یا مراد گزی باشد که آدم از برای مردم مقرر فرموده بود که چیزها را بآن می پیمایند و
همچنین در این باب خبرها همه بوجوه جاریست و وجوه بسیار دیگر در حل این حدیث هست که در بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که رسول خدا
فرمود که حقتعالی چون آدم را بزمین فرستاد امر کرد او را که بدست خود زراعت کند و از تعب و سعی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای آن پس دویست سال
ناله و افغان و گریه کرد بر مفارقت بهشت پس از برای خدا بسجده رفت و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت پس گفت ای پروردگار من آیا مرا خلق نکردی
خدا فرمود که کردم گفت آیا از روح خود در من ندمیدی فرمود که دمیدم گفت آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی فرمود که کردم گفت آیا رحمت برای من
سبقت نگرفت بر غضب تو فرمود که کردم آیا صبر یا شکر کردی آدم گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُورُ
الرَّحِيمُ پس خدا او را رحم کرد و توبه او را قبول کرد بدرستی که او توابست رحیم است و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون حقتعالی خواست که توبه آدم را
قبول کند جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ ای آدم صبر کننده بر بلاهای خود توبه کننده از خطاهای خود خدا مرا بسوی تو فرستاده است
که بیاموزم ترا آن مناسکی را که خدا میخواهد که توبه ترا بسبب آنها قبول کند و جبرئیل دستش را گرفت و آورد او را نزد مکان کعبه پس ابری از آسمان نازل شد و ابر
مکان کعبه آمد و سایه افکند بقدر بنای کعبه پس جبرئیل گفت که بپای خود خط بکش در این سایه پس جمیع حرم را باو نمود و او خط کشید بر دور حرم پس برد او را بمنی و باو نمود
موضع مسجد منی را پس خط کشید آدم بر دور آن مسجد پس برد او را بعرفات و او را در آنجا بازداشت و گفت چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف بگناه
خود بکن پس آدم چنین کرد و باین سبب آن موضع را عرف یا معرف گفتند که آدم در اینجا اعتراف بگناه خود کرد پس این سنت در میان فرزندان او مقرر شد
که در اینجا اعتراف بگناهان خود بکنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سؤال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سؤال کرد پس امر کرد جبرئیل او را که بازگردد
از عرفات پس گذشت بر کوههای هفت گانه و امر کرد او را که بر سر کوهی چهار مرتبه الله اکبر گوید پس در ثلث شب بمشعر الحرام رسید پس جمع کرد میان نماز شام
و نماز خفتن باین سبب مشعر را جمع نامیدند زیرا که آدم در آنجا نماز را جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر تا صبح طالع شد
پس امر کرد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش گناه بطلبد پس آدم چنین کرد و

این موضع را عرفات مقرر شد که در عرفات و کسی در مشعر تا ستی باشد در فرزندانش که اگر کسی عرفات را در یابد و فاتحه حج کرده باشد پس از مشعر روانه شد و چاشت بمنی رسید
پس امر کرد او را که دو رکعت نماز بکند در مسجد منی و امر کرد که قربانی بدرگاه پروردگار بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا
توبه او را قبول کرده است و سنتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی کنند پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا آتشی
از آسمان فرستاد که قربانی او را قبض کرد پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم تو کرد و توبه ترا با اینها قبول کرد و قربان ترا قبول
کرد پس خود را تراش از برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان ترا قبول کرد پس آدم سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست او را
گرفت و برد بسوی خانه کعبه پس ابلیس سر راه آدم آمد نزد جمرهٔ عقبه و گفت ای آدم کجا میروی جبرئیل گفت که ای آدم او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگ
الله اکبر بگو چون آدم چنین کرد شیطان رفت پس روز دوم دست آدم را گرفت و آورد او را بسوی جمرهٔ اول پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت که او را بهفت
سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت نزد جمرهٔ دوم پیدا شد و گفت ای آدم کجا میروی باز جبرئیل گفت که او را
بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت پس روز سوم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت
با آدم که بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس او را برد بسوی خانه کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند و آدم چنین کرد پس جبرئیل باو گفت که خدا
گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول کرد و زوجه تو بر تو حلال شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آدم از بهشت بزمین آمد میوه‌های بهشت
خواهش کرد پس خدا دو تاک از درخت انگور را برای او فرستاد چون اینها را کشت و برگ آمدند و بار آوردند و میوهٔ ایشان رسید ابلیس لعین آمد و دیواری
بر دور اینها کشید آدم گفت چیست ترا ای ملعون ابلیس گفت که اینها از من است آدم گفت که دروغ میگوئی پس راضی شدند بحکومت روح القدس
پس چون باو رسیدند آدم قصه را ذکر کرد روح القدس آتشی گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس آتش در شاخهای آنها شعله کشید تا آنکه گمان کرد
آدم که همه سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد چون آتش برطرف شد دو ثلث سوخته بود و یک ثلث باقی مانده بود روح القدس گفت که
آنچه سوخت بهرهٔ شیطانست و آنچه ماند از تست ای آدم و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حقتعالی آدم را بزمین فرستاد امر کرد او را بشخم
کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون و انار از برای او فرستاد پس اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود
و از میوه‌های آنها خورد پس شیطان لعنه الله گفت ای آدم این درختها چیست که ما پیشتر در زمین نمی‌شناختیم و من پیش
از تو در زمین بودم رخصت بده که چیزی از اینها بخورم آدم ابا نمود و باو نداد پس نزد آخر عمر آدم نزد حوا آمد و گفت بمشقت
انداخته است مرا گرسنگی و تشنگی حوا گفت که آدم با من عهد کرده است که از این درختان بتو چیزی نخورانم زیرا که از بهشت است و
ترا سزاوار نیست که از میوهٔ بهشت بخوری پس گفت اندکی در کف من بفشر حوا ابا کرد و گفت بگذار اندکی بمکم و نخورم پس خوشهٔ از انگور گرفت
و بآن ملعون داد او مکید و نخورد چون حوا تاکید بسیار کرده بود چون پارهٔ مکید حوا از دهان او کشید پس وحی کرد خدا با آدم که انگور را دشمن من و دشمن تو ابلیس لعین
مکیده است حرام شد بر تو از عصیر آن هر چیزی که شیطان بآن شریک شود زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا آنکه مکید انگور را و اگر آنرا میخورد همه انگور با و هر چه از انگور حاصل میشد
حرام میشد و همچنین فریب داد حوا را و از خرما مکید چنانچه از انگور مکید و انگور و خرما خوشبوتر از مشک بودند و از عسل شیرین‌تر بودند پس چون دشمن خدا شیطان آنها را مکید
بوهای خوش شان برطرف شد و شیرینی شان کم شد پس حضرت صادق فرمود که ابلیس ملعون بعد از وفات آدم رفت و بول کرد در پای درخت خرما و انگور
پس آب جاری شد در عروق این دو درخت با بول دشمن خدا شیطان پس باین سبب عصیر اینها بمست کننده میشود و حق تعالی بر فرزندان آدم مست کننده را حرام کرده است
و بسند معتبر دیگر فرمود که عجوه مادر همه خرما هاست آنست که خدا از برای آدم از بهشت فرستاد و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقولست که درخت خرمای حضرت مریم عجوه بود و در کانون

نازل شد و آدم عتیق و عجوه نازل شد و انواع خرما از اینها بهم رسید و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون آدم را از بهشت بزمین آوردند محتاج شد بخوردن
و آشامیدن پس شکایت کرد بجبرئیل جبرئیل گفت زراعت کن گفت دعائی تعلیم من کن گفت بگو اَللّٰهُمَّ اکْفِنِی مَؤُنَةَ الدُّنْیَا وَ کُلَّ
هَوْلٍ دُونَ الْجَنَّةِ وَالْبِسْنِی الْعَافِیَةَ حَتّٰی تُهَنِّئَنِی الْمَعِیشَةُ **فصل پنجم در بیان** احوال اولاد حضرت آدم و کیفیت بهم رسیدن نسل ایشان
بسند معتبر از زراره منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذرّیت آدم بدرستی که نزد ما جمعی هستند که میگویند
که خدا وحی کرد بسوی آدم که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود و اصل این خلق همگی از برادران و خواهران اند حضرت فرمود که حقتعالی منزه است
ازین بلند مرتبه براست از آنکه چنین چیز از و صادر گردد میگوید کسی که این را میگوید که خدا اصل برگزیدگان خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و مؤمنان
و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان ایشان را بر حلال طاهر طیب گرفته است
والله که خبر بمن رسیده است که بعضی از بهائم خواهر خود را نشناخت و بر آن جست پس چون معلومش شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان
خود کند و مرد و دیگری مادرش را نشناخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را هلاک کرد پس چگونه انسان راضی شود باین عمل و او را روا باشد با همه
انسانیت و فضل و علم و لیکن گروهی از این خلق که می بینید که ترک کرده اند علم اهل خانهای پیغمبران را و از جای چند علم را اخذ میکنند
که مامور نشده اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند پس چنین جاهل و گمراه گردیده اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را و آنچه بعد ازین حادث
میشود وای بر ایشان چرا غافل اند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن فقهای اهل حجاز و نه فقیهان اهل عراق که حقتعالی امر کرد قلم را که جاری شد
بر لوح محفوظ بآنچه خواهد بود تا قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال و کتابهای خدا همه اصل است در آنچه قلم در آن جاری شده و همه
در کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران است و اینک ما می بینیم این کتابهای چهارگونه را در این عالم که مشهور اند یعنی توراة و انجیل
و زبور و فرقان و حقتعالی آنها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش فرستاده است و از آنجمله توراة را بر موسی و زبور را بر داؤد و انجیل را بر عیسی و فرقان را بر محمد
فرستاده است و در هیچیک از آنها حلال گردانیدن اینها نیست و بخواسته است هر که این را میگوید مگر آنکه قوت دهد حجت گبران را چه باعث است
ایشان را براین گفتار خدا بکشد ایشان را پس فرمود که حضرت آدم برای او متولد شد هفتاد شکم در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه کشته شد هابیل
پس چون قابیل هابیل را کشت جزع کرد آدم بر هابیل جزعی که او را قطع کرد از مقاربت زنان و پانصد سال نتوانست که با حوا مقاربت نماید پس بعد از آن
مدت که جزع او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد و حقتعالی شیث را باو بخشید تنها که جفتی با او نبود و نام شیث هبة الله بود و اول وصی بود که وصیت بسوی
او کردند از آدمیان در زمین پس بعد از شیث یافث متولد شد تنها که با او جفتی باشد پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود
چنانچه می بینید و اینکه بوده باشد قلم بآن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران بر برادران خدا فرستاد بعد از عصر
از روز پنجشنبه حوریه را از بهشت که نامش نزله بود و خدا امر کرد آدم را که او را بشیث تزویج نمود پس بعد از عصر روز دیگر حوریه دیگر از بهشت نازل شد که نامش
منزله بود و خدا امر کرد آدم را که او را بیافث تزویج نماید و او چنین کرد پس برای شیث پسری بهم رسید و برای یافث دختری بهم رسید چون هر دو بالغ شدند حقتعالی امر کرد آدم را
که دختر یافث را بپسر شیث تزویج نماید چنین کرد پس منتهی شد برگزیدگان از پیغمبران و رسولان از نسل ایشان معاذ الله که چنین باشد که ایشان میگویند از خواهران و
برادران بهم رسیدند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حقتعالی حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد پس آنرا تزویج نمود بیکی از پسرانش و به پسر دیگر زنی از جن تزویج
نمود پس هر دو با هم فرزند آوردند پس آنچه در آدمیان هست از جمال و نیکی خلق که هست از حوریه است و آنچه از ایشان از بدی خلق هست از دختر جن است و انکار نمود آنحضرت
این را که آدم دختران خود را به پسرانش تزویج نموده باشد و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که چه میگویند مردم در تزویج کردن آدم

فرزندانش را اودی گفت که میگویند که حوا در هر شکمی برای آدم پسری و دختری می‌آورد پس هر پسری را به دختری که از شکم دیگر بود تزویج مینمود حضرت فرمود که چنین نبود ولیکن چون هبة الله متولد شد و بزرگ شد از خدا سوال کرد که با و زنی بدهد پس خدا حوریه از برای او از بهشت فرستاد و آدم با او تزویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد پس از برای آدم پسری دیگر متولد شد و چون بزرگ شد دختر از اولاد جان خواست و چهار دختر از برای او بهم رسید پس پسران شیث این دختران را خواستند پس هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم هست از جهت حوریه است و هر حلمی که هست از جهت آدم است و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهت جانست پس چون فرزندان بهم رسید حوریه باسمان رفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از برای آدم چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حورعین فرستاد پس هر یک از ایشان را بیکی از پسران خود داد و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا آن حوریان را باسمان برد و با این چهار نفر چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید پس هر حلمی که در میان مردم است از آدم است و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است و هر بدصورتی و بدخلقی و بدی که هست از جن است و بسند معتبر منقولست که سلیمان بن خالد بحضرت صادق عرض کرد که فدای تو شوم مردم میگویند که آدم دختر خود را بپسر خود تزویج کرد فرمود که بلی مردم چنین میگویند ولیکن ای سلیمان مگر نمیدانی که رسول خدا فرمود که اگر میدانستم که آدم دختر خود را به پسرش نکاح کرده است هر آئینه من زینب را بقاسم نکاح میکردم و دین آدم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند که قابیل هابیل را برای این کشت که برای خواهر خود غیرت برد که بهابیل دادند فرمود که ای سلیمان تو هم این را میگوئی آیا شرم نمیکنی چنین امر قبیحی را به پیغمبری از پیغمبران خدا آدم روایت میکنی گفت فدای تو شوم پس بچه سبب قابیل هابیل را کشت فرمود که بسبب آنکه آدم هابیل را وصی خود گردانیده بود پس فرمود که ای سلیمان بدرستی که خدا وحی کرد بآدم که وصیت و اسم اعظم خدا را به هابیل بدهد و قابیل از و بزرگتر بود و چون قابیل این را شنید بخشم آمد و گفت من اولی و احقم بکرامت و وصیت پس امر کرد آدم بوحی خدا که هر یک از ایشان قربانی بدرگاه خدا ببرند چون چنین کردند قربانی هابیل را خدا قبول کرد و قربانی قابیل قبول نکرد پس حسد برد قابیل برادر و هابیل را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل آدم از کجا بهم رسید آیا بود زنی بغیر از حوا و مردی بغیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول خدا از حوا قابیل را بآدم بخشید و بعد از و هابیل را پس چون قابیل بالغ شد حقتعالی برای او زنی از جنیان را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را بقابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و قابیل راضی شد و قانع شد و چون هابیل بالغ شد حقتعالی برای او حوریه را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی آدم که او را بهابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود پسری از و متولد شد و آدم او را هبة الله نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی آدم که دفع کند بسوی او وصیت و اسم اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد و چون بالغ شد خدا حوریه فرستاد و وحی نمود بآدم که او را تزویج نماید بشیث و از آن حوریه دختری بهم رسید و آدم او را حوره نام کرد و چون آن دختر بالغ شد آدم او را بهبة الله پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید پس هبة الله فوت شد و خدا وحی نمود که وصیت و اسم اعظم خدا را آنچه بر تو ظاهر گردانیده‌ام از علم پیغمبری و آنچه ترا تعلیم کرده‌ام از نامها همه را تسلیم کن بشیث اینست حدیث ایشان ای سلیمان مترجم گوید که جمع میان احادیث در نهایت اشکال است و ممکن است که واقع شده باشد و نسل از این جهات متعدده بعمل آمده باشد و در حدیث معتبر از ابوحمزه ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حقتعالی توبه آدم را قبول کرد با حوا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت صادر نشده بود از روزیکه خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبه آدم مقبول شد و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی اطراف کعبه مینمود و چون میخواست که با حوا مقاربت نماید حوا را از حرم بیرون میبرد و در بیرون حرم با او مجامعت میکرد و غسل میکردند و داخل میشدند برای تعظیم حرم پس برمیگشتند بسوی خانه کعبه پس از برای آدم از حوا بیست فرزند نر و بیست فرزند ماده بهم رسید که در هر شکم یک دختر و یک پسر می‌آمد پس اول شکمی که حوا فرزند آورد هابیل بود

و با او دختری بود که اقلیما نام کردند و در شکم دوم قابیل آمد و با او دختری بود که او را لوزا نام کردند و لوزا مقبول ترین دختران آدم بود پس چون ایشان
بالغ شدند آدم بر ایشان ترسید که در فتنه و زنا افتند پس ایشان را بسوی خود طلبید و گفت ای هابیل میخواهم ترا نکاح کنم با لوزا و ای قابیل میخواهم ترا نکاح کنم
با اقلیما قابیل گفت من باین راضی نمیشوم میخواهی خواهر هابیل که بد صورت است بمن نکاح کنی و خواهر من که خوشروست بهابیل نکاح کنی آدم گفت قرعه میاندازم
میان شما اگر سهم تو ای قابیل بر لوزا بیرون آید و سهم تو ای هابیل بر اقلیما بیرون آید هر یک را با سهم او که بیرون آمده است باو تزویج خواهم کرد و هر دو باین راضی
شدند پس چون آدم قرعه انداخت و سهم هابیل بر لوزا و سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد پس ایشان را بهمین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون آمد تزویج کرد پس نکاح
خواهر را بعد از آن حرام کرد مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزندان از ایشان بهم رسید فرمود که بلی گفت این فعل گبران است فرمود که مجوس این
کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود که این را انکار مکن آیا نه چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال گردانید برای او و در
شرع ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون قابیل نزاع کرد با هابیل از برای لوزا آدم ایشان را امر کرد
که هر یک قربانی ببرند و باین راضی شدند پس هابیل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندان خود قوچی باسته کرد و شیری گرفت
و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش قدری گرفت و هر دو بکوه بالا رفتند و هر یک قربانی خود را بر سر کوه گذاشتند پس آتشی آمد و قربان هابیل
را خورد و قربان قابیل بجای خود ماند و آدم نزد ایشان نبود بامر خدا بمکه رفته بود که زیارت کعبه بکند پس قابیل گفت من در دنیا عیش نمیکنم و زندگانی نمیکنم باین
حال که قربان تو مقبول شود و قربان من مقبول نشود و تو خواهی که خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت ترا بگیرم پس هابیل آن جواب گفت که خدا در قرآن
یاد کرده است و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت و بسند صحیح منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که نسل از آدم چگونه بهم رسید فرمود که حوا حامله
شد بهابیل و خواهر او در یک شکم و در شکم دوم بقابیل و خواهر او پس هابیل را بخواهر قابیل و قابیل را بخواهر هابیل تزویج نمود و بعد از آن نکاح خواهر حرام شد مؤلف
گوید که چون این حدیث موافق روایات اهل سنت است بر تقیه حمل کرده اند و روایات سابقه محل اعتماد اند و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که
فرمود که چون خدا آدم را بزمین فرستاد زوجه اش را با او فرستاد و شیطان را بزمین آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواطه میکرد و ذریتش از
خودش بهم رسیدند و همچنین بود ذریت آدم از زوجه اش بهم رسید و خبر داد خدا آدم و حوا را که ابلیس دشمن با ایشانند مترجم گوید که ممکن است که تخم گذاشتن
شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت اما قصه شهادت هابیل حقتعالی فرموده است در آیه چند که ترجمه
لفظ شان اینست که بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم بحق و راستی در وقتی که نزدیک کردند قربانی پس مقبول شد از یک از ایشان و مقبول نشد از دیگری
گفت که قبول نمیکند خدا مگر از پرهیزکاران اگر بگشائی بسوی من دست خود را برای آنکه بکشی مرا من کشاینده نیستم دست خود را بسوی تو برای آنکه ترا
بکشم بدرستی که من میترسم از پروردگار که خداوند عالمیان است من میخواهم که برگردی با گناه من و گناه خود پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم اینست
جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را پس فرستاد خدا غرابی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چگونه پنهان کند عورت یا بدن مرده
برادر خود را گفت ای وای بر من آیا من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را پس گردید از جمله پشیمان شدگان و بسند معتبر از
حضرت امام زین العابدین منقولست که چون دو فرزند آدم قربانی بدرگاه خدا بردند یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش بود برد و دیگری دسته از خوشه گندم برد پس
از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد پس در غضب شد قابیل و بهابیل گفت که والله که البته ترا میکشم هابیل گفت
که خدا قبول نمیکند مگر از پرهیزکاران تا آخر آنچه گذشت در آیه پس ندانست که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس علیه اللعنه آمد و باو تعلیم کرد که سرش
را در میان دو سنگ بگذارد و بکوبد پس چنان او را کشت و ندانست که با او چه کند پس دو کلاغ آمدند و بر یکدیگر زدند تا آنکه یکی از ایشان دیگری را کشت پس آنکه زنده بود

پس قابیل برگشت   و گاه زاد فرمود   و لیس بن ستهم   و لیس قابیل نیز   او

بسوی پدرش آدم چون آدم هابیل را با خود ندید پرسید که پسرم را کجا گذاشتی قابیل گفت مرا فرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم آدم در دل خود یافت
پس با او گفت که بیا تا برویم آنجا که قربان برده بودید چون بمحل قربان رسیدند بر آدم علی نبینا و علیه السلام ظاهر شد که هابیل کشته شده
زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود خدا امر کرد آدم را که لعنت کند بر قابیل و از آسمان ندائی بقابیل رسید که ملعون شدی چنانچه
برادر خود را کشتی و چون آدم زمین را لعنت کرد که خون هابیل را بخورد دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد پس آدم برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل گریست
چون جزعش بر او زیاده شد شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که من می بخشم پسری بتو که خلف هابیل باشد پس متولد
حوا پسری پاکیزه مبارکی و چون روز هفتم شد خدا وحی نمود باو که ای آدم این پسر هدیه ایست از من برای تو پس نام کن او را هبة الله پس آدم او را
نام کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هابیل راعی گوسفند بود و قابیل زارع بود چون بزرگ و بالغ شدند آدم
از من میخواهم که شما قربانی بدرگاه خدا ببرید تا حق تعالی از شما قبول کند پس هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان گوسفند
برای قربانی آورد از برای محض رضای خدا و خشنودی پدر خود و قابیل رفت و خوشه های زبون که در خرمنش مانده و گاو نمیتوانست آنها را بخورد دسته ای از آنها
آورد و غرضش رضای خدا و خشنودی پدرش نبود پس خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را رد کرد پس شیطان نزد قابیل آمد
اگر فرزندان از هابیل بوجود آیند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربان پدر ایشان مقبول شده است او را بکش تا از او فرزند بهم نرسد پس او را
حق تعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد پس در آن وقت قابیل گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب
آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غراب که او را نمیشناسم آمد و برادر مرا دفن کرد و من نمیدانستم که چگونه دفن
و ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که ملعون شدی چون برادر خود را کشتی و گریست آدم بر هابیل چهل شب و روز و بسند حسن از آنحضرت
منقولست که چون وصیت کرد بهابیل و او را وصی خود گردانید حسد برد برادر او قابیل و او را کشت پس خدا هبة الله را با آدم بخشید و امر کرد که او را وصی
خود گرداند و پنهان دارد پس سنت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند پس قابیل هبة الله را گفت دانستم که پدرت ترا وصی گردانیده است
اگر اظهار میکنی یا از این گونه سخن میگوئی ترا میکشم چنانچه برادرت را کشتم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزند آدم خواست که برادرش را بکشد
ندانست که چگونه او را بکشد تا شیطان نزد او آمد و گفت سرش را میان دو سنگ بگذار و بکوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
چون دو پسر آدم قربانی کردند از هابیل مقبول شد و از قابیل تقبل نشد رشک بسیار قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین او می بود
در خلوت تنها از پی او میرفت تا آنکه روزی او را از آدم تنها یافت و او را کشت و بسند معتبر از امام رضا منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین
پرسید از قول خدا که روزی که مرد از برادر خود بگریزد چیست فرمود که قابیل است که از برادرش هابیل خواهد گریخت پس پرسید از نحوست روز چهارشنبه فرمود که
آن چهارشنبه آخر ماه است که در محاق است و در چنین روزی قابیل هابیل را کشت و پرسید که اول کسیکه شعر گفت که بود فرمود که آدم بود پرسید
چه چیز بود شعر او فرمود که چون از آسمان بزمین آمد و تربت زمین و پهنا و هوای آن را دید و قابیل هابیل را کشت آدم گفت شعری که مضمونش اینست
متغیر شد شهرها و آنچه در آنها بود پس روی زمین گرد آلود و زشت است و متغیر شد هر رنگ و طعم و کم شد بشاشت روی نیکو پس ابلیس باو جواب گفت و در شعرش
شهرها و از آنجا که در شهرها ساکنند پس بسبب من از بهشت مکان گشاده بر تو تنگ شده بود و تو و جفت تو در بهشت در قرار و دولت از آزار دنیا در راحت بودید پس
بعیب مکر من تا آنکه از دست تو رفت آن نعمت سود مند و اگر نه رحمت خدای جبار شامل حال تو میشد از بهشت خالد بجز بادی در دست نمیماندی

بهره از آن نمی‌یابیم و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر منقول است که در عقبات یمن شخصی هست که او را برپا بازداشته‌اند و پلاسی پوشیده است و موکلند با او ده نفر
هرگاه یکی از آن ده نفر بمیرد اهل آن قریه بدل او را بجای او می‌فرستند پس مردم می‌میرند و آن ده نفر همیشه هستند و چون آفتاب طلوع میکند روی او را بسوی آفتاب میگردانند بهمین
پیوسته روی او را مقابل آفتاب میگردانند تا آفتاب غروب میکند و در هوای سرد آب سرد و در هوای گرم آب گرم بر روی او میریزند پس مردی بر او گذشت و گفت کیستی تو
ای بندهٔ خدا پس نظر کرد بسوی او و گفت یا احمق ترین مردمی یا عاقل ترین مردمی زاول دنیا تا حال من در اینجا ایستاده‌ام و غیر از تو کسی از من نپرسید که تو کیستی پس
فرمود که میگویند که او پسر آدم است که برادر خود را کشت و در حدیث معتبر دیگر بهمین مضمون از آنحضرت منقول است و در آنجا اشعار فرمود که خود بآنجا رفته بودند و او را
دیده بودند و از او سوال کرده بودند که در آنجا مذکور است که در تابستان دور او آتش می‌افروزند و در زمستان آب سرد بر او میریزند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است
که شخصی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده کرده‌ام فرمود که چه چیز دیدی گفت بیماری داشتم و برای او آبی نشان دادند از چاه احقاف که
مردم از آن شفا میطلبند در وادی برهوت پس من مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم چون خواستم که از آن آب برگیرم در مشک ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند
زنجیر و میگفت که مرا آب ده که در همین ساعت میمیرم پس سر بالا کردم قدح را بسوی او بلند کردم که او را آب دهم ناگاه مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود چون خواستم که قدح را
بدو دهم کشیده شد تا بچشمهٔ آفتاب رسید چون باز رفتم که آب بردارم فرود آمد و میگفت العطش العطش مرا آب ده که میمیرم پس چون قدح را بلند کردم کشیده شد تا آویخته شد بچشمهٔ آفتاب
تا آنکه سه مرتبه چنین کرد من مشک را بستم و او را آب ندادم حضرت رسول فرمود که او قابیل پسر آدم است که برادر خود را کشت و اینست معنی قول خدا وَالَّذِينَ يَدْعُونَ
مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ
ترجمه‌اش اینست که آنانکه میخوانند خدایان غیر از خدا استجابت نمی‌نمایند آن خدایان ایشان را بچیزی مگر مانند کسی که دراز کننده باشد دو دستهایش را بسوی آب برای آنکه برسد آب
بدهان او و نمیرسد و نیست دعای کافران مگر در گمراهی و بسند معتبر منقول است که روزی حضرت امام محمد باقر در مسجد الحرام نشسته بود و طاوس یمانی در فرقهٔ خود گفت که
هیچ مسئله نپرسیدیم که ندانیم که در آن امید است بانه پس آمدند بخدمت آنحضرت و سلام کردند طاوس گفت آیا میدانی که کدام روز بود که ثلث مردم مردند حضرت فرمود که هرگز
ثلث مردم نمردند غلط کردی خواستی بگوئی ربع مردم گفتی گفت این چگونه بود فرمود که در آن روز در دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند و قابیل هابیل را کشت
چهار یک مردم مردند گفت راست گفتی حضرت فرمود که آیا میدانی که با قابیل چه کردند گفت نه فرمود که او را در چشمهٔ آفتاب آویخته‌اند و آب گرم بر او میریزند تا روز قیامت
پس پرسید که کدام یک پدر مردمند کشنده یا کشته شده فرمود که هیچیک نبودند بلکه پدر مردم شیث پسر آدم است مؤلف گوید که ممکن است که خواهرهای ایشان
با ایشان متولد شده‌اند پیشتر مرده باشند و قابیل کیفیت دفن ایشان را ندیده باشد یا آنکه متولد شدن خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده باشد یا این جواب موافق
علم سائل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقول است که طاوس در مسجد الحرام گفت که اول خونیکه بر زمین ریخت خون هابیل بود و در آن روز ربع مردم کشته
حضرت امام زین العابدین فرمود که چنین نیست که او گفت فرمود اول خونیکه بر زمین ریخت خون حوا بود در وقتی که حائض شد و در آنروز ثلث مردم زیرا که
در آن روز آدم و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهر نبودند بعد از آن فرمود که خدا ملکی موکل گردانیده است بقابیل که چون آفتاب طالع میشود او را بآفتاب روی آورند و
چون آفتاب فرو رود او را بآفتاب فرود برند و آب گرم باگرمی آفتاب بر او میریزند تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که بدترین مردم از جهت عذاب
قیامت هفت نفرند اول ایشان پسر آدم است که برادر خود را کشت الی آخر الحدیث و عامه از حضرت رسول روایت کرده‌اند که بدترین خلق خدا پنج کسند ابلیس و قابیل و
فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود برگردانید و شخصی از این امت که بر کفر با او بیعت خواهند کرد یعنی معاویه و بسند دیگر از حضرت صادق منقول
که چون قابیل دید که آتش قربان هابیل را قبول کرد و قربان او را قبول نکرد شیطان او را گفت که هابیل این آتش را میپرستید برای این قربان او را قبول کرد و قابیل گفت که
من آتشی را که هابیل میپرستید نمیپرستم عبادت کنم ولیکن آتش دیگر را عبادت میکنم و قربانی نزد او میبرم که قربان مرا قبول کند پس آتشکده‌ها ساخت و قربانی برای

بپرستیدگان خود را نمی شناختند و فرزندانش میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی و در حدیث معتبر فرمود که در زمان حضرت آدم جنیان و مرغان و درندگان
خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و آمیزش میکردند پس چون پسر آدم برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود در
خود رفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قابیل پسر آدم بموی سرش آویخته است در چشمهٔ آفتاب میگردانند او را هر جا که میگردد
در بیابان و گرمای خود تا روز قیامت پس چون روز قیامت شود خدا او را با آتش برد و بروایت دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که فرزند آدم در جهنم
حالش چون خواهد بود فرمود که سبحان الله خدا از و عادل تر است که جمع کند برو عقوبت دنیا و آخرت را مؤلف گوید که این حدیث مخالف سایر احادیث است
و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن او را در آخرت عذاب نمیکنند و برای کافر بودن بجهنم برود
و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که فرزند آدم که برادرش را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود مؤلف گوید که این
حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث شیعه آنست که از حضرت آدم در بهشت فرزندی بهم نرسید و در کتب معتبره از حضرت امیر منقولست که اول
کسی که بغی و طغیان کرد بر خدا عناق دختر آدم بود حق تعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود و در هر انگشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس و جای نشستن
او در زمین یک جریب بود چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری مانند فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی مانند خر و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند پس
انبیا را برو مسلط گردانید تا او را کشتند و در بعضی از روایات منقولست که عوج پسر عناق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جثهٔ عظیمی داشت و دست میبرد
ماهی را از ته دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار و ششصد سال بود و چون نوح خواست
بکشتی سوار شود عوج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی ببر نوح گفت که من مامور نشده ام پس آب از زانوهای او نگذشت و ماند تا ایام موسی و
موسی او را کشت و حق تعالی در سورهٔ اعراف فرموده است که هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ اوست آنکسی که آفریده است
شما را از یک نفس وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا و آفریده است از و یا از جنس او یا از برای او جفت او را لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا تا انس گیرد با او فَلَمَّا تَغَشَّاهَا
حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ پس چون با او جماع کرد حامله شد بحمل سبکی پس مستمر شد بر این حال فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا پس چون سنگین شد
بار حمل خواندند پروردگار خود را لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ اگر عطا کنی بما فرزند شایسته هر آینه خواهیم بود از
شکر کنندگان فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا پس چون عطا کرد بایشان فرزند شایسته جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا گردانیدند از برای او شریکها
در آنچه بایشان عطا کرده بود فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ پس خدا بلندتر است از آنچه ایشان با او شریک میگردانند و بسند حسن از
امام محمد باقر منقولست که چون حامله شد حوا و فرزندش بحرکت آمد با آدم گفت که چیزی در شکم من حرکت میکند آدم گفت آنچه در شکم تو حرکت میکند نطفه ایست
از من که در رحم تو قرار گرفته است حق تعالی از آن خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید در او پس شیطان نزد حوا آمد و گفت چونست حال تو حوا گفت که فرزندی از
آدم در شکم من حرکت میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند و اگر نیت نکنی بعد از زائیدن بشش
روز خواهد مرد پس در خاطر حوا از گفتهٔ او چیزی قرار گرفت و با آدم نقل کرد سخن شیطان را آدم گفت آن خبیث نزد تو آمده است که ترا فریب دهد سخن او را قبول مکن که
امیدوارم که این فرزند برای ما باقی بماند و خلاف گفتهٔ او بعمل آید و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید پس از حوا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز
فوت شد حوا با آدم گفت که آنچه حارث ملعون گفت بحصول پیوست و شکی در خاطر ایشان بهم رسید پس آن و دیگر حمل دیگر حوا را بهم رسید پس شیطان آمد نزد حوا
و گفت چه دیدید شما حوا گفت پسری زائیدم و در روز ششم مرد آن ملعون گفت اگر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و آنچه الحال در شکم تست جانوری
خواهد شد از چهار پایان یا شتری یا گاوی یا گوسفندی یا بزی پس در دل حوا میلی بهم رسید که تصدیق او نماید و چون با آدم نقل کرد در دل آدم نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون

بار حمل بر حوا سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که اگر فرزند شایسته بما بدهی ترا شکر خواهیم کرد چون خدا فرزند شایسته بایشان داد یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز بود پس شیطان
بنزد حوا آمد پیش از زائیدن گفت چونید شما حوا گفت سنگین شده ام و زائیدنم نزدیک رسیده است شیطان گفت بزودی که پشیمان خواهی شد و خواهی دید
آن فرزندیکه در شکم تست آنچه نخواهی چون فرزند تو شتر یا گاو و یا گوسفند و یا بز باشد آدم را از تو نفرتی و از فرزند تو بهم خواهد رسید پس چون مائل گردانید حوا را بآنکه
او را اطاعت کند و سخن او را قبول کند گفت بدانکه اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره در او قرار دهی پسری مستوی الخلقة از تو بهم
خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت که من نیت کرده ام که برای تو در او نصیبی قرار دهم آن ملعون گفت که آدم نیز می باید برای من در او نصیبی قرار بدهد و
نیت کند که او را عبد الحارث نام کند پس حوا بنزد آدم آمد و سخن شیطان را با او نقل کرد پس در دل آدم خوفی از آن سخن بهم رسید و میلی بآن او را حادث شد پس
حوا با آدم گفت که اگر نیت نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آئی و با من مقاربت
نمائی و میان من و تو دوستی نخواهد بود چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت تو سبب معصیت اول ما شدی و در اینجا نیز ترا فریب خواهد داد و من متابعت
تو کردم و او را عبد الحارث نام کردم پس فرزند مستوی الخلقة متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از آنچه که از آن میترسیدند و امید بهم رسانیدند که آن
برای ایشان باقی بماند و در روز ششم بمیرد و در روز هفتم او را عبد الحارث نام کردند و در حدیث دیگر منقولست که از امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول خدا
فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فرمود که ایشان آدم و حوا بودند و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در آنکه
برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث نام کردند نه شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند مترجم گوید که این احادیث بسبب ظاهر مخالف اصول
مقرره شیعه و موافق روایات و اصول عامه اند و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشد بلکه مشهور میان شیعه آنست که ضمیر تثنیه در جعلا و شرکاء راجع است
بذکور و اناث از فرزندان آدم یعنی چون خدا فرزندان شایسته مستوی الخلقة بآدم و حوا داد بعضی از ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان بخدا شرک آوردند
و وجوه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ایم و این وجه ظاهرتر است چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام
سوال کرد از تفسیر این آیه آنحضرت فرمود که حوا برای آدم پانصد شکم فرزند آورد و در هر شکمی پسری و دختری و آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته بما بدهی
البته خواهیم بود از شکر کنندگان پس چون نسل شایسته مستوی الخلقة بی مرض و عیب و علت بایشان عطا کرد آنها دو صنف بودند صنفی نر و صنفی ماده
پس آن دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند در آنچه خدا بایشان عطا کرده بود و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند و مسعودی
که از علمای شیعه است در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که چون هابیل کشته شد جزع کرد آدم بسیار خدا باو وحی کرد که من بیرون می آورم از تو نوری را که میخواهم
آنرا جاری گردانم در سلسله های پاکیزه و اصلهای شریف و مباهات کنم بآن نور با سایر نورها و او را آخر پیغمبران گردانم و از برای او بهترین امامان خلیفه ها قرار
دهم تا ختم کنم زمان را بمدت دولت ایشان و قرار گیرم زمین را بدعوت ایشان و روشن گردانم زمین را به پیروان ایشان پس کمر ببند و مهیا شو و غسل
کن و خدا را بپاکی یاد کن و با زوجه خود جماع کن در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم رسد
پس آدم با حوا جماع کرد و در همان ساعت حامله شد حوا و حسن حوا زیاده شد و نور از سر تا پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث ازو متولد شد با نهایت
استوار خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و مجلل بضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال پس منتقل شد آن نور از حوا بسوی
او و در جبینش ساطع و لامع گردید و او را شیث نام کردند و بعضی گفته اند که او را هبة الله نام کردند و چون بسن شباب رسید و بینا و دانا گردید حضرت آدم اظهار
نمود باو وصیت خود را و شناسانید باو محل و منزلت آن علومی را که باو سپارد و اعلام نمود او را که حجت خدا است بعد ازو و خلیفه خدا است در زمین باید
که ادا کند حق خدا را بسوی وصی خود و وصی تو که در من منتقل شدن ذریت طاهره پاکیزه خواهد بود یعنی انوار پیغمبر آخر الزمان و اوصیاء

آنحضرت پس چون حضرت شیث وصیت را اندیشه ضبط کرد آنچه بایست پنهان داشت و آدم در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق
شده بود برحمت الهی واصل شد عمر مبارک آنحضرت نهصد و سی سال بود و حضرت شیث وصی پدر خود بود بر سایر فرزندان او و روایت کرده اند
که در وقت وفات آنحضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزند زادگان او بهم رسیده بود پس شیث در میان مردم حکم کرد بصحف که بر حضرت
و صحیفها که بر خودش نازل شده بود و شیث با زوجه خود مقاربت نمود و او حامله شد بانوش پس نور پیغمبر آخر الزمان منتقل شد بانوش و چون متولد
شد آن نور از آن ساطع بود و چون بحد وصایت رسید شیث المنتهار را با و سپرد و ایشان را سابقه بزرگی و رتبه آنها را وصیت کرد که بفرزندان خود اعلام
نماید شرافت و جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید آن نور بعبد المطلب و فرزندش عبد الله و
بعضی گفته اند که نسل آدم همگی از شیث بهم رسید و وفات حضرت شیث در سوم تشرین الاول بود و عمرش نهصد و شصت سال بود و از او قینان بهم رسید و نور در روی او هویدا
شد و عهد وصیت از او گرفت و عمرش نهصد و بیست سال بود و گویند که در ماه تموز وفات یافت و از و مهلائیل بوجود آمد و هشتصد سال
زندگی کرد و نور از او ساطع بود و از و برد بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت با و تسلیم شد و گویند که بسیاری از سازها را فرزندان قابیل
در زمان او بهم رسانیدند و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود و وفاتش در ماه آذر بود و از و حضرت ادریس بهم رسید **فصل ششم** در
بیان وحیها که بادم نازل شده و در اول کتاب بیان عدد صحف آدم علیه السلام شد و سید ابن طاوس گفته است
که در صحف ادریس نوشته است که در ساعات آخر شب جمعه بیست و هفتم آخر ماه رمضان حقتعالی کتابی بلغت سریانی در بیست و یک حرف بر آدم فرستاد
و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان بزمین فرستاد و حق تعالی جمیع زبانها و لغتها را برو فرستاد و در آن هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت
دیگر را بآن تعلیم نمایند و در آن کتاب دلائل خدا و واجبات و احکام او و شریعتها و سنتها و حدود او بود و بسند معتبر از امام جعفر صادق و امام محمد باقر منقولست
که حقتعالی وحی نمود بحضرت آدم که من جمع میکنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از منست و یکی از تست و یکی میان من و تست و یکی
میان تو و مردم است اما آنچه از من است آنست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی و آنچه از تست آنست که ترا جزا میدهم
بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی بآن و آنچه میان من و تست بر تست دعا و بر من است مستجاب کردن و آنچه میان تو و مردم است
آنست که بپسندی از برای مردم آنچه از برای خود می پسندی **فصل هفتم** در بیان وفات حضرت آدم و مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت
نمودن بحضرت شیث و احوال آنحضرت است باسانید صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حقتعالی عرض کرد بر آدم نامهای
پیغمبران و عمرهای ایشان را پس رسید بنام حضرت داود ناگاه عمر او را چهل سال یافت گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من
پروردگارا اگر من زیاد کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود و بروایت دیگر شصت سال آیا از برای او ثبت مینمائی پس حق تعالی بآدم گفت بلی ای آدم گفت پس من
از عمر خود سی سال یا شصت سال زیاده کردم بر عمر داود پس از برای او بنویس و از عمر من بینداز خدا چنین کرد پس چون عمر آدم تمام شد ملک الموت برای قبض روح
او نازل گردید پس آدم گفت ای ملک موت از عمر من سی سال یا شصت سال باقی مانده است ملک موت گفت ای آدم آیا از برای فرزند خود داود قرار
ندادی از عمر خود انداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذریت ترا و عمرهای ایشان را بر تو عرض میکردند و تو در وادی جنان بودی آدم گفت بخاطر ندارم این را
ملک موت گفت ای آدم انکار مکن تو سوال نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و بر عمر داود ثبت کند و خدا ثبت نمود در زبور و محو نمود از عمر تو آدم گفت بیار تا بیادم
بیاید حضرت امام محمد باقر فرمود که آدم راست میگفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود پس از آن روز مقرر فرمود که هرگاه قرضی بدهند یا معامله کنند نامه
نامه بنویسند که انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق چنانست که حقتعالی در اول فرمود بجبرئیل و میکائیل و ملک الموت که نامه در این باب بنویسند که او فراموش خواهد کرد

پس نامه نوشتند و سجلهای خود و از طینت علیین مهر کردند چون آدم انکار کرد ملک نامه بیرون آورد پس حضرت صادق فرمود که از این سبب است که هرگاه نامه قرض بیرون
می آورند قرضدار را ذلتی حاصل میشود مؤلف گوید که چون این احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیا روا نیست اکثر
حمل بر تقیه کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید گفت ای فرزند اجل من رسیده است
و من بیمارم و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود آنچه می بینی و بتحقیق عهد کرد بسوی من در آنچه که عهد کرد ترا وصی خود گردانم و بگردانم ترا خزینه دار
آنچه بمن سپرده است و اینک کتاب وصیت در زیر سر منست و در او اثر علم و نام بزرگ خداست چون من بمیرم بگیر صحیفه را و زنهار که کسی را بر آن مطلع
مگردانی و نظر کن در آن تا سال آینده مثل این روز که وصیت بتو داده شد و در آن صحیفه هست جمیع آنچه احتیاج داری از امور دین و دنیای خود و آدم
آن صحیفه را از بهشت آورده بود پس آدم بشیث گفت که خواهش میوه از میوه های بهشت دارم پس بالا رو بکوه حدید و نظر کن هر که از ملائکه را ببینی سلام
من و بایشان بگو پدرم بیمار است و از شما هدیه میطلبد از میوه های بهشت پس چون شیث بکوه بالا رفت جبرئیل را دید با قبیلهای ملائکه و جبرئیل ابتدا بسلام
کرد و گفت بکجا میروی ای شیث شیث گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم روح الامین جبرئیل شیث گفت پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است
و بشما سلام میرساند و از میوه های بهشت هدیه میطلبد از شما جبرئیل گفت بر پدرت سلام باد ای شیث بدرستی که از دنیا مفارقت کرد و ما برای این نازل
شدیم پس خدا در این مصیبت اجر ترا عظیم گرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید و وحشت ترا بقرب خود بانس مبدل گرداند پس برگردید شیث با ایشان برگشت
و ایشان با خود آورده بودند از بهشت آنچه که در کار بود برای تهیه آدم پس چون نزد آدم رفتند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفه وصیت را از زیر
سر آدم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت کیست مثل تو ای شیث خدا اعطا کرد بتو سر کرامت خود را و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را
بجان خودم سوگند میخورم که خدا ترا مخصوص گردانید از جانب خود بامر بزرگی پس جبرئیل و شیث شروع کردند بغسل او و آدم و جبرئیل بشیث نمود که چگونه
او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چگونه او را کفن کند و حنوط کند تا آنکه فارغ شد پس او را تعلیم نمود که چگونه قبر را بکند پس جبرئیل دست شیث را گرفت
و پیش داشت که بر آدم نماز کند چنانچه ما امروز میکنیم و گفت هفتاد و پنج تکبیر بر پدر خود بگو و با او تعلیم نمود که چگونه نماز کند پس جبرئیل امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث
چنانچه امروز در عقب نمازها صف میکشیم پس شیث گفت که آیا درست است که من پیش نمازی شما کنم و آن عزتی که ترا نزد خدا هست و با تو بزرگواران
ملائکه هستند جبرئیل گفت ای شیث مگر نمیدانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید او را میان ملائکه باز داشت و ما را امر کرد که او را سجده کنیم پس او امام شد تا
آنکه سنتی باشد در فرزندانش و امروز او از دنیا رفته است و تو وصی اوئی و وارث علم و قائم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم جوئیم و تو امام مائی پس نماز کردند ایشان
بر آدم چنانچه جبرئیل او را امر کرد پس جبرئیل با او نمود که چگونه پدر خود را دفن کند پس چون از دفن آدم فارغ شد جبرئیل و ملائکه روانه شدند که بالا روند حضرت شیث گریست
و فریاد کرد یا وحشتاه پس جبرئیل گفت که چون خدا با تست ترا وحشتی نیست بلکه ما بامر پروردگار تو بر تو نازل خواهیم شد و خدا مونس تست و اندوهگین مباش و گمان نیک
به پروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهربانست پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان و قابیل از کوه پائین آمد چون از پدر خود
گریخته بود در ایام حیات او نمیتوانست آدم که او را ببیند و شیث را ملاقات کرد و گفت ای شیث من هابیل برادر خود را برای این کشتم که قربان من مقبول نشد و قربان
او مقبول شد ترسیدم که او در رتبه بجائی رساند که تو امروز بهم رسانیدی وصی و جانشین پدر خود شود و آنچه میخواستم از برای تو حاصل شد اگر یک کلمه از آنچه پدرت بتو گفته
است اظهار نمائی ترا نیز میکشم چنانچه هابیل را کشتم و نزدیک باین مضمون از حضرت امام زین العابدین بسند معتبر منقولست و در اینجا مذکور است که شیث بر آدم
هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد برای آدم و پنج از برای فرزندانش و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر مرویست که آدم مطلع شد چون کشته شدن هابیل جزع بسیار
کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس وحی نمود باو که من می بخشم بتو پسری که خلف و عوض هابیل باشد پس شیث از حوا متولد شد و چون

هبة الله شد و او را شیث نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی او که ای آدم این پسر بخششی است از من بسوی تو پس او را هبة الله نام کن پس آدم او را هبة الله نام کرد
و چون هنگام وفات آدم شد خدا باو وحی کرد که من ترا از دنیا بجوار رحمت خود می برم پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که بخششی است که بخشیدم
بتو پس او را وصی خود گردان و تسلیم کن بسوی او آنچه را بتو تعلیم کرده ام از نامها زیرا که من دوست میدارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند و بحکم
من حکم کند و او را حجت خود گردانم بر خلق خود پس آدم جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و با ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستی که
حق تعالی وحی کرد بسوی من که من ترا از دنیا می برم و امر فرموده مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبة الله است و بدرستیکه خدا
او را پسندیده است و اختیار کرده است برای من و شما بعد از من پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفه من است بر شما پس همه گفتند
من شنیدیم و اطاعت میکنیم و در هیچ امری مخالفت او نمیکنیم پس امر کرد آدم که تابوتی ساختند و علم خود را و اسماء و وصیت را در آن گذاشت و بهبة الله سپرد و گفت به من نگاه
کن ای هبة الله پس مرا غسل بده و کفن بکن و نماز کن بر من و مرا در قبر گذار و چون نزدیک وفات تو شود و آن حالت را از خود بیابی طلب کن از فرزندان
خود هر که نیکوتر و مصاحبتش با تو بیشتر و افضل تر باشد پس وصیت کن بسوی او و آنچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت
ای فرزند خدا مرا بزمین فرستاد و خلیفه خود گردانید در آن و حجت خود گردانید بر خلق خود و من ترا حجت خود گردانیدم در زمین بعد از خود پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی
از خدا بر خلق و وصی بعد از خود قرار دهی و تسلیم کنی باو تابوت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن او را که بزودی از فرزندان من پیغمبری
بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و وصیت نمائید بوصی خود که تابوت را و آنچه در آن هست حفظ نمایند امر آن حضرت را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان
خود را وصی خود گرداند و بر وصی میت خود را در تابوت گذارد و هر یک دیگری را باین امر وصیت نمایند و هر یک از ایشان که نوح را دریابد با او بکشتی سوار شود باید که تابوت را
با آنچه که در آن است بکشتی ببرند و هیچ کس از او تخلف ننماید و حذر کنید ای هبة الله و ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون پس
چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد مهیا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد و چون ملک موت نازل شد آدم گفت
شهادت میدهم بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهم که من بنده خدا و خلیفه اویم در زمین ابتدا کرد با من باحسان خود و امر کرد ملائکه
خود را بسجده من و تعلیم کرد بمن جمیع اسماء را پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خانه توطن نگردانیده بود و خلق نکرده بود مرا مگر
برای آنکه ساکن شوم در زمین برای آنکه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر خود پس جبرئیل کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود و با جبرئیل هفتاد هزار
ملک نازل شده بودند که در جنازه آدم حاضر شوند پس هبة الله بمعاونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل با هبة
الله گفت که پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو پس کندند ملائکه قبر او را و او را داخل قبر کردند پس هبة الله در میان سایر
فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون هنگام وفاتش شد وصیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را باو تسلیم کرد پس
قیام نمود قینان در میان برادرانش و فرزندان آدم بطاعت خدا پس چون وقت وفات او شد پسرش برد را وصی خود گردانید
تابوت را و آنچه در تابوت بود به برد تسلیم کرد و پیغمبری نوح را باو گفت پس چون وقت وفات برد شد وصیت کرد بسوی پسرش
اخنوخ که او ادریس است و تابوت و آنچه در او بود با وصیت باو داد و اخنوخ قیام بآن نمود پس چون اجل اخنوخ نزدیک
رسید حق تعالی وحی کرد باو که من ترا بآسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن بسوی پسر خود خرقائیل پس او چنین کرد و خرقائیل
بوصیت اخنوخ قیام نمود پس چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح و تابوت را بسوی او تسلیم
نمود پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت

و آنچه در او بود با تسلیم کرد مترجم گوید که تمام این حدیث با احادیث دیگر باین مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسند
معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت آدم پسر خود را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت باو بگو پدرم میگوید که مرا طعام ده از زیت درخت زیتون که
فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما مأمور شده ایم بکار سازی او و نماز
کردن بر او پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت که پیش بایست ای هبة الله و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد تکبیر
برای تفضیل آدم و پنج تکبیر برای سنت و فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد و در زمین پس چون خدا خواست که روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد با
و حنوطی و کفنی از بهشت و چون حوا ملائکه را دید رفت که حائل شود میان آدم و ایشان آدم گفت بگذار مرا با رسولان پروردگارم پس ملائکه او را
قبض روح کردند و غسل دادند او را بسدر و آب و از برای قبر او لحد قرار دادند و گفتند این سنت است فرزندان او بعد از او پس عمر آدم نهصد و
سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت آدم فوت
شد و وقت نماز بر آن حضرت شد هبة الله به جبرئیل گفت پیش رو ای فرستادهٔ خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا جبرئیل گفت که خدا ما را امر کرد که پدر ترا
سجده کنیم پس ما پیشی نمیگیریم بر نیکان فرزندان او و تو از نیکوکارترین ایشانی پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم بعدد نمازها که خدا بر امت محمد واجب
گردانیده است و این سنت جاری شد در فرزندان آدم تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر منقولست از آنحضرت که حضرت آدم خواهش میوه کرد
و هبة الله رفت که آن میوه را تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت بکجا میروی گفت آدم بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت برگرد که خدا قبض روح او کرد چون
برگشت آدم را دید که قبض روحش شده است پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند هبة الله را که پیش رود و بر او نماز کند و وحی کرد خدا
باو که پنج تکبیر بر او بگوید و او را بشیب قبر بردند و قبرش را مسطح کردند پس گفت چنین کنید با مرده های خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی تکبیر بر آدم
گفته شد و بیست و پنج تکبیرش برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند مؤلف گوید که شاید حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد
و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد و باین نحو جمع میانهٔ احادیث میتوان کرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که قبر حضرت آدم در حرم خداست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که وفات حضرت آدم در روز جمعه بود و اکابر علمای سلف روایت کرده اند
چون حق تعالی آدم را از جنة المأوی بزمین فرستاد از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید پس از خدا سوال کرد که او را انس دهد بدرختی از درختان
بهشت پس خدا از بهشت بسوی او درخت خرما فرستاد که مونس او بود در حیات او پس چون وقت وفات او شد بفرزندان خود گفت که من
انس میگرفتم باو در حیات خود و امیدوارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد چون من بمیرم ترکی از آن بگیرید و دو حصه کنید و یکی را
در کفن من بگذارید پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت رسول آنرا
احیا کرد و سنت گردید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون آدم از دنیا رحلت فرمود شماتت کرد باو شیطان و قابیل پس جمع شدند در
زمین و سازها و ملاهی را پیدا کردند از برای شماتت بموت آدم پس هرچه در زمین هست از این قسم چیزها که مردم لهو و باطل از آن لذت
می یابند از آنست که آنها پیدا کردند و عامه و خاصه از وهب بن منبه روایت کرده اند که شیث آدم را در غاری که کوه ابوقبیس است که آنرا غار الکنز میگویند
دفن کرد و در آنجا بود تا زمان غرق و در زمان غرق نوح آنرا بیرون آورد و در تابوتی با خود بکشتی برد و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست
که حق سبحانه تعالی وحی نمود بنوح در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط بدور خانه کعبه طواف کند و چون از طواف فارغ شد از کشتی فرود آمد بمیان آب
و آب تا بزانوهایش بود پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم در آن بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار بدور کعبه کرد و کشتی روانه شد

بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را که آبهای خود را فرو برد چنانچه ابتدائش از آن مسجد شده بود پس نوح تابوت آدم را گرفت و در نجف اشرف
دفن کرد **مؤلف گوید** که احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح علیهما السلام در نجف اشرف در عقب امیر المؤمنین ع مدفونند پس آن
احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفون است محمولست بر آنکه اول در آنجا مدفون شده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حضرت رسول فرمود که عمر شریف آدم نهصد و سی سال بود و سید ابن طاوس گفته است که در صحف ادریس خواندم که ده روز حضرت آدم
بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعه پانزدهم محرم بود و در غاری که در کوه ابوقبیس بود رو بکعبه مدفون شد و عمرش از روزیکه روح در
او دمید تا وفات او هزار و سی سال بود و حوا بعد از یک سال و پانزده روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی آدم مدفون شد و سید
گفته است که در سفر سوم توراة یافتم که عمر آدم نهصد و سی سال بود و محمد بن خالد برقی در کتاب خود از حضرت صادق ع روایت کرده است
که عمر آدم نهصد و سی سال بود **مؤلف گوید** که میان مورخان و مفسران در عمر آدم خلافست بعضی گفته اند که هزار سال برای او مقدر
شده بود شصت سال را بداود ع داد و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته اند که نهصد و سی و شش سال بود و بعضی گفته اند
که نهصد و سی سال بود و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است و ممکن است که نهصد و سی و شش سال بود و در بعضی
احادیث کسی را که احاد باشد ذکر نکرده باشند و اکتفا بمآت و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است و بسند معتبر
از امام حسن ع منقولست که اول کسیکه بعد از آدم مبعوث گردید حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود و در حدیث ابوذر رضی
الله عنه گذشت که لغت شیث سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که دویست و سی و پنج سال که در
عمر آدم گذشت شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابوقبیس در پهلوی پدرش و مادرش مدفون شد
و سید ابن طاوس ذکر کرده است که در صحیفه ادریس دیدم که حق تعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها علم
خدا و فرائض و احکام و سنن و شرائع و حدود الهی بود پس در مکه معظمه ماند و این صحیفها را بر فرزندان آدم میخواند و تعلیم ایشان مینمود و
عبادت خدا میکرد و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجا آورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد پس بیمار شد و پسر خود انوش را طلبید
و او را وصی خود گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزگاری از خدا و چون فوت شد انوش او را غسل داد با قینان پسر انوش و مهلائیل پسر
قینان پس انوش پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم علیه السلام در غار ابوقبیس

باب سوم در بیان قصص ادریس است

حق تعالی فرموده است که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا یعنی یاد کن ادریس را در کتاب که او بود بسیار تصدیق
کننده و بسیار راست گو و پیغمبر بالا بردیم او را بمکان بلند و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که حضرت ادریس مردی بود فربه و گشاده
سینه و موهای بدنش کم بود و موی سرش بسیار و یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود و موی میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن میکرد
و چون راه میرفت گامها را نزدیک یکدیگر میگذاشت و او را برای آن ادریس گفته اند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را درس میگفت
و او در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر
باران و سائر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر آنها میکند و باصلاح می آورد اینها را بقدرت خود پس باید که آن پروردگار را
بندگی کنم چنانچه سزاوار اوست پس خلوت کرد با طائفه از قوم خود و ایشان را پند میداد و خدا را بیاد ایشان می آورد و ایشان را از عقاب

او متابعت نمایند و دعوت میکرد ایشان را بعبادت خالق اشیا پس پیوسته یکی بعد از دیگری اجابت او مینمودند تا هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند تا آنکه
هفتصد نفر شدند و چون بهزار کس رسیدند با ایشان گفت بیائید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر را پس اختیار کردند صد کس را و از همه کس
هفتاد کس را از هفتاد کس ده کس را و از ده کس هفت کس را اختیار کرد پس گفت بیائید این هفت کس دعا کنند و باقی آمین بگویند
و شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود پس دستها بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی برایشان ظاهر نشد پس دست
بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر گردانید و او را و هر که با او ایمان آورده بود دلالت کرد
بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند و شرک بخدا نمی آوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که متابعت
کرده بودند بر دین او مگر اندکی پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح برایشان مبعوث شد و در حدیث ابوذر گذشت
که حق تعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات وارد شده است که او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت و
پوشید و پیشتر پوست میپوشیدند و خیاطی میکرد و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا میکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق منقولست که مسجد سهله خانه
ادریس پیغمبر بود که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در آنجا دعا میکند حق تعالی حاجتش را برآورد و او را در قیامت بالا برد بمکان بلند که درجه ادریس
است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابتدای پیغمبری ادریس آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود روزی سوار شد بعزم سیر پس گذشت
بزمین سبز خوش آینده و آن زمین در ملک مردی بود از مومنان خالص که ترک دین باطل کرده بیزاری از اهل آن میکرد پس آن زمین او را خوش آمد
و از وزیران خود پرسید که از کیست این زمین گفت از بنده است از بندگان پادشاه که فلان مومن است پادشاه او را طلبید و زمین را از او
خواست او گفت عیال من باین زمین محتاج ترند از تو پادشاه گفت بمن بفروش من قیمت میدهم آنرا گفت نمی بخشم و نمی فروشم ترک کن ذکر این
زمین را پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غضبناک و متفکر باهل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست میداشت و در
کارها با او مشوره میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشوره کند چون زن او را در نهایت غضب دید از او پرسید که ای
پادشاه چه واقع شده است که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است پادشاه قصه زمین را با او نقل کرد و آنچه او بصاحب
زمین گفته بود و آنچه صاحب زمین باو گفته بود زن گفت ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب می آید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد و
اگر نمیخواهی که او را بی حجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست تو درآید و ترا نزد اهل مملکت خود در این باب عذری بوده باشد
پادشاه گفت آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه را که اصحاب من اند میفرستم نزد او که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او از
دین تو بیزاری جسته است پس جایز میشود ترا که او را بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت پس بکن این کار را و آن زن اصحابی چند داشت از
ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال میدانستند کشتن شیعیان از مومنان را پس آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت
دادند که این شخص بیزار شده از دین پادشاه و باین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت پس حق تعالی در این وقت برای آن مومن
غضب کرد بر ایشان و وحی کرد بادریس و گفت برو بنزد آن جبار و بگو باو که راضی نشدی باین که بنده مومن مرا بستم کشتی تا آنکه زمین او را نیز برای خود
گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت خود سوگند میخورم که در قیامت از برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهر
ترا خراب کنم و عزت ترا بذلت بدل کنم و بخورد سگان بدهم گوشت زن ترا آیا ترا مغرور کرد امتحان کرده شد حلم من پس حضرت ادریس بر پادشاه
داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته بود و اصحابش بر دورش نشسته بودند و گفت ای جبار من رسول خدایم بسوی تو و رسالت را تمام ادا کرد

جبار گفت که بیرون رو از مجلس من ای ادریس که دست من بجان سلامت نخواهی برد پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را با او نقل کرد زن گفت مترس از رسالت خداوند ادریس که من کسی را میفرستم که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود پادشاه گفت پس بکن چنین و ادریس اصحابی چند داشت از شیعیان مؤمنان که جمع میشدند در مجلس او و انس میگرفتند با او و ادریس انس میگرفت با ایشان پس خبر داد ادریس ایشان را بآنچه خدا باو وحی کرده و رسالتی که بآن جبار رسانید پس ایشان ترسیدند بر ادریس و اصحاب او ترسیدند که او را بکشند و آن زن چهل کس از ازارقه را فرستاد که ادریس را بکشند چون آمدند بآن محلی که در آنجا ادریس با اصحاب خود می نشست او را در آنجا نیافتند و برگشتند و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان بقصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند ادریس را یافتند و باو گفتند که ای ادریس برحذر باش که این جبار اراده کشتن تو دارد و امروز چهل کس از ازارقه را برای کشتن تو فرستاده بود پس ادریس از این شهر بیرون رو ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد مناجات کرد و گفت پروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت تو را برسانیدم او مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است اگر مرا بیابد خدا وحی کرد باو که از شهر او بیرون رو و بکناری رو و او را بگذار که بعزت خودم سوگند که امر خود را در او جاری گردانم و گفته ترا و رسالت ترا در حق او راست گردانم ادریس گفت پروردگارا حاجتی دارم حق تعالی فرمود که سؤال کن تا عطا کنم ادریس گفت سؤال میکنم که باران نباری بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن شهر من سؤال کنم که باری خداوندا گاهی ادریس شهرشان خراب میشود و اهلش بگرسنگی و مشقت مبتلا میشوند ادریس گفت هر چند بشود من چنین سؤال میکنم خدا فرمود که من تو را عطا کردم آنچه سؤال کردی و باران بر ایشان نمیفرستم تا از من سؤال نکنی و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بعهد خود پس ادریس خبر داد اصحاب خود را آنچه از خدا سؤال کرده از منع باران از ایشان و بآنچه خدا وحی کرد بسوی او و گفت ای گروه مؤمنان از این شهر بیرون روید بشهرهای دیگر پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود پس پراگنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سؤال کرده است و ادریس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را باو موکل گردانید که نزد هر شام طعام او را می آورد و ادریس روزها روزه میداشت و هر شام ملک از برای او طعام می آورد و حق تعالی پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را بخورد سگان داد بسبب غضب کردن برای آن مؤمن و در آن شهر جبار دیگر معصیت کننده پیدا شد پس بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس ماندند که یک قطره از باران بر ایشان نبارید و بمشقت افتادند آن گروه و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور از روقه می آوردند و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد با یکدیگر گفتند که این بلا که بر ما نازل شده است بسبب آنست که ادریس از خدا خواسته است که تا او سؤال نکند باران از آسمان نبارد و او از ما پنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا بما رحیم تر است از ادریس رای همه بر این قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه کنند و سؤال نمایند که باران آسمان بر شهر و حوالی آن ببارد پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک بر سر خود میریختند و بازگشت کردند بسوی خدا بتوبه و استغفار و گریه و تضرع تا خدا وحی کرد بسوی ادریس که ای ادریس اهل شهر تو صدا بلند کرده اند بسوی من بتوبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمان و رحیم قبول میکنم توبه را و عفو مینمایم از گناه و رحم کردم بر ایشان و مانع نشد مرا از جانب ایشان در سؤال باران چیزی مگر آنچه تو سؤال کرده بودی که باران بر ایشان نبارم تا از من سؤال کنی پس سؤال کن از من ای ادریس تا باران بفرستم ادریس گفت خداوندا من سؤال نمیکنم حق تعالی فرمود که ای ادریس سؤال کن گفت خداوندا سؤال نمیکنم پس خدا وحی فرمود بسوی آن ملکی که مامور بود هر شب طعام ادریس را میبرد که حبس کن طعام ادریس را از ادریس و از برای او مبر پس چون شام شد و طعام ادریس نرسید پس محزون و گرسنه شد و صبر کرد چون روز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاد شد و چون در شب سوم طعامش نرسید مشقت و گرسنگی و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد

که پروردگارا روزی را از من باز داشتی پیش از آنکه جبار را بگیری پس خدا وحی کرد باو که ای ادریس بجزع آمدی از آنکه سه شبانه روز طعام ترا حبس کردم و جزع نمیکنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست سال پس از تو سوال کردم که ایشان در مشقت اند و من رحم کردم بر ایشان و سوال کن که من باران بر ایشان ببارم سوال نکردی و بخل کردی بر ایشان بسوال کردن پس گرسنگی را بتو چشانیدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید پس از این غار پائین رو و طلب معاش از برای خود بکن که ترا بخود گذاشتم که چاره روزی خود بکنی و طلب نمائی پس ادریس از جای خود فرود آمد که طلب خوردنی بکند برای رفع گرسنگی و چون نزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی خانها بالا میرود پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد و دید پیرزالی را که دو نان را تنک کرده است و بر آتش انداخته است گفت ای زن مرا طعام بده که از گرسنگی بیطاقت شده ام زن گفت ای بنده خدا نفرین ادریس برای ما زیادتی نگذاشته است که به دیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که مالک چیزی بغیر این دو گرده نان نیستم و گفت برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس گفت آنقدر طعام بمن بده که جان خود را بآن نگهدارم و در پایم قوت رفتار بهم رسد که بطلب معاش بروم زن گفت این دو گرده نان است یکی از من و دیگری از پسر من اگر قوت خود را بتو دهم میمیرم و اگر قوت پسر خود را بتو دهم او میمیرد و در اینجا زیادتی نیست که بتو دهم ادریس گفت پسر تو خرد است و نیم قرص برای زندگی او کافیست و نیم قرص برای من کافیست که بآن زنده بمانم من و او هر دو باین یک گرده نان اکتفا میتوانیم کرد پس زن گرده نان خود را خورد و گرده دیگر را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد و چون پسر دید که ادریس از گرده نان او میخورد او اضطراب کرد تا مرد مادرش گفت ای بنده خدا فرزند مرا کشتی ادریس گفت جزع مکن که من او را باذن خدا زنده میگردانم پس ادریس دو بازوی طفل را بدو دست خود گرفت و گفت ای روحی که بیرون رفته از بدن این پسر باذن خدا بازآی منم ادریس پیغمبر پس روح طفل برگشت بسوی او باذن خدا پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که بعد از مردن زنده شد گفت گواهی میدهم که تو ادریس پیغمبری و بیرون آمد و بصدای بلند فریاد کرد در میان شهر که بشارت باد شما را بفرج که ادریس در شهر شما آمده است و ادریس رفت و نشست بر موضعی که شهر آن جبار اول در آنجا بود و آن بر بالای تلی بود پس بگرد آمدند نزد او گروهی از اهل شهر او و گفتند ای ادریس آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقت و تعب و گرسنگی بودیم پس دعا کن که خدا باران بر ما ببارد ادریس گفت که دعا نمیکنم تا بیاید این پادشاه جبار شما و جمیع اهل شهر شما همگی پیاده با پاهای برهنه و از من سوال کنند تا من دعا کنم چون آن جبار این سخن را شنید چهل کس را فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند چون نزد او آمدند گفتند جبار ما را فرستاده است که ترا نزد او بریم پس ادریس نفرین کرد بر ایشان و همگی مردند و چون این خبر بآن جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که آمدیم که ترا نزد جبار بریم ادریس گفت نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند اگر برنگردید شما نیز چنین خواهید شد گفتند ای ادریس ما را از گرسنگی کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرگ بر ما میکنی آیا ترا رحم نیست ادریس گفت من نزد آن جبار نمی آیم و دعای باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر پیاده و پا برهنه بیاید نزد من پس آن گروه برگشتند بسوی جبار و سخن ادریس را باو نقل کردند و از او التماس کردند و او با اهل شهر پیاده و پا برهنه نزد ادریس آمد و ایستاد با خضوع و شکستگی و استدعا کرد که دعا کند که خدا بر ایشان باران ببارد پس ادریس قبول کرد و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان باران بارید بحدیکه گمان کردند که غرق خواهند شد و بزودی خود را بخانهای خود رسانیدند مترجم گوید که چون دلائل عصمت انبیا علیهم السلام گذشت باید که امر کردن حق تعالی ادریس را بدعای باران بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد و غرض آنحضرت از تاخیر دعا نمودن و طلبیدن بر سبیل تذلل برای طلب رفعت و نیکوئی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب متعلق بدرگاه الهی بود بآنکه عاصی از برای خدا است و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان اوامر و نواهی حق تعالی غضب زیاده از جناب

مقدس الهی کنند چون وسعت رحمت و عظمت حکم الهی را اندازند بشتاب بمشاهدهٔ پروردگار خود نمی‌آورند. با آنکه انبیا عین شفقت و مهربانی بود نسبت بآن
قوم که تنبیه شوند و دیگر بمقام طغیان و فساد در نیایند و مستحق عقوبت خدا نشوند. و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی غضب کرد
بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره از جزایر دریا انداخت و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست یعنی مدت بسیار پس چون حق تعالی حضرت
ادریس را به پیغمبری مبعوث گردانید آن ملک آمد بسوی آنحضرت و گفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بالم را بمن برگرداند پس قبول
کرد ادریس و دعا کرد تا خدا بال آن ملک را باو برگردانید و از او خشنود گردید پس ملک بادریس گفت که آیا ترا حاجتی بسوی من هست گفت بلی میخواهم
مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک موت را ببینم که بیاد او تعیش نمیتوانم کرد پس ملک او را بر بال خود گرفت و برد بآسمان چهارم پس دید که ملک موت
نشسته است و سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید که سر خود را چرا حرکت میدهی گفت زیرا که پروردگار
عزت مرا امر کرده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس گفتم پروردگارا چگونه این تواند بود و حال آنکه گندگی آسمان چهارم
پانصد ساله راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سوم پانصد ساله راه است و گندگی هر آسمانی و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه است پس
چگونه در این وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح میتواند شد پس در همانجا قبض روح مقدس او نمود و اینست معنی قول خدا وَرَفَعْنَاهُ
مَكَانًا عَلِيًّا و فرمود که او را برای این ادریس گفتند که درس کتب الهی بسیار میگفت و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
منقولست که خدا ادریس را بالا برد بمکان بلند و آن تحفهای بهشت باو خورانید بعد از وفات او و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا فرمود که ملکی
از ملائکه را منزلتی نزد خدا بود پس او را بزمین فرستاد بتقصیری پس آمد بنزد ادریس و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگارت پس حضرت ادریس سه
روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی ننمود پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت
داد آن ملک را که بآسمان رود و ملک چون خواست که بآسمان برود بادریس گفت که میخواهم که ترا برابر این نعمت که بر من داری مکافات نمایم پس حاجتی
از من طلب نما تا بعمل رسانم ادریس گفت حاجت من آنست که ملک موت را بمن نمائی شاید باو انس گیرم که بیاد او هیچ نعمت بر من گوارا نیست
پس ملک بالها گشود و گفت سوار شو و او را بالا برد و ملک موت را در آسمان اول طلب کرد گفتند که بالا رفته است ادریس را بالا برد تا آنکه ملک موت
را در میان آسمان چهارم و پنجم ملاقات کرد پس آن ملک بملک موت گفت چرا رو ترش کرده گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر کرد
که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک موت در همانجا قبض روح او کرد
چنانچه خدا میفرماید که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس
منقولست که ادریس روزها در زمین سیاحت میکرد و میگردید و روزه میداشت و هر جا که شب او را در میگرفت بروی می‌آورد و روزی او باو میرسید هر جا که
افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل عمل جمیع اهل زمین بالا میبردند پس ملک موت از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند پس
مرخص شد و بنزد ادریس آمد و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیگر شدند و روزها میگردیدند و روزه میداشت و چون شب
میشد طعام ادریس برای او میرسید او تناول مینمود و ملک موت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و او میگفت که مرا بطعام احتیاجی نیست پس برمیخاستند بنماز
و ادریس را سستی هم میرسید و بخواب میرفت و ملک موت مانده نمیشد و بخواب نمیرفت پس چند روز بر این حال بودند تا گذشتند بگلهٔ گوسفندی و باغ انگوری
که انگورش رسیده بود پس ملک موت گفت میخواهی از این گله بره یا از این باغ خوشهٔ انگوری چند بگیریم و شب بآن افطار کنی ادریس گفت سبحان الله ترا
تکلیف میکنم که از مال من بخوری ابا میکنی پس چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنی پس ملک موت گفت که با من مصاحبت کردی و

تیکه رفاقت کردی بگو تو کیستی گفت من ملک موتم ادریس گفت مرا بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است ادریس گفت میخواهم مرا باسمان بالا بری پس ملک موت
از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و باسمان بالا برد پس ادریس گفت که مرا بتو حاجتی دیگر هست گفت چیست گفت شنیده‌ام که مرگ بسیار شدید است
میخواهم که قدری از آن بمن بچشانی تا ببینم که چنانست که شنیده‌ام پس از خدا رخصت طلبید و چون فرصت شد ساعتی نفس او را گرفت پس دست برداشت
و پرسید که چگونه دیدی مرگ را گفت شدیدتر است از آنچه شنیده بودم و حاجت دیگر بتو دارم که آتش جهنم را بمن بنمائی پس ملک موت امر کرد خزینه‌دار جهنم را که
در جهنم را بگشاید چون ادریس جهنم را دید غش کرده افتاد و چون بحال خود آمد گفت حاجتی دیگر بتو دارم که بهشت را بمن بنمائی پس ملک موت از خزینه‌دار
بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت ای ملک موت من از اینجا بیرون نمی‌آیم زیرا که خدا فرموده است که هر نفس چشنده مرگست و من
چشیده‌ام و فرموده که هیچیک از شما نیست مگر وارد میشود نزد جهنم و من وارد شده‌ام و در بهشت فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون نمیروند مؤلف گوید
که این حدیث از طریق علماء و موافق روایات ایشانست و در حدیث اول محل اعتماد است و در بعضی از کتب مسطور است که حیات ادریس علیه السلام سیصد سال
بود و بعضی بیشتر گفته‌اند و از او متوشلخ بهم رسید و چون باسمان رفت او را خلیفه خود گردانید و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش لامک را وصی
خود گردانید و لامک پدر حضرت نوح است و سید ابن طاوس در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس یافتم که نزدیکست که مرگ بتو نازل گردد
و ناله و انین تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهانت خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب گردد و
دهانت کف کند و جمیع بدنت بلرزه درآید و دریابد ترا شدتها و تلخیها و دشواریهای مرگ و هر چند ترا صدا زنند نشنوی و مردار شوی افتاده در میان
اهل خود و عبرتی گردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از معنی مرگ که البته بتو نازل خواهد شد و عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد زیرا که
آنچه آمدنیست نزدیکست و بدانکه مرگ آسانتر است از آنچه بعد از آنست از اهوال روز قیامت و در جای دیگر از صحف نوشته است که بیقین بدانید که پرهیزگاری
از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی است و سببی است خواننده بسوی خیر و کشاینده درهای خیر و فهم و عقل زیرا که چون خداوند بندگانش را دوست داشت
بخشید بایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستانش را بروح القدس پس کشودند از برای مردم پرده‌ها از اسرار دیانت و حقائق حکمت
تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیمتر است از آنکه احاطه کند باو فکرها یا ادراک نماید
او را دیده‌ها یا حقیقت او را تحصیل نماید وهمها و تحدید نماید او را خیالها و او احاطه کرده است همه چیز را بعلم و قدرت و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد بی
بکارهای او نمیتوان برد و غورهای او را نمیتوان دریافت و بر او واقع نمیشود اندازه و نه اعتبار کردنی و نه زیرکی و نه تفسیری و توانائی مخترعین منتهی
نمیشود بغایت او نمیشود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را زیرا که اگر خدا از شما داند که مددکار یکدیگرید دعای
شما را مستجاب میکند و حاجتهای شما را برمی‌آورد و شما را بآرزوهای خود میرساند و بر شما میریزد عطاهای خود را از خزینه‌های خود که هرگز فانی نمیشود و در جای دیگر
فرموده است که بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را زیرا که اگر خدا از شما داند که مددکار یکدیگرید دعای شما را مستجاب میکند و حاجتهای شما را برمی‌آورد
و شما را بآرزوهای خود میرساند و بر شما میریزد عطاهای خود را از خزینه‌های خود که هرگز فانی نمیشود و در جای دیگر فرموده است که چون در روزه داخل شوید پس
پاک کنید نفس خود را از هر چرکی و نجاستی و در روزه بدارید از برای خدا با دلهای خالص صافی منزه از افکار بد و از خیالات منکر بدرستی که خدا بزودی حبس خواهد کرد
دلهای آلوده و نیتهای مشوب را با روزه داشتن دهانهای شما را از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از گناهان زیرا که خدا راضی نمیشود از شما بآنکه
از خوردن روزه دارید و بس بلکه باید که از جمیع قبایح و معاصی و بدیها روزه باشید و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکرهای خود را بگردانید بسوی نماز
و دعا کنید نزد خدا دعای پاکیزه با تضرع و توسل و از او طلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری و چون

بسیج به رویا از خود دور کنید فکرهای دنیا را و خیالات بد را و کردارهای ناشایست را و به خاطر نیارید مکر و خوردن حرام و تعدی و ظلم و کینه را و این صفات ذمیمه را از خود بیندازید و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا آورید و هر بامداد و پیشین هشت سوره است و در هر سوره سه سجده باید کرد باکم تسبیح و در نصف روز پنج سوره و نزد فرو رفتن آفتاب پنج سوره یا سجده‌های آنها اینها است نمازها که بر شما واجب است و هر که زیاده بر این فعل بجا آورد ثوابش بر خداست

باب چهارم در بیان قصص حضرت نوح علیه السلام است

و این باب مشتمل بر دو فصل است **فصل اول در بیان** ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و اکثر احوال اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال آنحضرت است قطب راوندی و غیر او گفته اند که نوح پسر لمک بود و لمک پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر خنوخ بود که او ادریس است و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید از اسم نوح فرمود که نامش سکن بود و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار و کم پنجاه سال نوحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح عبد الغفار بود و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود میکرد و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که اسم نوح عبد الملک بود و او را نوح نامیدند زیرا که پانصد سال گریه کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامش عبد الاعلی بود مؤلف گوید که ممکنست که همه اینها نام آنحضرت بوده باشد و همه نامها او را میخوانده باشند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای نوح اگر ترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بگو پس نجات از من طلب تا نجات دهم ترا و هر که با تو ایمان آورده است پس چون نوح و هر که با نوح بود در کشتی درست نشستند و بادبانها را بلند کردند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد پیشی گرفت فرصت نیافت که هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید پس بزبان سریانی گفت هلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح گفت آن سخنی که خدا مرا بآن نجات بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس در انگشترش نقش کرد لا اله الا الله الف مرة یا رب اصلحنی که ترجمه آن کلام سریانی است بعربی و بلغت فارسی معنیش آنست که لا اله الا الله میگویم هزار مرتبه پروردگارا مرا اصلاح آور و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که نوح نجار بود و اندکی گندم گون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و گوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرگ بود و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس هزار و کم پنجاه سال در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود و زیاد میشد ایشان را طغیان و سه قرن گذشتند از قومش که پدران میمردند و فرزندان ایشان میماندند و هر یک از ایشان پسر خود را می آورد در نزد او میبرد و بر بالای سر نوح باز میداشت و میگفت ای پسر اگر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه مکن و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت نوح دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار و کم پنجاه سال در میان قوم خود که ایشان را بسوی خدا میخواند و دویست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب از زمین خشک شد شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک موت نزد او آمد و او در آفتاب نشسته بود و گفت السلام علیک نوح برا و رد سلام کرد و گفت برای چه آمده ای ای ملک موت گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت میگذاری که از آفتاب بسایه بروم گفت بلی پس نوح بسایه منتقل شد و گفت ای ملک موت آنچه بر من از عمر دنیا گذشته است مثل این آمدن من از آفتاب بسایه بود آنچه ترا فرموده اند بجا آور پس ملک موت قبض روح مقدس آنحضرت نمود و بسند معتبر از عبد العظیم امامزاده منقولست که امام علی نقی فرمود که عمر نوح دو هزار و پانصد سال بود و روزی در کشتی در خواب بود و بادی وزید و عورتش را گشود پس حام و یافث خندیدند و سام ایشان را زجر کرد و نهی کرد از خندیدن و هر چه را باد می گشود سام میپوشانید و هر چه سام میپوشانید حام و یافث میگشودند پس نوح بیدار شد و دید که ایشان می خندند از سبب آن پرسید

سام را چنانچه گذشته بود نقل کرد پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تغییر ده آب پشت حام را که از و بهم نرسد مگر سیاهان و خداوندا تغییر ده آب پشت یافث را پس خدا تغییر داد آب پشت ایشان را پس نوح گفت بحام و یافث که حق تعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتگاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت زیرا که او نیکی بمن کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد گردید مادام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حام‌اند و جمیع ترک و سقالبه و یاجوج و ماجوج و چینی از فرزندان یافث‌اند هر جا که باشند و آنها که سفیدند غیر اینها از فرزندان سام‌اند و خدا وحی نمود بنوح که من کمان خود را یعنی قوس قزح را امانی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود و جائی گردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند بآن از غرق شدن تا روز قیامت و کیست وفا کننده‌تر بعهد خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و آن قوس زهی و تیری هم داشت در آنوقت پس زه و تیرش برطرف شد و امانی گردید برای مردم از غرق شدن و شیطان نیز بنزد نوح آمد و گفت ترا بر من نعمتی عظیم هست از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلتنگ شد از سخن او و نخواست که از و سوال کند پس حق تعالی باو وحی کرد که با او سخن بگو و از و سوال کن که من او را گویا خواهم کرد بسخنی که حجت باشد بر خودش پس نوح باو گفت که سخن بگو شیطان گفت که هرگاه ما فرزند آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبار یا ظالم یا تعجیل کننده در کارها بیابیم میربائیم او را مانند کیسکه گره را برباید پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان متمرد می‌نامیم پس نوح پرسید که آن نعمت که گفتی که من بر تو دارم کدام است گفت آنست که نفرین کردی بر اهل زمین و در یک ساعت همه را بجهنم فرستادی و مرا فارغ کردی و اگر نفرین نمیکردی روزگار درازی بایست مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود پس جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمر تو تمام شد پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که با تست بده بپسر خود سام که من نمیگذارم زمین را بی آنکه در آن عالمی باشد که باو طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبر تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسیکه بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد بامر من بدرستیکه من حکم کردم و مقدر گردانیدم که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنم باو سعادتمندان را و حجت من باو تمام شود بر اشقیا پس نوح اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد بپسر خود سام و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که بآن منتفع شوند و بشارت داد نوح ایشان را بآنکه هود بعد از او مبعوث خواهد شد و امر کرد ایشان را که متابعت او بکنند و امر کرد که هر سال وصیت نامه را یکبار بگشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد چنانچه آدم نیز ایشان را امر کرده بود پس ظلم و تجبر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث و پنهان شدند فرزندان سام با آنچه نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث و بر او مسلط شدند اینست که خدا میفرماید وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ فرمود که یعنی ترک کردم بر نوح دولت جباران را و خدا محمد را باین عزیز خواهد کرد و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه‌اند و فرزندان یافث اهل سند و عجم‌اند و دولت اینها بر آنها جاری شد در امت محمد صلی الله علیه و آله و آن وصیت را بمیراث میگرفتند عالمی بعد از عالمی تا حق تعالی حضرت هود را مبعوث گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر قوم نوح علی نبینا و علیه السلام هر یک سیصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح علیه السلام دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود مؤلف گوید که احادیث گذشته همه موافق یکدیگرند و آنحضرت را که متوجه امور نبوده است از اول تا آخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر آنحضرت هزار سال گفته‌اند و بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال و بعضی هزار و چهارصد و هفتاد سال و بعضی هزار و سیصد سال و این اقوال که بخلاف احادیث معتبره است همه فاسد است و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم سه چیز را از سه کس

اخذ کرده اند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب بسندهای موثق و غیر آن از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست در تفسیر
این آیه که حق تعالی فرموده است در وصف نوح اِنَّهُ کَانَ عَبْدًا شَکُوْرًا و ترجمه‌اش اینست که بتحقیق که بود نوح بسیار شکر
کننده فرمودند که برای این آنحضرت را عبد الشکور نامیدند که در صبح و شام این دعا میخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُشْهِدُکَ اَنَّهُ مَا اَصْبَحَ
اَوْ اَمْسٰی بِیْ مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ عَافِیَةٍ فِیْ دِیْنٍ اَوْ دُنْیَا فَمِنْکَ وَحْدَکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ لَکَ الْحَمْدُ بِهَا عَلَیَّ وَلَکَ
الشُّکْرُ بِهَا عَلَیَّ حَتّٰی تَرْضٰی وَبَعْدَ الرِّضَا و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایتهاست که در کتاب دعای بحار الانوار ذکر کرده‌ام
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون بعد از فرود آمدن از کشتی نوح مامور شد که درخت بکارد شیطان در پهلوی او بود پس چون
خواست که درخت انگور را بکارد شیطان گفت که این درخت از منست نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت که چه مقدار حصه من
است نوح گفت که دو ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد که شیره انگور که بجوشد تا دو ثلث آن کم نشود حلال نباشد و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که شیطان منازعه کرد با نوح در درخت انگور پس جبرئیل آمد و بنوح گفت که او را حقی هست حق او را بده پس ثلث
را بشیطان داد و او راضی نشد پس نصف را داد و او راضی نشد پس جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت تا دو ثلث آن درخت
سوخت و یک ثلث باقی ماند گفت آنچه سوخت بهره شیطان است و آنچه باقی ماند بهره تست و بر تو حلال است ای
نوح و بسند حسن از امام محمد باقر منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت و درخت خرما نیز در میان آنها کشت و باهل خود
برگشت پس ابلیس علیه اللعنه آمد و درخت خرما را بر کند چون نوح برگشت درخت خرما را نیافت شیطان را دید که نزد درختان ایستاده است در این
حال جبرئیل آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی والله که از این درختان
که کشته‌ام هیچیک را دوست تر نمیدارم از آن و بخدا سوگند که ترک نمیکنم آنرا تا بکارم ابلیس گفت هرگاه بکاری من خواهم کند پس از برای من در آن
نصیبی قرار ده تا نکنم پس نوح ثلث از برای او قرار داد و او راضی نشد پس نصفی از برای آن قرار داد و او راضی نشد و نوح هم زیاد نکرد و جبرئیل
بنوح گفت که ای پیغمبر خدا احسان کن که از تست نیکی کردن پس نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی داده است پس نوح دو ثلث برای او
قرار داد و باین سبب مقرر شد که عصیر را اگر بگیرند و بجوشد تا دو ثلث آن حصه که از شیطان است نرود حلال نشود و عامه و خاصه از وهب روایت
کرده اند که چون نوح از کشتی بیرون آمد درختان که با خود بکشتی برده بود در زمین کشت و در همان ساعت میوه دادند و در میان آنها درخت انگور
ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته بود و پنهان کرده بود پس چون برخاست نوح که برود و در میان کشتی تفحص کند ملکی که با او بود گفت بنشین که
از برای تو خواهند آورد و گفت ترا شریکی در شیره انگور هست با او شراکت نیکو کن نوح گفت هفت یک را باو میدهم و شش حصه از من است
ملک گفت که نیکی کن که تو نیکوکاری گفت شش یک را باو میدهم ملک گفت که نیکی کن که نیکوکار است نوح گفت پنج یک را میدهم ملک
گفت نیکی کن که تو نیکوکاری و همچنین زیاد میکرد و ملک امر به زیادتی میکرد تا آنکه نوح گفت که دو حصه از و باشد و یک حصه از من پس ملک
راضی شد و دو ثلث که حصه شیطان است حرام شد و یک ثلث که حصه نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقولست
که شیطان بنوح گفت که ترا بر من نعمتی و حقی هست و بعوض آن چند خصلت بتو می‌آموزم نوح گفت کدام است آن حق من بر تو گفت دعائیکه
بر قوم خود کردی و همه هلاک شدند و مرا فارغ کردی پس زنهار که بپرهیز از تکبر و از حسد و بدرستی که مرا تکبر بر آن داشت که سجده آدم نکردم
و کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم و حسد آدم را بر این داشت که جمیع بهشت را برا او حلال کرده بودند و از یک

درخت او را منع کرده بودند ما از آن درخت خوردند و از بهشت بیرون آمدند و حسد باعث این شد که پسر آدم برادر خود را کشت پس نوح پرسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزندان آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم **فصل دوم در بیان مبعوث شدن نوح** است بر قوم خود و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سائر احوال آنحضرت علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت نوح سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت مینمود و اجابت او نکردند پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل شدند نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیله از قبائل ملائکه آسمان اول و ایشان از عظمای ملائکه بودند پس نوح بایشان گفت که شما کیستید گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبیلهای ملائکه آسمان اول و گندگی آسمان اول پانصد ساله راه است و از آسمان اول تا زمین پانصد ساله راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمدیم و در این وقت بتو رسیده ایم و از تو سوال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت که من ایشان را سیصد سال مهلت دادم پس چون سیصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند ناگاه دوازده هزار قبیله از قبائل ملائکه آسمان دوم باو رسیدند نوح گفت شما کیستید گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبائل ملائکه آسمان دوم و گندگی آسمان دوم پانصد ساله راه است و از آسمان دوم تا به آسمان اول پانصد ساله راه است و از آسمان اول تا زمین پانصد ساله راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در وقت چاشت بتو رسیدیم و از تو سوال میکنیم که نفرین بر قوم خود نکنی نوح گفت که سیصد سال ایشانرا مهلت دادم پس چون سیصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حق تعالی فرستاد که اَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِکَ اِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا کَانُوا یَفْعَلُونَ یعنی پس بدرستیکه ایمان نمی آورند از قوم تو مگر هر که ایمان آورده است پس غمگین مباش بانچه ایشان میکنند پس نوح گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّارًا اِنَّکَ اِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبَادَکَ وَلَا یَلِدُوا اِلَّا فَاجِرًا کَفَّارًا که ترجمه‌اش آنست که مگذار بر روی زمین از کافران دیاری بدرستیکه اگر بگذاری ایشانرا گمراه کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار کفر کننده پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم او میگذشتند و استهزاء و سخریه مینمودند باو و میگفتند که مرد پیری است نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما میکارد و سنگ بر او میزدند پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد و مامور شد که درختها را ببرد پس قوم او استهزا کردند و گفتند که الحال که درخت خرما رسید بریده این مرد پیر خرف شده است و پیری او را دریافته است چنانچه حق تعالی میفرماید که کُلَّمَا مَرَّ عَلَیْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ اِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَاِنَّا نَسْخَرُ مِنْکُمْ کَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ که ترجمه‌اش اینست که هر گاه میگذشتند باو جماعتی از اشراف قوم او استهزا مینمودند باو گفت یعنی نوح اگر استهزا مینمائید پس بدرستیکه استهزا خواهیم نمود بشما در وقتیکه عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما استهزا میکنید پس بعد از زمانی خواهید دانست که کدام یک از ما و شما سزاوار تریم باستهزا و سخریه حضرت فرمود که پس خدا امر کرد او را که کشتی بتراشد و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد پس طولش را هزار و دویست ذراع گردانید و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس گفت پروردگارا که مرا یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی پس خدا وحی نمود باو که ندا کند در میان قوم خود که هر که مرا یاری کند بر ساختن کشتی و چیزی از آن بتراشد آنچه میتراشد طلا و نقره خواهد شد پس چون نوح این ندا در میان ایشان کرد او را یاری کردند بر این و سخریه میکردند او را و میگفتند که در بیابان کشتی میسازد و بسند حسن دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک گرداند عقیم گردانید رحمهای زنان ایشان را چهل سال و فرزندی در میان ایشان متولد نشد

پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کرد بزبان سریانی که نماند چهار پائی و جانوری مگر حاضر شد پس از هر جنسی از اصناف حیوان یک جفت را داخل کشتی کرد و آنچه باو ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی نمود که احْمِلْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ که ترجمه اش اینست که بار کن در کشتی از هر نوعی دو جفت یعنی دو تا و اهل خود را مگر آنها که پیشتر بتو خبر داده ام داخل مکن که زن و یک پسر او بود و ببر بکشتی هر کرا که ایمان بتو آورده است از غیر اهل تو و ایمان نیاورده اند باو مگر اندکی و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه بود پس چون آن روز شد که خدا خواست که ایشان را هلاک کند زن نوح نان می پخت در موضعی که معروف است در مسجد کوفه بفار التنور و نوح از برای هر قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه بآن احتیاج داشته باشند از خوردنی و صدا زد زن نوح که آب از تنور جوشید پس نوح بر سر تنور آمد و گلی بر آن گذاشت و مهر بر آن گل زد که آب بیرون نیاید تا آنکه جمیع جانوران را داخل کشتی کرد پس بسوی تنور آمد و مهر را شکست و گل را برداشت و آفتاب گرفت و از آسمان آمد آب ریزنده بی آنکه قطره قطره بیاید و جمیع چشمها جوشید چنانچه حق تعالی میفرماید که فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ که ترجمه اش آنست که پس گشودیم درهای آسمان را به آب ریزنده و شکافتیم زمین را چشمها پس برخوردند آب آسمان و آب زمین بر امری که مقدر شده بود یا قدری که اندازه شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تختها و میخها ساخته شده بود پس خدا فرمود که سوار شوید در کشتی در حالتی که بگوئید بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن آن یا بسم الله بگوئید در این دو حال یا بنام خداست رفتن و ایستادن در کشتی پس کشتی بحرکت آمد و نظر کرد نوح بسوی پسرش کافر که در میان آب برمی خاست و می افتاد و گفت يَا بُنَيَّ ارْكَب مَّعَنَا وَلَا تَكُن مَّعَ الْكَافِرِينَ یعنی ای پسرک من سوار شو با ما و مباش با کافران گفت سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ یعنی بزودی جا گیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاه دارد مرا از آب پس نوح گفت لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَن رَّحِمَ یعنی نیست نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسیکه خدا او را رحم کند پس نوح گفت رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ پروردگارا بدرستی که پسر من از اهل من است و بدرستی که وعده تو حق است و توئی حکم کننده ترین حکم کنندگان پس حق تعالی فرمود که يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ای نوح بدرستی که نیست آن پسر از اهل تو که وعده داده ام که ایشان را نجات دهم زیرا که او صاحب کردار ناشایسته است پس سوال مکن از من چیزیرا که ترا بآن علمی نیست بدرستی که ترا پند میدهم از اینکه بوده باشی از جاهلان پس نوح گفت رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِينَ پروردگارا بدرستی که من پناه میجویم بتو از آنکه سوال نمایم از تو چیزی را که مرا بآن علمی نبوده باشد و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران پس گردید چنانچه که خدا فرموده و حائل شد میان ایشان موج و گردید پسر نوح از غرق شدگان پس آنحضرت فرمود که پس گردید کشتی و زد آن را موجها تا رسید کشتی بمکه و طواف کرد بر دور خانه کعبه و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه و خانه کعبه را برای آن بیت العتیق نامیدند که آزاد گردید از غرق شدن پس آب از آسمان ریخت چهل صباح و از زمین چشمها جوشید تا کشتی بحدی بلند شد که بآسمان سائید پس نوح دست خود را بلند کرد و گفت یا رحمان اتقن یعنی پروردگارا احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خود را فرو برد چنانچه فرموده است که وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ یعنی و گفته شد که ای زمین فرو بر آب خود را و

آسمان باز ایستاد از باریدن و آبها بزمین فرو رفت و انچه وعده خدا بود از هلاک کافران و نجات مومنان بعمل آمد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی
پس خدا فرمود که آبی که از زمین بیرون آمده بود زمین آن را فرو برد و چون آبهای آسمان خواستند که در زمین فرو روند زمین قبول نکرد
و گفت خدا امر فرموده است که آب خود را فرو برم پس آب آسمان بر روی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار گرفت و آن کوهیست بزرگ در موصل
پس خدا جبرئیل را فرستاد که آبها که بر روی زمین مانده بود برد بسوی دریاها که بر دور دنیا هستند و وحی فرستاد بسوی نوح که یا نوح اهبط
بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک و امم سنمتعهم ثم یمسهم منا عذاب الیم ای نوح فرود آ از کشتی یا از کوه با سلامتی از ما یا
تحیتی از ما و برکتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند از آنها که با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشان را برخوردار گردانیم به نعمتهای
دنیا پس برسد بر ایشان عذاب دردناک بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود آمد نوح در موصل از کشتی با هشتاد کس از مومنان
که با او بودند و بنا کردند مدینة الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود بکشتی برده بود پس نسل مردم از و بهم رسید و باین سبب حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که نوح یکی از دو پدر است یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم علیه السلام و بسند معتبر منقولست که از امام محمد باقر
پرسیدند که نوح چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد و گفت ایشان فرزندی نمی آورند مگر فاجر کافر
فرمود که مگر نشنیده انچه خدا بنوح گفت که ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح را و یقین کردند شیعیان که از کافران آزار میکشیدند که فرج ایشان نزدیک شده است و بلای
ایشان شدید و فقر ایشان بزرگتر شد تا آنکه کار بنهایت شدت و سختی منتهی شد و بجدی رسید که قصد نوح کردند بزدنهای عظیم
تا آنکه آنحضرت گاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری میشد و باز بهوش می آمد و این حال بعد از آن بود که سیصد
سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در اثنای این حال ایشان را شب و روز بسوی خدا دعوت میکرد و اجابت نمیکردند و آشکارا دعوت میکرد
و پنهان میکرد [illegible] پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای این نشست پس سه ملک از آسمان هفتم فرود
آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است گفتند التماس میکنیم که تاخیر کنی نفرین کردن بر قوم خود را که این اول غضب
و عذابیست که بر زمین نازل میشود نوح گفت سیصد سال تاخیر کردم نفرین را و برگشت بسوی قوم خود و ایشان را دعوت نمود چنانچه میکرد و آنها
در مقام آزار او در آمدند چنانچه میکردند تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان ناامید شد پس در وقت چاشت نشست
که بر ایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند و سلام کردند و گفتند بامداد بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت بتو رسیدیم
پس مثل انچه ملائکه آسمان هفتم از نوح سوال کردند ایشان نیز سوال کردند و نوح باز سیصد سال نفرین ایشان را تاخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت
و مشغول دعوت شد و دعوت او زیاده نکرد بر قوم مگر گریختن ایشان را از دعوت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد پس شیعیان نزد
او آمدند و شکایت میکردند از انچه که بایشان میرسید از اذیت عامه خلق و پادشاهان جور و سوال کردند که دعا کند تا خدا ایشان را فرجی بخشد از آزار ایشان
پس نوح التماس ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد پس بگو بشیعیان که خرما بخورند و هسته
آنرا بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند پس چون آنها میوه برسند من فرج میدهم ایشان را پس حمد کرد خدا را و ثنا کرد بر او و این خبر را
بشیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه داد پس میوه را بنزد نوح بردند و طلب وفای بوعده کردند
پس نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که بگو بایشان که این خرما را نیز بخورند و هسته اش بکارند پس چون بمیوه آیند من فرج دهم ایشان را پس چون گمان کردند

که خلاف شد وعدهٔ ایشان ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند و آن باقی مانده خرماها را خوردند و هسته‌ها را کشتند و
چون رسید میوه آنها را نزد نوح آوردند و سوال کردند که وعده را تعجیل آورد و نوح از خدا سوال کرد و باز وحی رسید که این خرماها را بخورند و
هسته‌های آنها را بکارند پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقی مانده اطاعت کردند و هستهٔ خرماها را کشتند تا آنکه بمیوه آمدند و میوه را نزد
نوح آوردند و گفتند از ما نماند مگر اندکی و میترسیم که اگر در فرج تاخیری بشود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح ع نماز کرده مناجات کرد که
پروردگارا نماند از اصحاب من مگر این گروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج بایشان نرسد پس وحی رسید باو که دعای ترا مستجاب
کردم پس کشتی بساز و میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح از حق تعالی
طلب نزول عذاب از برای قوم خود کرد خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانهٔ خرما و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی میفرماید که این جماعت
آفریده‌های من و بندگان من اند هلاک نمیکنم ایشان را بصاعقه از صاعقه‌های خود مگر بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان
لازم گردانم پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من ترا بآن ثواب میدهم و بکار این هسته‌ها را بدرستی که چون اینها
سبز شوند و کامل شوند و ببار آیند برای تو و قوم تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر ده آنها را که تابع گردیده‌اند از مومنان پس چون درختان
روییدند و قد کشیدند و بمیوه رسیدند و میوهٔ ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری نوح علیه السلام از خدا طلب نمود که وعده را تعجیل
آورد پس خدا او را امر کرد که از دانه‌های خرمای این درختان بار دیگر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تاکید
حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر را بمومنان رسانید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند اگر آنچه نوح دعوی میکرد اگر حق می‌بود در وعدهٔ
پروردگارش خلف نمیشد پس پیوسته حق تعالی در هر مرتبه که میوهٔ درختان میرسید امر میکرد که دانهٔ آنها را بکارد تا هفت مرتبه و در هر مرتبه
گروهی از آنها که باو ایمان آورده بودند مرتد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر از ایشان باقی ماندند پس در این وقت خدا وحی نمود بسوی نوح که در این
زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیدهٔ تو و حق خالص گردید و کدورتها از آن مرتفع شد بمرتد شدن هر که طینت او خبیث
بود اگر من هلاک میکردم کافران را و باقی میگذاشتم آنها را که مرتد شدند هر آینه تصدیق نکرده بودم آن وعدهٔ سابق که کرده بودم بامومنانی
خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند بریسمان پیغمبری تو و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و متمکن
گردانم از برای ایشان دین ایشان را و بدل کنم ترس ایشان را بایمنی تا خالص شود بندگی برای من برطرف شدن شک از دلهای ایشان پس چگونه
می‌توانست بود خلیفه گردانیدن و متمکن ساختن و خوف را بایمنی بدل کردن و آنچه من میدانستم از ضعف یقین آن جماعتی که مرتد شدند و بدی
طینت ایشان و زشتی نهان ایشان که نتیجه‌های نفاق و ریشهٔ گمراهی بود زیرا که این جماعت استشمام میکردند از من شمیم پادشاهی را که بمومنان
خالص خواهم داد در وقتیکه ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم و رایحهٔ این دولت بمشام ایشان میرسید هر آینه طمع در آن
خلافت میکردند و نفاق نهان ایشان مستحکم میشد و در ضلالت و گمراهی در خاطرهای ایشان متمکن میشد و اظهار عداوت با مومنان خالص میکردند
و با ایشان محاربه و مجادله میکردند از برای طلب پادشاهی و متفرد شدن بامر و نهی پس حاصل نمی‌آید تمکین در دین و انتشار حق در میان مومنان
باین فتنه‌ها و جنگها پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح کشتی بسازد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که ده مرتبه مامور شد نوح که دانهٔ خرما بکارد
و هر مرتبه که میوه بعمل می‌آمد اصحابش می‌آمدند و میگفتند که ای پیغمبر خدا بده بما آن وعده که کردی با ما و چون دانهٔ خرما بار دیگر میکشت اصحابش
سه فرقه میشدند یک فرقه مرتد میشدند و یک فرقه منافق میشدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی می‌ماندند تا آنکه بعد از مرتبهٔ دهم مومنان نزد نوح آمدند

گفتند ای پیغمبر خدا هر چند وعده را تأخیر کنی ما میدانیم که تو پیغمبر راست گوئی و فرستادهٔ خدائی و در تو شک نمیکنیم پس خدا دانست که ایشان مومنان خالص‌اند
و منافقان از میان ایشان بدر رفته‌اند و از همه کدورتها و شک و شبهه صاف شده‌اند ایشان را در کشتی نجات داد و سائر قوم را هلاک کرد مولف
گوید که جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است و تواند بود که در بعضی از اینها راویان سهوی کرده باشند یا بعضی بر وفق روایات عامه بر
وجه تقیه وارد شده باشد یا در بعضی از احادیث ذکر بعضی از مرات شده باشد که عده تر بوده است و همچنین فرود آمدن ملائکه از آسمان در دوم
و سیم محتملست که هر دو واقع شده باشد و در عدد هفتاد و حیث محتملست که فرزندان نوح علیه السلام را حساب کرده باشند یا بر عکس اما تاخیر وعده
محتملست که وعده حتمی نبوده باشد و مشروط بشرط باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد یا آنکه فی الحقیقة این مخالفت در وعید است نه در وعده و اگر
کسی عقوبت بکسی وعده کند و بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است و ازین احادیث حکمتها برای غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام و تاخیر ظهور
آنحضرت ظاهر میشود برای کسیکه تدبر نماید و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت نوح علیه السلام در ایام طوفان همه آبهای زمین را طلبید همگی
اجابت کردند مگر آب گوگرد و آب تلخ مولف گوید که یعنی آبهای گرم که بوی گوگرد از آنها میشنوند و از حضرت امام حسن و امام حسین منقولست که نوح همه
آبها را طلبید هر چشمه که او را اجابت نکرد آنرا نوح لعنت کرد پس تلخ و شورش شدند و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح در روز اول ماه
رجب بکشتی سوار شد پس امر کرد که هر که با او داخل کشتی شده بود آن روز را روزه داشتند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت
امیر المومنین پرسید از تفسیر قول حق تعالی یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَاُمِّهِ وَاَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ فرمود که آنکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت
نوح است و از پسرش کنعان خواهد گریخت و پرسید که طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود گفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع بود و
ارتفاعش هشتاد ذراع مولف گوید که حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبرتر است ازین و محتملست که اختلاف باعتبار اختلاف ذراعها باشد
اما بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع
پس طواف کرد دور خانه کعبه هفت شوط و سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت و در حدیث دیگر از ابن عباس منقولست که حضرت
رسول فرمود که نوح نود خانه در کشتی برای حیوانات مهیا کرده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان
نوح مگر خانه کعبه پس از آن روز آنرا عتیق نامیدند که از غرق شدن آزاد شد راوی پرسید که بآسمان رفت گفت نه ولیکن آب بآن نرسید و
از دورش بلند شد و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت حق تعالی جمیع زمین را غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال
و جمعی که گناه از برای ایشان نیست جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشانرا
چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمی باشد آنکه خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را که گناهی از برای
او نیست و اما باقی قوم نوح پس از برای این هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا نوح را و سائر ایشان غرق شدند براضی بودن ایشان بتکذیب تکذیب
کنندگان و هر که غایب باشد از امری و راضی بآن باشد چنانست که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی
برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود که اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ مولف گوید خلافست میان مفسران و مورخان
و علمای مخالفان در باب پسر نوح که آیا پسر نوح بود یا پسر زن نوح بود آیا حلال زاده بود یا فرزند زنا بود و مشهور میان علمای شیعه آنست که پسر نوح بود
و حلال زاده بود و در این آیه که حق تعالی میفرماید که اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ دو قراءت هست و اکثر قراء عمل خوانده اند بفتح عین و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد
و کسائی و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد و بنا بر قراءت اول بعضی

گفته اند که مضافی مقدر است یعنی صاحب عمل ناشایست بود و بعضی گفته اند که مراد آنست که خودش عمل ناشایست بود یعنی حلال زاده نبوده و احادیث
شیعه در نفی این معنی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه منقولست که دروغ میگویند سنیان که میگویند که فرزند نوح علیه السلام
نبود بلکه فرزند او بود و چون کافر و بدکار بود خدا فرمود که از اهل تو نیست و مومنانیکه متابعت او کردند آنها را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت فمن
تبعنی فانه منی و آنچه در بعضی از احادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود یا محمول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح بحلال
بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد زیرا که بعقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزه اند از آنکه
حق تعالی بگذارد که نسبت بحرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد و همچنین در آن آیه که حق تعالی مثل زده است برای حفصه
و عائشه فرموده است که خدا مثل زده است برای آنانکه کافر شدند بزن نوح و زن لوط که بودند زیر دو بندهٔ شایسته از بندگان ما پس خیانت
کردند با ایشان پس هیچ نفعی نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا و بآن زنها گفته شد که داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان
احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت آن زنها آن بود که کافر بودند و کافران را دلالت میکردند بر آنکه ایمان بشوهرهای
ایشان می آوردند و نمامی میکردند بر هر که ایمان به شوهرهای ایشان می آورد و آزار شوهران خود میرسانیدند و خیانت دیگر نکردند و بسند معتبر از
حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد ابلیس بنزد او آمد و گفت هیچکس در زمین نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست نفرین کردی
بر این فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی دو خصلت ترا تعلیم میکنم زنهار که حسد بر کسی مبر که حسد با من کرد آنچه کرد و زنهار که
حرص مدار که حرص کرد با آدم آنچه کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که چون نوح نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاک شدند شیطان بنزد
او آمد و گفت ترا بر من نعمتی هست میخواهم ترا مکافات کنم بر آن نعمت نوح گفت که من دشمن دارم این را که بر تو نعمت داشته باشم بگو آن نعمت
چیست گفت نعمت آنست که نفرین کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی و کسی نماند که من گمراه کنم پس براحت افتادم تا قرن دیگر بهم رسند و آنها را
گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سه موطن مرا یاد کنی که نزدیک ترین احوال من بسوی بنده وقتی است که در یکی از این سه حالت باشد
مرا یاد کن در وقتی که بغضب آئی و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتی که با زن تنها باشی که دیگری با شما نباشد و بسند
معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام حیوانات را داخل کشتی میکرد بز نافرمانی کرد پس نوح آن را انداخت بمیان
کشتی و دمش شکست و باین سبب عورتش چنین مکشوف ماند و گوسفند مبادرت کرد بداخل شدن کشتی پس نوح دست بر دمش و عقبش مالید
باین سبب دنبه بهم رسانید که عورتش پوشیده شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر نبود و آن
همان کوه بود که پسر نوح گفت که پناه بکوهی میبرم که مرا از آب نگهدارد پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که آیا تو پناه میبرند از عذاب من پس پاره پاره
شد بسوی بلاد شام و ریگ نرمی شد و جای آن دریای عظیمی شد و آن دریا را نی میگفتند پس آن دریا خشک شد گفتند نی جف یعنی دریای نی خشک پس این نام آنجا شد
و بسیاری استعمال نجف گفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام بزمین آمد و فرزندان او و هر که متابعت او کرده بود
هشتاد کس بودند پس قریه بنا کرد در جائیکه فرود آمده آن را قریة الثمانین نام کرده اند زیرا که هشتاد کس بودند و ابن بابویه از وهب روایت کرده است
که چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و مرغان و وحشیان پس هیچیک از ایشان بدیگری ضرر نمیرسانیدند و گوسفند
خود را بگرگ می مالید و گاو خود را بشیر می سائید و گنجشک بروی مار می نشست پس هیچیک بدیگری آسیبی نمیرسانیدند و در آنجا نزاعی و فریادی
و دشنامی و نفرینی نبود و همه بغم جان خود گرفتار بودند و خدا زهر هر صاحب زهری را برطرف کرده بود و بر این حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند

و در کشتی موش و غدره بسیار شد پس خدا وحی نمود بنوح که دست بر شیر بمال چون دست مالید و عطسه کرد از دو سوراخ دماغش دو گربه افتاد نر و یکی نر و دیگری ماده پس موش کم شد و دست بر فیل مالید او عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتادند پس غدره کم شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که قوم نوح شکایت کردند بنوح از بسیاری موش پس خدا امر کرد یوز را که عطسه کرد پس گربه از دماغش افتاد و شکایت کردند از بسیاری غدره را خدا امر کرد فیل را که عطسه کرد پس خوک از دماغش افتاد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح بسوی الاغ آمد که آن را داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود پس نوح گفت که ای شیطان داخل شو و چرید از نخل خرما بر آن زد پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت که دو خصلت بتو می آموزم نوح گفت که مرا احتیاج بسخن تو نیست شیطان گفت که بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و بپرهیز از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قبول کن از او هر چند ملعونست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که آب در زمان نوح بر سر هر زمین و هر کوه پانزده ذراع بلند شد مؤلف گوید که محتملست که مراد آن باشد که از پانزده ذراع کمتر نبود که بعضی از جا بیشتر باشد یا آنکه سطح آب نیز مانند سطح زمین ناهموار بوده باشد یا مجاز آنحضرت و آنچه گذشت که کشتی بآسمان سائیده ممکنست که آخر چنین شده باشد یا بعضی از اجزای آب بموج چنین بلند شده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق آنچه در دست ایشان بود از علم تصدیق او کردند و فرزندان قابیل تکذیب او کردند و گفتند ما شنیدیم آنچه تو میگوئی در پدران گذشته خود و گفتند آیا بتو ایمان بیاوریم و پیروی تو کردند رذیل ترین ما و مراد ایشان فرزندان شیث بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که شریعت نوح آن بود که خدا را عبادت کنند بیگانگی و اخلاص و ترک کنند آنچه شریک و مثل پروردگار گردانیده اند و این فطرتیست که خدا مردم را بر این خلق کرده است و پیمان گرفت حق تعالی بنوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شرک باو نیاورند و امر کرد او را بنماز و امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را پنهان و آشکار دعوت می نمود پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح علیه السلام گفت که پروردگارا من مغلوبم پس انتقام کن از برای من پس خدا وحی کرد باو که ایمان نمی آورد بتو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند پس اندوهگین مباش از کرده های ایشان پس باین سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان که فرزند نمی آورند مگر فاجر کفران کننده و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که منزل نوح و قوم او شهری بود بر کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه و نوح مرد نجاری بود که پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید و اول کسیکه کشتی ساخت و بر روی آب جاری کرد نوح بود و در میان قوم خود هزار و کم پنجاه سال ماند و ایشان را دعوت بر دین حق کرد و استهزا و سخریه میکردند چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد حق تعالی دعایش را مستجاب گردانید و وحی نمود بسوی او که کشتی را بساز و گشاده بساز و زود بعمل آور پس نوح کشتی را در مسجد کوفه بدست خود میساخت و چوب را از راه دور می آورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح یعوب و یعوق و نسر که بتهای ایشان بودند در مسجد کوفه نصب کرده بودند راوی پرسید که فدای تو شوم در چند گاه کشتی نوح ساخته شد فرمود که در دو دور که هشتاد سالست راوی گفت که عامه میگویند که در پانصد سال ساخت فرمود که نه چنین است و چون چنین تواند بود حق تعالی میفرماید که وَوَحْیِنَا یعنی بسرعت است و بسند معتبر از امیر المؤمنین منقولست که کشتی نوح سرپوشیده بر بالایش بود که آفتاب و ماه دیده نمیشدند و نوح دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب میداد و دیگری در شب روشنی ماه میداد و بآنها وقت نمازها را میدانستند و جسد آدم را با خود داشت در کشتی چون از کشتی فرود آمد در زیر مناره مسجد منی دفن کرد

مؤلف گوید که پیشتر دانستی که حق آنست که جسد آدم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شده و شاید این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و بسند معتبر از حضرت صادقؑ منقولست که نوح کشتی را در سی سال بعمل آورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در مدت صد سال بعمل آورد پس خدا امر کرد او را که از هر جفتی دو تا با خود بکشتی برد از آن هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح تعیش در زمین توانند نمود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که فرو فرستاد از برای شما از چهارپایان هشت جفت از گوسفند دو تا و از بز دو تا و از شتر دو تا و از گاو دو تا پس از گوسفند دو جفت بود یک جفت از آنها که مردم تربیت میکنند و یک جفت از آنها که وحشی اند و در کوهها میباشند و شکار ایشان حلال است و یک جفت از بز اهلی و یک جفت از بز وحشی و یک جفت از گاو اهلی و یک جفت از گاو کوهی و یک جفت از شتر خراسانی و یک جفت از شتر عربی و هر جانور پرنده از صحرائی و خانگی مترجم گوید که جمع میان این احادیث مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است یا باین است که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده باشد یا آنکه بعضی زمان اصل کشتی تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن یا بعضی از مقدمات آن مانند چوب نیخ و سائر ضروریات عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی بر تحصیل جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که حیض نجاستی است که خدا زنان را بآن مبتلا گردانیده است و در زمان نوح زنان در سالی یک مرتبه حائض میشدند تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان از پرده های خود بدر آمدند و جامههای معصفر پوشیدند و خود را بزیورها و خطها آراستند و پراکنده شدند و در شهرها و در مجالس مردان حاضر میشدند و با ایشان در عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان می نشستند پس خدا مبتلا گردانید خصوص آن زنان بدکردار را بآنکه در هر ماه یک حیض میدیدند پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول بحیض خود گردیدند و بسبب زیادتی خون حیض از ایشان جدا شدند و شهوت شان شکسته شد و زنان دیگر باز موافق عادت خود هر سال یک مرتبه خون میدیدند پس پسران آن زنان که در هر ماه حیض میدیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیضی میدیدند پس بیکدیگر مزوج شدند و چون آنها که در هر ماه حیض میدیدند حیض شان صاف تر و مستقیم تر بود و فرزندان که از ایشان بهم میرسیدند از غیر ایشان کمتر بودند پس باین سبب آنها که هر ماه یک حیض می بینند کم شدند و بسند معتبر از حضرت صادقؑ منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید جزع شدید و غم عظیم او را طاری شد پس خدا وحی فرمود باو که انگور سیاه بخور تا غمت برطرف شود و در حدیث معتبر از آنحضرتؑ منقولست که نوح با قومش در کشتی هفت شبانه روز ماندند و طواف کردند کشتی دور خانۀ کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت مترجم گوید که در مدت مکث نوح در کشتی خلافست بعضی موافق این روایت قائل شده اند و این اقوالست و بعضی بر طبق روایت دیگر قائل شده اند که صد و پنجاه روز بود و بعضی ششماه و بعضی پنج ماه نیز گفته اند و در احادیث معتبر وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خداست و حضرت نوح سگ و خوک و همه جانوران را با خود بکشتی برد و ولد الزنا را با خود بکشتی نبرد و بسند معتبر از امام محمد باقرؑ منقولست در تفسیر قول خدا که ایمان نیاورده اند با نوح مگر اندکی فرمود که هشت نفر بودند مترجم گوید که شاید بغیر فرزندان و فرزند زادگان خود کسی از بیگانگان همین قدر ایمان آورده باشند و با آنها هشتاد باشند یا آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادقؑ مرویست که تنور نوح در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست پس روزی زن نوح نزد آنحضرت آمد و او مشغول ساختن کشتی بود و گفت ای نوح از تنور آب بیرون آمد پس نوح بدوید بسوی تنور تا آجری بر سر تنور چسبانید و بمهر خود آنرا مهر کرد پس آب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد همه چیز را در کشتی داخل کرد و آمد مهر خود را و آجر را از سر تنور برگرفت پس آب بجوشید و آب فرات با سائر آبها و چشمهها جوشیدند و بلند شدند و در چند حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق شدند حق تعالی وحی

بسوی زمین که یا ارض ابلعی ماءک یعنی ای زمین فرو بر آب خود را زمین گفت که خدا امر کرده که آب خود را فرو برم پس آبی که از آسمان باریده است
فرو نمیبرم پس چون زمین آن آبها که از چشمها و نهرها جوشیده بود فرو برد آب آسمان بروی زمین ماند پس خدا آنها را دریاها گردانید بر دور دنیا و بسندهای
معتبر از موسی بن جعفر منقولست که چون نوح در کشتی نشست در انجا ماند آنچه خدا خواست و نوح کشتی را سر داده بود و بامر خدا براه میرفت پس حق تعالی
وحی نمود بسوی کوهها که من خواهم گذاشت کشتی بندهٔ خود نوح را بر کوهی از شماها پس هر یک از کوهها سرکشی و تطاول نمودند بغیر از جودی که کوهیست
در موصل که آن تواضع و شکستگی کرد و گفت مرا مرتبه آن نیست که کشتی نوح بر من فرود آید پس حق تعالی تواضع او را پسندید و امر کرد کشتی را که نزد
او قرار گرفت پس چون سینهٔ کشتی بر جودی خورد کشتی باضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل کشتی از شکستن و غرق شدن ترسیدند پس نوح
سرش را از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بلند کرد بسوی آسمان و گفت یا دات فتی یا دات فتی یعنی خداوندا باصلاح آور خداوندا
باصلاح آور و در بعضی روایات آنست که گفت یا رحمن اتقن یعنی پروردگارا احسان کن و در روایت معتبر وارد است که متوسل شد بانوار مقدسهٔ
رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السلام و ایشانرا شفیع گردانید و اینها منافاتی با یکدیگر ندارند زیرا که ممکن است که همه
واقع شده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت و سید ابن طاوس از محمد بن جریر
طبری روایت کرده است که حق تعالی نوح را گرامی داشته است به پیغمبری برای آنکه طاعت الهی بسیار میکرد و از خلق عزلت کرده بود برای بندگی خدا
و قامتش سیصد و شصت ذراع بود بذراع اهل زمان خود و لباس او از پشم بود و لباس حضرت ادریس پیش از او از مو بود و در کوهها تعیش مینمود
و از گیاه زمین میخورد پس جبرئیل برای او پیغمبری آورد در وقتی که چهارصد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل با او گفت که چرا از خلق
کناره گرفته گفت زیرا که قوم من خدا را نمی شناسند پس از ایشان دوری کردم پس جبرئیل گفت که با ایشان جهاد کن نوح گفت من طاقت
مقاومت ایشان ندارم و اگر مرا بشناسند که بدین ایشان نیستم هر آینه مرا بکشند جبرئیل گفت که اگر قوتی بیابی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت
واشوقاه کاش می یافتم پس نوح گفت تو کیستی جبرئیل نعره زد که نزدیک شد که کوهها از هم بپاشد پس جواب گفتند او را ملائکه و جمیع اجزای زمین
که لبیک لبیک ای فرستادهٔ پروردگار عالمیان پس نوح را دهشتی عظیم عارض شد پس جبرئیل گفت منم آنکه با دو پدر تو آدم و ادریس بوده‌ام
و خداوند بخشنده ترا سلام میرساند و بشارتها برای تو آورده‌ام و اینست جامهٔ شکیبائی و جامهٔ یقین و جامهٔ یاری و جامهٔ رسالت و جامهٔ پیغمبری
و خدا امر مینماید ترا که تزویج نمائی عموره دختر ضمران پسر ادریس را که اول کسیکه بتو ایمان آورد او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت بسوی
قومش و عصای سفیدی در دست داشت و عصا او را خبر میداد بآنچه قومش در خاطر داشتند و سرکردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند و آن روز
عید ایشان بود و همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند پس ندا کرد در میان ایشان لا اله الا الله آدم برگزیدهٔ خداست و ادریس بلند کردهٔ
خداست و ابراهیم خلیل خداست و موسی کلیم خداست و عیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی آخر پیغمبران خداست و گواه منست بر شما
که تبلیغ رسالت خدا کردم پس بلرزیدند بتها و آتشکدها خاموش شدند و آن گروه خائف گردیدند پس جباران و سرکردهای ایشان گفتند کیست این مرد
نوح گفت منم بندهٔ خدا و فرزند بندهٔ خدا و امر فرستاده است به پیغمبری بسوی شما و صدا بگریه بلند کرد و گفت میترسانم شما را از عذاب خدا پس چون عموره
کلام نوح را شنید باو ایمان آورد پدرش او را معاتب گردانید و گفت سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم که پادشاه ترا بشناسد و بکشد
عموره گفت ای پدر کجاست عقل و فضل و حلم تو نوح مردیست تنهائی و ضعیفی بی آنکه از جانب خدا مامور باشد چنین صدائی در میان شما میتواند که
شما را چنین هراسان گرداند پس یک سال عموره را در زندان کرد و طعام را از و باز گرفت و تا یک سال صدای او را از زندان می شنیدند

بعد از آنکه یکسال کاو را بیرون آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافتند پس متعجب شدند که بی طعام چگونه زنده مانده است چون از او پرسیدند
گفت من استغاثه کردم به پروردگار نوح و نوح طعام از برای من باعجاز می آورد در زندان پس نوح او را نجات داد و سام از او بهم رسید و نوح دو زن داشت
یکی کافر که با مشرکان بود و غرق شد و یکی مسلمان که با نوح در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان هیکل بود و در احادیث معتبر وارد شده است که حضرت
امیرالمؤمنینؑ وصیت نمود بحضرت امام حسنؑ و امام حسینؑ که چون بمیرم و مرا غسل دهید عقب جنازه را بردارید و پیش جنازه کار ندارید که ملائکه میبرند
و هر جا که پیش جنازه بزمین آید عقب آنرا بزمین گذارید و بجانب قبله یک کلنگ بزنید چون چنین کنید قبری ظاهر شود که پدرم نوح برای من نزد سینه
خود ساخته است پس چون چنین کردند لوحی یافتند که بخط و بزبان سریانی بر آن نقش کرده بودند که بسم الله الرحمن الرحیم که این
قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی علیه السلام وصی محمد صلی الله علیه و آله پیش از طوفان بهفتصد سال و احادیث در باب آنکه آدم و نوح در پشت
سر امیرالمؤمنین مدفونند و آنکه بعد از زیارت آنحضرت زیارت ایشان نیز باید کرد بسیار است و اکثر در کتاب مزار ایراد کرده ایم

باب پنجم در بیان قصه‌های حضرت هودؑ

و قوم آنحضرت است و قصهٔ شدید و شداد و ارم ذات العماد و در آن دو فصل است **فصل اول** در بیان قصهٔ هود و قوم او عاد است ابن بابویه و قطب
راوندی گفته اند که هود پسر عبدالله پسر رباح پسر جلوث پسر عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح است و بعضی گفته اند اسم هود عابر است و پسر صالح
پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است و ابن بابویه گفته است که آنحضرت را برای این هود گفته اند که هدایت یافت در میان قوم خود بامری که آنها از آن گمراه بودند
و بسند معتبر از حضرت صادقؑ منقول است که چون هنگام وفات حضرت نوح شد شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و گفت بدانید که بعد از من غیبتی خواهد
که در آن غیبت غالب خواهند شد پیشوایان باطل و پادشاهان جابر و حق تعالی آن شدت را از شما رفع خواهد کرد بقائم از فرزندان من که نام او هود است
و در هیئت نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را بباد هلاک گرداند
پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود میکشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا هود را ظاهر
گردانید در هنگامیکه ایشان ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشانرا بباد عقیم که در قرآن یاد فرموده است پس باز
غیبتی بهم رسانید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح ظاهر شد و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد
خدا وحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشانرا بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشانرا زیاده گردانم پس
ایشان روزی در مجمعی مجتمع بودند که ناگاه هود بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که شما را آفریده و معبودی بغیر او نیست ایشان گفتند
ای هود تو نزد ما ثقه و محل اعتماد و امین بودی گفت من رسول خدایم بسوی شما ترک کنید پرستیدن بتها را چون این سخنان را شنیدند بخشم آمدند و بر روی او
دویدند و گلویش را فشردند تا آنکه نزدیک بمردن رسید پس دست از او برداشتند و او یک شبانه روز بیهوش افتاده بود چون بهوش آمد گفت پروردگارا
آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند با من دیدی پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که ملال بهم رسانی و سستی نورزی از خواندن قوم
خود و ترا وعده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند و بعد از این قادر نباشند بر زدن تو پس هود بنزد ایشان آمد و گفت شما بسیار
تجبر کردید بر روی زمین و فساد بسیار از شما بظهور آمد گفتند ای هود ترک این سخن بکن که اگر این مرتبه ترا آزار کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی
هود گفت این سخن را ترک کنید و توبه و بازگشت نمائید بسوی پروردگار خود پس چون قوم رعب و ترس عظیم از او در دل خود مشاهده کردند دانستند
که دیگر بزدن او قادر نیستند پس همگی جمعیت کردند بر آزار او و هود نعره زد بر ایشان که همگی از شدت و دهشت آن بر رو افتادند پس گفت ای قوم

بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد ایشان گفتند ای هود خدایای قوم نوح آن
ضعیف و ناتوان بودند و خدایای ما قوی و تنومندند و می‌بینی شدت بدنهای ما را و طول ایشان صد و بیست ذراع بود بذراع متعارف زمان
خود ایشان و عرض ایشان شصت ذراع بود و گاه بود که یکی از ایشان دست میزد بر کوه کوچکی و از جا میکند پس بر این حال هفتصد و شصت سال
ایشان را دعوت کرد پس چون خدا خواست که ایشان را هلاک کند ریگهای بیابان احقاف و سنگهای آنرا بر گرد ایشان جمع آورد و تلها گردانید پس هود
با ایشان گفت که میترسم که این تلها در باب شما مامور شوند بعذابی گردند بر شما و هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان پس آن تلها ندا کردند
هود را که شاد باش ای هود که عاد قوم ترا از ما روز بدی خواهد بود چون هود این ندا شنید گفت ای قوم از خدا بترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید
این کوهها و تلها همه عذاب و غضب گردند بر شما چون این را شنیدند شروع کردند بنقل کردن آن تلها و هر چند برداشتند زیاده شد پس هود گفت
پروردگارا رسالتهای ترا رسانیدم و زیاده نمیشود ایشان را بغیر از کفر پس خدا وحی کرد بسوی او که من باران را از ایشان باز میگیرم هود گفت ای قوم
خدا مرا وعده کرده است که شما را هلاک گرداند و صدای او بکوهها رسید تا آنکه شنیدند همه وحشیان و درندگان و مرغان پس از هر جنس از ایشان نزد
هود آمدند و گریستند و گفتند ای هود آیا ما را هلاک میگردانی با هالکان پس هود در باب ایشان دعا کرد در درگاه خدا پس خدا وحی کرد که من هلاک نمیکنم
کسی را که معصیت من نکرده است بگناه کسی که مرا معصیت کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاد قبیله قوم هود بودند و شهرهای ایشان
در بادیه بود از شقوق تا اجفر و شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت و درخت خرما بسیار داشتند و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود ایشان را
پس بت پرستیدند و خدا هود را بر ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشان را باسلام و ترک بت پرستی پس ابا کردند و بهود ایمان نیاوردند و
او را آزار کردند پس خدا هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید و هود خود نیز مشغول زراعت بود و آب
میکشید برای زراعت پس جمعی آمدند بدر خانه او و او را میخواستند ناگاه دیدند که از خانه هود پیرزالی بیرون آمد سفید موی و یک چشم و گفت
کیستید شما گفتند ما از فلان بلاد آمده‌ایم که خشک سالی در میان ما بهم رسیده است آمده‌ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد
آن زن گفت که اگر دعای هود مستجاب میبود از برای خودش دعا میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی گفتند الحال کجاست گفت در
فلان موضع است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خشک شده است و باران نمی‌بارد از خدا سوال کن که باران بر ما
بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا کند پس چون هود مهیای نماز شد و نماز کرد برای ایشان دعا کرد و با ایشان گفت که برگردید که خدا برای شما
باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما بهم رسید پس گفتند ای پیغمبر خدا ما چیزی عجبی دیدیم فرمود که چه دیدید گفتند در منزل تو پیرزالی سفید موی
یک چشم کوری دیدیم و نخسان او را نقل کردند هود گفت که آن زن من است و من دعا میکنم که خدا عمر او را دراز کند گفتند بچه سبب او را دعا
میکنی فرمود که زیرا که خدا هیچ مومنی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را آزار میکند و این دشمن من است و دشمن من کسی باشد
که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه او مالک اختیار من باشد پس هود در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا میخواند و نهی میکرد
از عبادت بتها و میگفت که ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را بپرستید تا آبادانی در شهرهای شما بهم رسد و حق تعالی باران بر شما بفرستد پس چون
ایمان نیاوردند خدا فرستاد بر ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کننده و مسخر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز و بسند حسن از حضرت
امام محمد باقرؑ منقولست که بدرستی که حق تعالی را بادهای رحمت و بادهای عذاب است و اگر خواهد که باد عذاب را باد رحمت کند میکند و هرگز باد رحمت
را باد عذاب نمیکند زیرا که هرگز نمیباشد که گروهی اطاعت خدا کنند و اطاعت ایشان وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از اطاعت برگردند و فرمود

که چنین کرد خدا به قوم یونس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدر و مقضی گردانیده بود پس تدارک کرد ایشان را به رحمت
خود و عذاب را از ایشان گردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فرا گرفته بود و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا
کردند و اما ریح عقیم که خدا تعالی بر قوم عاد فرستاد آن باد عذابیست که هیچ رحمی را آبستن نمیکند و هیچ گیاهی را نشو و نمائی نمی آورد و آن بادیست
که بیرون می آید از زیر زمین هفتم و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدای تعالی غضب کرد بر ایشان پس امر کرد
خزینه داران را که بیرون کنند از آن بقدر گشادگی انگشتر پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران پس بیرون آمد از آن بقدر دماغ گاوی از روی
خشم بر قوم عاد پس فریاد بر آوردند خازنان بسوی خدای تعالی از این حال و گفتند پروردگارا این باد بر ما طغیان کرد و میترسیم که هلاک شوند باین
باد آنها که معصیت تو نکرده اند از آفریده های تو و آبادان کنندگان شهرهای تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را بجای خود و گفت
بیرون آئی همانقدر که مامور شده پس برگشت و همان مقدار بیرون آمد پس هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود و در حدیث حسن منقولست
که معتصم امر کرد که در بطانیه چاهی بکنند و تا سه صد قامت کندند و آب ظاهر نشد پس گذاشتند و دیگر نکندند و چون متوکل خلیفه شد امر کرد که هر قدر که
باید کند بکنند تا آب ظاهر شود پس کندند تا بحدی که در هر صد قامت یک چرخ گذاشتند تا آنکه بسنگی رسیدند چون آنرا بکلنگ شکستند از تحتش بادی
سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آن چاه بود همه را هلاک کرد پس این خبر به متوکل رسید و خود و هر که از علما نزد او بودند حیران ماندند و سر این را ندانستند
پس نامه در این باب بامام علی نقی علیه السلام نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای احقافست و ایشان قوم عادند که خدا ایشان را بباد تند سرد هلاک کرد
و پیغمبر ایشان هود علیه السلام بود و شهرهای ایشان آبادان و با خیر فراوان بودند پس خدا باران را از ایشان حبس کرد هفت سال تا بخشکسالی
افتادند و خیر از بلاد ایشان برطرف شد و حضرت هود علیه السلام با ایشان میگفت که طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او
تا خدای تعالی بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما و پشت مکنید بسوی حق پس جرم کنندگان چون ایمان نیاوردند
و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود بهود که عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد بادی خواهد بود که در آن عذابی دردناک باشد
پس چون آنوقت شد دیدند که ابری بر روی ایشان می آید پس شادی کردند و گفتند که این ابریست که باران بر ما خواهد بارید هود گفت بلکه
همان عذابیست که تعجیل میکردید و می طلبیدید و از حضرت رسول منقولست که بادی هرگز بیرون نرفت مگر بکیال و پیمانی مگر در زمان عاد که زیادتی
میکرد بر خزینه دارانش و بیرون آمده مانند سوراخ سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که بادها پنج اند یکی از آنها عقیم است
پس پناه میبریم بخدا از شر آن و ابن بابویه از وهب روایت کرده است که ریح عقیم بر روی این زمین است که ما بر روی آنیم هفتاد هزار
مهار از آهن آنرا بسته اند و موکل گردانیده اند بهر مهاری هفتاد هزار ملک پس چون حق تعالی مسلط گردانید آنرا بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن
باد از پروردگار خود که بیرون آید باد مثل آنچه از دماغ گاو بیرون می آید و اگر خدا رخصت میداد بر روی زمین هیچ چیز نمیگذاشت مگر آنکه آنرا
میسوخت پس خدا وحی کرد بسوی خزینه داران که بیرون کنید از باد مانند سوراخ انگشتری پس بهمان هلاک شدند قوم عاد و بهمین باد خدا در ابتدای
قیامت کوهها و قلعها و شهرها و قصرها را هموار خواهد کرد و این را عقیم می نامند بسبب آنکه آبستن است بعذاب و عقیم است از رحمت و آن باد که بر قوم
عاد وزید خرد کرد قصرها و قلعها و شهرها و جمیع عمارات ایشان را و همه را بمنزله ریگ روان کرد که باد آن را بهوا برد چنانچه حق تعالی می فرماید که
ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم یعنی ترک نمیکرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه میگردانید آنرا مانند استخوان پوسیده یا گیاه
پوسیده و باین سبب اکثر ریگ روان در آن شهرهاست زیرا که باد آن شهرها را چنین ریزه کرد و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز

پس در پی مردان و زنان را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد پس سرنگون ایشانرا بزیر می آورد و کوهها ایشانرا از بیخ میکند چنانچه خانههای ایشانرا میکند و ریزه ریزه میکرد و باین سبب در ریگ روان کوه نمیباشد و باین سبب ایشانرا ذات العماد فرموده است خدا زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوه میتراشیدند بقدر بلندی کوه و این عمودها را نصب میکردند و ایضاً از وهب روایت کرده است که امر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که بر روی زمین هست در هر شهر که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان و بیشتر ریگ در شهرها بود اما بسیار نبود تا آخر زمان که بسیار بهم رسید و اصل این ریگ قصرهای محکم بود و قلعها و حصارها و شهرها و آب انبارها و خانهها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آبادان ترین بلاد عرب بود و انهار و بساتین ایشان از همه بلاد بیشتر بود پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها و قلعها و مساکن و منازل ایشانرا ریزه ریزه کرد و ریگ روان شد و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود در میان ایشان صاحب حسب و نسب و بزرگی و ثروت و مال بسیار داشت و شبیه ترین فرزندان بود بآدم و مرد گندم گون و بسیار موی و خوشروی بود و احدی از مردم شبیه تر نبود بآدم از و مگر حضرت یوسف پس هود زمان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشانرا بسوی خدا دعوت میکرد و نهی میکرد ایشانرا از شرک بخدا و ظلم کردن بر مردم و میترسانید ایشانرا بعذاب پس لجاجت کردند و از طریقه باطل برنگشتند و ایشان در احقاف می بودند و هیچ امت زیاده از ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب پس چون باد را دیدند که رو بایشان می آید بهود گفتند که ما را باد میترسانی پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در دره و اندرها و ایستادند بر در آن دره که دفع کنند باد را از مالها و زنان و فرزندان خود پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشانرا از زمین کند بسوی آسمان بالا برد پس ایشانرا بدریا افکند و حق تعالی پیشتر مورچه را بر ایشان مسلط کرده بود و ایشان طاقت نداشتند و مورچگان در گوش و چشم و دهان و بینی ایشان داخل میشدند تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند و حق تعالی مسخر ایشان گردانیده بود از کندن کوهها و سنگها و ستونها و قوت بر کارها آنچه از برای احدی غیر ایشان مسخر نکرده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان و اکثر ایشان در دهنا و بیرین و عالج بودند تا یمین و حضرموت و بعد از هلاک ایشان هود با هر که با و ایمان آورده بود ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح نیز چنین کرد در بن دره روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر بقصد حج گذشته اند همه جامهای پشم پوشیده و مهار شتران ایشان از بافته پشم بود و خدا را تلبیه میگفتند تلبیههای مختلف و از جمله این پیغمبران بودند هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و یونس علیهم السلام و هود مرد تاجر بود و بسند معتبر از علی بن یقطین منقولست که منصور دوانیقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر عبادی و پیوسته یقطین بکندن آن مشغول بود تا منصور مرد و آب بیرون نیامد چون این خبر را بمهدی گفتند گفت البته میکنم تا آب بیرون آید اگر چه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر خود ابوموسی را فرستاد که مشغول کندن شد و آنقدر کندید که در ته زمین سوراخی شد و از آنجا بادی بیرون آمد و ایشان ترسیدند و این خبر را بابوموسی نقل کردند ابوموسی بسر چاه آمد و گفت مرا بچاه فرو فرستند و گشادگی سر چاه چهل ذراع بود پس او را در محملی نشاندند و بریسمانها بستند و بچاه فرو فرستادند چون بقعر چاه رسید هول عظیم از آن سوراخ مشاهده کرد و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید پس امر کرد آن سوراخ را گشاده کردند بقدر دکانی بزرگ و امر کرد که دو شخص را در محملی نشاندند و گفت خبر این زیر را برای من بیاورید و محمل را بریسمانها بسته از آن سوراخ بزیر فرستادند پس مدتی در آن زیر ماندند پس ریسمان را حرکت دادند چون ایشانرا بالا کشیدند گفتند امور عظیمه مشاهده کردیم مردان و زنان و خانهها و ظرفها و متاعها را دیدیم که همه سنگ شده بودند و مردان و زنان جامها پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده چون دست بر ایشان گذاشتیم جامهای ایشان مانند غبار بهوا رفت و منازل ایشان بحال خود باقی بود ابوموسی این خبر را بمهدی نوشت چون همه علما در این امر متحیر شدند مهدی

بمدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم را برای حل این اشکال طلب نمود چون آنحضرت به عراق تشریف آوردند مهدی این واقعه را بخدمت آنحضرت عرض کرد
آنحضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیهٔ قوم عادند خدا غضب کرد بر ایشان و خانهای ایشان با ایشان بزمین فرو رفت
اینها اصحاب احقافند مهدی پرسید که احقاف چیست فرمود که ریگ و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی هود را مبعوث
گردانید اسلام آوردند با و عقب از فرزندان سام که اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند و دیگران پس هلاک شدند بریح عقیم و هود وصیت
کرد بسوی ایشان و بشارت داد ایشان را بمبعوث شدن حضرت صالح و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که عمرهای قوم هود چهار صد سال بود
و خدا عذاب کرد اول ایشان را بقحط و خشک سالی در مدت سه سال و از کفر خود برنگشتند پس چون قحط بر ایشان شدید شد گروهی فرستادند که بجانب
مکه و موضع کعبه را می شناختند که از برای ایشان دعای باران بکنند پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد ایشان ابر
اول و دوم را نپسندیدند و ابر سوم را که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد و چون باد بر ایشان وزید ایشان
رئیسی داشتند که او را خلجان میگفتند بهود گفت که ای هود این باد که می آید با آن خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و آنهایند که این بلاها
بر سر ما می آورند هود گفت که اینها فرشتگان خدایند خلجان گفت که اگر ما ایمان به پروردگار تو بیاوریم ما را مسلط میکند بر این فرشتگان که انتقام
خود را از ایشان بکشیم هود گفت که خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمیگرداند خلجان گفت که آن مردان ما که هلاک شدند چون میشوند
هود گفت خدا عوض میدهد تو جمعی را که بهتر از آنها باشند خلجان گفت که چیزی نیست در زندگانی بعد از آنها و اختیار کرد ملحق شدن به قوم خود پس
هلاک شد و بسند معتبر مرویست که اصبغ بن نباته گفت که بیرون رفتم با امیر المومنین بسوی نخیله ناگاه دیدیم جمعی پیدا شدند که مردهٔ خود را برداشته
آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیر بحضرت امام حسن گفت ببین که این جماعت چه میگویند در باب این قبر امام حسن گفت میگویند که قبر هود است
حضرت امیر فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم این قبر یهودا پسر یعقوب است پس فرمود که از اهل مهره در این جا هست مردی پیرے
گفت که من از ایشانم فرمود که در کجاست منزل تو گفت در مهره بر کنار دریا فرمود که چه مقدار راه است از انجا تا آن کوه که صومعه بر بالای آنست گفت
نزدیکست بآن فرمود که قوم تو چه میگویند در آن گفت میگویند که قبر ساحریست فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم آن قبر هود است
مؤلف گوید که میان مفسران و مورخان خلاف است در موضع قبر آنحضرت بعضی گفته اند در غاریست در حضرموت و ارباب تاریخ از حضرت
امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند که بر تل سرخیست در حضرموت و بعضے گفته اند که در مکه در حجر اسمعیل مدفونست و در روایت معتبر وارد
شده است که حضرت امیر المومنین بحضرت امام حسن علیه السلام بعد از ضربت خوردن فرمود که مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کن و در روایت
دیگر از امام حسن منقولست که فرمود که پدرم امیر المومنین فرمود که دفن کن مرا در قبر برادرم هود پس ممکنست که آنچه در حدیث سابق وارد شده است
غرض بیان محل دفن هود اولا بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم جسد مبارکش را بنجف نقل کرده باشند و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که
چون بادها می وزد و غبار سفید و سیاه و زردی آورد آنها استخوانهای پوسیده و عمارتهای ریزندهٔ قوم عادست و در احادیث معتبره وارد شده
در تفسیر قول حق تعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر که ترجمه اش اینست که بدرستی که ما فرستادیم بر قوم هود باد صرصر یعنی تند
یا سرد در روز نحس که نحوستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان و در احادیث وارد شده است که مراد از این روز نحس مستمر چهار شنبهٔ آخر ماه است و از
امام محمد باقر منقولست که خدا را خانهٔ بادی هست که قفل بر آن زده اند که اگر آن قفل را بگشایند بهوا برد و نابود گرداند آنچه در میان آسمان و زمین است
فرستاده نشد آن بر قوم عاد مگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیهم اجمعین بعربی سخن میگفتند و در حدیث دیگر از

از آنحضرت منقولست که قوم هود چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند که یکی از ایشان دست بر کوهی می انداخت و قطعهٔ از آن را می کند و از و بسبب روایت کرده اند که آن هشت روز که باد بر قوم هود وزید همان ایام که عرب برد العجوز می نامند آنها را که در غالب اوقات در همه بلاد در ان ایام بادهای تندی وزد و سرمای صعب ظاهر میشود و باین سبب آنها را نسبت بعجوز داده اند که در میان قوم عاد پیرزالی داخل زمینی شد و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک کرد و حق تعالی در آیات بسیار قصهٔ عاد را بیان فرموده ست چنانچه در یک جا فرموده ست که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیلهٔ ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدای آفریننده و معبودی بغیر او آیا نمی پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشراف که کافر بودند از قوم او بدرستی که ما ترا می بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان می کنیم ترا از دروغ گویان گفت ای قوم من نیست با من سفاهتی و لیکن من رسول و فرستاده شده ام از جانب پروردگار عالمیان میرسانم بشما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و من از برای شما خیرخواه امینم آیا تعجب میکنید از آنکه آمده ست یاد آورنده از پروردگار شما بر یا تخصصی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا و یاد آورید چون گردانید شما را خلیفها بعد از قوم نوح و زیاده کرد شما را در خلق کشادگی یعنی شما را قوی و تنومند کرد پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند آیا آمده بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آن تنها را که می پرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راست گویانی هود گفت تحقیق که واقع و واجب شده ست بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی آیا مجادله می نمائید با من در نامی چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و روزی دهنده خود نام کرده اید نفرستاده ست خدا برای اینها هیچ حجتی پس انتظار کشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم هود را و آنها را که با او ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود و قطع کردیم آخر آن را که تکذیب کردند بآیات ما یعنی مستاصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان آورندگان و در جای دیگر فرموده ست که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را که گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بغیر او نیستید شما مگر افترا کنندگان ای قوم من سوال نمیکنم از شما بر پیغمبری خود مزدی نیست مزد من مگر بر آنکه مرا از تو پدید آورده ست آیا صاحب عقل نیستید شما و ای قوم من طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده کند شما را قوتی بسوی قوت شما و رو نگردانید از آنچه من بشما گویم جرم کنندگان گفتند بدروغ و از روی عناد ای هود نیاوردهٔ برای ما بینه و معجزها نیستیم ترک کننده خدایان خود را از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان نمیگوئیم مگر آنکه خدایهای ما ترا دیوانه کرده اند بسبب آنکه بد گفتی بایشان هود گفت بدرستی که من گواه میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شما شریک پروردگار من کرده اید پس همه شما در مقام کید و ضرر باشید و مرا مهلت ندهید یعنی نمی توانید بمن ضرر رسانید و این معجزهٔ من ست بدرستی که من توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ دابه مگر آنکه خدا گیرنده ست ناصیهٔ او را یعنی مقهور او ست بدرستی که پروردگار من براه راست ست در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس تحقیق که رسانیدم بشما آنچه فرستاده شده بودم بآن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر بعوض شما بجای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر باو نمیرسانند از هلاک شما بدرستی که پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع ست و چون آمد امر ما به عذاب ایشان نجات دادیم هود را و آنها که ایمان آورده بودند برحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده ست که تکذیب کردند عاد رسولان را در وقتی که گفت بایشان برادر ایشان هود آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من

مگر پروردگار عالمیان آیا بنا میکنید بهر بلندی یا بر سر راهی آیتی در حالتی که عبث و بی فائده است و بازی میکنید بعضی گفته‌اند که بناها بر سر راهها
و بر بلندیها میساختند و در انجا می‌نشستند که هر که بگذرد باو استهزا و سخریه کنند و بعضی گفته‌اند که برجها برای کبوتران بیفائده برای لهو و لعب
میساختند و میساختند قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه در آنها بمانند و چون دست بسوی کسی دراز میکنند جبر و ظلم کنندگان پس از خدا بپرهیزید
و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی که امداد و اعانت کرده است شما را بانچه میدانید یاری فرستاده است برای شما آن نعمتها را که میدانید.
که امداد کرده است بچهارپایان و پسران و باغستانها و چشمها من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند یکسانست بر ما آیا پند دهی ما را یا
نباشی از پند دهندگان نیست انچه تو میگوئی مگر دروغی که پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده پس بدروغ برداشتند او را پس
ما هلاک کردیم ایشانرا و در جای دیگر فرموده است که ای محمد اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسانم شما را از صاعقه و عذاب عاد و ثمود در
وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبادت مکنید مگر خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار ما هر آئینه میفرستاد
ملائکه را پس ما بانچه شما بآن فرستاده شده اید کافرانیم اما عادیان تکبر کردند در زمین بناحق و گفتند کیست که قوتش از ما زیاده باشد آیا ندانستند
که خداوندی که ایشانرا خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و انکار میکردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان باد تند سرد در روزی چند
نحس تا بچشانیم بایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده تر است و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است
که یاد کن برادر عاد را وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او که
نپرستید مگر خدا را بدرستی که من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمده که ما را بگردانی از خدایان ما پس بیاور انچه ما را وعده میکنی
از عذاب اگر از راستگویانی گفت نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا و من میرسانم بشما انچه فرستاده شده ام بآن و لیکن من می‌بینم
شما را گروهی سفاهت کننده و نادان پس چون دیدند عذاب را که ابری مستقبل وادیهای ایشان بود گفتند این ابریست باران بارنده بر ما
هود گفت بلکه آن چیزیست که تعجیل میکردید بآن بادیست که در آن عذاب دردناک هست که هلاک میکند هر چیز را که بر آن بگذرد بامر
پروردگارش پس صبح کردند بحالتی که دیده نمیشد مگر خانهای ایشان چنین جزا میدهیم گروه مجرمان را اهل تفسیر ذکر کرده اند که هود حظیره ساخت
و خود با هر که ایمان آورده بود داخل آن حظیره شدند و از آن باد بایشان نرسید مگر آن قدر که لذت مییافتند و قوم عاد را میکند و بالا میبرد آن قدر
که مانند ملخی مینمودند و فرو می‌آورد ایشانرا سرنگون و بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشانرا ریزه میکرد و عمارتها و بناها محکم ساخته بودند برای دفع این
عذاب چون داخل میشدند از پی ایشان باد داخل میشد و ایشانرا بیرون می‌آورد و بهوا میبرد **فصل دوم** در قصهٔ شدید و شداد و ارم
ذات العماد است ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند که مردی که او را عبدالله بن قلابه میگفتند بیرون رفت بطلب شتری که از او
گریخته بود و در صحراهای عدن و بیابانهای آن میگشت ناگاه شهری دید که بر دور آن حصاری بود و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای
بلند بود چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او بپرسد چون هیچ کس را ندید که داخل آن شهر شود یا از آن شهر
بیرون آید از ناقه فرود آمد و پای ناقه را عقال کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازهٔ شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ دید که در دنیا از آن
عظیم تر و بلندتر کسی ندیده و چوب آن درها از خوشبوترین چوبها بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود
چون آن حال را مشاهده کرد متعجب شد پس یکی از درها را گشود و داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند هرگز و قصرها دید
بر روی عمودها از زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غرفه بود و بالای هر غرفه غرفهٔ دیگر همه را بطلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد

بنا کرده و بر آن قصرها درختها آویخته مانند دروازه شهر از چوبهای خوشبو و بیاقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند آن قصرها را بمروارید و بندقهای
زعفران پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا مشاهده نکرد بترسید پس نظر کرد بر اطراف قصرها خیابانها دید مشتمل بر درختان
میوه از آنها آویخته بود و نهرها در زیر آن درختان جاری بود پس گفت این آن بهشت است که خدا برای نیکانش وصف کرده است در دنیا
از اسپاس مرا داخل بهشت گردانید پس از آن مروارید و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست از آن زبرجد و
یاقوتها چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها اظهار کرد و خبر
را بمردم نقل کرد و بعضی از آن مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بودند از بسیاری زمانها که بر آنها گذشته بود پس چون آن خبر شایع شد معویه
رسید رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را برای من بفرست چون آن شخص نزد معاویه آمد او را بخلوتی طلبید و از آن قصه سوال کرد آن
شخص آنچه دیده بود همگی را برای معویه ذکر کرد معویه فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و گفت آیا شنیده و در کتب دیده که در دنیا شهری هست که بطلا
و نقره بنا کرده اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگریزها و قصرها و غرفهایش مروارید است و نهرهایش در خیابانها در زیر
درختان جاریست کعب گفت بلی این شهر را شداد پسر عاد بنا کرده است و اینست اِرَمَ ذاتِ العِماد که خدا در قرآن یاد فرموده است در وصف آن
است که لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ یعنی خلق نشده است مثل آن در شهرها معویه گفت حدیثش را برای ما بیان کن کعب گفت عاد اولی
غیر عاد قوم هود اند و دو پسر داشت یکی را شدید نام کرد و دیگری را شداد پس عاد مرد و این هر دو پسر بعد از وی پادشاه شدند و تجبر عظیم بر
و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند پس شدید مرد و شداد بی منازعت در پادشاهی تمام روی زمین مستقل شد و بسیار حریص بود
بخواندن کتابها هرگاه می شنید ذکر بهشت را و آنچه در آنست از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید راغب میشد در آنکه در دنیا مثل آن را بسازد
شداد پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعیان داد و گفت بروید و پیدا کنید بیابانی که نیکوتر
و گشاده ترین بیابانها باشد و بسازید از برای من در آن شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در زیر آن شهر عمودها از زبرجد
قرار دهید و بر این شهر قصرها قرار دهید و بر قصرها غرفها بسازید و بالای غرفها غرفها بنا کنید و در زیر این قصرها درختانها اصناف میوه ها غرس
و نهرها جاری کنید در زیر درختان که من در کتب صفت بهشت را خوانده ام و میخواهم که مثل آنها در دنیا بسازم گفتند با این قدر جواهر
[illegible] رسانیم که چنان شهری بنا کنیم شداد گفت مگر نمیدانید که جمیع ملک دنیا در دست من است گفتند بلی گفت بروید بسوی هر معدن
[illegible] جواهر و طلا و نقره و جمعی را بهر معدنی موکل کنید تا آنچه جمع کنند بآن احتیاج دارید و هر چه در دست مردم از طلا و نقره می یابید بگیرید پس
نوشتند بپادشاهان مغرب و مشرق و ده سال جواهر جمع کردند و در سیصد سال این شهر را برای او جمیع تمام کردند و عمر شداد نهصد سال بود پس چون
او آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت بروید و حصاری بر دور آن بسازید و در دور حصار هزار قصر بسازید و نزد هر قصر
هزار علم برپا کنید که در هر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشند پس برگشتند و اینها همه را بعمل آوردند و نزد او آمدند
تمام شد پس امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم ذات العماد پس ده سال تهیه و کارسازی رفتن کردند پس شداد با لشکر و اتباعش روانه شد
بسوی ارم چون بمکانی رسیدند که یک شب و یک روز راه مانده بود که بارم برسند حق تعالی فرستاد بر او و بر هر که با او بود صدای از آسمان
شدند و نه او داخل ارم شد و نه احدی از آنها که با او بودند و در زمان تو مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد سرخ رو و سرخ
و بر ابرو و بر گردنش خالی باشد و در این صحراها بیرون رود بطلب اشتری و بآن سبب داخل آن بهشت شود و آن شخص نزد معویه بود

ندکرد گفت والله که این مرد راست و داخل این بهشت خواهند شد اهل دین حق در آخر الزمان و آیهٔ بریه فرموده است که دیدیم در کتاب عمر بن که نقل
کرده اند از هشام بن سعد که گفت سنگی یافتم در اسکندریه که بر آن نوشته بود که منم شداد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد را که مثل آن خلق نشده است در
بلاد و کشیدم لشکرها و بزور بازوی خود وادی را پر کردیم و بنا کردم قصرهای ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی مانند گل بود و گنجی در دریا
گذاشتم بر دوازده منزل که آن را احدی بیرون نیاورد تا امت محمد صلی الله علیه و آله آن را بیرون آورد

باب ششم در بیان قصه های

حضرت صالح علی نبینا و آله و علیه الصلوات و السلام و ناقهٔ آنحضرت و قوم او است بدانکه حق تعالی این قصه را نیز در بسیار جای از قرآن برای
تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان این امت بیان فرموده است ما ترجمهٔ ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول ایراد می نمائیم تا اخبار معتبره بر طبق آنها بیان شود
از آنجمله خدا در سورهٔ اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدای بجز او
تحقیق که آمده است بسوی شما بینه و معجزه از جانب پروردگار شما اینست شتر و ناقهٔ خدا از برای شما آیت و معجزه است پس آن را بگذارید که بخورد در
زمین خدا و مس مکنید او را به بدی پس بگیرد شما را عذابی دردناک و یاد آورید آن وقتی را که گردانید شما را خلیفه ها بعد از عاد و جا داد شما را در زمین
که از زمینهای نرم قصرها بسازید و در کوهها خانه ها بنا میکنید پس بیاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین بفساد گفتند اشراف ایشان که تکبر
ورزیده بودند از قبول کردن حق از قوم ایشان با آنجماعت که ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده بودند در میان ایشان
که آیا میدانید که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگارش گفتند مومنان بدرستی که ما بآنچه صالح بآن فرستاده شده است مومنیم گفتند آنها
که تکبر کردند که ما بآنچه شما ایمان بآن آورده اید کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگارش و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما
آنچه ما را وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشان را رجفه یعنی زلزله و لرزیدن زمین و بعضی گویند یعنی صدای مهیب و بعضی گویند یعنی صاعقه
و بعضی گویند که صدایی بود که زمین از شدت آن بلرزه در آمد پس گردیدند در خانه های خود مردگان مانند خاکستر سرد شده پس پشت کرد صالح از ایشان
و گفت ای قوم من رسانیدم بشما رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمیدارید شما نصیحت کنندگان را و در سورهٔ هود
فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست الهی بجز او و انشاء کرده و آفریده است شما را
از زمین و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین یا زمین را در ایام زندگی شما بشما ارزانی داشته است پس طلب آمرزش از خدا بکنید
پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستی که پروردگار من نزدیک است بتوبه کاران و اجابت کنندهٔ دعای دعا کنندگان است گفتند ای صالح
تحقیق که بودی تو در میان ما محل امید ما پیش از این آیا نهی میکنی ما را از اینکه بپرستیم آنچه را که می پرستیدند پدران ما بدرستی که ما در شکیم
از آنچه ما را بسوی آن میخوانی و ترا متهم میدانیم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا کند
بمن رحمتی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس کی یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم پس زیاد نمی کنید شما مرا اگر اطاعت
شما کنم بغیر از زیان کاری و ای قوم من این ناقهٔ خداست و حال آنکه معجزه است از برای شما پس بگذارید آن را که بخورد در زمین خدا و
بدی بآن مرسانید که بگیرد شما را عذابی نزدیک پس پی کردند ناقه را پس گفت صالح تمتع شوید در خانهٔ خود سه روز که بیش از این مهلت
نیست شما را این وعده است که دروغی در آن نیست پس چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند
با او برحمتی از جانب خود و نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند با او برحمتی از جانب خود و نجات دادیم ایشان را از خواری آن روز

بدرستی که پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و غالب است و گرفت آنها را که ظلم کردند صدای عظیم پس گردیدند در خانهای خود مردگان گویا
که هرگز در آن خانها نبوده‌اند بدرستی که ثمود کافر شدند به پروردگار خود دوری از رحمت خدا باد برای ثمود و در سورهٔ حجر فرموده است که بتحقیق که
تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران مرسل را و حجر اسم شهری یا وادی است که قوم صالح در آنجا ساکن بودند و دادیم به پیغمبران آیات و معجزات خود را پس بودند
آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان و بودند آنکه می‌تراشیدند از کوهها خانها در حالتی که ایمن بودند از بلاها پس گرفت ایشانرا صدای مهیب
در صبحگاه پس هیچ فائده نداد ایشانرا آنچه کسب کرده بودند و در سورهٔ شعرا فرموده است که تکذیب کردند ثمود مرسلان را در وقتی که گفت با ایشان
صالح آیا نمی‌پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت نمائید مرا و سوال نمیکنم از شما
بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا گمان میکنید که شما را همیشه خواهند گذاشت در آن نعمتها که دارید ایمن از
نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمها و زراعتها و نخلستانها که میوهای شان نرم و لطیف است و می‌تراشید از کوهها خانها با نهایت حذاقت
پس بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امر اسراف کنندگان را که افساد مینمایند در زمین و باصلاح نمی‌آورند امری را
گفتند نیستی تو مگر از جادو کردگان که دیوانه شده باشی نیستی تو مگر بشری مثل ما پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان صالح گفت این ناقه آیتی است
که او را آب خوردی هست و از برای شما آب خوردن روزی معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یک روز ناقه آب تمام وادی ایشانرا بخورد
و آن قدر شیر بدهد که جمیع اهل شهر را کافی باشد و یک روز حیوانات اهل شهر آب بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید و صالح گفت آزاری با این ناقه مرسانید
که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ پس پی کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشانرا عذاب **مؤلف گوید** که اکثر آیات در
ضمن نقل اخبار مجملاً مفسر خواهد شد قطب راوندی گفته است که صالح پسر ثمود بن عاثر پسر ارم پسر سام پسر نوح است و مشهور آنست که صالح پسر
عبید پسر آصف پسر ماشخ پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که پرسیدند از آنحضرت
از تفسیر این آیات کریمه که ترجمه لفظ شان آنست که نسبت بدروغ دادند ثمود پیغمبران ترساننده را پس گفتند آیا بشری از ما یکی را متابعت
کنیم پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا کتاب خدا و پیغمبری بر او فرود آمده در میان ما بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است
حضرت فرمود که این سخنان در هنگامی بود که تکذیب کردند صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک کردن
پیغمبران که حجت خدا را با ایشان تمام کنند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشانرا بسوی خدا خواند پس اطاعت و اجابت نکردند و طغیان
کردند با و طغیان بزرگ و گفتند ایمان نمی‌آوریم بتو تا بیرون آوری بسوی ما از این سنگ شتر ماده که ده ماهه آبستن باشد و آن سنگ را
ایشان تعظیم میکردند و می‌پرستیدند و نزد آن سنگ در هر سال قربانیها میکشتند و نزد آن جمعیت میکردند پس بحضرت صالح گفتند که
اگر پیغمبری و رسولی چنانچه میگوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقهٔ ده ماهه آبستن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد
ناقه را از آن سنگ بنحوی که ایشان طلبیده بودند و حق تعالی وحی نمود که ای صالح بگو با ایشان که خدا مقرر کرده است برای ناقه که یک روز
آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد پس چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آب در آن روز میخورد پس آنرا میدوشیدند
و نمی‌ماند کوچک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز میخورد پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند
و در آن روز از آن آب میخوردند و ناقه در آن روز آب نمی‌خورد پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند و
در آن روز آب میخوردند پس باینحال ماندند آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی رفتند و گفتند پی کنید این ناقه را و

براحت افتیم ازان ما راضی نیستیم که یک روز آب از ما باشد و یک روز از آن باشد پس گفتند کیست آنکه مرتکب کشتن آن شود و ما از برای او مزدی
قرار دهیم انچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مردی سرخ روی سرخ موی کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود و او را قدار میگفتند بضم قاف و شقی از اشقیا
که مشوم بود بر ایشان پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند پس چون ناقه متوجه شد بسوی آن آب که نوبت او بود گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن
شد بر راهش نشست و ضربتی زد آن را بشمشیر و اثری در آن نکرد پس ضربتی دیگر زد و آن را کشت و چون ناقه بپهلو افتاد بر زمین فرزندش گریخت
و بکوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت زدن و گوشتش
را در میان خود قسمت کردند و هیچ کوچک و بزرگی نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون صالح آن حال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت
ای قوم چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو طغیان و سرکشی کردند و کشتند
ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد در ایشان و ضرری از آن ناقه بر ایشان نبود و از برای ایشان بزرگترین نعمتها بود
پس بگو بایشان که من عذاب خود را بر ایشان میفرستم تا سه روز پس اگر توبه کردند و برگشتند ... و در روز سوم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت
صالح نزد ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شمایم بسوی شما و او میگوید بشما که اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را
می آمرزم و توبه شما را قبول میکنم چون با ایشان این سخنان رسانید کفر و طغیان ایشان زیاده از سابق شد و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه
ما را وعده میکردی اگر از راستگویانی صالح گفت ای قوم من بدرستی که فردا صبح خواهید کرد و روهای شما زرد خواهد بود و در روز دوم روهای
شما سرخ خواهد بود و در روز سوم روهای شما سیاه خواهد بود و چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان
بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس عاتیان ایشان گفتند نمی شنویم سخن صالح را و قبول نمیکنیم قول او را هر چند
عظیم است پس چون روز دوم شد روهای ایشان سرخ شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح
گفته بشما پس عاتیان ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم سخن صالح را نمی شنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشان را میپرستیدند نمیکنیم و توبه
نکردند و برنگشتند پس چون روز سوم شد روهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح
باشما گفت همه واقع شد عاتیان گفتند آمد نزد ما آنچه صالح ما را خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل نزد ایشان آمد و نعره بر ایشان زد
که پرده گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز حنوط کرده و کفن کرده بودند
و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همگی در یک چشم زدن مردند کوچک و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان
نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در خانها و خوابگاههای خود مردگان پس حق تعالی بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد
که همگی را سوزاند این بود قصه ایشان و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول خدا از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود
هلاک شدن قوم صالح جبرئیل گفت یا محمد صالح مبعوث شد در وقتی که شانزده ساله عمر او بود در میان ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید
و ایشان اجابت او نکردند بسوی هیچ خیر و ایشان هفتاد بت داشتند که می پرستیدند بغیر از خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت
ای قوم بدرستی که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون بصد و بیست سال رسیدم و بر شما عرض میکنم دو چیز را اگر خواهید سوال کنید از
من تا سوال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه سوال کرده اید و اگر خواهید من سوال میکنم از خداهای شما اگر اجابت نمایند مرا بآنچه سوال
میکنم من از میان شما بیرون روم که من بملال آمده ام از شما و شما دلتنگ شده اید از من گفتند بانصاف آمده ای صالح پس وعده کردند روزی که

بصحرا روند پس آن قوم گمراه آن روز بتهای خود را بردند بسوی صحرائیکه در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند
و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سوال کن پس صالح نزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام
دارد و ایشان نامش را گفتند پس بآن نام آن را ندا کرد جواب نگفت پس صالح گفت که چرا جواب نمی گوید گفتند دیگری را بخوان آنهم جواب نگفت
و همچنین تا همهٔ آن بتها را بنامهای ایشان خواند و هیچ یک جواب نگفتند پس صالح بایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را
ندا کردم و هیچ یک جواب من نگفتند پس از من سوال کنید که من از خدای خود سوال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند به بتها
و گفتند چرا جواب صالح نگفتید باز جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو و ما را با خدایان خود بگذار اندک زمانی پس چون
صالح دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش آن بتها بر خاک غلطیدند و گفتند اگر امروز جواب صالح نمی گوئید ما رسوا می شویم پس
صالح را طلبیدند و گفتند الحال سوال کن تا جواب بگویند پس صالح یک یک را ندا کرد و هیچ جواب نگفتند پس صالح گفت ای قوم روز
رفت و اینها جواب من نمی گویند پس سوال کنید تا از خدای خود سوال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس انتخاب
کردند از سرکرده ها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سوال می کنیم صالح گفت ای قوم همه راضی اند بشما همه گفتند بلی اگر این
جماعت ترا اجابت کنند پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سوال می کنیم اگر اجابت کرد ترا پروردگار تو ما ترا متابعت میکنیم و بیعت
تو می کنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو می کنند پس صالح بایشان گفت آنچه خواهید از من سوال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در
نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح بیا برویم نزدیک این کوه که در آنجا سوال کنیم چون نزدیک کوه رسیدند گفتند ای صالح سوال کن از پروردگار
خود که همین ساعت بیرون آورد برای ما از این کوه شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ بزرگی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلوی تا پهلوی دیگرش
یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح گفت که از من سوال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر پروردگار من بسیار سهل و آسانست پس صالح از خدا سوال
کرد همه در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحویکه اضطراب میکند زن در هنگام
زائیدن پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع بنشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین
درست ایستاد و چون این حال غریب را مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد ترا پروردگار تو پس سوال کن از پروردگار خود که فرزندش را
هم بیرون آورد پس از خدا سوال کرد پس در ساعت فرزند از ناقه جدا شد و بر گرد ناقه میگردید پس صالح گفت که ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نه برویم
نزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم بآنچه دیدیم تا ایمان بیاورند پس برگشتند و از آن هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده شصت و چهار کس مرتد شدند و گفتند
جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کننده صالح مگر از آن شش نفر نیز یک نفر شک کرد
و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند راوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یک میل است و جای پهلوی ناقه هست از دو طرف که
در کوه اثر کرده است و بسند موثق از حضرت صادق منقول است که حضرت صالح غایب شد از قوم خود مدتی و در روزی که غایب شد نه جوان بود نه پیر بود و
بسیار خوش جسم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم پیش از برگشتن او سه طائفه شدند
یک طائفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز برنمی گردد و طائفه دیگر شک داشتند و طائفه دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت پس چون
برگشت اول آمد بسوی آن طائفه که شک داشتند و گفت من صالحم پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند صالح بغیر صورت و شکل
تو بود پس آمد بسوی آنها که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را و از او نفرت کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طائفه سوم که اهل یقین بودند و گفت منم صالح گفتند

ما را خبر ده خبری که شک نکنیم که تو صالحی ما دیده‌ایم که خدا خالق است و هر کس را به هر صورت که خواهد می‌گرداند و خبر به ما رسیده و خوانده‌ایم علامات صالح را در وقتی
که بیاید گفت منم که ناقه از برای شما آورده‌ام گفتند راست گفتی ما این را در کتب خوانده‌ایم پس بگو که علامات ناقه چه بود فرمود که یک روز آب از
ناقه بود و یک روز از شما گفتند ایمان آوردیم به خدا و با آنچه تو آوردی از جانب او پس در این وقت گفتند جماعتی متکبران یعنی شک کنندگان و
انکار کنندگان ما با آنچه شما با آن ایمان آوردید کافریم راوی پرسید که ای فرزند رسول خدا در آن روز عالمی بود فرمود که خدا عادل‌تر است از آنکه زمین
را بگذارد بی عالمی پس چون صالح غایب شد عالمان که بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قائم صلوات الله علیهما در این امت مثل صالح است که در آخر
زمان [illegible] و ظاهر خواهد شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند بعض از ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بسند معتبر از موسی بن جعفر منقولست
که فرمود که اصحاب رس دو طایفه بودند یک طایفه آنهایند که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است و یک طایفه دیگر که اهل شهر بادیه نشین بودند و
صاحبان گوسفند بودند پس صالح پیغمبر به سوی ایشان شخصی را به رسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر فرستاد و باز او را کشتند پس رسول
دیگر به سوی ایشان فرستاد و او را تقویت داد به ولی که با او همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد ولی تا حجت را بر ایشان تمام کرد و ایشان می‌گفتند که
خدای ما در دریاست و خود در کنار دریا ساکن بودند و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی بزرگی از دریا بیرون می‌آمد و ایشان
آن ماهی را سجده می‌کردند پس ولی صالح به ایشان گفت من نمی‌خواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید و لیکن اگر آن ماهی که شما آن را می‌پرستید اطاعت من بکند آیا
شما اجابت من خواهید کرد به سوی آنچه من شما را به آن می‌خوانم گفتند بلی و عهد و پیمانها با او کردند در این باب پس بیرون آمد ماهی که بر چهار ماهی سوار بود
چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی به سجده افتادند پس ولی صالح پیغمبر برابر آن ماهی آمد و گفت بیا به سوی من خواهی نخواهی به نام خداوند کریم پس آن
ماهیها فرود آمد ولی گفت که باز بر پشت آن ماهی‌ها باش بیا تا این قوم را در امر من شکی نماند پس آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد و همه از
دریا بیرون آمدند تا نزدیک ولی صالح رسیدند پس باز تکذیب کردند او را پس حق تعالی بادی به سوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان به دریا
انداخت پس وحی رسید به سوی ولی صالح به موضع آن چاهی که آن را رس می‌گفتند و در آن طلا و نقره بسیار پنهان کرده بودند پس به نزد آن چاه رفت و آنها
را گرفت و بر اصحاب خود بالسویه صغیر و کبیر قسمت کرد و دور نیست که همان چاه باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقع است و به رس مشهورست و عامه
و خاصه باسانید بسیار نقل کرده‌اند از صهیب که رسول خدا از حضرت امیرالمومنین گفت که یا علی شقی‌ترین پیشینیان کیست گفت پی کننده ناقه
صالح گفت راست گفتی کیست شقی‌ترین و بدبخت‌ترین پسینیان گفت نمی‌دانم یا رسول الله فرمود که آنکس که ضربت بر فرق سر تو بزند و از عمار
بن یاسر روایت کرده‌اند که گفت در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب بر روی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا به پای مبارک خود
ما را بیدار کرد و گفت می‌خواهید شما را خبر دهم به دو کس که شقی‌ترین مردم‌اند گفتیم بلی یا رسول الله فرمود که احمر ثمود که پی کرد ناقه را و آنکه ترا ضربت زند
بر سرت که ریشت را بخون آن ترکند و بسندهای بسیار منقولست که رسول خدا روزی بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب در دستش بود و
می‌فرمود ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبدالمطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستی که من خلق شده‌ام از طینتی که محل رحمت
الهی است با سه کس از اهل بیتم منم و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها با تو سواران خواهند بود در روز قیامت فرمود که مادرت
بعزایت بنشیند سوار نمی‌شوند در آن روز مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من پس بر براق سوار می‌شوم و فاطمه دختر بر ناقه عضبای من
و صالح بر ناقه خدا که پی کردند و علی بر ناقه از ناقه‌های بهشت که مهارش از یاقوت باشد و آنحضرت دو حله سبز پوشیده باشد پس بایستند میان
بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چندان شدت کشیده باشند که عرقهای ایشان به دهانهای ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب عرش

الهی بوده که عرقهای ایشان را خشک کند پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که نیست این مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل پس ندا کند منادیی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست ولیکن علی بن ابی طالب است برادر رسول خدا در دنیا و آخرت و در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن ع که کدام اند آن هفت حیوان که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقهٔ صالح و مار بهشت و کلاغی که فرستاد خدا که تعلیم قابیل نماید که هابیل را دفن کند و ابلیس لعنه الله و در بعضی از روایات وارد شده است که چون ناقه را پی کردند آن نه نفر که ناقه را پی کرده بودند گفتند بیائید که صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب را ما پیش از او کشته باشیم و اگر دروغ گفته باشد ما او را بناقه ملحق کرده باشیم پس شب بر سر خانهٔ او آمدند یا غاری که در آنجا عبادت خدا میکرد و حق تعالی ملائکه فرستاده بود که حراست آنحضرت میکردند آن ملائکه ایشان را بسنگ هلاک کردند و از کعب الاحبار روایت کرده اند که سبب پی کردن ناقه آن بود که زنی بود که او را ملکا میگفتند [illegible] شده بود و چون مردم رو بصالح کردند و ریاست بآنحضرت منتقل شد ملکا بآنحضرت حسد برد پس گفت بزنی از آن قوم که او را اقطام میگفتند و او معشوقهٔ قدار بن سالف بود و زنی دیگر که او را اقبال میگفتند و او معشوقهٔ مصدع بود و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می نشستند و شراب میخوردند پس ملکا بآن ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع بنزد شما بیایند با ایشان دست مدهید و بگوئید بلکه ما دلگیر و غمگینیم برای ناقهٔ صالح اعانت شما نمیکنیم تا شما ناقه را پی کنید پس چون قدار و مصدع نزد ایشان آمدند ایشان این سخن گفتند آنها قبول کردند که ناقه را پی کنند پس هفت نفر دیگر بهم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقه را پی کردند چنانچه حق تعالی فرموده است که در شهر نه نفر بودند که افساد میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند مؤلف گوید که بنا بر این روایت این قصه بسیار شبیه میشود بقصهٔ [illegible] امیرالمؤمنین و لهذا آنحضرت را ناقة الله میگویند که آیت بزرگ خدا بود در این امت و چنانچه از آن ناقه منفعت شیر میبردند از آنحضرت منافع علمها میبردند و چنانچه بعد از پی کردن ناقه آنها بعذاب ظاهر معذب شدند بعد از شهادت آنحضرت ائمه حق مغلوب شدند و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم آل محمد ظاهر گردد و لهذا همه جا تشبیه شده است ابن ملجم پی کنندهٔ ناقه [illegible] و در باب سابق روایتی گذشت که حضرت صالح علیه السلام نزد امیرالمؤمنین ع منقولست و در بعضی از روایات معتبره [illegible] عذاب بر قوم صالح در چهارشنبه نازل شد و در بعضی وارد شده است

که ناقه را در چهارشنبه پی کردند و منافاتی میان این دو روایت هست

باب هفتم در بیان قصه‌های

حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلی الله علیه و آله و اولاد امجاد آنحضرت علیهم السلام است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان فضائل و مکارم اخلاق و نامهای خلیل و نقش نگین آنحضرت است بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که حضرت ابراهیم متیقظ و آگاه شد بعبرت گرفتن بر معرفت خدا و احاطه کرد دلائل او بعلم ایمان بخدا او پانزده ساله بود و از حضرت رسول ص منقولست که اول کسی را که در قیامت بخوانند من خواهم بود پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حلهٔ سبزی از حله‌های بهشت در من خواهند پوشانید پس پدر ما ابراهیم و برادرم علی را خواهند طلبید از جانب راست عرش در سایهٔ عرش باز خواهند داشت و حلهٔ سبزی از حله‌های بهشت بر آن خواهند پوشانید پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی از هر چیز چهار چیز را اختیار کرده است از پیغمبران از برای شمشیر و جهاد اختیار کرده است ابراهیم و داود و موسی و مرا از خانه‌ها اختیار کرده است چنانچه فرموده است در قرآن که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که ابراهیم از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شدند

و ابراهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را بختنه کردن و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که او اول کسی بود که مهمانی کرد و ابراهیم اول کسی بود
که موی سفید در ریشش بهم رسید پرسید این چیست وحی باو رسید که این وقار است در دنیا و نور است در آخرت بدانکه حق تعالی در چند موضع از
قرآن مجید فرموده است که اتخذ الله ابراهیم خلیلا یعنی خدا ابراهیم را خلیل خود خلیل یار و دوستی را گویند که هیچ گونه خلل در مرتبهٔ دوستی نکند و در سبب آنکه حق تعالی
او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از آنجمله بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که خدا برای آن ابراهیم را خلیل خود گردانید
که هیچ کس از و چیزی سوال نکرد که او را رد کند و هرگز از غیر خدا چیزی سوال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که آنحضرت را خدا برای
این خلیل گردانید که سجده بر زمین بسیار میکرد و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقولست که برای این او را خلیل خود گردانید که بسیار صلوات
بر محمد و آل محمد میفرستاد و از رسول خدا منقولست که ابراهیم را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن بمردم و نماز کردن در شب در هنگامی
که مردم در خواب بودند مؤلف گوید که میان این احادیث منافاتی نیست و آنحضرت را حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه بمکارم اخلاق بشریه
همگی آراسته بود و در هر حدیث بعضی از آنها که مدخلیت عظیم در خلت داشته برای ترغیب خلق بمثل آن بیان فرموده اند بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر منقولست که چون خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلت را ملک موت آورد در صورت جوانی سفید که دو جامهٔ سفید پوشیده بود و از
سرش آب و روغن میریخت پس چون ابراهیم خواست که داخل شود دید که او از خانه بیرون می آید و ابراهیم مردی بود بسیار باغیرت و چون پی کاری میرفت
در را می بست و کلید را با خود بر میداشت پس روزی پی کاری بیرون رفت و در را بست چون برگشت و در را گشود ناگاه مردی دید که ایستاده است
در نهایت حسن و جمال پس ابراهیم را غیرت در جنبید آورد و گفت ای بندهٔ خدا که ترا داخل خانهٔ من کرده است گفت پروردگار خانه مرا داخل کرده
ابراهیم گفت پروردگارش احق است از من پس کیستی تو گفت من ملک موتم پس حضرت ابراهیم ترسید و گفت آمده که قبض روح من بکنی گفت نه
ولیکن خدا بنده را خلیل خود گردانیده است آمده ام که این بشارت را باو برسانم ابراهیم گفت کیست آن بنده شاید خدمت او کنم تا بمیرم گفت تو آن
بنده پس آمد بنزد ساره و گفت خدا مرا خلیل خود گردانیده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی
ابراهیم آمدند برای هلاک کردن قوم لوط از برای ایشان گوساله بریان آورد و گفت بخورید گفتند نخوریم تا ما را خبر دهی که قیمتش چیست ابراهیم گفت
چون خواهید بخورید بگوئید بسم الله و چون فارغ شوید بگوئید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد برفیقانش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکردهٔ ایشان بود
و گفت سزاوار است که خدا او را خلیل خود گرداند پس حضرت صادق فرمود که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد در وقتی
که بزیر می آمد و گفت ای ابراهیم آیا ترا حاجتی هست گفت اما بسوی تو پس نه و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم اول کسی بود که از برای
او ریگ آرد شد در وقتی که رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از و طعامی قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست که بار بردار
خود را خالی برگرداند پس همیان خود را پر از ریگ کرد پس چون داخل خانه شد چاروا را با ساره گذاشت و از خجلت بخانه نرفت و خوابید
چون ساره همیان را گشود آردی دران دید که از ان بهتر نتواند بود و آن آرد را نان پخت و نزد ابراهیم طعام نیکوئی آورد ابراهیم گفت که از
کجا آوردی این را گفت از ان آردیکه از نزد خلیل مصری آورده بودی ابراهیم گفت آنکه آرد بمن داده است خلیل من هست اما مصری نیست
پس باین سبب او را خلیل خود خواند پس خدا را حمد و شکر کرد و از ان طعام تناول نمود و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که چون
روز قیامت شود محمد را بخوانند و حلهٔ سرخی برنگ گل براو بپوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابراهیم را و براو حلهٔ
سفیدی بپوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند امیرالمؤمنین را و حلهٔ سرخی براو بپوشانند و از جانب راست پیغمبر او را باز دارند

پس بطلبند اسمعیل را و جامهٔ سفیدی بر او بپوشانند و از جانب چپ ابراهیم باز دارند پس حضرت امام حسن را بطلبند و جامهٔ سرخی بپوشانند و در جانب
راست امیرالمؤمنین باز دارند پس بطلبند حضرت امام حسین را و جامهٔ سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن باز دارند و همچنین هر امامی را بطلبند
و جامهٔ سرخی بپوشانند و در جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان باز دارند پس بطلبند فاطمه
علیها السلام را با زنان از فرزندان و شیعیانش پس داخل بهشت شوند بی حساب پس منادی از میان عرش از جانب رب العزة و از افق اعلی
ندا کند که خوب پدریست پدر تو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و او ابراهیم است و خوب برادریست برادر تو و او علی بن ابیطالب است و نیکو فرزندزادهای
فرزندزادهای تو یعنی ایشان حسن و حسین اند علیهما السلام و نیکو جنینی در شکم شهید شده است جنین تو که آن محسن است و نیکو امامان راهنمایند
ذریت تو امام زین العابدین تا آخر ائمه علیهم السلام و نیکو شیعه اند شیعیان تو بدرستی که محمد و وصی او و فرزندزادهای او و امامان از ذریت او
ایشان رستگاران اند پس امر کند ایشان را بسوی بهشت و اینست آنچه حق تعالی میفرماید که هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در
بهشت پس بتحقیق که او رستگار است و از حضرت امام حسن منقولست که حضرت ابراهیم سینه اش پهن و پیشانیش بلند بود و از حضرت رسول منقولست
که فرمود که هر که خواهد که ابراهیم را ببیند در من نظر کند و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که مردم پیش از زمان حضرت ابراهیم ریش
ایشان سفید نمیشد پس حضرت ابراهیم روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت پروردگارا این چیست وحی باو رسید که این باعث وقار است
گفت پروردگارا وقار مرا زیاده گردان و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی ابراهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفیدی دید گفت
الحمد لله رب العالمین که مرا باین سن رسانیدی و یک چشم زدن معصیت خدا نکردم و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که
پیشتر چنان بود که هر چند آدمی پیر میشد ریشش سفید نمیشد پس گاه بود که شخصی بمجمعی می آمد که شخصی با پدرانش در آن مجلس حاضر بودند و فرزندانش
نیز در آن مجمع می بودند و پدر را از فرزند امتیاز نمیکرد و میپرسید که کدام یک پدر شما است پس چون زمان ابراهیم شد گفت خداوندا از برای من علامتی
قرار ده که بآن شناخته شوم پس موی سر و ریشش سفید شد و بسند معتبر مرویست که محمد بن عرفه بحضرت صادق عرض کرد که ایشان میگویند که ابراهیم
خلیل ختنه کرده بتیشه بر روی خمی فرستاد گفت سبحان الله چنین نیست که آنها میگویند دروغ گفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و غلاف ایشان
باهم می افتاد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابراهیم بسیار ضیافت کننده بود پس روزی قومی بر او نازل شدند چیزی نزد او نبود با خود گفت
که اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم نجار او بت خواهد تراشید پس مهمانان را در دار الضیافه نشانید و ازاری با خود برداشت و آمد بموضعی از صحرا
و دو رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد ازار ندید دانست که خدا اسباب او را مهیا گردانیده است چون برگشت در خانه دید که ساره چیزی می پزد پرسید
که از کجا آوردی اینها را که می پزی گفت آنها است که بآن مرد داده بودی و فرستاده بودی حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگیرد آن ریگها را که در آن
موضع بود که نماز کرد ابراهیم در ازار او بگذارد و سنگها که در آنجا ریخته بود در ازار او بگذارد پس جبرئیل چنین کرد و حق تعالی ریگها را گاورس محشور کرد
و سنگهای گرد را شلغم کرد و سنگهای دراز را گزر کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هرگاه احدی از شما بسفر رود و از سفر برگردد از برای اهلش
چیزی بیاورد هر چه میسر شود اگرچه سنگی باشد بدرستی که حضرت ابراهیم هرگاه تنگی در معیشت او بهم میرسید نزد قوم خود میرفت پس در بعضی از اوقات او را تنگی رو
میداد و نزد قوم خود میرفت و ایشان را نیز در تنگی مییافت پس برگشت چنانچه رفته بود چون نزدیک بخانه رسید از الاغ فرود آمد و خرجین پر از ریگ کرد از
شرمندگی ساره و چون داخل خانه شد خرجین را فرود آورد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد و خرجین را گشود دید که پر است از آرد پس خمیر کرد و نان پخت
و ابراهیم را ندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور گفت از کجا آوردهٔ گفت از آن آرد که در خرجین بود پس ابراهیم علیه السلام سر بآسمان بلند کرد و گفت

شهادت میدهم که توئی خلیل و حق تعالی در قرآن وصف فرموده است ابراهیم را که اواه بود و در احادیث بسیار وارد شده است که یعنی بسیار دعا
کننده بود خدا را و در حدیث معتبر دیگر منقولست که یک وقتی بود در دنیا که غیر از یک کس خدا را نمی پرستید چنانچه حق تعالی میفرماید که ان ابراهیم
کان امة قانتا لله حنیفا ولم یک من المشرکین که ترجمه اش آنست که ابراهیم امتی بود قانت و خاضع از برای خدا و مائل از دینهای باطل بدین
حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود که اگر دیگری با ابراهیم میبود خدا او را هم با ابراهیم یاد میکرد پس بر این حال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد
باسمعیل و اسحق پس سه نفر شدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی ابراهیم را بنده خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید
پیش از آنکه او را رسول گرداند و رسول گردانید پیش از آنکه او را امام گرداند پس چون همه را برای او جمع کرد و گفت من گردانیدم ترا برای مردم امام
چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت پروردگارا از ذریت من نیز امام قرار ده خدا فرمود که نمیرسد عهد امامت و خلافت من
بظالمان فرمود که هرگز سفیه و بیخرد امام متقی و پرهیزگار نمی تواند بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم بود
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که مردم در زمان پیش بخبر میمردند چون زمان ابراهیم شد گفت پروردگارا برای مرگ علتی قرار بده که
میت بآن ثواب یابد و باعث تسلی صاحب مصیبت گردد پس اول حق تعالی ذات الجنب و برسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر را و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم پدر مهمانان بود یعنی مهمان را بسیار دوست میداشت پس هرگاه مهمانی نزد او نبود میرفت و طلب
ایشان میکرد روزی در خانه را بست و بطلب مهمان بیرون رفت چون بخانه برگشت شخصی را شبیه بمردی در خانه دید گفت ای بنده خدا
برخصت که داخل این خانه شده او سه مرتبه گفت که برخصت پروردگارش پس ابراهیم دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار
خود را پس جبرئیل گفت پروردگار تو مرا بسوی بنده از بندگانش فرستاده است که او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت که بگو آن
کیست تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت تو آن بنده ابراهیم گفت چرا مرا خلیل خود کرده است جبرئیل گفت برای آنکه از هیچ کس چیزی هرگز
سوال نکردی و از تو هیچ کس چیزی سوال نکرد که نگوئی نه و بسندهای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی حضرت ابراهیم
رفت بیرون و در شهرها می گشت که از مخلوقات خدا عبرت بگیرد پس گذشت به بیابانی ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و صدایش
باسمان بلند شده است و جامهایش از موست پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شد چون بسیار
بطول انجامید او را بدست خود حرکت داد و گفت من بسوی تو حاجتی دارم سبک کن نماز را پس او سبک کرد نماز را و با ابراهیم نشست پس
ابراهیم از او پرسید که برای که نماز میکردی گفت برای خدای ابراهیم ابراهیم گفت خدای ابراهیم کیست گفت آنکه خلق کرده است ترا و مرا ابراهیم گفت
طریق تو مرا خوش آمده من دوست میدارم که با تو برادری کنم از برای خدا پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم ترا ملاقات نمایم و زیارت کنم توانم کرد
گفت تو بانجا نمیتوانی آمد زیرا که در میان دریائی هست که از آنجا عبور نمیتوانی کرد ابراهیم گفت تو چگونه میروی گفت من بر روی آب میروم ابراهیم گفت
شاید که آنکس که آب را برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر گرداند برخیز برویم و امشب با تو در یک وثاق باشیم پس چون نزد آب رسیدند آن مرد
بسم الله گفت و بر روی آب روانه شد ابراهیم نیز بسم الله گفت و بر روی آب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون بمنزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید
که معیشت تو از کجاست گفت میوه این درخت را جمع میکنم و در تمام سال بآن معاش میکنم ابراهیم گفت کدام روز عظیمتر است از همه روزها عابد گفت
روزیکه خدا جزا میدهد خلائق را بر گردنهای ایشان ابراهیم گفت بیا دست بدعا بر داریم و دعا کنیم که خدا ما را از شر آن روز نگهدارد و در روایت دیگر آنست
که ابراهیم گفت بیا تو دعا کن و من آمین بگویم یا من دعا کنم و تو آمین بگو عابد گفت از برای چه دعا کنیم ابراهیم گفت از برای گناهکاران مومنان عابد گفت نه

آزر کرد و در میان فرزندان خود او را رها کرد چون آزر بتخانه آمد و نظرش بر او افتاد با در ابراهیم گفت که این کیست که در پادشاهی نمرود زنده مانده است و ملک فرزندان مردم را میکشد گفت این پسر تست در فلان وقت متولد شد که من از تو عزلت کردم آزر گفت وای بر تو اگر پادشاه این را بداند منزلت ما نزد او برطرف شود و آزر صاحب اختیار وزیر نمرود بود و از برای او بت میتراشید و از برای مردم نیز میتراشید و بفرزندانش میداد که میفروختند و بتخانه در دست او بود پس مادر ابراهیم بآزر گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع نشود فرزند ما برای ما میماند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه میگویم و هرگاه که آزر نظر بسوی ابراهیم میکرد محبت عظیم در دلش بهم میرسید و بت با و میداد که بفروشد چنانچه ببرادرانش میداد پس ابراهیم ریسمانی در گردن بت می بست و بر زمین میکشید و میگفت که کیست که بخرد چیزی را که نه ضرر باو میتواند رسانید و نه نفعی و در آب و لجن بت را فرو میبرد و میگفت که بیا غذا بخور و حرف بزن پس چون برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی نبخشید پس او را در خانهٔ خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که در روز اول ماه ذیحجه ابراهیم خلیل متولد شد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که پدر ابراهیم منجم نمرود بن کنعان بود و نمرود بی رای او کاری نمیکرد پس شبی از شبها نظر کرد در ستاره گان چون صبح شد نمرود گفت در این شب عجیب امری دیده ام نمرود گفت چه دیدی گفت دیدم که فرزندی بهم رسد در زمین ما که هلاک ما در دست او باشد و در اندک زمانی دیگر مادر او با و حامله شود پس نمرود تعجب کرد ازین امر و گفت آیا زنان با و حامله شده اند گفت نه و او در علم نجوم یافته بود که او را بآتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد نمرود که ... ن را از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم مجامعت کرد با زوجهٔ خود و نطفهٔ ابراهیم بسته شد پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم بود میدانستند و نظر کردند بمادر ابراهیم پس حق تعالی آنچه در رحم بود بر پشت چسبانید که آن زنان نیافتند و گفتند ما در شکم این زن چیزی نمی بینیم پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را نزد نمرود ببرد زنش گفت که پسر خود را مبر نزد نمرود که او را بکشد بگذار من او را بیکی ازین غارها ببرم و بیندازم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی گفت ببر پس مادر ابراهیم او را بغاری برد و شیر داد و بر در غار سنگی گذاشت و برگشت پس حق تعالی روزی او را در انگشت مهین خودش مقرر فرمود که انگشت خود را می مکید و شیر از آن میرسید و میخورد و در روزی آنقدر نشو و نما میکرد که اطفال دیگر در هفته و در هفته آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی و در هر ماه آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی پس مدتها برین گذشت پس روزی مادرش به پدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه بر سر فرزند ما آمده است پدر او را رخصت داد چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و دیدهایش مانند دو چراغ روشنی میدهد پس او را گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و او را شیر داد و برگشت پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در خاک پنهان کردم و برگشتم پیوسته چنین بود که گاهی ببهانهٔ کاری از پدر ابراهیم غائب میشد و خود را بابراهیم میرسانید و او را شیر میداد پس چون بحرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد و چون خواست که برگردد جامه اش را گرفت مادر گفت چیست ترا گفت مرا با خود ببر گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم در زمان غیبت شخص خود را مخفی میداشت و امر خود را کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خدا را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حق او ظاهر گردانید و در روایت دیگر از حضرت رسول منقولست که ابراهیم پدر و مادرش از پادشاه طاغی گریختند و مادرش او را زائید در میان تلی چند در کنار نهری که آنها را خزران میگفتند از وقت غروب آفتاب تا آمدن شب پس چون ابراهیم بروی زمین قرار گرفت برخاست و دست

حیات القلوب جلد اول

برسر دوشش . لیدوا شهد ان لا اله الا الله بسیار گفت پس جامه را برداشت و بر دوش گرفت مادرش را از مشاهده این احوال غریبه ترسی عظیم رو داد پس پیش روی مادر خود براه افتاد و دیدهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود پس استدلال کرد بآن ستارهها بر خالق آسمان و زمین چنانچه حق تعالی در قرآن از او ذکر کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم قوم خود را نهی کرد از بت پرستیدن و حجتها و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شد و نمرود و جمیع اهل مملکتش بعیدگاه رفتند و ابراهیم نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکل کردند به بتخانه ایشان و بیرون رفتند چون همه بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد و بنزدیک هر یک از بتها میرفت و میگفت بخور و حرف بزن چون جواب نمیگفت تیشه را میگرفت و دست و پایش می شکست تا آنکه با همه آن بتها چنین کرد پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدر بتخانه بود آویخت پس چون پادشاه و جمیع امرا و لشکری و رعایا از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته دیدند گفتند هر که این کار با خدایان ما کرده است او از ستمگاران خود است کشته خواهد شد گفتند در اینجا جوانی هست که ایشان را به بدی یاد میکند و او را ابراهیم میگویند و او فرزند آزر است پس او را نیز و نمرود آوردند نمرود به آزر گفت که با من خیانت کردی و این فرزند را از من پنهان کردی گفت ای پادشاه این عمل مادر او است و میگوید که من حجتی در این باب دارم پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت چه باعث شد ترا که امر این طفل را پنهان کردی از من تا کرد بخدایان ما آنچه کرد گفت ای پادشاه این را از برای مصلحت رعیت تو کردم چون دیدم که اولاد رعیت خود را میکشی و نسل ایشان برطرف کردی گفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد که در ستاره گان دیده شده بپادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد و اگر آن نباشد فرزند از برای ما بماند و الحال دست بر او یافته آنچه خواهی باو بکن دست از کشتن فرزندان مردم بردار پس نمرود عذر او را پسندید و رایش را صواب دید پس با براهیم گفت که کرده است اینکار نسبت بخدایان ما ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سوال کنید پیش ایشان اگر حرف میزنند پس مشوره کرد نمرود با قوم خود در باب ابراهیم گفتند بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید پس حضرت صادق فرمود که نمرود و اصحابش همه فرزندان زنا بوده اند که بزودی بکشتن پیغمبر راضی شدند و فرعون و اصحابش حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر یا امام مگر فرزند زنا پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم از برای او جمع کرد و چون آن روز در آمد که ابراهیم را میخواستند در آتش اندازند نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند و از برای نمرود منظر رفیعی ساخته بودند که از آنجا نظر کند بابراهیم که چگونه آتش او را میسوزد و چون ابراهیم را آوردند کسی نزدیک آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش اندازد زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد پس ابراهیم علیه السلام را در منجنیق گذاشتند و آزر آمد و طپانچه بر روی مبارکش زد و گفت برگرد از آنچه بر آن هستی و او قبول نکرد و در آن حال خروش از آسمان و زمین برآمد هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابراهیم کرد و زمین گفت پروردگارا بر پشت من احدی نیست که ترا عبادت بکند بغیر او میگذاری او را که بسوزانند و گفتند پروردگارا خلیل تو ابراهیم را می سوزانند پس حق تعالی فرمود که اگر مرا بخواند اجابت او میکنم و جبرئیل گفت پروردگارا خلیل تو ابراهیم بر روی زمین احدی نیست که ترا پرستد بغیر او بر او مسلط کرده دشمن او را آتش که او را بسوزاند حق تعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده مثل تو گوید که ترسد که امری از تحت قدرت او بدر رود و او بنده من است هر وقت که خواهم او را میگیرم و اگر مرا دعا کند اجابت دعای او میکنم پس ابراهیم خود را بسوره اخلاص خواند یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی من النار برحمتک.

پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود و گفت ای ابراهیم آیا ترا بسوی من حاجتی هست ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و لیکن بسوی پروردگار عالمیان دارم پس انگشتری باو داد که بر آن انگشتر نقش کرده بودند لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ اَلْجَأْتُ ظَهْرِیْ اِلَی اللّٰهِ وَ اَسْنَدْتُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ وَ فَوَّضْتُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ پس خدا وحی فرمود بآتش که کُوْنِیْ بَرْداً یعنی باش سرد پس در میان آتش دندانهای مبارک حضرت ابراهیم از سرما بر هم میخورد تا خدا فرمود وَ سَلَاماً عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ و سلامت باش برای ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان همه گل و لاله شد چون نمرود لعین نظر کرد و آن حال غریب را مشاهده کرد گفت کسیکه خدائی بگیرد مثل خدای ابراهیم بگیرد و در آن وقت یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت من قسم داده بودم بر آتش که او را نسوزاند ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و آنرا سوخت و نمرود ابراهیم را دید که در باغ سبزی نشسته است و با مرد پیری سخن میگوید پس باز گفت که ای آزر چه بسیار گرامیست فرزند تو بر پروردگار خود چلپاسه میدمید بآتش ابراهیم و وزغ آب بر آتش میریخت که خاموش کند و چون حق تعالی وحی نمود که سرد باش تا سه روز هیچ آتش در دنیا گرمی نداشت و ایضاً علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و آتش برد و سلام گردید نمرود گفت ای ابراهیم پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کسی است که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من نیز زنده میگردانم و میمیرانم ابراهیم گفت چگونه زنده میکنی و میمیرانی نمرود امر کرد تا دو کس از آنها که کشتن بر ایشان واجب شده بود نزد او حاضر ساختند یکی را گردن زد و دیگری را رها کرد ابراهیم گفت اگر راست میگوئی آنرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت و عاجز شد آن کافر و بسندهای معتبر از حضرت امام رضاؑ منقولست که چون ابراهیم را در کف منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد حق تعالی باو وحی کرد که چه چیز ترا بغضب آورد ای جبرئیل گفت پروردگارا ابراهیم خلیل تست و بر روی زمین کسی نیست بجز او که ترا بیگانگی بپرستد بر او مسلط کرده دشمن خود را و دشمن او را پس حق تعالی باو وحی کرد که ساکت شو تعجیل نمیکند مگر بنده مثل تو که میترسد که امری از او فوت شود اما من پس او بنده من است هر وقت که خواهم او را میگیرم پس جبرئیل شاد شد و رو با ابراهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم گفت بسوی تو نه پس خدا انگشتری برای او فرستاد که در آن شش کلمه نقش شده بود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ فَوَّضْتُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ اَسْنَدْتُ ظَهْرِیْ اِلَی اللّٰهِ حَسْبِیَ اللّٰهُ پس خدا وحی کرد باو که این انگشتر را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و با سلامت میگردانم و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادقؑ پرسیدند که چرا موسی بن عمران چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید و ابراهیم را که در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید فرمود که ابراهیم استناد و اعتماد داشت بر نور محمدؐ و علیؑ و فاطمهؑ و حسنؑ و حسینؑ و امامان از فرزندان حسین علیهم السلام که در پشت او بودند لهذا نترسید و موسی چون آن انوار در صلب او نبودند باین سبب ترسید و در حدیث معتبر از حضرت صادقؑ منقولست که چهار کس پادشاه جمیع روی زمین شدند دو مومن و دو کافر اما دو مومن پس سلیمان بن داود و ذو القرنین بودند و دو کافر نمرود و بخت نصر و از حضرت صادقؑ منقولست که اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که برای ابراهیم در کوفه ساختند بر سر نهری که آنرا کوثا میگفتند در قریه که آنرا قنطانا میگفتند شیطان آنرا ساخت و چون ابراهیم را در منجنیق نشاندند که بآتش اندازند جبرئیل آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا اِبْرَاهِیْمُ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ آیا ترا حاجتی هست گفت بسوی تو حاجتی ندارم پس در آن وقت خدا بآتش ندا کرد که سرد شو و بسند معتبر از حضرت صادقؑ منقولست که چون آتش برای ابراهیم [illegible] زمین همه بسوی خدا

شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند خدا هیچ یک را رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث آن سوخت و یک ثلث باقی ماند و در حدیث دیگر در حکمت پشه فرمود که خدا آنرا روزی بعضی از مرغان قرار داده است و ذلیل گردانید پشه جباری را که نمرود بود و تجبر کرد بر خدا و انکار پروردگار او کرد پس مسلط کرد بر او ضعیف ترین خلقش را تا بنماید با و قدرت و عظمت خود را پس داخل بینی او پشه تا به دماغش رسید و او را کشت و از حضرت امیر المومنین بسند معتبر منقولست که در روز چهارشنبه ابراهیم را در آتش انداختند و در روز چهارشنبه مسلط کرد بر نمرود پشه را مؤلف گوید که از این احادیث ظاهر میشود که قصه نمرود و پشه واقع است اما تفصیلش در اخبار معتبره بنظر نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که بعد از نجات ابراهیم از آتش نمرود دعوت بدین حق کرد آن شقی گفت که من با خدای تو جنگ میکنم پس روزی را برای این امر تعیین کرد و نمرود با لشکر بیکران بیرون آمد و صف کشیدند ابراهیم تنها در برابر ایشان ایستاد تا آنکه حق تعالی پشه را بجید فرستاد که هوا را تیره کردند و بر و روی لشکریان تاختند تا آنکه همگی روی بهزیمت گذاشتند نمرود خجل و منفعل برگشت و باز ایمان نیاورد تا آنکه حق تعالی پشه ضعیفی را امر فرمود که بدماغ آن ملعون بالا رفت و مشغول شد بخوردن مغز سر او تا آنکه بحدی او را بیتاب کرد که جمعی را موکل کرده بود که گرزهای گران بر سر او میزدند که شاید آن حالت تسکین یابد و چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که در جهنم وادی هست که آنرا سقر مینامند که نفس نکشیده است از روزیکه خدا او را خلق کرده است اگر خدا او را رخصت دهد که بقدر سوزنی نفس بکشد هر آئینه هر چه بر روی زمین هست بسوزد و اهل جهنم همه پناه میبرند از گرمی آن وادی و بوی بد آن و قذارت آن و عذابهای آن که خدا در آن مهیا کرده است از برای اهل آن وادی و در آن وادی کوهی هست که پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت و گند و قذارت آن کوه و آنچه خدا در آن کوه مهیا کرده است برای اهلش و در آن کوه دره است که پناه میبرند جمیع اهل آن کوه از گرمی آن دره و قذارت و بوی بد آن آنچه خدا در آن مهیا کرده است از عذابها بر اهل آن دره و در آن دره چاهی هست که پناه میبرند جمیع اهل آن دره از گرمی و گند آن چاه و عذابها که خدا مهیا کرده است در آن برای اهلش و در آن چاه ماری هست که پناه میبرند جمیع اهل آن چاه از خباثت آن مار و گند و قذارت آن و آنچه خدا مهیا کرده است در نیشهای آن مار از زهر برای اهلش و در شکم آن مار هفت صندوق هست که در آن پنج کس از امتهای گذشته و دو کس از این امت هستند اما آن پنج نفر پس قابیل است که هابیل را کشت و نمرود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگ شما و یهودا که یهود را گمراه کرد و بولس که نصارا را گمراه کرد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهما السلام منقولست که دعای ابراهیم در روزی که او را بآتش انداختند این بود یا احدُ یا صمدُ یا مَن لم یلِد ولم یُولَد ولم یکُن لهُ کفواً احدٌ توکلتُ علی الله پس حق تعالی بآتش وحی کرد که سرد و سلامت باش بر ابراهیم پس سه روز کسی بر روی زمین از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند بعد از سه روز باز نمرود بر آن عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد ابراهیم را دید که در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میگوید پس نمرود بآزر گفت که چه گرامی هست پسر تو بر پروردگارش پس نمرود با ابراهیم گفت که از ملک من بدر رو و با من در یک دیار مباش و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که چون یوسف نزد نمرود آمد گفت چه حال داری ای ابراهیم گفت من ابراهیم نیستم من یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم ام و او شخص بود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش چهارصد سال جوان بود و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون ابراهیم را انداختند جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او آورد و او را پوشانید پس آن آتش از او گریخت و دور شد نزدیک

یوسف آنرا بیرون آورد و در مصر یعقوب بوی آنرا در ردن شنید و گفت من بوی یوسف را می شنوم مؤلف گوید که منافاتی میان این احادیث نیست و ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و آن دعاها را خوانده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرین را شفیع گردانیده باشد و حق تعالی انگشتر و پیراهن برای او فرستاده باشد و ندای بردو سلامت بر آتش نیز کرده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که روزیکه ابراهیم بتها را شکست روز نوروز بود و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که بمحمد و آل طیبین او خدا نوح را نجات داد از شدت و غم عظیم و ببرکت ایشان سرد کرد خدا آتش را بر ابراهیم و برد و سلامت گردانید و تمکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای نرم نیکو که آن پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن میسر نشده بود و رویانید در آن درختان سبز خرم خوش آینده و از گلها و شکوفها و سبزها آنچه در چهار فصل سال میسر نشود و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که چون نمرود خواست که نظر کند در ملک آسمان پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و شخصی را در آن تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را بپایهای تابوت بستند و در میان تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن عمود گوشت آویختند پس آن کرکسهای گرسنه برای گوشت پرواز کردند و تابوت را با آن مرد بجانب آسمان بالا بردند و آنقدر او را بلند کردند و چون بزمین نظر کرد کوهها را بمثابه مورچه میدید و چون نظر بآسمان کرد آسمان بحال خود بود باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از آب چیزی ندید و چون بآسمان نظر کرد بر همان حال بود که پیشتر میدید باز مدتی بالا بردند او را تا آنکه چون نظر بزمین کرد هیچ چیز ندید و چون بآسمان نظر کرد بر حال اول دید پس در تاریکی افتاد که نه بالای خود را میدید و نه زیر خود را پس ترسید و گوشت را بزیر تابوت آویخت پس آن کرکسها سرازیر شدند و بزمین آمدند مؤلف گوید که مشهور میان مورخان آنست که خود نیز در آن قفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که کرکسها ایشانرا بالا بردند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که محل ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام کوثاربا بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بود و مادر ابراهیم و مادر لوط یعنی ساره و ورقه هر دو خواهر بودند و دختران لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده بود اما رسول نبود و ابراهیم در اول طفولیت بر آن فطرت بود که حق تعالی همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را و تزویج کرد ابراهیم بعقد خود در آورد ساره دختر خالهٔ خود را و ساره گله بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت و جمیع اموال خود را بحضرت ابراهیم بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را باصلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد بحدیکه در زمین کوثاربا کسی حالش از او بهتر نبود و چون ابراهیم بتهای نمرود را شکست نمرود امر کرد که او را در بند کشیدند و امر کرد که حظیره ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن هیزمها زدند و ابراهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعلهٔ آتش فرو نشست پس مشرف بر حظیره شدند که حال ابراهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابراهیم از بند رها شده و بسلامت در میان آتش نشسته است چون این خبر را بنمرود دادند امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که گلها و مالهای خود را با خود ببرد پس حجت گرفت ابراهیم بر ایشان و گفت اگر گله و مال مرا میگیرید پس بمن پس دهید آن عمریکه من در تحصیل آنها صرف کرده ام پس مخاصمه را بنزد قاضی بردند و قاضی حکم کرد که ابراهیم هرچه در بلاد ایشان تحصیل کرده است با ایشان بگذارد و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمریکه ابراهیم در بلاد ایشان صرف کرده است باو پس دهند چون این قضیه را بنمرود نقل کردند حکم کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را باو بدهند و گفت اگر او در بلاد شما بماند دین شما را فاسد میکند و خدایان شما را ضایع میسازد پس بیرون کردند ابراهیم و لوط را از بلاد خود بجانب شام پس ابراهیم با لوط و ساره بیرون رفتند و ابراهیم گفت إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بیت المقدس بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس ابراهیم گله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و رفت تا آنکه از ملک نمرود بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد

که آنرا عشر اداء میگفتند پس هر یکی از زنان او که میگذشت عشار آمد که عشر اموال ابراهیم را بگیرد چون نوبت بتابوت رسید عشار گفت که این تابوت را بگشا که آنچه
در وست ما عشر آن را بگیریم ابراهیم گفت آنچه در این تابوت است هر چه خواهی حساب کن از طلا و نقره و عشرش را از من بگیر و تابوت را مگشا عشار
گفت تا نگشائیم نمیشود پس عشار بقهر و غلبه تابوت را گشود چون ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت دارد بتو
گفت حرمت من و دختر خاله من است گفت چرا او را درین تابوت پنهان کرده ابراهیم گفت برای غیرت براو که کسی او را نه بیند عشار گفت نمیگذارم که
ازینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و حال ترا بپادشاه بیان کنم پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه فرستاد جمعی
را که تابوت را با ابراهیم بیاورند ابراهیم بایشان گفت من از تابوت جدا نمیشوم مگر آنکه جانم از بدنم جدا شود چون اینخبر را بپادشاه رسانیدند فرمود که ابراهیم را با تابوت
بنزد او بیاورند پس چون ابراهیم را با تابوت با جمیع اموال او را نزد پادشاه بردند پادشاه با براهیم گفت که تابوت را بگشا ابراهیم گفت ای پادشاه دختر
خاله من و حرمت من درین تابوت است و جمیع اموال خود را میدهم که این تابوت را نگشائی پس پادشاه بجبر تابوت را گشود و چون حسن و جمال ساره را
مشاهده کرد ضبط خود را نتوانست کرد دست بجانب ساره دراز کرد ابراهیم رو از او گردانید و گفت خداوندا حبس کن دست او را از حرمت و دختر خاله
من پس دست پادشاه خشک شد و نتوانست که بساره رساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند پادشاه با براهیم گفت که خدای تو چنین کرد ابراهیم گفت
بلی خدای من صاحب غیرت است و حرام را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو پادشاه گفت از خدای خود بطلب
که دست مرا بسوی من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمیشوم ابراهیم گفت پروردگارا دستش را باو برگردان تا دیگر متعرض حرمت من نشود
پس خدا دستش را باو برگردانید باز چون نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد دست بسوی ساره دراز کرد باز ابراهیم از غیرت رو را گردانید
و دعا کرد و دست پادشاه خشک شد و بساره نرسید پادشاه گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غیوری پس از خدای خود
سوال کن که دست مرا بمن برگرداند اگر دعای ترا مستجاب کند دیگر این کار نخواهم کرد ابراهیم گفت سوال میکنم بشرط آنکه اگر دیگر چنین کاری کنی
از من سوال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه گفت بلی ابراهیم گفت خداوندا اگر راست میگوید دستش را باو برگردان پس دستش برگشت
پس چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد از حضرت ابراهیم مهابتی در دل او افتاد و آنحضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت تو ایمنی از آنکه
متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو پس هر جا که خواهی برو ولیکن مرا بسوی تو حاجتی هست ابراهیم گفت آن حاجت چیست گفت میخواهم مرخصت
دهی که کنیزک جمیله خوش روئی عاقل دانائی دارم آنرا بساره بخشم که خدمت او بکند چون ابراهیم رخصت داد هاجره مادر اسمعیل را بساره بخشید پس
ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود پادشاه او را مشایعت کرد و از برای تعظیم ابراهیم و مهابت او در پشت سر او براه میرفت پس خدا وحی کرد
با براهیم که بایست و پیش پادشاه جباری که تسلط یافته راه مرو ولیکن او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن که او مسلط است و ناچار
است از پادشاهی در زمین یا نیکوکار یا بدکار پس ابراهیم ایستاد و پادشاه گفت که پیش برو که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که ترا تعظیم
کنم و ترا مقدم دارم و از عقب تو راه روم برای اجلال تو پادشاه گفت که خدای تو چنین وحی کرد ابراهیم گفت بلی پادشاه گفت شهادت میدهم
که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرم است و مرا راغب گردانیدی در دین خود پس پادشاه ابراهیم را وداع کرد و ابراهیم روانه شد
تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت و چون دیر شد فرزندی بهم رسانیدن ابراهیم بساره گفت که اگر خواهی هاجره را بمن
بفروش شاید خدا بمن فرزندی کرامت فرماید که خلف ما باشد پس هاجره را از ساره خرید و با او مقاربت کرد پس اسمعیل بوجود آمد و بسند معتبر منقولست
که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین ع پرسید از تفسیر قول خدا یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَأُمِّهِ وَأَبِیهِ فرمود آنکه از پدرش میگریزد در قیامت ابراهیم است

مؤلف گوید در این چند فصل اشکال است که اشاره مجمل آنها ضرور است و تفصیل شان در کتاب بحار الانوار مسطور است **اول** آنکه ظاهر آیات و احادیث آنست که آذر پدر ابراهیم بوده است و مشهور میان عامه آنست و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان آنست که آذر پدر ابراهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علماء دعوای اجماع علمای امامیه بر این کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول تا آدم همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیاء و اوصیا بوده اند و چون ابراهیم جد آنحضرت است باید که پدرش مسلمان باشد و در باب نسب نیز اتفاق دارند که پدر آنحضرت تارخ بوده است پس آنچه از قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که آذر را پدر گفته اند بر سبیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است و در میان عرب متعارف که عم را پدر میگویند یا جد مادری آنحضرت بوده است و جد را نیز شایع است که پدر میگویند یا عم آنحضرت بوده و بعد از فوت تارخ مادر آنحضرت را خواسته بوده است و آنحضرت را تربیت کرده بوده است و باین سبب او را پدر گفته است و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده باشد ممکن است که محمول بر تقیه بوده باشد **دوم** آنکه حق تعالی در قصه ابراهیم فرموده است که فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ که مضمونش موافق اخبار آنست که چون قوم او بعیدگاه رفتند ابراهیم نظری کرد در ستاره و گفت بدرستی که بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشان را شکست آیا این کلام بر چه وجه بود راست بود یا دروغ بعضی گفته اند آنحضرت را تب نوبه عارض میشد نظر کرد در ستاره و گفت وقت نوبه من است و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمیتوانم آمد و بعضی گفته اند که چون آنها منجم بوده اند ابراهیم هم بطریقه ایشان نظر بستاره کرد و گفت من در ستاره خود می بینم که بیمار خواهم شد یا واقعا یا بر سبیل مصلحت و عذر و کلامی که خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و در آن قصد صحیح بکنند آن دروغ نیست و جایز است و بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود و از برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که آنحضرت چون نظر کرد بر ستاره که دلالت بر وجود و وحدت و صفات کمالیه صانع میکند و قوم خود را دید که میپرستند ستاره ها و بتها را گفت من دلم بیمار است و درد دارد و هم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار آنست که این کلامی بود بر سبیل مصلحت و یکی از این وجه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد توریه فرمود که ظاهر آنها معنی نفهمیدند و غرض واقعی آنحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه ابراهیم گفت که من بیمارم فرمود که ابراهیم سقیم نبود دروغ نگفت و غرضش آن بود که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب چاره میکنم که دین باطل را برهم زنم و در روایت دیگر وارد شده است یعنی من بیمار خواهم شد و هر که در معرض مردن است در معرض بیماری است و در روایت دیگر وارد شده است که چون بنجوم نظر کرد و مطلع شد که خدا با و روزی کرده بود و مطلع شد بر واقعه کربلا و شهادت حضرت امام حسین پس گفت من بیمارم یعنی دلم غمگین و بیمار است برای آن واقعه **سوم** آنکه چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر معصومند پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید که زهره یا مشتری و ماه و آفتاب را بر قوم او می پرستند هَٰذَا رَبِّي یعنی این پروردگار من است این سخن بحسب ظاهر کفر است و این شبهه را بچند وجه جواب میتوان گفت **اول** آنکه این معنی بود که در نفس خود در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر میکند او شقی از شقوق را مطمح نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر میکند تا صحت و بطلانش ظاهر گردد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقولست که پرسیدند از آنحضرت که آیا ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت هَٰذَا رَبِّي بغیر خدا فرمود که اگر امروز کسی این سخن را بگوید مشرک میشود اما ابراهیم مشرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود و بر این وجه احادیث بسیار دلالت میکند **وجه دوم** آنکه این سخنی بود که ظاهرش موهم تصدیق بود اما مراد فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میفرمود قوم از و نفرت میکردند و حجت او را قبول نمیکردند پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد بایستی نابود نشود پس استدلال کرد که نمیتواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقولست که فرمود که آن سخن هیچ با براهیم ضرر نداشت زیرا که اراده کرد غیر آنچه گفت

وجه سوم آنست که این سخن بر سبیل استفهام بود و سوال یا حقیقة بود یا بر سبیل انکار یعنی آیا شما میگوئید که این پروردگار منست چنانچه بسند معتبر منقولست
که مامون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر این آیه فرمود بسه طائفه رسید یک صنف عبادت زهره میکردند و یک صنف عبادت ماه و یک صنف
عبادت آفتاب و آن وقتی بود که بیرون می آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون پردهٔ شب بر او پوشید زهره
را دید گفت پس این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوکب پنهان شد و فرو رفت گفت من فرو روندگان
را دوست نمیدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات محدث ست و از صفات قدیم واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه نورانی
طالع دید گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار چون فرو رفت گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آئینه خواهم بود از گروه گمراهان فرمود
که یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان بودم پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگترست از زهره
و ماه بر سبیل انکار و استخبار و سوال نه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون آفتاب فرو رفت بهر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب میکردند گفت ای
قوم من بدرستی که من بیزارم از آنچه شما شریک خدا میگردانید بدرستی که من گردانیدم روی و جان و دل خود را بسوی خداوندیکه از عدم بوجود آورده است
آسمانها و زمین را میل کننده از همه دینهای باطل و خالص گردیده از برای خدا و نیستم من از مشرکان و نبود غرض ابراهیم بآنچه گفت در اول مگر آنکه
هویدا گرداند برای ایشان باطل بودن دین ایشان را و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن سزاوار و لائق نیست برای چیزیکه بصفت زهره و آفتاب
و ماه باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که آفریده است اینها را و آفریده است آسمانها و زمین را و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جمله
آنها بود که خدا او را الهام کرده بود و عطا نموده چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است و اینست حجت ما عطا کردیم آنرا به ابراهیم بر قوم خود
مامون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا چنانچه این عقده را از دل من گشودی و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابراهیم متولد شد در
زمان نمرود پسر کنعان و مالک تمام روی زمین شدند چهار نفر دو مومن و دو کافر سلیمان و ذو القرنین و نمرود و بخت نصر و گفتند بنمرود که امسال کسی
متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک بتهای تو در دست او باشد پس او قابلهها بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسریکه در این سال متولد شود
او را بکشند و مادر ابراهیم بآنحضرت در این سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داده نه در شکمش و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در
زیر زمین پنهان کرد و سر آنرا پوشید و او بزرگ میشد بزرگ شدنی که شبیه باطفال دیگر نبود و مادرش گاهی از و خبر میگرفت پس ابراهیم
از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش بر زهره افتاد و ستارهٔ از آن نیکوتر ندیده بود گفت این پروردگار منست پس اندک زمانی که گذشت ماه طالع شد چون
نظرش بر آن افتاد گفت این بزرگترست این پروردگار منست چون پنهان شد گفت دوست نمیدارم پنهان شونده را پس چون روز شد و آفتاب طالع شد
گفت این پروردگار منست این بزرگترست از آنچه دیدم چون آفتاب نیز فرو رفت رو از همه گردانید بسوی پروردگار عالمیان **مؤلف گوید** که
این حدیث احتمال وجوه سابقه همه دارد و وجوه دیگر نیز هست که در بحار الانوار ایراد کرده ایم اما استدلال آنحضرت بفرو رفتن کوکب بر آنکه قابل خدائی نیست
باعتبار آنست که چون از کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع میشود و هر چند بغروب نزدیک میشود کمتر میشود و چون پنهان شد اثر نور و روشنیش
از اجسام زائل میشود و لهذا ایشان در هنگام طلوع آنها را می پرستیدند ابراهیم استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بآنکه چیزیکه گاهی نفعش رسد و گاهی
نرسد و گاهی چنین باشد و گاهی چنان نباشد قابل پرستیدن نیست چیزی را باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از او فائض است و در افاضهٔ خیرات
مشروط بشرطی نیست و ظهور جود او در وقتی زیاده از وقتی نیست یا باعتبار آنکه چیزی که منفک از حوادث نباشد او حادث است یا باعتبار آنکه
ایشان منجم بودند و ستاره را در وقت طلوع تاثیرش را قوی میدانستند و چون مائل بانحطاط و غروب میشد تاثیرش را ضعیف میدانستند و استدلال فرمود

بانکه چیزی که راه عجز و نقص در آن باشد او صانع اشیا نمیتواند بود چنانچه همه عقول براین شهادت میدهند و وجوه در این باب بسیار است که این کتب محل ذکر آنها نیست
چهارم آنکه حضرت ابراهیم چگونه گفت که بزرگ بتهای آنها را شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود و این دروغ است و دروغ بر پیغمبران روا نیست
و از این شبهه نیز چند وجه جواب میتوان گفت **اول** آنکه کلام ابراهیم مشروط بشرطی بود زیرا که چنین فرمود که **بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم
ان کانوا ینطقون** یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سوال کنید اگر حرف میزنند پس معنیش اینست که اگر ایشان حرف میتوانند زد و شعور دارند
و قابل پرستیدن هستند پس ممکن است که از ایشان صادر شده باشد پس از ایشان بپرسید که کرده است و در این کلام نهایت رسوائی ایشان را حاصل شد
که چیزی که حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را بآن نسبت نتوان داد و هرگاه دفع ضرری از خود نتوانند کرد چگونه سزاوار معبودیت توانند بود و از و متوقع نفعی یا دفع ضرری
توان بود چنانچه بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق از تفسیر این آیه سوال کردند حضرت فرمود که ابراهیم گفت در آخر سخنش **ان کانوا ینطقون**
پس معنیش اینست که اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم علیه السلام دروغ نگفت
دوم آنکه نسبت فعل به بزرگ ایشان دادن بر سبیل مجاز بود چون باعث ابراهیم در شکستن آنها این بود که قوم تعظیم ایشان میکردند چون تعظیم بت بزرگ
بیشتر میکردند پس آن بیشتر دخل داشت در شکستن آنها لهذا بآن نسبت داد و این در میان عرب شایع است که فعل را باسباب دیگر غیر فاعل نسبت میدهند
سوم آنکه کبیرهم ابتدای سخن باشد و فاعل فعله مقدر باشد یعنی کردن است هر که کرده است اگر راست میگوئید که اینها خدایند بزرگ شان حاضر است بپرسید
از و که که کرده است **چهارم** آنکه دروغ کلام خلاف واقعیست که در آن مصلحتی نبوده باشد و این را حضرت ابراهیم برای مصلحت فرمود که ایشان را در حجت عاجز
گرداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود که دروغ نمیباشد بکسی که در مقام اصلاح باشد پس این آیه را خواند و فرمود که والله
که ایشان نکرده بودند و ابراهیم دروغ نگفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست میدارد دروغ را در اصلاح ابراهیم **بل فعله کبیرهم** را برای اصلاح
گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند

فصل سوم در بیان آنکه

حق تعالی با ابراهیم نمود از ملکوت آسمانها و زمین را و سوال کردن آنحضرت از خدا
زنده کردن مرده را و آنچه وحی بآنحضرت رسیده و علومی که از و ظاهر شده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که چون
ابراهیم خلیل را بلند کردند در ملکوت چنانچه حق تعالی فرموده است که چنین نمودیم با براهیم ملکوت آسمانها و زمین را برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین
خدا دیده او را قوی گردانید چون او را بلند کرد نزد آسمان تا آنکه زمین را و هرچه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زنی
را که زنا میکردند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را چنین دید که دیده بود و دعا کرد و هلاک شدند پس دو کس دیگر را
براین حال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند چون خواست که بر دو کس دیگر نفرین کند حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم باز دار دعای خود را از
بندگان و کنیزان من بدرستی که منم آمرزنده و مهربان و جبار بردبار ضرر نمیرساند بمن گناهان بندگان من چنانچه نفع نمیرساند بمن طاعت ایشان و ایشان را
سیاست و تربیت نمیکنم بآنکه بردی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی پس باز دار دعای خود را از بندگان من بدرستی که تو بنده ترساننده
بندگان منی از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان نیستی بر بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار میکنم یا توبه میکنند
بسوی من و توبه ایشان را قبول میکنم و گناهان ایشان را می آمرزم و عیبهای ایشان را می پوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم برای آنکه میدانم که از
پشتهای ایشان فرزندان چند مومن بیرون خواهند آمد پس رفق و مدارا میکنم با پدران کافر و تأنی میکنم با مادران کافران و عذاب را از ایشان دفع میکنم
تا آن مومنان از پشتهای ایشان بیرون آیند پس چون مومنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند واجب میشود بر ایشان عذاب
من و نازل میشود بر ایشان بلای من و اگر نه این باشد و نه آن بدرستی که آنچه من مهیا کرده ام از برای ایشان از عذاب خود در آخرت عظیم تر است از آنچه

تا از برای ایشان نخواهی بد در دنیا زیرا که عذاب من برای بندگان من در خور جلال و بزرگواری منست ای ابراهیم پس مرا با بندگان خود بگذار که من مهربان
ترم با ایشان از تو و مرا با ایشان بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم تدبیر میکنم ایشانرا بعلم خود و جاری میکنم در ایشان قضا و قدر خود را و نزدیک باین
مضمون احادیث بسیار وارد شده است و در اخبار صحیحه معتبره بسیار از ائمه اطهار منقولست که فرمودند در تفسیر این آیه کریمه وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ که دیده ابراهیم را آنقدر قوت دادند که از آسمان ها گذشت و گشودند برای او مانعها را از زیر
پا و دید زمین را و آنچه در زمین بود و آنچه در هوا بود و دید آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه
در بالای عرش و کرسی بود و چنین کردند نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله و بهر امام از امامان شما چنانچه نسبت با ابراهیم کردند و بیشتر احادیث اینباب
در این باب در ابواب فضائل حضرت رسول و ائمه طاهرین خواهد آمد انشاء الله تعالی و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون دید ابراهیم ملکوت
آسمانها و زمین را ملتفت شد شخصی را دید که زنا میکند نفرین کرد او را پس او مرد تا آنکه سه کس را دید و هر یک را نفرین کرد و همه مردند پس خدا وحی کرد
باو که ای ابراهیم دعای تو مستجاب است پس نفرین مکن بر بندگان من که اگر من میخواستم ایشانرا خلق نمیکردم من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف
یک صنف مرا می پرستند و هیچ چیز را با من شریک نمیکنند و ایشانرا ثواب میدهم و یک صنف دیگر غیر مرا می پرستند پس از تحت قدرت من بدر نمیتوانند رفت
و یک صنف غیر مرا می پرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می آورم که مرا می پرستند پس ابراهیم نظر کرد و دید که مرداری بر کنار دریا افتاده است که
بعضی از آن در آبست و بعضی بر روی خاک پس می آیند درندگان دریا و آنچه که در آبست میخورند پس چون برمیگردند بعضی از آن درندگان بعضی را
میخورند و درندگان صحرا می آیند و از آن مردار میخورند و چون برمیگردند بعضی از آنها بعضی را میخورند پس در این وقت تعجب کرد ابراهیم و گفت پروردگار
من بنما که چگونه زنده میکنی مردگان را اینها گروهی چند اند که بعضی بعض دیگر را میخورند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا باو وحی کرد
که آیا ایمان نداری بآنکه من مرده را زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم ولیکن میخواهم که دل من مطمئن شود یعنی میخواهم این را ببینم چنانچه همه چیز را
دیدم حق تعالی فرمود که بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هر یک را و با یکدیگر مخلوط کن اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات
و درندگان که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است پس بر سر هر کوه یک جزو بگذار پس ایشانرا بخوان بنامهای ایشان تا بیایند بسوی تو از روی سرعت
و بروایت دیگر بخوان ایشانرا بنام بزرگ من و قسم ده ایشانرا بجبروت و عظمت من و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاوس و کلاغ بودند
و بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر قول ابراهیم رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ آنحضرت فرمود که حق تعالی وحی کرد با ابراهیم
بدرستی که من از بندگان تو خلیلی خواهم گرفت که اگر از من سوال کند زنده کردن مردگان را اجابت او خواهم کرد پس در نفس ابراهیم افتاد که آن
خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا مرا بنما که چگونه زنده میکنی مردگان را گفت ایمان نداری گفت بلی ولیکن برای اینکه دل من مطمئن گردد
بر آنکه من خلیل توام خدا فرمود فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ پس بگیر چهار تا از مرغان فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ پس ایشانرا نزد خود ببر و نیکو ملاحظه کن که بعد از
زنده شدن بر تو مشتبه نشوند پاره پاره کن آنها را ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا پس بگردان بر سر هر کوهی از آنها جزوی را ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا
پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو بسرعت وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و بدانکه خدا عزیز و حکیم و غالبست بر آنچه اراده نماید و کارهای او همه منوط بحکمتست
حضرت فرمود که پس گرفت ابراهیم کرکسی و مرغ آبی و طاوسی و خروسی را پس ریزه ریزه کرد آنها را و ریزه ها را با هم مخلوط و ممزوج کرد پس در هر کوه از
کوهها که بر دور او بودند جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بودند و منقارهای آن مرغان را در میان انگشتان خود گرفت پس آن مرغان را بنامهای
ایشان خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس پرواز کرد اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و چسپید بگردن

وند خود پس ابراهیم دست از منقارهای آن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند ای
پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده گرداند ابراهیم گفت بلکه خدا مرده‌ها را زنده میگرداند و او بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از
حضرت صادق سوال کردند از تفسیر این آیه فرمود که هدهد و صرد و طاوس و کلاغی را گرفت و ذبح کرد و سرهای شان را جدا کرد پس در هاون گذاشت و بهم
آنها را با پر و استخوانها و گوشتها نرم کوبید که اجزای آنها بیکدیگر مخلوط شد پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس
منقار آنها را در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیائید بزودی باذن خدا تعالی پس پرواز کرد بعضی اجزا بسوی بعضی گوشتها و پرها و استخوانها تا
درست شدند بدنها چنانچه بودند و سرها نیامدند و چسپیدند بگردن خود پس ابراهیم دست از منقارشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند
و از آن دانه خوردند پس گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده کند پس ابراهیم گفت که خدا زنده میکند و می‌میراند حضرت فرمود این تفسیر ظاهر آیه
است و تفسیرش در باطن آنست که بگیر چهار نفر از آنها که گنجایش نمیدند و ضبط کردن سخن داشته باشند پس علم خود را بایشان بسپار پس بفرست
ایشان را باطراف زمینها که حجتهای تو باشند بر مردم و هر وقت که خواهی نزد تو بیایند ایشان را بخوان بنام بزرگ خدا تا بیایند بزودی نزد تو باذن خدای
عز و جل و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم باولی طلبید یکی مرغان را نرم کوبید و سرهای شان را نزد خود نگاه داشت پس خدا را خواند بآن
نامی که او را امر کرده بود و خدا که بخواند پس نظر میکرد باجزای پرها که چگونه از میان جزوها از کوهی بکوهی پرواز میکنند و رگهای هر یک که بر بدن
می‌آیند و ببدنها متصل میشوند تا بالهای ایشان تمام شد پس یکی بسوی ابراهیم پرواز کرد ابراهیم سر دیگر را نزدیک آن برد قبول نکرد و بسر خود متصل شد
و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که گرفت شتر مرغ و طاوس و مرغ آبی و خروس را و پرهای ایشان را کند بعد از کشتن و در هاون گذاشت
و کوبید و متفرق کرد اجزای ایشان را بر کوههای اردن و در آن زمان ده کوه بودند و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس ایشان را بنامهای ایشان
خواند پس آمدند بسرعت بسوی او **مؤلف گوید** که اختلافی که در تعیین مرغها واقع شده است بعضی شاید محمول بر تقیه باشد و بطریق روایات
عامه وارد شده باشد و محتملست که این امر چند مرتبه واقع شده باشد ولیکن بعید است و شبهه که درین باب وارد می‌آید که چگونه حضرت ابراهیم را
شبهه در باب زنده کردن خدا مردگان را عارض شد تا چنین سوالی کرد بر چند وجه جواب گفته‌اند اول آنکه چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت
میخواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که پرسیدند از حضرت امام رضا از قول ابراهیم که گفت ولیکن
برای آنکه دل من مطمئن شود آیا در دلش شکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا زیادتی در یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت امام موسی نیز منقولست
دوم آنکه اصل زنده کردن را میدانست چگونگی آنرا میخواست بداند که بچه نحو میشود سوم آنکه در احادیث سابقه گذشت که میخواست که بداند که او خلیل خدا
یا نه چهارم آنکه نمرود از و طلبید که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد خواست که باجابت مسئول او دلش از کشتن مطمئن شود و موافق
آن دو وجهست که در احادیث معتبره گذشت و شیخ محمد بن بابویه ذکر کرده است که از محمد بن عبدالله بن طیفور شنیدم که میگفت در قول ابراهیم رب
ارنی کیف تحیی الموتی که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که زیارت کند بنده از بندگان شایسته او را پس چون بزیارت او رفت و با و سخن گفت آن شخص
گفت که خدا را در دنیا بنده هست که او را ابراهیم میگویند و خدا او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت که علامت آن بنده چیست گفت خدا برای
او مرده را زنده خواهد کرد پس ابراهیم گمان برد که او باشد پس سوال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند گفت آیا ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم
که دل من مطمئن شود که من خلیل توام و میگویند که میخواست برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود و ابراهیم سوال کرد از پروردگارش که از
برای او مرده را زنده گرداند و خدا او را امر کرد که برای او زنده نماید پس پسرش اسمعیل را ذبح کند و خدا امر کرد ابراهیم را که چهار مرغ را ذبح کند

طاوس کرکس و خروس و مرغ آبی پس طاوس زینت دنیا بود و کرکس طول امل بود چون عمر او بسیار دراز میشود و مرغ آبی حرص بود و خروس شهوت
بود پس گویا خدا فرمود که اگر دوست میداری که دلت زنده شود و با من مطمئن گردد پس بیرون کن این چهار چیز را از دل خود و اینها را از نفس
خود بیرون کن که اینها در دلی که هست با من مطمئن نمیشود و من پرسیدم از او که چگونه خدا از او پرسید که آیا ایمان نداری با آنکه دانا بود بحال او و میدانست
که او ایمان دارد و جواب گفت که چون سوال ابراهیم موهم آن بود که او شک داشته باشد خدا خواست که این توهم از او زائل گردد و این تهمت
از او مرتفع گردد و این سوال از او کرد تا او اظهار کند که من شک ندارم و برای زیادتی یقین سوال میکنم یا برای امور دیگر که گذشت مولف
گوید که این سخنان ابن طیفور که مستند بحدیث نیست محل اعتماد نیست ولیکن چون آن شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که صحف ابراهیم در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از ابوذر منقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی بر ابراهیم
بست صحیفه فرستاد ابوذر گفت یا رسول الله چه بود صحیفهای ابراهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این نصائح ای پادشاه
امتحان کرده شده مغرور من نفرستاده ام ترا برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی ولیکن فرستاده ام ترا برای اینکه رد کنی از من دعای
مظلومان را که من رد نمیکنم دعای ایشان را اگر چه از کافری باشد و بر عاقل لازم است تا عذری نداشته باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد
که در آن ساعت مناجات کند با پروردگار خود و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی و ساعتی که تفکر نماید
در آن ساعت در آنچه خدا نسبت باو کرده از نعمتهای نامتناهی و ساعتی که در آن ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال و بدرستی که
این ساعت یاوریست او را بر ساعتهای دیگر و راحت و آسایشی است برای دلها و بر عاقل لازم است که بینا باشد بزمانه خود و اهل آن و پیوسته
متوجه اصلاح کار خود باشد و نگهدارنده زبان خود باشد از آنچه نباید گفت پس بدرستی که کسیکه کلام خود را از عمل خود حساب کند کم میشود
سخن او مگر در چیزیکه نفعی بحال او داشته باشد و بر عاقل لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را مرمت معاش دنیای خود یا تحصیل کردن توشه
برای آخرت خود یا لذت یافتن در چیزیکه حرام نباشد ابوذر گفت که آیا در آنچه خدا در قرآن فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف ابراهیم و موسی
بوده باشد فرمود که ای ابوذر بخوان این آیات را قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ
خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ إِنَّ هَٰذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ یعنی تحقیق که رستگاری یافت هر که زکوة داد یا خود را از کفر و معصیت پاک کرد و یاد کرد
پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه شما اختیار میکنید زندگانی دنیا را و آخرت نیکوتر و باقی تر است بدرستیکه این ثبت است در صحیفهای پیشین
صحیفهای ابراهیم و موسی و بسند صحیح منقولست از حضرت صادق در تفسیر قول خدا وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّىٰ که ترجمه اش اینست که و ابراهیم آنکه تمام کرد
آنچه او را بآن مامور ساخته بودند یا بسیار وفا کرد آنچه با خدا عهد کرده بود حضرت فرمود که هر صبح و شام این دعا را میخواند أَصْبَحْتُ وَرَبِّي مَحْمُودٌ
أَصْبَحْتُ لَا أُشْرِكُ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا أَدْعُو مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا أَتَّخِذُ مَعَهُ وَلِيًّا پس باین سبب او را بنده شکور نامیدند و بسند معتبر منقولست که مفضل
بن عمر از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر قول خدا وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ که ترجمه اش آنست که یاد آور وقتی را که امتحان
کرد ابراهیم را پروردگارش بامری چند پس تمام کرد ابراهیم را پرسید که آن کلمات چیست فرمود که همان کلماتیست که آدم از پروردگارش قبول
کرد پس توبه اش مقبول شد گفت پروردگارا سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی پس خدا توبه او را
قبول کرد مفضل گفت که چه معنی دارد فَأَتَمَّهُنَّ فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشان را تا قائم آل محمد دوازده امام که نه تا از فرزندان حضرت امام حسین اند و ابن
بابویه فرموده است که آنچه درین باب وارد شده است یک وجه است برای کلمات و کلمات را وجوه دیگر هست اول یقین چنانچه حق تعالی

فرموده است که نمودیم بابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین دوم معرفت بقدم بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزه داشتن
او از شباهت بمخلوقات در وقتی که نظر کرد با ستاره و آفتاب و ماه و استدلال کرد بفرو رفتن هر یک از آنها بر آنکه حادثند و محدوث آنها بر آنکه آفریننده دارند
سوم شجاعت و در حکایت شکستن بتان شجاعت او هویداست چنانچه خدا فرموده است که در وقتی که بپدرش و قومش گفت که چیست این تمثالها و صورتها
که شما آنها را ملازمت میکنید و بر عبادت آنها اقامت مینمائید گفتند یافته ایم پدران خود را که ایشانرا می پرستیدند گفت بتحقیق که بودید شما و پدران شما در
گمراهی هویدا گفتند آیا بجد میگوئی آنچه میگوئی یا لعب و بازی میکنی گفت بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را از عدم بوجود آورده
است و من بر این از گواهانم و الله که کیدی در باب بتهای شما خواهم کرد بعد از آنکه شما پشت کنید پس چون ایشان بعیدگاه رفتند همه را ریزه ریزه کرد بغیر
از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از برگشتن از او سؤال کنند و حجت بر ایشان تمام کند و مقاومت کردن تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است چهارم
حلم و بردباری چنانچه خدا فرموده است که بدرستی که ابراهیم بردبار و بسیار آه کشنده یا دعا کننده یا بازگشت کننده بسوی خدا بود پنجم سخاوت و جوانمردی
چنانچه حق تعالی در حکایت مهمانان او یاد فرموده است ششم عزلت و دوری کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که
ابراهیم بآزر و قوم خود گفت که اعتزال و دوری میکنم از شما و از آنچه میخوانید آنها را بغیر از خدا و میخوانم پروردگار خود را و او را عبادت میکنم هفتم امر بنیکی
و نهی از بدی کردن چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم بآزر گفت که ای پدر من چرا می پرستی چیزی را که نمیشنود و نمی بیند و هیچ فائده ترا نمی بخشد ای پدر
من بدرستی که آمده است مرا از علم آنچه نیامده است ترا پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم ترا براه درست ای پدر عبادت شیطان مکن بدرستی که شیطان
بود برای رحمن بسیار معصیت کننده ای پدر میترسم که مس کند ترا عذابی از جانب خداوند رحمن پس بوده باشی والی شیطان هشتم بدی را بنیکی دفع
کردن در هنگامیکه آزر با او گفت آیا نمیخواهی تو خدایان ما را ای ابراهیم اگر ترک نکنی این را البته ترا سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار پس
او در جواب گفت بزودی طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدرستی که او نسبت بمن مهربان است و نیکوکار نهم توکل چنانچه گفت آنچه
می پرستید شما و پدران گذشته ما پس همه دشمن من اند مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده است پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام میدهد و
آب میدهد و چون بیمار میشوم پس او مرا شفا میدهد و آنکه او مرا میمیراند پس در قیامت او زنده میگرداند و آنکه طمع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز جزا دهم حکم و
منسوب شدن بصالحان چنانچه گفت پروردگارا ببخش بمن حکمی و ملحق گردان مرا بصالحان که رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین اند و گفت
بگردان برای من لسان صدق در پسینیان یعنی ذکر خیری مراد از لسان صدق امیرالمؤمنین است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است که وَجَعَلْنَا لَهُمْ
لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا یازدهم امتحان در جان در وقتی که او را در منجنیق گذاشتند و بآتش انداختند دوازدهم امتحان بفرزند در وقتی که خدا امر کرد او را بذبح اسمعیل سیزدهم امتحان
در زن در هنگامیکه خدا خلاص کرد حرمش را از غارت قبطی چهاردهم صبر بر کج خلقی حضرت ساره پانزدهم خود را در اطاعت خدا مقصر داشتن در آنجا که دعا کرد که مرا
خوار مکن در روزیکه مردم مبعوث میشوند شانزدهم نزاهت چنانچه خدا فرموده است که نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی ولیکن مائل بود از دینهای باطل
و مسلمان منقاد حق بود و نبود از مشرکان هفدهم جمع کردن اشراط بر طاعات در آنجا که گفت إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ یعنی بدرستی که نماز من و ذبیحه من یا حج من یا طاعت من و زندگی من و مردن من خالص است
برای خداوندی که پروردگار عالمیان است نیست او را شریکی و باین امر کرده شده ام و من از انقیاد کنندگانم پس چون گفت زندگی و مردن
من پس همه طاعات را در اینجا داخل کرد هجدهم مستجاب شدن دعای او در زنده کردن مردگان نوزدهم شهادت دادن خدا برای او که از جمله
صالحان است در آنجا که فرموده است که بتحقیق که برگزیدیم او را در دنیا بدرستی که او در آخرت از صالحانست یعنی رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام

بستم آمد اکنون پیغمبر این بعد از و وباز در انجا که خدا میفرماید که پس وحی کردیم بسوی تو که متابعت کن ملت ابراهیم را و باز فرموده است که ملت پدر شما
ابراهیم او نامیده است شما را مسلمانان پیش ازین تمام شد کلام ابن بابویه و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که ابتدای ابراهیم آن بود
که در خواب او را امر کرد که فرزندش را قربانی کند پس تمام کرد ابراهیم و عزم بر آن نمود و تسلیم امر الهی کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که من ترا برای
مردم امام گردانیدم پس فرستاد بر او سنتهای حنیفیه را که ده چیز است پنج در سر و پنج در بدن اما آنچه در سر است پس شارب گرفتن و ریش را
بلند گذاشتن و سر تراشیدن و مسواک و خلال کردن و آنچه در بدنست پس مو از بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت کردن و استنجا
باب پس اینست حنیفه طاهره که ابراهیم آورد و منسوخ نمیشود تا روز قیامت و اینست معنی قول خدا که متابعت کن ملت ابراهیم را در حالتی که حنیفه است از باطل
بحق و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم اول کسی بود که مهمانی کرد مهمانان را و اول کسی بود که ختنه کرد و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد
و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد و اول کسی بود که نعلین در پا کرد و اول کسی بود که علمها برای جنگ درست کرد و در روایتی منقولست
که ابراهیم ملک موت را ملاقات کرد پس از او پرسید که کیستی گفت من ملک موتم ابراهیم گفت میتوانی خود را بمن بنمائی بآن صورتی که بآن صورت قبض روح
مومن میکنی گفت بلی رو از من بگردان پس ابراهیم رو گردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمائل و خوشبو پس گفت
ای ملک موت اگر مومن نه بیند بغیر از حسن و جمال ترا بس است او را پس گفت آیا میتوانی که خود را بنمائی بمن بآن صورت که فاجران را بآن صورت قبض روح مینمائی
گفت طاقت دیدن آن نداری ابراهیم گفت طاقت دارم پس گفت رو از من بگردان پس چون نظر کرد مرد سیاه دید که موهایش راست ایستاده
در نهایت بدبوئی با جامهای سیاه و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون می آید پس ابراهیم بیهوش شد و چون بهوش باز آمد ملک موت
بصورت اول برگشته بود گفت ای ملک موت اگر فاجر نه بیند مگر همین صورت ترا بس است برای عذاب او و بسند معتبر از حضرت صادق منقول
که حق تعالی وحی کرد بسوی ابراهیم که زمین شکایت کرد بسوی من از حیای دیدن عورت تو پس میان عورت خود و زمین حجابی قرار داده پس
زیرجامه برای خود ساخت که تا زانوهای او بود **فصل چهارم** در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که رسول خدا فرمود که عمر حضرت ابراهیم بصد و هفتاد و پنج سال رسید و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول
که ابراهیم گذشت بانقیا که پهلوی نجف اشرف بوده است و هر شب دران شهر زلزله میشد پس چون ابراهیم شب در آنجا ماند و دران شب زلزله
نشد اهل آن شهر پرسیدند که آیا چه حادث شده است شهر ما را که زلزله نشد گفتند دیشب مرد پیری درینجا وارد شد و پسرش با اوست پس بنزد ابراهیم
آمدند و گفتند هر شب در شهر ما زلزله میشد و درین شب که تو وارد شهر ما شدی زلزله نشد امشب هم بمان تا ببینیم که چون میشود چون در شب دیگر نیز
زلزله نشد اهل آن شهر بنزد ابراهیم آمدند و گفتند نزد ما اقامت کن و آنچه خواهی ما بتو میدهیم گفت من نمی مانم درین شهر ولیکن این صحرای نجف را
که در پشت شهر شماست بمن بفروشید تا زلزله در شهر شما نشود گفتند ما بتو می بخشیم ابراهیم گفت نمیگیرم مگر بخریدن گفتند پس بهر قیمت که خواهی بگیر پس
خرید آن زمین را ابراهیم از ایشان بهفت گوسفند و چهار دراز گوش پس باین سبب آن زمین را بانقیا گفتند زیرا که گوسفند را بزبان نبطی نقیا میگویند
پس پسر ابراهیم بآنحضرت گفت که ای خلیل الرحمن چه میکنی این زمین را که نه زراعتی در ان میتوان کرد و نه حیوانی میتوان چرانید ابراهیم فرمود که ساکت شو که خداوند عالمیان
ازین صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی حساب که هر یک از ایشان شفاعت کنند جماعت بسیار را و در حدیث از حضرت محمد
منقولست که اول دو کس که مصافحه کردند بر روی زمین ذو القرنین و ابراهیم خلیل بودند و ابراهیم رو برو باو ملاقات کرد و باو مصافحه کرد و بسند
از حضرت صادق منقولست که حضرت ابراهیم از مسجد سهله متوجه یمن شد برای جنگ عمالقه و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت ا

خدا سوال کرد که او را خبری روزی کند که بعد از مرگ بر او گریه کند و در حدیث معتبر از آنحضرت مرویست که ساره بحضرت ابراهیم گفت که ای ابراهیم پیر شده
از خدا سوال کن که فرزندی بتو عطا کند که دیده ما بآن روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد دعای ترا مستجاب میکند پس ابراهیم
از خدا سوال کرد که او را فرزند دانائی کرامت فرماید پس خدا وحی کرد بسوی او که من می بخشم بتو پسر دانا و ترا در باب او امتحان خواهم کرد پس ابراهیم بعد از بشارت
سه سال ماند پس آمد او را بشارت از جانب خدا پس ساره با ابراهیم گفت که تو پیر شده و اجلت نزدیک است دعا میکردی که خدا اجل ترا تاخیر کند و عمر ترا دراز کند
که تو عیش کنی با ما و دیده ما روشن باشد بتو پس ابراهیم از خدا سوال کرد آنچه ساره التماس کرده بود وحی بسوی او رسید که هر چه خواهی از زیادتی عمر
بطلب آنچه خواهی تا بتو عطا کنم چون ابراهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است ساره گفت که از خدا سوال کن که ترا نمیراند تا تو مرگ را از و نطلبی
ابراهیم چنین سوال کرد و حق تعالی مستجاب گردانید چون ابراهیم ساره را خبر داد که مستجاب شد ساره گفت شکر کن خدا را و طعامی بعمل آور و فقرا و اهل
حاجت را بخوان که از آن طعام تناول نمایند پس ابراهیم چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان ایشان مرد پیری ضعیفی کوری بود که با او شخصی بود که قائد
او بود چون بر سر خوان نشست و لقمه برداشت و خواست که بدهان برد دستش لرزید و از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا آنکه لقمه بر پیشانیش
خورد پس قائدش دستش را گرفت و بجانب دهانش برد پس آن نابینا لقمه دیگر گرفت و دستش حرکت کرد و بر دیده اش گذاشت و ابراهیم
پیوسته نظرش بر او بود پس تعجب کرد از این حال و از قائد او سوال کرد از سبب این اختلال قائد گفت آنچه ملاحظه مینمائی از احوال این مرد از ضعف
و پیریست ابراهیم در خاطر خود گفت که من که بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم شد پس ابراهیم بسبب مشاهده حال آن پیر از حق تعالی سوال کرد که خداوندا
بمیران مرا در آن اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی بزیادتی عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام منقولست که چون خدا خواست که قبض روح ابراهیم کند ملک الموت را بسوی او فرستاد پس گفت السلام علیک یا ابراهیم
گفت و علیک السلام یا ملک الموت آیا آمده که مرا باختیار خود بآخرت بخوانی یا خبر مرگ آورده [illegible] ملک موت گفت بلکه
آمده ام و باختیار تو ترا بلقای الهی و بعالم قدس میخوانم پس اجابت کن ابراهیم گفت [illegible] خلیل را [illegible] پس ملک موت
برگشت [illegible] و گفت خداوند اشنید که آنچه خلیل تو ابراهیم گفت [illegible]
که لقای دوست خود را نخواهد دوست آنست که آرزومند لقای دوست خود باشد [illegible] از حضرت صادق منقولست
که ابراهیم [illegible] روح [illegible] بعالم قدس [illegible]
مرگ را نخواست پس ملک الموت برگشت بسوی پروردگار خود و گفت ابراهیم از مرگ کراهت دارد [illegible] عبادت کند
تا آنکه ابراهیم مرد بسیار پیری را دید آنچه میخورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون می آمد پس حیات را نخواست و مرگ را دوست داشت پس روزی
ابراهیم بخانه خود آمد و در آنجا نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت ملک الموتم گفت سبحان الله کیست که قرب تو و زیارت ترا
نخواهد و تو باین صورت نیکو باشی ملک موت گفت ای خلیل الرحمن خدا [illegible]
خواهد مرا در غیر این صورت بنزد او میفرستد پس آنحضرت در شام برحمت الهی واصل شد و اسمعیل بعد از آنحضرت بلقای الهی فائض گردید و عمر مبارک
اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد نزد مادرش و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم با پروردگار خود مناجات کرد
و گفت پروردگارا چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از آنکه فرزندان آن شخص خلفی باشد که بامر عیال او برسد پس خدا وحی کرد باو که ای ابراهیم آیا
از برای عیال خود بعد از خود خلفی و جانشینی بهتر از من میخواهی گفت خداوندا نه الحال خاطر من شاد شد که دانستم که لطف تو شامل حال ایشان است

مؤلف گوید که خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیهٔ دنیا باشد بد است و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد آن محبت آخرت است نه محبت دنیا و دوستی خداست نه دوستی ماسوی او و لهذا در دعاهای بسیار طلب طول عمر وارد شده است پس مرتبهٔ کمال آنست که آدمی بقضای الهی راضی باشد و اگر داند خدا البته مرگ را از برای او میخواهد بآن راضی باشد و اگر داند حیات را برای او میخواهد بآن راضی باشد و اگر هیچ یک را نداند و حیات را از خدا طلبید برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوبست و تا پیغمبران خدا امید داشتند که خدا راضی است بطلبیدن حیات و شفاعت کردن در تاخیر مرگ البته میکردند و اگر ایشان دنیا را برای خود میخواستند خود را بآن مهالک عظیمه در تحصیل رضای الهی نمی انداختند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که رسول خدا در شب معراج گذشتند بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند پس حضرت رسول از جبرئیل پرسید که کیست این مرد پیر جبرئیل گفت که این پدرت ابراهیم است گفت این اطفال کیستند که بر دور او بینه گفت اینها اطفال مومنانند که مرده اند و آنحضرت ایشانرا غذا میدهد که تربیت

فصل پنجم در بیان احوال خیر مآل اولاد امجاد و ازواج مطهرات آنحضرت است و کیفیت بنا کردن خانهٔ کعبه و ساکن گردانیدن حضرت اسمعیل در آن مکان بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت ابراهیم در بادیهٔ شام نزول فرموده بودند چون از برای او اسمعیل از هاجره متولد شد ساره را شدید روی داد زیرا که ابراهیم را از و فرزندی نبود و آزار میکرد ابراهیم را در باب هاجره و باین سبب غمگین بود و ابراهیم چون شکایت کرد این واقعه را بجناب مقدس الهی وحی رسید باو که مثل زن مثل دندهٔ کج است اگر آنرا بحال خود بگذاری از آن متمتع میشوی و اگر راست کنی آنرا می شکنی پس خدا امر کرد ابراهیم را که اسمعیل و هاجره را از نزد ساره بیرون بر گفت پروردگارا بکدام مکان برم ایشانرا فرمود که بسوی حرم من و جائی که محل امنی گردانیده ام که هر که داخل آن شود ایمن باشد و اول بقعه از زمین که آنرا خلق کرده ام آن مکه است پس جبرئیل براق را برای او فرود آورد و هاجره و اسمعیل و ابراهیم را بر براق سوار کرد و بجانب مکه روانه شد پس ابراهیم به محل نیکوئی میرسید که در انجا درختان و نخلستان و زراعت بودی میپرسید که ای جبرئیل انجاست جبرئیل میگفت نه دیگر برو تا آنکه بمکه رسید پس ایشانرا در موضع خانهٔ کعبه گذاشت و ابراهیم عهد کرده بود با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد چون در آنمکان فرود آمدند در انجا درختی بود هاجره عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایهٔ آن قرار گرفت چون ابراهیم ایشانرا گذاشت و خواست که برگردد بسوی ساره هاجره گفت ای ابراهیم بکه میگذاری ما را در موضعی که در انجا مونسی نیست و آبی و زراعتی نیست ابراهیم گفت بآن کسی میگذارم که مرا امر کرده است که شما را در انجا بگذارم و برگشت و چون رسید بکدی که کوهیست در ذی طوی نظر کرد بجانب اسمعیل و هاجره و گفت ای پروردگار ما بدرستی که ساکن گردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانهٔ محترم تو ای پروردگار ما برای آنکه نماز را بر پا دارند پس بگردان دلهای چندی از مردم را که مائل باشند بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند و روزی کن ایشانرا از میوه ها شاید که ایشان شکر کنند ترا پس روانه شد و هاجره در انجا ماند چون روز بلند شد اسمعیل تشنه شد و آب طلبید پس هاجره مضطرب شد و برخاست و در آن وادی بسوی مابین صفا و مروه رفت و فریاد زد که آیا در این وادی مونسی هست پس اسمعیل از نظرش غائب شد پس بر کوه صفا بالا رفت و در انجا سرابی در جانب مروه بنظرش در آمد گمان کرد که آبست بجانب مروه روان شد چون رسید بآنجا که هروله میکنند حاجیان و میدوند اسمعیل از نظرش غائب شد پس از خوف بر اسمعیل دوید تا بجائی رسید که اسمعیل را دید چون بمروه رسید آن سراب را در جانب صفا دید و بجانب صفا روان شد پس چون رسید بآنجا که اسمعیل را ندید دوید تا بجائیکه اسمعیل را دید و همچنین هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید چون در شوط هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید که آبی از زیر پاهای او پیدا شده است پس دوید بسوی اسمعیل و ریگی بر دور آن آب جمع کرد که جاری نشود پس باین سبب آنرا زمزم نامیدند و قبیلهٔ جرهم در ذوالمجاز و عرفات فرود آمده بود چون آب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد آب جمع شدند جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که در انجا آبی بهم رسیده است چون باجمعهٔ

زنی و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته‌اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است از هاجره پرسیدند که تو کیستی و قصهٔ تو و این کودک چیست گفت من مادر فرزند
ابراهیم خلیل الرحمن ام و این پسر اوست و خدا او را امر کرد که ما را در اینجا بگذارد گفتند رخصت میدهی ما را که نزدیک شما باشیم چون در روز سوم ابراهیم
بطی الارض بدیدن ایشان آمد هاجره گفت ای خلیل خدا در اینجا قومی هستند از جرهم سوال میکنند که رخصت میفرمائی که نزدیک ما باشند آیا رخصت میدهی ایشانرا
گفت ابراهیم بلی هاجره جرهم را مرخص ساخت که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمهای خود را زدند و هاجره و اسمعیل با ایشان انس گرفتند و در مرتبهٔ سوم که ابراهیم
بدیدن ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دید شاد شد پس اسمعیل نشو و نما کرد و قبیلهٔ جرهم هر یک از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند باسمعیل
بخشیدند تا آنکه گله بسیار بهم رسانید و بآن تعیش میکردند تا آنکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابراهیم را که خانهٔ کعبه را بنا کند گفت پروردگارا در کدام
بقعه بنا کنم فرمود که در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستاده ام و در آنجا نصب کردم و حرم بسبب آن روشن شد و آن در طوفان نوح بآسمان رفت
پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم جای خانهٔ کعبه را پس پیهای کعبه را باز برای ابراهیم از بهشت فرستاد و حجر الاسود که خدا برای
آدم فرستاده بود از برف سفیدتر بود و بدست مالیدن کافران سیاه شد پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسمعیل سنگ از ذی طوی می آورد تا آنکه نه ذرع
جانب آسمان بلند کردند پس او را دلالت کرد خدا بر موضع حجر الاسود که در ابوقبیس پنهان بود ابراهیم آنرا بیرون آورد و در موضعی که الحال در آنجاست
نصب کرد و دو درگاه برای کعبه گشود یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب و دریکه در جانب مغرب است آنرا مستجار میگویند پس بر روی کعبه چوبها انداخت
و بر رویش اذخر ریخت و هاجره عبائی که با خود داشت بر در کعبه آویخت و در میان کعبه میبودند پس خدا امر کرد ابراهیم و اسمعیل را که حج کنند.
و جبرئیل در روز هشتم ذی الحجه نازل شد و گفت ای ابراهیم برخیز و آب برای خود مهیا کن زیرا که در آن زمان در منی و عرفات آب نبود پس
روز هشتم را برای این روز ترویه گفتند زیرا که ترویه بمعنی سیرابیست پس او را بمنی برد و شب در آنجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم او کرد چنانچه
تعلیم آدم کرده بود و چون ابراهیم علیه السلام از بنای خانهٔ کعبه فارغ شد گفت پروردگارا بگردان این موضع را شهری که ایمن باشد از هر شهری
و روزی کن اهلش را از میوهها هر که ایمان آورد از ایشان بخدا و روز قیامت حضرت فرمود که مراد میوهٔ دلهاست یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم
جا ده که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند. و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت منقولست که چون ابراهیم اسمعیل را در مکه گذاشت اسمعیل تشنه شد. و
در میان صفا و مروه درختی بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که آیا درین وادی انیسی هست جوابی نشنید پس رفت
تا مروه و باز ندا کرد و جواب نشنید پس برگشت بصفا و باز ندا کرد و جواب نشنید تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنت چنین جاری شد که هفت
شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل نزد هاجره آمد و گفت تو کیستی گفت من مادر فرزند ابراهیم ام گفت ابراهیم شما را بکه گذاشت هاجره گفت
من نیز با او گفتم در وقتی که خواست برگردد که ما را بکه میگذاری ای ابراهیم گفت بخداوند عالمیان جبرئیل گفت شما را بکسی گذاشته است که البته کفایت
میکند پس حضرت فرمود که مردم احتراز میکردند از آنکه مرور ایشان بمکه واقع شود برای آنکه آب در آنجا نبود پس اسمعیل پاهای خود را بر زمین می سائید
از تشنگی ناگاه آب زمزم از زیر قدمهای او جاری شد پس چون هاجره نزد اسمعیل آمد و جریان آب را مشاهده کرد متوجه شد بجمع کردن خاک بر دور آن
آب که جاری نشود و اگر آنرا بحال خود میگذاشت هر آینه همیشه جاری میبود و چون مرغان آب را دیدند بر آب حلقه کردند و در آن وقت جمعی از سواران
از زمین میگذشتند چون مرغان را دیدند که در آن موضع گرد آمده بودند گفتند این مرغان جمع نشده اند مگر بر آبی پس آمدند نزد آب و هاجره با ایشان آب
داد و ایشان طعام بسیار بهاجره دادند و حق تعالی بسبب آن آب برای ایشان روزی جاری گردانید که پیوسته قوافل بر ایشان میگذشتند و از آب
ایشان منتفع شده طعام بایشان میدادند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که حج بکند و اسمعیل را با خود بحج ببرد و او

در حرم ساکن گردانید پس بر دو به حج رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل چون بحرم رسیدند جبرئیل گفت ای ابراهیم فرود آ با اسمعیل و غسل بکنید
پیش از داخل شدن حرم پس فرود آمدند و غسل کردند و بایشان نمود که چگونه مهیای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشان را که صدا به تلبیه حج
بلند کنند و بگویند آن چهار تلبیه را که پیغمبران میگفتند پس آورد ایشان را بجانب صفا و از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو بسوی
کعبه کرد و الله اکبر گفت و ایشان نیز گفتند و الحمد لله گفت و خدا را به بزرگی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان کردند مثل آنچه او کرد جبرئیل روانه شد و ایشان
نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی تا آورد ایشان را بنزد حجر الاسود و امر کرد ایشان را که دست بر حجر بمالند و آنرا ببوسند و بهفت شوط ایشان را
طواف فرمود و ایشان را در موضع مقام ابراهیم باز داشت و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند پس جمیع مناسک حج را بایشان نمود و امر کرد ایشان را
که بجا آورند پس چون از همه اعمال فارغ شدند امر کرد ابراهیم را که برگردد و اسمعیل تنها در مکه ماند و کسی با او نبود پس در سال آینده خدا امر کرد
ابراهیم را که به حج برود و خانه کعبه را بنا کند و عرب پیشتر به حج میرفتند اما خانه خراب شده بود و اثری چند از آن مانده بود و لیکن بنیانش معروف و معلوم نبود
پس چون عرب از حج برگشتند اسمعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد که خانه را بنا کند ابراهیم آمد و گفت ای فرزند خدا امر
کرده است که کعبه را بنا کنیم پس چون خاکها و سنگها را برداشتند و باساس اصل رسانیدند زمین کعبه یک سنگ سرخ بود پس خدا وحی کرد که بنای
کعبه را بر این سنگ بگذار و چهار ملک برای او فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را پس ابراهیم و اسمعیل سنگ میگذاشتند و ملائکه سنگ بایشان میدادند
تا آنکه دوازده ذراع بلند شد و دو درگاه برای آن گشودند که از یک در داخل شوند و از در دیگری بیرون روند و برای آن عتبه گذاشتند و بر درها
حلقهای آهن را آویختند و کعبه عریان بود پس چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل زنی از قبیله حمیر را دید و او را خوش آمد و گمان آنکه شوهر ندارد
از خدا سوال کرد که او را برای تزویج او میسر گرداند و در واقع آن زن شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدر کرد و چون شوهرش مرد
آن زن در مکه ماند از حزن بر فوت شوهرش پس خدا حزن او را بصبر مبدل گردانید و خواستن اسمعیل او را میسر ساخت و او زنی بود بسیار موافق
و دانا چون ابراهیم بحج آمد اسمعیل بجانب طائفه رفته بود که ازوقه برای اهل خود بیاورد آن زن مرد پیری گرد آلوده مشاهده کرد یعنی ابراهیم
پس ابراهیم از آن زن پرسید که احوال شما چونست گفت حال ما بسیار خوبست و چون از احوال اسمعیل سوال کرد او را مدح کرد و گفت حال او
خوشست پس پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیله حمیر پس ابراهیم برگشت و اسمعیل را ندید و نامه نوشت و بآن زن داد و گفت چون شوهرت
بیاید این نامه را باو بده چون اسمعیل برگشت و نامه را خواند و پرسید که میدانی که آن مرد پیر که بوده گفت او را بسیار نیکو و شبیه بتو یافتم اسمعیل گفت
او پدر من بود گفت یا سوءتاه اسمعیل گفت چرا آیا نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نه و لیکن میترسم که تقصیری در خدمت او کرده باشم
پس آن زن عاقله باسمعیل گفت که آیا بر این دو درگاه دو پرده بیاویزیم یکی از این جانب و یکی از آنجانب گفت بلی پس دو پرده ساختند که طول
آنها دوازده ذراع بود و بر آن درها آویختند پس آن زن را خوش آمد آن پردها و گفت آیا برای کعبه جامه نیافتیم که همه کعبه را بپوشانیم که این سنگها
بدنماست اسمعیل گفت بلی پس بسرعت متوجه لباس شد و پشم فرستاد میان قبیله خود که آنها را برای او بریسند و از آن روز این سنت در میان زنان
بهم رسید که از یکدیگر مدد بطلبند درین باب پس بسرعت کار میکرد و یاری از قبیله و آشنایان می طلبید و از هر طرفی که فارغ میشد می آویخت
پس چون موسم حج شد یک طرف ماند که جامه اش تمام نشده بود باسمعیل گفت چه کنیم این جانب را که جامه اش تمام نشده است پس برای آن طرف
از برگ خرما جامه ترتیب داد و آویخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند بر وجهی که پیشتر چنان نمی آمدند و امری چند مشاهده کردند که ایشان را خوش آمد
پس گفتند سزاوار آنست که برای عمارت کننده این خانه هدیه بیاوریم پس از آن روز هدی برای خانه کعبه مقرر شد پس هر قبیله از قبیلهای عرب

دهی برای خانهٔ کعبه آورد. و دیگر از زر و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیار جمع شد پس آن لیف خرما را برداشتند و جامهٔ کعبه را تمام کردند و در کعبه آویختند و کعبه سقف نداشت اسمعیل ستونها گذاشت مانند این ستونها که می بینی از چوب سقف آنرا بچوبها و جریدها درست کرد و گل بر آن مالید پس چون سال دیگر عرب آمدند و داخل کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه زیاد شده است گفتند سزاوار آنست که از برای عمارت کننده هدیه را زیاده کنیم پس در سال آینده هدیه بسیار آوردند و اسمعیل ندانست که آن هدیه را چه کند پس حق تعالی باو وحی نمود که بکش اینها را و طعام کن حاجیان را و شکایت کرد اسمعیل بسوی ابراهیم کمی آب را پس خدا وحی نمود بابراهیم که بکن چاهی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت ای ابراهیم کلنگ در چهار جانب چاه بزن و بسم الله بگو پس اول کلنگ زد بر آن زاویه که در جانب کعبه است و بسم الله گفت پس چشمه جاری شد پس بهر جانب که زد و بسم الله گفت چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت بیاشام ای ابراهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندانت پس جبرئیل و ابراهیم هر دو از چاه بیرون آمدند پس جبرئیل گفت ای ابراهیم از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور خانهٔ کعبه که این آبیست که خدا برای فرزند تو اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم برگشت و اسمعیل او را مشایعت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بحرم برگشت پس خدا اسمعیل را از آن زن حمیریه فرزندی روزی کرد تا آن وقت او فرزندی بهم نرسیده بود و اسمعیل بعد از آن چهار زن بعقد خود در آورد از هر یک چهار پسر خدا باو عطا کرد و در عرض موسم ابراهیم بعالم بقا ارتحال نمود و اسمعیل بر آن اطلاع نیافت تا آنکه ایام موسم حج رسید و اسمعیل مهیای ملاقات پدر گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه گفت اسمعیل را بابراهیم و گفت ای اسمعیل مگو در مرگ پدرت چیزی که خدا را بخشم آورد و گفت ابراهیم بنده بود از بندگان خدا او را بجوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او را خبر داد که بپدر خود ملحق خواهد شد و اسمعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست میداشت و میخواست بعد از و نبوت و خلافت از و باشد پس خدا او را نخواست و فرزندی دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد باو و گفت ای فرزند چون مرگ ترا در رسد چنان کن که من کرده ام و بی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین مکن پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمی رود مگر آنکه خدا او را خبر دهد که کرا وصی خود گرداند و بسند معتبر دیگر منقولست که شخصی بحضرت صادق عرض کرد که جمعی که نزد ما هستند میگویند که ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرد بتیشه بر روی خمی حضرت فرمود که سبحان الله نه چنین است که ایشان میگویند دروغ میگویند برابراهیم راوی گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود که انبیا غلاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می افتاد پس چون اسمعیل متولد شد باز غلاف او با نافش افتاد پس ساره سرزنش کرد هاجره را بانچه کنیزان را بآن سرزنش میکنند و شاید مراد سیاهی رنگ باشد یا بوی بد پس هاجره گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میگرید او نیز گریان شد پس ابراهیم داخل شد و از اسمعیل پرسید که سبب گریهٔ تو چیست اسمعیل گفت ساره مادرم را چنین سرزنش کرد و او گریست و من نیز بسبب گریهٔ او گریان شدم پس ابراهیم بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سوال کرد که اینمعنی را از هاجره معفو گرداند و سوالش قرین اجابت گردید پس چون از ساره اسحق متولد شد در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد و ساره از مشاهدهٔ این حال بجزع آمد و چون ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم اینچه امرست که در آل ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شد اینک پسرت اسحق نافش افتاد و غلافش نیفتاد پس ابراهیم بجای نماز خود رفته با پروردگار خود مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود بابراهیم که این بسبب آن سرزنش است که ساره هاجره را کرد پس من سوگند خوردم که این غلاف را نا احدی از فرزندان پیغمبران نمیدارم بعد از آن سرزنشی که ساره هاجره را کرد پس ختنه کن اسحق را باآهن و گرمی آهن را باو بچشان پس ابراهیم

اسحق را با آهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که همه کس اولاد خود را با آهن ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که سبب رمی جمرات در منی آنست
که چون جبرئیل بخدمت ابراهیم تعلیم مناسک حج مینمود شیطان برای ابراهیم ظاهر شد نزد جمرهٔ اولی پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ بر او بیندازد چون ابراهیم
هفت سنگ بر او انداخت در آنجا بزمین فرو رفت و نزد جمرهٔ دوم ظاهر شد باز هفت سنگ دیگر بر او انداخت پس بزمین فرو رفت و نزد جمرهٔ سوم ظاهر شد
باز هفت سنگ بر او انداخت پس بزمین فرو رفت دیگر پیدا نشد و بسندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا منقولست که سکینه بادی نیکوئیست که از بهشت
بیرون می آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحه بسیار خوشبوئی دارد و بر ابراهیم نازل شد در وقتی که بنای خانه کعبه میکرد و در اساس خانه حرکت
میکرد و ابراهیم پی خانه را از عقب او میگذاشت و از ابن عباس منقولست که اسپان عربی وحشی بودند در زمین عرب پس چون ابراهیم و اسمعیل بنای خانه کعبه را
بالا آوردند خدا وحی کرد بابراهیم که من گنجی بتو داده ام که باحدی پیش از تو نداده ام پس ابراهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که آنرا اجیاد میگویند و اسپان را طلبیدند
و گفتند الا هلا الا هلم پس در زمین عرب اسپی نماند مگر آمد و منقاد و ذلیل شد نزد ایشان و باین سبب آن اسپان را اجیاد گفتند و در احادیث معتبره بسیار از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون ابراهیم و اسمعیل بنای کعبه را تمام کردند حق تعالی امر کرد ابراهیم را که ندا کند مردم را بحج پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد
و بروایت دیگر بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که برابر ابو قبیس شد و مردم را بحج طلبید پس خدا صدای او را رسانید بآنها که در پشت پدران و در
شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت پس مردم در پشتهای مردان و رحمهای زنان گفتند لَبَّيْكَ دَاعِيَ اللّٰهِ لَبَّيْكَ دَاعِيَ اللّٰهِ پس هر که یک بار
لبیک گفت یکبار حج میکند و هر که ده بار گفت ده حج میکند و هر که پنج بار گفت پنج حج میکند و هر که لبیک نگفت حج نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که اول کسیکه بر اسپان عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نمیتوانست شد پس خدا همه را برای اسمعیل محشور گردانید و جمع کرد از
کوه منی باین سبب آنها را اعراب گفتند که اسمعیل که عرب بود اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که دختران پیغمبران حائض نمیشوند و حیض
عقوبتیست و اول کسیکه از دختران پیغمبران حائض شد ساره بود و بسند معتبر صحیح از حضرت صادق منقولست که دویدن در میان صفا و مروه برای این سنت شد
که ابراهیم چون باین موضع رسید شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس شیطان گریخت و ابراهیم از پی او دوید فرمود که منی را برای
این منی گفتند که جبرئیل بابراهیم گفت که تمنی کن هر آرزوئی که داری از پروردگار خود بطلب و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل
بابراهیم گفت که اعتراف بگناه خود بکن و مناسک حج خود را بشناس پس چون آفتاب غروب کرد گفت ازدلف الی المشعر الحرام یعنی نزدیک شو بسوی مشعر الحرام
پس باین سبب مشعر را مزدلفه گفتند و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ساره چرا میگفت که خداوندا مرا مؤاخذه مکن بآنچه نسبت بهاجره کردم
فرمود که او را ختنه کرد که معیوب گرداند و باعث زیادتی حسن او شد و سنت جاری شد که بعد از آن زنان را ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که چون ابراهیم طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن گردانیده است میوه ها روزی کند امر فرمود خدا قطعه از زمین اردن را محلیست در شام که جدا شد از جا
و با باغها و میوه ها حرکت کرد تا بمکه آمد و هفت شوط در دور خانه کعبه طواف کرد و در این محل ساکن شد پس باین سبب آنرا طائف نامیدند و بسند حسن از حضرت صادق منقولست
که ابراهیم دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود فرمود که چون ملائکه بشارت آوردند برای ابراهیم بولادت حضرت اسحق چنانچه حق تعالی فرموده است
وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فرمود مراد از ضحک در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است یعنی زنش ایستاده بود چون این بشارت را شنید حائض شد و از عمر
او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود و قوم ابراهیم چون اسحق را دیدند گفتند چه عجیب است احوال این مرد و زن
که طفلی را گرفتند و میگویند این پسر ماست پس چون اسحق بزرگ شد آنقدر بابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکردند تا آنکه
حق تعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و آن امتیاز بهم رسید پس روزی ابراهیم ریش خود را میل داده بود و پیش یک موی سفید در آن مشاهده کرد

خدایا این چیست وحی رسید باو که این وقار تست گفت خداوندا زیاده کن وقارم را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرگ شدند روزی بایکدیگر می دویدند و اسمعیل پیشی کرد پس ابراهیم او را گرفت و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشانید پس ساره در خشم شد و گفت الحال کار بجائی رسید که فرزند من و فرزند کنیز را برابر نمی کنی و فرزند او را زیادتی بر فرزند من میدهی از من دور کن این فرزند را پس ابراهیم اسمعیل و هاجره را برد و در مکه فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد چون ابراهیم خواست که برگردد و طعام برای ایشان تحصیل نماید هاجره گفت ما را بکه میگذاری گفت شما را بخداوند عالمیان میگذارم و گرسنگی عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل نازل شد و بهاجره گفت که ابراهیم شما را بکه گذاشت گفت ما را بخدا گذاشت جبرئیل گفت شما را کفایت کننده گذاشته است و جبرئیل دستش را در زمزم گذاشت و پیچید ناگاه آب جاری شد پس هاجره مشکی گرفت که پر آب کند از ترس اینکه مبادا آب بطرف شود و جبرئیل گفت این آب از برای شما باقی میماند بسیرت را بطلب پس از آن آب آشامیدند و تعیش کردند تا آنکه ابراهیم آمد و خبر را باو نقل کردند گفت او جبرئیل بود و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که اسمعیل زنی را از عمالقه بعقد خود آورد که او را سامه میگفتند و چون ابراهیم مشتاق دیدن اسمعیل شد برد از گوش سوار شد ساره عهد گرفت از و که فرود نیاید تا برگردد و چون بمکه آمد هاجره بسرای باقی منتقل شده بود زن اسمعیل را دید از و پرسید که شوهرت کجاست گفت بشکار رفته است پرسید که حال شما چگونه است گفت حال ما تخت است و زندگانی ما بدشواری میگذرد و تکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم را ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو که مرد پیری آمده بود و گفته است که عتبه خانه را تغییر بده پس چون اسمعیل برگشت و از گرد بالا آمد بوی پدر خود را شنید نزدیک سامه آمد و پرسید که کسی نزد تو آمد گفت بلی مرد پیری آمد و از تو سوال کرد اسمعیل گفت آیا ترا بچیزی امر کرد گفت بلی گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و ترا امر میکند که عتبه خانه را تغییر بدهی پس آن زن را طلاق گفت پس بار دیگر ابراهیم سوار شد که بدیدن اسمعیل برود باز ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا برگردد چون بمکه آمد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود از او پرسید که شوهرت کجاست گفت خدا ترا عافیت دهد بشکار رفته است پرسید که چگونه اید شما گفت شائسته گانیم پرسید که چگونه است حال شما گفت حال نیکست و در نعمت و رفاهیت هستیم فرود آ خدا ترا رحمت کند تا او بیاید ابراهیم ابا کرد و مکرر او مبالغه کرد و ابراهیم باز ابا فرمود زن گفت پس سرت را پیش آور که من بشویم که سرت را ژولیده می بینم پس غسولی آورد و سنگی نزدیک آورد تا ابراهیم یک پای خود را گردانید و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا یک جانب سر مبارکش را شست پس از جانب دیگر پای دیگر را گردانید تا جانب دیگر سرش را شست پس بران زن سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو که مرد پیری آمد و گفت عتبه خانه خود را رعایت و محافظت کن که خوبست پس چون اسمعیل برگشت و از عقب بالا آمد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسی باینجا آمد گفت بلی مرد پیری آمد و این جای پاهای اوست که در سنگ مانده است پس اسمعیل افتاد و جای قدم پدر خود را بوسید پس حضرت صادقؑ فرمود که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم او را خواسته بود بشرط آنکه مخالفت او نکند و هرچه او تکلیف کند که مخالفت حق نباشد قبول کند و ابراهیم از حیره کوفه بمکه هر روز میرفت و برمیگشت و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ابراهیم رخصت طلبید از ساره که بدیدن اسمعیل برود بمکه پس رخصت داد بشرط آنکه شب برگردد و از دراز گوش بزیر نیاید راوی پرسید که چه میتواند شد این فرمود که زمین از برای او پیچیده میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساره را غیرت شدید عارض شد پس خدا امر کرد ابراهیم را که اطاعت کند او را و گفت هاجره را ببرد و بجائی بگذارد که در آنجا زراعت حیوانی شیرده نباشد پس آورد هاجره را و نزد کعبه گذاشت و در آن وقت در مکه زراعت و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان شد و برگشت

وقطب راوندی گفته است که چون اسمعیل بسن شباب رسید هفت بز بهم رسانید و اصل این غنم همین بود پس نشو و نما کرد و بعربی تکلم نمود و تیراندازی آموخت و بعد از فوت مادرش
از قبیله جرهم زنی بهم رسانید و بخانه خود درآورد که نامش زعله بود یا عماده و او را طلاق گفت و فرزند از و بهم نرسید پس سیده دختر حارث بن مضاض را خواست و از و فرزندان
بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عمر حضرت اسمعیل صد و سی سال رسید و در
حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسمعیل والیان امر خلافت و حافظان بیت الله بودند و برای مردم بر پا میداشتند حج ایشان و امور دین ایشانرا
از بزرگی تا زمان عدنان بن اد و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت منقول است که رسول خدا فرمود که زندگانی کرد اسمعیل پسر ابراهیم صد و بیست سال و عمر مبارک
اسحق پسر ابراهیم صد و هشتاد سال رسید مؤلف گوید که اختلاف این احادیث در عمر اسمعیل یا باعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهو کرده اند و بسند معتبر
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که چون ابراهیم اسمعیل و هاجره را در مکه گذاشت و ایشانرا وداع کرد اسمعیل و هاجره گریستند ابراهیم گفت چرا گریه
میکنید شما را در زمینی گذاشته ام که محبوب ترین زمینهاست بسوی خدا و حرم اوست هاجره گفت من گمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه تو کردی گفت چه
کردم هاجره گفت زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره نمی توانند کرد درین بیابان میگذاری که مونسی نمانده از بشری و آبی پیدا نیست و نه زراعتی و نه بهیمه
پس ابراهیم آب از دیده هایش جاری شد و آمد بدر خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوندا من ساکن گردانیدم بعضی از ذریت خود را بوادی که در آن
زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرمت است پروردگارا از برای آنکه برپا دارند نماز را پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده
ایشانرا از میوه ها شاید که شکر کنند ترا پس خدا وحی کرد بابراهیم که بالا رو بکوه ابوقبیس و ندا کن در مردم که ای گروه خلایق خدا شما را امر میکند بحج این خانه که در مکه
است و صاحب حرمت است هر که راهی بسوی او تواند فریضه است از جانب خدا پس ابراهیم بر ابوقبیس بالا رفت و بلندترین آوازش این ندا کرد پس خدا رسانید
او را بگوش اهل مشرق و مغرب و هر که در مابین اینهاست از جمیع آنچه خدا مقدر گردانیده بود در صلبهای مردان از نطفه ها و جمیع آنچه خلق
کرده بود در رحمهای زنان تا روز قیامت پس در آنوقت حج بر همه خلق واجب شد و تلبیه که حاجیان در ایام حج میگویند جواب ندای ابراهیم است که
بحج کرد از جانب خداوند و بسند حسن از حضرت صادق مرویست که اصل کبوتران حرم باقی مانده کبوتری چند است که اسمعیل بن ابراهیم داشت و در حدیث حسن
فرمود که حجر خانه اسمعیل است و قبر هاجره و اسمعیل در آنجاست و در حدیث صحیح فرمود که حجر داخل خانه کعبه نیست و لیکن اسمعیل چون مادرش را دفن کرد
دیواری بر دور آن کشید که قبر مادرش پایمال نشود و در آن قبرهای پیغمبران هست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون شده اند نزدیک رکن سوم
دخترهای باکره اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که آیات بینات که خدا در قرآن فرموده است که در مکه هست مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد و پایش
فرو رفت و اثر قدمش تا حال مانده است و حجر الاسود و خانه اسمعیل است مؤلف گوید که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و اسحق در باب لوط مذکور خواهد شد

فصل ششم در بیان مامور شدن ابراهیم بذبح فرزندش بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذیحجه نزد ابراهیم آمد
و گفت ای ابراهیم سیراب شو یعنی آب تهیه کن برای خود و اهل خود و در آنوقت میان مکه و عرفات آب نبود پس ابراهیم را برد بمنی و نماز ظهر و عصر و خفتن و صبح
را در آنجا کرد و چون آفتاب طالع شد روانه عرفات شد و در نمره فرود آمد و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو
اقامه کرد در جای آن مسجد که در عرفات است پس او را برد در محل وقوف باز داشت و گفت ای ابراهیم اعتراف کن بگناهان خود و مناسک حج خود را بدان
و ابراهیم را در آنجا باز داشت تا آفتاب غروب کرد پس او را گفت باز گرد و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس بمشعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان
و دو اقامت بجا آورد و شب در آنجا ماند تا نماز صبح بجا آورد پس موقف را باو نمود و او را آورد بمنی و امر کرد او را که جمره عقبه را سنگ بزند و
از برای او ظاهر شد پس امر کرد او را بذبح و ابراهیم چون بمشعر الحرام رسید شب در آنجا خوابید شاد و خوشحال پس در خواب دید که پسر خود را

و والدهٔ طفل را هم با خود آورده بود پس چون بمنی رسیدند خود با اهلش رمی جمره کردند پس ساره را گفت که تو برو بزیارت کعبه و پسر خود را نزد خود نگهداشت و او را برد تا موضع
جمرهٔ وسطی بعد از آنجا با فرزند خود مشوره کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است گفت یَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى ای فرزند گرامی
من بدرستی که در خواب من دیدم که ترا ذبح میکردم پس نظر کن و تفکر نما که چه می بینی و چه مصلحت میدانی آن فرزند سعادتمند گفت ای پدر من بکن بانچه مامور شده ای
مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از صبر کنندگان و هر دو امر خدا را تسلیم کردند پس ناگاه شیطان بصورت مرد پیری آمد و گفت ای ابراهیم چه میخواهی ازین پسر گفت میخواهم
که او را ذبح کنم گفت سبحان الله میکشی پسری را که در یک چشم زدن معصیت خدا نکرده است ابراهیم گفت خدا مرا باین امر کرده است گفت پروردگار تو نهی میکند ترا
ازین کار و آنکه ترا امر باین کار کرده است شیطان است ابراهیم گفت وای بر تو آنکسی که مرا باین مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و همان سخنی که همیشه بگوش
من می رسیده است این را شنیده ام و درین شکی ندارم گفت نه والله ترا امر باین کار نکرده است مگر شیطان ابراهیم گفت والله که دیگر با تو سخن نمیگویم و عزم کرد که
فرزند را ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند و اگر تو اینکار بکنی بعد از آن مردم فرزندان ترا بکشند ابراهیم جواب او نگفت
و رو به پسر آورد و با او مشوره کرد در ذبح کردن او و چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر گفت ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند ابراهیم گفت
ای فرزند یا کشتن ها دست و پایت را ببندم این هر دو را والله برای تو جمع نخواهم کرد پس جل دراز گوش را پهن کرد و فرزند را بر روی آن خوابانید و کارد را بر حلق
او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد را بقوت تمام کشید جبرئیل پیش از کشیدن کارد را گردانید و پشت کارد را بجانب حلق طفل کرد چون ابراهیم نظر کرد
کارد را برگشته دید پس کارد را گردانید و دم آن را بر حلق طفل گذاشت و کشید و باز جبرئیل کارد را گردانید تا آنکه بچندین مرتبه چنین شد پس جبرئیل گوسفند را
از جانب کوه بسر کشید و فرزند را از زیر دست ابراهیم کشید و گوسفند را برای ذبح خوابانید و ندائی بابراهیم رسید از جانب چپ مسجد خیف که ای ابراهیم خواب خود را درست
کردی ما چنین جزا میدهیم نیکوکاران را بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود هویدا و در این حال شیطان خود را بمادر طفل رسانید در وقتی که نظرش بکعبه افتاده بود
در میان وادی گفت کیست آن مرد پیر که من او را دیدم گفت شوهر منست گفت کیست آن غلامی که همراه او دیدم گفت او پسر منست گفت دیدم آن مرد پیر
آن پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که او را بکشد گفت دروغ میگوئی ابراهیم رحیم ترین مردم است چگونه پسر خود را میکشد گفت بحق پروردگار آسمانها و زمین
و پروردگار این خانه که دیدم که او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و ارادهٔ ذبح او داشت گفت چرا شیطان گفت که گمان میکرد که پروردگارش او را باین امر کرده است
ساره گفت سزاوار است او را که اطاعت کند پروردگارش را پس در دلش افتاد که ابراهیم در باب فرزندش بامری مامور شده است پس چون از مناسکش فارغ شد در
وادی روان شد دوید و دست بر سر گذاشته بود و میگفت پروردگارا مرا مواخذه مکن بانچه کردم بمادر اسمعیل پس چون ساره بابراهیم رسید و خبر فرزند را شنید اثر
خراشیدن کارد را در گلوی او دید ترسید و بیمار شد و بهمان مرض بعالم بقا ارتحال کرد راوی پرسید که در کجا خواست که او را ذبح کند گفت نزد جمرهٔ وسطی و گوسفند نازل
شد بکوهی که در جانب راست مسجد منی است و از آسمان نازل شد و در سیاهی میخورد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی میچرید و در سیاهی سرگین می انداخت یعنی در علف زار
بسیار که چه رنگ داشت فرمود که سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود مؤلف گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزندی که ابراهیم او را خواست که ذبح
کند و خدا قصهٔ او را در قرآن ذکر کرده است اسحق بوده است و درین باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست و یهود و نصاری ظاهرا اتفاق دارند بر اینکه
او اسحق بوده است و احادیث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آنست که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه بر این دلالت میکند
و ظاهر آیهٔ کریمه نیز همین است چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر اجماع نباشد بر آنکه ذبیح یکی بوده است ممکن است جمع کردن میان اخبار باآنکه هر دو واقع شده باشد
و محتمل است که ذبیح بودن اسحق محمول بر تقیه بوده باشد باآنکه ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشهر بوده باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه
بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از علمای یهود را طلبید و از و پرسید او گفت که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و از روی حسد انکار میکنند

زیرا که اسحق جد بنی اسرائیل است و اسمعیل جد عرب است و نمی‌خواهند که این فضیلت برای جد ایشان باشد نه جد شما و بسند موثق منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند از معنی قول رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که من فرزند دو ذبیحم فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم خلیل علیهما السلام و عبدالله پسر عبدالمطلب اما اسمعیل پس آن غلام حلیم است که خدا
بشارت داد باو ابراهیم را پس چون آن فرزند چنان شد که با پدر راه میرفت گفت ای فرزند در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر کن چه می‌بینی و چه مصلحت
میدانی گفت ای پدر بکن آنچه بآن مامور شده و نگفت که بکن آنچه دیده عنقریب خواهی یافت مرا انشاء الله از صابران پس چون عزم کرد بر ذبح او بخشش فدا
داد خدا او را بذبح عظیم بگوسفندی سیاه و سفید که میخورد در سیاهی و می آشامید در سیاهی و نظر میکرد در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد در
سیاهی و پشکل می افگند در سیاهی و قبل از آن چهل سال در باغهای بهشت میچرید و از رحم مادر بیرون نیامده بود بلکه خدا باو گفت که باش پس بهم رسید
برای آنکه فدای اسمعیل گردد پس هر قربانی که در منی کشته میشود تا روز قیامت فدای اسمعیل است پس اینست ذبح اول **مؤلف گوید** که قصه ذبیح
دیگر عبدالله است در کتاب احوال حضرت رسول مذکور خواهد شد و شیخ محمد بن بابویه بعد از ایراد این حدیث گفته است که روایات مختلفه است در ذبیح در بعضی
از آنها وارد شده است که اسمعیل است و در بعضی وارد شده است که اسحق است و نمی‌توان رد کرد اخبار را هرگاه صحیح باشد طرق آنها و ذبیح اسمعیل بوده است
و لیکن چون اسحق متولد شد بعد از آن آرزو کرد که کاش پدرش بذبح او مامور شده بود و او صبر میکرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد میکرد چنانچه برادرش صبر کرد
و منقاد شد پس بدرجه او میرسید در ثواب چون خدا از دلش دانست که او در این آرزو صادقست او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی
ذبح کرد و این مضمون بسند معتبر از حضرت صادق منقولست و حدیث حضرت رسول که فرمود که منم پسر دو ذبیح مؤید اینمعنی است زیرا که عم را پدر میگویند و در
قرآن نیز وارد شده است و حضرت رسول فرمود که عم والد است پس بر اینوجه نیز سخن آنحضرت درست میشود که فرزند دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق باشند که
یکی ذبیح حقیقی است و والد حقیقی و یکی ذبیح مجازی است و والد مجازی و از برای ذبح عظیم وجه دیگر نیز هست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت
که شنیدم از حضرت امام رضا که میفرمود که چون خداوند امر کرد ابراهیم را که ذبح کند بجای پسرش اسمعیل گوسفندی را که برای او نازل ساخت آرزو کرد ابراهیم که کاش
فرزند خود اسمعیل را بدست خود قربانی میکرد و مامور نمیشد که بجای او گوسفند بکشد تا بدلش برسد آنچه برسد بدل پدری که عزیزترین فرزندانش را بدست
خود بکشد پس مستحق شود باین ذبح کردن درجات اهل ثواب را بمصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق بسوی تو گفت پروردگارا
خلق نکرده خلقی که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد پس خدا وحی کرد بسوی او که او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو گفت بلکه او محبوبتر است بسوی من
از جان من گفت فرزندان او بسوی تو محبوبترند یا فرزندان تو گفت بلکه فرزندان او حق تعالی فرمود که پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزندان او بدست
دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگارا بلکه ذبح فرزند او بدست دشمنانش دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس
وحی نمود که ای ابراهیم بدرستی که طائفه که دعوی کنند که از امت محمد اند حسین فرزند او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب
من خواهند شد پس از استماع این قصه جانسوز بجزع آمد ابراهیم و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی باو وحی کرد که ای ابراهیم فدا کردم جزع ترا بر پسرت اسمعیل اگر او را
بدست خود ذبح میکردی بجزعی که کردی بر حسین و کشته شدن او و واجب کردم از برای تو بلندترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتهای ایشان اینست معنی قول خدا که فدیناه
بذبح عظیم تمام شد آنچه از ابن بابویه نقل کردیم و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم از آن چیزها است که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم مادر بیرون آمده و در
حدیث موثق منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق فرمود که اسمعیل بود مگر نشنیده قول خدا را که در سوره صافات بعد از بشارت باسمعیل و قصه ذبح فرموده است
که بشارت دادیم او را باسحق پس چون تواند بود که ذبیح اسحق باشد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که ذبیح اسمعیل است و بسند موثق منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که سر
چرا حرام شده است و میان جمرات چرا که ذبح میکنند فرمود که چون گوسفند را آورد نزد ابراهیم در کوه ثبیر و آن کوهیست در مکه که آنرا فدای فرزند خود ذبح کند شیطان آمد

و ابراهیم را گفت که نصیب مرا بده از این ابراهیم گفت ترا چه نصیب است و آن قربانی پروردگار منست که فدای فرزندم گفت پس خدا وحی نمود باو که او را از این گوسفند نصیبی هست و نصیب او سپرز است زیرا که محل جمع شدن خون است و حرامست خصیه‌ها زیرا که مجرای نطفه اند پس ابراهیم سپرز و خصیه را باو داد و بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت صادق سؤال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام یک ذبیح بودند فرمود که اسمعیل بزرگتر بود از اسحاق به پنج سال و ذبیح اسمعیل بود و مکه منزل اسمعیل بود و ابراهیم خواست که اسمعیل را ذبح کند ایام موسم در منی و میان بشارت خدا برای ابراهیم باسمعیل و بشارت او باسحق پنج سال فاصله بود آیا نشنیده سخن ابراهیم را که گفت رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ از خدا سؤال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان و حق تعالی در سورهٔ صافات میفرماید که فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ پس بشارت دادیم او را بپسری بردبار یعنی اسمعیل از هاجر پس فدا کرد اسمعیل را بگوسفند بزرگ پس بعد از ذکر اینها فرمود که بشارت دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او و بر اسحق پس ذبیح اسمعیل بود پیش از بشارت باسحق پس کسی که گمان کند که اسحق بزرگتر است از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب کرده است با آنچه خدا در قرآن از خبر ایشان فرستاده است و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقولست که اگر خدا میدانست که حیوانی نزد او گرامی‌تر از گوسفند هست هر آینه آنرا فدای اسمعیل میکرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر گوشتی طیب‌تر از گوسفند میبود هر آینه آنرا فدای اسمعیل میکرد و در چند حدیث بجای اسمعیل اسحق وارد شده است و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که یعقوب بعزیز مصر نوشت که ما اهل بیتی هستیم که بلاها و امتحانات بر ما متوجه است پدرم ابراهیم را امتحان کردند باتش و پدرم اسحق را امتحان کردند بذبح و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که ساره با ابراهیم گفت که پیر شده‌ای کاش دعا میکردی که خدا روزی کند ترا فرزندی که دیدهٔ ما بآن روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و دعای ترا مستجاب میکند پس ابراهیم از پروردگار خود طلبید که او را پسری دانا روزی کند پس خدا وحی نمود که بتو پسری دانا میبخشم پس ترا در باب او امتحان میکنم باطاعت خود پس بعد از این بشارت سه سال گذشت پس بشارت اسمعیل رسید دیگر بعد از سه سال و در حدیث حسن منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که صاحب ذبح که بود فرمود که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت پرسیدند که میان بشارت ابراهیم باسمعیل و بشارت باسحق چند مدت فاصله شد فرمود که میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود حق تعالی میفرماید که فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ یعنی اسمعیل و این اول بشارتی بود که خدا ابراهیم را بآن بشارت داد در باب فرزند و چون متولد شد از برای ابراهیم اسحق و اسحق سه ساله شد روزی اسحق در دامن ابراهیم نشسته بود اسمعیل آمد و اسحق را دور کرد و در جای او نشست چون ساره این حال را مشاهده نمود گفت ای ابراهیم پسر هاجره فرزند مرا از دامن تو دور میکند و خود بجای او می‌نشیند نه والله نمی‌باید که هاجره و پسرش با من در یک شهر باشند ایشانرا از من دور کن و ابراهیم ساره را بسیار عزیز میداشت و حقش را رعایت میکرد زیرا که او از فرزندان پیغمبران بود و دختر خاله او بود پس این امر بر ابراهیم بسیار دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسمعیل چون شب شد ملکی از جانب خدا بخواب ابراهیم آمد و امر نمود بکشتن پسرش اسمعیل در موسم در مکه پس صبح کرد ابراهیم بسیار غمگین بسبب آن خوابی که دیده بود و چون در آن سال موسم حج در آمد ابراهیم هاجره و اسمعیل را در ماه ذیحجه از زمین شام برداشت و بمکه برد که اسمعیل را در موسم ذبح کند پس اول ابتدا کرد ببنای خانه کعبه و بقصد حج متوجه منی شد و چون اعمال منی را بجا آورد برگشت با اسمعیل بمکه و طواف کعبه کردند بهفت شوط پس متوجه سعی میان صفا و مروه شدند پس چون بمحل سعی رسیدند ابراهیم باسمعیل گفت که ای فرزند من در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم در موسم این سال پس چه مصلحت میبینی گفت ای پدر بکن آنچه بآن مامور شده و چون از سعی فارغ شدند ابراهیم اسمعیل را برد بمنی و این در روز نحر بود و چون بجمره رسیدند او را بپهلوی چپ خوابانید و کارد را گرفت که او را بکشد پس ندائی رسید که ای ابراهیم خواب خود را راست کردی و بفرموده من عمل نمودی و فدای اسمعیل یک گوسفند بزرگ و گوشتش را تصدق نمود بر مسکینان و از حضرت امام رضا پرسیدند که چرا منی را منی نامیدند فرمود که برای آنکه جبرئیل در آنجا گفت با ابراهیم که آرزو کن و از خدا طلب آنچه خواهی پس او در خاطر خود تمنا و آرزوی آن کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل گوسفندی قرار دهد که

او ذبح نماید بفدای اسمعیل پس خدا آرزوی او را داد مؤلف گوید که احادیث که دلالت میکند برانکه ذبیح اسمعیل است و در این کتاب بهمین اکتفا نمودیم
و بسیاری از قصص ابراهیم در قصهٔ لوط بیان خواهد شد انشاء الله تعالی.

باب هشتم در بیان قصص حضرت لوط علیه السلام

و قوم آنحضرت است مشهور میان مفسران آنست که حضرت لوط پسر برادر حضرت ابراهیم بود و لوط پسر هاران پسر تارخ بود و بعضی گفته اند که پسر خاله ابراهیم بود
و ساره خواهر لوط بود بنابر قول اخیر و این اقوی است و پیشتر گذشت که لوط از پیغمبران است که ختنه کرده متولد شدند و شیخ علی بن ابراهیم ذکر کرده است
که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و حق تعالی بقدرت کامله خود بر او سرد گردانید نمرود از ابراهیم خائف شد و گفت ای ابراهیم از بلاد من
بیرون رو و با من در یک دیار مباش و ابراهیم ساره را بنکاح خود در آورده بود و او دختر خاله ابراهیم بود و ایمان بابراهیم آورده بود و لوط با او ایمان
آورده بود و او طفل بود و ابراهیم گوسفندی چند داشت که معیشت او از آنها میگذشت پس ابراهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی
کرده با خود داشت زیرا که او غیرت عظیم داشت چون خواست که از بلاد نمرود بیرون رود اعمال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندان او را
از او بگیرند و گفتند که تو اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کرده در بلاد او بهم رسانیده و تو مخالف او ئی در دین او نمیگذاریم که اینها را از بلاد او
بیرون بری ابراهیم گفت حکم کند میان ما و شما قاضی پادشاه و او سندوم نام داشت پس بنزد سندوم رفتند و گفتند این مرد مخالف پادشاه ماست در مذهب
و آنچه با خود دارد در بلاد پادشاه کسب کرده است و نمیگذاریم که از اینها چیزی را بیرون برد سندوم گفت که راست میگویند دست بردار از آنچه در دست
تست ابراهیم گفت اگر بحق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد سندوم گفت حق کدام است ابراهیم گفت بگو بایشان که برگردانند بمن عمری را که صرف کرده ام در کسب
اینها تا من اینها را بایشان بدهم سندوم گفت بلی شما عمر او را باو برگردانید تا او اینها را بدهد پس از او دست برداشتند و نمرود باطراف عالم نوشت که ابراهیم را
نگذارند که در معموره ساکن شود پس ابراهیم گذشت به بعضی از اعمال نمرود که هر که باو میگذشت عشر آنچه با او بود میگرفت و ساره با ابراهیم بود در
پس عشر آنچه با ابراهیم بود گرفت و آمد بسوی صندوق و گفت البته باید این صندوق را بگشائی ابراهیم گفت هر چه خواهی حساب کن و عشر آنرا
بگیر گفت البته میباید بگشائی و بجبر صندوق را گشود چون نظرش بر ساره افتاد از وفور حسن و جمال او متعجب شد و گفت این زن کیست که با خود داری
ابراهیم گفت خواهر من است و غرضش آن بود که خواهر منست در دین پس حکم کرد که صندوق را برداشتند و بنزد او بردند و خواست که دست بسوی
او دراز کند ساره گفت پناه میبرم بخدا از تو پس دستش خشکید و بسینه اش چسبید و شدت عظیم باو رسید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا عارض
گفت برای آن چیزیست که قصد کردی گفت من قصد بدی نسبت بتو کردم خدا را دعا کن که مرا بحال اول برگرداند ساره گفت خداوندا اگر راست
گفته قصد بدی نسبت بمن ندارد او را بحالت اول برگردان پس برگشت بحال صحت و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود گفت ای ساره این کنیزک را بگیر که ترا
خدمت کند و آن هاجر مادر اسمعیل بود پس ابراهیم ساره و هاجره را برداشت و در بادیه فرود آمد بر سر راه مردم که بیمن و شام و باطراف عالم میرفتند پس
هر که از آن راه عبور میکرد او را باسلام دعوت میکرد و خبر او در عالم شهرت کرده بود که پادشاه او را بآتش انداخت و نسوخت و باو میگفتند که
مکن که پادشاه میکشد هر کرا که مخالفت او میکند و هر که بابراهیم میگذشت ابراهیم او را ضیافت میکرد و بهفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای
معموره که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود و هر که باین شهرها میگذشت از میوه و از زراعتهای ایشان میخورد
پس از این حال بجزع آمدند و خواستند چاره برای دفع این بکنند پس شیطان بنزد ایشان آمد بصورت مرد پیری و گفت میخواهید دلالت کنم شما را
اگر آن عمل آورید هیچ کس بشهرهای شما وارد نشود گفتند آن امر چیست گفت هر که در شهر شما وارد شود در برابر جماع کنید و جامه هایش را

شیطان بصورت پسر ساده خوش روئی نزد ایشان آمد و با ایشان در آویخت تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشانرا امر کرده بود پس خوش آمد ایشانرا این عمل و لذت یافتند و
مردان با مردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی شدند و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم این حال را بابراهیم شکایت کردند
ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشانرا حذر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از عذاب حق تعالی پس چون نظر ایشان بلوط افتاد گفتند تو کیستی گفت من پسر خاله
ابراهیم خلیلم که نمرود او را بآتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را براو سرد و سلامت گردانید و او در نزدیکی شما میباشد پس از خدا بترسید و این عمل شنیع را ترک کنید اگر نکنید
خدا شما را هلاک خواهد کرد پس جرأت نکردند که اذیتی بآنحضرت برسانند و از او خائف شدند و هر کس که بر ایشان میگذشت که اراده بدی نسبت باو میکردند حضرت لوط او را
از دست ایشان خلاص میکرد و لوط از ایشان زنی بنکاح خود در آورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید پس چون لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند و از او قبول
نکردند و گفتند ای لوط اگر دست از نصیحت بر نداری هر آینه ترا سنگسار کنیم و از این شهر بیرون کنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد روزی ابراهیم نشسته بود
در آن موضع که در آنجا میبود و جمعی را ضیافت کرده بود و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود ناگاه دید که چهار نفر نزد او ایستاده اند که بمردم شبیه نبودند
پس گفتند سلاماً ابراهیم گفت سلام پس ابراهیم نزد ساره آمد و گفت مهمانی چند نزد من آمده اند که بمردم شبیه نیستند ساره گفت نیست نزد ما مگر گوساله پس آنرا
کشت و بریان کرد و نزد ایشان آورد چنانچه حق تعالی میفرماید که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم برای بشارت گفتند سلاماً گفت سلام پس درنگ نکرد
که آورد گوساله بریان پس چون دید که دست ایشان باو نمیرسد انکار کرد ایشانرا و از ایشان خوفی در خود احساس کرد و آمد ساره با جمعی جماعتی از زنان و گفت چرا
امتناع میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس گفتند یا ابراهیم مترس که ما رسولان خدائیم فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که آنها را عذاب کنیم پس ساره ترسید و حائض
شد بعد از آنکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود خدا میفرماید پس بشارت دادیم ساره را از اسحق و بعد از اسحق یعقوب که از اسحق بهم خواهد رسید پس ساره
دست بر رو زد و گفت یا ویلتا آیا من خواهم زائید و من پیر زالم و اینک شوهرم مرد پیریست بدرستی که این امریست عجیب پس جبرئیل باو گفت آیا تعجب میکنی از
امر خدا و برکتهای خدا و رحمت خدا بر شما باد یا بر شما است ای اهل بیت بدرستی که او مستحق حمد و صاحب مجد و بزرگوار است پس چون برطرف شد از ابراهیم
ترس و بشارت ولادت اسحق باو رسید شروع کرد بمبالغه و التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت بجبرئیل که بچه چیز فرستاده شده گفت بهلاک کردن قوم لوط ابراهیم
گفت لوط در میان ایشانست چگونه آنها را هلاک میکنید جبرئیل گفت ما بهتر میدانیم هر که در آنجا است ما او را نجات میدهیم و اهل او را مگر زنش را که او از باقی ماندگان
در عذاب خواهد بود ابراهیم گفت با جبرئیل اگر در آن شهر صد مرد از مومنان باشند ایشانرا هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه ابراهیم گفت اگر پنجاه کس باشند گفت نه
ابراهیم گفت اگر ده کس باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر یک کس باشد گفت نه چنانچه خدا فرموده که نیافتیم در آن شهر بغیر از خانه از مسلمانان ابراهیم گفت ای
جبرئیل در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند چشم بر هم زدن که ای ابراهیم اعراض کن از شفاعت ایشان
بدرستی که آمده است امر پروردگار تو و بدرستی که خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمیشود پس ملائکه بیرون آمدند از نزد ابراهیم و بنزد لوط آمدند و ایستادند
در پیش او در وقتی که او زراعت خود را آب میداد پس لوط با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما مسافر و ابنای سبیلیم امشب ما را ضیافت کن لوط با ایشان
گفت که ای قوم اهل این شهر بد گروهی هستند و با مردان جماع میکنند و مالهای ایشانرا میگیرند گفتند دیر وقت شده است و بجای دیگر نمیتوانیم رفت
امشب ما را ضیافت کن پس لوط بنزد زنش آمد و زنش از آن قوم بود و گفت امشب مهمانی چند بر من وارد شده اند قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان
تا حال هر گناه که کرده از تو عفو کنم گفت چنین باشد و علامت میان او و قومش آن بود که هر گاه مهمانی نزد لوط بود در روز دود بر بالای بام خانه میکرد
و اگر در شب بود آتش می افروخت پس چون جبرئیل و ملائکه که با او بودند داخل خانه لوط شدند زنش بر بام دوید و آتشی افروخت پس اهل شهر دویدند از
هر ناحیه بسوی خانه حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند گفتند ای لوط آیا ترا نهی نکردیم که مهمان بخانه نیاوری و خواستند فضیحت برسانند بمهمانان او گفت

انیها دختران من اند ایشان پاکیزه ترند از برای شما پس از خدا بترسید و مرا خوار مگردانید در باب مهمانان من آیا نیست از شما یک مردی که رشید و صالح و عاقل باشد
مرویست که مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بود زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود است پس ایشان را بحلال میخواند نمیخواند ایشان را بحرام پس گفت که زنهای
شما پاکیزه تراند از برای شما گفتند میدانی که ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم چون از ایشان ناامید شد گفت کاش مرا قوتی میبود و یا شما را
پناه میبردم برکن شدیدی و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قوم خویش و قبیله و عشیره در میان ایشان
داشت و در حدیث دیگر معتبر فرمود که مراد لوط از قوت قائم آل محمد بود و از رکن شدید سیصد و سیزده تن اصحاب آنحضرت پس جبرئیل گفت کاش میدانست که
چه قوتی با اوست لوط گفت کیستید شما جبرئیل علیه السلام گفت من جبرئیل ام لوط گفت بچه امر مامور شده گفت بهلاک ایشان گفت در این ساعت بکنید
جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس در را شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و ایشان را کور کرد چنانچه
حق تعالی فرموده است که بتحقیق که مراوده کردند و طلبیدند از لوط مهمانان او را برای عمل قبیح پس کور کردیم دیده های ایشان را پس چون این حال مشاهده کردند
دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد پس جبرئیل بلوط گفت که چون پاره از شب برود اهل خود را بردار بیرون رو از میان ایشان تو و فرزندان تو و باید
از شما نگاه بعقب نکند مگر زن تو که باو خواهد رسید آنچه بایشان میرسد و در میان قوم لوط و ما ... گفت ... تو را بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده میکرد
پس او را اجابت کنید و نگذارید که از میان شما بیرون رود که او در میان شماست عذاب بسوی شما نمی آید پس جمع شدند در در خانه لوط و او را حراست میکردند
پس جبرئیل گفت ای لوط بیرون رو از میان ایشان گفت چگونه بیرون روم و در خانه من جمع شده اند پس عمودی از نور در پیش روی او گذاشت
و گفت از پی این عمود برو و هیچ یک نگاه پس نکنید پس از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند و زن لوط نگاه بعقب کرد حق تعالی بر او سنگی فرستاد و او را کشت
پس چون صبح طالع شد هر یک از آن چهار ملک بطرفی از شهر ایشان بیرون رفتند و کندند آن شهرها را از طبقه هفتم زمین و بالا بردند بحدیکه اهل آسمان
صدای سگها و خروس های ایشان شنیدند پس برگردانیدند شهرها را بر ایشان و خدا بارانید بر ایشان سنگها از سجیل یعنی از گل که سخت شده بود یا از آسمان
اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چسبیده شده یا پیاپی و منقوط و رنگارنگ و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هیچ بنده از دنیا بیرون نمیرود که حلال
شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از آن سنگها بر جگر او میزند که مرگش در آنست و لیکن خلق آنرا نمی بینند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست
که فرمود حضرت رسول الصبح و شام پناه بخدا میبرد از بخل و ما نیز پناه بخدا میبریم از بخل حق تعالی میفرماید که هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود پس ایشان
رستگارانند و ترا خبر میدهم از عاقبت بخل بدرستی که قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعام خود پس بخل ایشان را بدردی مبتلا کرد که دوا نداشت
در فرجهای ایشان پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر راههای قافلها بود که بشام و مصر میرفتند و اهل قوافل نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان ضیافت میکردند
چون بسیار شد این ضیافت ایشان تنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس پس بخل باعث شد بر ایشان که چون مهمانی بر ایشان وارد شد فضیحت
بر سر او می آوردند و با او لواطه میکردند بی آنکه شهوتی و خواهشی باین عمل قبیح داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل بشهر ایشان فرود نیایند و
نباید ضیافت کرد پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند پس بخل بلا بر ایشان مسلط کرد که از خود دفع نمیتوانستند کرد تا آنکه
بمرتبه رسید خواهش ایشان باین عمل قبیح که طلب میکردند از مردان در شهرها و مزد میدادند بر آن پس کدام درد از بخل بدتر است و ضرر عاقبتش بدتر و شوم تر
و قبیح تر است نزد خدا از بخیل بودن راوی پرسید که آیا اهل شهر لوط همه این کار میکردند فرمود که بلی مگر اهل یک خانه از مسلمانان مگر نشنیده فرموده خدا را که پس
بیرون کردیم هر که بود در شهر از مومنان پس نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان پس آنحضرت فرمود که لوط در میان آن قوم خود سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا میخواند
و خدا میفرمود ایشان را از عذاب الهی و ایشان قومی بودند که خود را از غائط پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خاله ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم خواهر

لوط بود و لوط و ابراهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا می‌ترسانیدند و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم و هر مهمانی که بر او وارد میشد ضیافت میکرد و خدمت میفرمود مهمانان خود را از شر قوم خود پس چون قوم لوط این را از او دیدند گفتند آیا ترا نهی نکردیم از عالمیان که مهمانی مکن مهمانی را که بر تو نازل شود اگر مکنی فضیحت میسازیم مهمانان تو را خوار و ذلیل میکنیم نزد ایشان پس لوط هرگاه او را مهمانی میرسید پنهان میکرد او را از بیم آنکه مبادا قوم او را فضیحت نمایند با و زیراکه لوط را در میان ایشان قبیله و عشیره نبود و پیوسته لوط و ابراهیم متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند و ابراهیم و لوط را منزلت شریفی نزد حق تعالی بود و خدا هرگاه که اراده میکرد عذاب قوم لوط را مودت ابراهیم و خلت او و محبت لوط را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد و عذاب ایشان را مقدر فرمود و مقرر شد که عوض دهد ابراهیم را از عذاب قوم لوط پسری زنا که موجب تسلی ابراهیم گردد از مصیبت که بایشان میرسد بسبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی ابراهیم که او را بشارت دهند باسمعیل پس شب داخل شدند و ابراهیم ترسید از ایشان و ترسید که دزدان باشند پس چون رسولان او را ترسان و هراسان یافتند سلام کردند پس او جواب سلام ایشان گفت و گفت ما از شما ترسانیم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توایم ترا بشارت میدهیم بپسری و از حضرت امام محمد باقر فرمود که پسر و آنها اسمعیل بود از هاجره پس ابراهیم برسولان گفت آیا بشارت میدهید مرا که با این حال پیری پیری از من حاصل شود پس بعجیب امری مرا بشارت میدهید گفتند بشارت میدهیم ترا بحق و راستی پس مباش از ناامیدان پس گفت ابراهیم بایشان که بعد از بشارت دیگر بچه کار آمده اید گفتند فرستاده شدیم بقومی جرم کنندگان که قوم لوط اند بدرستی که ایشان گروهی بودند فاسقان از برای اینکه بترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان پس ابراهیم برسولان گفت بدرستی که لوط در میان ایشان است گفتند ما بهتر میدانیم که کی در آنجاست البته نجات میدهیم او را و اهل او را بجز زنش را که مقدر کردیم که او از باقی ماندگان در عذاب است پس چون نزد آل لوط آمدند آن رسولان گفت شما گروهی هستید که شما را نمی‌شناسم گفتند بلکه آمده‌ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک میکردند از عذاب خدا بسوی تو آمده‌ایم براستی که بترسانیم قوم ترا از عذاب بدرستی که ما از راست گویانیم چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این قوم بیرون بر و هیچیک از شما در عقب خود نگاه نکند بجز زن تو که میرسد باو آنچه بقوم تو میرسد بروید در آن شب بهر جا که مامور خواهید شد گفتند بلوط که چون صبح شود همه قوم هلاک خواهند شد پس چون صبح روز هشتم طالع شد باز خدا رسولان بسوی ابراهیم فرستاد که بشارت دهند او را باسحق و تعزیه گویند او را در وقت فرا بند هلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم ببشارت و سلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان گفت پس درنگ نکرد که آورد گوسالهٔ چند فرمود که یعنی ذبح کرده شده و بریان و نیکو پخته شده پس چون ابراهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی آن بیان از ایشان ترسید زیراکه در آن زمان جمعی که طعام یکدیگر را میخوردند از شر یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن علامت دشمنی بود گفتند مترس که ما فرستاده شده‌ایم بسوی قوم و زنش ایستاده بود بشارت دادند او را باسحق از عقب اسحق بیعقوب پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت یا ویلتا آیا فرزند از من بهم میرسد و من پیره زالم و اینک شوهر من پیر است بدرستی که این امریست عجیب گفتند آیا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت است بدرستی که او حمید و مجید است چون ابراهیم بشارت اسحق را شنید و ترس از و زائل شد شروع کرد بمناجات با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط و از خدا سوال کرد که بلا را از ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود باو که ای ابراهیم درگذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است و عذاب من بر ایشان میرسد بعد از طلوع آفتاب همین روز و این حتم است و برگشتن ندارد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که شش چیز است در این امت که از عملهای قوم لوط است گلوله انداختن و سنگریزه بانگشت انداختن و قندران خائیدن و جامه بر زمین انداختن از روی تکبر و بندهای قبا و پیراهن را گشودن و در روایت دیگر وارد شده است که از اعمال قبیحهٔ ایشان این بود که در مجلس برو روی یک دیگر باد سر میدادند لهذا لوط بایشان گفت که در مجالس خود کارهای بد میکنید و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر منقولست که رسول خدا از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط جبرئیل گفت که قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایط

پاکیزه نمیکردند و از جنابت غسل نمیکردند بخل می ورزیدند بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او در میان ایشان غریب بود و از ایشان
عشیره در میان ایشان نداشت و ایشانرا خواند بسوی خدا و ایمان باو و متابعت خود و نهی کرد ایشانرا از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشانرا باطاعت خدا
پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند پس چون خدا خواست که ایشانرا عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشانرا بترسانند و حجت بر ایشان
تمام کنند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هر که در شهر ایشانست از مومنان پس نیافتند در آن شهر بغیر از یک
خانه از مسلمانان پس ایشانرا بیرون کردند و بلوط گفتند که شب اهل خود را بیرون بر بغیر از زنت پس چون گذشت نصف شب لوط با دخترانش روانه شد
و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشانرا خبر کند که لوط بیرون رفت پس چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل
قول خدا لازم و امر او حتم شده است در عذاب قوم لوط و آنچه احاطه کرده است بکن همه را از طبقه هفتم زمین و بالا بیاور بسوی آسمان فنگهدار تا
امر خداوند جبار در برگردانیدن آن و آیت هویدا باقی بگذار از خانه لوط که عبرتی باشد برای هر که از آن راه عبور کند پس پائین رفتم بسوی آن گروه
ستمگار و بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زدم و بال چپ را بر طرف غربی آن زدم و کندم یا محمد از زیر طبقه هفتم زمین بغیر از منزل آل لوط که آنرا
علامتی گذاشته ام برای راهگذاریان و بالا بردم آنها را در جائیکه اهل آسمان صدای خروسها و سگهای ایشانرا می شنیدند پس چون آفتاب طالع شد ندا از پیش
عرش ندا بمن رسید که ای جبرئیل برگردان شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه پائینش ببالا آمد و بالایش پائین رفت و بارید بر ایشان
سنگها از سجیل یعنی گل سخت که همه صاحب علامت بودند یا منقط بودند و این عذاب از ستمگاران امت تو ای محمد مثل این عمل ایشان کنند بعید نیست
رسول فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود فرمود که در آنجا که امروز بحیره طبریه است در نواحی شام حضرت پرسید که چون شهر را بر ایشان برگردانیدی
افتاد آن شهر و اهل آن گفت یا محمد در میان دریای شام افتاد تا مصر پس تلها شد در میان دریا و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقولست که چون ملائکه
برای هلاک کردن قوم لوط آمدند گفتند ما هلاک کننده ایم اهل این شهر را ساره چون این سخن را شنید تعجب کرد از کمی ملائکه و بسیاری آن گروه و گفت که میتوانند با
قوم لوط برابری کنند با آن قوت و کثرت ایشان پس بشارت دادند ایشانرا باسحق و یعقوب پس بروی خود زد و گفت پیره زالی که هرگز فرزند نیاورده
از او فرزند بهم رسیده است و در آن وقت ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست سال از عمرش گذشته بود پس ابراهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و موثر
نیفتاد پس جبرئیل با ملائکه دیگر بنزد لوط آمدند و چون قومش دانستند که او مهمان وارد دویدند بسوی خانه او و لوط آمد و دست بر در گذاشت و ایشانرا
داد و گفت از خدا بترسید و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید گفتند ما نگفتیم که مهمان بخانه نیاور پس بر ایشان عرض کرد دختران خود را که بنکاح بایشان
میدهم اگر دست از مهمانان من بردارید گفتند ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی میداشتم جبرئیل
گفت کاش میدانست که چه قوتی او راهست پس لوط را طلبید بنزد خود و ایشان در را شکستند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود اشاره بسوی
ایشان کرد و همه کور شدند و دست بدیوار میگرفتند و قسم میخوردند که چون صبح شود یک احدی از آل لوط را باقی نمیگذاریم پس چون جبرئیل بلوط گفت که ما رسولان
پروردگار توایم لوط گفت زود باش گفت بلی باز گفت ای جبرئیل زود باش جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس جبرئیل گفت
که شما با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا فلان موضع برسید گفت ای جبرئیل الاغهای من ضعیف اند گفت بار کن و بیرون رو از این شهر پس بار کرد
سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید
از آن صدا هلاک شد مؤلف گوید که میان علما خلافست در تکلیف کردن لوط دختران خود را بآن قوم که بر چه وجه بود بعضی گفته اند که مراد دخترهای زنان
ایشان بود زیرا که هر پیغمبری بمنزله پدر امت خود است پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهتر اند از پسران چرا رغبت بآنها نمی کنید که حلال

و بعضی گفته‌اند که اینها پیشتر خواستگاری دختران او میکردند و او باعتبار کفر با ایشان قبول نمیکرد و در این وقت از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این
نیز بر دو وجه میتواند بود اول آنکه در آن شریعت دختر بکافر دادن حلال بوده باشد دوم آنکه بشرط ایمان آوردن ایشان تحلیف کرده باشد و بعضی گفته‌اند
که دو کس در میان ایشان بودند که سرکردهٔ ایشان بودند و همه اطاعت ایشان میکردند لوط خواست که دو دختر خود را بآن دو کس بدهد که شاید قوم دست از
اذیت او بردارند و این هر دو وجه در احادیث سابقه گذشت و بسند معتبر از حضرت صادقؑ منقولست که هر که راضی میشود که کسی با او لواطه کند او از بقیهٔ
قوم لوط است نمیگویم که از فرزندان ایشانست ولیکن از طینت ایشانست پس فرمود که شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگردانیدند چهار شهر بود سدوم
و صیدوم و لدنا و عمیرا و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه میدانستند که مهمان نزد لوط هست فرمود که زنش بیرون میرفت
و صفیر میکرد و چون صفیر را میشنیدند می آمدند و صفیر آن صدائیست که از دهان میکنند و صوت میگویند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که قوم
لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشانرا خلق کرده است و ابلیس لعنه الله در گمراهی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد و از نیکی و خوبی ایشان آن بود
که چون بکاری میرفتند مردان همگی با هم میرفتند و زنان را تنها میگذاشتند پس شیطان چاره که برای ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان از زراعت
و اموال و امتعهٔ خود برمیگشتند می آمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس بیکدیگر گفتند که باید کمین کنیم این شخص را که متاع ما را خراب میکند
پس کمین کردند و او را گرفتند ناگاه دیدند پسری بود در غایت حسن و جمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکنی گفت بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب میکردم
پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که او را بکشند و او را بشخصی سپردند چون شب شد شیطان شروع بفریاد کرد آن شخص گفت چه میشود ترا گفت شب
پدرم مرا بر روی شکم خود میخوابانید گفت بیا بر شکم من بخواب چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را بر این داشت تعلیم او نمود که با او لواطه کرد
و لذت یافت پس شیطان از آن گریخت چون صبح شد آنمرد آمد میان آن قوم و ایشانرا خبر داد آنچه شب واقع شد و ایشانرا خوش آمد این عمل که پیشتر نمیدانستند
پس مشغول این عمل قبیح شدند تا آنکه اکتفا کردند مردان بمردان پس کمین میکردند و هر که از شهر ایشان می افتاد میگرفتند و با او این عمل میکردند
تا آنکه مردم ترک شهر ایشان کردند پس ترک کردند زنان را و مشغول پسران شدند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرده بصورت زنی شد و نزد زنان
آمد و گفت مردان شما مشغول یکدیگر شدند شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید پس زنان مشغول یکدیگر شدند و هر چند لوط ایشانرا پند میداد و سود نمیداد تا آنکه
حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت پسران ساده و قباها پوشیده و عمامها بر سر گذاشته بلوط رسیدند و او مشغول
زراعت بود و لوط بایشان گفت بکجا میروید هرگز از شما بهتر ندیده‌ام گفتند آقای ما ما را فرستاده است بسوی صاحب این شهر لوط گفت مگر خبر مردم این شهر
نرسیده است بآقای شما که چه میکنند والله که مردان را میگیرند و آنقدر عمل قبیح با او میکنند که خون بیرون می آید گفتند آقای ما امر کرده است ما را که در میان
این شهر راه رویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند کدام است گفت صبر کنید تا هوا تاریک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را
فرستاد که برای ایشان نانی بیاورد و آبی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبائی بیاورد که از سرما بر خود بپوشند چون دختر روانه شد باران سر کرد
وادی پر شد لوط ترسید که سیلاب ایشانرا غرق کند گفت برخیزید تا برویم پس لوط نزدیک دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط بایشان
میگفت ای فرزندان من بکنار راه بیائید و ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمت می شمرد تا تاریک شود و ایشانرا
قوم او نه بینند پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت پس باین سبب اهل شهر همه در در خانهٔ لوط جمع شدند چون آن پسران
را در خانهٔ لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم در عمل ما داخل شدی گفت اینها مهمانانند مرا فضیحت و رسوائی مکنید گفتند اینها سه نفرند یکی را خود نگهدار و دو تا را
بما بده لوط ایشانرا داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیره میداشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند

و داخل خانه شدند پس جبرئیل بلوط گفت ما رسولان پروردگار توایم و ایشان ضرری بتو نمیتوانند رسانید پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر روی ایشان زد
و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد رویهای شما پس اهل شهر همه کور شدند پس لوط از ایشان پرسید که ای رسولان پروردگار من شما را بچه چیز امر کرده است در
باب ایشان گفتند امر کرده است ما را که در سحر ایشان را بگیریم گفت من حاجتی دارم گفتند چیست حاجت تو گفت آنست که در این ساعت ایشان را بگیرید گفتند
ای لوط موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست برای کسیکه خواهی او را بگیریم پس تو بگیر دختران خود را و برو و زن خود را بگذار حضرت فرمود که خدا رحمت کند لوط را اگر میدانست که
کی با او در حجره است هر آینه میدانست که او یاری کرده شده است در وقتیکه میگفت که کاش قوتی میداشتم بشما یا پناه برکن شدیدی میبردم کدام رکن شدید
تر است از جبرئیل که با او در حجره بود پس حق تعالی فرمود که این عذاب دور نیست از ستمکاران امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حضرت رسول فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین گریه کرد بسوی پروردگارش تا گریه اش بآسمان رسید و آسمان گریه کرد تا گریه اش بعرش رسید پس خدا
وحی کرد بسوی آسمان که سنگ بر ایشان بباران و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرو برد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی چهار ملک فرستاد برای
هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل پس گذشتند بابراهیم و عمامهها در سر داشتند و براو سلام کردند ابراهیم ایشان را نشناخت و چون
هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد گفت من خود خدمت ایشان میکنم و او بسیار مهمان دوست بود پس از برای ایشان گوساله فربهی را بریان کرد تا خوب
پخته شد و نزدیک ایشان آورد و چون ایشان نخوردند ترسید پس جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس گفت تو جبرئیلی گفت بلی پس
ساره گذشت و ایشان را بشارت دادند باسحق و یعقوب پس ابراهیم گفت برای چه آمدید گفتند برای هلاک کردن قوم لوط گفت اگر صد نفر از مومنان باشند
ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه گفت اگر پنجاه نفر باشند گفت نه گفت اگر سی نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه گفت اگر ده نفر باشند
گفت نه گفت اگر پنج نفر باشند گفت نه گفت اگر یک نفر باشد گفت نه گفت لوط در آنجاست گفتند ما بهتر میدانیم که در آنجاست او را و اهلش را نجات
خواهیم داد بغیر زنش پس رفتند بنزد لوط و او مشغول زراعت بود در نزدیک شهر پس براو سلام کردند و عمامهها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت نیکو مشاهده
کرد و دید که جامههای سفید پوشیده اند و عمامههای سفید بر سر بسته اند پس تکلیف خانه بایشان کرد و ایشان قبول کردند پس پیش افتاد و ایشان از عقب
او روانه شدند پس پشیمان شد از این تکلیف کردن و در خاطر خود گفت که چه کاری کردم ایشان را میبرم بنزد قوم خود و قوم خود را میشناسم پس
ایشان را گفت شما بنزد گروهی میروید که بدترین خلق خدایند و حق تعالی فرموده بود که تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قوم خود ندهد شما ایشان را عذاب مکنید پس
جبرئیل گفت که این یک شهادتست پس چون ساعتی دیگر رفتند لوط رو بایشان کرد و گفت شما بنزد بدترین خلق خدا میروید جبرئیل گفت این دو
شهادتست چون بدروازه شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را اعاده کرد پس جبرئیل گفت این شهادت سوم است پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند
زن لوط هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد و بر بالای بام رفت و دست برهم زد قوم صدای دست را نشنیدند پس دود کرد بر بام خانه چون دود را دیدند
بسوی خانه لوط دویدند پس زن بنزد ایشان آمد و گفت گروهی نزد لوط هستند که من باین حسن و جمال هرگز ندیدم پس چون آمدند که داخل خانه شوند
و در میان ایشان گذشت آنچه مکرر گذشت پس چون بر لوط غالب شدند و داخل خانه شدند جبرئیل فریاد کرد که ای لوط بگذار که داخل شوند و چون داخل شدند
بانگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و همه کور شدند و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که در مجلسها سنگریزه بر یکدیگر انداختن از عمل قوم لوط است
و بعضی نقل کرده اند که بر سر راهها می نشستند و هر که میگذشت سنگریزه بسوی او می انداختند و سنگ بر هر که براو می خورد او متصرف میشد او را
و از حضرت امام رضا منقولست که از اعمال قبیحه ایشان آن بود که در مجلس باد سر میدادند و شرم نمیکردند و بعضی نقل کرده اند که در حضور یکدیگر بول
و پروا نمیکردند و خلاف کرده اند در اسم زن لوط و اهله و والغه و والهه هر سه گفته اند

باب نهم در قصص ذوالقرنین است

قطب راوندی ذکر کرده است که اسم او عیاش بود و اول کسی بود که بعد از نوح پادشاه شد و مابین مشرق و مغرب را مالک شد و بدانکه خلاف است میان
مفسران و ارباب تواریخ که آیا ذوالقرنین اسکندر رومیست یا غیر او و از احادیث معتبره ظاهر میشود که غیر او است و باز خلاف است که آیا پیغمبر بوده یا نه و حق اینست
که پیغمبر نبوده ولیکن بنده شایسته بود که مؤید بود از جانب خدا و باز اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را ذوالقرنین گفته اند بر چند وجه اول آنکه یک مرتبه زدند
بر قرن ایمن یعنی بطرف راست سر او زدند و مرد پس خدا او را مبعوث کرد پس ضربتی دیگر بر قرن ایسر یعنی بطرف چپ سر او زدند و مرد باز خدا او را مبعوث
کرد دوم آنکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند سوم آنکه در سرش دو شاخ بود یا دو بلندی شبیه بدو شاخ
چهارم آنکه در تاجش دو شاخ بود پنجم آنکه استخوان دو طرف سرش قوی بود و آنها را قرن میگویند ششم آنکه دو قرن دنیا یعنی دو طرف عالم
را سیر کرد و مالک شد هفتم آنکه دو گیسو در دو جانب سرش بود هشتم آنکه نور و ظلمت را خدا مسخر او کرده بود نهم آنکه در خواب دید که بآسمان رفت
و بدو قرن آفتاب یعنی بدو طرف آن چسبید دهم آنکه قرن بمعنی قوت است یعنی قوی و شجاع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید و حق تعالی قصه او را بکلام
مجید فرموده است که بدرستی که ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم باو از هر چیزی سببی یعنی علمی و وسیله و قدرتی و آلتی که بآن تواند رسید
پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل غروب آفتاب یافت آنرا که فرو میرفت در چشمه گل آلود یا گرم و یافت نزد آن قومی را گفتیم ای ذوالقرنین یا عذاب
خواهی کرد بکشتن کسی را که از کفر برنگردند یا اخذ خواهی کرد در میان ایشان نیکی را گفت اما کسیکه ستم کند و شرک آورد پس او را عذاب خواهیم کرد پس
برمیگردد بسوی پروردگارش پس عذاب خواهد کرد او را عذابی منکر و عظیم و اما کسیکه ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند او را پس جزای نیکو هست و بزودی
خواهیم گفت باو از امر خود آنچه آسان باشد برا و پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل طلوع کردن آفتاب یافت آنرا که طلوع میکرد بر گروهی که نگردانیده بودیم
از برای ایشان از آفتاب ستری که ایشانرا بپوشاند از آن و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ندانسته بودند خانه ساختن را و بعضی گفته اند
که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد آمد پس فرمود که چنین بود امر ذوالقرنین و بتحقیق که علم ما احاطه کرده بود بآنچه نزد ذوالقرنین
بود از بسیاری لشکرها و تهیه ها و اسباب و ادوات پس پیروی کرد سببی و راهی را تا رسید میان دو سد که گفته اند که کوه ارمنیه و آذربایجانست یا کوههاست
در آخر شمال که منتهای ترکستانست یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند زیرا که لغت ایشان غریب بود و زیرک نبودند گفتند ای ذوالقرنین
بدرستی که یاجوج و ماجوج فساد کنندگانند در زمین با کشتن و خراب کردن و تلف کردن زراعتها بعضی گفته اند که در بهار می آیند و هر چه از سبز و خشک
بود بر میداشتند و میرفتند و بعضی گفته اند که مردم را میخوردند پس گفتند که آیا قرار دهیم از برای تو خرجی و مزدی برای اینکه قرار دهی میان ما و میان
ایشان سدی که نتوانند بطرف ما آیند ذوالقرنین گفت که آنچه پروردگار من مرا در آن متمکن گردانیده است از مال و پادشاهی بهتر است از آن خرجی که
شما بمن میدهید و مرا بآن احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا بقوتی تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدی بزرگ بیاورید برای من پارهای آهن
پس بنا کرد یکدیگر چید آهنها را در میان دو کوه تا برابر کوه شد پس گفت بدمید در کورها تا که گردانید آنچه در آن دمیدند بمثابه آتش پس گفت
بیاورید مس گداخته تا بر آهنها بریزم پس نتوانستند یاجوج و ماجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند گفت این رحمت پروردگار منست پس چون
بیاید وعده پروردگار من که ایشان بیرون آیند نزدیک قیام قیامت بگرداند این سد را مساوی زمین و وعده پروردگار من حق است اینست ترجمه لفظ
آیات بر قول مفسران و شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که از حضرت امیر المومنین علیه السلام سوال کردند از حال
ذوالقرنین فرمود که بنده شایسته خدا بود و نام او عیاش بود خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیه مغرب و این بعد از

طوفان نوح بود پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد پس مبعوث گردانید او را بر قرنی دیگر در ناحیهٔ مشرق
پس او را تکذیب کردند و ضربتی دیگر بر جانب چپ سرش زدند که باز از آن مرد باز بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید و بعوض آن دو ضربت که بر سرش خورده بود دو
شاخ در موضع آن دو ضربت باو عطا فرمود که میان آنها تهی بود و عزت پادشاهی و معجزهٔ پیغمبری او را در آن دو شاخ قرار داد پس او را بالا برد بآسمان اول که خود
از برای او حجابها را تا آنکه دید آنچه در میان مغرب و مشرق بود از کوه و صحراها و هر چه در زمین بود و عطا فرمود خدا او را از هر چیز علمی که حق و باطل را از آن بشناسد
و تقویت داد او را در شاخهایش بقطعه از آسمان با ابر که در آن تاریکیها و رعد و برق بود پس او را بزمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بگرد در ناحیه
مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندگان را و خوف تو در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذو القرنین بسوی ناحیهٔ
مغرب و بهر شهری که میگذشت صدائی میکرد مانند صدای شیر خشمناک پس بر انگیخته میشد از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقه چند که هلاک میکرد هر که را
که مخالفت او میکرد و با او در مقام دشمنی بدر می آمد پس هنوز بمغرب آفتاب نرسید تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او شدند چنانچه حق تعالی فرموده است
که إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا پس چون بمغرب آفتاب رسید دید که آفتاب در چشمهٔ گرم فرو میرود و با آفتاب هفتاد هزار ملک
هستند که آنرا بزنجیرهای آهن و قلابها میکشند از قعر دریا در جانب راست زمین چنانچه کشتی را بر روی آب میکشند پس با آفتاب رفت تا بجائیکه آفتاب
طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطلع گردید چنانچه حق تعالی وصف نموده است پس امیر المومنین علیه السلام فرمود که در آنجا بر گروهی وارد شد که آفتاب
ایشان را سوزانیده بود و بدنها و رنگهای ایشان را متغیر کرده بود پس از آنجا بجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید بمیان دو سد چنانچه در قرآن مجید
یاد شده است پس ایشان گفتند ای ذو القرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوه اند و ایشان افساد میکنند در زمین چون وقت
رسیدن زراعت و میوهای ما میشود از میان دو سد بیرون می آیند و میچرند میوها و زراعتهای ما تا آنکه هیچ نمیگذارند آیا خراجی از برای تو قرار کنیم که هر سال
بدهیم برای اینکه میان ما و ایشان سدی بسازی گفت مرا احتیاج بخراج شما نیست پس مرا اعانت نمائید بقوت و پارهای آهن از برای من بیاورید پس
کندند از برای او کوهی و جدا کردند از برای او پارهای مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه و ذو القرنین اول کسی بود که سد بنا کرد
بر زمین پس هیزم جمع کردند و بر روی آن آهنها ریختند و آتش در آن هیزم زدند و دمها گذاشتند و در آن دمیدند پس چون آب شد گفت مس سرخ بیاورید
پس کوهی از مس کندند و بر روی آهن ریختند که با آن آب شد و با هم مخلوط شدند پس سد شد که یاجوج و ماجوج نتوانستند بر بالای آن بر آیند و نتوانستند
که آنرا رخنه کنند و ذو القرنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود و او را نزد خدا تعالی قرب و منزلتی عظیم بود او بندگی خدا براستی کرد و حق تعالی او را یاری نمود و خدا او را دوست
داشت پس خدا وسیلها در شهرها برای او بر انگیخت و تمکین ساخت او را در آنها تا آنکه ما بین مغرب و مشرق را مالک شد و ذو القرنین را دوستی بود از ملائکه که نام
او رقائیل بود فرود می آمد بسوی او و با او سخن میگفت و راز میگفت روزی با یکدیگر نشسته بودند و ذو القرنین با او گفت که چگونه است عبادت اهل
آسمان و چون است با عبادت اهل زمین رقائیل گفت ای ذو القرنین چه چیز است عبادت اهل زمین در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی
که ایستاده است که هرگز نمی نشیند یا در رکوع است و هرگز بسجده نمیرود و یا در سجود است و هرگز سر بر نمیدارد پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت
رقائیل میخواهم که در دنیا آنقدر زنده بمانم که عبادت پروردگار خود را بنهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه سزاوار است بجا آورم رقائیل گفت
ذو القرنین خدا را در زمین چشمه هست که او را عین الحیات میگویند و حق تعالی بر خود لازم گردانیده است که هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا سؤال
مردن را اگر آن چشمه را بیابی آنچه خواهی زندگانی میتوانی کرد ذو القرنین گفت آیا میدانی که آن چشمه در کجاست رقائیل گفت میدانم و لیکن در آسمان شنیده‌ام
که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جن آن را طی نکرده اند پرسید که آن ظلمت در کجاست ملک گفت نمیدانم و بآسمان رفت پس

و غمگین شد از آنکه رسائیل سر چشمهٔ ظلمت را با او خبر داده بود و او را به علمی که از آن منتفع تواند شد در این باب، پس جمع کرد ذو القرنین فقها و علمای اهل مملکت خود را که خوانده بودند کتابهای آسمانی را و آثار پیغمبری [illegible] بودند چون جمع شدند با ایشان گفت ای گروه فقها و دانایان و اهل کتب و آثار پیغمبران آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده اند که چشمه‌ای در زمین خدا خلق کرده است که آنرا چشمهٔ زندگانی میگویند و سوگند خورده است که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود سوال کند از خدا مرگ را گفتند نه ای پادشاه گفت آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتب خدا که خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد که انس و جن آنرا طی نکرده است گفتند نه ای پادشاه پس ذو القرنین بسیار محزون و اندوهگین شد و گریست برای آنکه خبری که موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت نشنید و در میان آن دانایان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و او حرف نمیزد چون ذو القرنین مایوس شد از آن جماعت آن طفل گفت ای پادشاه تو سوال میکنی از این جماعت از امری که ایشان با آن علم ندارند و علم آنچه میخواهی نزد منست پس شاد شد ذو القرنین شادی عظیم تا آنکه از تخت خود فرود آمد و او را نزد خود طلبید و گفت خبر ده مرا از آنچه میدانی گفت بلی ای پادشاه من دریافته ام در کتاب آدم آن کتاب که نوشت در روزیکه نام گذارد آنچه در زمین است از چشمه و درخت پس در آن یافتیم پس چشمه هست که آنرا عین الحیوة میگویند و ارادهٔ حتمی الهی تعلق گرفته است به آنکه هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود سوال مرگ کند و آن چشمه در تاریکی ظلمت است که انسی و جنی در آن راه نرفته است ذو القرنین از شنیدن این سخن بسی شاد شد و گفت نزدیک من بیا ای پسر میدانی که موضع این ظلمت کجاست گفت بلی در کتاب آدم یافته ام که در جانب مشرق است پس ذو القرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و اشراف علما و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با تهیهٔ شدید و قوت عظیم رو بمطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع میکرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی مینمود پس دوازده سال چنین طی مراحل نمود تا باول ظلمات رسید ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه بتاریکی شب و تاریکی دود نبود و مابین دو افق را احاطه کرده بود پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقهای اهل عسکر خود را طلبید و گفت ای گروه فقها و علما من میخواهم که این ظلمات را طی کنم پس همه او را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امری را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و براهی میروی که احدی بغیر از تو آن راه نرفته است نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمانفرمایان دنیا گفت مرا چاره است رفتن این حال و طلب کردن این مقصود گفتند ما میدانیم اگر تو این ظلمت را طی نمائی بحاجت خود میرسی بی آنکه مشقتی بتو برسد اما میترسیم که در ظلمات امری ترا عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلاک مملکت تو گردد و باین سبب اهل زمین فاسد شوند ذو القرنین گفت مرا چاره نیست بجز طی کردن این راه پس ایشان بسجده افتادند و [گفتند] خداوندا ما بیزاری میجوئیم بسوی تو از آنچه ذو القرنین اراده کرده است پس ذو القرنین گفت ای گروه علما مرا خبر دهید که بینائی کدام یک از حیوانات بیشتر است گفتند اسپان مادیان باکره پس او از میان لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و به هر یک از ایشان یک ماده داد و حضرت خضر را سرگروه دو هزار کس کرد و مقدمهٔ لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار کس [داخل] شد و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همان موضع بمانند و انتظار برگشتن او ببرند و اگر دوازده سال منقضی شود که بسوی ایشان [برنگردد] بروند در شهرهای خود یا هر جا که خواهند بروند پس خضر گفت ای پادشاه ما در ظلمت میرویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم پس ذو القرنین [مهره‌ای] باو داد که از روشنی و ضیا مشابه بشعله بود و گفت هرگاه یکدیگر را گم کنید این دانه را بر زمین بیندازید از آن فریادی ظاهر خواهد شد که هر که گم شده [باشد بسوی آن صدا بیاید] خضر آن دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد پس هر منزل که خضر بار میکرد ذو القرنین در آنجا فرود می آمد روزی در میان ظلمات [میرفت] رسید پس باصحاب خود گفت که در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید و از اسب خود فرود آمد و آن دانه را بسوی آن دره انداخت

چون در میان آب افتاد تا به آب رسید صدا از آن نیامد خضر ترسید که مبادا صدمه بکند چون به آب رسید صدا از آن ظاهر شد خضر از پی روشنائی آن رفت ناگاه چشمه دید که آبش از شیر سفیدتر و از یاقوت صافتر و از عسل شیرینتر بود پس از آن آب خورد و جامه های خود را کند و غسل کرد در آن آب پس جامه های خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صدای آن ظاهر شد و از پی صدا رفت و به اصحاب خود رسید و سوار شد و با لشکر خود روانه شد و ذوالقرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشد چون چهل شبانه روز در آن ظلمت رفتند رسیدند به روشنائی که روشنائی نه از آفتاب و ماه بود ولیکن نوری بود از انوار خدا پس رسیدند به زمین سرخی ریگستانی که ریگهایش نرم داشت و سنگریزه هایش گویا مروارید بود ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ بود ذوالقرنین لشکر خود را نزد آن قصر فرود آورد و خود به تنهائی داخل آن قصر شد پس در آنجا آهنی دید طولانی که دو طرفش را بر دو طرف آن قصر نصب کرده بودند و مرغ سیاهی دید که بر آن آهن آویخته است در میان آسمان و زمین گویا پرستک بود یا صورت پرستک یا شبیه به پرستک چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت من ذوالقرنینم آن مرغ گفت آیا کافی نبود ترا آنچه در عقب خود گذاشته از زمین با این وسعت که آمدی تا به در قصر من رسیدی ذوالقرنین از مشاهده آن حال و استماع این مقال دهشتی و خوف عظیم رسید او را پس مرغ گفت مترس مرا خبرده از آنچه میپرسم ذوالقرنین گفت بپرس پرسید که آیا بناهای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت بلی آن مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد آن قدر که ثلث آن آهن را پر کرد ذوالقرنین بسیار ترسید گفت مترس مرا خبرده گفت سؤال کن گفت آیا ساز در میان مردم بسیار شده است گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آن آهن را پر کرد و خوف ذوالقرنین زیاده شد پس گفت مترس و مرا خبرده گفت سؤال کن گفت آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است در زمین گفت بلی پس بر خود لرزید آن قدر بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد پس ذوالقرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت مترس مرا خبرده گفت سؤال کن پرسید آیا مردم ترک کرده اند گواهی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ را گفت نه پس ثلثش کم شد باز ذوالقرنین خائف شد گفت مترس مرا خبرده گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم نماز را ترک کرده اند گفت نه پس یک ثلث دیگرش کم شد و گفت ای ذوالقرنین مترس و مرا خبرده گفت بپرس پرسید که آیا مردم غسل جنابت را ترک کرده اند گفت نه پس کوچک شد تا بحال اول که بود برگشت چون ذوالقرنین نظر کرد دید که نردبانی هست که بالای قصر میتوان رفت مرغ گفت ای ذوالقرنین از این نردبان بالا رو و او با نهایت بیم و خوف از آن نردبان ببالای قصر رفت پس بامی دید که کشیده است آن قدر که چشم کار نمیکند ناگاه در آنجا نظرش بر جوانی سفید خوشروی نورانی افتاد که جامه های سفید پوشیده بود مردی بود یا شبیه بمردی و سر بسوی آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب آسمان و دست خود را بر دهان گذاشته بود چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذوالقرنین گفت ای ذوالقرنین آیا بس نبود ترا آن دنیای وسیع که آنرا گذاشتی و باینجا رسیدی ذوالقرنین پرسید که چرا دست بر دهان گذاشته ای گفت ای ذوالقرنین منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیک است و انتظار میکشم که خدا امر فرماید که بدمم در صور پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه بسنگ بود برداشت و بسوی ذوالقرنین انداخت و گفت ای ذوالقرنین این را بگیر اگر این گرسنه است تو گرسنه و اگر این سیر شود تو سیر میشوی برگرد ذوالقرنین سنگ را برداشت و بسوی اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود با ایشان نقل کرد و قصه سنگ را ذکر کرد و سنگ را با ایشان نمود و گفت خبر دهید مرا باحوال این سنگ پس ترازو حاضر کردند و سنگ را در یک کفه ترازو و سنگ مثل آن را در کفه دیگر ترازو گذاشتند اول میل کرد و سنگین شد و بکفه آن بزیر آمد پس سنگ دیگر اضافه کردند و باز کفه دیگر گذاشتند باز آن یک سنگ زیادتی کرد تا آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود در مقابلش گذاشتند و باز آن سنگ به تنهائی سنگین تر بود و گفتند ای پادشاه مرا علمی بامر این سنگ نیست پس خضر نزد ذوالقرنین گفت که ای پادشاه تو از این جماعت چیزی میپرسی که علمی بآن ندارند و علم این سنگ نزد من است ذوالقرنین گفت که خبر ده ما را بآن و بیان کن از برای ما پس خضر ترازو و سنگی که ذوالقرنین آورده بود در یک کفه ترازو گذاشت و سنگی دیگر مثل آن در کفه دیگر ترازو گذاشت و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذوالقرنین آورده بود گذاشت که اضافه سنگینی آن شد و ترازو برداشت هر دو کفه برابر ایستادند پس همگی تعجب کردند و بسجده در آمدند و گفتند ای پادشاه این امریست که علم ما بآن نمیرسد ما میدانیم که خضر ساحر نیست پس چگونه شد امر این ترازو که ما هزار سنگ در کفه دیگر گذاشتیم و این زیادتی میکرد و خضر یک کف خاک اضافه کرد و با یک

سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو ذو القرنین گفت ای خضر بیان کن از برای ما امر این سنگ را خضر گفت ای پادشاه بدرستی که امر خدا جاریست در بندگان و سلطنت و پادشاهی او قهر کننده بندگان است و حکم او جدا کننده حق از باطلست و بدرستی که خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندگانش را به بعضی و امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل را بجاهل و عالم را بجاهل و جاهل را بعالم و بدرستی که مرا بتو امتحان کرده است و ترا بمن ذو القرنین گفت خدا ترا رحمت کند ای خضر میگوئی که خدا مرا مبتلا و ممتحن ساخته است بتو که ترا از من داناتر کرده و زیردست من گردانیده است خبر ده مرا خدا ترا رحمت کند از امر این سنگ خضر گفت ای پادشاه این سنگ مثلیست که از برای تو زده است صاحب صور میگوید که مثل فرزندان آدم مثل این سنگست که هزار سنگ با آن سنگ گذاشتند و همه را میل داد و دیگر میطلبید و چون خاک بران ریختند سیر شد و سبک شد مثل آن سنگ و مثل تو نیز چنین است حق تعالی بتو عطا کرد از پادشاهی آنچه عطا کرد پس راضی بآن نشدی تا آنکه امری را طلب کردی که هیچ کس پیش از تو طلب نکرده بود و در جائی داخل شدی که انسی و جنی داخل آن نشده بودند چنین است فرزند آدم سیر نمیشود تا در قبر خاک برو بریزند پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل را برای من زدند و چون ازین سفر برگردم دیگر اراده شهری نکنم پس داخل ظلمات شد و برگشت در اثنای راه صدای سم اسپان آمد که برروی دانه چند راه میروند گفتند ای پادشاه اینها چیست گفت بردارید که هرکه بردارد پشیمان میشود و هرکه برندارد پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود پس هرکه برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشته و هرکه برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشته پس برگشت ذو القرنین بسوی دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا برحمت الهی واصل شد راوی گفت که هرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این قصه را نقل میفرمود میگفت خدا رحمت کند برادرم ذو القرنین را که خطا نکرد در آن راهی که رفت در آنچه طلب کرد اگر در وقت رفتن بوادی زبرجد میرسید هرچه در آنجا بود همه را برای مردم بیرون می آورد زیرا که در وقت رفتن راغب بود بدنیا و چون در برگشتن رغبتش از دنیا برطرف شده بود لهذا متوجه آن نشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ذو القرنین صندوقی از آبگینه ساخت و از توشه و اسباب بسیار با خود برداشت و بکشتی سوار شد و چون بموضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست و ریسمانی بران صندوق بست و گفت صندوق را در دریا بیندازید و هرگاه که من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان هست مرا در دریا فرو برید پس چهل روز بدریا فرو رفت ناگاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق میزند و میگوید ای ذو القرنین اراده کجا داری گفت میخواهم نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا گفت ای ذو القرنین این موضعی که تو در آن هستی نوح در ایام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه از او افتاد در این موضع و تا این ساعت بقعر دریا میرود و هنوز بقعر دریا نرسیده است چون ذو القرنین این را شنید ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت امیر المؤمنین فرمود که آن موضعی که ذو القرنین دید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود نزد شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که حق تعالی ابر را برای ذو القرنین مسخر کرده بود و اسباب را برای او نزدیک گردانیده بود و نور را برای او پهن کرده بود که در شب میدید چنانچه در روز میدید و در حدیث دیگر از ائمه منقولست که ذو القرنین بنده شایسته خدا بود و اسباب برای او مهیا شد و حق تعالی او را متمکن گردانید در بلاد و از برای او وصف کردند چشمه زندگانی را و گفتند باو که هرکه از آن چشمه یک شربت بخورد نمیرد تا صدای صور بشنود و ذو القرنین در طلب آن چشمه بیرون آمد تا بموضع آن رسید و در آن موضع سیصد و شصت چشمه بود و خضر سرکرده و مقدم آن لشکر بود و او را بر همه اصحابش اختیار میکرد و از همه دوست تر میداشت پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و بهریک ماهی خشک نمکسودی داد و گفت بروید بر سر این چشمهها و هریک ماهی خود را در یک چشمه از این چشمهها بشوئید و بجای

چشمها و نشو نمود پس متفرق شدند و هر یک ماهی خود را در چشمهٔ از آن چشمها شستند و خضر بچشمهٔ از آن نهرها رسید و چون ماهی خود را در آب فرو برد زنده شد و در
آب روان شد چون خضر این حال را مشاهده کرد جامهای خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد و خواست که آن ماهی را بیابد نیافت
پس برگشت با صحابش بسوی ذو القرنین پس ذو القرنین حکم کرد که ماهیها را از صاحبانش بگیرند چون جمع کردند یک ماهی کم آمد چون تفحص کردند ماهی خضر
گم گشته بود چون او را طلبید و خبر ماهی را از او پرسید گفت ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در آب
افکندم و مکرر سر در آب فرو بردم که او را بیابم نیافتم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی پس هر چند ذو القرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر علیه
السلام گفت که آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فایده نکرد و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که مثل ما مثل یوشع و
ذو القرنین است که ایشان پیغمبر نبودند و دو عالم بودند و سخن ملک را می شنیدند و در احادیث بسیار از حضرت امیر المؤمنین منقولست که از آنحضرت
پرسیدند که ذو القرنین آیا پیغمبر بود یا ملک بود و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره و لیکن
بنده بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد پس خدا او را یاری نمود و او را برای آن ذو القرنین گفتند که
قومش را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب چپ سرش زدند مرد پس خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید بر جماعتی که ایشان را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب
راست سرش زدند پس باین سبب او را ذو القرنین نامیدند و بسند معتبر منقولست که اسود قاضی گفت که بخدمت امام موسی رفتم و هرگز مرا ندیده بود فرمود
که از اهل سندی گفتم که از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سندی گفتم از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سندی گفتم بلی فرمود که همان سدیست که ذو القرنین
ساخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذو القرنین دوازده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد و سی سال پادشاهی داشت مؤلف گوید که شاید
سی سال پادشاهی او و بیش از گشته شدن یا غایب شدن باشد یا بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت و پادشاهیش استقرار یافت تا منافات با احادیث دیگر
نداشته باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ذو القرنین بحج رفت با ششصد هزار سوار چون داخل حرم شد بعضی از اصحاب و مشایعت او
نمودند تا خانه کعبه و چون برگشت گفت شخصی را دیدم که از او خوشرو تر و نورانی تر ندیده بودم گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن است چون این را شنید فرمود که
چهارپایان را زین کنید پس زین کردند ششصد هزار اسب در آن مقدار زمان که یک اسب را زین کنند پس ذو القرنین گفت سوار نمیشوم بلکه پیاده میروم بسوی
خلیل خدا و ذو القرنین با اصحابش پیاده آمد تا حضرت ابراهیم ملاقات کرد پس ابراهیم از او پرسید که چگونه عمر خود را قطع کردی تا دنیا را قطع کردی گفت
بیازده کلمه سُبحَانَ مَن هُوَ بَاقٍ لَا یَفنیٰ سُبحَانَ مَن هُوَ عَالِمٌ لَا یَنسیٰ سُبحَانَ مَن هُوَ حَافِظٌ لَا یَسقُطُ سُبحَانَ مَن هُوَ بَصیرٌ لَا یَرتَابُ
سُبحَانَ مَن هُوَ قَیُّومٌ لَا یَنَامُ سُبحَانَ مَن هُوَ مَلِکٌ لَا یُرَامُ سُبحَانَ مَن هُوَ عَزیزٌ لَا یُضَامُ سُبحَانَ مَن هُوَ مُحتَجِبٌ لَا یُریٰ سُبحَانَ
مَن هُوَ وَاسِعٌ لَا یَتَکَلَّفُ سُبحَانَ مَن هُوَ قَائِمٌ لَا یَلهُو سُبحَانَ مَن هُوَ دَائِمٌ لَا یَسهُو و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ذو القرنین
بنده صالحی بود که خدا او را حجت گردانیده بود بر بندگانش پس قومش را بسوی حق خواند و امر کرد ایشان را به پرهیزکاری از معاصی پس ضربتی بر جانب سرش زدند
و غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد بکدام بیابان رفت پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود باز ضربت زدند بر یک جانب سر او و بعد
در میان شما کسی هست که بسنت او خواهد بود یعنی امیر المؤمنین بدرستیکه حق تعالی تمکین داد او را در زمین و از هر چیزی سببی با و عطا فرمود و بمغرب و مشرق
رسید و سنت او را در قائم از فرزندان من جاری خواهد کرد و بمشرق و مغرب عالم خواهد رسانید تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوه که ذو القرنین طی کرده باشد مگر آنکه
بجمیع آنها برسد و گنجهای زمین را برای او ظاهر گرداند و یاری دهد او را بترس او در دلهای مردم اندازد و زمین را پر از عدالت و راستی کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد
و از حضرت امام محمد باقر منقولست که ذو القرنین پیغمبر نبود و لیکن بندهٔ شایستهٔ خدا بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و اطاعت خدا کرد

پس خدا او را اعانت و یاری نمود و او را مخیر گردانید میان ابر صعب و ابر نرم پس ابر نرم هموار را اختیار کرد و بر آن سوار شد و بهر گروهی که میرسید رسالت خود را
با ایشان میرسانید مبادا رسولان او دروغ بگویند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذو القرنین را مخیر گردانیدند میان دو ابر و او اختیار ابر نرم کرد و ابر
صعب را برای حضرت صاحب الامر علیه السلام گذاشت پرسیدند که صعب کدام است فرمود که ابریست که در آن صاعقه و رعد و برق بوده باشد و حضرت
قائم بر چنین ابری سوار خواهد شد و باسباب آسمانهای هفت گانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین آبادان است و دو زمین خراب
و در حدیث دیگر حضرت صادق ع فرمود که چون او را مخیر کردند اختیار ابر نرم کرد و نمیتوانست که ابر صعب اختیار کند زیرا که خدا او را برای حضرت
صاحب الامر ذخیره کرده است و در باب احوال ابراهیم گذشت که اول دو کس که در زمین مصافحه کردند ذو القرنین و ابراهیم خلیل بوده اند و گذشت
که دو پادشاه مؤمن جمیع زمین را متصرف شدند سلیمان و ذو القرنین و فرمود که نام ذو القرنین عیاش بود و بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع منقولست که حقتعالی مبعوث نگردانید پیغمبری در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح ع ذو القرنین و نامش عیاش بود و داود و سلیمان
و یوسف ع اما عیاش پس مالک شد مابین مشرق و مغرب را و اما داود پس مالک شد مابین شامات و اصطخر فارس را و همچنین بود ملک سلیمان و اما یوسف
پس مالک شد مصر و صحراهای آن را و بجای دیگر تجاوز نکرد مؤلف گوید که پیغمبری ذو القرنین شاید بر سبیل تغلیب و مجاز باشد چون نزدیک بمرتبه پیغمبری
داشت و در عداد ایشان مذکور شد و ممکن است که عبارت و عیاش هر دو نام او بوده باشد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ذو القرنین
چون بسد رسید و از سد گذشت داخل ظلمات شد پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طولش پانصد ذرع است ملک با او گفت که ای ذو القرنین
آیا پشت سر تو راهی نبود که باینجا آمدی ذو القرنین گفت تو کیستی گفت من ملکی از ملائکه خدایم که موکلم باین کوه و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه باین کوه
دارد و چون خدا خواهد که شهری را بزلزله آورد وحی میکند بسوی من پس من آن شهر را بحرکت می آورم و ابن بابویه از وهب بن منبه روایت کرده است که
گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که چون ذو القرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکرش ناگاه رسید بمرد پیری که نماز میکرد پس
ایستاد نزد او با لشکرش تا او از نماز فارغ شد پس ذو القرنین با او گفت که چگونه ترا خوف حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شدند از لشکر من گفت من با کسی
مناجات میکردم که لشکرش از تو بیشتر است و پادشاهیش از تو غالب تر است و قوتش از تو شدیدتر است و اگر روی خود بسوی تو میگردانیدم حاجت خود را
نزد او نمییافتم ذو القرنین گفت آیا راضی میشوی که با من بیائی که ترا با خود مساوی و شریک گردانم در ملک خود و استعانت بجویم بتو بر بعضی از امور خود گفت
بلی اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را اول نعیمی که بر طرف و زائل نگردد و دوم صحتی که در آن بیماری نباشد سوم جوانی که در آن پیری نباشد چهارم زندگی
که در آن مردن نباشد ذو القرنین گفت کدام مخلوق قادر بر این خصلتها است گفت من با کسی هستم که قادر بر اینها است و اینها در دست او است و تو در تحت
قدرت اوئی پس گذشت بمرد عالمی و ذو القرنین گفت مرا خبر ده از دو چیز که از روزی که خدا ایشان را خلق کرده است برپا ایستاده اند و از دو چیز که جاری اند و از دو چیز که پیوسته
از پی یکدیگر می آیند و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمن اند ذو القرنین گفت اما آن دو چیز که برپایند پس آسمان و زمین است و آن دو چیز که جاریند آفتاب و ماه است
و آن دو چیز که از پی یکدیگر می آیند شب و روز است و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند مرگ و زندگی است گفت برو که تو دانائی پس ذو القرنین در شهرها میگردید تا رسید
بمرد پیری که کاسه های سر مردگان را جمع کرده بود نزد خود میگردانید و نظر میکرد پس با لشکرش نزد او ایستاد و گفت مرا خبر ده ای شیخ برای چه این سرها را میگردانی
گفت برای اینکه بدانم که کدام شریف بوده است و کدام وضیع و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان و بیست سالست که اینها را میگردانم و هرچند نظر میکنم
نمیشناسم و فرق نمیتوانم کرد پس ذو القرنین رفت و او را گذاشت و گفت مطلب تنبیه من بوده نه دیگری پس در بلاد سیر کرد تا رسید بامتی از امتهای قوم موسی که
هدایت بحق میکردند و بحق عدالت مینمودند چون ایشان را دید گفت ای گروه خبر دهید مرا بگوئید که من تمام زمین را گردیده ام مشرق و مغرب و دریا و صحرا

وکوه و دشت و در روشنائی و تاریکی را و مثل شما ندیده ام بگوئید که چرا قبر مردگان شما بر در خانهای شماست گفتند برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد او
دلهای ما بدر نرود گفت چرا خانهای شما در ندارد گفتند برای آنکه در میان ما دزد و خائن نمیباشد و هرکه در میان ماست امین است گفت چرا در میان شما
امرا نمیباشند گفتند زیراکه بر یکدیگر ظلم نمیکنیم گفت چرا در میان شما حکام نمیباشند گفتند زیراکه با یکدیگر منازعه و مخاصمه نمیکنیم گفت چرا در میان شما پادشاه
نمیباشد گفتند برای آنکه طلب زیادتی نمیکنیم گفت چرا تفاوت در احوال و اموال شما نیست گفتند برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنیم و زیادتی اموال خود را
با یکدیگر قسمت میکنیم و رحم بر یکدیگر میکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست گفت از برای آنکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارد و فساد در میان ما نیست
گفت چرا یکدیگر را نمی‌کشید و اسیر نمیکنید گفتند زیراکه بر طبعهای خود غالب شدیم بعزم درست و نفسهای خود را باصلاح آوردیم بحلم و بردباری گفت چرا
سخن شما یکیست و طریقه شما مستقیم و درست است گفتند بسبب آنکه دروغ نمیگوئیم و با یکدیگر مکر نمیکنیم و غیبت یکدیگر نمیکنیم گفت چرا در میان شما پریشان و
فقیر نیست گفتند برای آنکه مال خود را بالسویه در میان خود قسمت میکنیم گفت چرا در میان شما مردم درشت و تندخو نیستند گفتند برای آنکه شکستگی و
فروتنی را شعار خود کرده‌ایم گفت چرا عمر شما از همه عمرها درازتر است گفتند برای آنکه حق مردم را میدهیم و بعدالت حکم میکنیم و ستم نمیکنیم گفت چرا قحط در میان
شما نمیباشد گفتند برای آنکه از استغفار غافل نمیشویم گفت چرا اندوهناک نمیشوید گفتند برای آنکه نفس خود را ببلا راضی کرده‌ایم و خود را پیش از بلا و
تسلی داده‌ایم گفت چرا آفتها بشما و اموال شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بر غیر خدا نمی‌کنیم و آنرا از ستاره‌ها نمیدانیم و همه چیز را از پروردگار خود میدانیم
گفت بگوئید که پدران خود را نیز چنین یافته‌اید گفتند پدران خود را چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم میکردند و با فقیران مواسات و برابری میکردند و کسی اگر
بر ایشان ستم میکرد عفو میکردند و اگر کسی با ایشان بدی میکرد با او نیکی میکردند و برای گناهکاران خود استغفار میکردند و با خویشان خود نیکی میکردند و در امانت
خیانت نمیکردند و راست میگفتند و دروغ نمی‌گفتند پس باین سبب خدا کار ایشان را باصلاح آورد پس ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا برحمت الهی واصل شد
و عمر او پانصد سال بود و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی ذوالقرنین را مبعوث گردانید بسوی قومش پس ضربتی
بر جانب راست سرش زدند و خدا او را میرانید پانصد سال پس او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث گردانید پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد و باز
بعد از پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب باو عطا فرمود و چون بیاجوج
و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن و زفت و قطران که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن پس حضرت فرمود که هیچیک از
یاجوج و ماجوج نمی‌میرند تا آنکه هزار فرزند از صلب او بهم رسد و ایشان بیشترین مخلوقاتند که خدا خلق کرده است بعد از ملائکه پس ذوالقرنین از پی
فرمود که یعنی از پی دلیلی رفت تا رسید بآنجا که آفتاب طلوع میکند پس جمعی را دید که عریان بودند و طریق جامه بعمل آوردن نمیدانستند پس
رفت تا میان دو سد رسید و از او التماس کردند که سدی کاز برای دفع ضرر یاجوج و ماجوج بسازد پس امر کرد ایشان را که پاره‌های آهن آوردند و در میان
آن دو کوه بر روی یکدیگر گذاشت تا مساوی آن دو کوه شد پس امر کرد که آتش در زیر آنها دمیدند تا آنکه بمثابه آتش سرخ شد پس قطران که مس باشد گداخته
بر آن ریختند تا سدی شد پس ذوالقرنین گفت این رحمتیست از پروردگار من پس چون بیاید وعده پروردگار من آنرا با زمین برابر گرداند و وعده
من حق است فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود در آخرالزمان آن سد خراب شود و یاجوج و ماجوج بدنیا بیرون آیند و مردم را بخورند پس ذوالقرنین
رفت بسوی ناحیه مغرب پس هر شهری که میرسید میخروشید مانند شیر غضبناک پس برانگیخته میشد در آن شهر تاریکیها و رعد و برق و صاعقه‌ها که هلاک میکرد هر که را
دشمنی با او میکرد پس هنوز بمغرب نرسیده بود که اهل مغرب و مشرق همگی اطاعت او کردند پس باو گفتند که خدا را در زمین چشمه‌ایست که آنرا
چشمه حیات میگویند هیچ صاحب روحی از آن نمیخورد مگر آنکه زنده میماند تا دمیدن صور پس حضرت خضر را که بهترین اصحاب او بود نزد خود طلبید با سیصد و

و هر یک ماهی خشکی داد و گفت بروید بفلان موضع که در آنجا سیصد و شصت چشمه هست و هر یک ماهی خود را در چشمه بشوئید غیر چشمهٔ دیگران پس رفتند بآن
موضع و هر یک بر سر چشمه رفتند و چون خضر ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب روان شد خضر تعجب کرد و خود از پی ماهی بآب فرو رفت و از آن
آب خورد چون برگشتند ذوالقرنین بخضر گفت که خوردن آن آب برای تو مقرر شده بود و ابن بابویه از عبدالله بن سلیمان روایت کرده است
که گفت من در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده‌ام که ذوالقرنین مردی بود از اهل اسکندریه و مادرش پیرزالی بود از ایشان و فرزندی بغیر از او نداشت
و او را اسکندروس میگفتند و او صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتی که مردی شد و او در خواب دید که نزدیک شد بآفتاب
و دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آن را گرفت چون خواب خود را برای قوم خود نقل کرد او را ذوالقرنین نام کردند پس بعد از دیدن این خواب همتش عالی
شد و آوازه‌اش بلند گردید و عزیز شد در میان قوم خود پس اول چیزی که بر آن عزم کرد آن بود که گفت مسلمان شدم و منقاد شدم برای خداوند عالمیان
پس قوم خود را باسلام خواند و همگی از مهابت او مسلمان شدند و امر کرد ایشان را که مسجدی از برای او بنا کنند و ایشان بجان قبول کردند و فرمود که
باید که طولش چهارصد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد گفتند ای ذوالقرنین
از کجا بهم میرسد چوبی که بر هر دو دیوار این عمارت توان گذاشت که بنایان بر روی آن بایستند و این عمارت را بسازند یا آنکه مسجد را با آن سقف
کنند گفت وقتی که فارغ شوید از بنای دو دیوار آن آنقدر خاک در میان آن بریزید که با دیوارها برابر شود و چون خاک تمام شد بر هر یک از مومنان قدری از طلا
و نقره موافق حال او پس آن طلا و نقره را ریزه کنید با این خاک در میان مسجد بریزید و طاق را بزنید چون مسجد را از خاک پاک کنید تو آن خاک بر آئید و آنچه خواهید از سیم
و زر و غیر آن جمیع نصابها سازند [illegible] باقی را درست کنید و چون فارغ شوید طلبید فقرا و مساکین را برای بیرون بردن این خاک که
ایشان برای آن طلا و نقره که با آن مخلوط است مسارعت و مبادرت خواهند نمود بسوی بیرون بردن آن پس بنا کردند مسجد را چنانچه او گفته بود
و سقف درست ایستاد و فقرا و مساکین مستغنی شدند پس لشکر خود را چهار قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کس گردانید و ایشان را پهن کرده در شهرها و عزم
کرد بر سفر کردن و گردیدن در شهرها چون قومش از اراده او مطلع گردیدند نزد او جمع شدند و گفتند ای ذوالقرنین ترا بخدا سوگند میدهیم که ما را از خدمت خود محروم نگردانی
و بشهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم بدیدن تو و تو در میان ما متولد شده و در شهر ما نشو و نما کرده و تربیت یافته و اینکه اموال ما و خانه‌های ما نزد تو
حاضر است هر حکم که میخواهی بکن و اینکه مادر تو عورت پیر است و حقش بر تو از همه خلق بزرگتر است ترا سزاوار نیست که او را نافرمانی کنی و مخالفت نمائی جواب
گفت که والله گفته گفتهٔ شماست و رای رای شماست ولیکن من بمنزلهٔ کسی شده‌ام که دل و چشم و گوش او را گرفته باشند و از پیش رو او را بکشند و از پی
سر او را رانند و نداند که او را بچه مطلب و بکجا می برند ولیکن بیائید ای گروه قوم من و داخل این مسجد شوید و همه مسلمان شوید و مخالفت من منمائید
که هلاک میشوید پس دهقان و رئیس اسکندریه را طلبید و گفت مسجد مرا آبادان بدار و مادرم را تسلی ده در مفارقت من پس چون ذوالقرنین روانه
شد مادرش در مفارقت او بسیار جزع مینمود و از گریه خود را باز نمیداشت و دهقان حیله اندیشه کرد برای تسلی او و عید عظیمی ترتیب داد و منادی
خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که دهقان شما را اعلام کرده است و میگوید که در فلان روز حاضر شوید چون آن روز در آمد منادی او ندا کرد
که زود بیائید و اعلام [illegible] که کسی که در دنیا مصیبتی یا بلائی باو رسیده باشد در این عید حاضر نشود باید کسی حاضر شود که عاری از بلا و مصیبت باشد
پس جمیع مردم ایستادند و گفتند در میان ما کسی نیست که عاری از بلاها و مصیبتها باشد و هیچیک از ما نیست مگر آنکه ببلائی یا بمردن خویشی و یاری
مبتلا شده است چون مادر ذوالقرنین این قضیه را شنید خوش آمد او را و غرض دهقان را ندانست که چیست پس دهقان بعد از چند روز
منادی فرستاد که ندا کردند که ای گروه مردمان دهقان امر میکند شما را که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشود کسی که بلائی و مصیبتی باو رسیده باشد

ودلش بدرد آمده باشد و حاضر شود که از بلاها ی باشد که خیری نیست در کسیکه او ببلا نرسیده باشد چون این ندا کرد مردم گفتند این مرد اول
پشیمان شد و شرمنده شد و تدارک امر خود کرد و عیب خود را پوشانید و چون جمع شدند خطبه برای ایشان خواند گفت شما را جمع نکرده بودم برای آنچه
بسوی آن خوانده بودم از خوردن و آشامیدن ولیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب ذوالقرنین و آن دردیکه بدل ما رسیده است از فوت
او و محرومی خدمت او پس یاد کنید آدم را که خداوند بدست قدرت خود او را آفرید و از روح خود در او دمید و ملائکه را بسجده او مامور ساخت و او را در بهشت خود جا
داد و او را گرامی داشت بکرامتی که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد به بزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن
از بهشت بود و آن مصیبتی بود که هیچ چیز جبران آن نمیکرد پس بعد از او مبتلا کرد ابراهیم را بآتش انداختن و پسرش را بذبح کردن و یعقوب را باندوه و گریه و
یوسف را به بندگی و ایوب را به بیماری و یحیی را بذبح کردن و زکریا را بکشتن و عیسی را باسیر کردن و مبتلا کردن خلق بسیار را که عدد ایشانرا بغیر از خدا
نداند پس گفت بیائید برویم و تسلی دهیم مادر اسکندروس را ببینیم که صبرش چگونه است و مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیم‌تر است پس چون
بنزد او رفتند و گفتند آیا امروز در آن مجمع حاضر بودی و شنیدی آن سخنان را که در آن مجلس گذشت گفت بر جمیع امور شما مطلع شدم و همه
شنیدم و در میان شما کسی نبود که مصیبتش بمفارقت اسکندروس زیاده از من باشد و اکنون خدا مرا صبر داد و راضی کرد و دل مرا محکم گردانید
میدوارم که اجر من بقدر مصیبت من باشد و از برای شما امید اجر دارم بقدر مصیبت بر شما والم شما بر ندیدن برادر خود و بقدر آنچه نیت کردید
که رویه در تسلی دادن مادر او و امیدوارم که خدا بیامرزد مرا و شما را و رحم کند مرا و شما را چون آن گروه صبر جمیل آن عاقله جلیله را مشاهده کردند
برگشتند و اما ذوالقرنین پس او بجانب مغرب سیر میکرد تا آنکه بسیار زینت و لشکر او و در آنوقت فقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد بسوی او که تو
ما بر جمیع خلائق از مشرق و مغرب عالم و این است تاویل خواب تو ذوالقرنین گفت خداوندا مرا بامر عظیمی تکلیف مینمائی که قدر آنرا بغیر از تو کسی نمیداند
من با این گروه بسیار بکدام لشکر برابری کنم و بکدام تهیه بر ایشان غالب شوم و بچه حیله ایشانرا رام کنم و بکدام صبر شدتهای ایشانرا متحمل شوم و بکدام
زبان با ایشان سخن بگویم و لغتهای ایشانرا چگونه بفهمم و بکدام گوش سخن ایشانرا فراگیرم و بکدام دیده ایشانرا مشاهده نمایم و بکدام حجت با ایشان
سخن گویم و بکدام دل مطلب ایشانرا ادراک کنم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان را بکنم و بکدام حلم صبر بر درشتیهای ایشان بکنم و بکدام عدالت بر ایشان حکم
و بکدام معرفت حکم میان ایشان بکنم و بکدام علم امور ایشانرا محکم گردانم و بکدام عقل احصای ایشان بکنم و بکدام لشکر با ایشان جنگ کنم بدرستیکه نزد من
نیست پس مرا قوت ده بر ایشان بدرستیکه توئی پروردگار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر استطاعت او و بار نمیکنی مگر بقدر طاقت او پس
وحی نمود باو که نیروی ترا خواهم داد طاقت و توانائی آنچه ترا بآن تکلیف کرده ام و سینه ترا میگشایم که همه چیز را بشنوی و فهم ترا گنجایش میدهم که همه را
بفهمی و زبان ترا بهمه چیز گویا میگردانم و احصای امور ترا بتو میکنم و هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارهای ترا برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و
ترا قوی میکنم که از هیچ چیز نترسی مهابتی در تو می پوشانم که از هیچ چیز بر سان نگردی و رای ترا درست میکنم که خطا نکنی و جسد ترا مسخر تو میگردانم که
حس کنی و تاریکی و روشنائی را مسخر تو گردانیدم و آنها را دو لشکر از لشکرهای تو گردانیدم که روشنائی ترا هدایت و راه نمائی کند و تاریکی ترا
کند امتها را از عقب تو بسوی تو جمع کند پس ذوالقرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود و خدا او را تقویت نمود بآنچه وعده کرد
رفت تا گذشت بموضعی که آفتاب در آنجا غروب میکند و هیچ امتی از امتها نمیگذشت مگر آنکه ایشانرا بسوی خدا میخواند اگر اجابت میکردند از
قبول میکرد و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد که تاریک میگردانید شهرها و دهها و قلعه‌ها و خانه‌ها و منزلهای ایشانرا و داخل خانه‌های
ایشان میشد و پیوسته چنین متحیر می بودند تا استجابت دعوت الهی میکردند و با تضرع و استغاثه بنزد او می آمدند تا آنکه رسید بمحل غروب آفتاب

ووعده‌ها که آن امتی که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است و نسبت بایشان کرد آنچه نسبت بجماعتی دیگر مشتبه کرده بود تا آنکه از جانب غرب فارغ شد
جماعتی و عددی چند یافت که عدد ایشان بغیر از خدا احصا نمی تواند کرد و قوت و شوکتی بهمرسانید که بغیر از تایید الهی برای کسی حاصل نمیتواند شد
و لغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراگنده در میان لشکر او بهمرسید پس در ظلمات با اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا رسید
بکوهی که تمام زمین احاطه کرده است ناگاه دید ملکی از ملائکه بر کوه چسپیده است و میگوید سُبْحَانَ رَبِّی مِنَ الْآنِ اِلٰی مُنْتَهَی الدَّهْرِ سُبْحَانَ
رَبِّی مِنْ اَوَّلِ الدُّنْیَا اِلٰی اٰخِرِهَا سُبْحَانَ رَبِّی مِنْ مَوْضِعِ کَفِّی اِلٰی عَرْشِ رَبِّی سُبْحَانَ رَبِّی مِنْ مُنْتَهَی الظُّلْمَةِ اِلَی النُّوْرِ پس
ذوالقرنین بسجده افتاد و سر برنداشت تا خدا او را قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک پس ملک گفت که چگونه قوت یافتی ای فرزند
آدم بر اینکه باین موضع برسی و احدی از فرزندان آدم باینجا نرسیده است پیش از تو ذوالقرنین گفت که مرا قوت داد بر این موضع آنکسی که ترا قوت
داد بر گرفتن این کوه که تمام زمین احاطه کرده است ملک گفت راست گفتی و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون شود و بر روی زمین
کوهی از این بزرگتر نیست و این اول کوهیست که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش چسپیده است بآسمان اول و ریشه اش در زمین هفتم است
و احاطه کرده است بجمیع زمین مانند حلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه دارد بسوی این کوه پس چون خدا خواهد که زلزله در شهری
بهمرسد وحی میکند بسوی من پس حرکت میدهم ریشه را که بآن شهر منتهی میشود و آن شهر را حرکت میدهم پس چون خواست ذوالقرنین که برگردد
بآن ملک گفت که مرا وصیتی بکن ملک گفت غم روزی خود را مخور و عمل امروز را بفردا مینداز و اندوه مخور بر چیزیکه از تو فوت شود و بر تو باد برفق و
مدارا و مباش جبار و ظالم و صاحب تکبر پس ذوالقرنین برگشت بسوی اصحاب خود و عنان عزیمت را بجانب مشرق معطوف گردانید و هر امتی که
در میان او و مشرق بوده اند تفحص میکرد و ایشانرا هدایت می نمود بهمان طریق که امتهای جانب مغرب را هدایت نمود و مطیع گردانید پیش از ایشان
و چون از ما بین مشرق و مغرب فارغ شد متوجه سدی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در آنجا امتی را ملاقات کرد که هیچ لغت نمی فهمیدند و
میان ایشان و میان سد پر بود از امتی که ایشانرا یاجوج و ماجوج میگفتند و شبیه بودند به بهایم میخوردند و می آشامیدند و فرزند بهم میرسانیدند
و ذکور و اناث در میان ایشان بود و در رو و بدن و خلقت شان شبیه بود بانسان اما از انسان کوچکتر بودند و در جثه اطفال بودند و زیاده از پنج
از پنج شبر بلندتر نمی شدند و همه در خلقت و صورت مساوی یکدیگر بودند و همه عریان و برهنه پا بودند و جامه نمی پوشیدند و کفش در پا نمی کردند و کرکی
داشتند مانند کرک شتر که ایشانرا از سرما و گرما نگهداری میکرد و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش مو داشت و دیگری اندرون و بیرونش
کرک داشت و بجای ناخن چنگال داشتند و نیشها و دندانها داشتند مانند درندگان و چون بخواب میرفتند یک گوش را فرش میکردند و دیگری را لحاف میکردند
و سرمای ایشانرا فرا میگرفت و روزی ایشان ماهی دریا بود و هر سال ابر برایشان ماهی می بارید و بآن ماهی زندگانی میکردند در نهایت و فراوانی و
چون وقت آن میشد منتظر باریدن ماهی میبودند چنانچه مردم منتظر باریدن باران می باشند پس اگر می آمد برای ایشان فراوانی میان ایشان بهمرسید
و فربه میشدند و فرزند می آوردند و بسیار میشدند و یکسال بآن معاش میکردند و چیزی دیگر غیر آن نمیخوردند تا آنکه آنقدر بودند که عدد ایشانرا بغیر از خدا
کسی احصا نمیکرد و اگر سالی ماهی برایشان نمی بارید بقحط می افتادند و گرسنه میشدند و نسل و فرزند ایشان قطع میشد عادت ایشان آن بود که بر روش
چهارپایان در میان راهها هر جا که اتفاق می افتاد جماع میکردند و هر سالی که ماهی بایشان نمی آمد و گرسنه میشدند و بشهرها می آمدند و هر جا که وارد میشدند
افساد میکردند و هیچ چیز را نمیگذاشتند و فساد ایشان از ملخ و تگرگ و جمیع آفتها بیشتر بود و رو بهر زمین که میکردند اهل آن زمین از منازل خود بیرون میرفتند
و میگریختند و آن زمین را خالی میگذاشتند زیرا که کسی با ایشان برابری نمیتوانست کرد و بهر موضع که وارد میشدند چنان فرا میگرفتند آن موضع را

که قدر جای پا و محل نشستنی از برای کسی نمی ماند و احدی از خلق خدا صدای ایشانرا نمیدانست و کسی نمی توانست که نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک
ایشان برود از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدی منظر ایشان و باین سبب بر مردم غالب میشدند و ایشانرا صدا و فغانی بود وقتیکه
رو بزمینی میکردند صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده می شد از بسیاری ایشان مانند صدای تندی یا باران عظیمی و ایشانرا همهمه بود در شهر که
وارد میشد مانند صدای مگس عسل اما شدیدتر و بلندتر از آن بود بمرتبه که با صدای ایشان هیچ صدائی را نمی توانست شنید و چون بزمینی رو میکردند
جمیع وحوش و درندگان آن زمین میگریختند زیرا که تمام آن زمین را احاطه میکردند که جائی برای حیوانی دیگر نمی ماند و امر ایشان از همه چیز عجیب تر بود
و هیچیک از ایشان نبود مگر آنکه میدانست وقت مردن خود را زیرا که هیچکس از نر و ماده ایشان نمی مرد تا آنکه هزار فرزند از و بهم میرسید و چون هزار
فرزند بهم میرسید میدانست که می باید بمیرد و دیگر از میان ایشان بیرون میرفت تن بمردن میداد و ایشان در زمان ذو القرنین رو بشهرها آورده
بودند و از زمینی بزمینی دیگر میرفتند و خرابی میکردند و از امتی بامت دیگر می پرداختند و ایشانرا از دیار خود جلا میفرمودند و بهر جائیکه متوجه میشدند
رو بعقب بر نمی گردانیدند و بجانب راست و چپ متوجه نمیشدند پس چون این امت که ذو القرنین بایشان رسیده بود صدای ایشانرا شنیدند همگی جمیع
شدند و استغاثه کردند بذو القرنین که در ناحیه ایشان بود و گفتند ای ذو القرنین ما شنیده ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است از پادشاهی و ملک و
سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و آنچه ترا با آن تقویت نموده است از لشکرهای اهل زمین و از نور و ظلمت و ما همسایه یاجوج
و ماجوج واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر از این کوه چیزی نیست و راهی میان ما و ایشان نیست مگر از میان این دو کوه اگر بجانب ما
میل میکنند ما را از خانه های خود جلا خواهند نمود و ما را تاب قرار اینها نخواهد بود و ایشان خلقی اند مانند ما آدمیان ولیکن شباهتی با چرندگان
و درندگان دارند علف میخورند و حیوانات و وحوش را بزور میخورند و حشرات زمین و هر صاحب روحی را میخورند و هیچیک از
مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد نمی شوند میدانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و اهل زمین را بیرون خواهند کرد و فساد در زمین خواهند کرد و ما
در هر ساعت خائفیم که اوائل ایشان از میان این دو کوه بر ما طالع شوند و خدا از حیله و قوت بتو داده است آنچه باحدی از عالمیان نداده است
آیا ما از برای تو خرجی قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بسازی ذو القرنین گفت که آنچه خدا بمن داده است بهتر است از خرجیکه شما بمن میدهید
شما مرا یاری کنید بقوتی که میان شما و ایشان سدی بسازم بیاورید پارهای آهن را گفتند از کجا بیاوریم اینقدر آهن و مس که برای این سد کافی
گفت من شما را دلالت میکنم بمعدن آهن و مس گفتند بکدام قوت ما قطع کنیم آهن و مس را پس از برای ایشان معدن دیگر بیرون آورد از زمین که آن
میگفتند و از همه چیز سفیدتر بود و هر قدری از آنرا بهر چیزیکه میگذاشتند آنرا میگداخت پس از آن آلتی چند برای ایشان ساخت که با آنها در معدن
کار میکردند و بهمین آلت حضرت سلیمان ستونهای بیت المقدس را و سنگهائیکه شیاطین از معدنها برای او می آوردند قطع میکردند پس جمع کردند از آهن
و مس برای ذو القرنین آنچه از برای سد کافی بود پس گداختند آهن ها را و قطعها از آن ساختند مانند تختهای سنگ و بجای سنگ در سد آهن گذاشتند
و مس را گداختند و آنرا بجای گل در میان آنها گذاشتند و میان دو کوه یک فرسخ بود فرمود که آنرا فرو بردند تا بآب رسانیدند و عرض سد یک میل کرد
و پاره های آهن را بر یکدیگر گذاشتند و مس را آب میکردند و در میان آهنها میریختند که یک طبقه از مس بود و یک طبقه از آهن تا آنکه آن سد برابر آن دو کوه شد
پس آن سد بمنزله جامه حبره مینمود از سرخی مس و سیاهی آهن پس یاجوج و ماجوج هر سال یکمرتبه بنزد آن سد می آیند زیرا که ایشان در بلاد میگردند
میرسند مانع ایشان میشود و بر میگردند و پیوسته بر این حال هستند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد
علیهم السلام است و در آنوقت حق تعالی سد را برای ایشان میگشاید چنانچه فرموده است که تا وقتیکه گشوده میشوند یاجوج و ماجوج و ایشان از هر بلندی بسرعت

مؤلف گوید که بعد از این آنچه در روایت وهب گذشت درین روایت ذکر کرده بود برای تکرار ذکر نکردیم و آنچه درین دو روایت مخالفت با روایات سابقه داشته باشد محل اعتماد نیست

باب دهم در بیان قصه های حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام

است بسند صحیح از ابوحمزه ثمالی منقول است که گفت روز جمعه نماز صبح با حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مسجد مدینه ادا کردم و چون از نماز فارغ شدند بخانه تشریف بردند و من نیز در خدمت آنحضرت رفتم پس طلبیدند کنیز خود را که سکینه نام داشت و فرمودند که به سائلی که بدر خانه ما گذرد البته او را طعام بدهید که امروز روز جمعه است و من عرض کردم که چنین نیست که هر که سوال کند مستحق باشد فرمود که ای ثابت میترسم که بعضی از آنها که سوال میکنند مستحق باشند و او را طعام ندهیم و رد کنیم پس بما نازل شود آنچه به یعقوب و آل یعقوب نازل شد البته طعام بدهید بدرستیکه یعقوب هر روز گوسفندی میکشت و تصدق میکرد و بعضی را بسائلان میداد و بعضی را خود و عیال خود تناول مینمودند پس در شب جمعه در هنگام افطار مومن سائل روزه دار مسافر غریبی که نزد خدا منزلتی عظیم داشت بر در خانه یعقوب گذشت و ندا کرد که طعام بدهید سائل مسافر غریب گرسنه را از زیادتی طعام خود چند نوبت این صدا کرد و ایشان می شنیدند و حق او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند و چون ناامید شد و شب او را فرا گرفت گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ و گریست و گرسنه خوابید و روزه گرسنه بود و صبر میکرد و حمد خدا بجای می آورد و یعقوب و آل یعقوب شب سیر خوابیدند و چون صبح کردند نزد ایشان زیادتی از طعام شب مانده بود پس حقتعالی وحی کرد بسوی یعقوب در صبح آن شب که ای یعقوب تحقیق که ذلیل کردی بنده مرا بمنزلتی که بسبب آن غضب بسوی خود کشیدی و مستوجب تعذیب من گردیدی و عقوبت و ابتلای من بر تو و بر فرزندان تو نازل خواهد شد ای یعقوب بدرستی که محبوب ترین پیغمبران من بسوی من و گرامی ترین ایشان نزد من کسیست که رحم کند مساکین و بیچارگان بندگان مرا و ایشان را بخود نزدیک گرداند و طعام بدهد و پناه و امیدگاه ایشان باشد ای یعقوب آیا رحم نکردی دیشب بر ذمیال بنده مرا که سعی کننده است در عبادت من و قانع است بظاهری از دنیا در شب گذشته در هنگامی که بدر خانه تو گذشت در وقت افطار خود فریاد کرد در خانه شما که طعام بدهید سائل غریب رانگذری قانع را و شما هیچ طعام باو ندادید و او اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ گفت و گریست و حال خود را بمن شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبحش روزه داشت و تو ای یعقوب و فرزندان تو سیر خوابیدید و صبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود آیا ندانستی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان زودتر میرسد از دشمنان من و این از لطف و احسان منست نسبت بدوستان خود و استدراج و امتحان منست نسبت بدشمنان خود بعزت خود سوگند میخورم که البته ترا بلای خود را و میگردانم ترا و فرزندان ترا نشانه تیرهای مصیبتهای خود و ترا در معرض عقوبت و آزار خود در می آورم مهیای بلای من بشوید شما با اهل بیت که شکیبا شوید بر قضای من پس صبر کنید بر مصیبتها من ابوحمزه گفت فدای تو شوم در چه وقت یوسف آنخواب را دید فرمود که در همان شب آل یعقوب سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید و چون یوسف خواب او دید و صبح شد بپدر خود یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند و چون یعقوب این خواب را از یوسف شنید با آنچه باو وحی شده بود که مستعد بلا باش بیوسف گفت که این خواب را ببرادران خود نقل مکن که میترسم که ایشان کیدی و مکری در باب هلاک کردن تو بکنند و یوسف عمل باین نصیحت ننمود و خواب خود را ببرادران خود نقل کرد و اول بلائیکه نازل شد بیعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت باو بسبب خوابیکه از او شنیده بودند پس رقت یعقوب بر یوسف زیاده شد و ترسید که آنچه باو وحی شده است که مستعد بلا باشد در باب یوسف باشد و محبتش نسبت باو زیاده از فرزندان دیگر بود و چون برادران یوسف دیدند اینقدر گرامی میدارد و بر ایشان اختیار میکند بر ایشان دشوار نمود و در میان خود مشوره کردند و گفتند یوسف و برادرش محبوب ترست

بسوی پدر ساز ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم و بکار او نمی آئیم و آن ما دو طفلند بکار او نمی آیند بدرستیکه پدر ما در این باب در گمراهی هویداییست بکشید یوسف را یا بیندازید
او را در زمینی دور از آبادانی تا خالی گردد روی پدر شما از برای شما یعنی شفقت و مخصوص شما باشد و رو بدیگری نیاورد و بوده باشید بعد از او گروهی از شایستگان
یعنی بعد از قتل توبه کنید و صالح شوید پس بنزد پدر خود آمدند و گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او
خیرخواهیم بفرست او را فردا با ما که بچرد یعنی میوه ها بخورد و بازی کند و بدرستیکه ما حفظ کننده ایم از آنکه مکروهی باو برسد پس یعقوب گفت که بدرستیکه مرا اندوهگین میکند
اینکه او را از پیش من ببرید و تاب مفارقت او ندارم و میترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید پس یعقوب مضایقه میکرد که مبادا آن بلا از جانب خدا
در باب یوسف باشد چون از همه بیشتر دوست میداشت او را پس غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم جاری او در باب یعقوب و یوسف و برادران او و نتوانست
که بلا را از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را با ایشان داد با آنکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب خدا در باب یوسف چون ایشان از خانه بیرون رفتند
بشتاب گریزید و بسرعت از پی ایشان دوید چون بایشان رسید یوسف را از ایشان گرفت و دست در گردنش کرد و گریست و با ایشان داد و برگشت
پس ایشان روانه شدند و بسرعت یوسف را بردند که مبادا باز یعقوب بیاید و یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر بایشان ندهد چون او را بیابان رسانیدند و بردند در میان
بیشه داخل کردند و گفتند یوسف را میکشیم و در زیر این درخت میاندازیم شب گرگ او را میخورد بزرگ ایشان گفت که مکشید یوسف را ولیکن بیندازید
او را در قعر چاه تا بردارد او را بعضی از مردم قافله ها اگر سخن مرا قبول میکنید اگر بجا می آورید اینکار را از پدر جدا کنید پس او را بر سر چاه بردند و در چاه انداختند و گمان
داشتند که غرق خواهد شد در آن چاه چون بته چاه رسید ندا کرد ایشان را که ای فرزندان رومین سلام مرا به پدرم برسانید چون صدای او را شنیدند بعضی بیکدیگر گفتند
که از اینجا حرکت مکنید تا بدانید که او مرده است پس در آنجا ماندند تا شام شد و در هنگام خفتن برگشتند بسوی پدر خود گریه کنان و گفتند ای پدر ما رفتیم که بر یک
دیگر تیر بیندازیم یا بگرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را خورد پدر چون سخن ایشان شنید گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گریست
و بخاطرش آمد آن وحی که خدا نسبت باو کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد و تن ببلا داد و بایشان گفت بلکه نفسهای شما امری را برای شما زینت داده است
و هرگز خدا گوشت یوسف را بخوردن گرگ نمیدهد بیش از آنکه مشاهده کنم تاویل خوابی را که دیده بود چون صبح شد برادران بیکدیگر گفتند که بیائید
برویم ببینیم که حال یوسف چون است آیا مرده است یا زنده است چون بسر چاه رسیدند جمعی از راه گذریان را دیدند که بر سر چاه جمع شده بودند و ایشان
کسی فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشد چون دلو را بچاه انداخته بود حضرت یوسف بدلو چسپیده بود چون دلو را کشیده بود پسری را دیده بود که
چسپیده در نهایت حسن و جمال پس باصحاب خود گفت بشارت باد این پسریست که از چاه بیرون آمد چون از چاه او را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و
این غلام ماست دیروز در این چاه افتاد و امروز آمده ایم که او را بیرون آوریم یوسف را از دست ایشان گرفتند و بکناری بردند و گفتند اگر اقرار به بندگی ما نکنی
ترا میکشیم یوسف گفت مرا مکشید و هرچه خواهید بکنید پس او را بنزد مردم قافله بردند و گفتند که این غلام را از ما میخرید پس شخصی از
قافله یوسف را به بیست درهم خرید و برادران یوسف از زاهدان بودند یعنی اعتنا بشان او نداشتند و او را بقیمت کم فروختند و
خریده بود بمصر برد و بپادشاه مصر فروخت چنانچه حق تعالی میفرماید که گفت آنکسی که او را خریده بود از مصر بزن خود که گرامی دار یوسف را که شاید
ما را در کارهای ما یاری کند او را بفرزندی خود برداریم راوی گفت که پرسیدم از آنحضرت که چند سال داشت یوسف در روزیکه او را بچاه انداخته بودند گفت نه سال و
بنابر بعضی نسخها هفت سال و این اصح است راوی پرسید که میان منزل یعقوب و میان مصر چه قدر راه بود فرمود که دوازده روزه فرمود که یوسف در
خانه خود داشت چون نزدیک ببلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او را راضی کند که با او زنا کند یوسف گفت معاذ الله ما از خانه آباد و ابراهیم
نامیکنند آن زن روزی درها را بروی خود و یوسف بست و گفت مترس و خود را بروی او انداخت یوسف خود را رها کرد و رو بدرگاه گریخت و

و پیراهنش را از پی سر کشید تا آنکه گریبانش را درید پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن دریده بیرون رفت و در آن حال پادشاه در پیش در با ایشان رسید و چون
ایشان را با آن حال دید زن از برای رفع تهمت از خود گناه را بیوسف نسبت داد و گفت چیست جزای کسیکه اراده کند با اهل تو کار بدی را مگر آنکه زندان فرمایند
یا عذابی دردناک باو برسانند پس قصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف گفت بحق خدای یعقوب سوگند میخورم که اراده بدی نسبت باهل تو نکردم
بلکه او دامن آویخته بود و مرا تکلیف معصیت میکرد و من از او گریختم پس بپرس از این طفل که حاضر است که کدام یک اراده دیگری کرده بود و نزد زن آن
طفلی از اهل او بود و بدیدن او آمده بود پس حق تعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت ای پادشاه نظر کن بپیراهن یوسف اگر از پیش دریده شده است یوسف قصد
او کرده است و اگر از پس دریده شده است او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن عجیب را از آن طفل بخلاف عادت شنید بسیار ترسید و چون
پیراهن را آوردند در آن نظر کرد و دید که از عقب دریده است بزن خود گفت این مکرهای شماست و مکرهای شما بزرگ است پس بیوسف گفت که این سخن در گذر
و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود و یوسف این سخن را مخفی نداشت و فاش شد در شهر حتی که گفتند زنی چند از اهل شهر که زن عزیز مصر با جوان خود عشقبازی میکند
و او را بسوی خود مایل میگرداند چون این خبر بزن عزیز رسید آن زنان را طلبید و مجلسی آراست و طعامی برای ایشان مهیا گردانید و بهر یک کاردی و ترنجی بدست داد پس بیوسف
گفت که بیرون بیا بمجلس ایشان چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد از زیبائی و حسن آنحضرت مدهوش گردیده دستهای خود را بعوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند این بشر
نیست مگر فرشته گرامی پس زن عزیز گفت بایشان که اینست که شما ملامت میکردید مرا در محبت او چون زنان از مجلس بیرون آمدند هر یک از ایشان پنهان بسوی یوسف
فرستادند و التماس مینمودند که بدیدن ایشان برود آنحضرت ابا میفرمود پس مناجات کرد و گفت پروردگارا زندان را دوست‌تر میخواهم از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند و اگر کید
این مکرها را از من نگردانی میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جمله جاهلان خواهم بود پس خدا دور گردانید از آنحضرت مکر ایشان را پس چون شایع شد امر یوسف و زن عزیز و آن زنان
در شهر مصر پادشاه اراده کرد با آنکه از آن طفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست که او را بزندان فرستد پس آنحضرت را بزندان فرستاد و در زندان
گذشت آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابراهیم از جابر انصاری روایت کرده است که یازده کوکب که حضرت یوسف در خواب دیده بود این ستاره ها بودند طارق
و حوبان و ذیال و ذو الکتفین و وثاب و قابس و عمودان و فلیق و مصبح و صروح و فروغ و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که تاویل خوابیکه حضرت یوسف دیده بود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده کردند آن بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرانش نزد او خواهند رفت
پس آفتاب مادر یوسف بود که راحیل نام داشت و ماه حضرت یعقوب بود و یازده ستاره برادران او بودند چون داخل شدند بر او همه سجده کردند خدا را بشکر آنکه یوسف
را نزد او دیدند و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که یوسف یازده برادر داشت و بنیامین از آنها با او از
یک مادر بود و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند یعنی خالص از برای خدا یا برگزیده خدا یا برگزیده و او پسر اسحق پیغمبر خدا بود و او پسر ابراهیم خلیل خدا بود و چون یوسف آن
خواب را دید عمر او نه ساله بود و چون خواب را بیعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند عزیز من خواب خود را با برادران خود مگو که اگر بگوئی برای تو مکری خواهند کرد بدرستیکه
شیطان برای انسان دشمنیست ظاهر کننده دشمنی را فرمود که یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد پس یعقوب بیوسف گفت که چنانچه این خواب را دیدی برگزیده خواهد گردانید ترا
پروردگار تو و تعلیم از تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها یا اعم از آن و از سایر علوم الهی و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو به پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو
پیش از تو که آنها ابراهیم و اسحق بودند بدرستیکه پروردگار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن جمال بر همه اهل زمان خود زیادتی داشت و یعقوب بسیار او را دوست
میداشت و بر سایر فرزندان او را اختیار مینمود و باین سبب بر برادران او حسد مستولی شد و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرموده است که یوسف و برادرش محبوب‌تر
بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم فرمود که یعنی جماعتی هستیم بدرستیکه پدر ما در این باب در گمراهی هویداست پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت
پدر مخصوص ایشان باشد پس لاوی در میان ایشان گفت که جایز نیست کشتن او بلکه او را از دیده پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را نبیند و با ما مهربان گردد

پس آمدند بنزد پدر و گفتند که ای پدر چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیرخواه او ئیم بفرست او را با ما فردا تا بچرد و فرمود که یعنی گوسفند بچراند و بازی کند
و بدرستی که ما او را محافظت و نگهبانی میکنیم پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا اندوه می آورد بردن شما او را و میترسم که گرگ او را بخورد و شما
از او غافل باشید گفتند اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه ایم و با او همراهیم هر آینه از زیان کاران خواهیم بود و فرمود که ده نفر تا سیزده نفر را عصبه میگویند پس چون
یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد ایشان را باین امر و ایشان ندانند و نشناسند حضرت
امام محمد باقر فرمود که یعنی جبرئیل بر او نازل شد در چاه و با او گفت که ترا عزیز مصر و صاحب جلالت خواهیم گردانید و برادران ترا محتاج تو خواهیم کرد که بیایند بسوی تو و تو
ایشان را خبر دهی بآنچه امروز نسبت بتو کردند و ایشان ترا نشناسند که تو یوسفی و از حضرت صادق منقولست که در وقتیکه این وحی در چاه بر او نازل شد
هفت سال داشت پس علی بن ابراهیم گفت که چون یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را لاوی با ایشان گفت مکشید یوسف را بلکه در این چاه
بیندازید او را تا بعضی از راه گذریان او را بیابند اگر سخن مرا قبول میکنید پس او را بسر چاه آوردند و گفتند بکن پیراهن خود را یوسف گریست و گفت ای برادران من
مرا برهنه مکنید پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشم پس پیراهن یوسف را کندند و او را بچاه افکندند و برگشتند پس یوسف در چاه با پروردگار خود مناجات
کرد و گفت بحق ابراهیم و اسحق و یعقوب رحم کن بر ضعف و بیچارگی و خردی سال من پس قافله از مصر نزدیک آنچاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای
ایشان آب از چاه بکشد چون دلو را بچاه فرستاد یوسف بدلو چسپید چون دلو را بالا کشید نظر کردند دیدند که دیده روزگار مانند او در حسن و جمال ندیده بود پس دوید
بسوی رفیقان خود و گفت بشارت باد که چنین غلامی یافتم پس او را میفروشیم و قیمتش را سرمایه خود میگردانیم چون این خبر ببرادران یوسف رسید بنزد
قافله آمدند و گفتند این غلام ما است گریخته بود و پنهان بیوسف گفتند که اگر اقرار به بندگی ما نمیکنی ترا میکشیم پس اقرار نمود یوسف گفتند که چه میگوئی گفت بنده ایشانم
اهل قافله گفتند که با ما میفروشید این غلام را گفتند بلی و بایشان فروختند بشرط آنکه او را به بلاد دور ببرند و او را بقیمت کمی فروختند بدرهمی چند معدود که
بیست درهم بود و از روی بی اعتنائی بیوسف و بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که قیمتیکه یوسف را بآن فروختند بیست درهم بود که بحساب
این زمان هزار و دویست هفتاد و دینار فلوس باشد و از تفسیر ابو حمزه ثمالی نقل کرده اند که آنکه یوسف را خرید مالک بن زعر نام داشت و تا یوسف را خریده بود
او و اصحابش برکت آنحضرت در احوال خود دیدند و از آن سفر برکت مشاهده میکردند تا هنگامیکه از یوسف مفارقت کردند و او را فروختند و دیگر آن برکت از ایشان
برطرف شد و پیوسته دل مالک بسوی یوسف مایل بود و آثار جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمود روزی از یوسف پرسید که نسب خود را برای
بگو گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم پس مالک او را در بر گرفت و گریست و گفت از من فرزندی بهم نمیرسد میخواهم که از پروردگار خود بطلبی که
فرزندان کرامت فرماید و همه پسر باشند چون حضرت یوسف دعا کرد خدا دوازده شکم فرزند باو داد در هر شکمی دو پسر و علی بن ابراهیم روایت کرده
که چون برادران یوسف خواستند که بنزد یعقوب برگردند پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند که چون بنزد پدر آیند بگویند که گرگ او را درید و از حضرت
امام محمد باقر منقولست که بزغاله کشتند و پیراهن را بخون آلوده کردند چون شب گردید لاوی با ایشان گفت که ای قوم ما فرزندان یعقوب اسرائیل خدا فرزند اسحق
پیغمبر خدا فرزند ابراهیم خلیل خدا آیا گمان میکنید که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره کنیم گفت برخیزیم و غسل بکنیم و نماز جماعت
و تضرع بکنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر ما پنهان دارد بدرستیکه خدا بخشنده کریم است پس برخاستند و غسل کردند و در سنت ابراهیم
که تا یازده نفر جمع نمیشدند نماز جماعت نمیتوانستند کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند که چه کنیم که امام نماز نداریم لاوی گفت خدا را امام خود میگردانیم
پس نماز کردند و گریستند و تضرع کردند بدرگاه خدا که این خبر را از پدر ایشان مخفی دارد پس در وقت خفتن بنزد پدر خود آمدند گریان و پیراهن خون آلود یوسف
آوردند گفتند ای پدر ما رفتیم که گرد بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را درید و تو باور نمیکنی سخن ما را و هر چند ما

سف را آوردند با خون دروغی یعقوب گفت بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری پس من صبر جمیل میکنم و از خدا یاری میجویم بر صبر کردن
بر آنچه شما میگوئید از امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار شدید بوده است غضب این گرگ بر یوسف و چه مهربان بوده است بر پیراهن او که یوسف را
دریده است و پیراهنش را ندریده است پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بعزیز مصر فروختند عزیز چون حسن و جمال یوسف را دید و نور عظمت
در جبین او مشاهده کرد بزن خود زلیخا سفارش کرد که گرامی دار جای او را یعنی منزلت او را شاید که او نفعی بخشد بما یا او را فرزند خود گیریم و عزیز فرزند نداشت
پس گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند چون بحد بلوغ رسید زن عزیز عاشق او گردید و هیچ زنی نظر بیوسف نمی افکند مگر آنکه از عشق او بیتاب میشد
و هیچ مردی او را نمی دید مگر آنکه از محبت او بیقرار میگردید روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود پس زلیخا سعی میکرد که یوسف را بسوی خود مائل گرداند
با او بخوابد تا آنکه روزی درها را بروی او بست و گفت زود بیا و کام مرا روا کن یوسف گفت پناه بخدا میبرم از این عمل قبیح که تو مرا بآن میخوانی پدر
پدرم مرا تربیت کرده است و محل مرا نیکو کرده است بدرستیکه خدا رستگار نمیگرداند ستمکاران را پس زلیخا به یوسف در آویخت پس در اینحال یوسف صورت یعقوب
در خانه دید که انگشت خود را بدندان میگزد و میگوید که ای یوسف ترا در آسمان از پیغمبران نوشته اند مکن کاری که در زمین ترا از زناکاران بنویسند و در حدیث
دیگر از حضرت صادق منقولست که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در آنخانه بود برخاست و جامه بر روی بت انداخت یوسف با او گفت که چه میکنی گفت
جامه بر روی این بت می اندازم که ما را باینحال نه بیند که من از او شرم میکنم یوسف گفت تو شرم میکنی از بت که نمی شنود و نمی بیند و من شرم نکنم از پروردگار
که بر هر آشکار و پنهان مطلع است پس گریخت و دوید و زلیخا از عقب او دوید در اینحال عزیز در خانه بایشان رسید پس زلیخا بعزیز گفت که چیست جزای
کسیکه اراده بدی نسبت باهل تو بکند مگر آنکه او را بزندان فرستی یا او را بعذاب دردناک معذب گردانی یوسف بعزیز گفت که او این اراده نسبت بمن
نموده و در آنخانه طفلی در گهواره بود خدا یوسف را الهام کرد که بعزیز گفت که از این طفل که در گهواره است بپرس که او گواهی میدهد که من خیانتی نکرده ام چون عزیز
از طفل سؤال کرد حق تعالی طفل را در گهواره برای یوسف بسخن آورد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده است پس زلیخا راست میگوید و یوسف
از دروغ گویانست و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است زلیخا دروغ میگوید و یوسف از راست گویانست چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب
دریده شده است بزلیخا گفت که این از مکر شماست بدرستیکه مکر شما عظیم است پس بیوسف گفت که از این سخن درگذر و جائی مذکور مساز و بزلیخا گفت که
استغفار کن از برای گناه بدرستیکه تو از خطاکاران بودی پس آن خبر در شهر مصر شهرت کرد و زنان قصهٔ زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت مینمودند چون این خبر بزلیخا
رسید سرکرده های آن زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان آراست و بدست هریک از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت این ترنج را پاره کنید و در اینحال یوسف را
بمجلس آورد چون زنان را نظر بر جمال یوسف افتاد دست را از ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند پس زلیخا گفت بایشان که این
آنست که مرا ملامت میکردید بمحبت او من او را بسوی خود خواندم و او امتناع مینماید و اگر نکند آنچه من او را بآن امر میکنم هر آینه او را بزندان
میفرستم بخواری پس این روز بشب نرسید که هر یک از آن زنان بسوی یوسف فرستادند و یوسف را بسوی خود خواندند پس یوسف دل تنگ شد
و با خدا مناجات کرد که پروردگارا زندان رفتن محبوب تر است بسوی من از آنچه این زنان مرا بآن میخوانند و اگر تو مکر ایشان را از من نگردانی میل بسوی
ایشان میکنم و از بیخردان خواهم بود پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و حیله ها و مکرهای ایشان را از او دفع گردانید و زلیخا امر کرد
یوسف را بزندان بردند چنانچه حق تعالی فرموده است که ایشان را بخاطر رسید که بعد از آن آیتها که بپاکی دامن یوسف مشاهده کردند او را
بزندان فرستادند تا مدتی حضرت امام محمد باقر فرموده که آن آیتها گواهی طفل در گهواره بود و پیراهن دریدهٔ یوسف از عقب و دیدن یوسف زلیخا
را و پس چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد و حیلها برانگیخت تا شوهرش یوسف را بزندان فرستاد و با یوسف داخل زندان شدند

دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خبّاز او بود و دیگری ساقی او و در روایت دیگر پادشاه دو کس را به یوسف موکل گردانید که او را محافظت نمایند داخل زندان شدند به یوسف گفتند که تو چه صنعت داری گفت من تعبیر خواب میدانم پس یکی از ایشان گفت که من در خواب دیدم که انگور زیاد شراب می فشردم یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد و منزلت تو نزد او بلند خواهد گردید پس دیگری گفت که او خبّاز بود که من در خواب دیدم که نان چند در میان کاسه بود و بر سر گرفته بودم و مرغان از آن میخوردند و او دروغ گفت و این خواب را ندیده بود پس یوسف با او گفت که پادشاه ترا میکشد و بر دار میکشد و مرغان از مغز سر تو خواهند خورد پس آنمرد انکار کرد و گفت من خوابی ندیده بودم یوسف گفت آنچه بشما گفتم واقع خواهد شد و پیوسته یوسف نیکی با اهل زندان میکرد و بیماران ایشان را پرستاری مینمود و محتاجان ایشان را اعانت میکرد و برای اهل زندان جا را گشایش میداد پس چون پادشاه طلبید آنکسی را که در خواب دیده بود که انگور برای شراب میفشرد که از زندان نجات دهند یوسف با او گفت که چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن پس شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل به نزد یوسف آمد و گفت ای یوسف خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میگوید که ترا نیکوترین خلق خود گردانیدم پس یوسف فریاد برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من پس جبرئیل گفت که خدا میفرماید که ترا بسوی پدرت محبوب گردانیدم از میان برادران تو پس یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من جبرئیل گفت که خدا میفرماید که ترا از چاه بیرون آوردم بعد از آنکه در چاه انداخته بودند و یقین بهلاک خود کرده بودی پس یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من جبرئیل گفت بدرستیکه پروردگار تو عقوبتی برای تو قرار داده است برای استغاثه بغیر او کردی پس بمان در زندان چندین سال پس چون مدت منقضی شد رخصت داد او را که دعای فرج بخواند پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجه آبائی الصالحین ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب یعنی خداوندا اگر بوده باشد گناهان من که کهنه کرده باشد روی مرا نزد تو پس بدرستیکه من متوجه میشوم بسوی تو بروی پدران شائسته خود ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید راوی گفت فدا آیا ما هم این دعا را بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید و بگوئید اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة صلی الله علیه و آله و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام و علی بن ابراهیم روایت کرده که پادشاه خوابی دید و به پیران خود گفت که من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که میخوردند ایشان را هفت گاو لاغر و هفت خوشه سبز دیدم که هفت خوشه خشک بر آنها پیچید و غالب شد بر آنها پس گفت ای گروه مرا فتوی دهید در خوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب میتوانید کرد ایشان ندانستند تعبیر و گفتند این از خوابهای پریشان است و تعبیر اینچنین خوابهای پریشان را نمیدانیم پس آنکسی که یوسف تعبیر خواب او کرده بود چون از زندان نجات یافته بود از او التماس کرده بود که او را بیاد پادشاه بیاورد او در اینوقت نزد پادشاه ایستاده بود و بعد از آنکه هفت سال از زندان بیرون آمدن او گذشته بیاد او آمد و بپادشاه گفت که من شما را خبر میدهم پس مرا بفرستید بزندان تا از یوسف تعبیر اینخواب را معلوم کنم چون نزد یوسف آمد و گفت ای راست کردار فتوی ده مرا در هفت گاو فربه که میخوردند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه خشک تعبیر اینخواب را بگو شاید که من برگردم بسوی اصحاب و خبر دهم ایشان را شاید که ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری ترا یا تعبیر خواب را یوسف گفت باید زراعت کنید هفت سال پیاپی را آنچه را درو کنید در این سالها در خوشه خود بگذارید و خورد کنید تا کرم در آن نیفتد و ضایع نشود مگر اندکی از آنچه در آن سالها بخورید پس بیاید بعد از

و قحط شدید در آنها باشد که خورده شود در این سالهای قحط آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید پس بیاید بعد از این هفت سال سالیکه باران
از برای مردم بسیار ببارد و میوه و حاصل فراوان گردد پس آن شخص برگشت بسوی پادشاه و آنچه یوسف فرموده بود عرض کرد پادشاه گفت بیارید
یوسف را بنزد من چون آن رسول بسوی یوسف برگشت یوسف گفت برو بنزد پادشاه و بپرس از او که چون بود حال آن زنانیکه زلیخا حاضر کرده بود و چون
او دیدند دستهای خود را بریدند بدرستیکه پروردگار من بمکرهای ایشان داناست یعنی بگو که آن زنان را طلبد حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کند که ایشان
مطلع اند بآنکه من باین سبب بزندان آمدم که تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم پس عزیز فرستاد و آن زنان را طلبید و از ایشان سؤال نمود که چون بود
قصهٔ کار شما در هنگامیکه یوسف را بسوی خود تکلیف میکردید گفتند تنزیه میکنیم خدا را ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی پس زلیخا گفت که در این وقت حق ظاهر
گردید و من او را بسوی خود میخواندم و او از جملهٔ راستگویان بود پس یوسف گفت که غرض من آن بود که بداند عزیز که من در غیب او با او خیانت نکردم
بدرستیکه خدا هدایت نمیکند خیانت کنندگان را و بری نمیدانم نفس خود را از بدی بدرستیکه نفس بسیار امر کننده است بدی را مگر وقتیکه رحم کند پروردگار من
بدرستیکه پروردگار من آمرزنده و مهربانست پس عزیز گفت که بیاورید یوسف را بنزد من تا او را از برای خود برگزینم پس چون یوسف بنزد او آمد و نظرش بر یوسف افتاد
با او سخن گفت و انوار رشد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی از غرهٔ ناصیه‌اش مشاهده کرد گفت بدرستیکه تو امروز نزد ما صاحب منزلت و مقرب و امینی
هر حاجت که داری از من طلب یوسف گفت مرا امین گردان بر خزینه‌ها و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل و زراعتهای آن در تصرف من باشد
بدرستیکه من حفظ کننده و نگاه دارنده ام و دانایم که بچه مصرف صرف کنم پس عزیز مصر جمیع محصولهای مصر را در تصرف آنحضرت گذاشت چنانچه
حق تعالی فرموده که چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف در زمین مصر که هر جا که خواهد فرا گیرد و بهر طرف حکمش جاری باشد میرسانیم رحمت خود
هر که را خواهیم در دنیا و آخرت و ضائع نمیگردانیم مزد نیکوکاران را و بتحقیق که مزد آخرت بهتر است از برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکارند
پس امر کرد یوسف که انبارها از سنگ و ساروج بنا کردند و امر کرد زراعتهای مصر را درو کردند و بهر کس بقدر قوتش داد و باقی را در خوشه گذاشت
و خورد نکرد و در انبارها ضبط کرد و مدت هفت سال چنین میکرد چون سالهای خشک سالی و قحط در آمد آن خوشه‌ها را که ضبط کرده بود بیرون
می آورد و بانچه میخواست میفروخت و میان او و پدرش هجده روز راه بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از یوسف طعام بگیرند و یعقوب
و فرزندانش در بادیه فرود آمده بودند که در آنجا مقل بسیار بود پس برادران یوسف قدری از آن مقل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که آزوقه
از مصر بیاورند و یوسف خود متوجه فروختن میشد و بدیگری نمیگذاشت چون برادران یوسف بنزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند
و آنچه میخواستند بایشان داد و در کیل احسان کرد نسبت بایشان پس بایشان گفت که کیستید شما گفتند ما فرزندان یعقوبیم و او پسر اسحق است
و او پسر ابراهیم خلیل خداست که نمرود او را بآتش انداخت و نسوخت و آتش را بر او سرد و سلامت گردانید گفت چونست حال پدر شما و چرا او نیامده است
گفتند مرد پیر ضعیفست گفت آیا شما را برادری دیگر هست گفتند برادری دیگر داریم که از پدر ماست و از مادر دیگرست گفت چون بسوی من برگردید
بار دیگر آن برادر را بیاورید با خود آیا نمی بینید که من تمام میکنم کیل را و نیکو رعایت میکنم هر که را بسوی من آید پس اگر آن برادر خود را نیاورید کیلی نخواهد بود
شما را نزد من و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید گفتند بهر حیله که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و در این باب تقصیر نخواهیم کرد و یوسف بغلامان خود گفت
آن متاعیکه ایشان برای قیمت طعام آورده بودند بخفیه در میان بارهای ایشان بگذارید که چون باهل خود برگردند و بار خود بگشایند و ببینند
بشناسند که آنها را بایشان پس داده ایم بسوی ما باز گردند پس چون برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند گفتند ای پدر عزیز مصر گفته است که اگر برادر خود را
نبرید پس فرست با ما برادر ما را تا طعام از او بگیریم بدرستیکه ما او را محافظت کننده ایم یعقوب گفت آیا امین گردانم شما را بر برادر او چنانچه

امین گردانیدم شما را بر برادرش پیشتر پس خدا نیکو حفظ کننده است و او رحم کننده‌ترین رحم کنندگانست پس چون متاعهای خود را گشودند یافتند بضاعت
خود را که برای خریدن طعام برده بودند که بایشان پس داده بودند و در میان بارهای ایشان گذاشته گفتند ای پدر زیاده ازین احسان نمیباشد که عزیز
نسبت بما کرده است اینک متاع ما را بما پس داده است و از قیمت قبول نکرده است اگر برادر ما را همراه ما فرستی آذوقه از برای اهل خود می آوریم
و برادر خود را حفظ میکنیم و بسبب بردن برادر خود یک شتر بار زیاده میگیریم و آنچه آورده ایم طعامیست اندک و وفا بآذوقه نمیکند یعقوب گفت
او را با شما نفرستم تا بدهید بمن عهدی از جانب خدا و سوگند بخورید که البته او را از برای من بیاورید مگر آنکه امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون
برود پس چون ایشان سوگند خوردند یعقوب گفت خدا بر آنچه میگوئیم گواه و مطلع است پس چون ایشان خواستند که بیرون روند یعقوب بایشان
گفت ای فرزندان من همه از یک در داخل مشوید مبادا شما را چشم بزنند و از درهای متفرق داخل شوید و من دفع نمیتوانم کرد از شما آنچه را خدا از برای شما
تقدیر کرده است حکم نیست مگر از برای خدا بر او توکل کرده ام و باید که بر او توکل کنند توکل کنندگان و چون برادران داخل شدند نزد یوسف چنانچه پدر
وصیت کرده بود هیچ فائده نه بخشید تدبیری که یعقوب برای ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه یعقوب خوفیکه در نفس او بود
بنیامین فرزند خود اظهار نمود و بدرستیکه او صاحب علم و دانائی بود و میدانست که تدبیر او مانع تقدیر خدا نمیگردد و لیکن اکثر مردم نمیدانند پس
از نزد یعقوب بیرون رفتند بنیامین با ایشان چیزی نمیخورد و هیچ سخنی نمیگفت [illegible] تا بخدمت یوسف رسیدند و سلام کردند و نظر یوسف
بر برادرش بنیامین افتاد بدیدن او شاد شد و چون دید که دور از ایشان نشسته است گفت تو برادر ایشانی گفت بلی فرمود که پس چرا با ایشان
نشستی بنیامین گفت برای آنکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود ایشان با خود بردند و [illegible] گردانیدند و دعوی کردند که گرگ او را
خورد پس من سوگند بر خود لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده [illegible] یوسف پرسید که آیا زن خواسته گفت بلی فر
فرزند برادرست تو هم رسیده است گفت بلی فرمود که چند فرزند بهم رسانیده گفت سه پسر فرمود که چه نام کرده ایشان را گفت که یکی را گرگ نام کردم
و دیگری را پیراهن و یکی را خون فرمود که چگونه این نامها را اختیار کرده گفت از برای آنکه فراموش نکنم برادر خود را هرگاه که یکی را بخوانم برادر
بیاد آورم پس یوسف به برادران خود گفت بیرون روید و بنیامین را پیش خود نگاهداشت و ایشان بیرون رفتند و بنیامین را بنزد خود طلبید و
من برادر توام یوسف پس غمگین مباش بآنچه ایشان کردند گفت که میخواهم که تا نزد خود نگاهدارم ترا بنیامین گفت که برادران نمیگذارند مرا زیرا که پدر
عهد و پیمان خدا از ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانند یوسف گفت که من چاره [illegible] کار میکنم و حیله برانگیزم پس آنچه میبینی آشکار مکن و ا
خبر مده پس چون یوسف طعام را بایشان داد و احسان فراوان نسبت بایشان بعمل آورد [illegible] ملازمان خود گفت که این صاع را در میان بار
بنیامین بگذارید و آن صاعی بود از طلا که بآن کیل میکردند پس او را در میان بار بنیامین گذاشتند که برادران بران مطلع نشدند پس چون
از نزد یوسف فرستاد و ایشان از شهر گذشتند پس امر فرمود منادی را که ندا کرد در میان ایشان که ای گروه اهل قافله شما دزدانید پس برادران رو
گردیدند که چه چیز از شما ناپیدا شده است ملازمان یوسف گفتند که صاع پادشاه پیدا نیست و هر که آن را بیاورد یک شتر بار او میدهیم و ما
پس برادران یوسف گفتند که بخدا سوگند که شما میدانید که ما نیامده ایم که افساد کنیم در زمین و نبوده ایم ما دزدان یوسف گفت پس چیست جزای
او اگر ظاهر شود که شما دروغگو باشید گفتند جزای او آنست که او را به بندگی نگاهداری و چنین جزا میدهیم ستمکاران را و در شریعت یعقوب چنین بود
که او را به بندگی میگرفتند پس از برای رفع تهمت یوسف فرمود که اول بارهای برادران را بکاوند پیش از بار بنیامین تا به بار او رسیدند صاع ظ
ظاهر شد پس بنیامین را گرفتند و حبس کردند و از حضرت صادق پرسیدند که چگونه یوسف فرمود که ندا کنند اهل قافله را که شما دزدانید و حال

بودند فرمود که آنها دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ نگفت زیرا که غرض یوسف آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید پس برادران یوسف گفتند اگر بنیامین دزدی کرد برادر او یوسف نیز پیشتر دزدی کرده بود پس یوسف تغافل کرد و جواب ایشان نگفت و در خاطر خود گفت بلکه شما بدترید یوسف را از پدر دزدیدید و خدا داناتر است با آنچه شما میگوئید پس برادران همگی جمع شدند و از بدن ایشان خون زردی چکید و با یوسف مجادله میکردند و در گشتن برادرش و عادت فرزندان یعقوب چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد موهای ایشان از جامها بیرون می آمد و از سر آن موها خون زرد میریخت پس گفتند بیوسف که ای عزیز بدرستیکه او را پدری هست پیر و سالخورده پس بگیر یکی از ما را بجای او بدرستیکه می بینیم ترا از نیکوکاران پس رها کن او را یوسف گفت معاذ الله پناه بخدا میبرم از آنکه بگیرم کسی را مگر آنکه متاع خود را از او یافته باشم و نگفت مگر کسیکه متاع ما را دزدیده است تا دروغ نگفته باشد زیرا که اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود پس چون ناامید شدند از برادر خود و خواستند که بسوی پدر خود برگردند برادر بزرگ ایشان یا سرکرده ایشان که بیک روایت لاوی بود و بروایت دیگر یهودا و بنا بر مشهور شمعون بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که یهودا بود گفت با ایشان که آیا نمیدانید که پدر شما از شما پیمان خدا گرفت در باب این فرزند و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف پس برگردید شما بسوی پدر خود اما من نمی آیم بسوی او و از زمین مصر بدر نمیروم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او بهترین حکم کنندگان است پس با ایشان گفت که برگردید بسوی پدر خود و بگوئید که ای پدر بدرستیکه پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچه دانستیم و ما حافظ غیب نبوده ایم و سوال کن از اهل شهری که ما در آنجا بودیم و از اهل قافله که در میان ایشان بودیم بدرستیکه ما راستگویانیم پس برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند و یهودا در مصر ماند و بمجلس یوسف حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها بلند شد و یهودا را غضب آمد و بر کتف او موئی بود که چون بغضب می آمد آن موی بلند میشد و خون از آن میریخت و ساکن نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب دست بر او نگذارد چون حضرت یوسف دید که خون از موی او جاری شد در پیش یوسف طفلی از فرزندان او بازی میکرد و در دستش رمانه از طلا بود که بآن بازی میکرد و یوسف رمانه را از او گرفت و بجانب یهودا گردانید چون طفل از پی رمانه رفت که آنرا بگیرد و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن گردید پس یهودا بشک افتاد و طفل رمانه را گرفت و بسوی یوسف برگشت و باز سخن میان یهودا و یوسف بلند شد تا آنکه یهودا را غضب آمد و موی کتفش برخاست و خون از آن جاری شد و باز یوسف رمانه را انداخت و طفل از پی آن رفت و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن شد تا سه مرتبه چنین کرد پس یهودا گفت در این خانه کسی از فرزندان یعقوب هست و چون برادران یوسف نزد یعقوب برگشتند و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده است و از عمل شما دزدی بنیامین افتاده است و اگرنه عزیز چه میدانست که دزد را بر دزدی به بندگی میباید گرفت پس صبر میکنیم شاید که حق تعالی همه را برای من بیاورد بدرستیکه او دانا و حکیم است پس رو از ایشان گردانید و گفت زهی تاسف بر یوسف و سفید شده بود دیده های او و نابینا گردیده بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف و پر بود از خشم بر برادران و با ایشان اظهار نمی نمود و منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه حد رسیده بود حزن یعقوب بر یوسف فرمود که اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشد بر فرزندان ایشان و فرمود که یعقوب نمیدانست گفتن اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ را پس باین سبب گفت وَا اَسَفَا عَلٰی یُوْسُفَ پس برادران گفتند بخدا سوگند که ترک نمیکنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی یعقوب گفت شکایت نمیکنم اندوه عظیم و حزن خود را مگر بسوی خدا و میدانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمیدانید ای فرزندان من بروید و تفحص کنید از یوسف و برادرش و ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه ناامید نمیشوند از رحمت خدا مگر گروه کافران و بسند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که یعقوب در وقتیکه بفرزندانش گفت که بروید و تفحص یوسف و

برادرش بکنید آیا میدانست که او زنده است و حال آنکه بیست سال از او مفارقت کرده بود و چشمهایش از بسیاری گریه بر او نابینا شده بود
فرمود که بلی میدانست که او زنده است زیرا که دعا کرد پروردگار خود را در سحر که ملک موت را بنزد او فرستد پس ملک موت بر او نازل شد
بوئی و نیکوترین صورت یعقوب گفت کیستی گفت من ملک موتم که از خدا سوال کردی که مرا بسوی تو فرستد چه حاجت بمن داشتی ای یعقوب
گفت خبر ده مرا که ارواح را یکجا قبض میکنی از اعوان خود یا متفرق میگیری گفت بلکه متفرق میگیرم و یعقوب گفت که قسم میدهم ترا بخدای ابراهیم
و اسحق و یعقوب که خبر دهی مرا که آیا روح یوسف بتو رسیده است گفت نه پس در آنوقت دانست که او زنده است با فرزندان خود گفت که ای
فرزندان من بروید و تفحص و تجسس بکنید یوسف و برادرش را و ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه ناامید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافران و بسند
ابن ابراهیم روایت کرده است که عزیز مصر بیعقوب نوشت که این پسر ترا یعنی یوسف را بقیمتی کمی خریدم و او را بنده خود گردانیدم و پسر دیگر
بنیامین متاع خود را نزد او یافتم و او را به بندگی گرفتم پس هیچ چیز بر یعقوب دشوارتر نبود از این نامه پس برسول گفت باش در جای خود
تا جواب بنویسم و نوشت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ این نامه ایست از یعقوب اسرائیل خدا پسر اسحق ذبیح خدا پسر ابراهیم خلیل خدا
اما بعد پس فهمیدم نامه ترا که ذکر کرده بودی که فرزند مرا خریده و به بندگی گرفته بدرستیکه جد مرا ابراهیم را نمرود لعین که پادشاه روی زمین بود در
آتش انداخت و نسوخت و خدا او را سرد و سلامت گردانید و پدرم اسحق را خدا جد مرا امر کرد که او را بدست خود ذبح کند پس چون خواست
که او را ذبح کند خدا فدا کرد او را گوسفند بزرگی بدرستی که من فرزندی داشتم که هیچ کس در دنیا محبوبتر نبود بسوی من از او و نور دیده من بود و
میوه دل من بود پس برادرانش او را بیرون بردند و برگشتند و گفتند که گرگ او را خورد پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری گریه
بر او دیده ام نابینا شد و برادری داشت که از مادر او بود و من انس میگرفتم باو و با برادرانش بنزد تو آمدند از برای طعام باور ندیدیم پس بر
گشتند که متاع پادشاه را دزدیده و تو او را حبس کرده و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی و گناه کبیره از ما سر زند من سوال میکنم از تو و ترا سوگند میدهم
بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا با برگردانیدن او بمن پس چون یوسف نامه را خواند بر رو
و بوسید و بسیار گریست و در روایت دیگر وارد شده است که چون نامه را گشود از گریه خودداری نتوانست کرد پس برخاست و داخل خانه
و نامه را خواند و بسیار گریست پس روی خود را شست و بمجلس آمد باز گریه بر او غالب شد بخانه برگشت و گریست و باز روی خود را شست
و بیرون آمد پس نظر کرد بسوی برادران خود و گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه جاهل و نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی
فرمود که من یوسفم و این برادر من است بتحقیق که خدا منت گذاشت و انعام کرد بر ما بدرستیکه هر که پرهیزگاری کند و صبر نماید بر بلائی پس بدرستیکه خدا
ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران را گفتند بدرستی که خدا ترا اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت و ما خطاکاران بودیم در آنچه کردیم
یوسف فرمود که سرزنش نیست بر شما امروز می آمرزد خدا شما را و او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و
بیاید و اهل خود را از زنان و فرزندان همه بیائید بسوی من چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب گفت بدرستیکه من بوی یوسف را می شنوم
اگر نگوئید که خرف شده است و عقلش برطرف شده است گفتند آنها که نزد او بودند بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف پس چون بشیر آمد
پیراهن را بر روی یعقوب انداخت پس بینا گردید و گفت نگفتم بشما که من میدانم از جانب خدا آنچه شما نمیدانید برادران گفتند ای پدر ما استغفار کن
از برای گناهان ما بدرستیکه خطاکاران بودیم گفت بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستیکه او آمرزنده و مهربانست
ایات و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب گرفت و روانه شد یعقوب دست بسوی آسمان بلند کرد و

یا حسن الصحبة یا کریم المعونة یا خیراً کله یا خیر اله أتینی بروح منك و فرج من عندك پس جبرئیل نازل شد و گفت
ای یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم دعائی چند که چون بخوانی خدا دیدهات را بتو برگرداند و پسرهایت را بتو برساند گفت بلی جبرئیل گفت بگو یا من لا یعلم
احد کیف هو الا هو یا من سد الهواء بالسماء و کبس الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن الاسماء أتنی بروح
منك و فرج من عندك پس هنوز صبح طالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند و حق تعالی دیده و فرزندانش را
باو برگردانید و بأسانید معتبر روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان بردند حق تعالی علم تعبیر خواب را باو الهام نمود پس تعبیر
خوابهای اهل زندان میکرد و چون آن دو جوان خوابهای خود را باو نقل کردند و تعبیر خوابهای ایشان نمود گفت بآن جوانی که گمان
داشت او نجات خواهد یافت که مرا یاد کن نزد پادشاه خود در آن حالت متوجه جناب مقدس الهی نشد و پناه بدرگاه او نبرد پس خدا وحی
نمود باو که نمود ترا آنخواب را که دیدی یوسف گفت که تو ای پروردگار من فرمود که کی ترا محبوب گردانید بسوی پدرت گفت توئی
پروردگار من فرمود که قافله را بسوی چاه فرستاد که ترا از چاه بیرون آوردند گفت توئی پروردگار من فرمود که کی ترا تعلیم نمود آن
دعائیکه خواندی و بسبب آن از چاه نجات یافتی گفت توئی پروردگار من فرمود که کی زبان طفل را در گهواره گویا گردانید تا عذر ترا بیان
نمود گفت توئی پروردگار من فرمود که علم تعبیر خواب را بتو الهام نمود گفت توئی پروردگار من فرمود که پس چگونه یاری بغیر من جستی و از من
یاری نه طلبیدی و آرزو کردی از بندهٔ از بندگان من که ترا یاد کند نزد آفریدهٔ از آفریدهای من که در قبضهٔ قدرت منست و پناه بسوی من
نیاوردی اکنون بسبب این در زندان بمان چندین سال پس یوسف علیه السلام مناجات کرد که سوال میکنم از تو بحقیکه پدرانم بر تو دارند که مرا فرجی
کرامت فرمائی پس حق تعالی باو وحی نمود که ای یوسف حق پدران بر من نیست اگر پدرت آدم را میگوئی او را بدست قدرت خود آفریدم
و از روح برگزیدهٔ خود در او دمیدم و او را در بهشت خود ساکن گردانیدم و امر کردم او را که نزدیک یکدرخت از درختان بهشت نرود پس مرا
نافرمانی کرد و چون توبه کرد توبهٔ او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میگوئی او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم و چون
قوم او او را نافرمانی کردند دعا کرد برای هلاک ایشان دعای او را مستجاب کردم و قوم او را غرق کردم و او را و هر که با او ایمان آورده بود
در کشتی نجات دادم و اگر پدرت ابرهیم را میگوئی او را خلیل خود گردانیدم و از آتش نجات بخشیدم و آتش نمرود را برو سرد و سلامت
ساختم و اگر پدرت یعقوب را میگوئی دوازده پسر باو بخشیدم و چون یکی را از نظر او غائب گردانیدم آنقدر گریست که دیدهٔ او نابینا شد و
بر سر راهها نشست و مرا بسوی خلق من شکایت کرد پس چه حق پدران ترا بر من هست در آن حال جبرئیل گفت ای یوسف بگو اسئلك
بمنك العظیم و احسانك القدیم یعنی سوال میکنم از تو بحق نعمتهای بزرگ و احسانهای قدیم تو چون این را گفت عزیز آنخواب را دید
و باعث فرج او گردید و بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که زندانبان بحضرت یوسف گفت که ترا دوست میدارم یوسف
گفت که هیچ بلائی نرسیده مرا از دوستی مردم عمه‌ام چون مرا دوست داشت مرا بدزدی متهم ساخت و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم
از حسد مرا بچاه انداختند و زلیخا که مرا دوست داشت بمکر او بزندان افتادم و فرمود که یوسف در زندان بحق تعالی شکایت کرد که بچه گناه
مستحق بزندان شدم پس خدا وحی نمود بسوی او که تا خود اختیار کردی زندان را در وقتیکه گفتی پروردگارا زندان را دوست تر میدارم از انچه مرا
بسوی آن میخوانند زنان چرا نگفتی که عافیت محبوب ترست بسوی من از انچه مرا بسوی آن میخوانند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون برادران یوسف او را بچاه انداختند جبرئیل در چاه براو نازل شد و گفت ای پسر که ترا درین چاه انداخت یوسف گفت برادران من برای آنکه

و منزلتی که نزد پدر خود داشتم حسد بردند و باین سبب مرا در چاه انداختند جبرئیل گفت که میخواهی از چاه بیرون روی یوسف گفت اختیار من با خدای
ابراهیم و اسحق و یعقوب است جبرئیل گفت که خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب میفرماید که این دعا بخوان اللهم انی اسئلک بان لک الحمد کله
لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام صل علی محمد و آل محمد واجعل لی من امری فرجا و مخرجا
وارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب پس چون یوسف پروردگار خود را باین دعا خواند خدا او را از چاه نجات بخشید و از مکر زلیخا خلاصی داد
و پادشاهی مصر را باو عطا کرد از جهتیکه گمان نداشت و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل جامهٔ از
جامه های بهشت آورد و براو پوشانید که گرما و سرما او را ضرر نکند چون ابراهیم را وقت مرگ رسید بازوبندیکه داشت بر اسحق بست و اسحق بر یعقوب بست
و چون یوسف متولد شد یعقوب آنرا در گردن یوسف آویخت و در گردن او بود در آن احوالیکه بر او گذشت پس چون یوسف پیراهن را از میان
تعویذ بیرون آورد در مصر یعقوب در فلسطین شام بوی آنرا شنید گفت من بوی یوسف را می شنوم و او همان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند راوی
گفت فدای تو شوم آن پیراهن بکی رسید فرمود که باهلش رسید پس فرمود که هر پیغمبری علمی یا غیر آن که میراث گذاشت همه منتهی شد بسوی محمد و از او باوصیای
او رسید و یعقوب در فلسطین بود چون قافله از مصر روانه شد یعقوب بوی پیراهن را شنید و بوی آن پیراهن بود که از بهشت آورده بودند و آن
میراث بما رسیده است نزد ما است و بسند موثق از حضرت امام رضا روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی چیزی را بدزدد
او را به بندگی بگیرند و یوسف در وقتیکه طفل بود نزد عمهٔ خود بود و عمه او را بسیار دوست میداشت و اسحق کمربندی داشت که او را یعقوب پوشانیده بود و آن
کمربند نزد خواهرش بود پس چون یعقوب یوسف را از خواهرش طلبید که بنزد خود بیاورد خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت بگذار که او را خواهم فرستاد پس کمربند را
در زیر جامهای یوسف بر کمر او بست و چون یوسف بنزد پدرش آمد عمه آمد و گفت کمربند را از من دزدیده اند و تفحص کردند و از کمر یوسف گشودند پس گفت
یوسف کمربند مرا دزدیده است و من او را به بندگی میگیرم و باین حیله یوسف را بنزد خود برد و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتیکه یوسف
بنیامین را گرفت که اگر او دزدی کرد برادرش هم پیش از این دزدی کرد پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف پیراهن را آوردند
و بروی یعقوب انداختند دیده هایش روشن گردید و با ایشان گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید پس با ایشان گفتند ای پدر طلب آمرزش
از گناهان ما از پروردگار خود بکن که ما خطا کرده بودیم گفت بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستیکه او آمرزنده و مهربان است
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که تاخیر کرد ایشان را تا سحر که دعا در سحر مستجاب است و در روایت دیگر فرمود که تاخیر کرد تا سحر شب جمعه پس روایت
کرده است که چون یعقوب با اهل و فرزندانش داخل مصر شدند یوسف بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را
برین حال مشاهده نماید پس چون یعقوب داخل مجلس یوسف شد و یعقوب و برادران یوسف همه بسجده افتادند یوسف گفت ای پدر این بود تاویل
آن خوابیکه من دیده بودم بتحقیق که خدا خواب مرا راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و بپادشاهی رسانید و شما را از بادیه
بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادران من فساد کرده بود بدرستیکه پروردگار من صاحب لطف و احسان است و آنچه را
خواهد بلطف و تدبیر بعمل می آورد و بدرستیکه او دانا و حکیم است و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام علی نقی پرسیدند که چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندانش
یوسف را و ایشان پیغمبران بودند فرمود که ایشان یوسف را سجده نکردند بلکه سجدهٔ ایشان طاعت خدا بود و تحیت یوسف بود چنانچه سجدهٔ ملائکه
برای آدم طاعت خدا بود پس یعقوب و فرزندانش با یوسف همگی سجدهٔ شکر کردند برای خدا بشکر آنکه ایشان را با یکدیگر جمع گردانید نمی بینی که در آنوقت یوسف
در مقام شکر گفت پروردگارا بتحقیق که عطا کردی مرا از ملک پادشاهی و تعلیم کردی مرا از تعبیر خوابها یا اعم از آن و سائر علوم تو یاوری و متکفل امور منی

اگر بعد از من باقی بمانی مرا پس یوسف فرمود که پوست گاوی پر از طلا بده به زلیخا گفت که قوت البته از جانب خدا مقدر است و میرسد و من فراوانی
روزی و راحت عیش زندگانی را نمیخواهم تا اسیر سخط پروردگار خود مبین بعضی از فرزندان یوسف با آنحضرت عرض کردند که ای پدر که بود این زن که اینچنین
او جگرم پاره پاره شد و دلم برا او نرم شد فرمود که این دایه فرح و شادیست که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است پس یوسف زلیخا را بعقد خود درآورد
و چون میخواست با او نزدیکی کند او را باکره دید از او پرسید که چگونه باکره ماندی با آنکه سالها شوهر داشتی گفت شوهرم عنین بود و قادر بر مقاربت نبود و در حدیث معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون زلیخا بر سر راه یوسف نشست و آنحضرت او را شناخت فرمود که برگرد که من ترا غنی میگردانم پس صد هزار
درهم از برای او فرستاد و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که یوسف در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او گردید فرمود که چون
یوسف را بچاه انداختند و از زندگی خود ناامید گردید گفت اَللّٰهُمَّ اِنْ کانَتِ الْخَطایا وَالذُّنُوبُ قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهی عِنْدَکَ فَلَنْ تَرْفَعَ
لی اِلَیْکَ صَوْتاً وَلَنْ تَسْتَجیبَ لی دَعْوَةً فَاِنّی اَسْئَلُکَ بِحَقِّ الشَّیْخِ یَعْقُوبَ فَارْحَمْ ضَعْفَهُ وَاجْمَعْ بَیْنی وَبَیْنَهُ فَقَدْ عَلِمْتَ رِقَّتَهُ
عَلَیَّ وَشَوْقی اِلَیْهِ یعنی خداوندا اگر خطاها و گناهان البته کهنه کرده است روی مرا نزد تو پس بلند نمیکنی از برای من بسوی خود آوازی را و مستجاب نمی گردانی
از برای من دعائی را پس بدرستیکه من سؤال میکنم از تو بحق مرد پیر یعقوب پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان او پس تحقیق میدانی رقت او را
بر من و شوق مرا بسوی او و ابو بصیر گفت پس حضرت صادق گریست و فرمود که من هم دعا میگویم اَللّٰهُمَّ اِنْ کانَتِ الْخَطایا وَالذُّنُوبُ
قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهی عِنْدَکَ فَلَنْ تَرْفَعَ لی اِلَیْکَ صَوْتاً فَاِنّی اَسْئَلُکَ بِکَ فَلَیْسَ کَمِثْلِکَ شَیْءٌ وَاَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ بِمُحَمَّدٍ
نَبِیِّکَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ یا اَللهُ یا اَللهُ یا اَللهُ یا اَللهُ پس حضرت صادق فرمود که این دعا بخوانید و بسیار بخوانید که من بسیار میخوانم
نزد شداید و غمهای عظیم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل نزد یوسف صلوات الله علیه آمد در زندان و گفت بعد از هر نماز واجب سه نوبت این
دعا بخوان اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لی مِنْ اَمْری فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَارْزُقْنی مِنْ حَیْثُ اَحْتَسِبُ وَمِنْ حَیْثُ لا اَحْتَسِبُ و شیخ طوسی ذکر کرده است
که حضرت یوسف در روز سوم ماه محرم از زندان خلاص شد و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که چون رسید
بآل یعقوب آنچه رسید بسایر مردم از تنگی طعام یعقوب علیه السلام فرزندان خود را جمع نمود و بایشان گفت ای فرزندان من شنیدم که در مصر طعام
نیکوئی میفروشند و صاحبش مرد صالحیست که مردم را حبس نمیکند زود روانه میکند پس بروید و از طعام بخرید که انشاء الله با شما احسان خواهد کرد
پس فرزندان یعقوب تهیهٔ خود را گرفتند و روانه شدند و چون وارد مصر شدند و بخدمت یوسف رسیدند یوسف ایشانرا شناخت و ایشان یوسف را
نشناختند پس از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما فرزندان یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل خدائیم و از کوه کنعان آمده ایم یوسف گفت پس شما فرزندان
سه پیغمبرید و شما صاحبان حلم و بردباری نیستید و در میان شما وقار و خشوع نیست شاید شما جاسوس بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای جاسوسی
ببلاد من آمده باشید گفتند ای پادشاه ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم و اگر بدانی پدر ما کیست هر آینه ما را گرامی خواهی داشت بدرستیکه او پیغمبر خدا
و فرزند پیغمبر خداست و بسیار اندوه ناکست یوسف گفت بچه سبب او را اندوه عارض شده است و حال آنکه پیغمبر و پیغمبرزاده است و بهشت جایگاه اوست
و او نظر میکند بمثل شما پسران با این بسیاری و توانائی شما شاید حزن او بسبب سفاهت شما و دروغ و کید و مکر شما باشد گفتند ای پادشاه ما بیخرد و سفیه
نیستیم و اندوه او از جانب ما نیست ولیکن او پسری داشت بحسب سن از ما کوچکتر بود و او را یوسف میگفتند روزی با ما بشکار بیرون آمد و گرگ او را
خورد و از آن روز تا حال پیوسته اندوهگین و اندوهناک و گریانست پس یوسف فرمود که همه از یک پدرید گفتند پدر ما یکیست و مادرهای ما مختلف است فرمود
که پدر شما چرا همهٔ فرزندان خود را فرستاده است چرا یکی را از برای خود نگاه نداشت که مونس او باشد و از او راحت یابد گفتند یک برادر ما که از ما خردسالتر بود

نزد خود نگاه داشت فرمود که چرا او را از میان شما اختیار کردند گفتند برای آنکه بعد از یوسف او را بیش از ما دوست میدارد یوسف گفت که من یکی از شما را نزد
خود نگاه میدارم بروید شما بنزد پدر خود و سلام مرا باو برسانید و بگوئید باو که آن فرزندی که میگوئید که نزد خود نگاهداشته است برای من بفرستد تا خبر دهد مرا که چه باعث
حزن او گردیده است و چرا پیش از وقت پیری پیر شده و سبب گریه و نابینا شدن او چیست پس ایشان میان خود قرعه زدند قرعه بنام شمعون بیرون آمد پس
او را نگاهداشت و طعام از برای ایشان مقرر فرمود و ایشان روانه گردیدند چون برادران از شمعون وداع کردند با ایشان گفت که ای برادران ببینید که من
بچه امر مبتلا شدم و سلام مرا به پدرم برسانید چون ایشان بنزد یعقوب آمدند سلام ضعیفی بر آن حضرت کردند از ایشان پرسید که ای فرزندان چرا چنین
سلام ضعیفی کردید و چرا در میان شما صدای دوست خود شمعون را نمی شنوم گفتند ای پدر ما بسوی تو می آئیم از نزد کسیکه ملکش از همه پادشاهان عظیم تر است
و کسی مثل او ندیده است در حکمت و دانائی و خشوع و سکینه و وقار اگر ترا شبیهی هست او شبیه تست ولیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا خلق شده ایم پادشاه ما را متهم کرد
و گفت من سخن شما را باور ندارم تا پدر شما بنیامین را برای من بفرستد و پیغام هم داد که سبب حزنش و پیری و گریه کردن و نابینا شدنش چیست یعقوب گمان
کرد که این نیز مکری است که ایشان کرده اند که بنیامین را از پیش او دور کنند گفت ای فرزندان من بد عادتیست عادت شما بهر جهتیکه رفتید یکی از شما کم میشود
من او را با شما نمی فرستم چون فرزندان بار خود گشودند دیدند که متاع ایشان را در میان طعام گذاشته اند و با ایشان پس داده اند بنزد پدر خود آمدند خوشحال
و گفتند ای پدر کسی مثل این پادشاه ندیده است و از گناه بیش از همه کس پرهیز میکند متاع ما را که بقیمت طعام برای او برده بودیم با پس داد و کاهست از ترس
گناه و ما این سرمایه را میبریم و آزوقه برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یک شتر بار زیاد برای او آزوقه بیشتر میگیریم یعقوب گفت که میدانید که بنیامین
محبوب ترین شماست بسوی من بعد از یوسف و انس من با او است و استراحت من از میان شما بسوی او است و او را با شما نمی فرستم تا پیمان از خدا بمن بدهید
که او را بسوی من برگردانید مگر آنکه شما را امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون رود پس یهودا ضامن شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند
چون بخدمت یوسف رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید گفتند بلی و جوابش را آن پسر آورده ایم از او بپرس آنچه خواهی یوسف فرمود که ای پسر پدرت
چه پیغام فرستاده است بنیامین گفت مرا بسوی تو فرستاده است و ترا سلام میرساند و میگوید که بسوی من فرستادی و سوال کردی از سبب حزن من و از سبب زود
پیر شدن من پیش از وقت پیری و از سبب گریستن و نابینا شدن من بدرستیکه هرکه یاد آخرت بیشتر میکند حزن و اندوهش بیشتر میباشد و پیری من پیش از
سن پیری بسبب روز قیامت است و مرا گریانید و دیده مرا سفید گردانید اندوه بر حبیب من یوسف و خبر رسیدن که باندوه من محزون شده و اهتمام در امر من
نموده پس خدا ترا جزای جلیل و ثواب جمیل کرامت فرماید و احسان نیکی بسوی من بامری که مرا شاد تر گردانی از آنکه فرزند من بنیامین را زود بنزد من بفرستی
که او را بعد از یوسف از همه فرزندان خود دوست تر میدارم پس انس دهم باو وحشت خود را و وصل نمایم باو تنهائی خود را و زود بفرست برای من آزوقه
که یاری جویم بآن برامر عیال خود چون یوسف پیغام پدر را شنید گریه در گلویش گره شد و صبر نتوانست کرد و برخاست و داخل خانه شد و بسیار گریست
پس بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند پس فرمود که هر دو تا که از یک مادر باشند بر سر یک خوان بنشینند پس همه نشستند و بنیامین
ایستاده ماند یوسف گفت چرا نمی نشینی گفت در میان کسی نیست که با او از یک مادر باشم یوسف فرمود که از مادر خود برادری نداشتی گفت داشتم فرمود
که چه شد بنیامین گفت که اینها گفتند که او را گرگ خورد فرمود که اندوه تو بر او چه مرتبه رسید گفت دوازده پسر بهم رسانیدم که نام همه را از نام او اشتقاق
کردم فرمود که بعد از چنین برادری دست در گردن زنان آوردی و فرزندان از ایشان دیدی بنیامین گفت پدر صالحی دارم و او مرا امر کرد که زن
بخواه شاید خدا از تو ذریتی بیرون آورد که زمین را سنگین کنند بتسبیح خدا و بروایت دیگر بگفتن لا اله الا الله یوسف گفت پس بیا و بر
خوان من بنشین برادران یوسف گفتند که خدا یوسف و برادرش را همیشه بر ما زیادتی میدهد تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید

پس یوسف فرمود که صاع را در میان بار بنیامین گذاشتند و چون کاویدند و در میان بار او ظاهر شد او را نگاه داشت چون برادران بنزد
یعقوب آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب گفت پسر من دزدی نمی کند بلکه شما چنین کرده اید و درین باب پس امر کرد فرزندانش را که مرتبه دیگر
بار بندند بسوی مصر و نامه بعزیز مصر نوشت و طلب عطوفت و مهربانی از و نمود و سؤال کرد که فرزندش را باو برگرداند چون فرزندان بخدمت
یوسف رسیدند و نامه پدر را باو دادند و نامه را خواند ضبط خود نتوانست کرد و گریه برو مستولی شد و برخاست و داخل خانه شد و ساعتی گریست
چون بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصر فتوت و مرحمت دریافته است ما را و اهل ما را قحط و گرسنگی و آورده ایم مایه کمی پس نظر بمایه ما مکن
و کیل تمام بده بما و تصدق کن بما بیش دادن برادر ما بفرا دادن طعام بدرستیکه خدا جزا میدهد تصدق کنندگان را یوسف گفت آیا میدانید
که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی گفت منم یوسف و این برادر منست خدا منت گذاشته است بر من
هر که پرهیزگاری کند و بر بلاها صبر نماید پس خدا ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران را پس یوسف امر فرمود که برگردند ایشان نزد یعقوب و فرمود
که پیراهن مرا ببرید و بروی پدرم بیندازید تا بینا گردد و همه با اهل خود بیائید بنزد من پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا
تعلیم کنم که چون بخوانی خدا بینائی و دیده هات را بتو برگرداند گفت بلی جبرئیل گفت بگو آنچه پدرت آدم گفت و توبه اش را خدا قبول کرد و آنچه نوح
گفت و بآن سبب کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و آنچه پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتیکه او را بآتش انداختند و بآن
خدا آتش را براو سرد و سلامت گردانید یعقوب گفت ای جبرئیل بگو آن سخن کدامست گفت بگو پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین که یوسف و بنیامین را بمن برسانی و دیده ام را بمن برگردانی پس یعقوب هنوز این دعا را تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد
و پیراهن یوسف را بروی او انداخت و بینا گردید و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون یوسف داخل زندان شد دوازده سال
عمر او بود و هیجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر شریف آنحضرت صد و ده سال بود و در
معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که یعقوب بر یوسف آنقدر گریست که دیده اش نابینا شد تا آنکه با او گفتند که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را
تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی و یوسف علیه السلام از مفارقت یعقوب آنقدر گریست که اهل زندان متاذی شدند و گفتند
یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش و یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش و پیشتر در حدیث معتبر گذشت که یوسف از پیغمبران
پادشاهی داشتند و مملکت آنحضرت مصر و صحراهای مصر بود و از آنجا تجاوز نکرد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که یعقوب
و عیص در یک شکم متولد شدند اول عیص متولد شد و بعد از و یعقوب و باین سبب او را یعقوب نام کردند که در عقب عیص متولد شد و یعقوب را اسرائیل
میگفتند که یعنی بنده خدا زیرا که اسرا بمعنی بنده است و ایل اسم خداست و بروایت دیگر اسرا بمعنی قوتست یعنی قوت خدا و کعب الاحبار روایت کرده
خدمت بیت المقدس میکرد و اول کسیکه داخل بیت المقدس میشد و آخر کسیکه بیرون می آمد او بود و قندیلهای بیت المقدس را او می افروخت
صبح داخل میشد میدید که قندیلها خاموش شده است پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و در کمین نشست ناگاه دید که یکی از جنیان قندیلها را خاموش
میکند پس او را گرفت و بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب آن جنی را اسیر کرده است و بر ستون مسجد بسته
است و اسم آن جنی ایل بود پس باین سبب او را اسرائیل گفتند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون بنیامین را
حبس کرد مناجات کرد بدرگاه خدا و گفت پروردگارا آیا مرا رحم نمیکنی دیده های مرا بردی و دو فرزند مرا بردی پس خدا باو وحی کرد که اگر ایشان را
هر آینه زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و میان ایشان و لیکن بیاد نمی آید آن گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خورد

در پهلوی خانهٔ تو روزه دار بود یا چیزی نداشت پس یعقوب بعد از این هر بامداد امر میکرد که ندا کنند تا یک فرسخ که هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب
و هر شام ندا میکردند که هر که طعام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یعقوب بیوسف علیه السلام گفت ای فرزند
زنا مکن که اگر مرغی زنا کند پرهایش میریزد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای
پیغمبر خدا من دختر عموئی دارم که پسندیده ام حسن و جمال و دینش را اما فرزند نمی آورد فرمود که او را مخواه بدرستی که یوسف چون برادرش بنیامین را
ملاقات کرد گفت چگونه تو دانستی که بعد از من تزویج زنان بکنی گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندان بهم رسانیدی که زمین را بتسبیح
و تنزیه خدا سنگین کنند بکن و بسند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم سه خصلت را از سه کس اخذ کرده اند صبر را از ایوب
و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسند معتبر منقولست که جمعی اعتراض کردند بحضرت امام رضا علیه السلام که چرا ولایت عهد مامون را
قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سوال کرد که او را از جانب خود والی گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است قال
اجعلني على خزائن الارض اني حفيظ عليم فرمود که یعنی مرا والی گردان بر خزینهای زمین که من حفظ می نمایم آنچه در دست است
و عالمم بهر زبانی و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که صبر جمیل که یعقوب گفت صبریست که هیچ گونه شکایت با آن
نباشد و در حدیث دیگر فرمود که یوسف در زندان شکایت نمود بپروردگار خود از خوردن نان بی نان خورش و نان بسیار نزدش جمع شده بود پس
حق تعالی وحی نمود باو که نانهای خشک را در تغاری کند و آب و نمک بر آن بریزد چون چنین کرد آب کامه بعمل آمد و نان خورش خود گردانید و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون زلیخا پریشان و محتاج شد بعضی باو گفتند که برو بنزد یوسف که اکنون عزیز مصر است که ترا اعانت
کند پس جمعی باو گفتند که میترسیم که اگر نزد او بروی آسیب بتو برساند بسبب آزارها که تو باو رسانیده گفت نمیترسم از کسیکه از خدا میترسد چون بخدمت
یوسف رفت و او را بر تخت پادشاهی مشاهده کرد گفت سپاس خداوندی را سزاست که بندگان را بطاعت خود پادشاه گردانید و پادشاهان را بمعصیت خود
بنده گردانید پس یوسف او را بعقد خود در آورد و او را باکره یافت پس یوسف باو گفت آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو بحرام طلب میکردی گفت
من در باب تو بچهار چیز مبتلا شده بودم من مقبول ترین اهل زمان خود بودم و تو از همه اهل زمان خود بحسن و جمال ممتاز بودی و من باکره بودم و شوهر
من عنین بود و چون یوسف بنیامین را نزد خود نگاه داشت یعقوب نامه بآنحضرت نوشت و نمیدانست که او یوسف است و ترجمهٔ نامه اینست بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل الرحمن خدا بسوی آل عزیز و فرعون سلام بر تو باد بدرستیکه حمد میکنم بسوی تو خداوندیرا
که بجز او خداوندی نیست اما بعد پس بدرستیکه ما اهل بیتیم که منسوبیم بسوی ما اسباب بلا جدم ابراهیم را در آتش انداختند در طاعت پروردگارش پس خدا برو
سرد و سلامت گردانید و خدا امر کرد جدم را که پدرم را بدست خود ذبح کند پس فدا داد او را بآنچه فدا داد و مرا پسری بود و عزیزترین مردم بود نزد من
و او ناپیدا شد از پیش من و حزن او نور دیده مرا برطرف کرد و برادری داشت که از مادر او بود هرگاه آن گم شده را یاد میکردم برادرش را بسینهٔ خود میچسبانیدم
و شدت اندوه مرا تسکین میداد او نزد تو بتهمت دزدی محبوس گردیده است و من ترا گواه میگیرم که من هرگز دزدی نکرده ام فرزند دزد از من
بهم نرسیده است چون یوسف نامه را خواند گریست و فریاد کرد و گفت این پیراهن مرا ببرید و بروی او بیندازید بینا شود و با اهل خود همه نزد من بیائید
و در روایت دیگر وارد شده است که چون یعقوب علیه السلام بنزدیک مصر رسید یوسف با لشکر خودش سوار شد و باستقبال آنحضرت بیرون رفت در
اثنای راه گذشت بر زلیخا و او در غرفهٔ خود عبادت میکرد چون یوسف را دید شناخت بصدای حزینی یوسف را ندا کرد ای آنکه میروی از عشق تو بسی اندوه
خوردم چه نیکست تقوی و پرهیزگاری چگونه بندگانرا آزاد کرده و چه قبیح است گناه چگونه بنده گردانید آزادانرا و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام

منقولست که حضرت یوسف متوجه فروختن طعام شد بعضی از غلامان خود را امر کرد که بفروشد و نرخ را زیاد و میگفت که بفلان مبلغ بفروش و نرخ که میدانست
[illegible] شود و گران تر [illegible] نخواست که گرانی بر زبان او جاری شود بوکیل گفت برو بفروش و نرخ برای او نام نبرد وکیل اندکی
[illegible] برگشت [illegible] بنرخ که فرموده بود بفروشد نخواست که گرانی نرخ بر زبانش جاری شود چون وکیل آمد بر سر انبار اول پیمانه
[illegible] که هنوز یک پیمانه بود بحساب نرخ روز گذشته تمام شود و مشتری گفت بس است من همین قدر زر داده بودم و وکیل بازآمد
[illegible] کیل گران شده است چون مشتری دیگر آمد هنوز یک پیمانه بود که بحساب مشتری اول تمام شود و مشتری گفت بس است من همین مقدار
[illegible] بسند معتبر از حضرت صادق علیه
[illegible] بسیار گشاده بود تا
[illegible] شام [illegible] یوسف در مصر بود و یعقوب گفت که من بوی یوسف را می شنوم مراد او بوی بهشت
بود که از پیراهن بهشت [illegible] منقولست که اسمعیل بن فضل هاشمی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چه سبب داشت که فرزندان
یعقوب [illegible] از یعقوب التماس کردند که برای ایشان استغفار کن گفت بعد از این برای شما طلب آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد و تأخیر کرد طلب
استغفار را برای ایشان و چون با یوسف گفتند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است و ما خطاکاران بودیم گفت بر شما ملامتی نیست امروز خدا شما را می آمرزد
[illegible] که دل جوانان نرم تر است از دل پیران و جنایت فرزندان [illegible] بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب بسبب جنایت بر یوسف
بود پس یوسف مبادرت نمود بعفو کردن از حق خود و تأخیر نمود یعقوب عفو را زیرا که عفو او از حق دیگری بود پس تأخیر کرد ایشان را تا سحر شب جمعه و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون یوسف علیه السلام باستقبال حضرت یعقوب علیه السلام بیرون آمد و یکدیگر را ملاقات کردند
یعقوب پیاده شد و یوسف از شوکت پادشاهی مانع شده پیاده نشد و هنوز از معانقه فارغ نشده بودند که جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد و خطاب
مقرون بعتاب از جانب رب الارباب آورد که ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید که ملک پادشاهی ترا مانع شد که پیاده شوی برای بندهٔ شایستهٔ
صدیق من دست خود را بگشا چون دست را گشود از کف دستش و بروایتی از میان انگشتانش نوری بیرون رفت یوسف گفت این چه نور بود ای
جبرئیل گفت نور پیغمبری بود و از صلب تو پیغمبری بهم نخواهد رسید بعقوبت آنچه کردی نسبت بیعقوب که برای او پیاده نشدی مؤلف گوید که بعضی
این احادیث را بر تقیه حمل کرده اند چون این در طریق عامه منقولست و ممکنست که پیاده نشدن آنحضرت بسبب نخوت و تکبر نبوده باشد بلکه از برای تدبیر
و مصلحت ملک باشد و چون رعایت یعقوب کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملک پادشاهی پس ترک اولی و مکروه از آنحضرت صادر شد و باین
سبب مورد عتاب گردید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون زلیخا بدر خانهٔ یوسف آمد بعد از پادشاهی آنحضرت و چون رخصت
طلبید که داخل شود باو گفتند که ما می ترسیم که چون ترا ببیند بسبب آنکه از تو نسبت بآنحضرت واقع شده است مورد غضب او شوی زلیخا گفت من
نمی ترسم از کسی که از خدا می ترسد چون داخل شد یوسف گفت ای زلیخا چرا رنگت متغیر شده است زلیخا گفت حمد میکنم خداوندی را که پادشاهان را بمعصیت خود
بندگان گردانید و بندگان را ببرکت طاعت بندگی خود بمرتبهٔ پادشاهی رسانید یوسف گفت چه چیز ترا باعث شد بر آنچه کردی نسبت بمن گفت حسن و جمال منظر تو
یوسف گفت چگونه می بود حال تو اگر میدیدی پیغمبری را که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریف او محمد است صلعم و از من خوشروتر و خوشخوتر و سخی تر خواهد بود زلیخا
گفت راست میگوئی یوسف گفت چه دانستی که راست میگویم گفت برای آنکه چون نام او را بردی محبت او در دل من افتاد پس خدا وحی نمود بیوسف که
زلیخا راست میگوید و من او را دوست داشتم باین سبب که حبیب من محمد را دوست داشت پس امر فرمود یوسف را که او را بعقد خود درآورد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست

گرچه استبعاد میکنند مخالفان این امت که شبیه بخنازیر اند غائب شدن قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم از مردم بدرستی که برادران یوسف
اولاد پیغمبران بودند و با یوسف سودا و معامله کردند و سخن گفتند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم
پس چرا انکار می نمایند این امت ملعونه که خداوند در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند تحقیق که یوسف پادشاه مصر بود
و میان او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر خدا میخواست که او مکان خود را بیعقوب بشناساند قادر بود والله که یعقوب و فرزندانش
بعد از بشارت به نه روز از راه بادیه به مصر رفتند پس چه انکار میکنند این امت که حق تعالی با حجت خود آنچه نسبت به یوسف کرد بکند و در بازارهای
مردم راه رود و بر بساط ایشان قدم نهد و ایشان او را نشناسند [illegible] تا آنکه [illegible]
بوقتی که [illegible] بر خود [illegible] او [illegible]
[illegible] در حدیث معتبر [illegible] فرمود که چون فرزندان یعقوب [illegible] یوسف را طلبیدند یعقوب
بایشان گفت که میترسم که گرگ او را بخورد و تعدی بابای ایشان و او که بهمان تهمت متهم شدند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اعرابی بخدمت یوسف
آمد که طعام بخرد چون فارغ شد یوسف از وی پرسید که منزل تو کجاست گفت در فلان موضع فرمود که چون بفلان وادی بگذری ندا کن
یا یعقوب پس بیرون خواهد آمد بسوی تو مردی عظیم صاحب جمال و صاحب حسن چون نزد تو آید بگو که مردی را در مصر دیدم که ترا سلام رسانید و گفت
امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد چون اعرابی بآن موضع رسید غلامان خود را گفت که شتران مرا حفظ کنید پس چون یعقوب را ندا کرد مردی
بلند قامت فربه خوشروی بیرون آمد و دست بدیوارها می گرفت تا نزد او آمد پس اعرابی گفت توئی یعقوب گفت بلی چون اعرابی پیغام
یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مدهوش شد و چون بهوش آمد گفت ای اعرابی ترا حاجتی در درگاه خدا هست گفت بلی من مال بسیار
دارم و دختر عم من در حباله منست و از او فرزند نمیشود میخواهم که از خدا بطلبی که فرزندی بمن کرامت نماید پس یعقوب علیه السلام وضو ساخت و
دو رکعت نماز کرد و از برای او دعا کرد پس خدا او را چهار شکم یا شش شکم فرزند عطا فرمود و در هر شکمی دو پسر پس بعد از آن یعقوب میدانست
که یوسف زنده است و حق تعالی او را بعد از غیبت برای او ظاهر خواهد گردانید و میگفت با فرزندانش که من از لطف خدا میدانم آنچه شما نمیدانید
و فرزندانش او را نسبت بدروغ و ضعف عقل میدادند لهذا در وقتی که بوی پیراهن را شنید گفت من بوی یوسف را میشنوم اگر مرا نسبت
بدروغ و ضعف عقل ندهید پس بهودا گفت بخدا سوگند که تو در گمراهی قدیم هستی پس چون بشیر آمد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت و بینا
گردید گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و شیخ ابن بابویه علیه الرحمه بعد از ایراد این حدیث گفته است که دلیل آنکه یعقوب
علم بحیات یوسف داشت و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف را برای ابتلا و امتحان آنست که چون فرزندان یعقوب بسوی او برگشتند
و میگریستند گفت ای فرزندان من چیست شما را که گریه میکنید و واویلا می گوئید و چرا حبیب خود یوسف را در میان شما نمی بینم گفتند یوسف را
گرگ خورد و این پیراهن اوست آورده ایم از برای تو گفت بیندازید بسوی من پس پیراهن را بر روی خود انداخت و مدهوش شد چون
بهوش باز آمد گفت ای فرزندان شما میگوئید که گرگ حبیب من یوسف را خورد گفتند بلی فرمود که چرا بوی گوشت او را نمی شنوم و چرا پیراهن
درست است بر گرگ دروغ بسته اید و فرزند من مظلوم شده است و شما مکری کرده اید پس در آن شب از ایشان گردانید و نوحه میکرد بر یوسف
علیه السلام و میگفت حبیب من یوسف که من او را بر همه فرزندان خود اختیار میکردم از من ربوده شد حبیب من یوسف که امید او
داشتم در میان فرزندان خود از من ربوده شد حبیب من یوسف که دست راست خود را زیر سر او میگذاشتم و دست چپ را بر روی او می گذاشتم
از من ربوده شد حبیب من یوسف که یار تنهائی و مونس وحشت من بود از من ربوده شد حبیب من یوسف کاش میدانستم که در کدام کوه ترا انداختند

یا در کدام دریا غرق کردند حبیب من یوسف کاش با تو بودم که بمن میرسید آنچه بتو رسید و بسند معتبر از ابوبصیر منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
یعقوب در مفارقت یوسف حزنش بسیار شدید شد و آنقدر گریست که دیده‌هایش سفید شد و پریشانی و احتیاج نیز او را عارض شد و هر سال دو مرتبه
گندم از برای عیالش از مصر میطلبید از برای زمستان و تابستان پس جمعی از فرزندانش را با مایه قلیلی بسوی مصر فرستاد و با جمعی از قافله روانه مصر بودند
چون بخدمت یوسف رسیدند و آن در وقتی بود که عزیز حکومت مصر را بیوسف گذاشته بود و یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند
بسبب هیبت و عزت پادشاهی پس با ایشان گفت بیاورید مایه خود را پیش از غلامان خود و ملازمان خود را فرمود که زود کیل ایشان را بدهید و تمام بدهید و چون فارغ
شوید مایه ایشان را در میان بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان پس یوسف با برادران گفت که شنیده ام که شما دو برادر پدری داشته اید
آنها چه شدند گفتند بزرگ را گرگ خورد و کوچک را نزد پدرش گذاشته ایم و او را از خود جدا نمیکند و بسیار بروی میترسد یوسف گفت که میخواهم که مرتبه دیگر
که برای خریدن طعام می‌آئید او را با خود بیاورید و اگر نیاورید بشما طعام نخواهم داد و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را
گشودند دیدند که سرمایه ایشان را در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند این سرمایه ماست بما پس داده اند و یک شتر بار زیاده از دیگران بما داده اند پس
برادر ما را با ما بفرست تا طعام دیگر بیاریم و ما محافظت او میکنیم چون بعد از شش ماه محتاج بآذوقه شدند یعقوب علیه السلام ایشان را فرستاد و با ایشان
مایه کمی فرستاد و ابن یامین را با ایشان همراه کرد و پیمان خدا از ایشان گرفت تا اختیار از دست ایشان بدر نرود البته او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف
علیه السلام شدند پرسید که ابن یامین با شما است گفتند بلی بر سر بارهای ماست فرمود که او را بیاورند چون آوردند یوسف بر مسند پادشاهی نشسته بود فرمود
که ابن یامین تنها بیاید و برادران با او نیایند چون نزدیک او رسید او را در برگرفت و گریست و گفت من برادر تو یوسفم آزرده مشو آنچه بحسب مصلحت نسبت بتو
بکنم و آنچه ترا خبر دادم به برادران خود مگو و مترس و اندوه مبر پس او را نزد برادران فرستاد و بملازمان خود فرمود که آنچه آورده اند اولاد یعقوب بگیرید و بزودی
طعام از برای ایشان بکیل کنید و چون فارغ شوید پیمانه خود را در میان بار ابن یامین بگذارید چون ملازمان موافق فرموده یوسف عمل کردند و ایشان را
مرخص کردند و بار بستند و با قافله روانه شدند یوسف با ملازمان از عقب ایشان رفتند و با ایشان ملحق شدند و در میان ایشان ندا کردند که ای مردم قافله
شما دزدانید گفتند چه چیز شما پیدا نیست ملازمان یوسف گفتند صاع پادشاه پیدا نیست و هر که آنرا بیاورد و بار یک شتر گندم باو میدهیم چون بارهای ایشان را
تفحص کردند و صاع در میان بار ابن یامین پیدا شد یوسف فرمود که او را گرفتند و حبس کردند و هر چند که برادران سعی کردند در خلاص او فایده نبخشید و چون مأیوس
شدند بسوی یعقوب برگشتند و چون واقعه را عرض کردند گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گریست و حزنش زیاده شد بمرتبه که پشتش خم شد و دنیا
پشت کرد بر یعقوب و فرزندان یعقوب تا آنکه بسیار محتاج شدند و آذوقه ایشان آخر شد پس در این وقت یعقوب بفرزندانش گفت که بروید و تفحص کنید
یوسف و برادرش را و نا امید مشوید از رحمت الهی پس جمعی از ایشان با مایه قلیلی روانه مصر شدند و یعقوب نامه بعزیز نوشت که او را بر خود و فرزندانش مهربان گرداند
و فرمود که پیش از آنکه مایه خود را ظاهر سازید نامه را بعزیز بدهید و نامه نوشت که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این نامه ایست بسوی عزیز مصر و ظاهر کننده
عدالت و تمام دهنده کیل از جانب یعقوب فرزند اسحق فرزند ابراهیم خلیل خدا که نمرود هیزم و آتش برای او جمع کرد که او را بسوزاند و خدا برو سرد و سلامت
گردانید و از آن نجات داد او را خبر میدهم ترا ای عزیز که ما خانواده قدیم ایم که پیوسته بلا از جانب خدا بما میرسد برای آنکه ما را امتحان نماید در وقت نعمت و بلا
و بیست سال است که مصیبتها بمن پیاپی میرسد اول آنکه پسری داشتم که او را یوسف نام کرده بودم و او موجب شادی من بود و از میان فرزندان من
نور دیده و میوه دل من بود و برادران پدری او از من سوال کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی کنند پس من بامداد او را با ایشان فرستادم
وقت خفتن برگشتند گریه کنان و پیراهنش بسوی من آوردند با خون دروغ و گفتند گرگ او را خورد پس برای فقد او حزن من شدید شد و در مفارقت او

گریستن بسیار شد تا آنکه دیدهای من سفید شد از اندوه و یوسف را برادری بود که از خالهٔ او بود و او را بسیار دوست میداشتم و مونس من بود و هرگاه یوسف
یاد من می آمد او را بسینهٔ خود میچسبانیدم پس بعضی از اندوه ساکت میشد و برادران او بمن نقل کردند که ای عزیز تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی
و امر کرده بودی که او را بنزد تو بیاورند و اگر نیاورند گندم با ایشان ندهی پس او را با ایشان فرستادم که گندم برای ما بیاورند و برگشتند و او را نیاوردند
گفتند کیال پادشاه او را دزدید و ما خانه آباده ایم که دزدی نمیکنیم و او را حبس کرده و دل مرا بدرد آورده و اندوه من از مفارقت او شدید شد تا آنکه پشتم
کمان شد و مصیبتم عظیم شد با مصیبتهائی که پیاپی بر من وارد شده است پس منت گذار بر من بگشودن راه او و رها کردن او از حبس و گندم نیکو برای
ما بفرست و جوانمردی کن در نرخ آن و زودتر آل یعقوب را زود روانه کن چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند جبرئیل بر یعقوب نازل
شد و گفت ای یعقوب پروردگار تو میگوید که کی ترا مبتلا کرد بمصیبتها که بعزیز مصر نوشتی یعقوب گفت پروردگارا تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت و
تادیب من حق تعالی فرمود که آیا قادر است غیر از من کسی که آن بلاها را از تو دفع کند گفت نه پروردگارا خدا فرمود که پس شرم نکردی از من که شکایت
مصیبت مرا بغیر من کردی و استغاثه بمن نکردی و شکایت بلای خود را بمن نکردی یعقوب گفت از تو طلب آمرزش میکنم ای خداوند من و توبه میکنم بسوی تو
و حزن و اندوه خود را بتو شکایت میکنم پس حق تعالی فرمود که بنهایت رسانیدم تادیب تو و فرزندان خطاکار ترا و اگر شکایت میکردی ای یعقوب
مصیبتهای خود را بسوی من در وقتیکه بر تو نازل شد و استغفار و توبه میکردی بسوی من از گناه خود هرآئینه آن بلاها را از تو دفع میکردم بعد از آنکه
بر تو مقدر کرده بودم ولیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد و نا امید شدی از رحمت من و منم خداوند بخشنده و کریم دوست میدارم
بندگان استغفار کننده و توبه کننده را که رغبت می نمایند بسوی من در آنچه نزد منست از رحمت و آمرزش من ای یعقوب من برمیگردانم
بسوی تو یوسف و برادرش را و بر میگردانم بسوی تو آنچه رفته است از مال تو و گوشت و خون تو و دیده ات را بینا می گردانم و کمان پشتت را
چون تیر راست میکنم پس خاطرت شاد و دیده ات روشن باد و آنچه کردم نسبت بتو تادیبی بود که ترا کردم پس قبول کن ادب مرا اما فرزندان یعقوب
پس چون بخدمت یوسف رسیدند و بر سریر پادشاهی نشسته بود گفتند ای عزیز رسیده است ما را و اهل ما را پریشانی و بدحالی آورده ایم
مایهٔ کمی پس کیل تمام بما بده و تصدق کن بر ما برادر ما بنیامین و این نامه پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته در امر برادر ما و سوال کرده است
که منت گذاری بر او و فرزندش را بسوی او پس فرستی پس یوسف نامهٔ یعقوب را گرفت و بوسید و بر سر و دیده گذاشت و گریست و صدای
گریه اش بلند شد تا آنکه پیراهنی که پوشیده بود از آب دیده اش تر شد پس خود را برادران شناسانید ایشان گفتند بخدا که خدا ترا بر ما اختیار کرده است
پس ما را عقوبت مکن و رسوا مگردان امروز و از گناه ما درگذر یوسف گفت سرزنشی نیست شما را امروز خدا می آمرزد شما را ببرید این پیراهن مرا
که آب دیده ام تر کرده است و بیندازید بر روی پدرم که چون بوی مرا میشنود بینا میشود و جمیع اهل خود را بسوی من بیاورید و ایشان را در همان روز کارسازی
کرد و آنچه بآن احتیاج داشتند بایشان داد و بسوی یعقوب پس فرستاد چون قافله از مصر بیرون آمد یعقوب بوی یوسف را شنید گفت بفرزندانی
که نزد او حاضر بودند که من بوی یوسف را می شنوم و فرزندان همانجا بسرعت می آمدند بفرح و شادی آنچه از حال یوسف مشاهده کرده بودند و آنچه
که خدا او را عطا کرده بود و عزتی که ایشان را بسبب پادشاهی یوسف حاصل گردیده از مصر تا بادیه که یعقوب در آنجا بود به نه روز آمدند چون بشیر آمد
پیراهن را بر روی یعقوب افگند او بینا گردید و پرسید که چه شد بنیامین گفتند او را نیز با برادرش گذاشتیم به نیکوترین حالی پس یعقوب حمد الهی کرد
و سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و دیده اش بینا شد و پشتش راست شد و بفرزندانش گفت که در همین روز کارسازی کنید و روانه شوید پس
بسرعت تمام با یعقوب و یامیل خالهٔ یوسف بجانب مصر روانه شدند و در مدت نه روز طی منازل نموده داخل مصر شدند و چون بمجلس یوسف ع

داخل شوند دست در گردن پدر خود کرد و روی او را بوسید و گریست یعقوب با خاله خود بر تخت پادشاهی بالا برد و داخل خانه خود شد و روغن خوشبوی بر خود
مالید و سرمه کشید و جامه‌های پادشاهانه پوشید و بسوی ایشان بیرون آمد چون او را دیدند همه بسجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان پس
یوسف در آنوقت گفت که این بود تاویل خواب من که پیشتر دیده بودم که پروردگار من آنرا حق گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه بنزد
من آورد بعد از آن که شیطان فساد کرده بود میان من و برادران من یوسف درین بیست سال روغن نمی مالید و سرمه نمی کشید و خود را خوشبو نمیکرد و
نمیخندید و بنزدیک زنان نمیرفت تا آنکه خدا شمل یعقوب را جمع کرد و یعقوب و یوسف و برادران را بیکدیگر رسانید مولف گوید که ظاهر این حدیث و بسیاری
از احادیث دیگر آنست که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیست سال بوده است و مفسران و مورخان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که میان
خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود و بعضی گفته اند که هفتاد سال بود و بعضی چهل گفته اند و بعضی هجده سال گفته اند و از حسن بصری
روایت کرده اند که در وقتیکه یوسف را بچاه انداختند عمرش هفده سال بود و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند و بعد از رسیدن
بپدر و خویشان بیست و سه سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و بیست سال بود و از بعضی روایات شیعه مفهوم میشود که مدت مفارقت زیاده
از بیست سال بوده باشد و ایضاً از حدیث ظاهر میشود که بنیامین از مادر یوسف نبوده است بلکه از خاله او بوده است و جمعی کثیر از مفسران نیز چنین
قائل شده اند و میگویند که آنچه در آیه واقع شده است که ابوین خود را بتخت بالا برد بر سبیل مجاز است و مراد پدر و خاله است و خاله را مادر میگویند چنانچه
عمو را پدر میگویند و راحیل مادر یوسف فوت شده بود و بعضی میگویند که راحیل را خدا زنده کرد تا خواب او درست شود و بعضی گفته اند که مادرش تا
در آنوقت هنوز زنده بود و قول اول اقوی است چنانچه در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که یعقوب چون
بنزد یوسف آمد چند پسر همراه او بودند فرمود که یازده پسر پرسیدند که بنیامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزند خاله او فرمود که فرزند خاله او بود
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان بردند حق تعالی تعبیر خواب را بآنحضرت تعلیم نمود پس از اهل
زندان تعبیر میکرد خوابهای ایشان را و چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد و بآنکه گمان داشت که نجات می یابد گفت مرا نزد عزیز یاد کن حق تعالی
او را عتاب نمود و فرمود که چون بغیر من متوسل شدی چندین سال در زندان بمان پس بیست سال در زندان ماند و در اکثر روایات وارد شده است
که هفت سال در زندان ماند و بسند موثق منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که آیا اولاد یعقوب پیغمبران بودند فرمود که نه ولیکن
اسباط و اولاد پیغمبران بودند و از دنیا بیرون نرفتند مگر سعدا و تنبه داشتند بدی اعمال خود را متذکر شدند و توبه کردند و بسند صحیح منقولست که هشام بن
سالم از حضرت صادق علیه السلام پرسید که حزن یعقوب بر یوسف بچه مرتبه رسیده بود فرمود که حزن هفتاد زن فرزند مرده پس فرمود که جبرئیل
بر یوسف نازل شد در زندان و گفت حق تعالی ترا و پدرت را امتحان کرد و بدرستی که ترا ازین زندان نجات میدهد پس سوال کن از خدا بحق محمد
و اهل بیت او که ترا خلاصی بخشد یوسف گفت خداوندا سوال میکنم بحق محمد و اهل بیت او که بزودی مرا فرج کرامت فرمائی و راحت دهی از آنچه در آن
هستم از محنت و بلا جبرئیل گفت پس بشارت باد ترا ای صدیق که حق تعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده است که تا سه روز دیگر ترا از زندان
بیرون خواهد برد و ترا پادشاه اهل مصر خواهد کرد که اشراف اهل مصر همه ترا خدمت کنند و پدر و برادران ترا بنزد تو جمع خواهد کرد پس بشارت باد ترا
ای صدیق تو برگزیده خدا و فرزند برگزیده خدائی پس در همان شب عزیز خوابی دید که از آن ترسید و از اعوان خود نقل کرد و ایشان تعبیر آنرا
ندانستند پس آنجوان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر آورد و گفت ای پادشاه مرا بفرست بسوی زندان که در زندان مردی هست
که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری او و تعبیر خواب و چون بر من و فلان غضب کردی و بزندان فرستادی هر یک خوابی دیدیم و از برای ما

تعبیر کرد چنانچه او تعبیر کرده بود رفیق مرا بدار کشیدند و مرا نجات دادند عزیز گفت برو نزد او و تعبیر خواب را از او بپرس چون بسوی عزیز برگشت درست
یوسف را باو رسانید عزیز گفت بیاورید او را تا من برگزینم او را و مقرب خود گردانم چون رسالت عزیز برای یوسف آوردند گفت چگونه امید کرامت از او
داشته باشم و او بیزاری مرا از گناه دانست و چندین سال مرا در زندان حبس کرد پس عزیز فرستاد و زنان را طلبید و حال یوسف را از ایشان پرسید
گفتند حاش لله ما هیچ بدی از او ندانستیم پس فرستاد و او را از زندان طلبید و چون با او سخن گفت عقل و دانش و کمال او را پسندید و گفت میخواهم بگوئی
که من چه خواب دیده ام و تعبیر آنرا بگوئی یوسف خواب او را تمام نقل کرد و تعبیر را بیان فرمود عزیز مصر گفت راست گفتی بگو که کی از برای من حاصل
هفت ساله را جمع خواهد کرد و محافظت خواهد نمود یوسف گفت که حق تعالی وحی فرستاده بسوی من که من تدبیر این امر خواهم کرد و در این
سالها قیام باین امر خواهم نمود پادشاه گفت راست گفتی اینک انگشتر پادشاهی و تخت و تاج جهانبانی بتو تعلق دارد و هرچه خواهی بکن
پس یوسف متوجه شد و در هفت سال فراوانی جمع کرد حاصل های زراعتهای مصر را با خوشه در خزینها و داشت چون سالهای قحط رسید
متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول بطلا و نقره فروخت تا آنکه در مصر و حوالی آن هیچ دیناری و درهمی نماند مگر آنکه در ملک یوسف
داخل شد و در سال دوم بزیور و جواهر فروخت تا آنکه هر زیوری و جواهری که در آن مملکت بود بملک او در آمد و در سال سوم بحیوانات
و مواشی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد و در سال چهارم بغلامان و کنیزان فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت
بود همه را مالک شد و در سال پنجم بخانها و دکانها و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد و در سال ششم بمزارع و نهرها فروخت
تا آنکه هیچ نهر و مزرعه در مصر و اطراف آن نماند مگر بملکیت او در آمد و در سال هفتم که هیچ در ملک ایشان نمانده بود برقبات ایشان فروخت
تا آنکه هر که در مصر و حوالی آن بود همه بندهٔ یوسف شدند پس یوسف بپادشاه گفت که چه مصلحت میبینی در نعمتها که پروردگار من بمن
عطا کرده است پادشاه گفت رای رای تست هرچه میکنی مختاری یوسف گفت که گواه میگیرم خدا را و گواه میگیرم ترا ای پادشاه
که همه اهل مصر را آزاد کردم و اموال و بندگان ایشان را بایشان پس دادم و انگشتر و تاج و تخت ترا بتو پس دادم بشرط آنکه بسیرت نیکوی
من سلوک کردم با ایشان سلوک کنی و حکم بکنی در میان ایشان بحکم من که خدا ایشان را بسبب من نجات داد و پادشاه گفت که
دین و فخر من همین است و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و آنکه او را شریکی در خداوندی نیست و شهادت میدهم که تو پیغمبر فرستادهٔ
اوئی پس بعد از آن ملاقات یعقوب و برادران واقع شد و بسند صحیح منقولست که محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام پرسید
که یعقوب بعد از رسیدن بمصر چند سال با یوسف زندگانی کرد فرمود که دو سال پرسید که در آن وقت حجت خدا در زمین یعقوب بود
یا یوسف فرمود که یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود و چون یعقوب بعالم قدس ارتحال نمود یوسف جسد مقدسش را در تابوتی
گذاشته بزمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد پس یوسف بعد از یعقوب حجت خدا بود پرسید که پس یوسف رسول و پیغمبر بود فرمود
که بلی مگر نشنیده که خدا در قرآن میفرماید که مؤمن آل فرعون گفت که آمد یوسف بسوی شما با بینات و معجزات و پیوسته در او شک
میکردید تا آنکه چون او هلاک شد گفتید بعد از او خدا رسولی نخواهد فرستاد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
یوسف داخل زندان شد دوازده سال عمر او بود و هجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال
زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و ده سال بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یعقوب
و یوسف هر یک صد و بیست سال عمر ایشان بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی از بقیه

قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعونی که یوسف در زمان او بود و اول آن زمان آن شخص را بسیار آزار میکردند و بسنگ میزدند پس او بنزد فرعون
آمد و گفت مرا امان ده از شر مردم تا آنکه خبرهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و نگویم مگر راست پس فرعون او را امان داد
و مقرب خود گردانید و در مجلس او می نشست و اخبار گذشته را برای او نقل میکرد تا آنکه فرعون اعتقاد بسیاری براستی او بهم رسانید و هرگز از یوسف
دروغی نشنید و از آن عادی نیز دروغی بر او ظاهر نشد روزی فرعون بیوسف گفت که آیا کسی را می شناسی که از تو معتبر باشد گفت بلی پدر من
یعقوب از من بهتر است چون یعقوب بمجلس فرعون داخل شد فرعون را تحیت و سلام کرد تحیتی که پادشاهان را میکنند پس فرعون او را گرامی داشت
و نزدیک طلبید و زیاده از یوسف او را اکرام نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال عمر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی گفت
دروغ میگوید یعقوب ساکت شد و سخن عادی بر فرعون بسیار گران آمد باز فرعون از یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که
صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب گفت خداوندا اگر دروغ میگوید ریشش را بر سینه اش فرو ریز در همان ساعت تمام ریش عادی
بر سینه اش ریخت پس فرعون را هول عظیم رو داد و بیعقوب گفت که مردی را که من امان داده ام برا و نفرین کردی میخواهم که دعا کنی که خداوند تو
ریش او را باو برگرداند یعقوب دعا کرد و ریشش باو برگشت پس عادی گفت که من این مرد را با ابرهیم خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که زیاده
از صد و بیست سال از آن زمان گذشته است یعقوب فرمود که آنکه تو دیده من نبودم تو اسحق را دیده پس گفت تو کیستی فرمود که من یعقوب پسر
اسحق پسر ابرهیم خلیل الرحمن ام عادی گفت راست میگوید من اسحق را دیده بودم فرعون گفت هر دو راست گفتید بسند معتبر از ابوهاشم جعفری منقول
است که شخصی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که چه معنی وارد آنچه برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین دزدی کرد برادر او نیز پیشتر دزدی کرد فرمود
که یوسف دزدی نکرده بود و لیکن یعقوب کمربندی داشت که از ابرهیم باو بمیراث رسیده بود و هرکه آن کمربند را می دزدید البته او را به بندگی میگرفتند
و هرگاه آن ناپیدا میشد جبرئیل خبر میداد که در کجاست و نزد کیست تا از و بگیرند و او را به بندگی میگرفتند و آن کمربند نزد ساره دختر اسحق بود که
همنام او را اسحق بود و ساره یوسف را بسیار دوست میداشت و می خواست او را بفرزندی خود بردارد پس آن کمربند را گرفت و بر کمر یوسف بست
در زیر جامهٔ او و بیعقوب گفت که کمربند را دزدیدند پس جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب کمربند با یوسف ست و خبر نداد یعقوب را آنچه ساره کرده بود برای
مصلحتهای الهی پس یعقوب چون تفتیش کرد کمربند را در کمر یوسف یافت و در آنوقت طفل بزرگی بود پس ساره گفت که چون یوسف این را دزدیده بود
من سزاوار ترم بیوسف یعقوب گفت که آن بندهٔ تست بشرطیکه او را نفروشی و نبخشی گفت من قبول میکنم بشرطیکه از من نگیری و من او را الحال
آزاد میکنم پس یوسف را گرفت و آزاد کرد ابوهاشم گفت که من در خاطر خود میگذرانیدم و فکر میکردم از روی تعجب در امر یعقوب و یوسف که با آن نزدیکی ایشان
بیکدیگر چگونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از اندوه دیدهٔ او سفید شد حضرت از روی اعجاز فرمود که ای ابوهاشم پناه می برم بخدا از آنچه در
خاطر تو میگذرد و اگر خدا میخواست میتوانست که هر مانعی که در میان یعقوب و یوسف بود بر دارد تا یکدیگر را ببینند و لیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی
برای ملاقات ایشان مقرر فرموده بود و خدا آنچه برای دوستان خود میکند خیر ایشان در آنست و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق
علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که همه طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود فرمود که هرگاه یعقوب گوشت
شتر میخورد درد تهیگاه او زیاده میشد پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را و این پیش از آن بود که توراة نازل شود و موسی علیه السلام آنرا حرام نکرد و نخورد
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که یوسف خواستگاری کرد زن بسیار جمیله که در زمان او بود آن زن رد کرد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدرش
خواستگاری کرد که پدرش گفت اختیار با وست پس بدرگاه حق تعالی دعا کرد و گریست و او را طلبید خدا بسوی او وحی نمود که من او را بتو تزویج کردم

پس یوسف فرستاد بسوی ایشان که من میخواهم بدیدن شما بیایم گفتند بیا چون یوسف داخل خانهٔ آن زن شد از نور خورشید جمال او آنخانه روشن شد زن
گفت کیست این ملک گرامی پس یوسف آب طلبید آن زن مبادرت کرد و طاس آب را نزد آنحضرت آورد و چون تناول نمود گرفت و از نهایت شوق بدهان
خود چسبانید یوسف فرمود که صبر کن و بیتابی مکن که مطلب تو حاصل میشود پس او را بعقد خود درآورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون
یوسف با آن جوان گفت که مرا نزد عزیز یاد کن جبرئیل نزد او آمد و بپای خود بر زمین زد که شکافته شد تا طبقهٔ هفتم زمین گفت ای یوسف نظر کن در طبقهٔ هفتم
زمین چه می بینی گفت سنگ کوچکی می بینم پس سنگ را شکافت و گفت در میان سنگ چه می بینی گفت کرم کوچکی می بینم جبرئیل گفت کیست روزی
دهندهٔ این کرم گفت خداوند عالمیان جبرئیل گفت پروردگار تو میفرماید که من فراموش نکرده ام این کرم را در میان این سنگ در قعر زمین هفتم
گمان کردی ترا فراموش خواهم کرد که با آن جوان گفتی که مرا نزد پادشاه یاد کند بسبب این گفتار ناشایست خود در زندان سالها خواهی ماند پس
یوسف بعد از این عتاب رب الارباب چندان گریست که بگریهٔ او دیوارها بگریه آمدند و متاذی شدند اهل زندان و بفریاد آمدند پس صلح کرد با
ایشان که یکروز گریه کند و یکروز ساکت باشد پس در آنروز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزیکه گریه میکرد و بسندهای معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که صبر جمیل آنست که هیچ گونه شکایت بسوی مردم با او نباشد بدرستی که حق تعالی یعقوب را
برسالتی فرستاد نزد راهبی از رهبانان و عابدی از عباد چون راهب نظرش بر او افتاد گمان کرد که ابراهیم است برجست و دست در
گردن او کرده گفت مرحبا بخلیل خدا یعقوب گفت من ابراهیم نیستم من یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم ام راهب گفت که پس چرا چنین پیر شدهٔ
گفت غم و اندوه مرا پیر کرده است چون برگشت هنوز از عتبهٔ در خانهٔ راهب نگذشته بود که وحی خدا باو رسید که ای یعقوب شکایت کردی مرا
بسوی بندگان من پس نزد عتبهٔ در بسجده افتاد و گفت پروردگارا دیگر عود نمیکنم بچنین کاری پس خدا وحی فرستاد باو که آمرزیدم ترا
دیگر چنین کاری مکن پس دیگر شکایت با احدی نکرد و بعد از آن هرچه رسید باو از مصیبتهای دنیا مگر آنکه روزی گفت که شکایت میکنم حزن
و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی بسوی
یوسف فرستاد در وقتیکه در زندان بود که چه ترا با خطاکاران ساکن گردانید گفت جرم و گناه من چون اعتراف بگناه نمود حق تعالی
بسوی او وحی فرمود که این دعا بخوان یا کبیر کل کبیر یا من لا شریک له و لا وزیر یا خالق الشمس و القمر المنیر یا عصمة المضطر
الضریر یا قاصم کل جبار عنید یا مغنی البائس الفقیر یا جابر العظم الکسیر یا مطلق المکبل الاسیر اسئلک بحق محمد و آل محمد ان تجعل
لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس نجات یافت
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون عزیز مصر خود را معزول گردانید و یوسف را بر سریر سلطنت متمکن گردانید یوسف دو جامهٔ لطیف پاکیزه پوشید
و رفت بسوی بیابان تنهائی و چهار رکعت نماز کرد و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت رب قد آتیتنی من الملک
و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا و الاخرة پس جبرئیل نازل شد و گفت چه حاجت داری
گفت رب توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببر و بصالحان ملحق گردان که از
فتنها ترسید که آدمی را از دین بیرون می برد یعنی هرگاه آنحضرت از فتنهای گمراه کنندگان ترسید کی ایمن از آنها می تواند بود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که روز چهارشنبه یوسف داخل زندان شد و بسند معتبر منقولست که شخصی بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که چگونه ملبس خوش می آید مردم را کسی که طعامهای ناگوار
خورد و جامه های کنده پوشد و اظهار خشوع کند فرمود که یوسف پیغمبر و پیغمبرزاده بود و قباهای دیبا که تکمه شان طلا بود می پوشید و در مجالس آل فرعون می نشست

و حکم میکرد و مردم را لباس او کاری نبود با عدالت او کار داشتند و ثعلبی در کتاب عرائس ذکر کرده است که چون از برای پادشاه معلوم شد یوسف ظاهر شد
و امانت و کفایت و علم و عقل او را دانست فرستاد و او را از زندان طلبید پس یوسف بیرون آمد و برای اهل زندان دعا کرد خدایا دلهای نیکان را
بر ایشان مهربان گردان و خبرها را از ایشان پنهان مگردان پس بدعای آنحضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از همه کس داناترند
بخبرها پس بر در زندان نوشت که این قبر زندهاست و خانهٔ غمهاست و سبب تجربهٔ دوستان و شماتت دشمنان است پس غسل کرد و خود را از چرک
زندان پاک کرد و جامهای پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد چون بر در خانهٔ پادشاه رسید گفت حَسْبِیَ رَبِّی مِنْ دُنْیَایَ وَ حَسْبِیَ رَبِّی
مِنْ خَلْقِهِ عَزَّ جَلَالُهُ وَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ وَ لَا إِلٰهَ غَیْرُهُ چون داخل مجلس شد گفت اَللّٰهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُكَ مِنْ شَرِّهِ وَ شَرِّ غَیْرِهِ و چون نظر
پادشاه بر او افتاد یوسف بزبان عبرانی بر او سلام کرد پادشاه پرسید که این چه زبانست گفت زبان عم من اسمعیل است پس دعا کرد پادشاه را
بزبان عربی پرسید که این چه زبانست گفت زبان پدران من است و آن پادشاه هفتاد لغت میدانست هر لغت که سخن گفت یوسف بآن
لغت او را جواب گفت پس پادشاه را بسیار خوش آمد اطوار او و تعجب کرد از کمی سال و بسیاری علم و کمال او و عمر او در آنوقت سی سال بود پس گفت
ای یوسف میخواهم خواب خود را از تو بشنوم یوسف گفت خواب دیدی که هفت گاو فربه شهب چشمانی سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و از پستانهای
آنها شیر میریخت در اثنای آنکه بآنها نظر میکردی و از حسن آنها تعجب مینمودی ناگاه آب نیل خشک شد و تهش پیدا شد و از میان لجن و گل هفت گاو
لاغر ژولیده و گردآلوده شکمها بر پشت چسبیده که پستان نداشتند و دندانها و نیشها و چنگالها داشتند مانند درندگان و خرطومها مانند خرطوم سباع
پس دریا آویختند در آن گاوهای فربه و همه آنها را دریدند و خوردند تا آنکه پوستهای آنها را خوردند و استخوانهای آنها را شکستند و مغز استخوان را خوردند
تو از آنحال تعجب میکردی ناگاه دیدی که هفت خوشهٔ گندم سبز و هفت خوشهٔ گندم سیاه شده از یکجا روئیده و ریشهها در میان آب دوانیده
ناگاه بادی وزید و خوشهای خشک را بخوشهای سبز چسبانید و آتش در خوشهای سبز افتاد و همه سیاه شدند گفت راست گفتی خواب من
چنین بود پس چون تعبیرش را بیان فرمود پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعتها را بآنحضرت مفوض گردانید و شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او نقل
کرده اند که عزیز مصر که یوسف را بزندان فرستاد قطفیر نام داشت وزیر پادشاه بود و پادشاه ریان بن الولید بود و خواب را پادشاه دید و چون
یوسف را از زندان بیرون آورد و او را عزیز عزل کرد و منصب وزارت را بیوسف مفوض گردانید پس ترک پادشاهی کرد و در خانه نشست و تاج
و تخت سلطنت را بیوسف گذاشت و در آن ایام قطفیر مرد و پادشاه راعیل زن او را بعقد یوسف در آورد و از او افرائیم و میشا بهم رسیدند و باز در
عرائس نقل کرده است که چون یوسف ابن یامین را نزد خود طلبید و با او خلوت کرد گفت چه نام داری گفت ابن یامین پرسید که چرا ترا ابن یامین نام کردند گفت زیرا که
چون من متولد شدم مادرم مرد یعنی فرزند صاحب عزا گفت مادرت چه نام داشت گفت راحیل دختر لیان گفت آیا فرزند بهم رسانیده گفت بلی ده پسر بهم رسانیده ام گفت نامهای
آنها چیست گفت نامهای ایشان را اشتقاق کردم از نام برادری که داشتم و از مادر با من یکی بود و هلاک شد یوسف گفت که اندوه شدیدی بر او داشته
که چنین کرده بگو چه نام کرده آنها را گفت بالع و اخیر و اشکل و احیا و خیر و نعمان و ورد و ارس و حیم و میم گفت معنی آنها را بگو گفت بالع
برای این نام کردم که زمین برادرم را فرو برد و اخیر برای آنکه فرزند اول مادر من بود و اشکل برای آنکه برادر پدری و مادری من بود و خیر برای
آنکه در هر جا که بود خیر بود و نعمان برای آنکه عزیز بود نزد مادر و پدر و ورد برای آنکه بمنزلهٔ گل بود در حسن و جمال و ارس برای آنکه بمنزلهٔ سر بود از بدن
و حیم برای آنکه پدرم گفت زنده است و میم برای آنکه اگر او را ببینم دیده ام روشن میشود و سرورم تمام میشود یوسف گفت میخواهم برادر تو باشم
بدل آن برادر تو که هلاک شده است ابن یامین گفت که کی می یابد برادری مثل تو اما ترا از یعقوب و راحیل بهم نرسیده پس یوسف گریست و او را

به بر گرفت و گفت من برادر توام یوسف غمگین مباش و برادران خود را برین مطلع مساز مؤلف گوید که چون در این قصه غریبه جمعی اشکالات
وارد ساخته اند و اکثر خلق را شبهه بسیار در خاطر میخلد اگر اشاره مجملی بجواب آنها بشود مناسب است اول آنکه چرا حضرت یعقوب یوسف را
تفضیل داد در محبت و ملاطفت تا آنکه باعث این مفاسد گردید و حال آنکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روا نیست خصوصا هرگاه مورث
این مفاسد باشد جواب آنست تفضیلی که خوب نیست آنست که از محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در آن منظور نباشد و محبت یعقوب نسبت بیوسف از جهت
کمالات و اهلیت علم و فضل و قابلیت رتبه نبوت بود با آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت میان ایشان
نگذاشته باشد و اما باعث آن مفاسد گردیدن گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد که باعث آن خواهد شد دوم آنکه یعقوب با جلالت نبوت
چگونه اینقدر اضطراب و جزع و گریه کرد در مفارقت یوسف تا آنکه دیده اش نابینا شد و باید که پیغمبران زیاده از سائر خلق صبر کنند در مصیبتها
جواب آنست که فرط محبت و شدت حزن و گریستن اختیاری نیست و منافات با کمال ندارد و آنچه بد است جزع کردن و گفتن چیزی چند است
که موجب سخط حق تعالی باشد و از یعقوب و انبیا صادر نشد و بحسب قلب راضی بود بقضای الهی و رضا بقضا منافات با اینها ندارد چنانچه
اگر کسی محتاج شود که دستش از برای دفع ضرر آکله قطع کنند خود جلاد می طلبد و او را امر بقطع دست خود میکند و از و راضی است و ممنون
میشود از و با این مراتب گریه میکند و فریاد میکند و غمگین میشود و اینها باعث رفع درد او نمیشود چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در
فوت ابراهیم فرمود که دل میسوزد و چشم میگرید و نمیگوییم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد و تا آنکه محبت دوستان خدا غیر خدا نمی باشد
مگر از برای خدا و کسی را که محبوب خداست ایشان دوست میدارند و از برای آن دوست میدارند که محب و محبوب ایشان است لهذا
با اقرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی می نمایند و شمشیر بر روی او می کشند و با ابعد ناس از ایشان هرگاه دوست خدا باشد
نهایت مؤانست و ملاطفت می فرمایند و معلوم است که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمیخواست
بلکه بسبب انوار خیر و صلاح که از و مشاهده می نمود او را میخواست و لهذا برادران که از این مراتب عالیه غافل و باین معنی دقیقه
جاهل بودند از امتیاز او در محبت تعجب مینمودند و او را نسبت بضلالت و گمراهی میدادند و میگفتند که ما عصبه ایم جماعت و رعایت
که تنومندی و قوت داریم و بکار او در دنیا زیاده از یوسف می آییم پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت او منافات
با محبت جناب مقدس الهی ندارد و منافی کمال آنحضرت نیست بلکه عین کمال است سوم آنکه حضرت یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف
و خبر دادن ملائکه میدانست که یوسف زنده است چرا اینقدر اضطراب میکرد جواب آنست که گاه باشد که اضطراب بر مفارقت
او باشد یا برای احتمال بدا و محو و اثبات باشد و در حدیث وارد شده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه
یعقوب بر یوسف محزون بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و باو بر خواهد گشت فرمود که فراموش کرده بود و این حدیث
نیز موافق مشهور محتاج بتاویل است چهارم آنکه چون تواند بود که یعقوب نابینا شود و حال آنکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقصی نباشد
جواب آنست که بعضی گفته اند که آنحضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش بهم رسیده بود و سفید شدن چشم از علت بسیاری گریه بود
زیرا که چون دیده پر از آب است سفید مینماید و بعضی گفته اند که ما پیغمبران را از هر نقصی و مرضی مبرا نمیدانیم بلکه نمی باید در ایشان نقصی باشد که موجب
نفرت مردم گردد از ایشان و کوری چنین نیست که موجب نفرت مردم گردد از ایشان که بنحوی باشد که بحسب ظاهر عیبی در خلقت او بسبب آن
بهم رسیده باشد و پیغمبران بدیده دل می بینند پس باین سبب هیچ گونه عیبی و خللی در آنحضرت بسبب این حادث نشده بود و قول اخیر قوی است

پنجم آنکه حق تعالی در قصهٔ یوسف فرموده است وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ یعنی قصد کرد زلیخا بیوسف و قصد کرد
یوسف بزلیخا اگر نه این بود که میدید برهان پروردگارش را و بعضی از عامه در تفسیر این آیه نقلهای رکیک کرده اند که یوسف نیز در زلیخا در آویخت
و خواست که متوجه آن عمل شود که ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انگشت خود را بدندان میگزید پس متنبه شد و ترک آن اراده کرد و بعضی
گفته اند که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبه شد و ترک آن اراده کرد و دیگر وجوه باطله گفته اند جواب آنست که آیه را دو محل صحیح هست
که در احادیث معتبره وارد شده است اول آنکه مراد آنست که اگر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردگار را که جبرئیل باشد دیده بود هر آینه او
قصد میکرد اما چون پیغمبر بود و پیغمبر بمعصیت الهی معصوم است لهذا او قصد نکرد دوم آنکه مراد آنست که قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد
عرض او بحرام میکرد و جایز است دفع از عرض هر چند منجر بقتل شود یا آنکه ممکن است که در آن امت جایز بوده باشد کشتن کسیکه اینکس را جبر بر گناه
کند و حق تعالی او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجود او بود برای آنکه یوسف علیه السلام را بعوض نکشند چنانچه بسند
معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگارش را دیده بود
هر آینه او هم قصد میکرد چنانچه زلیخا قصد کرد ولیکن معصوم بود و معصوم قصد گناه نمیکند و تحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق
علیه السلام فرمود که یعنی قصد کرد زلیخا که بکند و قصد کرد یوسف که نکند و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الجهم از آنحضرت پرسید
از تفسیر این آیه فرمود که یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد از بسکه بر او عظیم نمود اراده او پس خدا صرف کرد او را
از کشتن زلیخا و از زنا چنانچه فرموده است که كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ یعنی چنین کردیم تا بگردانیم از و سوء را
یعنی کشتن زلیخا را و فحشا را یعنی زنا را اما آن دو حدیث که پیش گذشت که مشتمل بود بر دیدن یعقوب و بر جامه انداختن زلیخا بر روی بت منافات
با وجه اول ندارد زیرا که در آنها تصریح باین نیست که یوسف اراده گناه کرد بلکه ممکن است که آنها از دواعی عصمت باشد که حق تعالی
در آنوقت بر و ظاهر کرده باشد که اراده آن بخاطرش خطور نکند و بعضی از احادیث که در آنها تصریح باین معنی هست محمول بر تقیه
هست ششم آنکه یوسف برادران را گفت که سعی کنند و بنیامین را از پدرش بگیرند و بیاورند و بعد از آن او را حبس کرد با آنکه میدانست
که باعث زیادتی حزن و اندوه یعقوب میشود و این ضرری بود که بپدر خود رسانید و ایضاً در مدت پادشاهی خود چرا یعقوب را خبر نداد
بحیات خود و مکان خود با آنکه میدانست شدت حزن و اضطراب او را جواب آنست که ایشان از آنچه میکردند بوحی الهی میکردند
و حق تعالی دوستانش را در دنیا ببلاها و مصیبتها امتحان مینماید که صبر نمایند و بدرجات عالیه و سعادات عظیمهٔ آخرت فائز گردند
و آنچه کرد یوسف از حبس بنیامین و خبر نکردن پدر تا آن وقت معین همه بامر خدا بود تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدیدتر شود و ثوابش عظیمتر
گردد هفتم آنکه بچه وجه یوسف علیه السلام گفت که ای مردم قافله شما دزدانید و حال آنکه می دانست که ایشان دزدی نکرده بودند و
دروغ بر پیغمبران روا نیست جواب آنست که در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که جایز است که در مقام تقیه یا در جائیکه مصلحتی
داعی باشد کسی سخنی بگوید که موهم معنی خلاف واقع باشد و غرض او معنی حقیقی باشد و این نوع از سخن دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات
واجب است و در این مقام چون مصلحت در نگاه داشتن بنیامین بود و بدون این حیله نمی شد فرمود که شما دزدانید و مراد آنحضرت آن
بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید و بعضی گفته اند که گوینده این سخن غیر یوسف بود و بامر آنحضرت نگفت و بعضی گفته اند که غرض بیان
استفهام و سوال بود یعنی آیا شما دزدانید نه خبر دادن با آنکه ایشان دزدند و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است هشتم آنکه چگونه جایز بود

یعقوب و برادران را که سجده یوسف بکنند و حال آنکه سجده غیر خدا جائز نیست و چگونه یوسف راضی شد که پدر او را سجده کند جواب اینست
که در باب سجده ملائکه حضرت آدم را رفع این شبهه کردیم بچند وجه اول آنکه سجده خدا کردند برای شکر نعمت مواصلت یوسف چنانچه احادیث
بر این مضمون گذشت و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سجده ایشان عبادت خدا بود دوم آنکه سجده برای یوسف
نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده تعظیم برای غیر خدا جائز بود سوم آنکه سجده حقیقی نبود بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده
میگفتند بر سبیل مجاز و بر هر تقدیر بامر خدا بود و برای ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و غیر ایشان و مجمل سخن آنست که بعد از ثبوت
نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلام آنچه از ایشان صادر شود باید که آدمی در مقام تسلیم باشد و بداند که آنچه ایشان
میکنند موافق خداست هر چند حکمت آن فعل معلوم نباشد و آن شکها و شبهها از وساوس شیطانست و راه گمراهی و الحاد

باب یازدهم در غرائب قصص حضرت ایوبؑ است

مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ آنست که ایوب پسر اموص پسر عیص پسر اسحق پسر ابراهیم علیه السلام است و مادرش از فرزندان لوط علیه السلام
بود و بعضی گفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره اش رحمت دختر افرائیم پسر یوسف بود یا ماخیر دختر میشا پسر یوسف یا لیا دختر
یعقوب علیه السلام علی اختلاف الاقوال اشهر است بسندهای معتبر منقولست که ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که بلیه که ایوب
علیه السلام بآن مبتلا شد بچه سبب بود فرمود که برای نعمت بسیاری بود که حق تعالی بآنحضرت انعام فرموده و آنحضرت شکر آن نعمت را
چنانچه باید ادا مینمود و در آنوقت شیطان علیه اللعنه از آسمانها ممنوع نبود و تا نزدیک عرش راه داشت روزی شیطان بآسمان بالا رفت
و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح سماویه بسیار عظیم ثبت کرده اند آنگاه دید که شکر او را با نهایت عظمت بالا بردند پس آتش حسد آن ملعون
مشتعل گردید و گفت پروردگارا ایوب برای این شکر تو میکند که نعمت فراوان باو داده اگر او را محروم گردانی از دنیا که باو عطا کرده
هرگز هیچ نعمت ترا شکر نخواهد کرد پس مرا مسلط گردان بر دنیای او تا بدانی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد پس خطاب رب الارباب بشیطان
رسید که ترا بر اموال و فرزندان او مسلط گردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردیده بزودی فرود آمد و هر مال و فرزندی
که ایوب داشت همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد حمد و شکر ایوبؑ زیاده میشد پس شیطان گفت که مرا بر زراعتهای او مسلط گردان
حق تعالی فرمود که کردم پس آمد با اتباع خود و دمید در زراعتهای ایوب که همه سوخت و باز شکر و حمد ایوبؑ زیاده شد پس گفت پروردگارا مرا
بر گوسفندان او مسلط گردان و چون رخصت یافت گوسفندان را همه هلاک کرد و باز ایوب حمد و شکر را زیاده کرد گفت پروردگارا ایوب میداند
که عنقریب آنچه از دنیای او گرفته پس خواهی داد مرا بر بدنش مسلط گردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدم بغیر از عقل
و دیدههای او و در روایت دیگر بغیر از دل و دیده و زبان و گوش او که ترا در آنها تصرفی نیست چون آن ملعون این رخصت یافت بسرعت تمام فرود آمد
که مبادا رحمت الهی او را دریابد و حائل شود میان شیطان و آنچه اراده کرده است پس از آتش سموم که خود از آن مخلوق گردیده بود در سوراخهای
بینی ایوب دمید که از سر تا پایش یکسر جراحت گردید و از بسیاری جراحتها و دنبلها که در بدن آنحضرت بهم رسید پس مدت بسیاری در این محنت و آزار
ماند و در حمد و شکر الهی کوتاهی نمی نمود تا آنکه کرم در بدن کریمش متولد شد و بمرتبه در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن مقدسش بیرون میرفت میگرفت
و در بدن خود میگذاشت و میگفت برگرد بموضعیکه خدا ترا از آن خلق کرده است و تعفن در بدن شریفش بهم رسید بمرتبه که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند

بود در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند و زنش رحمت دختر یوسف علیه السلام میرفت و میگردید و طلب صدقه می نمود و از برای او می آورد
و چون بلای آنحضرت بطول انجامید و شیطان دید که هر چند بلا بیشتر میشود شکرش فزونتر میگردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایوب که
رهبانیت اختیار کرده بودند و در کوهها می بودند گفت بیائید برویم بنزد آن بندهٔ مبتلا شده و از و سوال کنیم که بچه سبب باین بلای عظیم
مبتلا گردیده است پس بر استرهای اشهب سوار شدند و بجانب آنحضرت توجه شدند چون نزدیک او رسیدند استرهای ایشان رم کرد از بوی
بدی که از جراحات آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و استرها را بیکدیگر بستند و پیاده نزدیک آنحضرت آمدند و در میان ایشان جوانی
کم سالی بود چون نشستند گفتند کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که ما جرأت نمی کنیم که از گناه تو از خدا سوال کنیم که مبادا ما را هلاک گرداند
و ما گمان نداریم مبتلا شدن باچنین بلائی که هیچکس باین مبتلا نشده است مگر بگناهی که از ما پنهان کردی ایوب گفت بعزت پروردگارم
سوگند میخورم که او میداند که هرگز طعامی نخوردم مگر آنکه یتیمی یا ضعیفی را با خود شریک کردم و هرگز مرا دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد
مگر آنکه اختیار کردم آن طاعتی را که بر من دشوارتر بود پس آن جوان گفت بد باد حال شما که آمدید بنزد پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا آنکه ظاهر گردانید
عبادت پروردگارش آنچه را مخفی میداشت چون آنها رفتند ایوب با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا اگر مرا رخصت سخن گفتن
و خصمی کردن بدهی هر آینه حجت خود را عرض خواهم کرد پس حق تعالی ابری فرستاد نزدیک سر او و از آن ابر صدائی آمد که ترا رخصت مخاصمه
دادم هر حجتی که داری بگو که من همیشه بتو نزدیکم پس ایوب کمر را بست و بدو زانو در آمد و گفت پروردگارا مرا ببلائی مبتلا کردی که بعزت تو سوگند
میخورم که هرگاه دو امر مرا پیش آمد که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم آنرا که بر بدن من دشوارتر بود و هرگز طعامی نخوردم مگر بر سر خوان
خود یتیمی را حاضر کردم آیا ترا حمد نکردم آیا ترا ثنا نکردم آیا ترا تسبیح و تنزیه نگفتم پس از آن ابر بده هزار زبان ندا باو رسید که ای ایوب که ترا چنین کرد که
عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل بودند و کی طاعت را محبوب تو گردانید آیا منت میگذاری بر خدا بچیزی که خدا را در آن بر تو منت است پس
ایوب کفی از خاک گرفت و در دهان خود انداخت و گفت [illegible] گفتم و توبه می کنم و همه نعمتها و طاعتها از تست پس حقتعالی ملکی بسوی او فرستاد که سر پای
زمین بزد و در ساعت چشمهٔ آبی ظاهر شد و چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها و آزارها از و زائل شد و برگشت نیکوتر از آنچه پیشتر بود
و طراوت حسن و جمال برو برد و از دور باغ سبزی رویانید و برگردانید باو اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملکی نشست و با او سخن میگفت
و مونس او بود پس زنش آمد و پارهٔ نان خشکی در دست داشت چون باین موضع رسید بجای خرابه باغ و بستان دید و ایوب را ندید و بجای
او جوانی دید که نشسته است [illegible] پس فریاد و فغان برآورد و گریست و فریاد کرد که ای ایوب چه بر سر تو آمد پس ایوب او را صدا زد چون
نزدیک آمد ایوب را شناخت و چون برگشتن نعمتهای الهی را مشاهده کرد سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانید و در وقتی که رفته بود که برای ایوب نان تحصیل
کند و او گیسوهای خوب داشت چون نزد جمعی رفت و طعام برای ایوب طلبید گفتند اگر گیسوهای خود را بما میفروشی ما طعام بتو میدهیم پس گیسوهای
خود را برید و بایشان داد و طعام گرفته برای ایوب آورد و چون ایوب گیسوهای او را بریده دید بغضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب براو زند
چون سبب بریدن گیسوها را با ایوب عرض کرد ایوب غمگین شد و از سوگند خود پشیمان شد پس حقتعالی باو وحی نمود که بگیر دسته از چوبهای خوشهٔ خرما
که صد شاخه [illegible] یکمرتبه بر بدن زن خود بزن تا مخالفت سوگند خود نکرده باشی پس حقتعالی زنده کرد برای او آن فرزندانیکه پیش از
بلیه مرده بودند و فرزندانیکه در این بلیه هلاک شده بودند که با او زندگانی کنند پس از آنحضرت پرسیدند که در این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو
صعبتر نمود فرمود که شماتت دشمنان پس حقتعالی پروانهٔ طلا بر خانهٔ او بارید و او جمع میکرد و آنچه را باد می برد از پیش میدوید و برمیگردانید

جبرئیل گفت که سیر نمی‌شوی ای ایوب گفت که از فضل پروردگار سیر میشود مؤلف گوید که یعنی این جمع کردن از حرص دنیا نیست بلکه برای قبول
کردن نعمت حق تعالی است و باین سبب این را میخواهم که از جانب او می‌آید و دلالت بر لطف و احسان او میکند و حق تعالی فرموده است
که یاد آور ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را که بدرستی که مرا دریافته است حال مشقتی بنهایت رسیده است و تو رحم کننده ترین رحم کنندگانی
پس مستجاب کردیم دعای او را و هر آزاری که داشت از و دور کردیم اهلش را و مثل ایشان را با ایشان باو دادیم بسبب رحمتی از جانب ما و تذکری
گردد برای عبادت کنندگان و در جای دیگر فرموده است که یاد آور بندهٔ ما ایوب را در وقتیکه ندا کرد پروردگارش را که بدرستی که مس
کرده است و دریافته است مرا شیطان بتعب و مشقت، مکروه بسیار پس باو گفتیم که بزن پای خود را بر زمین که بهم رسد آب سردی که در آن غسل
کنی و بیاشامی از درد ها بیرون آئی و بخشیدیم باو اهلش را و مثل ایشان را با ایشان برای رحمتی از ما و یادآوری برای صاحبان عقلها و بگیر بدست
خود دستهٔ از چوب را و بزن بآن زن خود را و مخالفت سوگند مکن بدرستی که ما یافتیم او را نیکو بنده بدرستیکه او بسیار بازگشت کننده بود بسوی ما
این بود ترجمهٔ آیات و در بعضی حدیث و چند حدیث دیگر وارد شده است که مراد از مثل اهل او که خدا فرموده است که باو عطا کردیم آنست که مثل این
فرزندان که درین بلیه هلاک شده بودند از فرزندانی که پیشتر فوت شده بود زنده گردانید و بعضی گفته اند که مثل آنها که زنده شده اند بعد از آن
از زوجه اش باو عطا فرمود و اما مسلط گردانیدن شیطان بر مال و جسد آنحضرت پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سید مرتضی علیه الرحمه انکار این کرده اند
و استبعاد کرده اند که حق تعالی شیطان را بر پیغمبر امثال مسلط گرداند و بمحض این استبعاد مشکلست احادیث معتبر بسیار را طرح کردن و هرگاه
حق تعالی اشقیای انس را باختیار خود گذارد که پیغمبران و اوصیای ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها با ایشان رسانند و اکثر بتحریک و
تسویل شیاطین علیهم اللعنه واقع شود چه استبعاد دارد که شیطان را باختیار خود گذارد و برای مصلحتی که ضرری برای بدنهای ایشان رساند
که موجب مزید اجر و ثواب ایشان گردد اما میباید که شیطان را بر دین ایشان و عقل ایشان مسلط نگردانند و اما آنچه درین روایات وارد شده است
که کرم در بدن آنحضرت بهم رسید و تعفنی در آن حادث شد که موجب نفرت مردم گردید اکثر متکلمین شیعه انکار کرده اند این را بنابر اصلی که
ایشان ثابت کرده اند که میباید پیغمبران متعالی باشند از چیزیکه موجب نفرت خلق باشد زیرا که منافی غرض بعثت ایشان است پس ممکن است که
این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد اگر چه بحسب دلیل مشکلست اثبات کردن استحاله این نوع از امراض
متنفره که بعد از ثبوت نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد خصوصاً هرگاه بعد از آن چندین معجزات در رفع آنها ظاهر شود که موجب مزید
تشیید نبوت ایشان باشد اما بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده است چنانچه ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت
کرده است که ایوب هفت سال مبتلا گردید بی آنکه گناهی از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند و گناه نمیکنند و میل بباطل نمی نمایند
و مرتکب گناهی صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود که ایوب با آن بلاهای عظیم که بآنها مبتلا گردید بوی بد بهم نرسانید و قباحتی در صورتش بهم نرسید
و چرک و خونی از بدنش بیرون نیامد و چیزی از او بهم نرسید که کسی او را ببیند و از او نفرت نماید یا کسی که او را مشاهده نماید وحشت کند و کرم در بدنش
نیفتاد و چنین میکند خدا با هر که مبتلا گرداند او را از پیغمبران و دوستان گرامی نزد او و مردم که از او اجتناب میکردند از پریشانی و بیچیزی
او بود و از آنکه در نظر ایشان پست شده بود و بسبب آنکه جاهل بودند بآن قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی است و گمان میکردند که
ابتلا و بلیه از بیقدری او است نزد خدا و حال آنکه رسول خدا فرمود که پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیم تر است و بعد از ایشان هر که
نیکوتر است بلایش شدیدتر است خدا او را مبتلا گردانید بچنان بلائیکه در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوی خدائی برای او نکنند در وقتیکه معجزات عظیمه

نزد و مشاهده کنند حق تعالی نعمتهای بزرگ باو کرامت فرماید و از برای اینکه استدلال آن کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم میباشد از روی
استحقاق بعمل میباشد و از روی اختصاص ببلا میباشد و از برای آنکه حقیر نشمارند ضعیفی را بسبب ضعف او و نه فقیری را بسبب فقیری او و
نه بیماری را بسبب بیماری او و بدانند که خدا هر کرا میخواهد بیمار میکند و هر کرا میخواهد شفا میدهد در هر وقت که خواهد و بهر نحو که اراده نماید
و میگرداند این امور را عبرتی برای هر که خواهد و شقاوتی برای هر که خواهد و سعادتی برای هر که خواهد و در جمیع امور عادلست در قضاهای
خود و حکیم است در افعال خود و نمیکند نسبت به بندگانش مگر آنچه را اصلح داند برای ایشان و توانائی ایشان باوست و بسند معتبر از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که در چهار شنبه آخر ماه مبتلا شد ایوب به برطرف شدن مال و فرزندانش و بسند حسن
معتبر از حضرت صادق منقولست که ایوب هفت سال مبتلا بود بی گناهی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی ایوب را مبتلا
گردانید بی گناهی پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و سرزنش کردند و پیغمبران صبر بر سرزنش نمیتوانند نمود و در حدیث دیگر فرمود که در
ایام بلا عافیت از خدا طلبید **مؤلف گوید** که مفسران در مدت ابتلای آنحضرت خلاف کرده اند بعضی هجده سال گفته اند و بعضی سیزده
سال و بعضی هفت سال و قول آخر صحیح است چنانچه در احادیث گذشت و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی حضرت
ایوب را عافیت کرامت فرمود نظر کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل پس نظر بسوی آسمان کرد و گفت ای خداوند من و سید من
بندهٔ خود ایوب مبتلا را عافیت کرامت کردی و او زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت کرده اند پس حقتعالی بسوی او وحی
نمود که کفی از کیسهٔ خود بردار و بر زمین بپاش پس این عدس بیرون آمد یا نخود بیرون آمد و ظاهر حدیث آنست که پیشتر نبود این دانه ببرکت
آنحضرت بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی مؤمن را بهر بلائی مبتلا میگرداند و بهر نوع مرگی میمیراند اما او را به برطرف شدن عقل
مبتلا نمیگرداند آیا نمی بینی ایوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطان را بر مال و بر فرزندان و بر اهلش و بر همه چیز او و مسلط نکردانید او را بر عقل
او و عقل او را برای او گذاشت که اعتقاد بوحدانیت خدا بکند و او را بیگانگی بپرستد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در قیامت زن صاحب
حسنی را بیاورند که بحسن و جمال خود بگناه افتاده باشد پس گوید پروردگارا خلقت مرا نیکو کردی و باین سبب من بگناه مبتلا شدم حقتعالی
فرماید که مریم علیها السلام را بیاورند پس فرماید که تو نیکوتری یا مریم او را چنین حسنی دادیم و فریب نخورد و بحسن خود پس مرد مقبولی را
بیاورند که بحسن و قبول خود بگناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوندا مرا صاحب حسن و جمال آفریدی و زنان بسوی من مائل گردیدند و مرا بزنا
انداختند پس یوسف را بیاورند و باو بگویند که تو نیکوتر بودی یا او ما او را حسن دادیم و فریب از زنان نخورد پس بیاورند صاحب بلائی را که
بسبب بلای خود معصیت پروردگار خود کرده باشد پس گوید پروردگارا بلا را بر من سخت کردی تا آنکه گناه کردم پس ایوب را بیاورند و بگویند
که آیا بلای تو شدیدتر بود یا بلای او ما او را چنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد و حضرت امام زین العابدین فرمود که مردم سه
خصلت را از سه کس آموختند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که حق تعالی روزی ثنا کرد بر ایوب که من هیچ نعمت باو کرامت نکرده ام مگر آنکه شکر او زیاده شد شیطان گفت اگر بلا را بر او مسلط گردانی
آیا صبر او چون باشد پس خدا او را مسلط گردانید بر شتران و غلامان او و همه را هلاک کرد بغیر از یک غلام که نزد ایوب آمد و گفت ای ایوب شتران و غلامان
تو همه مردند ایوب گفت که حمد میکنم خداوندی را که گرفت پس شیطان گفت که او اسپان را دوست تر میدارد پس چون بر آنها مسلط شد همه را هلاک کرد و
ایوب گفت حمد و سپاس خداوندی را که پس گرفت و همچنین گاوها و گوسفندها و مزرعها و اهل و فرزندان او همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد ایوب

چنین شکر میکرد تا آنکه بیماری شدید بهم رسانید و مدتها کشید و در هر حال شکر کرد تا آنکه او را بگناه سرزنش کردند پس بجزع آمد و دعا کرد تا حق تعالی
او را شفا بخشید و هر قلیل و کثیر که از و تلف شده بود دو برابر گردانید و ابن بابویه رحمة الله علیه از وهب بن منبه روایت کرده است که ایوب
در زمان یعقوب علیه السلام بود و داماد او بود زیرا که الیا دختر یعقوب در خانه او بود و پدرش از آنها بود که بابراهیم ایمان آورده بود
و مادر او دختر لوط بود و چون بلا بر ایوب از همه جهت مستحکم گردید زنش صبر کرد بر محنت آنحضرت و ترک خدمت او نکرد پس شیطان حسد برد
بر ملازمت زن ایوب بر خدمت او و نزد او آمد و گفت آیا تو خواهر یوسف صدیق نیستی گفت بلی شیطان گفت پس چیست این مشقت و بلا
که من شما را در آن می بینم آن نامه صابره در جواب گفت که خدا چنین کرده است که ما را ثواب دهد بتفضل خود در وقتیکه عطا کرد بتفضل خود عطا
کرد و پس گرفت تا ما را امتحان کند و ثواب دهد آیا دیده انعام کننده بهتر از و پس بر عطای او شکر میکنیم او را و بر ابتلای او حمد میگوئیم او را
پس جمع کرد برای ما دو فضیلت را با هم پس مبتلا گردانیده است ما را تا صبر کنیم و نمی یابیم بر صبر قوتی مگر بیاری و توفیق او پس او راست
حمد بر نعمت او و بلای او شیطان گفت خطای بزرگ کردید بلکه شما برای این نعمت و شبهه چند بر او القا کرد و همه را دفع کرد و برگشت
بسوی ایوب بخدمت و قصه را با آنحضرت نقل کرد ایوب گفت آن شخص شیطان است و این وسوسه است برگشتن من بخدا سوگند خوردم که ترا صد
چوب بزنم اگر خدا مرا شفا دهد [illegible] پس چون شفا یافت دسته از ترکها را یکمرتبه گرفت از خوشه [illegible] اشاره
می گفتند و یکمرتبه بر او زد تا مخالفت سوگند خود نکرده باشد و عمر ایوب در وقتیکه بلا باو رسید هفتاد و سه سال بود پس حق تعالی
هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود مؤلف گوید که آنچه در علت تسمیه و کردن ایوب بیشتر گذشت آن محل اعتماد است از [illegible]
که مذکور واقع شده باشد

باب دوازدهم در قصه های حضرت شعیب است

در نسب آنحضرت خلاف است بعضی گفته اند فرزند نویه فرزند مدین فرزند ابراهیم علیه السلام و بعضی گفته اند که اسم پدر آنحضرت [illegible]
و بعضی گفته اند شعیب پسر میکیل پسر یسحب پسر ابراهیم و مادر میکیل دختر لوط بود و بعضی گفته اند که اسم آنحضرت یثرون است و فرزند [illegible]
فرزند عنقا فرزند ثابت فرزند مدین فرزند ابراهیم است و بعضی گفته اند از اولاد ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد کسی بوده است که ایمان بابراهیم
آورده بود و حق تعالی در سوره اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب را گفت ای قوم عبادت کنید خدا را نیست
شما را خدائی بجز او بتحقیق که آمده است بسوی شما حجت واضحه از جانب پروردگار شما پس تمام بدهید کیل و ترازو را و کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را
و افساد منمائید در زمین بعد از آنکه خدا آنرا باصلاح آورده است این بهتر است از برای شما اگر ایمان و اعتقاد دارید و منشینید بر سر راهها که تهدید
کنید و منع نمائید از راه خدا کسی را که ایمان بخدا داشته باشد و خواهید که راه خدا را بمردم باطل نمائید و بیاد آورید وقتی را که اندک بودید پس شما را
بسیار گردانید و نظر کنید که چگونه بود عاقبت افساد کنندگان و اگر بوده باشد که طایفه از شما ایمان آورند بآنچه من فرستاده شده ام بآن و طایفه
ایمان نیاورند پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او بهترین حکم کنندگانست گفتند بزرگان و سرکرده ها از قوم او که تکبر میکردند از قبول حق البته
بیرون میکنیم ای شعیب و آنها را که ایمان آورده اند با تو از قریه ما مگر آنکه برگردید در ملت ما شعیب گفت هر چند ما نخواهیم ما را بسوی ملت خود برمیگردانید
بتحقیق که افترای دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اگر داخل شویم در ملت شما بعد از آنکه خدا ما را نجات داده است از آن و ما را نیست که برگردیم
بآن دین باطل بدون فرموده خدا و علم پروردگار ما بهمه چیز احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم پروردگارا حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق و تو بهترین

حکم نسند گافی گفتند آن گروه که کافر شده بودند از قوم او اگر متابعت کنید شعیب را البته خواهید بود زیان کاران پس گرفت ایشان را
زلزله پس صبح کردند در خانه خود مردگان آنها که تکذیب کردند شعیب را گویا هرگز در آن خانه ها نبوده اند آنها که شعیب را تکذیب کردند زیان کاران
بودند پس پشت کرد شعیب از ایشان و گفت ای قوم بتحقیق بشما رسانیدم رسالتهای پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را پس چگونه
تاسف خورم و اندوهناک باشم برای گروهی که کافر بودند و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان
شعیب را گفت ای گروه بپرستید خدا را نیست شما را خدائی بجز او و کم مکنید کیل و ترازو را بدرستیکه من شما را می بینم در نعمت و فراوانی
و بدرستی که می ترسم بر شما عذاب روزی که احاطه کند بشما و ای قوم من تمام بدهید حق مردم را در کیل و ترازو بعدالت و راستی و کم مکنید
از مردم حقوق ایشان را و سعی مکنید در زمین بفساد بقیه خدا از مال حلال بهتر است از برای شما اگر ایمان دارید و من نیستم حفظ کننده و وکیل
بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم او گفتند ای شعیب آیا نماز تو امر میکند ترا که ما ترک کنیم آنچه پدران ما می پرستیدند یا آنکه بکنیم در مالهای خود آنچه
خواهیم بدرستی که تو بردبار و رشیدی شعیب گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بر بینه از پروردگار خود باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی
داده باشد مرا از فضل خود روزی آیا سزاوار است که خیانت کنم در وحی او و رسالت او را بشما نرسانم و آنچه شما را نهی از آن میکنم غرض من
مخالفت شما نیست و نیست غرض من مگر اصلاح حال شما تا توانم و نیست توفیق مگر بخدا بر او توکل کرده ام و بسوی او بازگشت میکنم و ای
قوم من باید که باعث نشود که برسد بشما مثل آنچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح یا قوم لوط از شما دور نیستند
از احوال ایشان پند بگیرید و طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او بدرستی که پروردگار رحیم و مهربانست گفتند ای شعیب
نمی فهمیم بسیاری از آنچه تو میگوئی و بدرستی که ما ترا در میان خود ضعیف می بینیم و اگر رعایت قبیله تو نمی بود ترا سنگسار میکردیم و تو
بر ما عزیز نیستی شعیب گفت ای قوم من آیا قبیله من بر شما عزیزتر از خدا و خدا را پس پشت انداختید و از هیچ بیم و حذر ندارید بدرستی که پروردگار
عملش محیط است بآنچه شما میکنید و ای قوم من بکنید بر این حال که دارید هر چه خواهید بدرستی من میکنم آنچه از جانب خدا مامور بآن شده ام
بزودی خواهید دانست که کیست آنکه می آید بسوی او عذابی که او را خوار و ذلیل گرداند و کیست آنکه دروغ گفته است شما را انتظار
بکشید که من نیز با شما انتظار میکشم و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم شعیب را و آنها که با او ایمان آورده بودند برحمت خود گرفت
آن ستمکاران را صدای مهیبی پس گردیدند در خانه های خود مردگان گویا هرگز در آن خانه ها نبوده اند و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند
اصحاب بیشه پیغمبران را و قوم شعیب را اصحاب بیشه فرموده است زیرا که در بیشه و درختستانی ساکن بودند در وقتیکه شعیب با ایشان گفت که
آیا از عذاب خدا نمی پرهیزید بدرستی که من از برای شما رسولی امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و سوال نمیکنم از شما بر رسالت خود مزدی نیست
اجر من مگر بر پروردگار عالمیان تمام بدهید کیل را و مباشید از کم کنندگان کیل و وزن کنید ترازوی راست و کم مکنید چیزهای مردم را و سعی
در زمین بفساد و بترسید از خداوندیکه خلق کرده است شما را و خلایق پیش از شما را قوم او گفتند نیستی مگر از آنها که بجادو دیوانه شدند و نیستی مگر تو بشر
مثل ما و گمان نمی کنیم ترا مگر از دروغ گویان پس فرود آور از برای ما پاره چند از آسمان را اگر هستی از راست گویان گفت پروردگار من داناتر است
بآنچه شما میکنید پس تکذیب او کردند پس گرفت ایشان را عذاب روز ابر بدرستی که بود عذاب روز بزرگ و بدانکه مشهور میان مفسران آنست که چون
تکذیب شعیب را قوم او نمودند بنهایت رسانید حقتعالی بر ایشان گرمائی شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را گرفت و چون داخل خانه ها شدند آن گرما
خانه ها ایشان داخل شد و نه سایه فایده می بخشید ایشان را و نه آب از گرما بریان شدند پس حقتعالی ابری بر ایشان فرستاد پس همگی از شدت گرما پنا

بآن ابر پناه بردند و چون همه زیر ابر جمع شدند ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند و جمعی از مفسران
گفته‌اند که حضرت شعیب بر دو طائفه مبعوث شد یکمرتبه بر اهل مدین مبعوث شد و ایشان بصدای مهیب که موجب زلزله زمین گردید هلاک شدند
بعد از آن بر اهل بیشه مبعوث گردید و ایشان را بصاعقه بار سوختند و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام منقولست که اول
کسیکه کیل و ترازو ساخت شعیب پیغمبر بود که بدست خود ساخت پس قوم او کیل میکردند و حق مردم را تمام میدادند پس بعد از آن شروع کردند در
کم کردن کیل و ترازو و در مُدّی پس ایشان را زلزله گرفت و بآن معذب گردیدند تا هلاک شدند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند خود از ابن
عباس و وهب بن منبه رحمه الله روایت کرده‌اند که شعیب و ایوب و بلعم بن باعورا از فرزندان گروهی بوده‌اند که ایمان آوردند با براهیم
در روزی که از آتش نمرود نجات یافت و با او هجرت کردند بشام پس دختران لوط را با ایشان تزویج کرد پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان
یعقوب و بعد از ابراهیم بود از نسل این جماعت بودند و حق تعالی شعیب را بر اهل مدین فرستاد به پیغمبری و آنها از قبیله شعیب نبودند و پادشاه
جباری بر ایشان حاکم بود که هیچ یک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت او نداشتند و آن گروه با کفر بخدا تکذیب پیغمبر خدا میکردند و کم میکردند کیل
و وزن را از برای دیگر و چون از برای خود کیل و وزن میکردند تمام میگرفتند و پادشاه ایشان امر میکرد بحبس کردن طعام و کم کردن کیل و وزن
و شعیب چندانکه ایشان را موعظه کرد سودی نبخشید تا آنکه آن پادشاه شعیب و آنها را که با او ایمان آورده بودند از آن شهر بیرون کرد پس خدا
گرما و ابر سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را بریان کرد و نه روز در آن عذاب بماندند که آب ایشان بمرتبه گرم شد که نمیتوانستند آشامید پس رفتند
بسوی بیشه که در نزدیک ایشان بود پس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند کرد و چون همه در سایه آن ابر جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان
فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت و هرگاه نزد رسول خدا شعیب مذکور می‌شد میفرمود که او خطیب پیغمبران خواهد بود در روز
قیامت و چون قوم شعیب هلاک شدند او با جمعی که با او ایمان آورده بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا برحمت الهی واصل شدند و در روایت
دیگر که صحیح تر است آنست که برگشت شعیب از مکه بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی علیه السلام نزد او رفت و ابن عباس روایت
کرده است که عمر شعیب دویست و چهل و دو سال بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی از عرب مبعوث نگردانید مگر پنج
پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که شعیب قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه پیر شد و استخوانهایش
باریک شد پس مدتی از ایشان غائب شد و بقدرت الهی جوان بسوی ایشان برگشت و ایشان را بسوی خدا خواند ایشان گفتند در وقتیکه
پیر بودی سخن ترا باور نداشتیم چگونه امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت شعیب
که من عذاب کنم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس از بدان ایشان و شصت هزار کس از نیکان ایشان را شعیب گفت پروردگارا نیکان را برای چه
عذاب میکنی حقتعالی وحی نمود برای آنکه مداهنت کردند با اهل معاصی و نهی از منکر نکردند و غضب نکردند برای غضب من و از حضرت رسالت پناه
منقولست که شعیب از محبت خدا آنقدر گریست که نابینا شد پس خدا دیده‌اش را باو برگردانید باز آنقدر گریست که نابینا شد و باز خدا او را بینا
کرد تا سه مرتبه پس در مرتبه چهارم حق تعالی باو وحی فرستاد که ای شعیب تا کی گریه خواهی کرد اگر از ترس جهنم گریه میکنی ترا از آن امان دادم و اگر از شوق
بهشت است آنرا بر تو مباح کردم شعیب گفت ای خداوند من و سید من تو میدانی که گریه من از ترس جهنم و شوق بهشت نیست ولیکن محبت تو در دلم
قرار گرفته است و از شوق لقای تو گریه میکنم پس حقتعالی باو وحی فرستاد که من باین سبب کلیم خود موسی بن عمران را بسوی تو میفرستم که ترا خدمت
کند و بسند معتبر از سهل بن سعید منقولست که گفت که هشام بن عبدالملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در رصافه چون دویست قامت کندیم سر مردی پیدا شد

چون اطرافش را کندیم دیدیم که مردیست بر روی سنگی ایستاده و جامهای سفید پوشیده است و دست راستش بر سر گذاشته است بر جای
بیتی که بر سرش زده بودند هرگاه دستش را از آن موضع بر میداشتیم خون جاری میشد و چون دستش را رها میکردیم بر روی ضربت میگذاشت
و خون بند میشد و در جامه اش نوشته بود که منم شعیب بن صالح پیغمبر که خدا مرا برسالت بسوی قومش فرستاد پس ضربتی بر من زدند و مرا
درین چاه انداختند و خاک بر روی من ریختند چون این قصه را بهشام نوشتم جواب نوشت که آنچاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود و دهای دیگر جاه.

باب نه دهم در بیان قصص حضرت موسیٰ و هارون ع است

و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان نسب و فضائل و بعضی از احوال ایشان است جمعی از مفسران و مورخان ذکر کرده
که موسی پسر عمران پسر یصهر پسر فاهث پسر لاوی پسر یعقوب است و هارون برادر او بود از پدر و مادر و در اسم مادر ایشان خلاف کرده‌اند
بعضی گفته‌اند [illegible] بود و بعضی گفته‌اند [illegible] بود و مشهور قول اخیر است و در باب اول گذشت که نقش نگین
موسی دو کلمه بود که از تورات اشتقاق کرده بود اصبر تؤجر اصدق تنج یعنی صبر کن تا اجر بیابی و راست بگو تا نجات یابی و بسند
معتبر از حضرت [illegible] منقولست که حق تعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر جهاد اختیار کرد ابراهیم و داود و موسیٰ و
[illegible] و از خانه آبا و اجداد [illegible] [illegible] در قرآن فرموده است که بدرستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را
بر عالمیان [illegible] از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که چون در شب معراج مرا بآسمان پنجم بردند مردی دیدم
میان سال نه جوان و نه بسیار پیر و در نهایت عظمت بود و چشمهای بزرگ داشت و در دور او گروه بسیاری از امت او بودند پس از جبرئیل
پرسیدم که این کیست گفت آنست که در میان قوم خود محبوب بود هارون پسر عمران پس من براو سلام کردم و او بر من سلام کرد و من از برای
او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد پس بالا رفتم بآسمان ششم در انجا مرد گندم گون بلند قامتی دیدم که اگر دو پیراهن می پوشید موهای
بدنش از هر دو بیرون می آمد و شنیدم که میگفت که بنی اسرائیل گمان میکنند که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خدا و این مردیست نزد خدا
گرامی تر از من پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت برادرت موسی بن عمران پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او
استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد و در روایت از حضرت امام حسن منقولست که عمر موسی دویست و چهل سال بود و میان او و ابراهیم پانصد سال
و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست در تفسیر قول حق تعالی که روزیکه بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش
و فرزندانش فرمود که آنکه از مادرش میگریزد موسی است و ابن بابویه گفته است که یعنی از مادرش میگریزد از ترس آنکه مبادا تقصیر در حق او کرده
باشد و ممکنست که مادر مجازی مراد باشد یعنی بعضی از زنان که در خانهٔ فرعون او را تربیت کرده بودند و ابن بابویه از مقاتل روایت کرده است که
حق تعالی برکت فرستاد در شکم مادر سه صد و شصت برکت و فرعون صندوقی را که موسی در آن بود در میان آب و درخت یافت پس باین سبب
موسی نام کرده‌اند زیرا که بلغت قبطیان آب را مو میگفتند و شجر را سی و بسندهای معتبر بسیار منقولست از حضرت صادق ع که حق تعالی وحی نمود
بموسی بن عمران که آیا میدانی ای موسی که چرا ترا اختیار کردم از خلق خود و برگزیدم برای کلام خود گفت نه ای پروردگار من پس خدا وحی کرد بسوی
او که من مطلع گردیدم بر اهل زمین و ظاهر و باطن ایشان را دانستم و در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیل تر و تواضعش بیشتر بوده
از تو ای موسی هرگاه نماز میکنی دو طرف روی خود را بر خاک میگذاری نزد من و در روایت دیگر آنست که چون آن وحی بموسی رسید بسجده ا

و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشت از رای تذلل برای پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی او که بردار سر خود را ای موسی و بمال دست خود بر موضع سجود خود و بر روی خود بمال و بهر جا که میرسد دست تو از بدن تو امان میدهد ترا از هر بیماری و دردی و آفتی و علامتی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که موسی از او حبس شد وحی الهی چهل صباح یا سی صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که آن را اریحا میگویند و گفت پروردگارا اگر حبس کرده از من وحی خود و سخن خود را برای گناهان بنی اسرائیل پس از تو میطلبم آمرزش قدیم ترا پس حقتعالی باو وحی فرمود که ای موسی برای این ترا مخصوص بوحی و کلام خود گردانیدم که در میان خلق خود نیافتم کسی را که تواضعش از برای من از تو بیشتر باشد پس فرمود که موسی چون از نماز فارغ میشد نمی گذاشت تا هر دو طرف روی خود را بر زمین میچسبانید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی بن عمران با هفتاد پیغمبر گذشتند بر دریای روحا که همه عباهای قطرانی یعنی کوفی پوشیده بودند و میگفتند لبیک عبدک و ابن عبدیک لبیک و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که موسی بر سنگستان روحا گذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهار آن لیف خرما بود و عبای قطرانی پوشیده بود و می گفت لبیک یا کریم لبیک و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که احرام بست موسی از رمله بصره و بر سنگستان روحا گذشت با احرام و ناقه اش را میکشید با مهاری از لیف خرما و تلبیه میگفت و کوهها جوابش میگفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا فرمود که موسی دست بدرگاه حقتعالی برداشت و گفت پروردگارا هر جا که میروم آزار میکشم حقتعالی وحی نمود که ای موسی در لشکر تو غمازی هست گفت پروردگارا مرا دلالت کن بر او خدا وحی فرمود که من غماز را دشمن میدارم چگونه خود غمازی کنم و در روایات دیگر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا چنان کن که مردم بمن بد نگویند حق تعالی باو وحی نمود که ای موسی من این را از برای خود نکردم چون از برای تو بکنم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که هارون پیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود که هارون پیشتر فوت شد و فرمود که اسم پسرهای هارون شبر و شبیر بود که تفسیر آنها در عربی حسن و حسین است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر اسمعیل زیر ناودان بقدر دو ذراع تا خانه کعبه محل نماز شبر و شبیر پسران هارون بود و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که بنی اسرائیل میگفتند که موسی آلت مردی ندارد و موسی هرگاه که میخواست که غسل کند میرفت بموضعی که کسی او را نه بیند روزی در کنار نهری غسل میکرد و جامه هایش را بر روی سنگی گذاشته بود پس حقتعالی امر فرمود سنگ را که دور شد از موسی و موسی از پی آن رفت تا آنکه نظر بنی اسرائیل بر بدن آنحضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که گمان میکردند و اینست معنی آن آیه که حقتعالی در قرآن فرموده است یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَکُونُوا کَالَّذِینَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَکَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِیهًا یعنی ای گروه مومنان مباشید مثل آنها که ایذا کردند موسی را پس بری گردانید خدا او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا رو شناس و مقرب **مولف گوید** که در تفسیر این آیه وجوه بسیار گفته اند که در بحار الانوار ذکر کردیم و سید مرتضی بعد از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است گفته است که جایز نیست بحسب عقل که خدا هتک عورت پیغمبرش بکند از برای اینکه او را منزه گرداند نزد مردم از عاهتی و بلائی و خدا قادر بود که اظهار برائت آنحضرت از آن ملت بوجه دیگر بکند که در ضمن آن فضیحتی نباشد و آنچه درین باب صحیح است و روایت شده است آنست که چون هارون فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند موسی را که او هارون را کشته است زیرا که میل ایشان بسوی هارون بیشتر بود پس خدا اظهار برائت آنحضرت نمود باینکه امر کرد ملائکه را که هارون را مرده آوردند بر مجالس بنی اسرائیل گردانیدند و گفتند که خود مرده است و موسی بری است از کشتن او و این وجه از حضرت امیر المومنین منقولست و روایت دیگر آنست که موسی بر قبر هارون آمد و او را ندا کرد هارون بامر خدا از قبر بیرون آمد و گفت که موسی مرا نکشته است و باز بقبر برگشت **فصل دوم** در بیان ولادت موسی و هارون و سایر احوال ایشان است تا نبوت ایشان بسند موثق بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت یوسف چون هنگام وفاتش شد جمع کرد آل یعقوب را

ولیشان در آنوقت هشتاد مردم بودند و فرمود که قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را بعذابهای شدید معذب خواهند گردانید و نجات شما از دست
ایشان نخواهد بود مگر بمردی از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نامش موسی پسر عمران خواهد بود و جوانی بلند قامت پیچیده موی گندم گون خواهد بود پس
بنی اسرائیل بعضی فرزند خود را عمران نام میکردند و عمران پسر خود را موسی نام میکرد که آن باشد که یوسف خبر داده است و حضرت امام محمد باقر فرمود که موسی ع
خروج نکرد تا آنکه پیش از چهل کذاب از بنی اسرائیل بیرون آمدند که هر یک دعوی میکردند که منم آن موسی ابن عمران که یوسف خبر داده است پس خبر رسید بفرعون
که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را میگویند که زوال ملک تو بر دست او خواهد بود و طلب میکنند او را و کاهنان و ساحران او گفتند که هلاک دین تو و قوم تو بر
دست پسری خواهد بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد پس فرعون قابله ها بر زنان بنی اسرائیل موکل گردانید و امر کرد که هر پسری که درین سال متولد شوند
بکشند و بر مادر موسی یک قابله موکل کرده بود و چون بنی اسرائیل این واقعه را دیدند گفتند هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند ما همه هلاک خواهیم شد و ما
باقی نخواهیم ماند بیایید نزدیکی با زنان نکنیم عمران پدر موسی با ایشان گفت بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که امر خدا واقع خواهد شد و آن فرزند موعود متو
خواهد شد هرچند نخواهند مشرکان پس گفت هر که جماع زنان را بر خود حرام کند من حرام نمیکنم و هر که ترک کند من ترک میکنم و با مادر موسی مجامعت کرد و او حامله شد
پس قابله موکل کردند بر مادر موسی که او را حراست کند و هرگاه مادر موسی برمی خاست او برمی خاست و هرگاه می نشست او می نشست و چون حامله شد بمو
از و در دلها افتاده چنین می باشند همه حجتهای خدا بر خلق پس قابله با او گفت که چه میشود ترا که چنین زرد و گداخته میشوی گفت مرا ملامت مکن بر این حال چون چنین
نشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت قابله گفت اندوهناک مباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم گردانید و مادر موسی این
سخن را باور نکرد پس چون موسی علیه السلام متولد شد مادر موسی شروع باضطراب کرد قابله گفت من نگفتم که فرزند ترا کتمان میکنم پس قابله موسی علیه
برداشت و بسوی مخزن برد و او را در جامها پیچید و بیرون آمد بنزد پاسبانان فرعون که در در خانه جمع شده بودند و گفت که بروید که پاره خونی از او
و فرزندی در شکم او نبود پس مادر موسی او را شیر داد و خائف شد که مبادا صدائی از او ظاهر شود و قوم فرعون مطلع شوند پس حقتعالی وحی کرد به او
که تابوتی بساز و موسی را در تابوت بگذار و سرش را ببند و شبا او را بیرون بر بکنار رود نیل مصر و در آب بینداز مادر موسی چنین کرد و چون تابوت را
آب انداخت برگشت بسوی او و هرچند دست میزد و دور میکرد باز برمیگشت بسوی او تا آنکه در میان آب انداخت و باد برداشت آنرا و برد و
که باد آنرا برد بیتاب شد و خواست که فریاد کند حق تعالی صبری بر دلش فرستاد و ساکن شد و آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود بفرعون
گفت که ایام بهار است مرا بیرون بر و از برای من امر کن که قبه در کنار رود نیل بزنند تا من در این ایام سیر سبزه بکنم پس فرمود که قبه از برای او در کنار رود نیل
بزدند روزی در آن قبه نشسته بود ناگاه دید که تابوتی رو باو می آید با کنیزان خود گفت آیا شما می بینید آنچه من می بینم بر روی آب گفتند بلی والله ای
خاتون ما هم می بینیم چیزی چون تابوت بنزدیک او رسید برجست و بکنار آب رفت و دست بسوی او دراز کرد و نزدیک شد که آب او را فرو گیرد تا آنکه فریا
زد ندیمه او و بهر نحو که بود او را از بیرون آورد و در کنار خود گذاشت چون تابوت را گشود پسری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی پس محبت
در دلش افتاد و او را در دامن نشاند و گفت این پسر منست ملازمانش نیز گفتند بلی والله ای خاتون تو فرزندی نداری و پادشاه پسر ندارد این پسر زیبا
خود بردار پس آسیه برخاست و نزد فرعون رفت و گفت من یافته ام فرزند طیب و شیرین نیکوئی که فرزندی بردارم که موجب روشنی دیده من و تو با
پس او را از کجا گفت از کجا آورده این پسر را گفت نمیدانم فرزند کیست این را آب آورده از روی آب گرفتم پس چندان التماس سعی کرد تا فرعون راضی ش
چون مردم شنیدند که فرعون پسری را بفرزندی برداشته است هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و بعد
موسی پستان هیچکس را قبول نکرد که شیر از آن بخورد پس زن فرعون گفت که دایه از برای پسر من طلب کنید و هیچکس را حقیر مشمارید و هرکه باشد بیاور

میآوردند موسی شیر او را قبول نمیکرد پس مادر موسی بخواهر موسی گفت که برو و تفحص کن شاید اثری از موسی ظاهر شود پس خواهر موسی آمد تا در خانهٔ
فرعون و گفت شنیدم که شما دایه از برای فرزند خود می طلبید و در اینجا زن صالحه هست که فرزند شما را میگیرد و شیر میدهد و نگهداری کند چون بزن فرعون
گفتند گفت بیاورید او را چون خواهر موسی را نزد آسیه بردند پرسید که از چه طائفه گفت از بنی اسرائیل گفت برو ای دختر که ما را بشما کاری نیست پس
زنان بآسیه گفتند که خدا ترا عافیت دهد بیاور ملاحظه کن که آیا پستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت اگر قبول میکند آیا فرعون راضی خواهد شد که طفل از
بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل باشد هرگز راضی نخواهد شد گفتند چه میشود اگر امتحان کنیم که آیا قبول میکند شیر او را یا نه پس آسیه گفت برو و او را بیاور پس
خواهر موسی نزد مادرش آمد گفت بیا که زن پادشاه ترا میطلبد پس آمد نزد آسیه و چون موسی را در دامنش گذاشتند چسبید در پستان او و شیر در گلویش
میریخت و بشادی میخورد چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد و مهتاب شد دوید بسوی فرعون و گفت از برای پسر خود دایه یافتم و شیر او را قبول
کرد پرسید که دایه از چه طائفه است گفت از بنی اسرائیل است فرعون گفت که این هرگز نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد
آسیه گفت که چه ترس داری از این طفل که پسر تست و در دامن تو بزرگ میشود و چندان وجوه گفت و التماس کرد که فرعون را از رای خود برگردانید و راضی
کرد پس موسی در میان آل فرعون نشو و نما کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند پس موسی بزرگ شد
و بنی اسرائیل خبر از او نداشتند و در طلب او بودند و خبر او را می پرسیدند و بر ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در تفحص و تجسس آن فرزندند زیا
د عذاب را شدید کرد و در میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد ایشان را از آنکه خبر دهند بآمدن او و از سوال کردن احوال او پس در شب ماهتابی مشایخ
بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد مرد پیر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و با او گفتند ما راحتی که می یافتیم از این شدتها بخبرها و وعدها بود
پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود گفت والله که پیوسته در این بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب علیه السلام
که نام او موسی بن عمران است پسر بلند پیچیده موی خواهد بود و در این سخن بودند که ناگاه موسی نزدیک ایشان آمد و بر استری سوار بود و نزد ایشان
ایستاد چون آن مرد پیر بآنحضرت نظر کرد شناخت آنحضرت را بآن وصفها که خوانده و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خدا ترا رحم کند گفت موسی
پرسید که پسر کیستی گفت پسر عمران پس آن پیر برجست و بر دستش چسبید و بوسید و بنی اسرائیل بر او هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و موسی ایشان را شناخت
و ایشان او را شناختند و ایشان را شیعه خود گردانید و بعد از آن مدتی گذشت پس روزی موسی بیرون آمد و داخل شهری از شهرهای فرعون شد ناگاه دید
که مردی از شیعیانش جنگ میکند با مردی از قبطیان از آل فرعون پس استغاثه کرد آنکه شیعه او بود و یاری طلبید بر آن قبطی که دشمن موسی بود پس موسی
مشتی بر سینه قبطی زد که دور کند او را قبطی افتاد و مرد و حقتعالی بموسی گشادگی در جسم و بدن و شدت بطش و قوت عظیمی عطا کرده بود پس مردم این قصه را
ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند موسی مردی از آل فرعون را کشت پس صبح کرد در آن شهر ترسان و مترقب اخبار بود و چون روز دیگر صبح شد
ناگاه آن شخص که دیروز از موسی یاری طلب کرده بود باز طلب یاری کرد از آنحضرت بر دیگری پس موسی باو گفت بدرستی که تو ظاهر کننده گمراهی
دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه میکنی پس چون اراده کرد که بطش و غضب کند بآن کسی که دشمن هر دو بود گفت ای موسی
میخواهی مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی را دیروز اراده نداری مگر آنکه بوده باشی جباری در زمین و نمیخواهی بوده باشی از مصلحان و مردی آمد از
اقصای شهر و بسرعت می آمد و گفت ای موسی بدرستی که اشراف آل فرعون مشوره میکنند با یکدیگر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که
من از برای تو از ناصحانم پس بیرون رفت موسی از شهر مصر بی پشت و پناهی و چهارپائی و خادمی به همه جا طی بیابانها میکرد تا بشهر مدین رسید
و در زیر درختی قرار گرفت ناگاه دید که در آنجا چاهی هست و نزد آن چاه گروهی از مردم جمع شده اند و آب میکشند ناگاه دو دختر ضعیف دید

اگر گوسفند چند آوردند که آب بدهند دور ایستاده اند از ایشان پرسید که شما بچه کار آمده اید گفتند پدر ما مرد پیری است و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت
با مردان نداریم پس صبر میکنیم تا مردم از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آن گوسفندان خود را آب میدهیم موسی رحم کرد بر ایشان و دلو ایشان را
گرفت و گفت گوسفندان خود را پیش آورید و از برای ایشان آب کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و ایشان در بامداد پیش از مردم دیگر
برگشتند و موسی برگشت و در زیر درخت قرار گرفت و گفت پروردگارا من برای آنچه فرستی از خیری فقیر و محتاجم پس روایت رسیده است که
در وقتی که این دعا کرد محتاج بود بنصف دانه خرمائی چون دختران نزد پدر خود شعیب برگشتند گفت چه باعث شد که شما درین روز زود برگشتید
گفتند مرد صالح رحیم مهربانی را یافتیم که برای ما آب کشید شعیب بیکی از دختران گفت که برو و آن مرد را برای من بطلب پس آمد یکی از دختران
نزد موسی با نهایت حیا و گفت بدرستی که پدر من ترا میخواند که مزد دهد ترا برای آنکه آب کشیدی از برای ما پس روایت رسیده است که موسی باو گفت
که راه را بمن بنما و از عقب من راه بیا که ما فرزندان یعقوبیم نظر در عقب زنان نمیکنیم پس چون موسی نزد شعیب آمد قصهای خود را برای او نقل کرد
شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ستمگاران پس یکی از آن دختران گفت که ای پدر او را باجاره بگیر بدرستی که بهتر کسیکه او را باجاره گیری
آنست که قوی و امین باشد پس شعیب بموسی گفت من میخواهم بنکاح تو درآورم یکی ازین دو دختر را برای آنکه خود را اجیر من گردانی هشت سال
و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد تست و اختیار داری پس روایت رسیده که موسی عمل به ده سال که تمامتر بود کرد زیرا که پیغمبران اخذ نمی نمایند
مگر بآنچه بهتر و تمامتر است پس چون موسی وعده را تمام کرد و نسل را برداشت و متوجه بیت المقدس روانه شد در شب تاری راه را گم کرد
پس آتشی از دور دید و گفت با اهل خود که درینجا مکث کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما پاره از آن آتش یا خبری از راه پس
چون باتش رسید درختی سبز و خرم دید که از پائین تا بالا آتش گرفته است چون نزدیک آن رفت درخت از و دور شد پس موسی برگشت
و در نفس خود خوفی احساس کرد پس درخت باو نزدیک شد و ندا رسید باو از جانب راست وادی در بقعه مبارکه از آن درخت که ای موسی
بدرستی که منم خداوندیکه پروردگار عالمیانم و ندا رسید که بینداز عصای خود را پس دید که آن عصا اژدهائی شد و بحرکت آمد بحیثیت ماری شد
بقدر درخت خرمائی و از دندانهایش صدای عظیمی ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتشی شعله میکشید چون موسی این حال را مشاهده کرد
و پشت کرد و گریخت پس ندا باو رسید که برگرد چون برگشت و بدنش میلرزید و زانوهایش بر یکدیگر میخورد و گفت خداوندا این سخنی که میشنوم
کلام تست فرمود که بلی پس مترس چون این خطاب باو رسید ایمن گردید و پا را بر دم اژدها گذاشت و دست در دهان او کرد پس برگشت
و همان عصا شد که پیشتر بود پس خطاب باو رسید که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدس و مطهری که آن طوی است پس [illegible]
وارد شده است که امر کرد خدا او را بکندن نعلین برای آنکه از پوست خر مرده بودند و در روایتی دیگر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس
بود که در دل او بود یکی ترس از فرعون و دیگری از اشراف قوم پس خدا او را برسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او به دو آیت یکی دست نورانی و یکی
عصایش و منقولست که حضرت صادق به بعضی از اصحاب خود فرمود که باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری بدرستی که
موسی رفت که برای اهل خود آتش بیارد چون بسوی ایشان برگشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را در یک شب باصلاح
آورد و همچنین وقتیکه خدا خواهد که قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم را ظاهر گرداند در یک شب امر او را باصلاح می آورد و از غیبت و حیرت
او را ظاهر میگرداند و ثعلبی و بعضی از راویان عامه روایت کرده است که چون مادر موسی ترسید که یساولان فرعون بخانه درآیند و موسی را
ببینند او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی میکند و روایت کرده اند چون

موسی از مادرش شیر قبول کرد آسیه او را تکلیف کرد که در خانهٔ فرعون بماند و موسی را شیر دهد مادر موسی راضی نشد و موسی را بخانهٔ خود آورد چون او را از شیر گرفت آسیه فرستاد که من میخواهم فرزند خود را ببینم و در راه که موسی را بخانهٔ فرعون می بردند انواع تحفها و هدایا بر سر راه مردم آوردند و نثارها بر سر راه او میریختند تا او را بخانهٔ فرعون آوردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت رسول خدا فرمود که چون هنگام وفات یوسفؑ شد جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حقتعالی ادا نمود پس خبر داد ایشانرا بشدتی که با ایشان خواهد رسید که مردان کشته خواهند شد و شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد تا ظاهر گرداند خدا حق را در قائم از فرزندان لاوی پسر یعقوبؑ و او مردی خواهد بود گندم گون و بلند بالا و وصف کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل متمسک باین وصیت شدند پس شدت رو داد ایشان را و انبیا و اوصیا از میان ایشان غائب شدند در مدت چهارصد سال و ایشان در این مدت انتظار قیام قائم میکشیدند تا آنکه بشارت رسید بایشان که موسی متولد شده و دیدند علامتهای ظهور آنحضرت را و بلیه بر ایشان بسیار شدید شد و بار کردند بر ایشان چوب و سنگ پس طلب کردند آن عالمی را که باحادیث او مطمئن می شدند و از خبرهای او راحت می یافتند و او از ایشان پنهان شد پس مراسلها بسوی او کردند که ما با این شدت استراحت می یافتیم از حدیث تو پس وعده کرد با ایشان بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند و با ایشان نشست و حدیث قائم را با ایشان نقل میکرد و صفات او و بشارت میداد ایشانرا که خروج او نزدیک شده است و این در شب مهتابی بود پس درین سخن بودند که ناگاه حضرت موسی مانند آفتاب بر ایشان طالع شد و در آنوقت آنحضرت در ابتدای سن جوانی بود و از خانهٔ فرعون به بهانهٔ طلب نزهت و سیر بیرون آمده بود از لشکر و حشم خود جدا شده تنها نزد ایشان آمد و بر استری سوار بود و طیلسان خزی پوشیده بود چون عالم نظرش بر او افتاد بآن صفاتی که شنیده بود آنحضرت را شناخت و برجست و بر پای او افتاد و بوسید و گفت حمد میکنم خدا را و ندیرا که مرا نمیراند تا ترا بمن نمود و چون شیعیان که حاضر بودند این حال را مشاهده کردند دانستند که قائم موعود ایشان اوست پس همه بر زمین افتادند و سجدهٔ شکر الهی بجا آوردند پس زیاده از این سخن با ایشان نگفت که امیدوارم که خدا فرج شما را نزدیک گرداند و از ایشان غائب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد شعیب ماند آنچه ماند پس غیبت دوم شدیدتر بود بر ایشان از غیبت اول و پنجاه و چند سال مقدر شده بود و بلا بر ایشان سخت تر شد و آن عالم از میان ایشان پنهان شد پس نزد او فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما پس آن عالم بسوی بعضی از صحراها بیرون رفت و ایشانرا طلبید و ایشانرا تسلی فرمود و خوشدل کرد و اعلام فرمود ایشانرا که حقتعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشانرا پس همه گفتند الحمد لله پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو با ایشان که من مدت را سی سال گردانیدم برای الحمد لله که ایشان گفتند پس همه گفتند که هر نعمتی از خداست پس خدا وحی نمود بسوی او که بگو با ایشان که مدت را بیست سال گردانیدم پس گفتند نمی آورد خیر را بغیر از خدا پس خدا وحی کرد بگو با ایشان که مدت را ده سال گردانیدم پس گفتند که بدی را دور نمیگرداند بغیر از خدا پس خدا وحی کرد که بگو با ایشان که از جای خود حرکت نکنند که رخصت دادم در فرج ایشان پس درین سخن بودند که ناگاه خورشید جمال موسی از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر دراز گوشی سوار بود آن عالم خواست که با ایشان بشناساند امر چندی را که آنها مستبصر بنیا گردند در امر موسی پس چون موسیٰ نزد ایشان آمد و ایستاد و بر ایشان سلام کرد آن عالم پرسید که چه نام داری گفت موسیٰ پرسید که پسر کیستی گفت عمران گفت او پسر کیست گفت قاهث پسر لاوی پسر یعقوبؑ گفت برای چه چیز آمده گفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم برخاست و دستش را بوسید و موسی پیاده شد و در میان ایشان نشست و ایشانرا تسلی داد و بامر چند ایشانرا از جانب خدا مامور گردانید و فرمود که متفرق شوید پس از آن وقت

تا فرج یافتن ایشان بغرق شدن فرعون چهل سال بود و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون موسی مادرش باو حامله شد حملش ظاهر نشد مگر در وقتی که وضع حمل نمود و فرعون موکل گردانیده بود بر تمام زنان بنی اسرائیل زنی چند از قبطیان را که محافظت ایشان میکردند بسبب خبرکه باو رسیده بود که بنی اسرائیل میگویند که در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است و هلاک فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود پس فرعون در آنوقت گفت که البته خواهم کشت مردان و فرزندان ایشان را تا آنچه میخواهند نشود و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس کرد مردان را در زندانها پس چون موسی متولد شد مادرش از نظر بر او افتاد غمگین و اندوهناک گردید و گریست و گفت در همین ساعت او را خواهند کشت پس خدا مهربان گردانید بر او دل آن زن را که بر او موکل گردانیده بودند و با مادر موسی گفت که چرا رنگت زرد شد گفت برای آنکه میترسم که فرزندم را بکشند گفت مترس و موسی چنین بود که هر که او را می دید در محبت او بیتاب میشد چنانچه حق تعالی خطاب کرد بآنحضرت که انداختیم بر تو محبتی از جانب خود پس دوست داشت او را آن زن قبطیه که باو موکل بود و خدا بمادر موسی تابوتی از آسمان فرستاد و ندا باو رسید که بگذار فرزند خود را در تابوت و بینداز او را در دریا و مترس و اندوهناک مباش بدرستی که ما برمیگردانیم او را و از پیغمبران مرسل پس موسی را در تابوت گذاشت و در تابوت را بست و در نیل انداخت و فرعون قصرهائی داشت برکنار نیل که برای تنزه و سیر ساخته بود و در یکی از آن قصرها با آسیه نشسته بود که ناگاه نظرش بر سیاهی افتاد و در میان رود نیل که موج آنرا بلند میکند و بادها بر آن میزند تا آنکه رسید بدر قصر فرعون پس فرعون فرمود که آنرا گرفتند و نزد او آوردند چون در تابوت را گشودند پسری در میان آن دید گفت این از بنی اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت و آسیه نیز در محبت او بیتاب گردید چون فرعون اراده کشتن او کرد آسیه گفت مکش او را شاید بما نفعی بخشد یا او را بفرزندی برداریم و ایشان نمی دانستند که آن فرزند موعود که از آن میترسیدند همین فرزند است و فرعون فرزند نداشت پس گفت طلب کنید برای او دایه که او را تربیت کند پس زنان بسیار آوردند از زنانی که فرزندان ایشان را کشته بودند و شیر هیچکس را نخورد چنانچه حق تعالی فرموده است که حرام کرده بودیم بر او زنان شیرده را پیشتر و چون خبر رسید بمادرش که فرعون او را گرفته است بسیار محزون شد چنانچه حقتعالی فرموده است که گردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه و نزدیک بود که اظهار کند در پنهان خود را یا بمیرد اگر نه آن بود که ما دل او را محکم گردانیدیم بصبر و از برای آنکه بوده باشد از ایمان آورندگان بوعدهای خدا پس تائید الهی خود را ضبط کرد و صبر کرد و بخواهر موسی گفت که برو از پی برادر خود و از و خبر بگیر پس خواهرش نزد او آمد در خانه فرعون و از دور بسوی او نظر کرد و ایشان نمیدانستند که او خواهر موسی است پس چون موسی پستانهای هیچکس از زنان را قبول نکرد و فرعون غایت غمناک شد پس خواهر موسی گفت میخواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را محافظت کنند و خیرخواه او باشند گفتند بلی پس مادرش را آورد بخانه فرعون و چون مادرش موسی را بدامن گرفت و پستانرا در دهان او گذاشت بر پستان چسپید و بشوق طعام تناول نمود و فرعون و اهلش شادی کردند و در را گرامی داشتند و گفتند این طفل را برای ما تربیت کن که تو را چنین و چنان خواهیم کرد و وعدهای بسیار با او کردند چنانچه حق تعالی فرموده است که رد کردیم موسی را بسوی مادرش تا روشن گردد دیده او و اندوهناک نباشد و بداند که وعده خدا حق است و لیکن اکثر مردم نمیدانند و فرعون می کشت فرزندان بنی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد می شد و موسی را تربیت میکرد و گرامی میداشت و نمیدانست که هلاکش بدست او خواهد بود پس موسی براه افتاد و روزی نزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد موسی گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ فرعون این سخن را بر او انکار کرد و طپانچه بر روی او زد و گفت این چیست که میگوئی پس برجست موسی و بر ریش فرعون چسپید و قدری از آن کند و فرعون ریش بلندی داشت پس فرعون بقصد کشتن کرد آسیه گفت طفل خرد سالست چه میداند که چه میگوید و چه میکند فرعون گفت چنین نیست بلکه دانسته میگوید و میکند آسیه گفت که امتحان کنید

نزد او طبقی از خرما و طبقی از آتش بگذار اگر میان خرما و آتش تمیز کند چنانست که تو میگوئی چون هر دو را نزد او گذاشتند و خواست که دست بجانب
خرما دراز کند جبرئیل نازل شد و دستش بسوی آتش گردانید پس اخگری برداشت و در دهان گذاشت و زبانش سوخت و فریاد زد و گریست
پس آسیه بفرعون گفت که نگفتم که او نفهمید پس فرعون عفو کرد از او و راوی بحضرت عرض کرد که چند گاه موسی از مادرش غائب بود تا باو برگشت
فرمود که سه روز پرسید که هارون از پدر و مادر با موسی برادر بود فرمود که بلی پرسید که وحی بر هر دو نازل میشد فرمود که وحی بر موسی نازل میشد
و موسی به هارون وحی میکرد پرسید که حکم کردن و قضا و امر و نهی با هر دو بود فرمود که موسی مناجات میکرد با پروردگار خود و علم را می نوشت
و حکم میکرد میان بنی اسرائیل و چون موسی غائب میشد از قوم خود برای مناجات پروردگار خود هارون خلیفه او بود در میان قومش پرسید که
کدام یک پیشتر فوت شدند فرمود که هارون پیش از موسی فوت شد و هر دو در تیه فوت شدند پرسید که موسی فرزند داشت گفت نه فرزند
از هارون بود پس فرمود که موسی در نهایت کرامت و عزت بود نزد فرعون تا بحد مردان رسید و آنچه موسی تکلم می نمود با آن از توحید انکار میکرد
بر او فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد پس دو مرد را دید که با یکدیگر جنگ میکردند که یکی بقول موسی
قائل بود و دیگری بقول فرعون قائل بود پس موسی آمد نزد یک ایشان و دستی زد بر آنکه بقول فرعون قائل بود و او در ساعت هلاک شد
و موسی از ترس در شهر پنهان شد چون روز دیگر شد دیگر آمد بهمان شخص چسپید که بقول موسی قائل بود باز او استغاثه بموسی کرد پس آن فرعونی
بموسی گفت که آیا میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی پس موسی دست از او برداشت و گریخت و خزینه دار فرعون بموسی ایمان آورده بود
ششصد سال ایمان خود را پنهان داشته بود چنانچه حق تعالی فرموده است که گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را کتمان میکرد که آیا
می کشید مردی را بسبب آنکه میگوید که پروردگار من خداوند عالمیان است چون بفرعون رسید خبر کشتن موسی آن مرد را در جستجوی او شد که او را بکشد و مؤمن
آل فرعون فرستاد بسوی موسی که اشراف قوم فرعون مشورت می کنند که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیر خواهانم پس بیرون
رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر آنکه رسولان فرعون باو رسند و بجانب راست و چپ نظر میکرد و میگفت پروردگارا مرا نجات ده
از گروه ستمگاران و روانه شهر مدین شد و میان او و مدین سه روزه راه فاصله بود و چون بدروازه مدین رسید چاهی دید که مردم برای گوسفندان
چهارپایان خود از آن چاه آب می کشیدند پس در کناری نشست و سه روز بود که چیزی نخورده بود پس نظرش بدو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند
و گوسفندی چند همراه داشتند و نزدیک چاه نمی آمدند با ایشان گفت که چرا آب نمیکشید گفتند که انتظار میکشیم که راعیان برگردند و پدر ما پیر است
و باین سبب ما با آب دادن گوسفندان آمدیم پس رحم کرد موسی بر ایشان و بنزدیک چاه رفت و گفت بآن شخص که بر سر چاه ایستاده بود
که مرا بگذار که آب بکشم دیک و دلو از برای شما بکشم و یک دلو از برای خود بکشم و دلو ایشان را ده مرد میکشیدند موسی بتنهائی یک دلو از برای ایشان
کشید و یک دلو از برای دختران شعیب کشید تا گوسفندان ایشان را آب داد پس رفت بسوی سایه و گفت رَبِّ اِنّی لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیْرٌ
و بسیار گرسنه بود و حضرت امیر المؤمنین فرمود بدرستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از خدا سوال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که در آن مدت سبزه
زمین را میخورد و سبزی گیاهها از پوست شکمش دیده میشد از بسیاری لاغری او پس چون دختران شعیب بنزد پدر خود برگشتند با ایشان گفت
که امروز زود برگشتید ایشان قصه موسی را بپدر خود نقل کردند شعیب بیکی از آن دو دختر گفت که برو و آن مرد را که برای شما آب کشید با خود بیار
تا مزد آب کشیدن او را بدهیم پس آمد آن دختر بسوی موسی با نهایت حیا و گفت پدرم ترا میخواند که مزد دهد ترا برای اجر آب کشیدن از برای ما پس موسی
برخاست و با او بجانب خانه شعیب روانه شد چون باد بر جامه های آن دختر می پیچید و حجم بدنش ظاهر میشد موسی باو گفت که از عقب من بیا

و مرا راه نمائی کن که من از گروهی ام که ایشان نظر در عقب زنان نمیکنند پس چون موسی بشعیب ملاقات کرد و قصهای خود برای او نقل کرد شعیب گفت
نترس که نجات یافتی از گروه ظالمان پس یکی از دختران شعیب گفت ای پدر او را اجاره کن که بهتر کسی که اجاره کنی توانا و امین است شعیب گفت
توانائی و قوت او را بکشیدن دلو آب تنهائی دانستی امانت او را بچه چیز دانستی گفت با آنکه راضی نشد که من در پیش وی او راه روم که مبادا نظرش
بر عقب من بیفتد شعیب بموسی گفت که من میخواهم یکی ازین دختران خود را بنکاح تو درآورم بصداق آنکه اجیر من باشی در مدت هشت سال و اگر
ده سال را تمام کنی اختیار با تست و نمیخواهم که بر تو دشوار کنم و بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایستگان پس موسی گفت اینست
شرط میان من و تو هر یک از دو وعده را که تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود اگر خواهم ده سال بکنم و اگر خواهم هشت سال بکنم و خدا بر آنچه میگوئیم
وکیل و گواه است از حضرت صادق پرسیدند که کدام وعده را بعمل آورد فرمود که ده سال را پرسیدند پیش از تمام شدن وعده زفاف شد یا بعد
از آن فرمود که پیشتر پرسیدند که اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید از پدرش و مهرش شرط کند اجاره دو ماه را آیا جایز است فرمود که موسی می دانست
که شرط را تمام خواهد کرد این مرد چگونه میداند که خواهد ماند که شرط را تمام کند پرسید که شعیب کدام دختر را در عقد آورد فرمود که آن دختر را که رفت
موسی را طلبید و بپدر خود گفت که او را باجاره بگیر که او توانا و امین است پس چون موسی مدت ده سال را اتمام کرد بشعیب گفت که ناچار است مرا که برگردم
بسوی وطن خود و مادر خود و اهلبیت خود پس چه چیز بمن خواهی داد شعیب گفت که هر گوسفند ابلقی که امسال از گوسفندان من بهم رسد از تست پس
موسی چون خواست که گوسفندان نر را بر ماده بجهاند عصای خود را ابلق کرد و بعضی از پوست آنرا کند و بعضی را گذاشت و در میان گله گوسفندان
عصا را نصب کرد و عبای ابلقی بر روی آن انداخت بعد از آن گوسفندان نر را بر ماده جهانید پس در آن سال گوسفندان هر بره که آوردند
ابلق بود چون سال تمام شد موسی گوسفندان با زن خود برداشت و بیرون آمد و شعیب توشه داد ایشان را و در وقت بیرون آمدن موسی بشعیب گفت
آن عصائی از تو میخواهم که با من باشد و عصاهای پیغمبران همه باو میراث رسیده بود و در خانه گذاشته بود پس گفت بموسی که داخل این خانه شو و یک
عصا بردار چون داخل خانه شد عصای نوح و ابراهیم جست و حرکت کرد و بدستش آمد چون آن عصا را نزد شعیب آورد گفت این را برگردان و دیگری
بردار چون آن عصا را برد و در میان عصاها گذاشت خواست که دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت کرد و بدستش آمد تا آنکه سه مرتبه چنین شد
شعیب علیه السلام چون اینحال را مشاهده کرد گفت ببر عصا را که خدا ترا باین عصا مخصوص گردانیده است پس متوجه مصر گردید و در اثنای راه به بیابانی
رسید در شب تاری و باد و سرمائی عظیم او را و اهلش را فرا گرفت پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است که
چون تمام کرد موسی مدت اجاره را و روانه شد با اهل خود دید از جانب کوه طور آتشی گفت مر اهل خود را که مکث کنید من دیدم آتشی شاید بیاورم برای شما
از آن آتش شاید که گرم شوید پس بجانب آتش روانه شد ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود چون نزدیک رفت که آتش بگیرد آتش
بجانب او میل کرد پس او ترسید و گریخت و آتش بسوی درخت برگشت چون نظر کرد دید که آتش برگشت باز متوجه درخت شد باز آتش باو شعله کشید
و او گریخت تا آنکه دو مرتبه چنین شد و در مرتبه سوم گریخت و در عقب نگرد پس حقتعالی او را ندا کرد که ای موسی منم خداوندیکه پروردگار عالمیانم
موسی گفت چه دلیل هست برین حقتعالی فرمود که چیست آنکه در دست راست تست ای موسی گفت این عصای منست فرمود که بینداز آنرا چون
عصا را انداخت پس ماری شد پس موسی ترسید و گریخت پس خدا او را ندا کرد که بگیر آنرا و مترس بدرستی که از ایمنانی و داخل کن دست خود را در گریبان
خود که چون بیرون آوری سفید و نورانی خواهد بود بی علتی و مرضی زیرا که موسی سیاه رنگ بود و چون دست را از گریبان بیرون آورد عالم منور از آن
روشن شد پس خدا فرمود که این دو معجزه هست و دلیل بر حقیت تو باید که بروی بسوی فرعون و قوم او بدرستی که ایشان گروهی اند فاسقان موسی گفت

پروردگارا من از ایشان آدمی کشته‌ام می‌ترسم که ایشان مرا بکشند و برادرم هارون زبانش از من فصیح‌تر است پس او را با من فرست که معین و یاور من باشد
و مرا تصدیق نماید در ادای رسالت بدرستی که من می‌ترسم مرا تکذیب کنند حق تعالی فرمود که بزودی قوی خواهم کرد بازوی ترا به برادر تو هارون و قرار خواهم داد
برای شما سلطنت و قوت و برهانی پس بایشان بشما نخواهد رسید بسبب آن آیات و معجزاتی که من بشما داده‌ام و هر که متابعت شما کند غالب خواهد بود مؤلف گوید
که این شبهه‌ها که جماعتی بخطا و گناه پیغمبران قائل شده‌اند وارد ساخته‌اند قصه کشتن موسی علیه السلام آن قبطی را و گفته‌اند که اگر کشتن آن مرد جایز نبود پس موسی گناه
کرده است و اگر جایز بود چرا موسی بعد از آن گفت که این عمل از شیطان بود و چرا گفت پروردگارا من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا و چرا در وقتی
که فرعون با او اعتراض کرد و گفت که کردی آن کار که کردی و از کافران بودی موسی گفت که کردم در آن وقت و از گمراهان بودم و جواب بچند وجه می‌توان
گفت اول آنکه موسی قصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلومی بود و آخر منتهی بکشتن شد و کسیکه از برای دفع ضرر از خود یا از مؤمنی تدافع کند و آخر به
قصیه او بکشتن آن ظالم منتهی شود عقابی بر او نیست دوم آنکه او کافر بود و خونش حلال بود و باین سبب موسی او را کشت و بر هر تقدیر آنچه موسی گفت
که این عمل از شیطان بود چند وجه دارد تو جیه آن بعنوان گفت اول آنکه هر چند مباح بود کشتن کافر و دفع کردن او از مسلمان اما اولی آن بود که در آن وقت
آن از او واقع نسازد و صبر کند تا هنگامی که مأمور شود در معارضه ایشان پس این مبادرت کردن مکروه و ترک اولی بود لهذا گفت که از عمل شیطان بود
دوم آنکه اشاره بعمل آن کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود و نه عمل خودش و مطلب عند کشتن او بود سوم آنکه اشاره بکشته شده خودش بود که او از
عمل شیطان بود و این اصطلاح در عرف عرب شائع است و اما اعتراف که بظلم بر خود فرمود همان نحو است که در احوال حضرت آدم مذکور شد که از
برای اظهار شکستگی در درگاه حق تعالی بود نه آنکه گناهی کرده باشد یا برای فعل مکروه و ترک اولی بود چنانچه گذشت یا مراد آن بود که پروردگارا
ستم بر خود کردم که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون در آوردم زیرا که اگر فرعون بداند مرا العوض او خواهد کشت فاغفر لی یعنی پس بپوشان بر من
و پنهان کن که فرعون نداند که من این کار کرده‌ام فغفر له یعنی پس خدا بپوشانید عمل او را از فرعون و پنهان کرد که فرعون بر او دست نیافت و اما آنچه موسی
گفت که تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت نکردی پس موسی گفت من از ظالمان و گمراهان بودم یعنی نمیدانستم که دفع
کردن من آن قبطی را بکشتن منتهی خواهد شد یا گمراه بودم بکردن مکروه و ترک اولی یا راه گم کرده بودم و بآن شهر افتادم و مرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی مؤمنی
از دست کافر و در حدیث معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیات فرمود که موسی داخل شهری از شهرهای فرعون شد
در وقتی که اهل آن شهر غافل بودند وقت نماز شام و خفتن پس دو شخص را دید که با یک دیگر مقاتله می‌کردند که یکی شیعه او بود و دیگری دشمن او پس یاری طلبید از آنکه
شیعه او بود برای دفع ضرر آنکه دشمن او بود پس حکم کرد موسی بر دشمن خود بحکم خدا و دستی بر او زد و او مرد پس موسی گفت که این عمل از شیطان بود یعنی مقاتله
و جنگ این دو مرد از کار شیطان بود و نه فعل موسی بدرستی که شیطان دشمنیست گمراه کننده و دشمنی را ظاهر کننده مأمون گفت پس چه معنی دارد قول موسی
رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فرمود که ظلم وضع شی است در غیر موضعش یعنی نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل این شهر شدم پس پنهان دار
مرا از دشمنان خود که مرا نیابند پس خدا او را مستور داشت بدرستی که خدا پوشاننده و رحیم است پس معنی گفت پروردگارا بآنچه انعام کردی بر من از
قوتی که به یک دست زدن شخصی را کشتم پس هرگز معین و یاور مجرمان و کافران نخواهم بود بلکه پیوسته باین قوت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد
تا تو از من راضی شوی پس صبح کرد موسی در آن شهر ترسان و مترقب و منتظر بود که دشمنان او را بیابند پس ناگاه دید که آن مرد که دیروز از وی یاری طلبید
امروز با دیگری از کافران جنگ میکند و از موسی یاری طلبید پس موسی بر سبیل نصیحت با او گفت بدرستی که تو در گمراهی هستی و بیا کننده گمراهی خود را دیروز با کسی
جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ میکنی من ترا تادیب خواهم کرد که دیگر چنین نکنی و چون خواست که او را تادیب کند گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی

چنانچه دیروز شخصی را کشتی میخواهی که آنکه جباری بوده باشی در زمین و نمی خواهی که بوده باشی از اصلاح کنندگان مامون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای
ابوالحسن پس چه معنی دارد قول موسی علیه السلام که با فرعون گفت که فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ امام رضا فرمود که فرعون گفت
در وقتی که موسی بنزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ موسی گفت فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا
مِنَ الضَّالِّينَ یعنی کردم آن کار را که کشتن آن مرد باشد در وقتی که راه گم کرده بودم و بشهری از شهرهای تو داخل شدم پس گریختم از شما چون از شما
ترسیدم پس بخشید مرا پروردگار من حکمی گردانید مرا از پیغمبران مرسل و در روایت دیگر منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که بعزت خود سوگند
میخورم ای موسی که اگر آن شخص که کشتی یک چشم زدن اقرار کرده بود برای من که آفریننده و روزی دهنده اویم هر آینه مزه عذاب خود را بتو میچشانیدم و
از برای آن عفو میکردم از تو که هرگز او اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بقعه‌های زمین بر یکدیگر فخر کرده اند
پس کعبه فخر کرد بر زمین کربلا و حق تعالی باو وحی فرستاد که ساکت شو و فخر مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکیست که ندا کردم موسی را در آنجا از درخت و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که شاطی وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قرآن فراتست و بقعه مبارکه کربلاست و درخت نور بخش که او دید نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و آل او بود که در آن وادی براو ظاهر گردید مولف گوید که بعید نیست که حقتعالی موسی را بطی الارض در یک شب از حوالی شام بکربلا آورده باشد و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون موسی مدت اجاره را تمام کرد و با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد راه را غلط کرد پس آتشی از دور دید
و از پی آتش رفت و بسند صحیح منقولست که بزنطی از حضرت امام رضا پرسید که دختری که موسی بنکاح خود در آورد همان دختر بود که از پی موسی رفت و او را
بنزد شعیب آورد و گفت بلی پس فرمود که چون خواست موسی که از شعیب جدا شود و بمصر برگردد شعیب گفت که داخل این خانه شو و یکی از این عصاها را بگیر که
با خود نگاه داری و درندگان را از خود دفع کنی و شعیب شنیده بود خبر آن عصا که موسی برداشت و کارهائی که از آن می آید چون بنزد شعیب آورد
آن عصا را شناخت و گفت این را بگذار و دیگری را بردار چون موسی برگشت و آنرا گذاشت و خواست که دیگری را بردارد و باز همان عصا حرکت کرد
و بدست او آمد چون بنزد شعیب آورد و گفت نگفتم که دیگری را بردار موسی گفت سه مرتبه این برگردانیدم و باز همین عصا بدست من می آمد شعیب گفت
همین را بردار که از برای تو مقدر شده است و بعد از آن هر سال یکمرتبه موسی بزیارت شعیب می آمد و شرائط خدمت را بجا می آورد و چون شعیب طعام میخورد
و بر بالای سرش می ایستاد و نان از برای او ریزه میکرد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمود که عصای موسی از آدم بود
و بشعیب رسیده بود و از شعیب بموسی رسید و الحال نزد ماست و در این نزدیکی آنرا دیده ام و آن سبز است مانند آن روز که از درختش جدا کرده اند
و چون با او سخن میگوئی حرف میزند و آن از برای قائم آل محمد مهیا شده است خواهد کرد بآن مثل آنچه موسی بآن میکرد و هرگاه که خواهیم بحرکت می آید
و آنچه را امر کنیم فرو میبرد و چون امر کنند او را که چیزی را فرو برد کام خود را می گشاید و یک طرف را بر زمین میگذارد و یکطرف را بسقف و دهانش
بقدر چهل ذراع گشوده میشود و بزبان خود می رباید آنچه نزد او حاضر است و در حدیث دیگر فرمود که آنرا حضرت آدم از بهشت آورد بر زمین و از
درخت عوسج بهشت بود و بروایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و دو شعبه داشت و شعیب آنرا پیوسته در فرش خود نگاه میداشت
و چون می خوابید در میان رخت خواب خود پنهان میکرد پس روزی موسی آنرا برداشت شعیب گفت من ترا امین میدانستم چرا عصا را بی رخصت من
برداشتی موسی گفت اگر عصا از من نمی بود بر نمی داشتم چون شعیب دانست که او بامر خدا برداشته است و پیغمبر است عصا را باو گذاشت و در حدیث معتبر
دیگر از حضرت صادق منقولست که عصای موسی چوبی بود از درخت مورد بهشت جبرئیل از برای آنحضرت آورد در وقتی که متوجه شهر مدین گردید مولف
گوید که ممکنست که آنحضرت دو عصا داشته باشد یکی را جبرئیل باو داده باشد و دیگری را شعیب و ثعلبی روایت کرده است که عصای موسی دو شعبه داشت

و در پائین دو شعبه کج داشت و در تهش آهنی بود و چون موسی داخل بیابانی می شد و مهتاب نبود از دو شعبه آن نوری ساطع میشد که تا چشم کار میکرد روشن میکرد و چون محتاج آب میشد عصا را داخل چاه میکرد و آب کشیده میشد بقدر چاه دو دلوی در سرش بهم میرسید و آب بیرون می آمد و چون طعام محتاج میشد عصا را بزمین میزد پس از زمین بیرون می آمد بقدر آنچه آنروز بخورد و چون خواهش میوه میکرد در زمین آنرا فرو می برد و همان ساعت درختی می شد و آن میوه از آن حاصل میشد و چون میخواست که با دشمن خود جنگ کند هر دو شعبه آن دو مار عظیم ظاهر میشد که دفع دشمن از او میکردند و چون کوهی یا بیشه در پیش راه او ظاهر میشد عصا را میزد تا راه از برای او گشوده میشد و چون میخواست که از نهری بگذرد عصا را میزد تا نهر از برای او خشک می شد و گاهی از یک شعبه دیگر عسل میجوشید و چون از راه رفتن مانده میشد بر آن سوار میشد و او را میبرداشت و هر جا که میخواست می برد و از آسمان میکرد و با دشمنانش جنگ میکرد و از آن بوی خوشی ساطع می بود که محتاج به بوی خوش دیگری نبود و چون برای معجزه می انداخت اژدهائی میشد که از آن بزرگتر نتواند بود در نهایت سیاهی و چهار پا بهم میرسید او را و بجای دو شعبه دهانی بزرگ از برای او بهم میرسید و دوازده نیش و دندانها در دهانش پیدا می شد و صدای مهیب از دندانهایش ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتش بیرون می آمد و بجای آن کجی بالای او از برای آن بهم میرسید که بر موهایش مانند بارک شهاب می درخشید و چشمهایش مانند برق می درخشید و از آن بادی می وزید مانند سموم که بهر چیزی که می وزید آنرا می سوخت و چون بسنگی میرسید بزرگی شتری فرو میبرد و سنگها در میان شکمش صدا میکردند و درختهای عظیم را از ریشه میکند و فرو می برد و شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول روایت کرده است که فرعون در طلب موسی شکم زنان حامله را می شگافت و فرزندان را بیرون می آورد و اطفال را می کشت و چون موسی متولد شد در همان ساعت بسخن آمد بمادر گفت که مادر مرا در تابوتی بگذار و تابوت را در دریا بینداز و مادر موسی از آن حال در عجب ترسید و گفت ای فرزند می ترسم که غرق شوی موسی گفت مترس که خدا مرا بسوی تو خواهد برگردانید و در این حال متعجب و حیران بود تا آنکه بار دیگر موسی گفت که مادر در تابوت بگذار و در دریا انداز پس مادر موسی او را در دریا انداخت و در دریا مدتی ماند و چیزی نخورد و نیاشامید تا حق تعالی او را بساحل دریا انداخت و بمادرش رسانید و روایت کرده اند که هفتاد روز گذشت تا بمادرش رسید و بروایت دیگر هفت ماه گذشت تا اینجا بود روایت شاذان و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که بیشتر از سه روز از مادرش غائب نبود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرعون مطلع شد که زوال ملک او بر دست موسی خواهد بود امر کرد که کاهنان را حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسبت او از بنی اسرائیل است پس پیوسته امر میکرد اصحابش را که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را بشگافند تا آنکه در طلب موسی زیاده از بیست هزار فرزند از بنی اسرائیل را کشت و نتوانست موسی را بکشد برای آنکه خدای تعالی او را حفظ کرد از شر او و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول حقتعالی وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که نجات دادیم پدران شما را از آل فرعون یعنی آنها که منسوب بودند بفرعون بخویشی او و در دین و مذهب يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ یعنی عذاب میکردند شما را به بدترین عذابها و عقوبتهای شدید که بر شما بار میکردند فرمود که از عذاب شدید ایشان آن بود که فرعون تکلیف میکرد ایشان را که در بناها و عمارات او کار کنند و می ترسید که از عمل بگریزند پس امر کرد که زنجیر در پای ایشان بندند که نگریزند و با زنجیر و غل بر نردبانها بالا بروند بر بامها پس بسیار بود که یکی از ایشان از نردبان بزیر افتاد و می مرد یا زمین گیر میشد و ایشان پروا نمیکردند تا آنکه حق تعالی وحی نمود بموسی که بگو با ایشان که ابتدا هیچ عملی نکنند تا صلوات بفرستند بر محمد و آل طیبین او تا سبک شود بر ایشان پس این را میکردند و بر ایشان آسان و سبک میشد و امر میکرد که هر که صلوات بر محمد را فراموش کند و از نردبان بیفتد و زمین گیر شود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستد اگر تواند و اگر نتواند دیگری صلوات را برای او بخواند که اگر چنین کنند در ساعت صحت می یابند يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ فرمود که چون گفتند بفرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست او هلاک تو

خواهد شد هلاک گردد [illegible] پادشاهی تو پس امر کرد که ذبح پسران ایشان پس یکی از ایشان رشوت میداد بقابلها که نامی نکند و حملش تمام شود پس
می انداخت فرزند خود را در صحرائی یا در غارے یا در گودالی و ده مرتبه صلواة بر محمد و آل محمد برا می خواند پس حق تعالی ملکی را بر می انگیخت که او را تربیت
می کرد و از یک انگشت طفل شیر جاری می شد که او می مکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می آمد که غذای او می شد تا آنکه نشو و نما کردند بنی اسرائیل
و آنچه سالم ماندند زیاده بودند از آنها که کشته شدند که یستحیون نساءکم یعنی زنده می گذاشتند زنان شما را فرمود که آنها را باقی می گذاشتند و بکنیزے
بر می داشتند پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی که ایشان دختران و خواهران ما را بکنیزے می گیرند و بکارت ایشان را می برند پس خدا وحی نمود
که بگو بآن دختران که هرگاه چنین اراده نسبت بایشان بشود صلواة بر محمد و آل طیبین او بفرستند چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم
فرعون او هرگاه که چنین اراده میکردند یا مشغول کاری دیگر می شدند یا بیمار می شدند یا مرض فرمی ایشان را عارض می شد بالطاف الهی نتوانستند
بحرمت هیچ یک از بنی اسرائیل دست [illegible] حق تعالی ببرکت صلوات بر محمد و آل محمد دفع این بلیه [illegible] میکرد فی ذٰلکم یعنی درین
نجات دادن خدا [illegible] عظیم [illegible] خطاب پروردگار شما پس خدا فرمود که ای بنی اسرائیل [illegible] و تذکر شوید که هرگاه
[illegible] بر محمد و آل طیبین او آیا نمیدانید که هرگاه آنحضرت را مشاهده نمائید و باو ایمان
[illegible] نعمت بر شما کامل تر و فضل خدا بر شما تمام تر خواهد بود و در نهج البلاغه منقولست که حضرت امیر المومنین ع در بیان زهد فرمود تاسی به پیغمبر
خود کنید و بعد از آنکه [illegible] آنحضرت را بیان کرد فرمود که اگر خواهی تاسی کن بموسی کلیم خدا در وقتی که گفت رب لما انزلت الی من
خیر فقیر والله که سوال نکرد مگر نانی که [illegible] گیاه زمین می خورد و سبزی گیاه از پوستهاے شکمش ظاهر بود و دیده می شد از بسیاری
لاغری بدان [illegible] در خطبه دیگر [illegible] است که حق تعالی با موسی سخن گفت سخن گفتنی و باو نمود از آیات خود امر عظیمی آنکه
سخن گفتنی [illegible] بالتی یا زبانی یا بدنی [illegible] شد بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی شنید مولف گوید که حق تعالی خطاب فرمود بموسی در بقعه مبارکه
که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی که آن طوی نام دارد و خطاب کرده اند مفسران که چرا امر فرمود او را بکندن نعلین بچند وجه اول آنکه
از پوست خر مرده بود [illegible] فرمود که بکن و این مضمون بسند موثق از حضرت صادق منقول ست دوم آنکه از پوست گاو ذبح کرده بود و امر بکندن
از برای آن بود که پاهای مبارک آنحضرت بآن وادی مقدس برسد و از حضرت رسول منقول ست که آن وادی را برای آن مقدس گفتند که ارواح
در آنجا تقدیس کردند و ملائکه را در آنجا برگزیدند و خدا در آنجا با موسی سخن گفت سیوم آنکه چون تواضع و شکستگی در پا برهنه کردنست امر کرد که پا را برهنه کند چنانچه
در حرم و در روضات مقدسات مستحبست که پا برهنه کنند چهارم آنکه چون موسی نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات و حشرات پوشیده بود
خدا او را ایمن گردانید از آنها و خبر داد او را بطهارت آن وادی و بآنکه در این وادی مطهر احتیاج نیست بپوشیدن کفش و نعلین پنجم آنکه نعلین کنایه
از دنیا و آخرتست یعنی چون بوادی قرب ما رسیده دل را از محبت دنیا و عقبی بپرداز و مخصوص محبت ما گردان ششم آنکه نعلین کنایه از [illegible]
و مالست یا محبت اهل و فرزند چون موسی علیه السلام آمده بود که آتش برای محبت اهل خود ببرد و دلش مشغول آنها بود وحی رسید باو که خیال آنها را از
دل بدر کن و بغیر از یاد ما در خانه دل که حرم سرای محبت ماست و خلوت خانه ذکر ماست یاد دیگرے را راه مده و موید اینست آنکه اگر کسی خواب بیند که
کفش او گم شد بحسب تعبیر دلالت میکند بر مردن زنش چنانچه در حدیث معتبر منقول ست که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه پرسید از
تفسیر این آیه در وقتی که آنحضرت طفل بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بود گفت که فقهاے سنی و شیعه میگویند که از برای امر
بکندن که از پوست میته بود آنحضرت در جواب فرمود که هر که این را گفته است افترا بر موسی بسته است و آنحضرت را با مرتبه پیغمبری نسبت بجهالت داده است زیرا که خالی از دو صورت نیست

که با نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا جایز نبود اگر جایز بود نماز او در نعلین پس با پوشیدن در آن بقعه هم جایز بود هرچند آن بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نمازش در آن نعلین جایز نبود پس قایل میشود که گویند آن سخن که موسی حلال و حرام را ندانسته و نمی دانسته است که در چه چیز نماز جایز است و در چه چیز نماز جایز نیست و این قول کفر است سعد گفت پس بفرمای ای مولای من تاویل این آیه را فرمود که چون موسی در وادی مقدس در آمد گفت پروردگارا من خالص گردانیده ام محبت خود را از برای تو و شسته ام دل خود را از لوث خواهش ما سوای تو و هنوز محبت اهلش در دل او بود پس حقتعالی فرمود که بکن نعلین خود را یعنی از دل خود بکن و دور کن محبت اهل خود را اگر راست میگوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو با سوای من مشغول نیست و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که مراد از کندن نعلین برداشتن دو ترس است که در دل آنحضرت بود یکی ترس ضایع شدن اهلش که زوجه خود را در درد زائیدن گذاشته بود برای تحصیل کردن آتش آمده بود و دیگری ترس از فرعون یعنی در این وادی ایمن حفظ یابی باید که از مخاوف دنیا ایمن باشی پس ممکنست که آن روایت اول که موافق روایات عامه است بر وجه تقیه وارد شده باشد و ثعلبی روایت کرده است که در شبی که حقتعالی موسی را به پیغمبری مبعوث گردانید پیراهنی پوشیده بود که بجای بند خلالی بر آن زده بود و جبه و جامه‌های او از پشم بود و حق تعالی با او سخن میگفت و میفرمود که ای موسی برو با رسالت من که ترا می‌بینم و بر احوال تو مطلعم و قوت و یاری من با تست ترا میفرستم بسوی مخلوق ضعیف خود که طاغی شده است از بسیاری نعمت من و ایمن گردیده است از عذاب من و دنیا او را مغرور گردانیده است بمرتبه که انکار خدائی و پروردگاری من میکند و گمان میکند که مرا نمی شناسد بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر نه آن بود که میخواهم حجت خود را بر خلق خود تمام کنم هر آینه غضب میکردم بر او غضب کردن جباری که از برای غضب او غضب می آیند آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و درختان و چهارپایان اگر آسمان را رخصت میدادم بر او سنگ می بارید و اگر زمین را رخصت میکردم او را فرو می برد و اگر کوهها را رخصت میکردم او را خرد میکردند اگر دریا را امر میکردم او را غرق میکردند ولیکن چون در جنب عظمت من او حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من شامل او شد و من بی نیازم از او و از همه خلق خود و منم خلق کننده غنی و فقیر نیست غنی مگر کسی که من او را بی نیاز گردانم و نیست فقیر مگر آنکه من او را فقیر می گردانم پس برسان رسالت مرا باو و بخوان او را بعبادت و یگانه پرستی من و بترسان او را از عذاب و عقوبت من و قیامت را بیاد او بیاور و بگو باو که هیچ چیز تاب غضب من ندارد و با او نرم سخن بگو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد و او را بکنیت بخوان برای تعظیم او و مترس از آنچه من بر او پوشانیده ام از لباس دنیا پرستی که در تحت قدرت منست و ناصیه او بدست منست چشم بر هم نمی زند و سخن نمیگوید و نفس نمیکشد مگر بعلم و تقدیر من و خبر ده او را که من بعفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کردن و بگو که اجابت کن پروردگار خود را که آمرزش او برای عاصیان گشاده است و ترا در این مدت مهلت داده با آنکه دعوی پروردگاری می کردی و مردم را از پرستیدن او باز میداشتی و در این مدت باران بر تو بارید و گیاه از زمین برای تو رویانید و جامه عافیت بر تو پوشانید اگر میخواست ترا بزودی بعقوبت خود میگرفت و آنچه بتو عطا کرده از تو سلب میکرد ولیکن او صاحب حلم عظیم است و چون دل موسی مشغول فرزندش بود خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزند او را نزد او حاضر کرد و موسی او را گرفت و تسلی او را خاطر کرد و در همان ساعت حاجتش برطرف شد و ملک او را بجای خود برگردانید و موسی با اهل خود برگشت و با اهلش در آنجا بودند تا آنکه شبانی از اهل مدین برایشان گذشت و ایشان را نزد شعیب برد و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد بعد از آن شعیب ایشان را از برای موسی فرستاد مولف گوید که از بعضی روایات معلوم میشود که موسی بسوی اهل خود برگشت

فصل سوم در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون است بر فرعون و اصحاب او و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها متحصن شده بود از ترس موسی و در میان هر قلعه تا قلعه دیگر بیشه‌ها قرار داده بود و در میان آن بیشه‌ها

شیران و اژدرها جا داده بود که هر که داخل شود بی اذن او هلاک کنند و چون حقتعالی موسی را برسالت فرستاد بسوی او آمد تا بدروازه اول رسید
چون عصا را بر در دروازه زد گشوده شد و چون داخل دروازه شد شیران نظر بر او افتاد همه گریختند و بهر دروازه که میرسید برای او گشوده میشد و شیران نزد او ذلیل می شدند
و میگریختند تا رسید بر قصر فرعون و نزد آن در نشست و پیراهنی از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت چون بیاول فرعون که رخصت بسوی مردم
میطلبید بیرون آید موسی باو گفت که برای من رخصت بطلب که داخل مجلس فرعون شوم او ملتفت نشد چون موسی این را مکرر گفت او گفت پروردگار عالمیان
دیگری را یافت برای پیغمبری که ترا فرستاده پس موسی در غضب شد و عصا را بر در زد تا هر دری که میان او و فرعون بود همه گشوده شد و فرعون چون نظرش
بر او افتاد گفت بیاوریدش او را چون داخل مجلس فرعون شد او در رتبه عالی نشسته بود که هشتاد ذراع ارتفاع آن بود پس موسی گفت من رسول
پروردگار عالمیانم بسوی تو فرعون گفت علامتی و معجزه بیاور اگر راست میگوئی پس موسی عصا را انداخت و آن عصا دو شعبه داشت ناگاه
اژدهای عظیمی شد و دهان خود را گشود و یک شعبه را بر بالای قصر گذاشت و یکی را در زیر قصر فرعون دید که از میان شکمش آتش شعله می کشید
فرعون گریخت فرعون از ترس جامهای خود را ملوث کرد و فریاد و استغاثه برآورد که ای موسی بگیر این اژدها را و هر که در مجلس فرعون حاضر بود همه گریختند
موسی عصا را گرفت و چون فرعون بهوش باز آمد اراده کرد که تصدیق موسی بکند و ایمان باو بیاورد هامان وزیر او برخاست و گفت در حینی که خدای
که مردم ترا می پرستند میخواهی تابع بنده بشوی و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند که این مرد ساحر است وعده کرد در روز معلومی
و ساحران را در آن روز جمع کردند که با موسی معارضه کنند و چون ریسمانها و عصاهای خود را انداختند بجادوی ایشان بحرکت درآمدند موسی
عصای خود را انداخت پس همه آنها را فرو برد و ساحران هفتاد و دو مرد بودند و بزرگتر ایشان چون این معجزه زاهره را مشاهده کردند همه بسجده
افتادند و بفرعون گفتند که کار موسی جادو نیست اگر سحر می بود بایست که ریسمانها و عصاهای ما باقی باشند پس موسی بنی اسرائیل را برداشت که از مصر
بیرون رود فرعون او را تعاقب کرد چون دریا را شکافت و بنی اسرائیل داخل دریا شدند فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و همه بر اسپان سوار
بودند فرعون ترسید از داخل شدن دریا پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد اسپان ایشان همه از عقب او
داخل دریا شدند و همه غرق شدند و حقتعالی امر کرد آب را که جسد فرعون را مرده بیرون افکند تا گمان نکنند بنی اسرائیل که نمرده است و پنهان شده از
از ایشان پس حقتعالی امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل بمصر برگردند و خدا میراث داد بنی اسرائیل اموال و خانهای فرعون و اصحاب او را که یکی
از بنی اسرائیل حیثیت خانه از خانهای ایشان را متصرف میشد پس امر کرد حق تعالی که ایشان بشام بروند پس چون از آب گذشتند
بجماعتی که بر بتی جمع شده بودند و آن را می پرستیدند پس بنی اسرائیل بموسی گفتند که برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند و می پر
موسی گفت شما گروهی هستید جاهل آیا خدائی میخواهید بغیر از خداوند عالمیان و بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون حق تعالی موسی
بسوی فرعون فرستاد بدر قصر فرعون آمد و رخصت طلبید چون رخصت نیافت عصا را بر در زد تا همه درها گشوده شد پس بمجلس فرعون درآ
و گفت من رسول پروردگار عالمیانم مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را با من دهی که با خود ببرم فرعون گفت که آیا ترا تربیت نکردیم در
خود در وقتی که طفل بودی و کردی آن کار را که کردی یعنی آن مرد را کشتی و تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی موسی گفت که کردم و من
از راه گم کردگان بودم پس از شما گریختم چون ترسیدم پس بخشید پروردگار من بمن حکمت و علم و گردانید از پیغمبران و آن نعمت که بر من منت
مرا تربیت کردی بسبب آن بود که بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودی و فرزندان ایشان را میکشتی پس نعمت تو بسبب بلائی بود که خود باعث آن
شده بودی پس فرعون گفت که پروردگار عالم چیست و چه حقیقت دارد و چگونه است و چون کنه حقیقت حق تعالی را نمیتوان د

باثار باید شناخت و او را چگونگی و کیفیت نمی باشد و مطلب او بیان کیفیت بود موسی گفت پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان اینهاست
اگر صاحب یقین هستید فرعون از روی تعجب باصحابش گفت که نمی شنوید من از کیفیت می پرسم و او از خلق جواب می دهد پس موسی گفت
پروردگار شما و پروردگار پدران گذشتهٔ شماست پس بموسی گفت که اگر بخدائی غیر از من قائل میشوی ترا بزندان میفرستم موسی گفت اگر معجزهٔ
ظاهری بیاورم باز اعتقاد نخواهی کرد فرعون گفت بیاور اگر راست می گوئی پس موسی عصای خود را انداخت ناگاه اژدهائی شد هویدا و بهر
بدو ور فرعون نشسته بود همه گریختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد برآورد که ای موسی ترا سوگند میدهم بحق تیری که نزد ما
خورده که این را از ما دفع کنی موسی عصا را گرفت و دست خود را بیرون آورد و از نور روشنی آن دیدها خیره شد چون فرعون از حیرت و دهشت باز آمد اراده
کرد که بموسی ایمان آورد و هامان باو گفت که بعد از سالها که خدائی کرده و مردم ترا پرستیده اند می خواهی تابع بندهٔ خود شوی پس فرعون گفت
بامرا و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که این مرد ساحر دانائیست میخواهد که شما را از زمین مصر بجادوی خود بیرون کند پس چه امر میکنید و چه
مصلحت میدانید گفتند امر موسی و برادرش هارون را بتاخیر بینداز و بفرست بشهرهای مصر جماعتی را که حاضر گردانند نزد تو هر جادوگر دانائی را و
فرعون و هامان سحر آموخته بودند و بر مردم بسحر غالب شده بودند و فرعون بسحر دعوای خدائی میکرد پس چون صبح شد فرستاد بسوی شهرهای
مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کس و از صد کس هشتاد نفر اختیار کرد که از همه ماهرتر و دانا بودند پس ساحران بفرعون گفتند که میدانی که در دنیا از ما
داناتری نیست در علم سحر اگر بر موسی غالب شویم از برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود گفت اگر بر او غالب شوید بدرستی که از مقربان خواهید بود
نزد من و شما را شریک میگردانم در پادشاهی خود پس ساحران گفتند اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند میدانیم که آنچه آورده است
از قبیل سحر نیست و از راه مکر و حیله نیست باو ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد فرعون گفت اگر موسی بر شما غالب شود من نیز
او را تصدیق خواهم کرد با شما ولیکن جمع کنید مکرها و حیله های خود را پس وعده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود
و در آن روز چون آفتاب بلند شد فرعون جمیع ساحران و سائر اهل مملکت خود را جمع کرد و قبه از برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد
ذراع بود و ملبس بفولاد کرده بودند و آن فولاد را صیقل زده بودند که هرگاه آفتاب بر آن قبه می تابید از شعاع آفتاب و لمعان آن فولاد کسی را
یارای نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون و هامان آمدند و بر آن قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی و ساحران و موسی بجانب آسمان نظر
میکرد و منتظر وحی پروردگار خود بود چون ساحران حال موسی را مشاهده کردند بفرعون گفتند که ما مردی می بینیم که متوجه آسمانست و سحر ما
بآسمان نمی رسد ما ضامن دفع جادوی اهل زمین شده ایم از برای تو و معجزهٔ آسمانی را چاره نمی توانیم کرد پس ساحران بموسی گفتند که آیا تو می اندازی
اول یا ما می اندازیم موسی گفت بیندازید آنچه می اندازید پس ریسمانها و عصاها که در آنها جادو کرده بودند همه را انداختند و گفتند بعزت فرعون
ما غالب شویم پس آنها مانند مار و اژدها بحرکت درآمدند و مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود خوفی یافت و ندا از جانب رب اعلی باو رسید
که مترس که تو بلندتری و غالب میشوی بر ایشان و بینداز آن عصا را که در دست راست خود داری تا فرو برد آنچه ایشان ساخته اند
زیرا که ساختهٔ ایشان جادو است و کار تو معجزهٔ خداوند عالمیانست چون موسی عصا را انداخت برروی زمین آب شد مانند قلعی و اژدهای
شد عظیم و سر از زمین برداشت و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پائینش را بر زیر قصر فرعون
پس برگشت و جمیع ریسمانها و عصاهای ساحران را فرو برد مردم از دهشت او منهزم شدند و در گریختن ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و
اطفال پایمال و هلاک شدند پس برگردید و رو بقصر فرعون آورد و فرعون و هامان از شدت و دهشت آن حال جامهای خود را نجس کردند

و موی سر و ریش ایشان سفید شد و موسی نیز با مردم منهزم شد پس خدا او را ندا کرد که بگیر عصا را و مترس که آن را بحالت اول برگردانیم پس چون عصا
را بر دست خود پیچید و در میان دهان اژدها کرد و کامش را گرفت ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود چون ساحران این معجزهٔ ظاهره را مشاهده
کردند همگی بسجده افتادند و گفتند ایمان آوردیم به پروردگار موسی و هارون پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت آیا ایمان آوردید
باو پیش از آنکه من شما را رخصت دهم بدرستی که موسی بزرگ شما است که جادو را بیاد شما داده است پس بزودی خواهید دانست که با شما چه خواهم کرد
البته خواهم برید پاها و دستهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و همه را بر درختان خرما بدار خواهم کشید گفتند هیچ ضرر بما نمی رساند آنچه تو میکنی بدرستی
که بسوی پروردگار خود بر میگردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار گناهان ما را بسبب آنکه اول گروهی بودیم که به پیغمبر او ایمان آوردیم پس
فرعون حبس کرد هر که ایمان بموسی آورده بود در زندان تا آنکه حق تعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون را مسلط گردانید
و فرعون ایشان را از زندان رها کرد پس خدا وحی نمود بموسی که در شب بندگان مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما
خواهند آمد و موسی بنی اسرائیل را برداشت و بکنار دریا حمل آمد که از دریا بگذرد و چون فرعون خبردار شد لشکر خود را جمع کرد و ششصد هزار
کس را مقدمهٔ لشکر خود گردانیده پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس سوار شد چنانچه حق تعالی فرموده است که بیرون کردیم ایشان را از باغستان
و چشمها و گنجها و منزلهای نیکو و آنها را میراث دادیم به بنی اسرائیل پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب چون موسی بکنار دریا رسید
و فرعون نزدیک ایشان رسید اصحاب موسی گفتند که اینها بما میرسند موسی گفت ایشان بر ما دست نمی یابند و پروردگار من با من است ما را نجات
میدهد از شر ایشان پس موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو دریا بسخن در آمد و گفت تکبر میکنی ای موسی که مرا حکم میکنی که برای شما شکافته شوم
و من هرگز معصیت خدا نکرده ام در یک چشم زدن و در میان شما هستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی گفت حذر کن ای دریا از نافرمانی
خدا و میدانی که آدم از بهشت بنافرمانی بیرون آمد و شیطان بمعصیت خدا ملعون شد دریا گفت عظیم است پروردگار من و امر او مطاع است و
هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او بکند اگر بفرماید اطاعت میکنم پس یوشع بن نون نزد موسی آمد و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی ترا بچه چیز امر کرده
است موسی گفت مرا امر کرده است که از این دریا بگذرم یوشع بقوت یقین اسپ خود را بروی آب براند و از آب گذشت و سم اسپش تر نشد و
بنی اسرائیل قبول نکردند که بروی آب بروند خدا وحی کرد بموسی که عصای خود را بزن بدریا و چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه در
دریا بهم رسید و در میان راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم و آفتاب بر زمین دریا تابید تا زمین خشک شد و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند هر سبط
در یک راه از آن راهها روانه شدند و آب بر بالای سر ایشان بلند ایستاده بود مانند کوهها پس بجزع آمدند آن سبطی که با موسی بودند گفتند ای
موسی برادران ما یعنی سبطهای دیگر چه شدند موسی گفت ایشان مثل شما در دریا سیر میکنند پس تصدیق نکردند موسی را تا آنکه خدا امر کرد دریا را
که مشبک شد و طاقها در میان آب بهم رسید که یکدیگر را میدیدند و با یکدیگر سخن میگفتند و چون فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند فرعون آن معجزهٔ
عظیمه را مشاهده کرد رو باصحاب خود کرد و گفت من این دریا را برای شما شکافته ام که عبور کنید و هیچکس جرأت نمیکرد که داخل دریا شود و اسپان
از هول آب رم میکردند و چون فرعون اسپ خود را بکنار دریا راند منجم او نزد او آمد و گفت داخل این دریا مشو و قبول نکرد اسپ را زد که داخل دریا شود
امتناع کرد و آنها همه بر اسپان نر سوار بودند و جبرئیل بر مادیانی سوار بود و آمد و در پیش اسپ فرعون روانه شد و داخل شد اسپ فرعون نیز بهوای
مادیان داخل شد و اصحابش همه از عقب او داخل شدند و چون آخر اصحاب موسی از دریا بیرون رفتند آخر اصحاب فرعون داخل دریا شدند و چون همه اصحاب او
در دریا جمع شدند حق تعالی دریا را امر کرد که دریا را بر هم زدند و کوههای آب بیکدفعه بر ایشان فرو ریخت پس فرعون در آن وقت گفت ایمان آوردم که خدا

خدائی که ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس جبرئیل کفی از لجن گرفت و در دهان او زد و گفت آیا الحال که عذاب خدا بر تو نازل شد
ایمان می آوری و پیشتر از افساد کنندگان در زمین بودی مؤلف گوید که در سبب ترسیدن موسی از جادوی ساحران خلاف است بعضی
گفته اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا امر معجزه و جادو بر جاهلان مشتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی میکند نیز مثل کرده‌های ایشانست و این
مضمون روایتی از حضرت امیرالمؤمنین منقولست و بعضی گفته اند که خوف آنحضرت بمقتضای بشریت بود و آن منافات با یقین و مرتبه ندارد
و بعضی گفته اند که چون دیر مامور شد بانداختن عصا ترسید که پیش از انداختن مردم متفرق شوند و گمان کنند که آنها محق بوده اند و وجه اول
ظاهرتر است و بدانکه خلاف است که آیا فرعون ساحران را که ایمان آورده بودند کشت یا نه مشهور آنست که ایشان را بردار کشید و دستها و پاهای
ایشان را برید و ایشان در اول روز ساحر و کافر بودند و در آخر روز از بزرگان شهیدان گردیدند و بعضی گفته اند که ایشان را حبس کرد و در آخر که
عذابها بر او نازل شد با سایر بنی اسرائیل ایشان را رها کرد و حقتعالی مکالمه ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفتند چه طعن میکنی بر ما بغیر از آنکه
چون آیات پروردگار خود را دیدیم براو ایمان آوردیم پروردگارا فرو ریز بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان از دنیا بیرون بر و در جای
دیگر فرموده است که فرعون با ایشان گفت که موسی بزرگ شماست که جادو را بیاد شما داده است دست و پای شما را خواهم برید و بر درختان خرما شما را
بدار خواهم کشید و خواهید دانست که عذاب من سخت‌تر است یا عذاب خدای موسی پس ایشان گفتند که ما اختیار نمیکنیم ترا از آنچه بر ما ظاهر شد از معجزات باهره
و بر آن خداوندیکه ما را آفریده است پس هر حکمی که خواهی بکن که حکم تو در زندگانی دنیاست بدرستیکه ما ایمان آورده ایم به پروردگار خود بیامرزد گناهان
ما را و آنچه تو ما را بر آن اکراه کردی از جادو و خدا برای ما بهتر و باقی‌تر است از تو و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیهٔ کریمه که ترجمه اش
اینست که گفت فرعون که ای گروه اشراف قوم من نمیدانم از برای شما خدائی بغیر از خود پس آتش برافروز از برای من ای هامان بر گل و آجر بعمل بیاور
پس بساز از برای من قصر عالی شاید مطلع شوم بسوی خدای موسی و من گمان دارم که او از دروغگویانست گفته است که پس هامان بنا کرد از برای
او قصری و بمرتبه رفیع گردانید که کسی از بسیاری وزیدن بادها بر روی آن نمیتوانست ایستاد و بفرعون گفت که زیاده از این نمیتوانیم بلند کرد
پس حقتعالی بادی فرستاد و همه را خراب کرد پس فرعون گفت که تابوتی ساختند و چهار جوجه کرکس را گرفت و تربیت کرد چون بزرگ شدند در هر جانب
تابوتی چوبی نصب کرد و بر سر هر چوب گوشتی بست و کرکسها را بسیار گرسنه کردند و پاهای هر کرکس را بپایهٔ یکی از آن چوبها بستند و فرعون و هامان
در میان آن تابوت نشستند پس آن کرکسها بهوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند شدند و در تمام آن روز پرواز کردند پس فرعون بهامان
گفت که نظر کن بسوی آسمان و ببین که بآسمان رسیده‌ایم هامان نظر کرد و گفت که آسمان را در دوری چنان می بینم که در زمین می دیدیم
گفت نظر کن بسوی زمین چون نظر کرد گفت زمین را نمی بینم و دریاها و آب را می بینم باز آنقدر پرواز کردند که آفتاب پنهان شد و دریاها از
ایشان پنهان شد و چون نظر بسوی آسمان کردند بهمان دوری دیدند که پیشتر می دیدند چون شب ایشان را فرا گرفت هامان نظر
بسوی آسمان کرد فرعون پرسید که آیا بآسمان رسیده‌ایم گفت ستاره‌ها را چنان می بینم که در زمین می دیدم و از زمین بغیر از ظلمت چیزی
نمی بینم پس بادها در هوا بحرکت آمد و تابوت را برگردانید و پائین آمد تا بزمین رسید و فرعون طغیان و گمراهیش زیاده از پیشتر شد و علی
بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی رضی الله عنهم از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند و از
سایر مفسران خاصه و عامه نیز منقولست که چون معجزه عصا ظاهر شد و ساحران بموسی ایمان آوردند فرعون مغلوب شد و از ایمان نیاورد
و با قوم خود بر کفر باقی ماند و از ابن عباس روایت کرده اند که در آن روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند

ومتابعت او کردند پس هامان بفرعون گفت که مردم که ایمان آوردند بموسی تفحص کن و هر کرا یابی که در دین او داخل شده است محبوس
گردان چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی بر ایشان ظاهر گردید و بقحط و کمی میوه ها ایشان را مبتلا ساخت و بروایت
قطب راوندی چون عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی در مقام کید و ضرر در آیند اول کیدی که کردند آن بود که امر کرد قصر رفیعی بنا کنند که بعوام
چنین نماید که من بآسمان بالا می خواهم بروم و با خدای آسمان جنگ کنم پس امر کرد هامان را که آن قصر را بنا کند تا آنکه پنجاه هزار بنایان جمع کرد
از آنکه آجر می ساختند و چوب می تراشیدند و درها می ساختند و میخها می آوردند تا آنکه بنائی ساخت که از ابتدای دنیا تا آنوقت بنائی
بآن رفعت ساخته نشده بود و پی آن بنا را بر کوهی گذاشته بودند پس حق تعالی کوه را بزلزله آورد که آن عمارت را بر سر بنایان و کارکنان و
سائر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند پس فرعون بموسی گفت که تو میگوئی که پروردگار تو عادلست و ظلم نمی کند و از عدالت ا
بود که اینقدر مردم را هلاک کرد پس از ما دور شو با لشکر خود و رسالت پروردگار خود را با ایشان برسان و حق تعالی وحی فرمود بحضرت موسی
که از او دور شو و او را بحال خود بگذار که می خواهد لشکر از برای تو جمع کند و با تو جنگ کند و میان خود و او مدتی مقرر ساز و لشکر خود را با خود
کر بامان تو ایمن باشند و بناها بسازید و خانه های خود را روبروی یکدیگر بسازید یا موافق قبله بسازید و در روایت معتبر وارد شده است
که هر یکی در خانه های خود نماز کنند پس موسی میان خود و فرعون چهل روز قرار داد و حق تعالی بموسی وحی فرمود که او از برای تو لشکر جمع
تو مترس که دفع مکر و ضرر او را از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا بهمان طریق اژدهای عظیم بود و از پی او می رفت
و فریاد میکرد و برگرد او می گشت و مردم نظر میکردند و تعجب میکردند و ترسان و هراسان از آن می گریختند تا آنکه بلشکرگاه خود داخل شد پس
عصا گردید و بصورت اول برگشت و قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد و چون مدت مهلت میان او و موسی منقضی شد حق تعالی وحی فرمود
بموسی که عصا را بر دریای نیل بزن چون عصا را زد جمیع آن دریا خون رنگین شد و بروایت علی بن ابراهیم وارد شده که اشراف قوم فرعون
با او گفتند در وقتی که بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند که آیا میگذاری موسی و قومش را که فساد کنند در زمین و ترک کنند ترا و خدایان ترا
فرمود که اول فرعون بت می پرستید و در آخر دعوای خدائی کرد فرعون گفت بزودی خواهیم کشت پسران ایشان را و اسیر خواهیم کرد زنان
ایشان را و ما بر ایشان مسلطیم پس چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد و برای ایمان آوردن بموسی بنی اسرائیل گفتند با آنحضرت که آزار بما میرسید
پیش از آمدن تو بکشتن فرزندان ما و بعد از آنکه آمدی نیز همان آزار بما میرسد و ما را حبس میکنند موسی گفت که نزدیک است که پروردگار شما دشمن
شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین ایشان گرداند پس نظر کند که چگونه عمل خواهید کرد پس حقتعالی قوم فرعون را بقحط و انواع بلاها
گردانید و هرگاه نعمتی ایشان را رو میداد میگفتند که این ببرکت ماست و هرگاه بلائی بر ایشان نازل می شد می گفتند که این از شوم موسی
علیه السلام و قوم اوست پس چون بقحط و کمی میوه و انواع بلاها مبتلا شدند دست از بنی اسرائیل بر نداشتند موسی نزد فرعون آمد و گفت
دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد موسی بر ایشان نفرین کرد حق تعالی طوفان آب بر ایشان فرستاد که جمیع خانها و منازل قبطیان را خراب
کرد که همه بصحرا رفتند و خیمه زدند و خانه های قبطیان خراب شد و یک قطره آب داخل خانه بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان ایستاد
و قدرت بر زراعت نداشتند پس بموسی گفتند که دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما دفع کند تا ما بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را
با تو بفرستیم چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد ایمان نیاوردند و هامان بفرعون گفت که اگر دست از بنی اسرائیل برداری موسی بر تو غالب
میشود و پادشاهی ترا زائل میکند پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکردند و حق تعالی در آن سال بایشان گیاه فراوان و حاصل میوه بی پایان عطا کرد

وایشان گفتند که این طوفان نعمتی بود برای ما و سبب زیادتی طغیان ایشان گردید پس در سال دیگر بروایت علی بن ابراهیم و در ماه
دیگر بروایت دیگران حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که اشاره کرد بعصای خود بجانب مشرق و مغرب پس ملخ از هر دو جانب رو کرد
بایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها و میوه‌ها و درختان ایشان را خوردند و بعد از آن جامها و رختها و درها و زنجیرها و چوبها و میخهای آهنی را
همه خوردند و در بدن ایشان درآمدند و موی ریش و سر ایشان را خوردند و بخانهٔ بنی اسرائیل در هیچ داخل نشدند و ضرر باموال
ایشان نرسانیدند پس قوم فرعون نزد او بفریاد آمدند و او فرستاد بنزد موسی که این بلا را از ما دور گردان تا بتو ایمان بیاوریم و بنی
اسرائیل را از حبس رها کنیم پس موسی بصحرا بیرون رفت و بعصای خود اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب و در ساعت آن ملخها از همان راه که آمده بودند
برگشتند و یک ملخ در میان ایشان نماند باز هامان نگذاشت که فرعون بنی اسرائیل را رها کند پس در سال سوم بروایت علی بن ابراهیم
و در ماه سوم بروایت دیگران قمل را برایشان مسلط کرد که بعضی میگویند که شپش بود و بعضی گویند ملخ کوچک بود که بال نداشت و بزراعتهای
ایشان مسلط شد و از بیخ کند و در بعضی روایات چنانست که حق تعالی امر کرد موسی را که بر تل سفیدی بالا رفت در شهری از شهرهای مصر
که آنرا عین الشمس می گفتند و عصای خود را بر زمین زد بامر خدا از زمین شپش آنقدر بیرون آمد که تمام جامها و ظرفهای ایشان را
مملو کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که میخوردند مخلوط بود بآن و بدنهای ایشان را مجروح کرد و بروایتی دیگران کرمی
بود که در گندم و سائر حبوب بهم میرسید و آنها را فاسد می کند پس اگر کسی ده جریب گندم بآسیا می برد سه قفیز بر نمی گردانید و بهر تقدیر
بلائی برایشان صعب تر از این نبود که موهای ریش و سر و ابرو و مژه‌های ایشان را همه خوردند و بدنهای ایشان مانند آبله زده مجروح و
خواب برایشان حرام شد و بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید پس قبطیان نزد فرعون بفریاد آمدند باز فرعون بخدمت موسی استدعا کرد که
اگر این بلا از ما برطرف شود بنی اسرائیل را رها می کنیم و دعا کرد موسی تا آن بلا نیز از ایشان برطرف شد بعد از آنکه یک هفته ملازم ایشان
بود و باز ایمان نیاوردند و بنی اسرائیل را رها نکردند پس در سال چهارم یا ماه چهارم موسی بکنار نیل آمد بامر خدا و بعصای خود اشاره کرد بسوی
نیل ناگاه وزغ غیر متناهی از نیل بیرون آمدند و متوجه خانهای قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل شدند و خانهای ایشان مملو
شد از وزغ بمرتبه که هر جامه را که می گشودند و سر هر ظرفی را که بر میداشتند پر بود از آن و در دیگهای ایشان داخل میشدند و طعام شان را
فاسد میکردند و هر کس تا ذقن خود در میان وزغ نشسته بود و چون اراده سخن گفتن میکردند وزغ داخل دهانش میشد و اگر ارادهٔ طعام خوردن
میکردند پیش از لقمه داخل دهانش میشد پس گریستند و بشکایت آمدند و از موسی استدعای کشف این بلا کردند و عهد و پیمانها کردند که چون
این بلا از ایشان مرتفع گردد بموسی ایمان بیاورند و دست از بنی اسرائیل بردارند پس بعد از هفت روز که باین بلا مبتلا بودند موسی
بکنار نیل رفت و بعصای خود اشاره کرد تا بیکدفعه جمیع آنها برگشتند و داخل نیل شدند و باز از غایت شقاوت بعهد خود وفا نکردند پس در سال پنجم یا ماه پنجم
موسی بکنار نیل آمد و بامر الهی عصای خود را بر آب زد پس در همان ساعت تمام آن دریا و نهرها برای قبطیان خون رنگین گردید که ایشان خون میدیدند
و بنی اسرائیل آب صاف میدیدند و چون بنی اسرائیل می آشامیدند آب بود و چون قبطیان می آشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه میکردند
به بنی اسرائیل که آب را از دهان خود بدهان ما بریزند چون چنین میکردند تا در دهان بنی اسرائیل بود آب بود و چون در دهان قبطیان داخل
میشد خون میشد و فرعون از عطش بمرتبه مضطر شد که برگ سبز درختان را بعوض آب می مکید و چون آب آن برگها در دهانش جمع میشد خون
میشد و بروایت دیگر قطب راوندی آب شور میشد پس هفت روز برین حال ماندند و بروایت راوندی چهل روز برین منوال ماندند که مأکول و مشروب ایشان

همه خون بود و چون بموسی استغاثه کردند نیز آنحال از ایشان زائل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید و علی بن ابراهیم از حضرت صادق
روایت کرده است پس حقتعالی رجز را بر ایشان فرستاد یعنی برف سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمع کثیر از ایشان بسبب آن هلاک شدند و بجزع
آمدند گفتند ای موسی دعا کن برای ما پروردگار خود را بآنچه عهد کرده است نزد تو که سوگند میخوریم اگر دور کنی رجز را از ما البته بتو ایمان بیاوریم
و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس موسی دعا کرد تا حق تعالی آن برف را از ایشان برطرف کرد و بروایت راوندی متمادی در طغیان شدند
حضرت موسی مناجات کرد در درگاه خدا و گفت پروردگارا بدرستی که تو داده بفرعون و اشراف قوم او زینتی و مالی چند در زندگانی دنیا که
بآن سبب مردم را گمراه میکنند خداوندا طمس کن بر مالهای ایشان و متغیر گردان آنها را پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید
حتی گندم و جو و جمیع حبوب و جامها و اسلحه و هرچه داشتند همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نمی توانستند شد چون از این آیت نیز متنبه نشدند
خدا وحی نمود بحضرت موسی که من بر دختران باکرهٔ آل فرعون امشب طاعون میفرستم که هر باکره که در میان ایشان بوده باشد از حیوان و انسان
همه هلاک خواهند شد چون موسی این بشارت را بقوم خود گفت جاسوسان فرعون این خبر را باو رسانیدند پس فرعون گفت که دختران بنی اسرائیل
را بیاورید که هر یک از ایشان را با دختران خود مقید سازیم که چون در شب مرگ در آید دختران بنی اسرائیل از دختران ما نشناسد و باین سبب
دختران ما نجات یابند والحق با عقل کسی درین مرتبه از سخافت نباشد در برابر جناب مقدس الهی دعوای خدائی نمیکند پس چون شب در آمد حقتعالی
طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات مادهٔ ایشان هلاک شدند پس چون صبح شد دختران آل فرعون همه مردار و گندیده شده بودند و دختران
بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند و هشتاد هزار نفر ایشان بغیر از چهارپایان در آن شب مردند و فرعون و قوم او از اثاث دنیا و زینتها و جواهر و حلی و زیورها
آنقدر داشتند که بغیر از خدا کسی احصا نمی توانست کرد پس حقتعالی وحی کرد بموسی که من میخواهم اموال آل فرعون را به بنی اسرائیل میراث بدهم
بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشان را بعاریت بطلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان وارد شد از عذابها مضائقه نخواهند کرد و چون
اموال ایشان را همه بعاریت گرفتند حق تعالی فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببرد و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که بنی اسرائیل بموسی استغاثه کردند که دعا کن که خدا ما را از بلیهٔ فرعون نجاتی کرامت فرماید پس خدا وحی فرمود که ای موسی شب
ایشان را از مصر بیرون بر موسی گفت پروردگارا دریا در پیش روی ایشان است چگونه از دریا عبور کنند حق تعالی فرمود که من امر میکنم دریا را که
مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را برداشت و در شب روانهٔ ساحل دریا شد و چون بفرعون خبر شد از رفتن ایشان
لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود و چون بکنار دریا رسیدند موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو برای من گفت بی امر الهی شکافته نمیشوم
و درین حال طلیعهٔ لشکر فرعون پیدا شدند بنی اسرائیل بموسی گفتند ما را فریب دادی و هلاک کردی اگر میگذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی داشتند
بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم موسی گفت نه چنین است بدرستی که پروردگار من با من است و مرا هدایت می نماید براه نجات و بر موسی
سفاهت قومش دشوار آمد و میگفتند ای موسی تو ما را وعده دادی که دریا برای ما شکافته می شود و اینک فرعون و لشکرش بما رسیدند و
نزدیک شدند پس موسی دعا کرد و حق تعالی وحی نمود که عصا را بزن بر دریا چون عصا را زد دریا شکافته شد و موسی و قومش داخل دریا شدند
در اینحال آل فرعون بکنار دریا رسیدند چون دریا را بر آن حال مشاهده کردند بفرعون گفتند که آیا تعجب نمی کنی از این حال که
گفت من چنین کرده ام و بفرموده من دریا شکافته شده است داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید و چون فرعون و لشکر با او بود همه داخل
و بمیان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود دریا را که ایشان را فرا گرفت و همگی غرق شدند و چون فرعون را غرق دریافت گفت ایمان آوردم

که نیست خدائی بجز خدائی که بنی اسرائیل با ما ایمان آورده اند و من از مسلمانانم پس حق تعالی فرمود که آیا الحال ایمان می آوری و پیشتر عاصی بودی و
از افساد کنندگان در زمین بودی پس امروز بدن ترا نجات میدهیم فرمود که قوم فرعون همه در دریا فرو رفتند و احدی از ایشان دیده نشد
و فرو رفتند از دریا بسوی جهنم و اما فرعون پس خدا او را بتنهائی بساحل افگند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آیتی باشد
برای آنها که بعد از او مانده اند و کسی شک نکند در هلاک شدن او و چون او را پروردگار خود میدانستند حق تعالی جیفه مردار او را بساحل افکنده
با ایشان نمود که عبرتی و موعظه باشد برای مردم و مرویست که چون موسی خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد ایشان باور نکردند
و گفتند خلقت او خلقتی نبود که بمیرد پس حق تعالی امر فرمود دریا را که فرعون را بساحل انداخت تا ایشان او را مرده دیدند و در حدیث معتبر
از حضرت صادق منقولست که جبرئیل هرگز نیامد بنزد حضرت رسول مگر غمگین و محزون و پیوسته چنین بود از روزیکه خدا فرعون را غرق کرده بود
پس خدا امر کرد او را که این آیه را بسوی حضرت رسول بیاورد در میان قصه فرعون آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ
پس جبرئیل نازل شد خندان و شاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از او پرسید که ای جبرئیل هرگاه که بر من نازل میشدی من اثر اندوه در تو
مشاهده میکردم امروز ترا شاد و مسرور دیدم گفت بلی ای محمد چون خدا فرعون را غرق کرد و اظهار ایمان کرد من از لجن دریا کفی گرفتم
در دهانش گذاشتم و گفتم آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ و چون این آیه را بدون فرموده خدا کرده بودم خائف بودم
از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا معذب گرداند بر آنچه نسبت باو کردم و چون در این وقت خدا مرا امر کرد که بسوی تو بیاورم آنچه من بفرعون
گفته بودم ایمن گردیدم و دانستم که خدا آنگفته و کرده من راضی بوده است و از حضرت امام رضا منقولست که چون فرعون از عقب موسی بسوی
دریا روانه شد در مقدمه لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقه لشکر او هزار هزار کس و چون بکنار دریا رسیدند اسپ فرعون رم کرد و داخل دریا نشد پس
جبرئیل بر مادیانی سوار شد و پیش روی فرعون داخل دریا شد و اسپ فرعون نیز از عقب او داخل شد و همه از عقب او رفتند و بسند
موثق و صحیح از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی وعده فرموده بود موسی را هرگاه که ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند و امر فرموده بود
که جسد مبارک یوسف را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه از وقت خود تاخیر افتاد و موسی دانست که برای آنست
که جسد یوسف را بیرون نیاورده اند پس پرسید که کی میداند که جسد یوسف در کجا مدفون است گفتند زن پیری هست که میداند چون او را حاضر
کردند زن بسیار پیر کور زمین گیری بود موسی علیه السلام از او پرسید که تو میدانی موضع قبر یوسف را گفت بلی فرمود که پس ما را خبر ده باو گفت که خبر
نمیدهم بآن مگر آنکه چهار چیز بمن بدهی پاهای مرا روان گردانی و جوانی مرا بمن برگردانی و دیده مرا بینا گردانی و مرا با خود در بهشت جا دهی
و بروایت دیگر مرا در درجه خود در بهشت جا دهی پس سوالهای او بر آنحضرت دشوار آمد حق تعالی باو وحی نمود که ای موسی عطا کن باو
آنچه سوال کرده و آنچه میدهی من عطا میکنم پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد و موسی را بر موضع قبر یوسف در کنار نیل دلالت کرد
و جسد مبارک آنحضرت در صندوق مرمری بود چون بیرون آورد ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را و بشام برد و در آنجا دفن کرد و باین
سبب اهل کتاب مرده های خود را بشام نقل میکنند و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آن زن را موسی علیه السلام طلبید
و گفت مرا دلالت کن بر قبر او از برای بهشت گفت نه والله دلالت نمیکنم تا مرا حاکم کنی که هر چه بگویم بمن بدهی پس حق تعالی وحی نمود بموسی
که چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی پس موسی بآن زن گفت که از برای تست آنچه حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم در بهشت در درجه
که تو در آن درجه خواهی بود و در حدیث دیگر منقولست که از جمله حیل فرعون برای دفع موسی و قوم او آن بود که زهر در طعام ایشان داخل کند

و باین حیله ایشان را هلاک گردانید پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را بضیافت طلبید و طعام بسیاری برای ایشان مهیا
کرد و خوانها برای ایشان گسترده امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند پس حق تعالی دوائی بحضرت موسی وحی کرد که با ایشان بخوراند
که زهر فرعون در ایشان تاثیر نکند پس موسی با ششصد نفر از بنی اسرائیل بمحل ضیافت فرعون حاضر شدند و موسی زنان و اطفال را برگردانید
و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست بطعام دراز نکنند و از آن دوا بهمهٔ ایشان خورانید و بهر یک آنقدر داد که از سر سوزن توان
برداشت پس چون نظر بنی اسرائیل بر خوانهای طعام فرعون افتاد بر آن طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردند و فرعون طعام مخصوصی برای
حضرت موسی و هارون و یوشع بن نون و سائر بزرگان بنی اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بود و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بودند
چون ایشان را حاضر گردانید گفت من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر امرای خود دیگری را نگذارم که شما را خدمت کند و خود متوجه خدمت شد و
در هر ساعت زهر تازه در طعام شان داخل میکردند و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت که ما زنان و اطفال بنی اسرائیل را با خود
نیاورده ایم گفت ما برای ایشان بار دیگر طعام میکشیم و چون آنها نیز از طعام سیر شدند موسی با قوم بلشکرگاه خود برگشت و فرعون
برای لشکر خود طعام بی زهر مهیا کرده بود پس هر که از آن طعام بی زهر خورد در همان ساعت باد کرد و مرد و باین سبب هفتاد هزار مرد
و صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهارپایان و حیوانات و از قوم موسی یک کس هلاک نشد و این واقعهٔ غریب
سبب مزید تعجب فرعون و اصحابش گردید و باز ایمان نیاوردند و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شش جانور
اند که از رحم مادر بیرون نیامده اند آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و ناقهٔ صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و بقدرت
خدا زنده شد و فرمود که اول درختی که در زمین کشتند درخت عوسج بود و عصای موسی از آن درخت بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که گروهی از آنها که بموسی ایمان آورده بودند ملحق شدند بلشکر فرعون و گفتند از دنیای فرعون بهره مند میشویم تا وقتیکه علامت غلبهٔ
موسی علیه السلام ظاهر شود باو ملحق میشویم پس چون موسی و قومش از فرعون گریختند آن جماعت بر اسبان خود سوار شدند و خواستند
که خود را بلشکر موسی برسانند و با ایشان باشند پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بر روی ایشان زد و برگردانید ایشان را بلشکر فرعون
و با لشکر فرعون غرق شدند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود چون لشکر فرعون
بموسی رسیدند او برگشت که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق گرداند پس با پدرش سخن میگفت و او را موعظه میکرد تا داخل دریا شدند هر دو
غرق شدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که او در رحمت خداست ولیکن عذاب الهی که نازل میشود آنها که مجاور گناهکارانند دفع نمیشود و از ایشان
هم میگیرد و در احادیث سابقه مذکور شد که فرعون از آن پنج نفرست که در قیامت عذاب ایشان از همه کس سخت ترست و در حدیث
از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه چهل سال در اول که گفت شما را خدائی بغیر من نیست
که گفت منم پروردگار بلندتر شما پس او را بهر دو کلمه در دنیا و عقبی عذاب کرد و میان وقتی که موسی و هارون نفرین کردند بر فرعون و
حق تعالی وحی نمود با ایشان که مستجاب شد دعای شما و وقتی که اجابت ظاهر گردید و فرعون غرق شد چهل سال گذشت و در حدیث معتبر از
امام محمد باقر منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگارا فرعون را مهلت میدهی و میگذاری و او دعوای
خدائی میکند و میگوید انا ربکم الاعلی حق تعالی فرمود که این را بنده ای مثل تو میگوید که ترسد چیزی از او فوت شود و بعد از
بعمل نتواند آورد و از حضرت امام رضا منقولست که در مذمت شهر مصر فرمود که خدا بر بنی اسرائیل غضب نکرد مگر آنکه ایشان را داخل مصر کرد

و از ایشان راضی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که چون موسی بمجلس فرعون داخل
شد این دعا خواند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَدْرَءُ بِكَ فِیْ نَحْرِهٖ وَاَسْتَجِیْرُ بِكَ مِنْ شَرِّهٖ وَاَسْتَعِیْنُ بِكَ پس خدا آنچه در دل فرعون بود
از ایمنی بترس مبدل گردانید و بسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که در وقتی که فرعون میگفت که بگذارید مرا که بکشم
موسی را که مانع بود از کشتن موسی فرمود که حلال زاده بودن او مانع او بود زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمی‌کشد مگر کسی که فرزند
زنا باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند حضار مجلس او همه حلال زاده بودند و در میان ایشان
ولد الزنائی نبود و اگر در میان ایشان فرزند زنائی می‌بود امر میکرد بکشتن موسی پس از این جهت بود که وقتی که در باب موسی با ایشان مشوره
کرد هیچ یک نگفتند که او را بکشند بلکه امر کردند او را بتانی و تفکر و تدبیرات دیگر پس حضرت فرمود ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما میکند ولد الزنا
است و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که فرعون را برای آن خداوند ذی الاوتاد فرموده است زیرا که چون کسی را میخواست که او را
عذاب کند امر میکرد که او را بر رو میخوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته و چهار دست و پای او را بچهار میخ بر تخته یا بر زمین می‌دوختند و بر آن
حال او را میگذاشتند تا می‌مرد پس باین سبب او را ذی الاوتاد میگفتند یعنی صاحب میخها و چند حدیث معتبر وارد شده است در تفسیر
قول حقتعالی که فرموده که ما عطا کردیم بموسی نه آیت هویدا فرمودند که آن آیتها عصا بود و ید بیضا و ملخ و قمل و وزغ و خون و طوفان
و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده چشمه آب می‌جوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی ابراهیم
که از برای تو از ساره اسحق متولد خواهد شد ساره گفت که آیا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیر زالم و شوهرم مرد پیریست پس حقتعالی
بابراهیم وحی کرد که فرزندان او بهم خواهد رسید و فرزندان آن فرزند چهارصد سال معذب خواهند شد در دست فرعون بسبب آنکه ساره سخن مرا
بر من رد کرد پس چون عذاب بر بنی اسرائیل بطول انجامید فریاد و گریه کردند در درگاه خدا چهل روز پس خدا وحی کرد بموسی و هارون که ایشان را
از عذاب فرعون خلاص گرداند پس [illegible] صد و هفتاد سال [illegible] صد سال بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادق فرمود که اگر شما
هم بدرگاه خدا تضرع کنید فرج شما نزدیک میشود تا قائم آل محمد بزودی ظاهر میشود و اگر نکنید مدت شدت شما بنهایت خواهد رسید و از حضرت
امیرالمؤمنین منقولست که خداوند عالمیان امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خود که در نظر ایشان ضعیف می‌نمایند و بتحقیق
که داخل شدند موسی و هارون بر فرعون و دو پیراهن پشمین پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود و شرط کردند از برای او که اگر
مسلمان شود باو شاهیش باقی بماند و عزتش دائم باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمی‌کنید از این دو شخص که شرط می‌کنند برای من
دوام عزت و بقای ملک را و خود باین حالند که می‌بینید از فقر و مذلت چرا بر ایشان نیفتاده است دستبرنجهای طلا بسبب آنکه در نظر
او طلا و جمع کردن آن عظیم بود و پشم پوشیدن آنرا حقیر می‌شمرد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون
غرق شد و در آن روز فرعون موسی را طلبید که بکشد و در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آن روز اول عذاب
بقوم فرعون رسید و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون موسی بنزد زنش برگشت پرسید که از کجا می‌آئی گفت از نزد
پروردگار این آتش که دیدی پس بامداد او بنزد فرعون آمد و الله که گویا در نظر من است که دستها بلند داشت و موی بسیار بر بدنش بود
و گندم گون بود و جبه از پشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بندهایش از لیف
خرما بود پس بفرعون گفتند که در در قصر جوانی ایستاده است و میگوید که من رسول پروردگار عالمم پس فرعون گفت باین شخص که بر شیر موکل بود

که زنجیر شیرها را بگشا و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب میکرد شیرها را رها میکرد که او را میدریدند پس موسی عصا را بدر اول زد و همه
بر در اول آستانه رسیدند و دروازه‌ها که فرعون برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه بیکدفعه گشوده شدند و چون شیران نزد موسی آمدند
بر پای مبارک آنحضرت می مالیدند و دمها را بر زمین می سائیدند و بتضرع و تذلل بر گرد آنحضرت میگردیدند فرعون چون آن حال را مشا
با اهل مجلس خود گفت که هرگز چنین چیزی دیده بودید و چون موسی داخل مجلس فرعون شد و میان ایشان سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد
فرموده است فرعون شخصی از اصحابش را امر کرد که برخیز و دستهای موسی را بگیر و بیاری گفت که گردنش را بزن پس هر که نزدیک موسی آمد
جبرئیل او را بشمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند پس فرعون گفت دست از او بردار پس موسی دست خود را از گریبان بدر
آورد مانند آفتاب نورانی بود که دیده‌ها را تاب مشاهدهٔ آن نبود و چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان فرعون را در میان دهان خود گ
فرو برد پس فرعون بموسی استغاثه کرد که مرا مهلت ده تا فردا و بعد از آن گذشت میان ایشان آنچه گذشت مترجم گوید که در میان این احادیث اختلا
ف است که بعضی دلالت میکند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی نکرد و بعضی دلالت میکند که قصد کرد پس ممکن است که یکی از اینها موافق روایات عامه
بر وجه تقیه وارد شده باشد و ممکن است که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است
که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت او نزد او آمدند و گفتند ای پادشاه آب نیل را برای ما زیاده کن گفت من از شما خوشنود نیستم
باین سبب آب را کم کرده‌ام پس بار دیگر نزد او آمدند و گفتند همه حیوانات ما از تشنگی هلاک شدند اگر آب نیل را برای ما جاری نمیکنی خدائی و
بغیر از تو میگیریم گفت بصحرا بیرون روید و خود با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها بکناری رفت که او را نمی دیدند و سخنش را
نمی شنیدند پس پهلوی روی خود را بر خاک گذاشت و با انگشت شهادت بسوی آسمان اشارت کرد و گفت خداوندا بسوی تو بیرون آمده‌ام
بیرون آمدن بندهٔ ذلیلی که بسوی آقای خود بیرون آید و من میدانم که قادر نیست بر جاری کردن آب نیل کسی بغیر از تو پس آن را جاری
کن پس آب نیل طغیان کرد بحدیکه هرگز چنان زیاده نشده بود پس نزد ایشان آمد و گفت من آب نیل را برای شما جاری کردم و همه از برای او
بسجده افتادند پس در آن حال جبرئیل نزد او آمد و گفت ای پادشاه شکایتی از غلام خود دارم بفریاد من برس گفت چه شکایت داری گفت
غلامی دارم که او را مسلط کرده‌ام بر سائر غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او داده‌ام و او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده‌ام و او حال با من
دشمنی میکند و هر که با من دشمن است دوست میدارد و هر که با من دوست است دشمن میدارد فرعون گفت بد بنده‌ایست بندهٔ تو اگر بدست من
بیاید او را در دریا غرق می کنم جبرئیل گفت ای پادشاه در این باب حکمی برای من بنویس پس فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که نیست جزا
که مخالفت آقای خود کند و با دوستان او دشمنی و با دشمنان او دوستی کند مگر آنکه او را در دریای قلزم غرق کنند گفت ای پادشاه نامه را که
نامه را مهر کرد و بجبرئیل داد چون داخل دریا شد فرعون در روزی که غرق شد جبرئیل نامه را آورد و بدست او داد و گفت این حکمی است که خود
از برای خود کرده‌ای و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم منقولست در تفسیر قول خدا که خطاب کرد بموسی و هارون که بروید
بسوی فرعون پس بدرستی که او طغیان کرده است پس بگوئید با او سخن نرمی شاید متذکر شود یا بترسد فرمودند که مراد از سخن نرم
که او را بکنیت ندا کنند و بگوئید یا ابا مصعب زیرا که در خطاب کردن بکنیت تعظیم بیشتر است اما آنکه فرمود که شاید متذکر شود و بترسد
با آنکه میدانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن او با آنکه متذکر نشد و
نترسید تا وقتی که عذاب خدا را مشاهده کرد و در آن وقت او را فائده نبخشید چنانچه حق تعالی فرموده است تا وقتیکه دریافت او را غرق گفت ایمان آوردم

که نیست خدائی بجز آنکه ایمان آورده اند با و بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس خدا ایمانش را قبول نکرد و گفت آیا الحال ایمان می آوری که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و از افساد کنندگان بودی پس امروز بدن ترا از زمین بلندی می اندازیم تا آنکه بوده باشی برای آنها که بعد از تو می مانند علامتی و عبرتی که از حال تو پند گیرند و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت خدا فرعون را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار بیگانگی خدا کرد فرمود که از برای آنکه ایمان آورد در وقتی که عذاب خدا را دید و در آن وقت ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است که چون عذاب ما را دیدند گفتند ایمان آوردیم بخداوند یگانه و کافر شدیم بآنچه شریک او می گردانیدیم پس نفع نکرد ایشان را ایمان ایشان چون عذاب ما را دیدند و از احوال آینده فرموده است که روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمیکند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد خدا ایمانش را قبول نکرد و فرمود که امروز بدن ترا بر بلندی خواهیم افکند که آیتی باشی برای آنها که بعد از تو می مانند و فرعون از سر تا پایش در میان آهن غرق شده بود پس چون غرق شد خدا بدن او را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد برای هر که او را به بیند که با آن سنگینی آهن که می بایست آب فرو برد بر بالای آب نشست بقدرت الهی بر بلندی افتاد پس این آیتی و علامتی بود برای مردم و علت دیگر برای غرق شدن فرعون آن بود که چون غرق او را دریافت استغاثه بموسی کرد و استغاثه بحق تعالی نکرد پس حق تعالی وحی کرد بموسی که برای آن بفریاد فرعون نرسیدی که او را تو نیافریده بودی اگر استغاثه بمن میکرد هر آئینه بفریاد او میرسیدم مؤلف گوید که علتی که در این احادیث معتبره مذکور است برای عدم قبول توبهٔ فرعون اظهر وجوهیست که مفسران ذکر کرده اند و گفته اند که چون بحد الجاء و اضطرار رسیده بود تکلیف از او ساقط شد و باین سبب توبه او مقبول نشد و بعضی گفته اند که این کلمه را با خلاص نگفت بلکه غرض او حیله بود که از این مهلکه نجات یابد و باز بر طغیان خود باقی باشد و بعضی گفته اند که اقرار بتوحید تنها کرد و اقرار به بندگی پیغمبری موسی نیز می بایست بکند تا مسلمان باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها بیفائده است و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون که امام فرمود که حق تعالی میفرماید که یاد کنید وقتیکه گردانیدیم آب دریا را فرقها که بعضی از بعضی جدا بود پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را و شما نظر میکردید بسوی ایشان و غرق میشدند و این در وقتی بود که موسی بدریا رسید و حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذرانند در خاطر خود یاد محمد را که بهترین بندگان منست و اعاده کنند بر خاطرهای خود ولایت علی برادر محمد و آل طیبین او را و بگویند خداوندا بجاه و منزلت ایشان ترا سوگند میدهیم که ما را بر روی این آب بگذرانی که اگر چنین کنید خدا آب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد که بر روی آن بگذرید بنی اسرائیل گفتند آیا چیزی چند وارد میسازی که ما نمیخواهیم ما از فرعون از ترس مرگ گریختیم و تو میگوئی این کلمات را بگوئید و بر این دریای بی پایان پا بگذارید و برویم و نمیدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوحنا نزد موسی آمد و بر اسبی سوار بود و آن خلیجی که میخواستند از آن عبور کنند چهار فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا آیا خدا ترا امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب شویم موسی گفت بلی گفت تو امر میکنی که چنین کنیم گفت بلی پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه کرد و پیغمبری محمد و ولایت علی و طیبین آل ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مامور شده بود و گفت خداوندا بجاه ایشان سوگند میدهم که مرا از روی این آب بگذرانی و اسب خود را بروی آب راند ناگاه آب در زیر پاهای اسب مانند زمین نرم شد تا

آخر تا یاج رسید و باز اسپ را تاخت و برگشت پس رو به بنی اسرائیل کرد و گفت اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و
قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و طلب کننده رضای خداوند آفریننده بر بندگان و کنیزان خدا پس بنی اسرائیل ابا کردند و
نمیرویم مگر بر زمین پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را برای
چون چنین کرد دریا شگافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت داخل شوید گفتند زمین دریا گل وارد و می ترسیم که در میان گل فرو رویم
پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو خداوندا بجاه محمد و آل پاکیزه طیبین او سوگند میدهم که زمین دریا را خشک گردانی چون چنین کرد خدا باد
فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد موسی گفت داخل شوید گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم و فرزند دوازده پدر اگر از یک راه داخل دریا شویم هر
خواهند خواست که بر بساط دیگری پیشی گیرند ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاعی در میان ما حادث شود و اگر هر سبطی براه جدائی برویم از فتنه ایمن خواهیم بود
خدا موسی را امر کرد در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید بجاه محمد و آل طیبین او سوال میکنم که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی و آلم ما را
از ما دور گردانی پس دوازده راه بهم رسید و باد صبا همه را خشک گردانید موسی گفت داخل شوید گفتند هر سبطی از ما براهی میروند و هر یک نخواهند دانست
که چه بر سر دیگران می آید پس موسی بزد بعصای خود کوههای آب که در میان راهها بامر الهی ایستاده بود و گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین آنحضرت
سوال میکنم که طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسد که یکدیگر را ببینند پس طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسید که یکدیگر را توانند دید و چون همه داخل
دریا شدند فرعون و قوم او بکنار آب رسیدند و داخل دریا شدند و چون آخرین ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند
حق تعالی دریا را امر کرد که بر ایشان ریخت و هموار شد و همگی غرق شدند و اصحاب موسی ایشان را دیدند که چگونه غرق شدند پس حق تعالی خطاب کرد
به بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند که هرگاه خدا این نعمتها بر پدران شما تمام کرد از برای کرامت محمد و آل محمد صلوات الله
علیهم پس الکنون که شما ایشان را دیده اید چرا ایمان نیاورید **فصل چهارم** در بیان بعضی از فضائل و احوال آسیه زوجه فرعون و مومن آل فرعون است
حق تعالی در سوره مومن فرموده است که بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون پس گفتند ساحریست
کذاب پس چون بسوی ایشان آمد با حق از جانب ما گفتند بکشید پسران آنها را که ایمان آورده اند با او و زنده بگذارید زنان ایشان را و نیست
کید کافران مگر در گمراهی و گفت فرعون بگذارید مرا تا بکشم موسی را و او بخواند پروردگار خود را بدرستی که من میترسم که او دین شما را بدل کند یا در
فساد را ظاهر گرداند و گفت مرد مومنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت آیا میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید پروردگار من خداوند
عالمیان است و حال آنکه آمده است بسوی شما با معجزات ظاهره از جانب پروردگار شما و اگر دروغ گوید ضرر دروغ با و عائد میشود و اگر راست گوید بشما
خواهد رسید اقلا بعضی از آن بلیها که شما را وعده میدهد بدرستی که خدا هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغ گو باشد ای قوم من امروز
ملک و پادشاهی از شماست و غالب گردیده اید در زمین مصر پس که یاری میکند ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت نمی نمایم بشما مگر آنچه را
خود می بینم و هدایت نمیکنم شما را مگر براه رشد و صلاح و گفت آن کسی که ایمان آورده بود ای قوم من بدرستی که میترسم بر شما مثل روز جماعتی که در زمان پیشین
تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ظلمی برای بندگان خود
می ترسم بر شما از روز قیامت روزی که پشت کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسیکه از عذاب خدا نگاه دارد و کسی را که خدا واگذاشت او را هدایت کننده ای نیست
و بتحقیق که آمد یوسف پیشتر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح و پیوسته شک گردید در آنچه او آورده بود از برای شما تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا
هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد چنین گمراه میکند کسی را که بسیار گناه کند و شک آورنده است و گفت آنکه ایمان آورده بود که ای قوم من مرا

تا هدایت کنم شما را براه خیر و صلاح ای قوم من نیست این زندگانی دنیا مگر تمتعی اندک و بدرستی که آخرت خانه قرار و دوام است ای قوم من شما را
میخوانم براه نجات و شما مرا میخوانید بسوی جهنم و مرا میخواهید که کافر شوم بخدا و شریک گردانم با او چیزی را که علمی باو ندارم و من میخوانم شما را بسوی خداوند
عزیز آمرزنده و آنچه شما مرا بسوی آنها میخوانید ایشان را دعوت حقی نیست و بدرستی که بازگشت ما بسوی خداست و بدرستی که بسیار نافرمانی کنندگان اصحاب
آتش جهنم اند پس زود بیاد خواهید آورد آنچه من بشما میگویم و تفویض میکنم و میگذارم کار خود را بخدا بدرستی که خدا بینا و داناست باحوال بندگان خود پس خدا
نگاه داشت او را از مکرهای بدیها که برای او میکردند و نازل شد بآل فرعون بدترین عذابها و در سوره تحریم فرموده است که خدا مثل زده است برای
آنها که ایمان آورده اند زن فرعون را در وقتی که گفت پروردگارا بنا کن از برای من نزد خود خانهٔ در بهشت و نجات ده مرا از فرعون و عمل او و نجات بخش مرا
از گروه ستمکاران و بسندهای بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست از رسول خدا که سه کس اند که یک چشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مؤمن آل فرعون و علی بن ابیطالب
و آسیه زن فرعون و بسندهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقولست که حضرت رسول فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کس اند خدیجه دختر خویلد و فاطمه
است و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقول است که حزبیل مؤمن آل فرعون
میخواند قوم فرعون را بسوی یگانه پرستی خدا و پیغمبری موسی و تفضیل محمد بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و تفضیل علی بن ابیطالب و ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیای پیغمبران و بسوی بیزاری از پروردگاری فرعون پس بدگویان نزد فرعون رفتند و گفتند حزبیل مردم را بسوی
مخالفت تو میخواند و دشمنان را بر دشمنی تو یاری میکند پس فرعون گفت که او پسر عم و خلیفه منست بر مملکت من و ولی عهد من است اگر کرده باشد آنچه
شما میگوئید مستحق عذاب من گردیده است بسبب آنکه کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته اید شما مستحق بدترین عذابها خواهید شد که افترا بر او بسته اید
پس فرمود که حزبیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان برروی او گفتند که تو انکار پروردگاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینمائی حزبیل گفت ای
پادشاه هرگز از من دروغ شنیدی گفت نه گفت پس از ایشان بپرس که پروردگار ایشان کیست گفتند فرعون پروردگار ماست گفت از ایشان
بپرس که کی ایشان را آفریده است گفتند فرعون گفت از ایشان بپرس که کی روزی دهندهٔ ایشان و متکفل معیشت ایشان است و دفع میکند
بدیها را از ایشان گفتند فرعون پس حزبیل گفت ای پادشاه پس گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار منست
و خالق ایشان خالق منست و رازق ایشان رازق منست و اصلاح کنندهٔ معیشت ایشان اصلاح کنندهٔ معیشت من است و مرا پروردگاری و
آفرینندهٔ و روزی دهندهٔ غیر پروردگار و آفرینندهٔ و روزی دهندهٔ ایشان نیست و گواه میگیرم ترا و حاضران مجلس ترا که هر پروردگار و خالق و رازق که
غیر از پروردگار و خالق و رازق ایشانست من بیزارم از او و از پروردگاری او و کافرم بخدائی او و غرض حزبیل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان بود
که خداوند عالمیان است و لهذا نگفت که پروردگاری که ایشان میگویند بلکه گفت پروردگار ایشان و این معنی بر فرعون و حاضران مجلس او مخفی ماند و گمان کردند
که او میگوید که فرعون پروردگار و خالق و رازق من است پس فرعون رو کرد با آن جماعت و گفت ای مردان بدکردار و ای طلب کنندگان فساد در ملک من
و اراده کنندگان فتنه میان من و میان پسر عم و یاور من شمائید مستحق عذاب من که خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عمم را هلاک کنید و در پادشاهی من رخنه
بیندازید پس امر کرد که میخها آوردند و آنها را خوابانیدند و بر ساقهای ایشان میخها زدند و گفت بطلبید آنها را که شانهای آهنین آرند و امر کرد که
بشانهٔ آهنین گوشت بدن ایشان را از استخوانها جدا کردند پس اینست که حق تعالی میفرماید که خدا او را نگاه داشت از مکرهای بد ایشان که بد او را بفرعون گفتند
که او را هلاک کند و وارد شد بر آل فرعون بدترین عذابها یعنی بآن جمعی که بد او را بفرعون گفتند که ایشان را بمیخها بر زمین دوختند و گوشتهای ایشان را بشانهٔ آهن
ریزه ریزه کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که مؤمن آل فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بعارضهٔ بود که انگشتان او افتاده بود

و پنهان بسوی ایشان اشاره میکرد و میگفت ای قوم متابعت من بنمید تا هدایت کنم شما را براه حق پس خدا حفظ گرداند ایشان و ببیند
از حضرت صادق منقولست که بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند ولیکن خدا حفظ کرد او را از آنکه او را از دین حق برگردانند قطب راوندی بروایة
ده است که فرعون دو کس را بطلب خربیل فرستاد که او را حاضر گردانند و او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود و وحشیان صحرا در عقب
ب شده بودند چون اراده کردند که در میان اثنای نماز بگیرند حق تعالی امر کرد یکی از آن وحشیان را که در بزرگی مانند شتری بود تا حائل شد میان ایشان
و خربیل و دفع کرد آنها را از و تا از نماز فارغ شد پس خربیل نظرش بر ایشان افتاد و ترسید و گفت پروردگارا مرا امان ده از شر فرعون بدرستیکه
منی و بر تو توکل کردم و بتو ایمان آوردم و بسوی تو بازگشت کردم سوال میکنم از تو ای خداوند من که اگر این دو مرد من اراده بدی بکنند پس مسلط کن
فرعون را بر دو ای و اگر اراده خیر داشته باشند نسبت بمن ایشان را هدایت کن پس ایشان برگشتند که خبر او را بفرعون بگویند در اثنای راه یکی از ایشان
گفت ... قصه او را از فرعون مخفی میدارم و چه نفع میرسد بما از کشته شدن او و دیگری گفت بعزت فرعون سوگند میخورم که میگویم و آمد در مجلس
مردم آنچه دیده بود نقل کرد و دیگری پنهان کرد چون خربیل نزد فرعون آمد فرعون از آن دو کس پرسید که پروردگار شما کیست گفتند تویی از خربیل
پرسید که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من پروردگار ایشانست فرعون گمان کرد که او را میگوید شاد شد و آن شخص را کشت و خربیل و آنکه کتمان کرده خبر
نجات یافت و آن شخص نیز بموسی ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شد مؤلف گوید که احادیث در باب کشته شدن و نجات یافتن مؤمن
آل فرعون مختلف است و ممکنست که در اول از کشتن نجات یافته باشد و آخر بدرجه شهادت فائز شده باشد و محتملست که احادیث نجات
یافتن بر وجه تقیه وارد شده باشد و احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه وارد شده است که صدیقان بسیار تصدیق کنندگان پیغمبران سه
مؤمن آل فرعون و مؤمن آل یاسین و بهترین ایشان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است و ثعلبی نقل کرده است که خربیل از اصحاب فرعون
نجار بود و همان بود که تابوت از برای ام موسی تراشیده بود و بعضی گفته اند که خزینه دار فرعون بود و صد سال ایمان خود را کتمان میکرد تا روز
موسی بر ساحران غالب شد در آن روز ایمان خود را ظاهر کرد و با ساحران کشته شد و زن خربیل ماشطه دختران فرعون بود و مؤمنه بود
شانه از دستش افتاد و گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدر مرا میگویی گفت نه بلکه کسی را میگویم که پروردگار من و پروردگار تو و پروردگار پدر تست
گفت میگویم این را به پدرم گفت بگو چون دختر آن قصه را بفرعون گفت فرعون آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت پروردگار تو کیست گفت
پروردگار تو و پروردگار من خداوند عالمیان است پس امر کرد که تنوری از مس آوردند و آتش در آن تنور افروختند و او را و فرزندانش را
آن زن گفت که التماس دارم که استخوانهای من و استخوانهای فرزندانم را بفرمائی که جمع کنند و در زمین دفن کنند گفت چون تو حق بر ما داری چنین
خواهم کرد و امر کرد که یک یک از فرزندانش را در آتش می انداختند و در آخر فرزندی که شیرخواره بود انداختند بامر خدا بسخن آمد و گفت صبر کن ای مادر
تو بر حقی پس آن زن را هم بتنور انداختند و آسیه ... از بنی اسرائیل بود و مؤمنه مخلصه بود و پنهان عبادت خدا میکرد در خانه فرعون بر این
حال بود تا آنکه فرعون زن خربیل را کشت در آن وقت دید که ملائکه روح او را بالا میبرند پس یقین او زیاده شد و در این حال فرعون نزد او
و قصه آن زن را برای آسیه نقل کرد آسیه گفت وای بر تو ای فرعون اینچه جرأتست که بر خدا داری فرعون گفت بلکه تو هم مثل آن زن دیوانه
گفت دیوانه نیستم ولیکن ایمان آورده ام بخداوندی که پروردگار من و تو و جمیع عالمست پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت دختر تو دیوانه
شده است بگو کافر شود بخدای موسی و اگر نه مرگ را باو می چشانم و هر چند مادر با او سخن گفت فائده نکرد پس فرعون فرمود که او را بر چهار میخ کشیدند
و عذاب کردند تا شهید شد و از ابن عباس منقولست که در هنگامیکه او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او گذشت دعا کرد که خدا الم ... با

برداشت که از فرعون الهی باز نمیرسید پس در آنحال گفت پروردگارا بنا کن از برای من خانه در بهشت پس خطاب الهی باو رسید که بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را در بهشت دید و خندید فرعون گفت ببینید جنون او را که او را عذاب میکنم و او میخندد پس برحمت الهی واصل گردید و از سلمان رض روایت کرده اند که او را بآفتاب عذاب میکردند و حق تعالی ملائکه میفرستاد که او را سایه میکردند **فصل ششم** در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا است و حیران شدن ایشان در زمین و سایر احوال که در این مدت بر ایشان وارد شد علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند در بیابانی فرود آمدند گفتند ای موسی ما را هلاک کردی و از آبادانی به بیابانی آوردی که نه سایه است و نه درختی و نه آبی پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد که در روزها بر ایشان سایه می افکند و شب بر ایشان نازل میشد که ترنجبین و بر سنگ و درخت می نشست که غذای ایشان بود و در پسین مرغ بریان بر خوانهای ایشان می افتاد که میخوردند و چون سیر میشدند مرغها باذن خدا زنده میشدند و پرواز میکردند و موسی سنگی داشت که در میان لشکر میگذاشت و عصا بر آن میزد و دوازده چشمه از آن جاری میشد و بسوی هر سبطی یک چشمه از آن روان میشد و ایشان دوازده سبط بودند چون مدتی بر این حال ماندند گفتند ای موسی ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام پس دعا کن پروردگار خود را از برای ما که بیرون آورد از برای ما از آنچه میروید از سبزی زمین و خیار زمین و فوم آن و عدس آن و پیاز آن فرمود که فوم گندم است و بعضی گفته اند که سیر است و بعضی گفته اند که نان است پس موسی با ایشان گفت که آیا طلب میکنید که بدل کنید آنچه نیکوتر است با آنچه بدتر است فرود آیید به شهری (اهبطوا مصرا) از شهرها پس بدرستی که در آنجا از برای شما هست آنچه سؤال کرده اید بسند معتبر از حضرت امام ... منقول است که حق تعالی امر کرد موسی را که بنی اسرائیل را داخل بیت المقدس کند که کفار را از آنجا بیرون کنند و در آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار کس بودند پس موسی با ایشان گفت که ای قوم داخل شوید در زمین مقدس که خدا برای شما نوشته است و برگردید به پشت و مرتد مشوید که برگردید زیانکار پس برگشتند بسوی زیانکاران گفتند ای موسی در آن زمین قومی جبارانند که ما تاب مقاومت ایشان نداریم و ما هرگز داخل آن شهر نخواهیم شد تا ایشان بیرون روند از آن شهر پس اگر بیرون روند از آن شهر ما داخل میشویم پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا می ترسیدند و خدا بر ایشان انعام کرده بود بتوفیق طاعت و وفا باو یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که پسر عم موسی بودند که ای بنی اسرائیل داخل شوید بر جباران یعنی عمالقه از دروازه شهر ایشان پس هرگاه داخل شهر شوید پس شما غالبید بر ایشان و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید پس گفتند ای موسی ما هرگز داخل این شهر نمیشویم مادام که این جباران در آن شهر هستند پس تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید بدرستی که ما این جا نشسته ایم موسی گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر جان خود و برادرم را پس جدائی بیفکن میان ما و میان گروه فاسقان حق تعالی فرمود که چون قبول نکردند که داخل ارض مقدسه شوند پس بر ایشان حرام است داخل شدن آن زمین چهل سال که حیران خواهند بود در زمین پس اندوهناک مباش بر گروه فاسقان تا اینجا ترجمه آیات بود پس حضرت امام محمد باقر فرمود که در چهار فرسخ از زمین چهل سال حیران ماندند بسبب آنکه بر خدا رد کردند و راضی نشدند که داخل آن شهر شوند پس چون شام میشد منادی ایشان ندا میکرد که شام شد بار کنید پس روانه میشدند حدی و رجز خوانان و راه میرفتند تا سحر پس خدا زمین را امر میفرمود که ایشان را میگردانید و به همان منزلی که از آنجا بار کرده بودند و چون صبح میشد خود را در همان منزل سابق می دیدند پس میگفتند راه را غلط کرده ایم باز شب دیگر روانه میشدند و صبح در جای سابق خود بودند پس چهل سال بر این حال ماندند و حق تعالی من و سلوی بر ایشان فرستاد و برای ایشان سنگی بود که در هر منزل فرود می آمدند موسی عصای خود را بر آن میزد و از آن دوازده چشمه جاری میشد از برای هر سبطی چشمه که بسوی ایشان جاری میشد و چون

متفرق شدند مؤمنین دیگر نقل کرده‌اند که آبها برمیگشت و داخل سنگ میشد و سنگ را بر روی چهارپا بار میکردند و روانه میشدند و همه در آن صحرای تیه
مردند مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ابا نکردند از داخل شدن ارض مقدسه و موسی و هارون نیز در تیه برحمت الهی واصل شدند و
در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی بر ایشان نوشته بود و از برای ایشان مقدر کرده بود که داخل
ارض مقدسه شوند چون نافرمانی کردند بر ایشان حرام کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس آنها همه در صحرای تیه مردند و فرزندان ایشان
داخل آن شهر شدند با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و خدا هرچه را میخواهد محو میکند و هرچه را میخواهد اثبات میکند و نزد اوست ام الکتاب
و در روایت دیگر آنست که فرزندان آنها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر
منقولست که نیکو شهری است شام و بد مردم‌اند اهل آن و بدترین شهرها است مصر و بدرستیکه آن زندان کسی است که خدا بر او غضب کند
و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد بسبب گناهی که ایشان کرده بودند زیرا که حق تعالی با ایشان گفت
که داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و بیابانهای
آن و ایشان چهل سال داخل شدند و نبود بیرون آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام مگر بعد از توبه ایشان و راضی شدن
خدا از ایشان پس حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه بخورم طعامی را که در سفال مصر پخته شده باشد و دوست نمیدارم که سرم را از گل مصر
بشویم از ترس آنکه مبادا خواری آن باعث مذلت من شود و غیرت مرا برطرف کند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند بموسی
ما [illegible] که برو تو و پروردگار تو [illegible] جنگ کنید ما در اینجا نشسته‌ایم موسی دست هارون را گرفت و خواست که از میان ایشان بیرون رود پس
بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند اگر موسی از میان بیرون رود بر ما عذاب نازل میشود پس نزد موسی علیه السلام آمدند بتضرع و استغاثه
التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سؤال کند که توبه ایشان را قبول کند پس خدا وحی فرستاد به موسی علیه السلام که من توبه
ایشان را قبول کردم اما [illegible] ایشان را حیران گردانیدم تا چهل سال بعقوبت آنچه گفتند پس همه در تیه ماندند و در تیه داخل شدند [illegible]
چون شب میشد [illegible] میکردند بخواندن توریت و [illegible] روانه میشدند و در میان ایشان و مصر چهار فرسخ بود چون بدروازه مصر میرسیدند
[illegible] ایشان را و بجای اول برمیگشتند و ایضاً روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند رسیدند بجماعتی که بتان را میپرستیدند
پس گفتند ای موسی برای ما خدائی قرار ده چنانچه ایشان خدائی دارند موسی گفت که شما گروهی هستید جاهل این گروه آنچه میکنند و
عمل ایشان باطل است آیا غیر خدا را برای شما خدائی طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان و ابن بابویه از
[illegible] روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند ای موسی [illegible] بکدام بار بردار بارض مقدسه خواهیم رسید
[illegible] موسی گفت که من گمان ندارم که خدا اگر [illegible] داده باشد [illegible] عطا کرده باشد آنچه از متاع
[illegible] ایشان گفتند [illegible] چهارپا [illegible] خواهد کرد [illegible]
[illegible] ایشان گفتند ای موسی دعا کن که خدا ما را طعام و آب و جامه بدهد و ما را از پیاده بودن نجات دهد و از گرما سایه بدهد پس حق تعالی بموسی وحی
فرستاد که من [illegible] امر کردم که بر ایشان من و سلوی بیاورد و باد را امر کردم که سلوی را برای ایشان بریان کند و سنگ را امر کردم که با ایشان
آب دهد و ابر را امر کردم که بر ایشان سایه افکند و جامه‌های ایشان را مسخر کردم که بقدر آنچه ایشان بلند شوند جامه با ایشان بلند شود
پس موسی ایشان را [illegible] متوجه ارض مقدس شد که آن فلسطین است از بلاد شام و آن شهر را مقدس گفتند برای آنکه

در آنجا متولد شد و مسکن اسحق و یوسف بود و بعد از فوت همه را به آنجا نقل کردند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه مسطور است که در تفسیر قول
حق تعالی وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی که سایه افکن گردانیدیم بر شما ابر را در وقتی که در تیه بودید تا شما را از
گرمی آفتاب و سردی ماهتاب نگاه دارد وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ و نازل ساختیم بر شما من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرو میریخت
و ایشان برای خود میگرفتند و سلوی را که مرغ سمانی بود و از همه مرغان گوشتش خوشتر است خدا از برای ایشان میفرستاد و ایشان آن
را شکار میکردند و میخوردند پس خدا به ایشان گفت كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ یعنی بخورید از چیزهای پاکیزه که به شما روزی کرده‌ایم و
شکر کنید نعمت مرا و تعظیم کنید آنها را که من تعظیم کرده‌ام و بزرگ گردانید آنها را که من بزرگ کرده‌ام و عهد و پیمان ولایت ایشان را از شما گرفته
یعنی محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین پس خدا میفرماید وَمَا ظَلَمُونَا ایشان بر ما ستم نکرده‌اند چون تغییر دادند گفته ما را
نقض نمودند و وفا نکردند به آن عهد که در باب آن بزرگواران از ایشان گرفتیم زیرا که کفر کافران ضرری به پادشاهت ما نمیرساند چنانچه ایمان مومنان
به سلطنت ما چیزی نمی‌افزاید وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ولیکن بر خود ستم میکردند به سبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه به ایشان گفتیم وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا
هَٰذِهِ الْقَرْيَةَ فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی که گفتیم به پدران گذشتگان شما که داخل شوید در این شهر یعنی اریحا از شهرهای شام و این
در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون آمدند فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید فراخ روزی وَادْخُلُوا
الْبَابَ سُجَّدًا و داخل دروازه شهر شوید سجود کنندگان و فرمود که حق تعالی در دروازه شهر برای ایشان صورت محمد و علی صلوات الله علیهما
را مثل گردانید و امر کرد ایشان را که سجده کنند برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشان را و بیاد آورند عهد و پیمان
ولایت و اعتقاد به فضیلت ایشان را که از آنها گرفته بود حق تعالی وَقُولُوا حِطَّةٌ یعنی بگوئید که این سجده ما برای خدا جهت تعظیم مثال
محمد و علی و اعتقاد ما از برای ولایت ایشان کم کننده گناهان ما و محو کننده سیئات است نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ تا بیامرزیم از برای شما
خطاهای گذشته شما را وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ و بزودی زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را یعنی آنها که این کار کنند و پیشتر گناه نکرده باشند زیاد
کنیم به سبب این فعل درجات و مثوبات ایشان را فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ پس بدل کردند آن گروهی که ستم بر خود کردند
قولی غیر آنچه به ایشان گفته شده بود و فرمود که یعنی سجده نکرده بودند چنانچه حق تعالی امر کرد ایشان را و نگفتند آنچه خدا فرموده بود و لیکن پشت
به جانب دروازه کردند و از پس پشت داخل شدند و تمسخر نمودند و سجده نکردند در وقت داخل شدن و گفتند در درگاه با این رفعت چرا باید خم شویم
و داخل شویم تا بیکی این دو موسی و یوشع بما سخریه کنند و ما را برای امور باطله به سجده اندازند و در وقت داخل شدن بجای حطه گفتند حنطا سمقاثا
یعنی گندم سرخی که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوب تر است از این کردار و گفتار فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ
پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند یعنی تغییر و تبدیل کردند آنچه به ایشان گفته بودند و منقاد نشدند از برای ولایت محمد و علی و آل طیبین ایشان رجزی
و عذابی از آسمان به سبب فسق ایشان و آن رجزی که به ایشان رسید آن بود که کمتر از یک روز صد و بیست هزار کس از ایشان به طاعون مردند و ایشان
جمعی بودند که خدا میدانست که ایمان نمی‌آورند و توبه نمیکنند و نازل نشد بر کسی که خدا میدانست که توبه خواهد کرد یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید
که خدا را به یگانگی بپرستد و ایمان به محمد بیاورد و ولایت علی را بشناسد پس حق تعالی فرمود که وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ امام فرمود که
یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل آن وقتی را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی که تشنه شدند در تیه و فریاد کنان و گریه کنندگان نزد موسی
آمدند و گفتند هلاک شدیم به تشنگی پس موسی گفت الهی بحق محمد سید انبیا و بحق علی سید اوصیا و بحق فاطمه سیده نسا و بحق حسن بهترین اولیا

آنحضرت بنی اسرائیل را از تیه برداشت و بارض مقدسه برد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و باز خلاف است در اینکه باب حطه آیا در تیه بود یا بعد از
بیرون رفتن از تیه اکثر را اعتقاد آنست که بعد از بیرون رفتن مامور شدند بنی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس بشوند یا دروازهٔ شهر اریحا
بنا براین باید که موسی در آن وقت با ایشان نباشد و بعضی گفته اند که موسیٰ در تیه قبه ساخته بود که رو بآن نماز میکردند و موسیٰ امر کرد ایشان را که
از درگاه آن قبه خم شده داخل شوند از روی تواضع و طلب آمرزش گناهان خود بکنند پس مراد از رکوع خواهد بود و بعضی گفته اند که مراد از سجود خضوع
و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته اند که مراد آنست که بعد از داخل شدن بسجده روند و طلب مغفرت کنند و از احادیث سابقه ترجیح بیان
این وجوه ظاهر میشود و ثعلبی در عرائس روایت کرده است که حق تعالی وعده داد موسیٰ را که ارض مقدسهٔ شام را باو و قوم او عطا فرماید که
مسکن ایشان باشد و در آن وقت شام را عمالقه متصرف بودند و حق تعالی وعده داد موسیٰ را که آنها را هلاک گرداند و شام را مسکن بنی اسرائیل گرداند
و چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حق تعالی امر کرد ایشان را که متوجه اریحا شوند از بلاد شام و فرمود که من چنین مقدر
کرده ام که آن محل قرار شما باشد پس بروید و با عمالقه جنگ کنید و اریحا را تصرف نمائید و امر کرد حق تعالی که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار
دهد در هر سبطی یک نقیب که سرکردهٔ ایشان باشند پس بنی اسرائیل گفتند که تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشود با جنگ ایشان نمیرویم پس موسیٰ
مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آنجماعت را معلوم کرده خبر بیاورند و چون نقبا بنزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را
عوج بن عناق میگفتند روایت کرده اند که طول قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی ذراع بود و ماهی را از ته دریا میگرفت و در چشمهٔ آفتاب
بریان میکرد و میخورد و طوفان نوحؑ از زانوهای او نگذشت و سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدمؑ بود گویند آن سنگی
بقدر لشکرگاه موسیٰ از کوه جدا کرد و آورد که بلشکر آنحضرت بیندازد حق تعالی هدهد را فرستاد که آن سنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد و او بر
زمین افتاد پس موسیٰ آمد و طول آنحضرت ده ذراع بود و طول عصای آنحضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین و عصا را بر کعب عوج
زد و بآن زدن او هلاک شد پس چون عوج نقبا را دید ایشان را برداشت و در دامن خود گذاشت و آورد بنزد زنش و بر زمین گذاشت و گفت
این جماعت که میخواهند با ما قتال کنند و خواست که پا بر بالای ایشان بمالد و هلاک کند زنش گفت بگذار ایشان را که برگردند و خبر شما را برای قوم خود
ببرند پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشان را معلوم کردند و خوشهٔ انگور ایشان را پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب میتوانستند برداشت
و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر میتوانستند نشست چون نقبا روانه شدند که بسوی قوم خود بیایند بیکدیگر میگفتند که اگر خبر دهیم بنی اسرائیل
را بآنچه دیدیم شک در موسیٰ و فرمودهٔ او خواهند کرد و کافر خواهند شد باید که اینخبر را از ایشان پنهان داریم و بموسیٰ و هارون مخفی نقل کنیم که آنچه
مصلحت دانند چنان کنند و باین نحو از یکدیگر پیمان گرفتند و بعد از چهل روز بخدمت موسیٰ رسیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند پس همه
پیمان شکستند و هر یک بسبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند و ایشان را از جهاد ترسانیدند بغیر از یوشع بن نون و کالب بن یوفنا
که ایشان بر عهد خود باقی ماندند و مریم خواهر موسیٰ زوجهٔ کالب بود و چون این خبرها در میان بنی اسرائیل شهرت کرد صدا بگریه بلند کردند و گفتند
کاش در زمین مصر مرده بودیم یا در این بیابان بمیریم و داخل این شهر نشویم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد و بیکدیگر
میگفتند که بیائید سرکرده را اقرار برای خود بدهیم و بسوی مصر برگردیم و هر چند موسیٰ ایشان را موعظه کرد که آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید
بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید و خدا وعدهٔ فتح داده است و در وعدهٔ او خلاف نمیباشد قبول نکردند و خواستند که بمصر برگردند پس کالب و یوشع
گریبانهای خود را دریدند و گفتند از خدا بترسید و داخل شهر جباران بشوید که چون داخل میشوید بر ایشان غالب خواهید بود بنصرت الهی و ما ایشان را

امتحان کردیم اگرچه بدنهای ایشان قویست اما دلهای ایشان ضعیف است از ایشان مترسید و بر خدا توکل کنید بنی اسرائیل سخن ایشان را قبول نکردند و خواستند که ایشان را سنگسار کنند و گفتند بموسی که ما هرگز داخل آن شهر نمیشویم تو با پروردگار خود برو و با ایشان جنگ کنید که ما از این جا حرکت نمیکنیم پس موسی بغضب آمد و بر ایشان نفرین کرد و گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر خود را و برادر خود را پس جدائی بینداز میان من و میان گروه فاسقان پس ابری پیدا شد بر در قبه الزمان حق تعالی وحی کرد بموسی که تا کی این گروه معصیت خواهند کرد و تصدیق آیات من نخواهند کرد من همه را هلاک میکنم و برای تو قومی قوی تر از ایشان قرار دهم موسی گفت خداوندا اگر ایشان را بیک دفعه هلاک کنی امتهای دیگر که این را بشنوند خواهند گفت که موسی برای این ایشان را هلاک کرد که نتوانست ایشان را داخل ارض مقدسه گرداند و بدرستی که صبر تو طولانی است و نعمت تو بسیار است و تو آمرزنده گناهان و حفظ میکنی پدران را برای فرزندان و فرزندان را برای پدران پس بیامرز ایشان را و در این بیابان هلاک مکن ایشان را پس حق تعالی وحی نمود که بدعای تو ایشان را آمرزیدم ولیکن چون ایشان را فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد نمودم که داخل شدن ارض مقدسه را بر ایشان حرام گردانم بغیر از یوشع و کالب و چهل سال در این بیابان ایشان را حیران خواهم کرد بجای آن چهل روز که تفحص احوال عمالقه کردند و امر مرا تاخیر انداختند و همه در این بیابان خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدسه خواهند شد پس حق تعالی در تیه بر ایشان ابری فرستاد تنک که مانند ابر باران نبود بلکه تنک تر و خنک تر و نیکوتر بود از آن و همیشه بر بالای سر ایشان بود و بهر جا که میرفتند با ایشان حرکت میکرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از برای ایشان عمودی از نور آفرید که در شبی که ماهتاب نبود برای ایشان روشنی میداد و من را برای طعام ایشان فرستاد و در آن خلاف است بعضی گفته اند که صمغی بود که بر درختان ایشان می نشست و بشیرینی عسل بود و بعضی گفته اند ترنجبین بود و بعضی گفته اند عسل بود و بعضی گفته اند نانهای تنک بود و بعضی گفته اند رب غلیظی بود و بر هر تقدیر هر شب مانند برف بر ایشان میبارید پس گفتند شیرینی ما را هلاک کرد دعا کن که خدا گوشتی بما عطا کند پس حق تعالی سلوی را برای ایشان فرستاد و در آن نیز خلاف است اکثر گفته اند مرغی بود شبیه بسمانی و بعضی گفته اند که مرغان سرخ بود از آسمان بر ایشان می بارید بقدر یک میل راه و یک نیزه بر یکدیگر می نشست و بعضی گفته اند مانند جوجه کبوتری بود که بال و پرش دور کرده باشند و بریان کرده باشند و باد از برای ایشان می آورد و بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان از بدست خود میگرفتند و مرغی چند بودند مانند مرغان که در هند میباشند اندکی از گنجشک بزرگتر و بعضی گفته اند که سلوی عسل بود پس هر یک بقدر یک شبانه روز بر میداشتند و در روز جمعه بقدر دو شبانه روز بر میداشتند چون روز شنبه برای ایشان نمی آمد و هر که زیاده بر میداشت کرم در آن می افتاد و فاسد میشد و در روز دیگر برای او نمی آمد چنانچه در این است هر که روزی حرام را بگیرد از روزی حلال که خدا برای او مقدر کرده است محروم میشود و چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگ زد تا دوازده نهر عظیم از آن جاری شد و بهر سبطی نهری روان شد و چون جامه طلبیدند حق تعالی همان جامهها را که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هرگز کهنه نمیشد هر روز نو و براق و تازه تر بود و فرزندان ایشان با جامه متولد میشدند و هر چند بلند میشدند جامه با ایشان بلند میشد و عرض تیه بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود و بعضی نه فرسخ گفته اند و بعضی شش فرسخ و ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که حق تعالی وحی فرستاد بموسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بسازد و بیت المقدس برای توریة و تابوت سکینه بنا کند و قبهها برای قربانی ایشان بسازد و برای مسجد سراپردهها مقرر سازد که رو و پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندهای شان از پشم قربانی باشد و آن بندها را زنان حائض نریسد و آن پوستها را مرد جنب دباغی نکند و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده حصه کنند و هر حصه را سبطی بردارند و آن سراپرده ششصد ذراع باشد و هفت قبه برپا کنند که شش قبه که برای قربانی بود مشبک از طلا و نقره باشند و بر ستونهای نقره نصب کنند آنها را و طول

هر ستون چهل ذراع باشد و چهار پرده بر روی آن قبها بکشند و پرده پائین از سندس سبز باشد دوم از ارغوانی باشد سوم دیبا باشد چهارم از پوست قربانی
باشد که آن پردها را از باران و غبار محافظت کند و بندهای شان از پشم قربانی باشد و ستونهای شان چهل ذراع باشد و در میان آنها خوانهای مربع
از نقره نصب کنند که قربانی را بر روی آن بگذارند و هر خوانی چهار ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشد و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که بلندی
هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن بردارد مگر ایستاده و امر کرد بیت المقدس را که قبه هفتم است نصب کند بر ستونی طلا که طولش هفتاد ذراع
بوده باشد و آن را بر روی سیبا که از طلا بگذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و مرصع بالوان جواهر کرده باشند و طنابهایش را از ابریشم سازند و میلها
طلا و نقره و طنابها از پشم قربانی بعمل آورند برنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر روی آن هفت پرده قرار دهند بر روی یکدیگر که پائین آن از حریر
کنده سبز بوده باشد دوم از ارغوانی و بعد از آن حریر و دیبای سفید و زرد و ملون بوده باشد و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که پردهای
دیگر را محافظت نماید از باران و رطوبتها و امر فرمود که وسعت آن را هفتاد ذراع گردانند و فرمود که فرش قبها را حریر سرخ کنند و تابوتی از طلا نصب کنند
در آن قبه برای تابوت میثاق و مرصع گردانند آن را بالوان جواهر و پایها از طلا باشد و طولش ذراع و عرضش چهار و ارتفاعش بقدر قامت موسی
بوده باشد و آن قبه چهار درگاه داشته باشد که از یک در ملائکه داخل شوند و از یک در موسی و از یک در هارون و از یک در فرزندان هارون و فرزندان
هارون صاحب اختیار آن قبه باشند و محافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد و حق تعالی امر کرد حضرت موسی را که از هر که بالغ شده باشد از بنی
اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند از زیورها و سائر اموال
صرف کنند پس موسی چنین کرد و بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار و هفتصد و هشتاد مرد بودند که از ایشان آن مال را گرفت پس خدا وحی فرستاد
بموسی که من برتو از آسمان آتشی میفرستم که دود نداشته باشد و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول میشود بخورد و قندیلهای بیت المقدس
از آن افروخته شود و آن قندیلها از طلا بودند و بزنجیرهای طلا که بافته بودند بیاقوت و مروارید و انواع جواهر آویخته بودند و امر کرد که در میان خانه سنگ
عظیمی بگذارند و میان آن سنگ را گود کنند که آتشی که از آسمان فرود می آید در آنجا بوده باشد پس موسی هارون را طلبید و گفت خدا مرا برگزید بآتشی که
از آسمان بفرستد برای خوردن قربانیها که مقبول میشود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس و مرا بآن خانه وصیت کرد و من ترا برای آن اختیار
کردم و برگزیدم و ترا وصیت میکنم بآن پس هارون دو پسر خود شبر و شبیر را طلبید و گفت خدا موسی را برای امری اختیار کرد و بآن وصیت نمود و موسی مرا
اختیار کرد برای آن امر و بمن وصیت نمود و من شما را اختیار میکنم و بآن امر وصیت مینمایم پس پیوسته تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی
با اولاد هارون بود مؤلف گوید اگرچه روایت ثعلبی چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم که مشتمل بر غرائب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت
ظاهر گردد که بنابر حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول بحضرت امیر المومنین فرمود که تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من
نیست و ایضاً بنابر آنچه در طرق عامه و خاصه باستفاضه وارد شده است که حضرت رسول حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را باین علت بنام پسر
هارون بلغت عربی نام کرد که همچنانچه سدانت بیت المقدس که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی ایشان بود و
تولیت آتش آسمانی که معیار رد و قبول اعمال ایشان بود با هارون و اولاد هارون بود بنقل ثعلبی که از اکابر مفسران و محدثان ایشان است پس باید که در این
امت نیز سدانت و ولایت کعبه صوری و معنوی و محافظت قرآن و سائر علوم الهی و آثار پیغمبران و محل نزول انوار ربانی و مخزن علوم و اسرار فرقانی حضرت
امیر المومنین و اولاد طاهرین آنحضرت صلوات الله علیهم بوده باشند و معیار رد و قبول اعمال خلق در دست ایشان بوده باشد و قبول طاعات و عبادات
این امت منوط بانوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس این امت خانه ولایت ایشان بوده باشد که حق تعالی فرموده است که فی بیوت

أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ مُرتشان اهل آن خانه فرموده است که يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ
تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ و فرموده است که إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا اگر سقف و دیوار آن خانه را
برای ضعف عقول بنی اسرائیل بطلا و نقره و جواهر زینت داده بود دیوار و سقف این خانه وحی آشیانه را بجواهر انوار ربانی و زواهر اسرار سبحانی و اشعه جمال
رحمانی آراسته و قنادیل آنرا از زجاجه قدسیه كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ ساخته و بانوار مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ افروخته و روغنش را از دست قدرت
ربانی از شجره مبارکه زیتون وادی قدس گرفته و بانامل رحمت شامل خویش فشرده تا چنین نوربخش گردانیده است که مصداق يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ
وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ گردیده و نُورٌ عَلَى نُورٍ ایشان افزوده تا حیرانان ظلمات جهالت را از اشعه انوار هدایت ایشان مستفیض يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ
بسرچشمه حیات ابدی رسانیده و بساطین آنخانه را باشجار رفیعه شَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ نزهت افزا گردانیده برتبه علیاش کتابه وَأْتُوا
الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا نقش کرده و بر درگاه والا جاه آن ندای أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا گمگشتگان وادی حیرت را رهنمونی کرده است پس
زهی کوری که چنین بنای بلندی را نبیند و لعنت بر کری که چنین ندای سودمند را نشنود انشاء الله تتمه این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در این جا
باشاره اکتفا نمودیم **فصل ششم** در بیان نازل شدن توریه و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سوال رویت نمودن ایشانست حق تعالی در سوره
بقره فرموده است که یاد آورید ای بنی اسرائیل آن وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان
شما بیرون رفت و حال آنکه ستمگاران بودید و وقتی که دادیم بموسی کتاب و بیان شرایع و احکام را شاید شما هدایت بیابید و وقتی را که موسی بقوم خود گفت
که ای قوم من بدرستی که شما ستم کردید بر نفسهای خود بگوساله پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید خودها را این بهتر است از برای شما نزد
آفریننده شما پس خدا توبه را قبول کرد بدرستی که اوست بسیار توبه قبول کننده و مهربان و وقتی را که گفتید ای موسی هرگز ایمان نمی آوریم بتو تا ببینیم
خدا را ظاهر و هویدا پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید بسوی آن پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید و یاد آورید وقتی که
گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن بتوریه و بلند کردیم بر بالای سر شما کوه طور را و گفتیم بگیرید آنچه بشما عطا کردیم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آن هست
از موعظه و احکام شاید پرهیزگار شوید پس پشت کردید بعد از این و پیمان را شکستید و اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هر آئینه بودید از زیانکاران باز
فرموده است که بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بینات و معجزات پس گوساله پرستیدید بعد از او و شما ستمگاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای
شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه بشما دادیم بقوت بدن و دل و بشنوید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و آب داده شده بود در دل ایشان محبت
گوساله پرستی بکفر ایشان بگو یا محمد که بد چیزیست که امر میکند شما را بآن ایمان شما اگر ایمان دارید و در سوره مائده فرموده است که بتحقیق که گرفت خدا
پیمان بنی اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب که سرکرده ایشان و مطلع بر احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند و خدا گفت که من با شمام
اگر نماز را بپا دارید و زکوة بدهید و ایمان بیاورید برسولان من و تعظیم و یاری ایشان بکنید و قرض بدهید بخدا قرض نیکو یعنی صرف کردن مال در راه او البته
برطرف کنیم گناهان شما را و داخل کنیم شما را در بهشتی چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها پس هرگاه کافر شود بعد از این از شما پس گم شده است از راه راست
و در سوره اعراف فرموده است که وعده دادیم موسی را برای فرستادن توریه سی شب و تمام کردیم آنرا بده شب پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب
و گفت موسی ببرادرش هارون که خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی مکن راه افساد کنندگان را و چون آمد موسی برای میقات
و وعده ما و سخن گفت با او پروردگار او گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو خدا گفت که هرگز مرا نمیتوانی دید و لیکن نظر کن بسوی کوه اگر کوه بجای خود
قرار گیرد با تجلی من پس تو میتوانی دید پس چون تجلی کرد پروردگار بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار گردانید و موسی بیهوش افتاد و چون

بهوش باز آمد گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه توان ترا دید و من اول ایمان آورندگانم بآنکه ترا نمیتوان دید خدا گفت ای موسی بدرستی که من ترا برگزیدم بر
مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو دادم از توریة و باش از شکر کنندگان و نوشتیم برای او در الواح از هر چیز پندی و تفصیل حکم هر چیز را
پس بگیر آنها را بقوت و توانائی و امر کن قوم خود را که اخذ کنند و عمل نمایند به نیکوترین آنها بزودی بشما خواهم نمود خانهٔ فاسقان را در جهنم یا در مصر یا در شام
و فرموده است که اخذ کردند قوم موسی بعد از رفتن او بطور از زیورهای ایشان بدن گوساله که از آن صدائی مانند صدای گوساله ظاهر شد آیا ندیدند ایشان که
با ایشان سخن نمیگوید و ایشان را براهی هدایت نمیکند آن گوساله را بخدائی پرستیدند و بودند ستمکاران بر خود پس چون پشیمان شدند و دیدند که گمراه شدند
گفتند اگر بما رحم نکنی ای پروردگار و نیامرزی ما را خواهیم بود از زیانکاران و چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت بد خلافتی کردید
بعد از من آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را و الواح توریة را بر زمین انداخت و سر برادر خود هارون را گرفت و بسوی خود کشید هارون گفت ای فرزند مادر
بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند پس دشمنان را بمن شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران موسی گفت پروردگارا بیامرز مرا
و برادرم را و داخل کن ما را در رحمت خود و توئی ارحم الراحمین بدرستی که آن گوساله را پرستیدند بزودی با ایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار
ایشان و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا میدهیم افترا کنندگان را و آنها که گناهان کرده اند پس توبه میکنند بعد از آنها و ایمان می آورند بدرستی که پروردگار تو
بعد از آن آمرزنده و مهربانست و چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخهٔ آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنها که از پروردگار خود میترسند
اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما پس چون گرفت ایشان را زلزله گفت موسی اگر میخواهی هلاک میکردی ایشان را پیشتر و مرا آیا هلاک
میکنی ما را بآنچه کردند سفیهان از ما نیست این مگر افتتان و امتحان تو هر که را میخواهی باین گمراه میگردانی و هر که را میخواهی هدایت مینمائی توئی صاحب اختیار
ما و یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین آمرزندگانی و بنویس از برای ما در این دنیا حسنه یعنی نعمت نیکوئی و در آخرت ما نیز توبه کردیم بسوی تو
خدا فرمود که عذاب خود را میرسانم بهر که میخواهم و رحمت من فرا گرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید رحمت خود را برای آنها
که پرهیزکارند و زکوة میدهند و بآیات من ایمان می آورند گفته اند که مراد پیغمبر آخرالزمان است صلی الله علیه و آله و اوصیای اویند آنحضرت و باز
فرموده است که یاد آور وقتی را که کندیم کوه را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند سایه یا سقفی و گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفته شد با ایشان
که بگیرید و قبول کنید آنچه داده ایم بشما و یاد کنید آنچه در آن هست شاید پرهیزکار شوید و در سورهٔ طه فرموده است که ای بنی اسرائیل بتحقیق که نجات دادیم
شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را که توریة را بفرستیم در جانب راست کوه طور و فرو فرستادیم بر شما من و سلوی را و گفتیم بخورید از طیبات آنچه روزی
کردیم شما را و طغیان مکنید در روزی ما پس حلول کند بر شما غضب من و هر که حلول کند بر او غضب من پس او بجهنم فرو میرود و یا هلاک میشود و بدرستی که منم آمرزنده
من برای کسی که توبه کند و هدایت یابد بولایت ائمهٔ حق و گفتیم بموسی که چه باعث شد ترا که پیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی ای موسی گفت ایشان در عقب
من می آیند و من تعجیل کرده ام ای پروردگار بسوی تو برای آنکه از من خوشنود گردی حق تعالی فرمود که پس بامتحان کردیم قوم ترا بعد از بیرون آمدن تو از میان
ایشان و گمراه کرد ایشان را سامری پس برگشت موسی بر قوم خود خشمناک و محزون و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد شما را پروردگار شما وعدهٔ نیکوئی آیا بر شما
دراز نمود عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار شما پس خلاف کردید وعدهٔ مرا گفتند خلاف نکردیم وعدهٔ ترا باختیار خود و لکن بر ما بار کرده بودیم
بار بسیاری از زینت و زیورهای فرعونیان پس انداختیم آنها را در آتش و سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد از برای ایشان گوساله طلائی که از او
صدائی بود پس گفتند این خدای شماست و خدای موسی است پس فراموش کرد موسی را که از برای ملاقات خدا بطور رفت آیا ندیدند که آن گوساله سخنی
در جواب ایشان نمیتوانست گفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری را و نه نفعی را و بتحقیق که گفت با ایشان هارون پیشتر که شما مفتون شدید و فریب خورده اید

بگوساله و بدرستی که پروردگار شما خداوند رحمانست پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا گفتند ما ترک نمیکنیم پرستیدن این گوساله را تا برگردد موسیٰ بسوی ما موسیٰ گفت ای هارون چه چیز مانع شد ترا در هنگامیکه دیدی که ایشان گمراه شدند از آنکه از پی من بیائی بطور آیا نافرمانی کردی امر مرا هارون گفت ای فرزند مادر من مگیر ریش مرا و سر مرا و من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگوئی پراکنده کردی بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی پس بسامری گفت که چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت من دیدم آنچه ایشان ندیدند در وقتی که جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند من او را دیدم که بهر جا که سم اسب او میرسید خاک بحرکت می آمد پس قبضهٔ از خاک از زیر سم اسب او گرفتم و در این وقت در گوساله ریختم تا بصدا آمد و چنین زینت داد برای من نفس من موسیٰ گفت پس برو که ترا در زندگی دنیا این هست که از مردم دور شوی و کسی ترا مس نکند و نزدیک تو نیاید و بدرستی که ترا در آخرت وعده عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد و نظر کن بسوی آن خدائی که آن را پرستیدی آنرا خواهیم سوزانید و خاکستر آنرا در دریا خواهیم پاشید بدرستی که نیست خدای شما مگر آن خدائی که علم او بهمه چیز احاطه کرده است و آنکه در عقوبت دنیای سامری خلاف است که چه چیز بود بعضی گفته اند که حکم فرموده موسی علیه السلام که کسے با او ننشیند و سخن نگوید و طعام نخورد و او نزدیک کسی نیاید و بعضے گفته اند که بفرمان الٰهی چنین شد که هر که نزدیک او میرفت سامری و او هر دو بیمار میشدند و باین سبب او نمیگذاشت که کسے نزدیک او برود و الحال فرزندان او نیز چنین اند که اگر کسے دست با ایشان گذارد هر دو تب میکنند و بعضے گفته اند که از ترس جهنم گریخت و با وحشیان صحراها میگردید تا بجهنم واصل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی موسیٰ را وعده فرمود که تا سی روز توریة و الواح را برای او بفرستد پس او خبر داد بنی اسرائیل را بوعدهٔ خدا و رفت بجانب طور و هارون را خلیفهٔ خود کرد در میان قوم خود چون سی روز شد و موسی نیامد بسوی ایشان اطاعت هارون نکردند و خواستند که او را بکشند و گفتند که موسی دروغ گفت بما و از ما گریخت پس شیطان بصورت مردی نزد ایشان آمد و گفت موسیٰ از شما گریخت و دیگر بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای شما خدائی بسازم سامری سرکردهٔ مقدمهٔ لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون را و اصحاب او را غرق کرد پس جبرئیل را دید که بر حیوانی سوار است بصورت مادیان و آن مادیان بهر جا که پا میگذارد آن زمین بحرکت می آید پس سامری خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت و دید که حرکت میکند پس در کیسه ضبط کرد و همیشه فخر میکرد بر بنی اسرائیل که من چنین خاکے برداشته ام و چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که گوساله ساختند بنزد سامری آمد و گفت بیاور آن خاک را که داشتی چون خاک را آورد شیطان گرفت و در میان شکم آن گوساله ریخت پس در همان ساعت بحرکت آمد و صدائے گوساله کرد و مو و رگها رویید پس بنی اسرائیل او را سجده کردند آنها که سجده کردند هفتاد هزار کس بودند و هر چند هارون ایشانرا نصیحت کرد فائده نبخشید و گفتند ما ترک پرستیدن این گوساله نمیکنیم تا موسیٰ بیاید و خواستند هارون را هلاک کنند هارون از ایشان گریخت پس بر این حال خسران مآل ماندند تا چهل روز از رفتن موسیٰ گذشت تا روز دهم ماه ذی حجه خدا توریة را بر موسیٰ فرستاد که بر الواح نقش شده بود و آنچه بآن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح بود پس خدا وحی نمود بموسیٰ که ما قوم ترا بعد از تو امتحان کردیم و سامری ایشانرا گمراه کرد و پرستیدند گوساله طلا را که صدائے کرد موسیٰ گفت پروردگارا گوساله از سامریست صدا از کیست خدا فرمود که صدا از منست ای موسیٰ چون دیدم که ایشان رو از من گردانیدند بسوی گوساله من امتحان ایشانرا زیاده کردم پس برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و چون ایشانرا بر آنحال مشاهده کرد الواح را انداخت و ریش و سر هارون را گرفت و بسوی خود کشید و گفت چه مانع شد ترا بعد از آن که دیدی که ایشان گمراه شدند از پی من نیامدی هارون گفت ای برادر مگیر ریش و سر مرا من ترسیدم که بگوئی که جدائی افگندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل گفتند که ما خلف وعدهٔ تو نکردیم باختیار خود و لیکن بار بسیاری از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم یعنی زیورهای ایشان پس در آتش انداختیم و سامری آن خاک را در میان شکم گوساله ریخت و گوساله بصدا آمد و باین

سبب ما آنرا پرستیدیم چون موسیٰ بسامری اعتراض کرد که چرا چنین کردی گفت من قبضهٔ خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بودم در دیدا پس آنرا
در شکم گوساله انداختم تا بعد او در آمد چنین زینت داد و برای من نفس من پس موسیٰ گوساله را بآتش سوزانید و خاکسترش را در دریا ریخت و بسامری
گفت که برو ترا فیست که تا زنده بگوئی لامساس یعنی کسی مرا مس نکند و این علامت تو و فرزندان تو باشد تا بشناسند مردم شما را و فریب شما نخورند و
تا امروز در مصر و شام معروفند اولاد سامری و ایشانرا لامساس میگویند پس موسیٰ اراده کرد که سامری را بکشد پس خدا وحی کرد بسوی او که مکش سامری را که
او سخی است و بسند حسن از حضرت صادقؑ روایت کرده است که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه در زمان او دو شیطان بودند که آزار میکردند و در بیان
است او فتنه میکردند و مردم را گمراه میکردند بعد از آن پیغمبر پس در زمان نوح قنطیفوس و خرام بود و در زمان ابراهیمؑ مکیل و رزام و در زمان ابراهیمؑ
سامری و مرعقبا و در زمان عیسیٰ مولوس و مرلیسان و ایضاً روایت کرده است که حق تعالیٰ وحی کرد بسوی موسیٰ که من بر تو میفرستم توریة را که
در آن احکام هست تا چهل روز یعنی ماه ذیقعده و ده روز از ماه ذی الحجه پس موسیٰ باصحاب خود گفت که حق تعالیٰ مرا وعده داده است که توریة و
الواح را برای من بفرستد تا سی روز و خدا او را چنین امر کرده بود که بنی اسرائیل سی روز بگوید که ایشان دلتنگ نشوند و موسیٰ رفت بجانب طور و هارون را
جانشین خود کرد در میان بنی اسرائیل چون سی روز گذشت و موسیٰ نیامد بنی اسرائیل در غضب شدند و خواستند که هارون را بکشند و گفتند موسیٰ
بما دروغ گفت یا از ما گریخت و گوساله ساختند و آنرا پرستیدند و در روز دهم ذی الحجه خدا الواح را بر موسیٰ فرستاد و در الواح بود آنچه آن جماعت احتیاج
داشتند از احکام و خبرها و قصهها و سنتها پس چون خدا توریة را فرستاد بر موسیٰ و با او سخن گفت موسیٰ گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو حق تعالیٰ باو
وحی کرد که من دیدنی نیستم و کسی طاقت دیدن آیات عظمت من نیست ولیکن نظر کن باین کوه اگر بر جای خود قرار گیرد پس مرا میتوانی دید پس خدا پرده برداشت و
آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر گردانید پس کوه بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و ملائکه فرود آمدند و درهای آسمان گشوده شد پس خدا وحی کرد بملائکه که موسیٰ
را دریابید که نگریزد پس ملائکه نازل شدند و بر دور موسیٰ احاطه کردند و گفتند بالیست (?) ای پسر عمران که از خدا سوال بزرگی کردی پس چون موسیٰ کوه را دید
که فرو رفت و ملائکه را باین حالت مشاهده کرد برو افتاد از ترس خدا و از هول آن احوال که مشاهده کرد روحش از بدن مفارقت کرد پس خدا روح را بدن او باز
بگردانید پس سر برداشت و گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه ترا توان دید و توبه میکنم بسوی تو و من اول کسی ام که ایمان آوردم بآنکه ترا نمیتوان دید پس خدا وحی فرستاد
باو که ای موسیٰ من ترا برگزیدم و اختیار کردم بر مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش پس جبرئیل
او را ندا کرد که من برادر تو ام و در تفسیر امام حسن عسکریؑ مذکور است در تفسیر قول خدا وَاِذْ وٰعَدْنَا مُوْسٰى اَرْبَعِيْنَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ
بَعْدِهٖ وَاَنْتُمْ ظٰلِمُوْنَ امام فرمود که موسیٰ بنی اسرائیل میگفت که چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را هلاک کند من کتابی از برای شما از جانب خدا
خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و موعظها و مثلها و پندهای خدا و چون خدا ایشانرا فرج داد امر کرد موسیٰ را که بیاید بوعده گاه خود و سی روز
روزه بدارد در پای کوه پس موسیٰ گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد پس سی روز روزه داشت و چون سی روز آخر شد پیش از
افطار کردن مسواک کرد پس خدا باو وحی فرستاد که ای موسیٰ نمیدانی که بوی دهان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشک ده روز دیگر روزه
بدار و در وقت افطار مسواک مکن پس موسیٰ چنین کرد و خدا او وعده کرده بود که باو کتاب را بعد از چهل روز و شب بدهد پس بعد از چهل روز کتاب را برای
او فرستاد و سامری شبهه کرد بر ضعیفان بنی اسرائیل که موسیٰ وعده کرد بر شما که بعد از چهل شب و روز بسوی شما بیاید و الحال بیست شب و بیست روز
گذشت پس وعده موسیٰ تمام شد و موسیٰ پروردگار خود را ندیده است و پروردگار او آمده است بسوی شما و میخواهد بشما بنماید که او قادر است که شما را بسوی
خود بخواند بی آنکه موسیٰ در میان باشد و بدانید که موسیٰ را برای این نفرستاده است که باو احتیاجی داشته باشد پس سامری گوساله که ساخته بود برای

ایشان ظاهر کرد بنی اسرائیل گفتند چگونه گوساله خدای ما باشد گفت پروردگار شما ازین گوساله با شما سخن میگوید چنانچه با موسی از درخت
سخن گفت چون صدا از گوساله شنیدند گفتند خدا در این گوساله در آمده است چنانچه در درخت در آمده بود چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت
ای گوساله آیا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت میگویند گوساله بسخن آمد و گفت پروردگار من ازان منزه تر است که گوساله
یا درخت با و احاطه نماید یا در مکانی باشد نه والله ای موسی ولیکن سامری طرف دم گوساله را بدیواری متصل کرده بود و از جانب دیگر
دیوار در زمین نقبی کنده بود و یکی از متمردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را برد بر آن گوساله میگذاشت و با ایشان سخن
میگفت در وقتی که سامری گفت اینست خدای شما و خدای موسی بن عمران بنی اسرائیل مخذول نشدند برای عبادت من و مرا خدای خود
ندانستند مگر برای آنکه سستی ورزیدند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او علیهم السلام و انکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردند
به پیغمبر آخر الزمان و امامت وصی برگزیده او و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زائل گردید تا آنکه امر خدای خود ندانستند
پس حق تعالی فرمود که چون ایشان بسبب تقصیر در صلوة بر محمد و وصی او مخذول شدند که بگوساله پرستی مبتلا شدند پس نمی ترسید شما
ای گروه بنی اسرائیل در معانده کردن با محمد و علی و حال آنکه ایشان را می بینید و معجزات و دلائل ایشان بر شما ظاهر گردیده است
ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ فرمود که یعنی پس عفو کردیم ما از اوائل پدران شما گوساله پرستیدن ایشان را شاید
که شما ای گروهی که هستید که در عصر محمد از بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان پس حضرت فرمود که خدا عفو
نکرد از ایشان مگر برای اینکه خدا را خواندند بمحمد و آل طیبین او و تازه کردند بر خود ولایت محمد و آل علی ایشان را پس در آنوقت خدا رحم کرد ایشان را
و از ایشان در گذشت وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ فرمود که یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا کردیم بموسی
کتاب را که آن توریة بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بآن بیاورند و انقیاد نمایند هر چیزی را که واجب میگرداند توریة آنرا و دادیم
بموسی فرقان را نیز که آن امریست که جدا کننده حق و باطلست و جدا کننده محقان و مبطلانست زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل
را بکتاب توریة و ایمان آوردن بآن و انقیاد کردن آن وحی کرد خدا بعد از آن بسوی موسی که ای موسی ایشان بکتاب ایمان آوردند
و مانده است فرقان که تمیز دهنده مومنان و کافران و اهل حق و اهل باطل است پس تازه کن بر ایشان عهد آن را که من سوگند خورده ام
بذات مقدس خود سوگند حقی که خدا قبول نمیکند از احدی نه ایمان را و نه عملی را مگر با ایمان بآن موسی گفت چیست آن فرقان ای پروردگار
من فرمود که آنست که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بهترین خلق است و سید و بزرگ پیغمبرانست و اینکه برادر
و وصی او علی صلوات الله علیه بهترین اوصیای پیغمبرانست و اینکه اولیا و اوصیای او که در میان خلق بامامت مقرر میگرداند بهترین خلق
اند و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان مینمایند در اوامر و نواهی ستاره های فردوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جنات عدن خواهند بود
در بهشت پس گرفت موسی آن پیمان را از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول کردند و بعضی بزبان گفتند و بدل
قبول نکردند پس نور ایمان برای ایشان حاصل نشد و این بود فرقانی که حق تعالی بموسی عطا فرمود پس حق تعالی فرمود که شاید
هدایت بیابید یعنی بدانید که شرف بنده نزد خدا باعتقاد ولایت است چنانچه پدران شما همین شرف یافتند وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ
إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ
هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ امام فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت بقوم خود که گوساله پرستیده بودند که ای قوم

بسبب بدپرستی که شما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید بخود با آنکه گوساله را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آن
خداوندیکه شما را آفریده و صورت بخشیده است پس بکشید نفسهای خود را با آنکه بکشند آنها که گوساله نپرستیدند آنها را که گوساله پرستیدند
این کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریدگار شما از آنکه در دنیا زنده بمانید و پهرزیده نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد
و بازگشت شما در آخرت بسوی جهنم باشد و هرگاه کشته شوید و تائب باشید خدا کشته شدن را کفارهٔ گناهان شما میگرداند و شما را
به بهشت جاوید و نعمتهای آن میرساند پس خدا توبهٔ شما را قبول کرد پیش از آنکه همه کشته شوید و مهلت داد و شما را برای توبه و باقی
گذاشت شما را برای طاعت بدرستی که او ستلبسیار قبول کنندهٔ توبه و مهربان و این قصه چنان بود که چون بر دست موسی
هویدا گردید باطل بودن امر گوساله را و گوساله خبر داد بحیلهٔ سامری و امر کرد موسی که آنها که گوساله نپرستیدند بکشند آنها را که گوساله پرستیدند
اکثر از آنانکه پرستیده بودند انکار کردند و گفتند ما گوساله نپرستیدیم پس خدا امر کرد موسی علیه السلام را که آن گوسالهٔ طلا را بسوهان
ریزه ریزه کنند و در دریا بریزند پس هر که از آن آب خورد و گوساله پرستیده بود لبهای و بینی او سیاه میشد و باین سبب ممتاز شدند
آنها که گوساله پرستیده بودند از آنها که نپرستیده بودند و آنها که نپرستیده بودند دوازده هزار کس بودند امر کرد که ایشان شمشیرها بکشند و بیرون آیند
بر سایر بنی اسرائیل و ایشان را بکشند پس منادی ندا کرد بدرستی که خدا لعنت کرده است کسی را که دست و پای حرکت دهد تا کشته شوند و
هر که از کشندگان ملاحظه کند که کیست که او میکشد و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعون است پس گناهکاران سرکشی نکردند و
گردن کشیدند برای کشته شدن و بیگناهان باستغاثه آمدند بنزد موسی و گفتند ما گوساله نپرستیدیم و معصیت ما عظیمتر است از آنها زیرا که
می باید بدست خود پدران و مادران و برادران و خویشان خود را بکشیم پس حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که من برای آن ایشان را باین تکلیف
شدید امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گوساله پرستیدند و انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکردند بگو با ایشان که هر که دعا کند بحق محمد
و آل طیبین او که سهل کنیم بر او کشتن آنها را که مستحق کشتن شده اند پس ایشان دعا کردند و ... رسول خدا و ائمه هدی متوسل
شدند و حق تعالی بر ایشان آسان کرد که هیچ الم از کشتن آنها نمی یافتند و چون کشتن در ایشان ستمر شد که ایشان ششصد هزار کس
بودند مگر آن دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بودند پس خدا توفیق داد بعضی از ایشان را که بیکدیگر گفتند که ... فرموده است که
توسل بمحمد و آل طیبین او امریست که هرگز آن را باطل نمی گرداند و هیچ حاجتی نا امید نمیشود و هیچ سوال او از درگاه خدا رد نمیشود و پیغمبران همه
بایشان توسل نمودند و رشد یافتند پس چرا ما توسل بایشان نجوئیم پس همگی جمع شدند و فریاد برآوردند که پروردگار را بجاه محمد که گرامی ترین
خلق است نزد تو و بجاه علی که افضل و اعلم خلق است بعد از او و بجاه ذریت طیبین و طاهرین از آل طه و یس سوگند میدهیم که گناهان ما را بیامرزی
و از لغزش ما درگذری و این کشتن را از ما دور گردانی پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو دست از کشتن باز دارند ... بعضی از ایشان سوال
کردند که مرا سوگندی دادند که اگر در اول این سوگند را میدادند ایشان را توفیق میدادم و نگاه میداشتم از گوساله پرستیدن اگر شیطان
چنین قسمی میداد مرا هر آئینه او را هدایت میکردم و اگر نمرود یا فرعون چنین قسمی میداد هر آئینه ایشان را نجات میدادم پس کشتن را از ایشان
برداشت و ایشان گفتند ای حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل بانوار محمد و آل اطهار او علیهم السلام تا خدا ما را از شر این فتنه حفظ
میکرد وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فرمود که یعنی بیاد آورید آن وقت را که گفتند گذشتگان شما که ای موسی ما هرگز ایمان
نمی آوریم از برای تو تا ببینیم خدا را معاینه و ظاهر فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ پس گرفت ایشان را صاعقه وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ و در حال آنکه شما نظر

میکردید بسوی ایشان ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ پس مبعوث گردانیدیم گذشتگان شما را بعد از مردن ایشان لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ
شاید که ایشان شکر کنند آن زندگی را که بسبب آن میتوانستند توبه و بازگشت کردن بسوی خدا و بر ایشان وادیم و مستمر نماند مردن که بازگشت
ایشان بجهنم باشد و همیشه در جهنم باشند فرمود که سبب این صاعقه آن بود که چون موسی خواست عهد فرقان را بپیغمبری محمد صلی الله علیه وآله
وسلم و امامت علی بن ابی طالب و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از ایشان بگیرد گفتند ما ایمان نمی آوریم که این از پروردگار
تست تا خدا را معاینه ببینیم که ما را باین خبر دهد پس صاعقه گرفت ایشانرا و ایشان صاعقه را دیدند که بر ایشان نازل میشود و حق تعالی
فرمود که ای موسی منم گرامی دارنده دوستان خود را که تصدیق میکنند برگزیده های من و پروا نمیکنم و منم عذاب کننده دشمنان خود را که
دفع میکنند و انکار می نمایند حقوق برگزیده های مرا و پروا نمیکنم پس موسی گفت آنها که باقی مانده بودند و صاعقه بایشان نرسیده بود که چه میگوئید آیا
قبول میکنید و اعتراف میکنید و اگر نه شما نیز به آنها ملحق خواهید شد گفتند ای موسی ما نمیدانیم که این صاعقه بچه سبب بر ایشان نازل شد گاه باشد بسبب انکار قول
تو صاعقه بر ایشان نازل نشده باشد اگر راست میگوئی که صاعقه بسبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین او بر ایشان نازل شده است پس دعا کن
خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت مینمائی که این صاعقه زده ها را زنده کند تا ما از ایشان بپرسیم که بچه سبب صاعقه بایشان رسید پس موسی دعا کرد
تا ایشان زنده شدند و چون بنی اسرائیل از ایشان سوال کردند گفتند ای بنی اسرائیل این عذاب از این سبب بما رسید که آبا کردیم از اعتقاد کردن پیغمبری محمد
و امامت علی و امامان از ذریت ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود مملکتهای پروردگار خود را از آسمانها و حجب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ و ندیدیم
کسی را که حکمش در آن مملکتها جاری تر و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام چون ما از این صاعقه مردیم
بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی ملائکه را که عذاب خود را از این جماعت باز دارند که اینها زنده خواهند شد بدعای شخصی که از خدا سوال
خواهد کرد بحق ما و آل طیبین ما و این ندا وقتی رسید که ما را هنوز در هاویه نینداخته بودند پس تاخیر کردند عذاب ما را تا بدعای تو زنده شدیم ای موسی پس
حق تعالی باهل عصر محمد گفت که هرگاه بتوسل محمد و آل پاکیزه او زنده شدند ظالمان از گذشتگان شما پس انکار حق ایشان نکنید و خود را در معرض
غضب الهی میاورید وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ فرمود که یعنی بیاد آورید وقتی را که گرفتیم بر پدران شما عهد و پیمان ایشان را که عمل کنند
بانچه در توریة بر ایشان فرستاده بودم و آن نامه مخصوصی که در باب محمد و آل طیبین ایشان فرستاده بودیم که ایشان بهترین خلقند و قیام
نمایندگان بحقند باید که اقرار نمایند باین و برسانید بفرزندان خود و امر کنید ایشانرا که برسانند بفرزندان خود تا آخر دنیا که ایمان بیاورند بمحمد
پیغمبر خدا و قبول کنید از و انچه میفرماید ایشانرا از حق وصی خدا علی بن ابی طالب از جانب خدا و انچه خبر میدهد ایشانرا باو از احوال خلیفها بعد از و که
قیام نمایندگانند بحق خدا پس ابا کردند اسلاف شما از قبول گردانیدن آنها وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ پس امر کردیم جبرئیل را که جدا کرد از کوه
فلسطین قطعه بقدر لشکرگاه ایشان یک فرسخ در یک فرسخ و آورد و بر بالای سر ایشان باز داشت پس موسی بایشان گفت که آیا قبول میکنید انچه
شما را بآن امر کردم و رنه این کوه بر سر شما می افتد پس ملجا شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنها را خدا از عناد حفظ کرد که بطوع و اختیار
قبول نمودند پس چون قبول کردند بسجده در آمدند و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشتند اکثر ایشان پهلوهای روی خود را برای آن بر زمین
گذاشتند که ببینند که کوه بر سر ایشان فرود می آید یا نه و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای تذلل و شکستگی نزد خدا رو بر زمین گذاشتند
خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ فرمود که یعنی بگیرید و قبول کنید انچه ما بشما عطا کردیم از فرایضی که بر شما واجب گردانیدیم بآن توانائی که بشما دادیم
و شرایط تکلیف را در شما تمام کرده ام و علتها را از شما بر داشته ام وَاسْمَعُوا و بشنوید انچه شما را بآن امر میکنیم قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا یعنی گفتند شنیدیم قول ترا

و معصیت کردیم امر ترا یعنی بعد از آن معصیت کردند یا در آن وقت نیز در خاطر داشتند که اطاعت نکنند وَاُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی مامور شدند
که بخورند آبی را که ریزهای گوساله را در آن ریخته بودند تا ظاهر شود که کی گوساله پرستیده است و کی نپرستیده است بِکُفْرِهِمْ یعنی بسبب کفرشان
مامور باین شدند قُلْ بِئْسَمَا یَأْمُرُکُمْ بِهِ اِیمَانُکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ بگو با ایشان یا محمد که بد چیزیست که امر میکند شما را بآن ایمان آوردن
شما بموسی که کافر شوید بمحمد و علی و دوستان خدا از اهل بیت ایشان اگر ایمان دارید بتوراة موسی ولیکن معاذ الله که هرگز ایمان بتوراة
شما را امر میکند که کافر شوید بمحمد و علی بلکه امر میکند شما را که ایمان بایشان بیاورید پس امام فرمود که حضرت امیر المومنین فرمود که چون موسی بسوی
بنی اسرائیل برگشت و ایشان گوساله پرستیده بودند نزد آنحضرت آمدند و اظهار توبه و پشیمانی کردند پس موسی گفت کیست که گوساله پرستیده است
تا حکم خدا را برا او جاری کنم همه انکار کردند و هر یک میگفتند که من نکردم بلکه دیگران کردند پس در آنوقت موسی بسامری گفته نظر کن بسوی خدای خود
که آنرا می پرستیدی و آنرا ریزه ریزه میکنیم و بدریای یا شم پس امر کرد که آنرا بسوهان ریزه کردند و ریزهای آنرا در دریای شیرین پاشیدند و بنی
اسرائیل امر کرد که از آن آب بخورند پس هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد و اگر سیاه بود لبها و بینی او سفید شد پس در آنوقت
حکم الهی را در ایشان جاری کرد پس حضرت امیر المومنین فرمود که موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت از فرعون حق تعالی
برای شما کتابی خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرائض پس چون نجات یافتند و نزدیک شام رسیدند کتاب را برای
ایشان آورد و در آن کتاب این نوشته بود که من قبول نمیکنم عملی را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی و آل طیبین ایشان را و گرامی ندارد اصحاب ایشان
و دوستان ایشان را چنانچه حق گرامی داشتن ایشانست ای بندگان خدا بدانید و گواه باشید که محمد بهترین آفریدهای منست و افضل خلائق
است و علی برادر آنحضرت و وصی و وارث علم و جانشین اوست در امت او و بهترین خلق است بعد از او و آل محمد بهترین آل پیغمبرانند و اصحاب
آنحضرت بهترین صحابه پیغمبرانند و امت آنحضرت بهترین امتهای پیغمبرانند پس بنی اسرائیل گفتند ما قبول نمیکنیم این را ای موسی این عظیم
و گرانست بر ما بلکه قبول میکنیم از این شرائع آنچه بر ما آسان است و چون قبول کنیم میگوئیم پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و آل او بهترین آل پیغمبرانند
و ما که امت اوئیم بهترین امت پیغمبرانیم و اعتراف نمی کنیم بفضیلت جماعتی که ایشان را ندیدیم و نمی شناسیم پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که ببال
خود کوهی از کوههای فلسطین بقدر لشکرگاه موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود کند و آورد بر بالای سر ایشان بازداشت و گفت یا قبول کنید آنچه
موسی از برای شما آورده است یا این کوه را بر شما میگذارم که شما را خورد کند پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند و گفتند ای موسی چه کنیم موسی
گفت سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود پس پهلوی راست و چپ روی خود را بر خاک گذارید و بگوئید پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم
و اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم پس آنچه موسی بایشان گفت کردند و آن گفتار را بعمل آوردند همه را کردند اما بسیاری از ایشان در دل مخالف
بودند با آنچه بظاهر میگفتند و میکردند و در دل میگفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم برخلاف آنچه بزبان می گفتند و پهلوی راست رو را بر زمین نهادند و قصد ایشان
شکستگی و فروتنی نزد خدا و پشیمانی از گذشتها نبود ولیکن این را میکردند که ببینند که آیا کوه بر سر ایشان فرو می آید یا نه پس پهلوی چپ را بر زمین گذاشتند
بهمین قصد پس جبرئیل بموسی گفت که اکثر ایشان را زائل گردانم باعترافی که بحسب ظاهر کردند و بنا کردند زیرا که حق تعالی در دنیا بظاهر حال ایشان با ایشان
سلوک میکند و مانگه در خون ایشان محفوظ باشد و در امان باشند و کار ایشان بخدا است در آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و
نیتهای بد ایشان پس دیدند بنی اسرائیل که کوه دو پاره شد و یک پاره آن مروارید سفید شد و بآسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت و ایشان
میدیدند تا بجائی رسید که ایشان ندیدند و یک قطعه دیگر آتش شد و بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت و از دیده ایشان پنهان شد

چون از سبب آن حال از موسی سوال کردند فرمود که قطعه‌ای که بآسمان بالا رفت به‌بهشت ملحق شد و خدا آنرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار که عدد آنرا بغیر از
خدا نمیداند و امر کرد که بنا کنند از آن از برای آنها که ایمان واقعی آورده‌اند بآنچه در این کتاب است قصرها و خانه‌ها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع
نعمتها که خدا وعده فرموده است پرهیزگاران بندگانش را از درختان و بستانها و میوه‌ها و حوریان نیکو شمائل و غلامان پیوسته زیبا مانند مرواریدهای
پراگنده شده و سائر نعمتها و نیکیهای بهشت و اما آن قطعه که بزمین فرو رفت بجهنم ملحق شد و حق تعالی آنرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار و امر فرمود
که بنا کنند از آن برای کافران بآنچه در این کتاب است قصرها و خانه‌ها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع عذابی که خدا وعید فرموده است
کافران بندگانش را از دریاهای آتش و حوضهای غسلین و غساق و رودخانهای چرک و ریم و خون و زبانیه‌ها که گرزها در دست داشته باشند برای
عذاب ایشان و درختهای زقوم و ضریع و مارها و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و سائر انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا
کرده است پس حضرت رسول با بنی اسرائیل زمان خود فرمود که آیا نمی‌ترسید از عقاب پروردگار خود در انکار کردن این فضائل که حق تعالی مخصوص
گردانیده است بآنها محمد و علی و آل طیبین ایشان را و بسند معتبر منقول است که طاؤس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر سوال
کرد که کدام مرغ است که خدا در قرآن یاد کرده است که یکمرتبه پرواز کرده است و پیش از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد فرمود که از طور سینا
است که حق تعالی بعضی از آنرا بر سر بنی اسرائیل باز داشت بانواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند توراة را چنانچه حق تعالی فرموده است
یاد آور آن وقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل داشتیم مانند سقفی و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد و در حدیث دیگر حضرت صادق
در تفسیر این آیه فرمود که چون حق تعالی توراة را برای بنی اسرائیل فرستاد ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی با ایشان
گفت که اگر قبول نمی‌کنید این کوه بر شما می‌افتد پس قبول کردند و سرهای خود را بزیر افگندند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت
موسیٰ به بنی اسرائیل گفت که خدا با من سخن میگوید و مناجات میکند تصدیق او نکردند پس با ایشان گفت که جمعی را از میان خود اختیار کنید که
با من بیائید و سخن خدا را بشنوید پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با موسی بمحل مناجات او فرستادند پس موسی نزدیک رفت
و حق تعالی با آفریدن آواز در هوا با او مناجات کرد و سخن گفت بسوی موسی و موسی با آن جماعت گفت بشنوید و گواهی بدهید نزد بنی اسرائیل گفتند ما ایمان
نمی‌آوریم برای تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس چون موسی دید که قومش هلاک شدند
محزون شد برای ایشان و گفت آیا هلاک میکنی ما را بآنچه سفیهان ما کردند زیرا که موسی گمان کرد که ایشان بگناهان بنی اسرائیل هلاک شدند و
بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگارا خود را بمن
بنما تا ترا ببینم و حق تعالی باو وحی فرستاد که هرگز مرا نخواهی دید و نمی‌توانی دید و وعده فرمود او را که بر کوه تجلی کند تا بداند که او را نمیتوانی دید موسی بر کوه بالا
رفت و درگاه آسمان گشوده شد و فوجهای ملائکه آسمانها برآمدند و فوج فوج بر او میگذشتند با رعد و برق و صاعقه و باد و عمودهای نور
در دست داشتند و هر فوجی که بر او میگذشتند باو می‌گفتند ای پسر عمران سوال بزرگی از پروردگار خود کردی و هر فوجی از ایشان را که میدید جمیع
بدن او از ترس می‌لرزید و بامر الهی آتش بر دور او احاطه کرده بود که نتوانست گریخت تا آنکه حق تعالی قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد
و کوه بزمین فرو رفت و موسی افتاد و بیهوش شد مؤلف گوید که باید دانست که ضروری دین شیعه است و بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت شده است
که حق تعالی مرئی نیست و ذات مقدس او را بچشم ادراک نمیتوان کرد بلکه بدیدهٔ دل نیز از ادراک کنه ذات و صفات مقدس او عاجز و قاصر است
و چون [illegible] بود [illegible] دیده نشود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و مکانی و محلی نداشته باشد و در جهتی نباشد پس چگونه حضرت موسی با مرتبهٔ جلیلهٔ پیغمبری

این سوال نمود از این شبهه دو جواب میتوان گفت اول آنکه سوال موسیٰ از دیدن چشم نبود بلکه منظور است معرفت کنه ذات و صفات الهی
برای او حاصل گردد یا آنکه نهایت مرتبه معرفت بشری برای او میسر شود چون اول ممتنع و ثانی فوق مرتبه آنحضرت بود حق تعالی باظهار بعضی
از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن و ظاهر گردانیدن که کسی را راهی بادراک کنه جلال او نیست و لوازم قابلیت نهایت مرتبه
معرفت که مخصوص بپیغمبر آخر الزمان است نیست دوم آنکه سوال موسیٰ از جهت قوم او بود و چون مامور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه
ایشان سوال کنند رد ننماید به تکلیف قوم خود این سوال نمود و میدانست که این امر ممتنع است و خدا دیدنی نیست ولیکن میخواست که
بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه ظاهرتر است چنانچه بسند معتبر منقول است که مامون از حضرت امام رضا از این سوال مسئله کرد
و آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسیٰ بن عمران میدانست که خدا از آن منزه تر است که بچشمها دیده شود ولیکن چون حق تعالی با او سخن گفت
و او را همراز خود گردانید و برگشت بسوی قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت و مرا مقرب درگاه خود گردانید و با من مناجات
کرد گفتند ما ایمان نمی آوریم بانچه میگوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیدهٔ و ایشان هفتصد هزار مرد بودند پس از میان ایشان هفتاد هزار
کس اختیار کرد و از آنها هفت هزار کس اختیار کرد و از آنها هفت صد کس اختیار کرد و از آنها هفتاد کس برگزید و با خود برد بطور سینا که
محل مناجات او بود با حق تعالی و ایشان را در دامنه کوه باز داشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سوال کرد که با او سخن بگوید چنانچه
آن هفتاد کس بشنوند پس خدا با او سخن گفت و ایشان کلام الهی را بر بالای سر خود و پائین پا و بجانب چپ و پیش رو و پس سر از همه جهت
بیکدفعه شنیدند زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و در همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند که کلام خداست که اگر کلام دیگری
بود از یک جهت شنیده می شد پس آن هفتاد کس از روی لجاجت گفتند که ما ایمان نمی آوریم که این سخن خداست تا خدا را آشکارا
ببینیم پس چون این سخن عظیم و این گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از روی تکبر و طغیان حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد که بسبب
ظلم ایشان ایشان را هلاک گردانید پس موسیٰ گفت پروردگارا من چه گویم با بنی اسرائیل در وقتی که بسوی ایشان برگردم گویند که بردی
ایشان را و کشتی برای آنکه صادق نبودی در آن دعوی که کردی که خدا با تو مناجات میکند پس حق تعالی بدعای موسی ایشان را زنده کرد
و چون زنده شدند گفتند که چون از برای دیدن ما سوال کردی چنین شد اکنون سوال کنی که خدا خود را بتو نماید که بسوی او نظر کنی که اجابت
تو خواهد کرد و چون ببینی خدا را با ما خبر ده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق شناختن اوست موسیٰ گفت پروردگارا تو سخن بنی
اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر میدانی پس خدا وحی کرد باو که ای موسیٰ از من سوال کن آنچه ایشان سوال کردند که من ترا بجهل
و سفاهت ایشان مواخذه نخواهم کرد پس در آن وقت موسیٰ گفت که پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو پس خدا فرمود که هرگز مرا
نتوانی دید ولیکن نظر کن بکوه اگر بجای خود قرار میگیرد در وقتی که فرو میرود پس مرا میتوانی دید پس چون تجلی کرد حق تعالی برای کوه
بآیتی از آیات خود آن را هموار زمین گردانید موسی علیه السلام بیهوش افتاد و چون بهوش آمد گفت تنزیه میکنم خدا را و توبه کردم
بسوی تو یعنی بازگشتم بسوی معرفتی که پیشتر بود داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آورنده گانم از بنی اسرائیل بآنکه ترا نمیتوان دید
و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که هارون چرا بموسیٰ گفت که ای فرزند مادر من مگیر ریش و سر مرا و نگفت ای
فرزند پدر من فرمود که زیرا که دشمنیها در میان برادران وقتی میباشد که از یک پدر باشند و مادرها متفرق باشند و چون از یک مادر باشند
دشمنی در میان ایشان کم می باشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افساد میکند و اطاعت شیطان نمایند پس هارون به برادر

موسیٰ گفت که ای برادر یکه از مادر متولد شده و از غیر مادر بهم رسیده موی ریش و سر مرا مگیر و نگفت ای فرزند پدر من زیرا که فرزند
از یک پدر هر گاه مادرهای ایشان جدا باشد عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر کسی که خدا او را نگاهدارد و عداوت میان فرزندان
یک مادر مستبعد است پس سائل بعد از آن از آنحضرت پرسید که بچه سبب موسیٰ سر و ریش هارون را گرفت و بسوی خود کشید با آنکه او در گوساله
پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود فرمود که برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی اسرائیل کافر شدند و گوساله پرستیدند از ایشان جدا نشده
که بموسیٰ ملحق شود و هر گاه از ایشان مفارقت میکرد عذاب بر ایشان نازل میشد یعنی که موسیٰ بهارون گفت که چه مانع شد ترا در وقتی که
دیدی که ایشان گمراه شدند از اینکه از پی من بیائی و هارون گفت که اگر چنین میکردم بنی اسرائیل پراگنده میشدند و ترسیدم که بگوئی که جدائی
انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان **مؤلف گوید** که از جملهٔ شبههای عظیم جماعتی که نسبت خطا و گناه
بپیغمبران میدهند این قصهٔ موسیٰ و هارون است زیرا که هر دو پیغمبر بودند اگر هارون کاری کرده بود که از موسیٰ مستحق این اهانت و زجر گردیده بود
که موسیٰ ریش و سر مبارک او را بگیرد و پیش کشد و درشت با او سخن بگوید پس از هارون گناه صادر شده است پس اگر او را گناهی نبود
پس موسیٰ در این قسم اهانت نسبت به برادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرد و گناه از او صادر شد خصوص با انداختن الواح بر زمین
و شکستن آنها که متضمن استخفاف بکتاب خدا بود و جواب از آن بچند وجه میتوان گفت وجه اول که ظاهرترین وجوه است آنست
که این نزاعی بود ظاهرا میان آن دو پیغمبر بزرگوار برای اصلاح است و تأدیب ایشان زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب چنین امر شنیعی
شده بودند و این را سهل میشمردند مناسب آنست که حضرت موسیٰ اظهار شناعت عمل ایشان بأکمل وجهی بفرماید و هیچ وجهی از این کاملتر نبود
که نسبت به برادر بزرگوار خود که با قرابت نسبی برتبهٔ جلیل پیغمبری سرافراز بود چنین زجری بفرماید و الواح را بر زمین بگذارد و اظهار نماید
که من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردن برای شما سودی ندارد تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده اند که بسبب این
امور غریبه گردیده و کوه حلم موسیٰ را از جا کنده و بحسب واقع تقصیری از هارون صادر نشده بود و غرض موسیٰ نیز آزار او نبود و این قسم
امور در سیاست ملوک و آداب ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقربان را مورد عتاب میگردانند که دیگران متنبه شوند و حق تعالیٰ
در قرآن مجید در بسیار جائی نسبت بجناب نبوی عتاب آمیز سخن فرموده است برای تأدیب است چنانچه بعد از این در احوال آنحضرت
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالیٰ دوم آنکه این حرکات موسیٰ از غایت خشم و اندوه و غضب برای است بود و چنانچه آدمی در هنگام غایت
غضب و اندوه گاه لب خود را میگزد و گاه ریش خود را میکند چون هارون بمنزلهٔ النفس و جان موسیٰ بود این حرکات را نسبت با او واقع
ساخت و حضرت هارون برای آن استدعا کرد که نسبت اینها بمن مکن که مبادا بنی اسرائیل سبب و علت این حرکات را ندانند
و حمل بر عداوت نمایند و موجب شماتت ایشان گردد بر آنحضرت سوم آنکه سر و ریش هارون را از جهت مهربانی و اشفاق و دلداری
گرفت و بنزد خود کشید که او را تسلی نماید و هارون ترسید که قوم حمل بر معنی دیگر کنند و استدعای ترک اینها نمود که گمان بد نسبت بموسیٰ
نبرند چهارم آنکه فعل هارون با موسیٰ یا هر دو ترک اولیٰ و مکروه بود و بحد گناه و معصیت نرسیده بود که منافی نبوت باشد و وجوه دیگر
نیز گفته اند و وجه اول اظهر وجوه است والله یعلم و در انداختن الواح محتملست که از روی غضب بی اختیار از دست آنحضرت افتاده باشد
و یا از برای غضب ربانی و شدت در دین و انکار بر مخالفین انداخته باشد و این قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست و بدانکه احادیث
در باب وعدهٔ موسیٰ با قوم خود مختلف است اکثر روایات دلالت میکند بر آنکه اول وعده کرد موسیٰ با ایشان که من سی روز از شما غایب

خواهم شد و حق تعالی از برای مصلحتی چند از باب بدا این وعده را چهل روز گردانید و وعدهٔ سی روز مشروط بشرطی بود که آن شرط
بعمل نیامد و از بعضی آیات نیز چنین ظاهر میشود و بعضی آیات و احادیث دلالت میکند بر آنکه موسی چهل روز با ایشان وعده کرده بود و
لمصلحتی وعده بمحض امتداد زمان چنین کردند تا آنکه شیطان تسویل کرد برای ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد تا
بیست روز گذشت گفت چهل شبانه روز گذشته است و جمع میان آیات آسانست زیرا که آیه صریح نیست در آنکه وعدهٔ سی
اگر صریح باشد نیز ممکنست جمع کردن باینکه موسی فرموده باشد که وعدهٔ چهل روز خواهد بود و امر فرموده باشد او را که با ایشان سی روز
فرماید برای مصلحتی و میان بعضی احادیث نیز باین وجه جمع میتوان کرد و بوجه دیگر نیز جمع میتوان کرد که وعدهٔ موسی با قوم سی یا چهل روز
باین نحو که فرموده باشند که سی روز از شما غایب میشوم و محتملست که بعضی از احادیث بر تقیه محمول باشد و بسند معتبر از حضرت امام
منقول است که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که بچه سبب گاو در میان حیوانات دیده اش را بهم گذاشته است و سر بجانب آسمان
بالا نمیکند فرمود که از شرم خدا بسبب آنکه قوم موسی گوساله پرستیدند سر بزیر افکنده نگاه بجانب آسمان نمیکند و از حضرت رسول
منقولست که گرامی دارید گاو را که بهترین چهارپایانست و چشم بجانب آسمان نگشود از شرم خدا از روزی که گوساله پرستیدند و در
حدیث دیگر فرمود که در وقتی که حق تعالی تجلی بکوه فرمود بسبب سوال موسی از دیدن حق تعالی را هفت کوه پرواز کردند و بحجاز و یمن
ملحق شدند آنچه بمدینه آمد احد و ورقان بود و آنچه بمکه رفت ثور و ثبیر و حری بود و آنچه بیمن رفت صبر و حضور بود و در حدیث
معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که فرمود که چون بعد از فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برند و بادی رو بروی
شما بیاید و پاهای شما بزمین فرو رود مرا آنجا دفن کنید که اول طور سیناست و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که
نجف اشرف قطعه است از کوهی که حق تعالی بر روی آن با موسی سخن گفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی بر کوه تجلی
کرد بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و بروایت معتبر دیگر فرمود که کروبیان گروهی اند از شیعیان ما از خلقهای اول
که حق تعالی ایشان را در پشت عرش جا داده است اگر نور یکی از ایشان را بر تمام اهل زمین قسمت کنند هر آئینه ایشان را
کافی خواهد بود و چون موسی سوال دیدن کرد خدا یکی از آنها را امر کرد که بر کوه تجلی کرد و کوه تاب نور او نیاورد و بزمین فرو رفت مؤلف
گوید که ممکنست که آن کوه بچند قسمت شده باشد بعضی بزمین فرو رفته باشد و بعضی باطراف عالم پرواز کرده باشد و بعضی ریگ روان
شده باشد چنانچه آنرا نیز نقل کرده اند و در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند و موسی بایشان گفت که یکدیگر را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت چون
فردا شود بامداد بیائید بنزد بیت المقدس و با خود کاردی یا شمشیری یا حربهٔ دیگر بیاورید و دهنهای خود را ببندید که یکدیگر را
نشناسید و چون من بر منبر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید پس هفتاد هزار کس جمع شدند از آنها که گوساله پرستیده بودند
نزد بیت المقدس و چون موسی با ایشان نماز کرد و بر منبر بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر و چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند
جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست از کشتن یکدیگر بردارند که حق تعالی بفضل خود توبهٔ ایشان را قبول کرد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقول است که موسی هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود بطور برد و چون سوال رویت کردند صاعقه
بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی مناجات کرد که پروردگارا اینها اصحاب من بودند وحی باو رسید که من اصحابی بتو میدهم که از

ایشان بهشت باشد موسیٰ گفت پروردگارا من با ایشان انس گرفته‌ام و ایشان را شناخته‌ام و نامهای ایشان را شناخته‌ام و دوست میدارم سه مرتبه دعا
کرد تا خدا ایشان را زنده کرد و پیغمبران گردانید **مؤلف گوید** که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکلست زیرا که ظاهر حال اینست که سؤال
ایشان گناه بود و گناه کبیره بود که بآن معذب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند و بچند وجه جواب ممکنست اول آنکه ذکر پیغمبری
ایشان بر وجه تقیه شده باشد چون اکثر عامه چنین روایت کرده‌اند دوم آنکه چون مردند حیات اول که در آن گناه کرده بودند منقطع شد
اگر در حیات دوم معصوم بوده باشند کافیست برای پیغمبری ایشان و در این وجه سخن بسیار است سوم آنکه سؤال ایشان نیز از جانب
قوم بوده باشد و هلاک ایشان بوجه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تأدیب قوم بوده باشد و این نیز بعید است چهارم آنکه
اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز باشد یعنی آنقدر خوب شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند و وجه اول ظاهرتر است بدانکه این
واقعه از شواهد حقیقت رجعت است که در این امت نیز در زمان حضرت قائم جمعی بدنیا رجوع خواهند کرد از مردگان زیرا که حضرت رسول
فرمود که هرچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود و انشاء الله بعد از این در باب علیحده مذکور خواهد شد و بدانکه موافق
حدیث متواتر که سابقاً نقل کردیم که حضرت رسول فرمود که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و بحضرت امیر المؤمنین
فرمود که تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسیٰ نظیر قصهٔ گوساله و سامری در این امت قصهٔ ابوبکر بود که از گوساله بدتر بود و عمر بود که از سامری
محیل‌تر بود و چنانچه در آنجا اطاعت هارون نکردند در اینجا اطاعت وصی برحق پیغمبر آخر الزمان نکردند و چون حضرت امیر المؤمنین را بجبر
کشیدند و بمسجد آوردند که با ابوبکر بیعت کند رو بقبر حضرت رسول کرد و همان خطاب که هارون بموسیٰ کرد با آنحضرت خطاب کرد و گفت
یَا بْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي و چون زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان که بجای گوساله و سامری و قارون
بودند گذشت و با امیر المؤمنین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیرها از غلاف در آمد و یکدیگر را کشتند و چنانچه بنی اسرائیل بظاهر در تیه
حیران شدند چهل سال این امت بسوی اختیار خود تا زمان قائم آل محمد در امور دین و دنیای خود حیران ماندند و بهر یک از این مضامین
احادیث بسیار است از طریق عامه و خاصه وارد شده است که انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد و بسند معتبر منقول است از حضرت
صادق که چون حق تعالی الواح را بر موسیٰ فرستاد در آن بیان همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از این خواهد شد تا روز قیامت
و چون عمر موسیٰ بآخر رسید خدا با او وحی کرد که الواح را بکوه بسپار و آن الواح از زبرجد بهشت بود پس موسیٰ الواح را بنزد کوه آورد
و کوه بامر الهی شکافته شد و الواح را در جامه پیچید و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه برطرف شد و الواح ناپیدا شد تا آنکه
رسول خدا مبعوث شد پس قافله از اهل یمن بخدمت آنحضرت می آمدند و چون بآن کوه رسیدند کوه شکافته شد و الواح ظاهر شد و آنها را
برداشتند و بخدمت آنحضرت آوردند و آنها الحال در پیش ماست و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون موسیٰ الواح را
انداخت بر سنگی خورد و شکست و آنچه شکسته شد آن سنگ فرو برد و در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول مبعوث شد و آن سنگ بآنحضرت
رسانید و احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزه خدا به پیغمبری نداده است مگر آنکه همه نزد اهلبیت
رسالت است و انشاء الله احادیث بسیار در آن باب در موضع خود مذکور خواهد شد و از حضرت صادق منقولست که در ماه حزیران روزی موسیٰ
نفرین کرد بنی اسرائیل را پس در یک شبانه روز سه صد هزار کس از بنی اسرائیل مردند و از حضرت رسول منقولست که قرآن را برای این
فرقان می نامند که آیات و سورهای آن متفرق نازل شده بی آنکه در لوح نوشته باشد و توریت و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر لوح

و الواح نازل شد و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که توریة در ششم ماه مبارک رمضان نازل شد مؤلف گوید که ممکنست
که ابتدای توریة در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذی الحجه یا بعد از شکستن الواح بار دیگر توریة نازل شده باشد

فصل هفتم در بیان قصهٔ قارون است حق تعالی در سورهٔ قصص فرموده است که إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسَىٰ بدرستیکه
قارون از قوم موسی بود و از حضرت صادق منقولست که پسر خالهٔ موسی بود و بعضی گفته اند که پسر عم او بود و بعضی گفته اند که عم او بود فَبَغَىٰ
عَلَيْهِمْ پس بغی و زیادتی و سرکشی کرد بر ایشان و در بغی او خلافست بعضی گفته اند که چون [illegible] فرعون او را بر بنی اسرائیل حاکم
کرده بود و ظلم کرد بر ایشان و بعضی گفته اند جامهٔ خود را از دیگران یکشبر بلندتر میکرد و بعضی گفته اند که تکبر میکرد بزیادتی مال بر ایشان
وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ و عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای آن از سنگینی بر میداشتند جماعتی
بسیار صاحبان قوت و علی بن ابراهیم گفته است که عصبه از ده است تا پانزده و بعضی گفته اند از ده تا چهل و بعضی گفته اند که در این مقام
چهل مراد است و بعضی شصت و بعضی هفتاد گفته اند و روایت کرده اند که کلیدهای او بار شصت استر بود و هر کلیدی از یک انگشت
بزرگتر نبود و چون از آهن سنگین بود از چوب کرد و از چوب هم که سنگینی کرد از پوست [illegible] إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
الْفَرِحِينَ در وقتی که گفتند با او قوم او و جمعی گفته اند که گوینده موسی بود [illegible]
خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان بمال و زینتهای دنیا را وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ و طلب کن بآنچه عطا کرده است
خدا بتو خانهٔ آخرت را وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا و فراموش مکن بهرهٔ خود را از مال دنیا که برای آخرت بداری یا بقدر کفایت
قناعت نمائی وَأَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ و احسان و نیکی کن بمردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ
و طلب فساد مکن در زمین إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ بدرستی که خدا دوست نمیدارد افساد کنندگان را قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ
عِندِي گفت بمن داده نشده ام این مال را مگر بر علمی که نزد من هست علی بن ابراهیم روایت کرده است که یعنی بعلم کیمیا اینها را
تحصیل کرده ام و گفته اند که حضرت موسی علیه السلام علم کیمیا تعلیم او کرده بود و بعضی گفته اند یعنی من چون از شما اعلم و افضل بودم
خدا این مال را عطا بمن داده است و بعضی گفته اند که مراد او علم تجارت و زراعت و انواع کسبها بود أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ
قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها را که پیش از او بوده اند از قرنها کسی
که از او قوتش زیاده و مال و لشکرش بیشتر بود وَلَا يُسْأَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ و سوال کرده نمی شوند مجرمان و کافران در قیامت از
گناهان ایشان زیرا که خدا مطلع است بر کرده های ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي
زِينَتِهِ پس بیرون آمد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با آن زینتها که داشت علی بن ابراهیم روایت کرده است که
یعنی با جامه‌های ملون رنگارنگ که بر زمین میکشید از روی تکبر و بعضی گفته اند با چهار هزار سواره بیرون آمد که بر زینهای طلا سوار بودند و
بر روی زینها جامه‌های ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود یا سفید سوار بودند که هر یک محلی بانواع زیورها بودند
و جامه‌های سرخ پوشیده بودند و بعضی گفته اند با هفتاد هزار کس بیرون آمد که همه جامه‌های سرخ پوشیده بودند قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ
الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ گفتند آنها که میخواستند لذت زندگانی
دنیا را ای کاش میبود ما را مثل آنچه داده شده است قارون بدرستی که او صاحب بهرهٔ بزرگی است در دنیا و قَالَ الَّذِينَ

اُولُوا الْعِلْمِ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللّٰهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ و گفتند آنها که خدا بر ایشان علم کرامت کرده بود و یقین بآخرت داشتند وای بر شما ثواب آخرت بهتر است از برای کسی که ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمی‌باشد مگر صبر کننده‌گان بر ترک زینتهای دنیا فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ پس فرو بردیم قارون را و خانهٔ او را بزمین فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست که دفع عذاب از خود بکند وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللّٰهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ و صبح کردند آنها که آرزو میکردند منزلت قارون را در روز گذشته و حال آنکه میگفتند بدرستی که خدا میگشاید روزی را برای هر که میخواهد از بندگانش برای مصلحت او و تنگ میکند روزی را برای هر که میخواهد اگر نه این بود که خدا بر ما منت گذاشت و آرزوی ما را بما نداد هر آینه ما را بزمین فرو میبرد چنانچه قارون رفت بدرستی که رستگار نیستند کفران کننده‌گان نعمت خدا یا کافران بروز جزا تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ این خانهٔ آخرت آنرا قرار میدهیم برای آنها که نمیخواهند بلندی در زمین را و نه فساد در آنرا و عاقبت نیکو برای پرهیزگاران است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب هلاک قارون آن بود که چون موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد و حق تعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود که بجنگ عمالقه بروند و ایشان قبول نکردند مقرر فرمود که چهل سال ایشان در صحرای تیه حیران بمانند پس ایشان اول شب برمیخاستند و شروع میکردند در خواندن توریة و دعا و گریه و قارون از جملهٔ ایشان بود و او توریة را برای ایشان میخواند و در میان ایشان از او خوش آوازتری نبود و او را منون میگفتند برای نکوئی قرائت او و او کیمیا میدانست و بعمل می‌آورد پس چون بطول انجامید امر بنی اسرائیل در تیه شروع کردند در توبه و انابت و قارون قبول نکرد که در توبه با ایشان شریک شود موسی او را دوست میداشت پس بنزد او رفت و گفت ای قارون قوم تو در توبه اند و تو در اینجا نشسته داخل شو با ایشان در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل میشود پس سهل شمرد امر موسی را و استهزا بآنحضرت کرد و موسی غمگین بیرون آمد از پیش او و در سایهٔ قصر او نشست و آنحضرت جبهٔ از مو پوشیده بود و نعلین از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از تابیدهٔ مو بود و عصا در دستش بود پس امر کرد قارون که آب و خاکستر را مخلوط کردند و بر سر آنحضرت ریختند پس آنحضرت بسیار بغضب آمد و در کتف مبارکش موها بود که هرگاه در غضب میشد آن موها از جامه اش بیرون می‌آمد و خون از آنها میریخت پس موسی گفت پروردگارا اگر برای من غضب نکنی بر قارون پس من پیغمبر تو نیستم پس حق تعالی بآن حضرت وحی فرستاد که من امر کردم آسمانها و زمین را که ترا اطاعت کنند هر امر که میخواهی بآنها بکن و قارون امر کرده بود که درهای قصر او را بر روی موسی بسته بودند پس موسی آمد و اشاره کرد بدرها باعجاز او همه باز شدند و داخل قصر شد و چون نظرش بر موسی افتاد دانست که با عذاب می‌آید گفت ای موسی سوال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که در میان من و تست که بر من رحم کنی موسی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگوی که فایده ندارد پس بزمین خطاب کرد که بگیر قارون را پس قصر با آنچه در قصر بود بزمین فرو رفت و قارون تا زانو بزمین فرو رفت و گریست و سوگند داد موسی را برحم باز فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو و هر چند او استغاثه کرد فایده نکرد تا در زمین پنهان شد پس چون موسی بمحل مناجات خود رفت حق تعالی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو موسی دانست که حق تعالی او را تعییر فرماید

برآنکه بر قارون رحم نکرد گفت پروردگارا قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد و اگر مرا بتو سوگند میداد اجابت او میکردم باز حق تعالی
همان جواب را که موسی بقارون گفته بود اعاده فرمود موسی گفت پروردگارا اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت او
میکردم پس خدا فرمود که ای موسی بعزت و جلال و جود و بزرگواری و علو منزلت خود سوگند میخورم که اگر قارون چنانچه ترا خواند مرا میخواند
اجابت او میکردم اما چون ترا خوانده و بتو متوسل شد او را بتو گذاشتم ای پسر عمران از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته‌ام
و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده‌ام که اگر به بینی و در آنجا در آئی دیده‌ات روشن خواهد شد پس موسی روزی بطور رفت با وصی خود
یوشع و چون موسی بکوه بالا رفت دید مردی می‌آید و بیلی و زنبیلی با خود دارد موسی گفت بکجا میروی گفت مردی از دوستان خدا
مرده است و از برای او میخواهم قبری بکنم موسی گفت میخواهی من ترا یاری کنم بر کندن قبر گفت بلی پس هر دو قبر را کندند و چون
فارغ شدند آن مرد خواست که بقبر رود موسی گفت که چه میکنی گفت میخواهم بروم بمیان قبر و ببینم که خوب کنده کرده است موسی گفت من
میروم و چون موسی رفت و در قبر خوابید قبر را پسندید ملک موت آمد و قبض روح مطهرش کرد و کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد و در حدیث
حسن از حضرت صادق منقولست که چون حضرت یونس در شکم ماهی سیر دریا مینمود رسید بجائی که قارون آنجا رسیده بود زیرا که چون
موسی قارون را نفرین کرد و بزمین فرو رفت حق تعالی ملکی را براو موکل گردانید که هر روز بقدر قامت یک مرد او را بزمین فرو برد و یونس
در شکم ماهی تسبیح الهی میگفت و استغفار میکرد و چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که براو موکل بود که مرا مهلتی بده
که صدای آدمی را می‌شنوم پس حق تعالی وحی کرد بآن ملک که او را مهلت ده و چون مهلت یافت بیونس خطاب کرد که تو کیستی گفت منم
گناهکار خطا کننده یونس بن متی گفت چه شد آن بسیار غضب کننده از برای خدا موسی بن عمران یونس گفت هیهات مدتیست
که از دنیا رفته است پرسید که چه شد که آن مهربان رحم کننده بر قوم خود هارون پسر عمران یونس گفت او نیز هلاک شده است
پرسید که چه شد کلثوم دختر عمران خواهر موسی که نامزد من بود یونس گفت هیهات از آل عمران کسی نمانده است قارون گفت زهی تأسف
بر آل عمران پس حق تعالی شکر او را بر آل عمران پسندید و بجزای آن امر کرد آن ملک را که براو موکل بود که عذاب را از او بردارد
در ایام بقای دنیا [illegible] روایت کرده اند که حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند بر
رداهای خود چهار رشته کبود از هر طرفی یک رشته برنگ آسمان پس موسی بنی اسرائیل را طلبید و با ایشان گفت که خدا شما را امر کرده است
که بر رداهای خود رشته‌ها برنگ آسمان بیاویزید که هرگاه آنها را به بینید پروردگار خود را یاد کنید و حق تعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد
پس قارون تکبر کرد و قبول ننمود و گفت این را آقاها نسبت بغلامان خود میکنند که از دیگران ممتاز گردند و چون موسی با بنی اسرائیل
از دریا بیرون آمد و ریاست مذبح و تولیت خانهٔ قربانی را که حبوره میگفتند بهارون مفوض گردانید که بنی اسرائیل هدیه‌ها و قربانیهای
خود را بهارون میدادند و او در مذبح میگذاشت و آتشی از آسمان می‌آمد و آنرا میسوخت پس بر قارون حسد هارون غالب شد و بموسی گفت پیغمبری
تو بردی و حبوره را هارون برد و من هیچ بهره ندارم و حال آنکه توریه را بهتر از هر دو میخوانم موسی گفت والله که من حبوره را بهارون ندادم
خدا باو داده است قارون گفت والله که تصدیق تو نمیکنم تا بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی جمع کرد سرکرده‌های بنی اسرائیل را
و گفت بیاورید عصاهای خود را و همه را جمع کرد و انداخت در خانه که در آن جا عبادت الهی میکردند و فرمود که همه در شب حراست آن عصاها بکنند
تا صبح و چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آوردند و در عصاها هیچیک تغیری نشده بود مگر عصای هارون که سبز شده بود و برگ برآورده بود مانند

درجوابش گفت ای قارون الحال دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خداست قارون گفت این عجیب‌تر نیست از جادوهای
دیگر که کردی و غضبناک برخاست و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد باز موسی با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او مینمود و او پیوسته موسیٰ را آزار
میکرد و هر روز تکبر و معانده‌اش زیاده میشد تا آنکه خانهٔ بنا کرد و درش را از طلا کرد و بر دیوارهای آن صفحهای طلا نصب کرد و بنی اسرائیل هر بامداد
و پسین نزد او میرفتند و طعام با ایشان میداد و بر موسی میخندید تا آنکه حق تعالیٰ حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرند
پس موسی نزد قارون آمد و با او مصالحه کرد از هزار دینار بریک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند بریک گوسفند و همچنین در سایر
اموال چون قارون بخانهٔ خود برگشت و حساب کرد دید که مال بسیاری میشود و راضی نشد بدادن آن پس بنی اسرائیل گفتند تو سید و بزرگ مائی
هرچه میگوئی ما اطاعت تو میکنیم گفت امر میکنم شما را که فلان فاحشه را بیاورید که جعلے برای او قرار دهیم که نسبت زنا بحضرت موسی بدهد تا بنی اسرائیل
دست از او بردارند و ما از او راحت یابیم پس آن زانیه را آوردند و قارون هزار اشرفی برای او قرار داد یا طشتی از طلا یا گفت هرچه بطلبی ترا میدهم
که در حضور بنی اسرائیل موسیٰ را بزنا متهم گردانی چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و نزد موسیٰ آمد و گفت بنی اسرائیل جمع شده‌اند
منتظر اند که بیرون آئی و ایشان را امر و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی پس موسی بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند
و ایشان را موعظه کرد و فرمود که هر که از شما دزدی میکند دستش را می‌بریم و هر که فحش میگوید او را هشتاد تازیانه میزنیم و هر که زنا میکند و زن ندارد او را صد
تازیانه میزنیم و هر که زن دارد و زنا میکند او را سنگسار میکنیم تا بمیرد پس در این وقت قارون گفت که هرچند تو باشے گفت هرچند من باشم قارون
گفت که بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان فاحشه زنا کردهٔ موسی گفت من گفت بلی موسی فرمود که آن زن را حاضر کردند و از او پرسید که من با تو زنا
کرده‌ام بحق آنخداوندیکه دریا را بر بنی اسرائیل شکافت و توریت را برای موسی فرستاد که راست بگو آن زن بتوفیق سبحانی گفت نه دروغ میگویند
بلکه قارون از برای من جعلے قرار داده است که ترا متهم گردانم پس قارون سر بزیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسی بسجده افتاد
و گریست و گفت پروردگارا دشمن تو مرا اذیت میکند و میخواهد مرا رسوا کند خداوندا اگر من پیغمبر توام برای من بر او غضب کن و مرا بر او مسلط گردان پس خدا باو وحی
کرد که سر بردار و زمین را بانچه خواهی امر کن که ترا اطاعت میکند پس موسیٰ گفت که ای بنی اسرائیل خدا مرا مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث
گردانیده بود و فرمود هر که از اصحاب اوست با او بایستد و هر که از اصحاب او نیست از او دور شود و با او نماند مگر دو کس و موسیٰ بزمین خطاب کرد که بگیر ایشان را
پس قدمهای ایشان را گرفت باز فرمود که بگیر تا آنکه بزانوها فرو رفتند و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا کمر فرو رفتند و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا گردن فرو رفتند و در این عرض ایشان
تضرع و استغاثه بموسی میکردند و قارون او را برحم سوگند میداد و موافق بعضے از روایات هفتاد مرتبه سوگند داد و موسی ملتفت نشد تا بزمین فرو رفتند
پس حق تعالیٰ وحی کرد بموسی که هفتاد مرتبه استغاثه کردند و بر ایشان رحم نکردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر یکمرتبه بمن استغاثه میکردند هر آئینه
مرا نزدیک و اجابت کننده می یافتند بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال او را تصرف شود و چون موسیٰ
این را شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او همه بزمین فرو رفت مؤلف گوید که در احادیث بسیار منقولست که حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمهٔ
اطهار ابوبکر را فرعون این امت فرموده اند و عمر را هامان این امت و عثمان را قارون این امت و این نیز از شواهد آن حدیث است که آنچه در
بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود و چه بسیار شبیه است احوال آن سه منافق باحوال این سه کس اگر نیکو تدبر نمائی زیرا که اگر فرعون بناحق
دعوای خدائی کرد ابوبکر بناحق دعوای خلافت خدا کرد و آن نیز عین شرکت و معارضه با جناب مقدس الهی است و چنانچه فرعون مکرر ارادهٔ اطاعت موسیٰ
میکرد و هامان مانع میشد همچنین ابوبکر مکرر اقیلونی میگفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و عمر مانع میشد و چنانچه آنها با اتباع ایشان در دریای مصر غرق

و هلاک ظاهر هلاک شدند اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هالک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق آب شمشیر قائم آل محمد صلوات الله علیه
خواهند شد و حال قارون و عثمان در مشابهت بیکدیگر بر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که میکردند خدمه و
اتباع خود را و اگر او قرابت نسبی بموسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبی ظاهری برسول خدا داشت و اگر او بنفرین موسی بزمین فرو رفت باموالش
عثمان بنفرین رسول خدا و امیر المؤمنین بآخرت رفت و حضرت امیر المؤمنین اول خطبه که بعد از عود خلافت بآنحضرت خواند در آنجا فرمود که حق تعالی
فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد و اگر در احوال ایشان با اینها خوب تامل کنی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد و انشاء الله تعالی در جای خود
بیان خواهیم کرد و در اینجا بهمین تنبیه اکتفا میکنیم **فصل هشتم** در بیان قصهٔ گاو کشتن بنی اسرائیل و سبب زنده شدن آن بامر الهی در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً امام فرمود که حق تعالی بیهود مدینه خطاب
کرد که یاد آورید آن وقت را که موسی بقوم خود گفت که بدرستی که خدا امر میکند شما را که ذبح نمائید البقره را که بزنید بعضی از آنرا بر این شخصی که در میان شما
کشته شده است تا زنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که کی او را کشته است و این در وقتی بود که کشته در میان ایشان افتاده بود و موسی بامر خدا
بر اهل قبیله که آن کشته شده در میان ایشان پیدا شده بود لازم گردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند بخداوند قوی شدید
که خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهندهٔ محمد و آل طیبین اوست که ما او را نکشته ایم و کشندهٔ او را نمیدانیم که کیست اگر قسم بخورند دیت
کشته شده را بدهند و اگر قسم نخورند کشندهٔ او را نشان دهند تا بعوض او بکشند و اگر نکشند ایشان را در زندان تنگی حبس کنند تا یکی از این
دو کار را بکنند آن قبیله گفتند که ای پیغمبر خدا هم قسم بخوریم و دیت هم بدهیم که حکم خدا چنین نیست و این قضیه چنان بود که زنی بود در میان
بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت حسب و نسب و خدارت و نزاهت و جماعت بسیاری او را خواستگاری میکردند
و او را سه پسر عم بود پس او راضی شد بیکی از ایشان که عالم تر و پرهیزگار تر بود و خواست که بعقد او در آید و آن دو پسر عم دیگر که ایشان را قبول نکرد
بر آن پسر عم پسندیده حسد بردند و او را بضیافت طلبیدند و کشتند و او را انداختند در میان قبیله که از همه قبائل بنی اسرائیل بیشتر بودند و چون صبح
شد آن دو پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کردند و بنزد موسی بدادخواهی آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را حاضر ساخت و
از ایشان سوال کرد از احوال آن کشته شده و ایشان گفتند ما او را نکشتیم و علم هم نداریم که کی او را کشته است موسی گفت که حکم الهی اینست که
شما پنجاه سوگند بخورید و دیت بدهید یا قاتل را نشان دهید ایشان گفتند هرگاه با قسم خوردن ما را دیت باید داد پس قسم خوردن چه فایده دارد
و هرگاه با دیت دادن ما را سوگند باید خورد پس دیت چه فایده دارد پس موسی گفت که همه نفعها در فرمان برداری و اطاعت حق تعالی است
و آنچه فرموده است بعمل می باید آورد گفتند ای پیغمبر خدا این غرامت و جریمه گرانیست و ما خیانتی نکرده ایم و سوگند غلیظیست و حقی در گردن ما
نیست پس از درگاه خدا استدعا کن که ظاهر گرداند بر ما قاتل را که آنچه مستحق است او را جزا دهی و ما از جریمه و سوگند رهائی یابیم حضرت موسی گفت
حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا نیست که جرات کنم و غیر آن امری بطلبیم بلکه بر ما لازم است که گردن بنهیم فرمان
او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و بر او اعتراض نکنیم آیا نمی بینید که چون بر ما حرام کرده است کار کردن در روز شنبه را و گوشت شتر را ما را نیست که تعرض
کنیم در حکم او و تغییر بدهیم بلکه باید اطاعت کنیم و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم گرداند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او اجابت نما مسئول ایشان را
و از من سوال کن تا قاتل را ظاهر گردانم و دیگران از جریمه و تهمت بیرون آیند زیرا که میخواهم که در ضمن اجابت سوال ایشان روزی بسیاری فراخ گردانم بر مردی
که از نیکان امت تست و اعتقاد دارد بصلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین و تفضیل دادن محمد و علی بعد از او بر ...

خلائق و میخواهم که بسبب این قضیه او را غنی گردانم در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل دادن محمد و آل او صلوات الله علیهم موسی علیه السلام
گفت پروردگارا بیان کن از برای ما کشنده او را پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل میکند برای شما بآنکه
امر مینماید شما را که ذبح کنید بقره و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم اگر انقیاد میکنید فرمان الهی را آنچه گفتم بعمل
آورید و الا حکم اول را قبول کنید پس اینست معنی قول خدا که وَاِذْ قَالَ مُوْسٰی لِقَوْمِهٖۤ اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوْا بَقَرَةً یعنی موسی
با ایشان گفت که خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که بکشید بقره را اگر خواهید که مطلع گردید بر کشنده آن مقتول و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول
تا زنده شود و خبر دهد که کسی ورا کشته است قَالُوْۤا اَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَکُوْنَ مِنَ الْجٰهِلِیْنَ فرمود که گفتند ایشان
که ای موسی آیا استهزا میکنی نسبت بما که میگوئی که قطعه میتی را بمیت دیگر بزنیم تا او باعث زنده میشود موسی گفت بخدا پناه میبرم از آنکه بوده باشم
از جاهلان و بی خردان که نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده باشد یا وعده خدا را بقیاس باطل خود یا باستبعاد عقل ناقص خود انکار
کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که آیا نیست نطفه مرد مرده و نطفه زن مرده و چون هر دو در رحم بهم میرسند خدا از هر دو شخص زنده می آفریند
آیا چنین نیست که خدا از ملاقات تخمها و هسته های مرده از زمین مرده بیرون می آورد انواع گیاه ها و درختان زنده میکند قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ
یُبَیِّنْ لَنَا مَا هِیَ فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند ای موسی دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما صفت
آن بقره را تا بدانیم که چگونه گاوی میباید قَالَ اِنَّهٗ یَقُوْلُ اِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا فَارِضٌ وَّلَا بِکْرٌ عَوَانٌۢ بَیْنَ ذٰلِکَ فَافْعَلُوْا مَا تُؤْمَرُوْنَ
یعنی پس موسی از پروردگار خود سوال کرد پس با ایشان گفت که خدا میفرماید که این بقره است که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان
این دو حال باشد پس بکنید آنچه مامور خواهید شد قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَّنَا مَا لَوْنُهَا گفتند ای موسی سوال کن از پروردگار خود که بیان
کند که آن بقره بچه رنگ میباید قَالَ اِنَّهٗ یَقُوْلُ اِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ النّٰظِرِیْنَ موسی بعد از سوال از حق تعالی گفت که
خدا میفرماید که آن بقره ایست زرد و زردی آن خالص و نیکو باشد نه کم رنگ باشد که بسفیدی زند و نه بسیار رنگین باشد که بسیاهی زند که
مسرور و خوش حال گرداند نظر کنندگان بسوی او را از حسن و نیکوئی و خوش رنگی قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَّنَا مَا هِیَ اِنَّ الْبَقَرَ تَشٰبَهَ
عَلَیْنَا وَاِنَّاۤ اِنْ شَآءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدُوْنَ گفتند دعا کن برای ما پروردگار خود را که بیان کند برای ما که چه صفت دارد آن بقره
زیاده از آنچه گفته شد بدرستی که مشتبه شده است بر ما زیرا که گاو با این صفات بسیار است و بدرستی که ما اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت
بآن بقره که خدا ما را امر بکشتن آن کرده است قَالَ اِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذَلُوْلٌ تُثِیْرُ الْاَرْضَ وَلَا تَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَّا شِیَةَ فِیْهَا موسی گفت
از خدا که آن بقره است که آنرا ذلول و نرم نکرده باشند بشخم کردن زمین در آب دادن زراعت و از این عملها او را معاف کرده باشند
و سالم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد قَالُوا الْـٰٔنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوْهَا وَمَا کَادُوْا
یَفْعَلُوْنَ گفتند الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره و نزدیک نبود که ایشان این را بکنند از گرانی قیمت آن گاو و از لجاجت
ایشان و متهم داشتن موسی با آنکه قادر نیست بر آن چیزی که ایشان سوال میکنند باعث شد ایشان را بر کشتن آن بقره پس امام فرمود که چون این صفات
را شنیدند گفتند ای موسی آیا پروردگار ما ما را امر کرده است بکشتن بقره که این صفات داشته باشد گفت بلی و موسی در اول با ایشان نگفت
که خدا شما را امر کرده است بکشتن بقره زیرا که اگر اول با ایشان چنین گفته بود هر بقره که میکشتند کافی بود پس بعد از سوال ایشان در کار نبود که از خدا
سوال کنند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره که بکشند کافیست پس چون امر بر چنین گاوی قرار گرفت تفحص کرد

نیافتند آنرا مگر نزد جوانی از بنی اسرائیل که خدا در خواب باو نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان را که با او گفته بودند که چون
تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل میدهی میخواهیم که بعضی از جزای ترا در دنیا بتو برسانیم پس چون بیایند که گاو ترا بخرند مفروش
مگر بامر مادرت اگر چنین کنی خدا مادرت را الهام خواهد کرد امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد پس آن جوان شاد شد از دیدن
این خواب و چون بامداد شد بنی اسرائیل آمدند که آن گاو را از و بخرند و گفتند که بچند میفروشی گاو خود را گفت بدو دینار طلا و مادرم
اختیار دارد گفتند ما بیک دینار میخریم جوان با مادر خود مصلحت کرد گفت بچهار دینار بفروش چون بنی اسرائیل گفت که مادرم چهار
دینار میگوید ایشان گفتند بدو دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بلکه بهشت دینار بفروش پس ایشان گفتند به پنجاه دینار میخریم و همچنین آنچه ایشان ا[ز]
میشنیدند مادر مضاعف میکرد و آنچه مادر مضاعف میکرد ایشان بنصف آن راضی میشدند تا آنکه رسید قیمت آن به پوست آن گاو که پر از طلا کنند پس بآن قیمت گاو
را خریدند و کشتند و پنج دم آنرا که آدمی از آن مخلوق میشود در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن ترکیب می یابد گرفتند و بر آن کشته شده زدند و گفتند خداوندا
بجاه محمد و آل طیبین و طاهرین او که این مرده را زنده گردان و بسخن در آور تا خبر دهد که کی او را کشته است پس ناگاه برخاست صحیح و سالم و گفت ای پیغمبر خدا این
دو پسر عمم من حسد بردند بر من برای دختر عم من و مرا کشتند و بعد از کشتن در محله این جماعت انداختند که دیت مرا از ایشان بگیرند پس موسی
آن دو کس را کشت و در اول مرتبه که آن جزو گاو را بر میت زدند زنده نشد بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد آن وعده که با ما کردی
پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که در وعدهٔ من خلف نمیباشد اما تا پوست این گاو را پر از طلا نکنند و بصاحبش ندهند این مرده زنده
نخواهد شد پس اموال خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را گشاینده گردانید تا آنکه بمقدار پنج هزار هزار دینار پر شد و چون زر را تسلیم آن جوان
کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند نمیدانیم که کدام عجیب تر است زنده کردن خدا این مرده را و بسخن آوردن او
و یا غنی کردن خدا این جوان را باین مال فراوان پس خدا وحی نمود بموسی که بگو بنی اسرائیل را که هر که از شما میخواهد که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو
گردانم و در بهشت محل او را عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد و آل طیبین او گردانم پس بکند چنانچه این جوان کرد بدرستی که آن جوان
از موسی شنیده بود نام محمد و علی و آل پاکیزهٔ ایشان را و پیوسته صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشان را بر جمیع خلایق از جن و انس و ملائکه تفضیل
میداد و باین سبب من این مال عظیم را برای او میسر گردانیدم که تنعم کند بروزیهای نیکو و دوستان خود را نوازد و دشمنان خود را منکوب گرداند
پس آن جوان بموسی گفت که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان موسی گفت که بخوان
بر این مال صلوات بر محمد و آل طیبین او را چنانچه پیشتر میخواندی باعتقاد درست و ببرکت آن این مال گرانمایه بدست تو آمد تا خدا این مال را
برای تو حفظ نماید و هر دزدی و یا ظالمی و یا حاسدی که اراده بدی کند خدا بلطائف احسان خود دفع او را از تو نماید در این وقت آن جوان که
زنده شده بود چون این سخنان را شنید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو آنچه این جوان از تو سؤال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد
و آل محمد و متوسل شدن بانوار مقدسهٔ طیبین او که مرا باقی بداری در دنیا که برخوردار شوم از دختر عم خود و خوار گردانی دشمنان و حاسدان
مرا و مرا خیر بسیار بسبب او روزی کنی پس حق تعالی بموسی وحی فرستاد که این جوان را ببرکت توسل بانوار مقدسهٔ ایشان صد و سی سال عمر دادم
که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجهٔ خود بهره مند گردد و چون این مدت منقضی شود هر دو را بیک دیگر
از دنیا ببرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا متنعم باشند و ای موسی اگر سؤال میکرد از من آن قاتل بدبخت مثل این سؤال که این جوان کرد و متوسل
بانوار مقدسهٔ آن بزرگواران میگردید با صحت اعتقاد هر آئینه او را از حسد نگاه میداشتم و قانع میگردانیدم او را بآنچه روزی کرده بودم باو و اگر بعد از

عمل توبه میکرد و متوسل بایشان میشد و سوال میکرد که من ابدا رسوا نکنم هر آئینه او را رسوا میکردم و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم کردن قاتل
میگردانیدم و اگر بعد از رسوائی توبه میکرد و متوسل بآن انوار میشد کار او را از خاطرهای مردم فراموش میکردم و در دل اولیای مقتول می انداختم
که عفو کنند از قصاص او ولیکن محبت و ولایت آن بزرگواران و توسل بایشان افضلیت بهر که میخواهم برحمت خود عطا میکنم و از هر که میخواهم بعدالت
خود بسبب بدیهای اعمال ایشان منع میکنم و منم خداوند عزیز حکیم پس آن قبیله بنی اسرائیل بفریاد آمدند بسوی موسی و گفتند بالحاجت خود را
به پریشانی مبتلا کردیم و قلیل و کثیر اموال خود را بهای آن گاو دادیم پس دعا کن که خدا روزی ما را فراخ گرداند موسی گفت وای بر شما چه بسیار
کور است دلهای شما آیا نشنیدید دعای این جوان را و دعای آن مقتول زنده شده را و ندیدید که چه ثمره بر دعای ایشان مترتب شد پس شما نیز چنان
دعا کنید و بانوار مقدسه آن بزرگواران متوسل شوید تا خدا سد فاقه و احتیاج شما بکند و روزی شما را فراخ گرداند پس ایشان گفتند خداوندا
بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج را زائل گردان بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان آل ایشان
پس حق تعالی وحی نمود که ای موسی بگو بایشان که بروند بفلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند
از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت گاو باو پس دهند و زیادتی آن مال را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف گردد و بجزای
آنکه متوسل شدند بارواح مقدسه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین و اعتقاد کردند بزیادتی فضل و کرامت ایشان بر همه مخلوقات
پس اشاره باین قصه است قول خدا که وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادّٰارَءْتُمْ فِيهَا یعنی بیاد آورید آن وقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید
کشنده او و هر یک گناه را از خود دفع کردید و بدیگری نسبت دادید وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و خدا بیرون آورنده و ظاهر کننده است
آنچه شما پنهان میکردید از اراده تکذیب موسی بگمان اینکه آنچه شما سوال کردید از موسی که آن مرده را زنده گرداند خدا اجابت او نخواهد کرد فَقُلْنَا
اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا پس گفتیم که بزنید بر آن کشته شده بعضی از آن بقره را كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتىٰ چنین خدا زنده میگرداند مردگان را در دنیا و آخرت
بملاقات مرده با مرده دیگر اما در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات میکند و خدا از آن زنده میگرداند آنچه در رحمهای زنان است و اما در آخرت
پس از بحر مسجور که در نزدیک آسمان اول است و آب آن مانند منی مرد است بعد از دمیدن اول در صور که همه زندگان مرده باشند و پیش از
دمیدن دوم در صور باران میفرستد بر بدنهای پوسیده و خاک شده که همه از زمین بیرون میآیند و بدمیدن دوم صور زنده میشوند وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ
و مینماید بشما سایر آیات و علامات خود را که دلالت میکنند بر یگانگی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و آل ایشان بر همه خلایق و آفریدگان
لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ شاید شما تعقل و تفکر نمائید که آن خداوندی که این آیات عجیب از او ظاهر میگردد امر میکند خلق را بچیزی که صلاح ایشان
در آن باشد و برگزیده است محمد و آل طیبین او را مگر برای آنکه همه از صاحبان عقول افضل و برترند و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت
صادق روایت کرده است که شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل خواستگاری کرد زنی از ایشان را و آن زن قبول کرد و آن زن را پسر عمی بود
بسیار فاسق و بدکردار و او خواستگاری کرده بود و زن قبول نکرده بود پس پسر عم او حسد برد بر او و در کمین او نشست و او را کشت و برداشت
و او را بنزد موسی آورد و گفت این پسر عم من است و کشته شده است موسی گفت کی کشته است او را گفت نمیدانم و امر کشتن در میان بنی اسرائیل
بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند چه مصلحت میدانی در این باب ای پیغمبر خدا و در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت
و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او و آن پسر متاعی داشت جمع آمدند که آن متاع را از او بخرند و کلید موضعی که متاع در آنجا بود در زیر سر پدر او
بود و او در خواب بود پس رعایت حرمت پدر خود کرد و او را از خواب بیدار نکرد و مشتریان را جواب گفت چون پدرش بیدار شد از او پرسید که چه کردی

متاع خود را گفت در جای خود هست و آنرا نفروختم برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود و نخواستم که ترا از خواب بیدار کنم پدر گفت من این گاو را
بتو بخشیدم بعوض آن ربحی که از تو فوت شد بسبب نفروختن متاع و خدا را خوش آمد آنچه او نسبت بپدر خود کرد و رعایت حق او نمود و بجزای
عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که گاو او را بخرند و آنرا بکشند پس چون بنزد موسیٰ جمع شدند و گریستند و استغاثه کردند در باب مقتولی
که در میان ایشان ظاهر شده بود و موسیٰ گفت خدا امر میکند شما را که بقرهٔ بکشید بنی اسرائیل تعجب کردند و گفتند آیا ما را ریشخند میکنی ما کشته را
پیش تو آورده ایم و قاتل او را میخواهیم میگوئی بقرهٔ بکشید موسیٰ گفت پناه میبرم بخدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزا بشما بکنم پس
دانستند که خطا کردند و بی ادبی در خدمت موسیٰ کردند گفتند که دعا کن که خدا بیان فرماید که چگونه گاوے باشد موسیٰ گفت که خدا میفرماید
که گاوی باشد که نه فارض و نه بکر و فارض آنست که نر بر آن جهانیده باشند و آبستن نشده باشد و بکر آنست که هنوز بر آن نر نجهانیده باشند باز
گفتند که دعا کن که بیان فرماید رنگش را گفت خدا میفرماید که گاوے باشد زرد بسیار زرد که خوش آید بینندگان را و شاد شوند بدیدن
آن باز گفتند دعا کن که پروردگار تو بیان فرماید که چگونه گاوے باشد گفت میفرماید که آن گاویست که آنرا کار نفرموده باشند در شیار
کردن و آب کشیدن و سالم باشد و نقطها بغیر از رنگ زرد در آن نبوده باشند گفتند الحال آنچه حق بود بیان کردی این گاو فلان مرد است
یعنی آن گاو که آمرد به پسر خود بپاداش نیکی او داد چون نزد آن پسر رفتند که بخرند گفت نمیفروشم مگر بآنکه پوست او را برای من پر از
طلا کنید پس برگشتند بنزد موسیٰ و گفتند که چنین میگوید فرمود که شما را چاره نیست از خریدن آن میباید که همان گاو کشته شود بآنچه میگوید
بخرید پس آن گاو را بهمان قیمت خریدند و کشتند و گفتند ای پیغمبر خدا الحال چه کنیم پس حق تعالے وحی فرستاد بموسیٰ که بگو با ایشان که
بعضے از آن گاو را بر آن کشته شده بزنند و بپرسند از و که کے او را کشته است پس دُم آن گاو را گرفتند و بر او زدند و پرسیدند که کی ترا کشته است
گفت فلان پسر فلان یعنی آن پسر عمے که بدعوای خون او آمده بود و در حدیث صحیح از حضرت امام رضاؑ منقولست که شخصے از بنی اسرائیل
یکی از خویشان خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و بنزد موسیٰ آمد بطلب خون او پس بنی اسرائیل گفتند که
ای موسیٰ برای ما ظاهر گردان که کے او را کشته است موسیٰ گفت گاوی بیاورید اگر هر گاوی می آوردند کافی بود پس سخت گرفتند در آنچه
که سوال کردند و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شدند در گاو یکه نزد جوانی از بنی اسرائیل بود چون از و طلب کردند گفت نمیفروشم مگر آنکه
پوستش را از برای من پر از طلا کنید پس بناچار بآن قیمت خریدند و کشتند و امر کرد موسیٰ که دم آن گاو را بر آن میت زدند تا زنده شد
و گفت یا رسول الله پسر عمم مرا کشته است نه آنها که بر ایشان دعوی میکنند پس شخصی بموسیٰ عرض کرد که این گاو را قصه هست پس موسیٰ گفت
آن قصه چیست گفت آن جوان که صاحب این گاو بود بسیار نیکوکار بود نسبت بپدر خود روزے متاعی خریده بود چون آمد که قیمت متاع را
بدهد دید که پدرش در خواب است و کلیدها در زیر سر اوست و نخواست که پدر خود را از خواب بیدار کند و باین سبب از بیع آن سودا گشت
و متاع را پس داد و چون پدرش بیدار شد و این خبر را با او نقل کرد پدر گفت خوب کردی من این گاو را بتو بخشیدم بعوض آن ربحی که بسبب من
از تو فوت شد پس حضرت موسیٰ گفت که نظر کنید که نیکی بپدر و مادر اهلش را بچه مرتبه میرساند و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است
و چون مکرر شد بهمین اکتفا نمود

فصل نهم در بیان قصهٔ ملاقات موسیٰ و خضرؑ و سایر احوال و قصص حضرت خضرؑ

است حق تعالے در
قرآن مجید فرموده است که وَاِذْ قَالَ مُوسٰى لِفَتٰىهُ لَآ اَبْرَحُ حَتّٰٓى اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ اَوْ اَمْضِيَ حُقُبًا یعنی یاد آور آن وقتی را که موسیٰ گفت
بجوان خود یعنی یار مصاحب و راهی خود که من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم آنجا که محل اجتماع دو دریاست و یا راه رفته باشم زمانی بسیار که

بعضی هشتاد سال و بعضی هفتاد سال گفته‌اند قول اول از حضرت امام محمد باقر منقول است بدانکه مشهور آنست که موسی در این آیه موسی بن عمران است و یار او یوشع بن نون است و وصی آنحضرت است و بر این معنی متفق است احادیث خاصه و عامه و قول ضعیفی از اهل کتاب نقل کرده‌اند که موسی که در این آیه مذکور است پسر میشا پسر یوسف است و پیش از موسی بن عمران بوده است و مشهور آنست که دو دریا دریای فارس و دریای روم است و بعضی گفته‌اند که ملاقات دو دریا علم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود و خضر که دریای علم باطن و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حق تعالی با موسی سخن گفت و الواح را بر او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود برگشت بسوی بنی اسرائیل و خبر داد ایشان را که خدا بر او توریه را نازل گردانید و با او سخن گفت در خاطرش گذشت که خدا کسی خلق نکرده است که از من داناتر باشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دریاب موسی را که نزدیک است که عجب او را هلاک کند و بگو با او که نزد ملتقای دو دریا نزد سنگی که در آنجاست مردی هست که از تو داناتر است برو بسوی او و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را بموسی رسانید و موسی در نفس خود ذلیل شد و یافت که خطا کرده است و ترسان شد و با وصی خود یوشع گفت که خدا مرا امر کرده است که بروم از پی مردی که نزد محل ملاقات دو دریاست و از علم بیاموزم پس یوشع ماهی نمک سودی برای توشهٔ خود و موسی برداشت و روانه شدند و چون بآن مکان رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است و او را نشناختند پس یوشع ماهی را بیرون آورد و در آب شست و بروی سنگ گذاشت و ماهی زنده شد و داخل آب شد و آن آب زندگانی بود و چون با موسی روانه شدند پاره راه رفتند مانده شدند موسی به یوشع گفت که بیاور چاشت ما را که بخوریم که از این سفر تعبناک شدیم در این وقت یوشع قصهٔ ماهی را برای موسی نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی گفت که پس آن مردی که ما او را می‌طلبیم همان بود که نزد سنگ بود پس برگشتند از همان راه که آمده بودند و چون بآن موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد و در بعضی از روایات مذکور است که حق تعالی بموسی وحی کرد که هر جا که آن ماهی ناپیدا شد خضر در آنجاست و موسی بیوشع گفت که هر وقت ماهی را نیابی مرا خبر کن فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا پس چون رسیدند موسی و رفیق او بمجمع دو دریا نَسِيَا حُوتَهُمَا فراموش کردند یا ترک کردند ماهی خود را موسی احوال ماهی را نپرسید و یوشع بموسی نگفت فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا پس گرفت ماهی راه خود را در دریا و بمیان آب رفت و بعضی گفته‌اند که موسی بخواب رفت و ماهی باعجاز آنحضرت زنده شد و بآب رفت و بعضی گفته‌اند یوشع وضو ساخت و آب وضوی او بماهی رسید و زنده شد و برجست و داخل آب شد فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا پس چون گذشتند از مجمع البحرین موسی گفت برفیق خود که بیاور بنزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید از این سفر ما شقتی و واماندگی قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا یوشع گفت آیا دیدی که چه شد در وقتی که نزد آن سنگ قرار گرفتیم پس من فراموش کردم که امر ماهی را بتو بگویم یا ترک کردم و نگفتم و باعث نشد بر فراموشی یا بر ترک آن مگر شیطان و آن ماهی زنده شد و بدریا رفت رفتنی عجیب قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ موسی گفت همان بود که ما طلب میکردیم و آنچه میگوئی نشانهٔ مطلب ماست فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا پس برگشتند از همان راه که رفته بودند و پی پای خود را ملاحظه میکردند فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا پس یافتند بنده از بندگان ما را که داده بودیم باو رحمتی از نزد خود یعنی وحی و پیغمبری و آموخته بودیم باو از نزد خود علمی چند قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا گفت باو موسی آیا از پی تو بیایم بشرط آنکه تعلیم نمائی بمن از آنچه خدا بتو تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا خضر گفت بدرستی که تو استطاعت

و توانائی آن نداری که با من بیائی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمائی وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا و چگونه صبر نمائی بر امری که ظاهرش
بد است و باطنش علم تو احاطه نکرده است قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا موسی گفت بزودی مرا خواهی یافت اگر
خدا خواهد صبر کننده و نافرمانی نخواهم کرد از برای تو امری را قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا
خضر گفت که پس اگر از پی من می آئی پس سوال مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آنرا فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا
پس موسی و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر کشتی را سوراخ کرد قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا موسی گفت
آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را غرق کنی بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا خضر
گفت آیا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا موسی گفت مواخذه مکن مرا
بآنچه فراموش کردم یا ترک کردم اول مرتبه و وارد مساز بر من از امر من دشواری را و کار را بر من دشوار مکن فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا
غُلَامًا فَقَتَلَهُ پس رفتند بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند پسری را پس خضر آن پسر را کشت قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا
زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُّكْرًا موسی گفت آیا کشتی نفسی را که از گناه پاک بود بی آنکه کسی را کشته باشد بتحقیق که این کردی کار بدی
قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا خضر گفت آیا نگفتم ترا که توانائی آن نداری که با من صبر کنی قَالَ إِن سَأَلْتُكَ عَن شَيْءٍ بَعْدَهَا
فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّي عُذْرًا موسی گفت اگر سوال کنم از تو بعد از این از چیزی پس با من مصاحبت مکن بتحقیق که رسیده
از جانب من بعذری یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت نمایم ترک مصاحبت من کنی معذور خواهی بود فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا
أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ پس رفتند تا رسیدند باهل قریه که گفته اند
که آن انطاکیه بود یا ایله البصره یا باجروان ارمنیه و طعام طلبیدند از اهل آن قریه پس ابا کردند از آنکه ایشانرا ضیافت کنند پس یافتند در آن
قریه دیواری را که میخواست که خراب شود یعنی مشرف بر خرابی شده بود پس خضر آن دیوار را بر پا داشت بساختن آن یا بعمودی که بآن متصل کرد
یا آنکه دست بر آن دیوار کشید و باعجاز او درست ایستاد قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا موسی گفت کاش اگر میخواستی مزدی برای
دیوار ساختن از اهل قریه میگرفتی که ما امشب شام میکردیم یا آنکه کنایه گفت که کار عبثی کردی و مزدی ندارد قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ
سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا خضر گفت این هنگام جدائی من و تست بزودی ترا خبر میدهم بتاویل آنچه دیدی و بر آن صبر
نتوانستی کرد أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا
اما کشتی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن کشتی را معیوب کنم و در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان
پادشاهی بود که هر کشتی درست را بغصب میگرفت از برای آن معیوب کردم که او بغصب نگیرد وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ
فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا و اما آن پسر پس پدر و مادر او مومن بودند پس ترسیدم که فرا گیرد ایشانرا از طغیان
و کفر و اذیت بایشان برساند یا ایشانرا طاغی و کافر گرداند فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا پس خواستیم که
بعوض آن پسر عطا کند بایشان پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن پسر بجهت پاکیزگی از گناهان و صفات بد و نزدیکتر باشد
از جهت رحم و مهربانی بر مادر و پدر وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَّهُمَا و اما دیوار پس از دو پسر
یتیم بود که در آن شهر بودند و بود در زیر آن دیوار گنجی برای ایشان وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا

رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر بحد بلوغ و کمال عقل برسند و بیرون آورند
گنج خود را از زیر دیوار و این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت بایشان وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي و نکردم آنچه کردم از رای خود بلکه بامر پروردگار
خود کردم ذَٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا این بود تاویل آنچه بر دیدن آن صبر نتوانستی کردن مؤلف گوید که این بود ترجمه
این آیات موافق تفسیر مفسران و در ضمن احادیث تفاسیر اهل بیت معلوم خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است که یونس و
هشام بن ابراهیم نزاع کردند در آنکه آن عالمی که موسی نزد او رفت او داناتر بود یا موسی و آیا جائز است که بر موسی کسی حجت و امام باشد
و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب عریضه بخدمت حضرت امام رضا نوشتند و این مسئله از آن حضرت سوال کردند
آن حضرت در جواب نوشتند که چون موسی بطلب آن عالم رفت او را در جزیره از جزائر دریا یافت که گاهی نشسته بود و گاهی خوابیده
و گاهی تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد و او سلام را غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در آنجا سلام نبود پس پرسید که تو کیستی گفت
من موسی بن عمرانم گفت توئی موسی پسر عمران که خدا با او سخن گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری موسی گفت آمده ام که مرا
تعلیم کنی از آن علمی که خدا بتو تعلیم کرده است عالم گفت خدا مرا بامری موکل کرده است که تو طاقت آن نداری و ترا بامری موکل کرده است
که من طاقت آن ندارم پس عالم با او حدیث کرد بلاهائی که بآل محمد خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند پس آنقدر از فضل و بزرگواری آل محمد
برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی میگفت که کاش من از آل او بودم و قصه مبعوث شدن رسولخدا بر قوم خود و آنچه از تکذیب و ایذای ایشان
بآنحضرت رسید همه را با او بیان کرد و تاویل این آیه را برای او بیان کرد وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ
یعنی برمیگردانیم دلها و دیده های ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه فرمود که مراد از اول مرتبه روز میثاق است که حق تعالی پیمان
از ارواح گرفت پیش از آفریدن بدنها پس موسی استدعا کرد که با او همراه باشد و عالم ابا کرد که ترا تاب دیدن کارهای من نیست و بعد از
مبالغه حضرت موسی از او پیمان گرفت که آنچه از من مشاهده کنی اعتراض و انکار بر من نکنی تا من سببش را بتو بگویم و موسی قبول کرد پس
موسی و یوشع و آن عالم هر سه همراه رفتند تا بساحل دریا رسیدند و در آنجا کشتی بود که پر از آدم و بار کرده بودند و میخواستند که روانه کنند
پس چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند این سه نفر را داخل کشتی میکنیم زیرا که ایشان مردم صالحند چون ایشان بکشتی داخل شدند و کشتی
بمیان دریا رسید خضر برخاست و بکنار کشتی رفت و کشتی را شکست و بجامه های کهنه و گل سوراخ کشتی را پر کرد موسی چون این عمل را از خضر مشاهده
کرد در غضب شد و گفت این کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی کار عظیمی کردی خضر گفت نگفتم که با من صبر نمیتوانی کرد و تاب دیدن
کارهای من نداری موسی گفت مرا مواخذه مکن بآنچه این مرتبه ترک کردم از پیمان تو و کار را بر من دشوار مگیر پس چون از کشتی بیرون آمدند
نظر خضر بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی میکرد و در نهایت حسن و جمال بود گویا پاره ماهی بود و در گوشهایش دو گوشواره از
مروارید بود پس خضر پاره درو نگریست و او را گرفت و کشت پس موسی بر جست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت آیا نفس پاکیزه را
کشتی بی گناه و بی آنکه کسی را کشته باشد کشتی بتحقیق که کار بسیار بدی کردی خضر گفت نگفتم که بر کارهای من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت
اگر از تو سوال کنم بعد از این از چیزی دیگر با من مصاحبت مکن که بعد از آن معذوری پس رفتند تا آنکه وقت پسین رسیدند بقریه که آنرا
ناصره میگفتند و نصاری بآن قریه منسوب اند و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان
طعام طلبیدند ایشان را بخانه خود فرو نیاوردند و ضیافت نکردند پس خضر دیواری را دید که نزدیک است که خراب شود نزد آن دیوار آمد و دست

بران گذاشت و گفت درست بایست باذن خدا پس دیوار درست ایستاد موسیٰ گفت صواب نبود که این دیوار درست کنی تا ایشان طعام بما
بدهند و ما را جا بدهند در منازل خود و اینست معنی قول موسیٰ که اگر میخواستی مزدی برین دیوار درست کردن میگرفتی پس خضر گفت اینست وقت
جدائی میان ما و تو اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی اما سوراخ کردن کشتی پس برای آن بود که آن کشتی
از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شائسته را غصب میکرد و اگر معیوب بود غصب نمیکرد من خواستم
که آن کشتی را معیوب کنم که آن را غصب نکند و برای آن مساکین بماند و در قرآن اهل بیت چنین است که يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ صَالِحَةٍ
غَصْبًا وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ وَطُبِعَ كَافِرًا و فرمود که چنین نازل شد آیه یعنی اما آن پسر پس پدر و مادرش مومن بودند
و او مطبوع بر کفر بود پس خضر گفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که طُبِعَ كَافِرًا یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند
کافر خواهد بود پس ترسیدیم که طغیان و کفر او فرا گیرد پدر و مادرش را پس خواستیم که پروردگار ایشان بعوض عطا کند بایشان فرزندی که او
پاکتر و مهربانی پدر و مادر نزدیکتر باشد پس خدا بعوض آن پسر دختری بایشان داد که از او پیغمبری بهم رسید و بروایات معتبر دیگر از او و از نسل او
هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهم رسیدند و بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیرالمؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین منقول است که گنج آن دو پسر که در زیر آن دیوار بود لوحی بود از طلا که این موعظه در آن نقش کرده بودند
لا اله الا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسی که داند که مرگ حقست چگونه شاد میباشد و عجب دارم از کسی که ایمان بقضا و قدر خدا دارد
چگونه می ترسد و بروایت دیگر چگونه اندوه ناک میشود از بلاها و عجب دارم از کسیکه جهنم را یاد می آورد چگونه می خندد و عجب دارم از کسیکه بیند
دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بحالی چگونه دل بدنیا می بندد و بروایت دیگر عجب دارم از کسیکه یقین بحساب آخرت دارد چگونه گناه میکند و
سزاوار است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده باشد آنکه متهم گرداند خدا را در آنچه برای او مقدر کرده است یعنی تصدیق کند که البته خیر خواهی
آنست و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر بار رسیده است و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن گنج والله از طلا و
نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن این چهار کلمه بود منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست محمد رسول من است عجب دارم برای کسیکه یقین بحساب
قیامت داشته باشد چرا دلش شادی باشد و عجب دارم برای کسی که یقین بحساب قیامت داشته باشد چرا دندانش بخنده گشوده میشود عجب
دارم برای کسی که یقین بقدر داشته باشد چرا دلگیر میباشد از دیر رسیدن روزی او و چرا گمان میکند که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد عجب دارم
برای کسی که نشاء دنیا را می بیند چرا انکار نشاء آخرت میکند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که فتای موسیٰ که رفیق آنحضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن
نون بود و فرمود که انکاری که موسیٰ بر خضر میکرد آن بود که از ظلم انکار عظیم داشت و آن کارها بحسب ظاهر ظلم مینمود و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که حضرت خضر پیغمبر مرسل بود خدا او را مبعوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد به یگانه پرستی خدا و اقرار پیغمبران و کتابهای خدا و
معجزه اش آن بود که بر روی هر زمین خشک که نشست سبز و خرم میشد و بر هر چوب خشک که می نشست یا تکیه میکرد سبز میشد و برگ بر آن می روئید و
شگوفه میکرد و باین سبب او را خضر گفته اند و نام آنحضرت تالیا بود و او پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح بود و حضرت موسیٰ چون خدا با آن
سخن گفت برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیل برای هر حکم نوشته و معجزه ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون و دریا شکافتن را
باو عطا فرمود و فرعون و قوم آنرا برای آن غرق کرد در موسیٰ عجبی که لازم بشریت ست حادث شد و در خاطر خود گذرانید که گمان ندارم که خدا
خلقی از من داناتر آفریده باشد پس حق تعالی بجبرئیل وحی فرستاد که دریاب بنده ام موسیٰ را پیش از آنکه بعجب هلاک شود و بگو با که نزد

ملاقات دو در یا مرد عابدی هست از پی او برو و از علم او بیاموز چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی را بموسیٰ رسانید موسیٰ دانست که این وحی بسبب آن چیزیست که در خاطر او گذشته پس موسیٰ با فتای خود که یوشع پسر نون بود رفتند با ملتقای دو دریا رسیدند و خضر را در انجا یافتند که عبادت خدا میکرد چنانچه حق تعالی فرموده است که پس یافتند بنده از بندگان ما را که عطا کرده بودیم او را رحمتی از جانب خود و علمی از علمهای خاص خود با و تعلیم کرده بودیم پس موسیٰ بخضر گفت که میخواهم که همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمی که خدا تعلیم تو کرده است بمن تعلیم نمائی خضر گفت که تو با من نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکل شده ام بعلمی که تو تاب آن نداری و تو موکل شده بعلمی چند که من تاب آن ندارم موسیٰ گفت بلکه من طاقت و صبر با تو دارم خضر گفت ای موسیٰ قیاس را در علم خدا و امر خدا مجالی نیست چگونه صبر میتوانی کرد بر امری که علم تو بآن احاطه نکرده است موسیٰ گفت عنقریب مرا خواهی یافت انشاء الله صبر کننده و معصیت تو در امری از امور تو نخواهم کرد پس چون انشاء الله گفت و صبر خود را بمشیت الهی معلق گردانید خضر با و گفت که اگر از پی من بیائی پس از چیزی سوال مکن از من تا خود بیان آن برای تو کنم موسیٰ گفت قبول کردم این شرط را با یکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ کرد موسیٰ برو اعتراض کرد خضر با و گفت که نگفتم که با من نمیتوانی بود پس موسیٰ گفت مرا مواخذه مکن بآنچه نسیان کردم خضر فرمود که مراد از نسیان در اینجا ترکیست نه فراموشی یعنی مرا مواخذه مکن بآنچه یک مرتبه ترک عهد ترا کردم و کار را بر من سخت مگیر پس رفتند تا پسری را دیدند خضر آن پسر را گرفت و بقتل رسانید موسیٰ در غضب شد و گریبان خضر را گرفت و گفت که شخصی بی گناهی را کشتی و کار بسیار بدی کردی خضر گفت که عقلها حکم کننده نیستند بر امرهای خدا بلکه امر حق تعالی حکم کننده است بر عقلهای چیزی که بامر خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و انقیاد نمود و هر چند عقل بسبب آن نتواند رسید و من میدانستم که تو بر دیدن کارهای من صبر نمیتوانی کرد موسیٰ گفت اگر بعد از این از چیزی سوال کنم با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است پس رفتند تا رسیدند بقریه ناصره که نصاری بآن منسوب شده اند و از اهل آن قریه طعام طلبیدند و آنها قبول نکردند که ایشان را نزد خود فرود آورند و طعام بدهند پس موسیٰ و خضر دیواری را دیدند در آن قریه که نزدیک بود که بیفتد پس خضر دست خود را بآن دیوار گذاشت و باعجاز خود دیوار را درست کرد موسیٰ اعتراض کرد چنانکه گذشت پس خضر گفت این وقت جدائی منست از تو و اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها اما کشتی پس از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند پس من خواستم که آنرا معیوب گردانم که برای ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب میکرد پس این کار را برای مصلحت ایشان کردم و گفت که من میخواستم که آنرا معیوب گردانم زیرا که نخواست که نسبت معیوب گردانیدن بخدا بدهد با آنکه خدا اصلاح آنها را میخواست معیوب گردانیدن کشتی ایشان را و اما پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او کافر برآمده بود و حق تعالی میدانست که اگر آن پسر بزرگ شود پدر و مادر او بسبب او کافر خواهند شد و محبت او مفتون خواهند شد و او ایشان را گمراه خواهد کرد پس خدا مرا امر کرد که او را بکشتم و خواست که ایشان را بمحل کرامت خود برساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداند پس در اینجا گفت که ترسیدیم ما که ایشان را کافر گرداند پس خواستیم که خدا بعوض فرزندی با ایشان بدهد که از او بهتر باشد و این قسم سخن از بشریت بود که در آن اثر کرد از این جهت که معلم مثل موسیٰ علیه السلام پیغمبری گردیده بود چنانچه در موسیٰ پیشتر اثر کرده بود زیرا که مناسب ادب آن بود که خشیت را بخود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم و نگوید که ما ترسیدیم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمیباشد بلکه او میترسید مبادا فتنه در امر کشتن آن پسر شود از جانب خدا یا انبیا از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب آن پسر بعمل نیاورد و ثواب آن عمل و اطاعت امر پروردگار فوت شود و بایست که اراده خیر و حسن امر را بخدا نسبت دهد و خود را شریک نکند در آن و بگوید که خدا میخواست که عوض دهد بایشان چنانچه گفت ما میخواستیم چنان نبود که خضر را مرتبه تعلیم موسیٰ بوده باشد بلکه موسیٰ افضل از خضر بوده و لیکن حق تعالی میخواست که بر موسیٰ ظاهر گرداند که

منحصر نیست در آنچه او میداند و اگر افاضهٔ علوم از جانب حق تعالی بر او نشود او جاهل خواهد بود پس خضر سبب درست کردن دیوار را بیان کرد حضرت
فرمود که آن گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج طلا و نقره باشد بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن لوح این کلمات نوشته بود
که عجب است از کسی که یقین بمرگ دارد چگونه شادی میکند عجب است کسی را که یقین بقیامت داشته باشد چگونه ظلم میکند عجب است کسی را
که بیند دنیا و گردیدن اهل آن را از حالی بحالی چگونه میل بدنیا میکند و دل بآن می بندد پس فرمود که میان آن دو پسر و آن پدر صالح هفتاد پدر
فاصله بود خدا حفظ حرمت آن دو پسر کرد برای صالح بودن آن پدر پس خضر گفت که پس خواست پروردگار تو که چون آن دو پسر بحد کمال
برسند و گنج خود را بیرون آورند پس در این جا اراده را بخدا نسبت داد زیرا که این آخر قصه بود و دیگر معلوم بودن آن نسبت
موسی تمام شده چیزی نماند که باید او بگوید و موسی گوش دهد و خواست که تدارک کند آنچه در اول قصه و میان قصه از جهت بشریت یا مصلحت تنبیه بسوی
خود نسبت داده پس مجرد شد از ارادهٔ خود و مجرد شدن بنده [illegible] تمام اعتذار آمد از آنچه دعوی ارادهٔ خود در آنها کرده بود و گفت این رحمتی بود از
جانب پروردگار تو و نکردم این کارها را از امر خود بلکه همه را بامر پروردگار کردم و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حضرت موسی خواست
که از حضرت خضر جدا شود گفت مرا وصیتی بکن پس از جملهٔ وصیتهای خضر این کلمات بود زنهار که لجاجت مکن و بی ضرورت و بی حاجت راه مرو و در
موضع تعجب خنده مکن و گناهان خود را بیاد آور و زنهار که گناهان دیگران را مشمار و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که
آخر وصیتی که خضر موسی را کرد این بود که سرزنش مکن کسی را بگناهی و بدرستی که سه چیز است که خدا از همه چیز بیشتر دوست میدارد میانه روی کردن در توانگری
عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام و مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن و کسی با کسی مدارا و احسان نمیکند مگر آنکه حق تعالی در قیامت با او
مدارا و احسان مینماید و سر حکمتها ترس خداوند عالمیان است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که خضر بموسی گفت ای موسی شایسته ترین
روزهای تو روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس ببین که چگونه خواهد بود برای تو و جوابی برای آن روز مهیا کن که ترا باز خواهند داشت
و از تو سوال خواهند کرد و پند خود را از زمانه بگیر و از تقلب احوال آن زیرا که عمر دنیا دراز است برای کسیکه اعمال شایسته کند و کوتاه است برای
کسیکه بغفلت گذراند پس چنان عمل کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب مزید طمع تو گردد در ثواب آخرت بدرستی که آنچه از دنیا می آید
مانند آنهاست که گذشته است چنانچه از گذشتها چیزی با تو نمانده است مگر عمل صالحی که کرده باشی آینده نیز چنین خواهد بود و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که چون خضر دیوار یتیمان را برای صلاح پدر ایشان درست کرد حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که جزا میدهم پسران را بسعی پدرهای ایشان
اگر نیک است به نیکی و اگر بد است ببدی زنا مکنید با زنان مردم تا زنان شما را زنا نکنند و هر که بر رختخواب زن مسلمانی پا گذارد بقصد بر رختخواب
زن او نیز پا گذارند و هر چه میکنی جزا میبابی و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که چون موسی مامور شد که نزد خضر برود برای او [illegible]
فرستاد حق تعالی که در آن ماهی نمک سود بود و وحی کرد باو که ماهی ترا دلالت میکند بر خضر نزد چشمه که آب آن چشمه بهر مرده که میرسد زنده میشود و آنرا
چشمهٔ زندگانی میگویند پس موسی و یوشع رفتند تا آن چشمه و سنگ رسیدند پس یوشع بر سر چشمه رفت و ماهی را میان آب فرو برد که بشوید و ماهی
زنده شد و در دستش بحرکت آمد و چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد و رها شده داخل دریا شد و او فراموش کرد یا ترک کرد که این قصه را برای
موسی ذکر کند پس چون روانه شدند و اندک راهی رفتند چون از وعده گاه گذشته بودند موسی مانده شد تا آنجا که راه مقصود بود مانده نشده بود پس
بیوشع گفت که چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب کشیدیم پس در آنوقت یوشع قصهٔ ماهی را نقل کرد و موسی و یوشع برگشتند و چون نزد آن سنگ
رسیدند دیدند که جای رفتن ماهی در میان آب مانده است پس [illegible] جزیره [illegible] عبای در بر دارد پس موسی بر او

سلام کرد او جواب گفت و تعجب کرد از سلام زیرا که او در زمینی بود که در آنجا سلام شایع نبود پس خضر گفت تو کیستی گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او سخن میگوید گفت بلی گفت بچه کار آمده گفت آمده ام که از تو علم بیاموزم خضر گفت من موکل بامری شده ام که تو طاقت آن نداری پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد و بلاهائی که بایشان خواهد رسید نقل کرد که هر دو بسیار گریستند و از برای موسی فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین آنقدر نقل کرد و از کمالات و بزرگی ایشان آنقدر گفت که مکرر موسی میگفت که چه بودی اگر من از امت محمد میبودم پس حضرت صادق قصه کشتی و پسر و دیوار را ذکر کرد و فرمود که اگر موسی صبر میکرد خضر هفتاد امر عجیب با و مینمود و در روایت دیگر فرمود که خدا رحمت کند موسی را تعجیل کرد بر خضر اگر صبر میکرد هر آئینه امری عجیبی چند میدید که هرگز ندیده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که بخداوند کعبه سوگند میخوریم که اگر من در میان موسی و خضر میبودم خبر میدادم ایشانرا که من از هر دو داناترم و هر آئینه بچیزی چند ایشانرا خبر میدادم که در دست ایشان نبود و نمیدانستند زیرا که خدا موسی و خضر علم گذشته را داده و علم آینده را نداده بود و نزد ماست علم آینده تا روز قیامت که میراث از پیغمبر بما رسیده است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون موسی از خضر سؤالها کرد و جواب شنید دیدند که پرستکی صدا میکند و پرواز میکند در میان دریا و بلند میشود و پست میشود پس خضر بموسی گفت که میدانی که این پرستک چه میگوید گفت چه میگوید گفت میگوید که بحق پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا که نیست علم شما نزد علم خدا مگر بقدر آنچه من بمنقار خود از این دریا بردارم بلکه کمتر و در حدیث دیگر منقول است که چون موسی نزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد هارون از او سؤال کرد از علومی که از خضر شنیده بود و از عجائب دریا که دیده بود موسی گفت من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم که مرغی فرود آمد از هوا بسوی دریا و قطره برداشت بمنقار خود و بجانب مشرق انداخت و قطره دیگر برداشت و بجانب مغرب انداخت و قطره دیگر برداشت و بجانب آسمان انداخت و قطره دیگر برداشت و بر زمین انداخت و قطره دیگر برداشت و باز بدریا انداخت پس از خضر پرسیدم از سبب افعال آن مرغ خضر هم ندانست ناگاه صیادی را دیدم که در کنار دریا شکار ماهی میکرد پس نظر کرد بمن بروی تعجب و گفت چرا شما را در تعجب می بینم گفتیم از عمل این مرغ تعجب داریم او گفت من مرد صیادم و میدانم معنی فعل این مرغ را و شما دو پیغمبرید و نمیدانید گفتیم که ما نمیدانیم مگر آنچه خدا ما را تعلیم کرده است پس صیاد گفت این مرغیست که در دریا آنرا مسلم میگویند زیرا که در خواندگی خود مسلم میگوید و این عمل او اشاره بود بآنکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد که امت او مالک مشرق و مغرب زمین خواهند شد و بآسمان بالا خواهد رفت و در زمین مدفون خواهد شد و علم علمای دیگر نزد او و از امت این قطره خواهد بود نسبت باین دریا و علم او میراث خواهد رسید بوصی و پسر عم او پس علم ما هر دو نزد ما کم نمود و آن صیاد از نظر ما غائب شد پس دانستیم که آن ملکی بود که خدا برای تادیب ما فرستاده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت موسی داناتر از حضرت خضر بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خضر و ذوالقرنین عالم بودند و پیغمبر نبودند مولف گوید که شاید مراد آن باشد که در وقتی که خضر با ذوالقرنین همراه بود پیغمبر نبود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که فرمود که مثل علی بن ابیطالب و مثل ما در میان این امت مانند مثل موسی و خضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد و او را بسخن در آورد و از او سؤال کرد که رفیق او باشد و گذشت میان ایشان آنچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است زیرا که حق تعالی بموسی وحی نمود که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بکلام خود پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش و فرموده است که نوشتیم از برای موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر چیز و بتحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان میکرد که جمیع چیزی که مردم بآن احتیاج دارند در تابوت هست و جمیع در الواح نوشته شده است چنانچه این جماعت که دعوی میکنند که فقها و علماء این امت اند دعوی میکنند که هر علم و دانائی که در دین ضرورست و امت بآن محتاجند ایشان میدانند

واز پیغمبر با ایشان رسیده است و دانسته اند و دروغ میگویند آنچه بپیغمبر رسیده است با ایشان نرسیده است و ندانسته اند زیرا که بسیار از
از حلال و حرام و احکام با ایشان میرسد و نمیدانند و کراهت دارند از آنکه از ما سؤال کنند که مبادا مردم ایشان را بجهالت نسبت دهند و باین سبب
علم را از معدنش طلب نمیکنند و برای باطل خود و قیاس در دین خدا بکار میفرمایند و دست از آثار پیغمبر برداشته اند و خدا را العیاذ و بتهای عجیب
میپرستیدند حال آنکه سؤال خدا فرمود که بر مؤمن حسنات و گمراهیست و عداوت و حسد ایشان را مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند و الله که
موسی با آن بزرگواری حسد بر خضر نبرد و آن مرتبه از علم بزرگوارش که او داشت مانع نشد او را که از خضر سؤال کند از آنچه نمیدانست و چون موسی از
خضر سؤال کرد که او را علم بیاموزد و ارشاد نماید و خضر دانست که او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد گفت چگونه صبر میتوانی بر دیدن امری
چند که علم تو بآنها احاطه نکرده است پس موسی از روی خضوع و شکستگی سعی کرد که او را بر خود مهربان گرداند و شاید رفاقت او را قبول کند پس
گفت انشاء الله مرا صابر خواهی یافت و در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد و خضر میدانست که موسی تاب علم او نمی آورد و قبول نمیکند
و طاقت فهم آن ندارند و اخذ آن نمیکند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد و دید آنچه دید از کارهای او و آن کارها
مکروه موسی بود و پسندیده خدا بود و همچنین علم ما مکروه جاهلانست و حق است نزد خداوند عالمیان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی موسی بر منبر
بالا رفت و منبر آنحضرت سه پایه داشت پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از و عالمتر باشد پس جبرئیل بنزد او آمد و
گفت بتعجب هلاک شدی تا در معرض امتحان خدا در آمدی از منبر فرود آکه در زمین کسی هست که از تو داناتر است و او را طلب کن موسی فرستاد بسوی
یوشع که حق تعالی مرا مبتلا و ممتحن گردانیده است از برای ما توشه مهیا کن و بیا تا روانه شویم بطلب آن عالمی که خدا ما را امر بطلب او فرموده است
پس یوشع ماهی خریده آنرا بریان کرد و در زنبیلی گذاشت و با خود برداشت و بجانب آذربایجان روانه شدند و از آنجانب بساحل دریا رسیدند
ناگاه در انجا مرد پیری را دیدند که بر پشت خوابیده است و عصای خود را بر پهلوی خود گذاشته است و عبای بر روی خود انداخته است که هرگاه
بر سر میکشد پاهایش باز میشود و اگر پاهای خود را بآن میپوشاند سرش بیرون می آید پس موسی بنماز ایستاد و گفت بیوشع که تو محافظت توشه
ما بکن ناگاه قطره از آسمان بر زنبیل چکید و ماهی بحرکت آمد و زنبیل را بسوی دریا کشید پس مرغی آمد و بساحل دریا نشست و منقار خود را
در آب فرو برد و گفت ای موسی از علم پروردگارت آنقدر نگرفته که منقار من از تمام این دریا گرفته است پس موسی برخاست و با یوشع
روانه شد و اندک راهی که رفت مانده شد و در آن قدر راه که آمده بود مانده نشده بود زیرا که پیغمبری که پی کاری میرود تا از آن محل که مامور
شده است که بآنجا برود نگذرد مانده نمیشود پس چون قصه ماهی را از یوشع شنید دانست که از محل ملاقات که حق تعالی فرموده است گذشته اند
پس برگشتند تا بهمان موضع رسیدند و دیدند که آن مرد پیر بر همان حال خوابیده است پس موسی باو گفت که السلام علیک ای عالم خضر
گفت علیک السلام ای عالم بنی اسرائیل و برجست و عصای خود را گرفت که برود پس موسی باو گفت که من مامور شده ام از جانب خدا که
لدی تو بیایم تا از آن علم که آموخته بمن بیاموزی پس بعد از طی آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده است موسی و خضر همراه رفتند
تا بکشتی رسیدند اهل کشتی گفتند که ما ایشان را داخل کشتی میکنیم و مزد از ایشان نمیگیریم چون مردم صالح مینمایند و چون بمیان دریا رسیدند
خضر کشتی را سوراخ کرد و میان موسی و او گذشت آنچه مذکور شد پس چون از کشتی بیرون آمدند در ساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال
بازی میکند و پیراهن حریر سبز پوشیده است و در گوشهایش دو مروارید آویخته است پس خضر آن پسر را گرفت و در زیر پا گذاشت و سرش
را جدا کرد پس آمدند تا بقریه ناصره رسیدند و ایشان را ضیافت نکردند و گرسنه بودند چون در این حال خضر متوجه دیوار ساختن شد موسی گفت

کاش صبر میکرد این کار نمی کرد تا برای ما عجائب بیشتر نقل میکرد حتی که مانع هم میکردیم زیرا که گرسنه شدیم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که روزی موسیٰ در میان اشراف بنی اسرائیل نشسته بود ناگاه شخصی بآنحضرت گفت که گمان ندارم که کسی بخدا اعلم باشد از تو موسیٰ گفت من نیز گمان ندارم پس حق تعالی باو وحی فرستاد بلکه خضر از تو اعلم است برو و او را پیدا کن و هر جا که ماهی ناپیدا میشود خضر را در انجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صادقؑ منقول است که چون موسیٰ و خضر بآن پسر رسیدند که در میان پسران بازی میکرد خضر دستی بر او زد و او را کشت و چون موسیٰ باو اعتراض کرد خضر دست در میان بدن آن پسر داخل کرد و شانهٔ او را جدا کرد و بموسیٰ نمود بران نوشته بود که کافر است و بر کفر سرشته شده است پس در آخر گفت که برای این او را کشتم که پدر و مادر او موافق بودند و مترسیدیم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر دعوت کند و از فرط محبتی که آنها بآن دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند و فرمود که حق تعالی بعوض آن پسر دختری بایشان داد که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند و فرمود که میان آن دو طفل یتیم که خضر دیوار را برای ایشان ساخت و میان آن پدری که برای صلاح او خدا خضر را مامور ساخت که دیوار را برای ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود و در حدیث دیگر فرمود که خدا بنیکی مومنی رستگار میگرداند فرزندان او را و فرزندان فرزندان او را و اهل خانهٔ او را و اهل خانهای دور و حوالی او را پس همگی در حفظ خدا اند بسبب کرامت آن مومن نزد خدا پس فرمود که نمی بینی که خدا برای صلاح مادر و پدر صالح خضر را فرستاد که دیوار برای فرزندان ایشان بسازد مؤلف گوید که شیطان را درین قصهٔ غریبه بر عقول ناقصه راه شبهه بسیار هست و مومن متدین نباید که در علت خصوص هریک از اینها فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد و اولا شیطان را جواب بگوید که به براهین قاطعه معلوم است که انچه حق تعالی میفرماید عین عدالت و حکمت است و انچه پیغمبران خدا میکنند موافق حق و صواب است هر چند عقل ما بخصوص امری چند حسن او راه نیابد و اما مفصل جواب بعضی از شبهات پس درین مقام چند شبهه ایراد کرده اند اول آنکه پیغمبر میباید اعلم اهل زمان خود باشد پس چون میشود که موسیٰؑ محتاج بدیگری شود در علم جواب آنست که پیغمبر از رعیت خود میباید اعلم باشد و خضر خود پیغمبر بود گاه باشد که رعیت موسیٰؑ نباشد و علمی که پیغمبر میباید در ان محتاج بغیر نباشد علم شرائع و احکام است اگر بعضی علوم را که تعلق بشرائع و احکام نداشته باشد حق تعالی بتوسط بشری تعلیم پیغمبری نماید چنانچه بتوسط ملائکه تعلیم او مینماید مفسده ندارد و از اینکه موسیٰ بعضی از علم محتاج بخضر باشد لازم نمی آید که خضر از او اعلم و افضل باشد زیرا که ممکنست که علمی که بخصوص موسیٰ باشد و خضر نداند بیشتر و شریف تر از علمی باشد که بخصوص خضر بود چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد دوم آنکه خضر چگونه آن طفل را کشت و هنوز از و گناهی بظهور نیامده بود جواب آنست که ممکنست که آن بالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد و باعتبار آنکه در اوائل بلوغ بود او را غلام گفته باشند و باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد و اگر بالغ نشده باشد خدا را هست برای مصلحتی جانی که خود بخشیده است بگیرد چنانچه ملک موت را امر میفرماید که قبض روح مردم بکند و لیکن پیغمبران ظاهر را اکثر مامور ساخته است که بظواهر احوال مردم عمل کنند و جائز است عقلا که بعضی از ایشان را مامور سازد که بعلم واقع با ایشان عمل کنند و باعتبار کفری که میدانند که بعد ازین اگر بمانند اختیار خواهند کرد ایشان را بکشند که هم برای خود شان مصلحت است که کافر نشوند و مستحق جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحت است که دیگران را گمراه نکنند سوم آنکه موسیٰ چگونه مبادرت باعتراض کرد درین امور با آنکه بزرگی مرتبهٔ خضر را میدانست و با و گفت که منکر کردی و گناه کردی جواب آنست که ممکنست که موسیٰ بحسب ظاهر علم مکلف باشد که امری که بحسب ظاهر مکلف باشد و امری که بحسب ظاهر معصیت نماید و سببش بر او ظاهر نباشد انکار نماید و آنکه گفت که منکر کردی یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح مینماید و بعضی گفته اند که کلام موسیٰ معلق بشرط بود یعنی اینها اگر بی امر خدا کرده بد کرده یا بر سبیل استفهام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر یا آنکه مراد او از منکر امر غریب بود

یعنی کار غریبی کردی که عقل در آن حیران است چهارم آنکه چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سؤال نخواهم نمود تا خود
علت و کارهای خود را بگوئی و باز مخالفت آن نمود جواب آنست که وفا بوعده مطلقاً معلوم نیست که واجب باشد خصوصاً وقتی که معلق بمشیت الهی
کرده باشد و چون در اول ان شاء الله فرمود لازم نبود که وفا بآن بکند و بترک آن معصیتی لازم نمی آید پنجم آنکه چگونه موسی گفت لَا تُؤَاخِذْنِي
بِمَا نَسِيتُ و نسیان بمعنی فراموش است و باتفاق علمای امامیه نسیان بر ایشان جائز نیست جواب آنست که در ضمن احادیث مذکور شد که نسیان
در اینجا و در آنجا که یوشع فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ گفت بمعنی ترک است در لغت نسیان بمعنی ترک آمده است و سایر جوابها از این شبهها و دیگر که ذکر کردیم
در کتاب بحار الانوار مذکور است و این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت و اکنون سایر احوال حضرت خضر را بیان مینمائیم چون اکثر احوال
آن حضرت بتقریب این قصه مذکور شد باب علیحده برای احوال آنحضرت وضع نکردیم ابن بابویه گفته است که اسم آنحضرت خضرویه بود پسر قابیل
پسر آدم بود و بعضی گفتند که اسم او خضرون بود و بعضی گفته اند که خلیعا و برای این او را خضر گفته اند که بر هر زمین خشکی که می نشست آن زمین سبز و
پر گیاه میشود و او از همه فرزندان آدم عمرش درازتر است و صحیح آنست که نام او تالیا و پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح
علیهما السلام است مؤلف گوید که بعضی نام آنحضرت را الیا گفته اند و بعضی الیسع و بعضی الیاس بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
که چون رسول خدا را بمعراج بردند در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشک از جبرئیل سؤال کرد که این چه بو است گفت این بو از خانه بیرون می آید که
قومی را بسبب بندگی خدا در آنخانه عذاب کردند تا هلاک شدند پس جبرئیل گفت خضر از اولاد پادشاهان بود و ایمان بخدا آورده بود و در حجره از خانه
پدرش خلوت گزیده بود و عبادت خدا میکرد و پدرش را فرزندی بجز او نبود پس مردم بپدر او گفتند که ترا فرزندی بغیر او نیست پس زنی را
باو تزویج کن شاید خدا فرزندی باو روزی کند که پادشاهی در او و فرزند او بماند پس دختر باکره را برای او تزویج کردند و چون بنزد خضر آوردند
متوجه او نشد و باو نزدیکی نکرد و روز دیگر باو گفت که امر مرا پنهان دار و اگر پدرم از تو بپرسد که آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود نسبت
بتو واقع شد بگو بلی پس چون پدر از آن زن پرسید او موافق فرموده خضر عمل کرد و گفت بلی مردم گفتند بپادشاه که بگو که آن زن دروغ میگوید
زنان را بفرما که ملاحظه آن زن بکنند که بکارتش باقیست یا زائل شده است چون زنان او را ملاحظه کردند دیدند که بر حال خود باقیست
بپادشاه گفتند که تو دو بی وقوف را بیکدیگر داده که هیچیک چنین کاری نکرده اند و نمیدانند که چه باید کرد زنی را بعقد او درآور که بشوهر دیگر
داده باشند و باکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید چون آن زن را بنزد خضر آوردند خضر از او نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد
و او قبول کرد و چون پادشاه از آن زن سؤال کرد گفت پسر تو زن است هرگز دیده که زن از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر غضب کرد و فرمود
که او را در حجره کردند و درش را بگل و سنگ برآوردند چون روز دیگر شد شفقت پدری او بحرکت آمد فرمود که در را بگشایند چون در را گشادند
او را در حجره نیافتند و حق تعالی باو قوتی کرامت کرده که بهر صورتی که خواهد مصور تواند شد و از نظر مردم پنهان تواند شد پس با ذوالقرنین
همراه شد و سپه سالار مقدمه لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد که هر که از آن آب بخورد تا دمیدن صور زنده است پس از شهر پدرش دو مرد
برای تجارت بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان تباه شد و بجزیره از جزائر دریا افتادند و خضر را در آنجا دیدند که ایستاده است و نماز میکند چون
از نماز فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان سؤال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کردند گفت آیا خبر حال مرا کتمان خواهید کرد
از اهل شهر خود اگر امروز شما را بشهر خود رسانم که داخل خانهای خود شوید گفتند بلی پس یکی نیت کرد که وفا بعهد بکند و خبر خضر را نقل نکند و دیگری در خاطر
خود گذرانید که چون بشهر خود برسد خبر او را بپدر او نقل کند پس خضر ابری را طلبید و گفت بردار این دو مرد را و بخانهای ایشان برسان پس

ابر ایشانرا بر داشت و بجانب دیار ایشان آن شهر خود رسانید پس یکی بعهد خود وفا کرد و کتمان نمود و دیگری بنزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد پادشاه گفت کی گواهی میدهد که تو راست میگوئی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت من از این واقعه خبر ندارم و این مرد را نیز نمیشناسم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا من بروم بآن جزیره و خضر را بیاورم و این مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم پس پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد را نگاه داشت چون آن مرد لشکر را بآن جزیره برد خضر را در آنجا نیافت و برگشت و پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی ایشانرا هلاک کرد و شهر ایشانرا سرنگون کرد و همه هلاک شدند الا آن زن و مردیکه خبر خضر را پنهان کرده بودند از پدر پیش و هر یک از یک جانب شهر بیرون رفتند پس چون آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک قصهٔ خود را بیکدیگر نقل کردند گفتند ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم پس هر دو ایمان به پروردگار خضر آوردند و مرد آن زن را بعقد خود درآورد و هر دو بمملکت پادشاه دیگر افتادند و آن زن بخانهٔ آن پادشاه راه یافت و مشاطهٔ دختر آن پادشاه شد که روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد گفت لا حول و لا قوة الا بالله چون دختر این کلمه را شنید گفت این چه سخن بود که گفتی گفت بدرستی که مرا خدائی هست که همه امور بحول و قوت او جاری میشود دختر گفت ترا خدائی بغیر از پدر من هست گفت بلی آن خدای من خدای پدر تو نیز هست پس دختر بنزد پدر خود رفت و سخن آن زن را با او نقل کرد پادشاه آن زن را طلبید و از او سوال کرد زن اعتراف کرد بآنچه گفته بود پادشاه پرسید که کی با تو در این دین شریک است گفت شوهر من و فرزندان من پس پادشاه فرستاد و همه را حاضر کرد و تکلیف کرد که از یگانه پرستی خدا برگردند و ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیگی حاضر کردند و پر از آب کردند و بسیار جوشانیدند و ایشانرا در آن دیگ انداختند و فرمود که خانه را بر سر ایشان خراب کردند پس جبرئیل گفت که این بوی خوش که میشنوی از آن خانه است که اهل توحید الهی را در آن خانه هلاک کردند و بسند موثق از حضرت امام رضا منقول است که حضرت خضر از آب حیات خورده و او زنده خواهد ماند تا در صور بدمند و همه زندگان بمیرند و می آید بنزد ما و بر ما سلام میکند و صدای او را می شنویم و او را نمی بینیم و هر جا نام او مذکور شود او در آنجا حاضر میشود پس هر که او را یاد کند بر او سلام کند و در هر موسم حج در مکه حاضر میشود و حج میکند و در عرفات وقوف میکند و برای دعای مومنان آمین میگوید و زود باشد که حق تعالی خضر علیه السلام را مونس قائم آل محمد صلوات الله علیه گرداند در وقتی که آن حضرت علیه السلام از مردم غائب گردد و در تنهائی رفیق آنحضرت علیه السلام باشد و بسندهای حسن و موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون ذو القرنین شنید که در دنیا چشمه هست که هر که از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صور زنده میماند در طلب آن چشمه روانه شد و حضرت خضر سپهسالار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دوست تر میداشت پس رفتند تا بجائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذو القرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود و بهر یک از ایشان یک ماهی نمک سود داد و گفت هر یک ماهی خود را در یکی از این چشمها بشوئید و برای من بیاورید پس خضر چون ماهی خود را بچشمه فرو برد زنده شد و از دست او رها شد و در میان آب رفت پس خضر جامهٔ خود را انداخت و خود را در آن آب افکند و برای طلب آن ماهی مکرر سر فرو برد در آن آب و از آن آب خورد و ماهی بدستش نیامد و بیرون آمد چون بنزد ذو القرنین بر ماهی را جمع کرد گفت یکی کم است تفحص کنید که نزد کیست گفتند خضر ماهی خود را نیاورده است چون خضر را طلبید و از او سوال کرد و خضر قصهٔ ماهی را نقل کرد ذو القرنین پرسید که تو چه کردی گفت من از پی آن ماهی بآب فرو رفتم و آنرا نیافتم و بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی پس ذو القرنین هر چند طلب کرد آن چشمه را نیافت پس بخضر گفت تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود و

بسیار از ائمهٔ اطهار مرویست که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و عساکر هموم و غموم بر اهل بیت رسالت هجوم آوردند در حجره که حضرت رسول
را آنجا خوابانیده بودند و امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین در آن حجره بودند صدائی بلند شد که السلام علیکم ای اهل نبوت هر نفسی مرگ را چشید
واجر شما را در قیامت بشما تمام خواهند داد و بدرستی که خدا خلف و عوض است از هر که هلاک شود و ثواب او صبر فرماینده هر مصیبت است و تدارک
کننده است هر امری که فوت شود پس بر خدا توکل نمائید و بر او اعتماد کنید که محروم کسی است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت امیر المومنین
فرمود که این برادرم خضر است که آمده که شما را تعزیت بگوید بر فوت پیغمبر شما و در احادیث معتبر منقول است که مسجد سهله محل نزول خضر است و
اخبار بسیار در کتب مزار و غیر آن مذکور است که جمعی از صلحای آن حضرت را در مسجد سهله و صعصعه و غیر اینها از اماکن مشرفه ملاقات کرده اند و ایراد
آنها موجب طول سخن است و ابن طاوس روایت کرده است که خضر و الیاس در هر موسم حج بیکدیگر میرسند و چون از یکدیگر جدا میشوند این دعا
میخوانند بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله عز و جل ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله
و بسیاری از قصه‌های حضرت خضر در باب احوال ذو القرنین گذشت **فصل هشتم در بیان** مواعظ و حکمتهائیست که حق تعالی بحضرت موسی
وحی نموده یا از آن حضرت منقول گردیده و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقول است که چون حق تعالی بحضرت موسی
سخن گفت موسی مناجات کرد که خداوندا چیست جزای کسیکه شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن گفته فرمود که ای موسی ملائکه من
در وقت مردن بنزد او می آیند و او را به بهشت بشارت میدهند موسی گفت چیست جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند فرمود که او مباهات میکنم با ملائکه
خود در وقتی که در رکوع یا سجود است یا نشسته است یا ایستاده است و هر که را من باو مباهات کنم با ملائکه خود او را عذاب نمیکنم موسی گفت چیست جزای
کسی که طعام دهد مسکینی را بجهت رضای تو فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همه خلائق بشنوند که فلان پسر فلان آزاد کرده خداست
از آتش جهنم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه نیکی با خویشان خود بکند فرمود که ای موسی عمرش را دراز میکنم و سکرات مرگ را بر او آسان میکنم
و در قیامت خزینه داران بهشت او را ندا کنند که بیا بسوی ما و از هر دری از درهای بهشت که خواهی داخل شو موسی گفت خداوندا چیست جزای
کسیکه آزارش بمردم نرسد و نیکی او بمردم رسد فرمود که ای موسی در روز قیامت جهنم او را ندا کند که مرا بر تو راهی نیست موسی گفت الهی چیست جزای
کسیکه ترا بدل و زبان یاد کند فرمود که او را در سایهٔ عرش خود جا دهم در روز قیامت و او را در پناه خود در آورم موسی گفت خداوندا چیست مزد
کسیکه کتاب ترا پنهان و آشکارا تلاوت کند فرمود که ای موسی بر صراط بگذرد مانند برق جهنده موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که صبر کند بر
آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو فرمود که او را یاری میکنم بر اهوال روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که دیدهٔ او
گریان شود از ترس تو فرمود که ای موسی روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه میدارم و او را ایمن میگردانم از ترس بزرگ قیامت موسی گفت خداوندا
چیست جزای کسی که خیانت را ترک کند بسبب حیا از تو فرمود که ای موسی او را امان می بخشم در روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای
کسیکه اهل طاعت ترا دوست دارد فرمود که ای موسی او را بر آتش جهنم حرام میگردانم موسی گفت خداوندا چیست پاداش کسیکه مومنی را دانسته بکشد
فرمود که در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نمیکنم و هیچ گناه او را نمی آمرزم موسی پرسید که الهی چیست جزای کسی که کافری را باسلام دعوت کند
فرمود که ای موسی او را در قیامت رخصت میدهم که شفاعت کند هر که را خواهد موسی پرسید که الهی چیست ثواب کسی که نمازها را در وقت خود بجا آورد
فرمود که هر چه سوال کند باو عطا میکنم و بهشت خود را برای او مباح میگردانم موسی پرسید الهی چه ثوابست کسی را که وضو را تمام واقع سازد از ترس
عذاب تو فرمود که چون او را در قیامت مبعوث گردانم نوری در میان دو دیدهٔ او باشد که در محشر روشنی دهد موسی گفت چیست ثواب کسی که

[...]ه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد فرمود که او را در قیامت جائی بازدارم که او را خوفی نباشد موسی گفت الهی چیست جزای ... ماه
[...]ی مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل کسی است که روزه نداشته باشد و در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که در توریه نوشته
[است] که ای موسی من ترا خلق کردم و برای پیغمبری خود برگزیدم و ترا قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم ترا بطاعت خود و نهی کردم ترا از
طاعت من کنی ترا بر طاعت خود یاری میکنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری نمیکنم ای موسی مرا منت است بر تو در طاعت تو و مرا
حجت بر تو در معصیت تو مرا ای موسی از من بترس در پنهان امر خود تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم و در خلوتهای خود مرا یاد کن و نزد خواه[ش]
لذتهای خود مرا بخاطر آور تا ترا یاد کنم نزد غفلتهای تو و ترا از لغزشها نگاه دارم و غضب خود را نگاه دار از آنها که من ترا بر ایشان مسلط گردانیده‌ام
تا غضب خود را از تو بازدارم و پنهان دار رازهای پوشیده مرا در دل خود و ظاهر گردان در علانیه مدارا با دشمن من و دشمن خود را از خلق من و
سر مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان بمن ناسزا گویند و تو شریک باشی با ایشان در گناه ناسزا گفتن بمن پس موسی گفت پروردگارا کی در حظیرهٔ [قدس]
ساکن میشود فرمود که آنها که دیدهٔ ایشان زنا نادیده و اموال ایشان بسود و ربا مخلوط نگردیده و در حکم خدا رشوت نگرفته‌اند و بسند معتبر از
منقولست که حق تعالی مناجات کرد بموسی که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد و چون شب میشود بخواب میرود
آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را میخواهد ای پسر عمران من مطلعم بر دوستان خود چون شب ایشان را فرو میگیرد چشم و دل ایشان
از غیر خود بسوی خود میگردانم و عقوبت خود را در برابر دیده‌های ایشان ممثل میکنم بعنوان مشاهده با من مخاطبه میکنند بنحوی که حاضران با من
ای پسر عمران ببخش از دل خود بمن خشوع و از بدن خود خضوع و از دیده‌های خود آب دیده در تاریکیهای شب و مرا دعا کن که مرا اجابت کننده و نز[دیک]
خواهی یافت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون موسی بطور بالا رفت با پروردگار خود مناجات کرد گفت پروردگارا خزینهای خو[د را بمن] نما
حق تعالی فرمود که ای موسی خزینهای من آنست که هرگاه چیزی را اراده کنم میگویم که باش پس او بهم میرسد یعنی مرا احتیاج بخزانه نیست
بقدرت کامله خود از عدم بوجود می آورم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا مرا وصیت کن فرمود
میکنم ترا بمن یعنی رعایت حق من بکنی و نافرمانی من نکنی تا آنکه سه مرتبه سوال کرد و حق تعالی چنین جواب فرمود چون در مرتبه چهارم موسی گفت مرا
وصیتی کن فرمود که ترا وصیت میکنم برعایت حق مادر تو بار دیگر پرسید و باز این جواب شنید و در مرتبه ششم که پرسید فرمود که وصیت میکنم ترا برعایت
حق پدر خود پس حضرت فرمود که باین سبب گفته‌اند که دو ثلث نیکی برای مادر است و یک ثلث برای پدر و بسند معتبر منقولست که از جملهٔ مناجات حق
با موسی آن بود که ای موسی دراز مکن در دنیا آرزوی خود را که دلت سنگین میشود و سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش
که باشی من میخواهم که بندگان من اطاعت من کنند و معصیت من نکنند و بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا بترس من و بجامهای کهنه دل تازه
که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل آسمان به نیکی معروف باش و روشن کنندهٔ شبهای تار باش بنور عبادت و قنوت بخوا[ن]
[ن]ماز و من مانند قنوت صابران و ناله و فریاد کن بدرگاه من از گناهان مانند ناله کسی که از دشمن خود گریخته باشد و پناه بخداوند قادری برده
باشد و از من یاری بجو بر بندگی که من نیکو معینم و نیکو یاری دهنده‌ام ای موسی منم خداوندی که مسلطم بر بندگان خود و بندگان در [...]
منند و همه ذلیل منند پس متهم دار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را مخور و امین مگردان فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو
دار صالحان باشد ای موسی جامهای خود را بشوی و غسل کن و نزدیکی بجو به بندگان شایستهٔ من ای موسی پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه
نزاع مینمایند در میان خود حکم کن میان ایشان بآنچه بر تو فرستاده‌ام حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخن گوست بآنچه گذشته.

خواهد آمد در آخر الزمان وصیت میکنم ترا ای موسی وصیت دوست مهربان بفرزند بزرگی یعنی عیسی پسر مریم که بر دراز گوش سوار خواهد شد و برنسی که
کلاه عبا داست بر سر خواهد گذشت و صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد بود و بعد از و ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ آن پاکیزه طینت
پاکیزه اخلاق و مطهر از گناهان و بدینها صفت او در کتاب تو آنست که او ایمان آورنده است و گواهی دهنده است بر همه کتابهای خدا و او
رکوع کننده و سجود کننده و رغبت کننده بثواب و ترسنده از عقاب برادران او مساکین و بیچارگان باشند و انصار و یاران او غیر قبیله او
باشند و در زمان او تنگیها و شدتها و فتنها و کشتنها و کمی مال بوده باشد نام او احمد و محمد و امین است و اوست باقی مانده از گروه پیغمبران
گذشته ایمان می آورد بجمیع کتابهای خدا و تصدیق مینماید جمیع پیغمبران را و شهادت میدهد باخلاص از برای همه ایشان و امت او امتی اند رحم کرده شده
و با برکت تا بر دین حق او باقی بمانند و ضایع نگردانند دین او را ایشان را ساعتی چند معلوم است که ادا میکنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی
که یادتی اوقات خود را صرف خدمت آقای خود کند پس تصدیق آن پیغمبر بکن و راههای او را متابعت نما که او برادر تست ای موسی او امی است
خادو سوا از کسی کسب نخواهد کرد و نیکو بنده ایست و بر هر چیز که دست گذارد من برکت در آن بدهم و در علم او برکت و زیادتی بدهم او را با برکت آفریده ام
و در زمان او قیامت قائم خواهد شد و بامت او ختم میکنم کلیدهای دنیا را پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او از کتابهای من محو نکنند و بدیهم
که خواهند کرد و محبت او نزد من حسنه بزرگیست و من با اویم و از یاوران اویم و او از لشکر منست و لشکر من غالبند بر همه لشکرها پس تمام شده است
کلمه من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین او را بر همه دینها تا در همه مکانی مرا بیگانگی بپرستند و بر او نازل گردانم قرآنی که مجموع علوم و جدا
کننده حق از باطل باشد و شفای سینها باشد از وسوسهای شیطان پس تو صلوات بفرست بر او ای پسر عمران که من و ملائکه من بر او صلوات
میفرستیم ای موسی تو بنده منی و من خداوند توام خوار شمار هیچ فقیر و پریشان را و آرزو مکن حال توانگران را بچیزی چند که از مال دنیا با ایشان
داده ام و نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت توریه امیدوار رحمت من باش و توریه را بمن بشنوان بصدای خاشع و حزین و خاطر خود را
بمن مطمئن گردان و هر که دلش بسوی من مایل باشد مرا بیاد او بیاور و مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک مگردان و سعی کن در تحصیل
خوشنودی من بدرستی که من آقای بزرگوار توام و ترا خلق کرده ام از اندکی از آب گندیده بی مقداری و اصل شما را آفریده ام از طینتی که آنرا
از زمینی ذلیل مخلوطی بچندین نوع برداشتم پس روح در آن دمیدم و او را بشری گردانیدم پس منم آفریننده خلایق و با برکت است ذات من و
مقدس است صنع من و هیچ چیز بمن شبیه نیست و منم زنده دائمی که زوال بر من محال است ای موسی در هنگامی که مرا دعا کنی خایف و هراسان
باش و روی خود را نزد من بر خاک گذار و سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن خود و خاضع باش برای من در وقتیکه ایستاده باشی و آن
بگو با من در وقت مناجات با ترسی از دل ترسناک و بتوریه خود را زنده معنوی بدار در تمام عمر خود و تعلیم نما بنادانان ستایش مرا و بیاد ایشان
بیاور نعمتهای مرا و بگو با ایشان که اینقدر نمانند در گمراهی و نافرمانی که وقتیکه من بگیرم سخت میگیرم و عذاب من دردناک است ای موسی وسیله تو
از من اگر گسیخته شود وسیله دیگری ترا فایده نمی بخشد پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بنده حقیر و مذمت کن نفس خود را که آن
سزاوارتر است بمذمت کردن و گردن کشی و تکبر مکن بکتابی که بتو دادم بر بنی اسرائیل که همان کتاب بس است از برای پند گرفتن و روشن گردانیدن
دل تو و آن سخن پروردگار عالمیانست ای موسی هرگاه که مرا بخوانی و امیدوار رحمت من باشی ترا می آمرزم هر چند که گنهکار باشی آسمان تسبیح میگوید
مرا از ترس من و ملائکه از خوف من لرزانند و زمین مرا تسبیح میکند از برای طمع رحمت من و همه آفریدگان تنزیه میکنند مرا و ذلیل اند نزد من پس تو باد
بنماز که آن منزلت عظیم نزد من دارد و آنرا عهد محکمی نزد من هست که هر که آنرا چنانچه باید بدرگاه من بیاورد او را بیامرزم و ملحق گردان بنماز آن کارها را

از جملهٔ شرائط قبول نماز است که آن زبده قربانست و از ترین و ترین مال و طعام خود بده که من قبول نمیکنم مگر چیزی را که حلال و پا
محض رضای من بدهند و مقرون گردان با زکوة احسان و نیکی با خویشان خود را بدرستی که منم خداوند رحمن و رحیم و خویشی را من آفریده
گردانیدم برحمت خود تا بسبب آن بیک دیگر مهربانی کنند بندگان من و رحم را در قیامت سلطنتی خواهم داد و هر که قطع رحم کند رحمت خود را از و قطع
خواهم کرد و هر که پیوند با رحم کرده باشد و نیکی بخویشان خود کرده باشد رحمت خود را باو پیوند خواهم کرد و چنین میکنم با هر که امر مرا ضائع گرداند ای موسی
گرامی دار سوال کننده را هر گاه بنزد تو آید یا بجواب نیکو یا بدادن اندک زیرا که می آید بنزد تو کسی که نه از آدمیانست و نه از جنیان بلکه ملکی چند از
ملائکه خداوند رحمن که ترا امتحان کنند که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده ام و چگونه شکر آن ادا میکنی و چگونه مواسات میکنی با برادران مو
در آنچه بتو بخشیدم و خاشع شو برای من بگریه و تضرع و صدا بلند کن بناله و بلند خواندن توریة و بدانکه من ترا بدرگاه خود میخوانم مانند خواندن آقایی
که غلام خود را بخواند برای آنکه او را بشریف ترین منازل برساند و او را بنزد خود بلند مرتبه گرداند و این از فضل و احسان من است بر تو و بر پدران
گذشتهٔ تو ای موسی مرا فراموش مکن در هیچ حال و شاد مشو بسیاری مال زیرا که فراموشی من دل را سنگین میکند و با بسیاری مال بسیار
گناهان می باشد زمین و آسمان و دریاها همه مطیع و فرمان بردار منند و نافرمانی موجب شقاوت انس و جن گردیده است و منم خداو
رحمن رحم کننده اهل هر زمان شدت را می آورم بعد از رخا و نعمت را می آورم بعد از شدت و پادشاهان را بعد از پادشاهان می آورم
من برپاست و دائم است و هرگز زوال ندارد و بر من هیچ چیز در آسمان و زمین مخفی نیست و چگونه پنهان باشد بر من چیزی که من خود آنرا
آفریده ام و چگونه خاطرت پیوسته متوجه تحصیل ثواب و رضای من نباشد و حال آنکه البته بازگشت تو بسوی منست ای موسی مرا پناه و ذخیره
گردان و گنج اعمال صالحهٔ خود را نزد من گذار و از من بترس و از دیگری مترس که بازگشت تو بسوی من است ای موسی رحم کن بر کسی که از تو پ
است در میان خلق من و حسد مبر از کسی که از تو بلندتر است زیرا که حسد حسنات را میخورد چنانچه آتش هیزم را میخورد ای موسی دو پسر آدم
تواضع کردند نزد من و قربانی بدرگاه من آوردند تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد و من قبول نمیکنم مگر از پرهیزکاران و
باین سبب از یکی قبول کردم و از دیگری قبول نکردم پس آخر کار ایشان بآنجا کشید که میدانی پس چگونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود میکنی
بعد از آنکه برادر با برادر چنین کند ای موسی تکبر و فخر را بگذار و بیاد آور که ساکن قبر خواهی شد پس این مانع گردد ترا از شهوتهای
موسی تعجیل کن در توبه و گناه را تاخیر انداز و تأنی کن و درنگ کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار و مرا سپر خود گردان برا
و قلعهٔ خود گردان برای دفع بلاها ای موسی چگونه خاشع است برای من بنده که فضل و نعمت مرا بر خود نداند و چگونه فضل مرا بر خود میداند و حالا
نظر در آن نمیکند و حالانکه ایمان بآن ندارد و چگونه ایمان بآن دارد و چگونه امید ثواب من دارد و حال آنکه قانع شده است بد
و او را برای خود قرار داده است و میل کرده است بدنیا مانند میل کردن ستمکاران ای موسی پیشی گیر در نیکی کردن و خیر در اهل خیر که خیر مانند نا
خوش آینده است و بدی را واگذار بهر که مفتون دنیا گردیده است ای موسی زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم
یعنی اول تفکر کنی در آنچه میگوئی و چون بدانی که در عقبش مفسده ندارد بگوئی و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی و پیروی گناهان
پشیمان نشوی بدرستی که وعده گاه گناهان آتش جهنم است ای موسی سخن خود را نیکو کن برای آنها که ترک گناهان کرده اند و
ایشان را برادران خود گردان و با ایشان سعی کن در بندگی من تا ایشان نیز با تو سعی کنند ای موسی البته مرگ بتو میرسد پس توشه
توشهٔ نیکو فرستادن کسی که داند که بتوشهٔ خود میرسد ای موسی آنچه برای رضای من کرده شود اندک آن بسیار است و آنچه از برای غیر م

بسیار آن اندک است و بدرستی که شایسته ترین روزهای تو آن روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس نظر کن برای تو چگونه روزی خواهد بود
و مهیا باش برای جواب آن روز و باش که البته ترا در آن روز باز خواهند داشت و از کردهای تو سوال خواهند کرد و پند خود را از روزگار و اهل روزگار بگیر د
رازش برای اهل غفلت کوتاه است و کوتاهش برای اهل طاعت دراز است و همه چیز فانیست پس چنان کار کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی
تا موجب زیادتی طمع تو گردد در آخرت بدرستی که آنچه از دنیا مانده است مثل آن چیزیست که گذشته است و آنچه از گذشتها بغیر طاعت چیزی با تو نمانده است
آینده نیز چنین خواهد گذشت و هر عمل کننده برای غرض کار میکند تو از برای خود هر مقصود دیگر که بهتر است اختیار کن شاید ثواب الهی فایض گردد
در روزیکه اهل باطل زیانکار میشوند ای موسی دست خود را بند از بذلت در پیش من مانند بنده که بفریاد رسی بنزد آقای خود آمده باشد چون چنین
کنی رحمت من شامل تو میگردد و من کریم ترین قادرانم ای موسی بطلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو بدست منست و کسی بغیر از من قادر بر فضل
و رحمت نیست و نظر کن در وقتی که از من سوال میکنی که چگونه است رغبت تو در آنچه نزد من است و هر عمل کننده را نزد من جزائی هست کفران
کنندگان نیز بر عمل خیر جزا امید هم ای موسی ترک دنیا بطیب خاطر بکن و پهلو از دنیا تهی کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو
نیست ترا چکار است با خانه ستمگاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه است ای موسی آنچه ترا امر میکنم
بشنو و هرچه برای تو مصلحت میدانم آنرا و حقایق توریت را در سینه خود جا ده و بیدار شو آنها از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز سخن ابنای دنیا
را با محبت ایشان در سینه خود راه مده که آن را آشیانه خود میگردانند مانند آشیانه مرغ ای موسی فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یک موجب فتنه
و فریب یکدیگرند و برای هر یک زینت یافته است آنچه در آن هستند و برای مومن آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرت است
و بغیر آن نظر نمیکند و خواهش آخرت حائل شده است میان او و لذتهای زندگانی دنیا پس سحرهای او را لعبادت و درجات قرب الهی طی
مینماید مانند سواره که اسب در میدان تازد که بر دیگران سبقت گیرد و گوی سعادت را برباید و بزودی بمقصود خود برسد و روزها برای غم آخرت
خود اندوهناک میباشد و شبها باندوه میگذراند و خوشا حال او اگر پرده از پیش دیده او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی
گردد ای موسی دنیا اندکست و ناچیز و فانیست نه گنجایش آن دارد که ثواب مومنان در آن باشد و نه عقاب فاجران پس حسرت ابدی برای
کسی است که ثواب آخرت خود را بفروشد بخشیدنی از دنیا که باقی نماند لذت آن و لبسیدنی که بزودی برطرف شود پس چنان باش که من ترا امر میکنم
و هرچه من امر میکنم موجب رشد و صلاح است ای موسی هرگاه به بینی توانگری را که رو بتو آورد بگو گناهی کرده ام که عقوبت آن در دنیا بمن
رسیده است و هرگاه بینی که پریشانی رو بتو کرده است بگو مرحبا بشعار صالحان و مباش جبار ستمگاران و مباش قرین و همنشین ستمگاران
ای موسی عمر هر چند دراز باشد آخر فانیست و چیزی را که در دنیا از تو باز گیرند و آخرش نعمت باقی آخرت باشد بتو ضرر نمیرساند ای موسی
کتاب من بآواز بلند بر تو میخوانند که بازگشت تو بکجا خواهد بود پس چگونه با این حال دیده ها بخواب میروند و چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را
می یابند اگر نه این باشد که مدتها در غفلت مانده اند و متابعت شقاوت خود کرده اند و شهوتهای پیاپی را ادراک کرده اند از کمتر از آنچه در
کتاب گفته ام بجزع می آیند صدیقان ای موسی امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند که گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند برای
من که رحم کننده ترین رحم کنندگانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و بلاها را برطرف میکنم و زمانها را بدل میکنم و نعمت بعد از بلا می آورم و
اندک عملی را شکر میکنم و جزای بسیار میدهم و غنی میگردانم فقیر را و منم خداوند دائم عزیز قادر پس هر که پناه آورد و بسوی تو ملتجی شود از
گناهگاران بگو خوش آمده و بگشاده ترین ساحتها فرود آمده در ساحت عزت و کرم پروردگار عالمیان بار افکنده و شاد باش که خدا

توبه ات را قبول میکنند و از برای ایشان طلب آمرزش از من بکن و با ایشان مانند یکی از ایشان باش تکبر و زیادتی مکن بر نعمتی که من بتو دادهام
و بگو با ایشان که سوال کنند از فضل و رحمت من که کسی بجز من مالک فیض و رحمت نیست و منم صاحب فضل عظیم خوشا حال تو ای موسی
پناه خطاکارانی و برادر گناهکارانی و همنشین مضطرانی و استغفار میکنند برای گناهکاران و نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن مرا
با دل پاک و زبان راستگو و چنان باش که من ترا امر کرده ام اطاعت امر من بکن و تکبر و زیادتی مکن بر بندگان من بنعمتی چند که من
بتو عطا کرده ام و از تو نبوده است ابتدای آنها و تقرب جو بسوی من که من نزدیکم بتو بدرستی که از تو سوال نکرده ام چیزی را که بر تو گران
باشد برداشتن آن همین از تو میخواهم که دعا کنی پس دعای ترا مستجاب گردانم و سوال کنی پس من عطا کنم و تقرب جوئی بسوی من بآنچه
رسالتها که من بر تو فرستاده ام و تاویلش را برای تو بیان کرده ام ای موسی نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود و دیده های
خود را بلند کن بسوی آسمان که مالک پروردگار عظیم است و گریه کن بر نفس خود تا در دنیا هستی و بترس از مهالک و ترا فریب ندهد زینت دنیا
و راضی بستم مشو و ستمگار مباش که من در کمین ستمگارانم که داد مظلومان را از ایشان بگیرم ای موسی حسنه را ده برابر جزا میدهم و گناه را یک برابر و باز آنقدر گناه
میکنند که این یک برابر ده برابر زیاد تا میکند و هلاک میشوند کسی را در عبادت با من شریک مکن و در همه امور میانه رو باش و دعا کن دعای امیدواری که
رغبت نماید در آنچه نزد من است و پشیمان باش از کردهای خود بدرستی که تاریکی شب را روز بر طرف میکند و همچنین حسنات گناهان را محو میکند و تاریکی شب روشنائی روز را
زایل میکند و همچنین گناهان حسنات بزرگ را سیاه میکند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که شیطان روزی بنزد موسی آمد در وقتی که او
با پروردگار خود مناجات میکرد پس ملکی از ملائکه باو گفت که چه امید از او داری و او در چنین حالیست و با پروردگار خود مناجات میکند شیطان
گفت امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدرش وقتیکه در بهشت بود و فرمود که از جمله آنها که حق تعالی با موسی مناجات کرد آن بود که گفت ای
موسی قبول نمیکنم نماز را مگر از کسی که تواضع و فروتنی کند برای عظمت من و لازم دل خود گرداند ترس مرا و روز خود را بیاد من قطع کند و شب بسر
نیاورد در حالی که مقر بر گناه باشد و حق اولیاء و دوستان مرا بشناسد موسی گفت پروردگارا مراد تو از اولیا و احبا ابراهیم و اسحق و یعقوب
اند حق تعالی فرمود که ای موسی ایشان چنین اند و دوستان منند اما مراد من اینها نبودند بلکه مقصود من آنکسی بود که از برای او خلق کرده ام آدم و
حوا را و از برای او آفریده ام بهشت و دوزخ را موسی گفت کیست او ای پروردگار من فرمود که محمد و احمد نام اوست و نام او را از نام خود اشتقاق کرده ام
زیرا که یک نام من محمود است موسی گفت پروردگارا مرا از امت او گردان حق تعالی فرمود که ای موسی تو از امت اوئی هرگاه او را بشناسی و منزلت او را
و منزلت اهلبیت او را نزد من بدانی بدرستی که مثل او و مثل اهلبیت او در میان سایر خلق من مثل فردوس است در میان سایر باغها که برگش
هرگز خشک نمیشود و مزه اش متغیر نمیشود پس کسیکه ایشان را و حق ایشان را بشناسد برای او نزد نادانی دانائی قرار میدهم و نزد تاریکی نوری قرار میدهم
و اجابت او میکنم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا میکنم باو پیش از آنکه از من سوال کند ای موسی هرگاه ببینی پریشانی را که رو بتو آورده است بگو مرحبا
و خوش آمدی ای شعار شایستگان و چون ببینی که توانگری رو بتو کرده است بگو سبب این گناهیست که عقوبتش را زود بمن رسانیده اند
بدرستی که دنیا خانهٔ عقوبتست آدم چون خطیه کرد او را عقوبت کردم او را بدنیا فرستادم و دنیا را لعنت کردم و آنچه در دنیاست مگر چیزی که از برای
من باشد و رضای من در آن حاصل شود ای موسی بدرستی که بندگان شایستهٔ من زهد در دنیا و ترک آن را اختیار کردند بقدر علم ایشان بمن و شناختن
ایشان مرا و سایر خلق من رغبت در دنیا کردند بقدر نادانی ایشان و نشناختن ایشان مرا و هیچیک از خلق من دنیا را تعظیم نکرد و بزرگ نداشت که دیده اش
روشن گردد و نفعی از آن بیابد و هیچیک از بندگان من دنیا را حقیر نشمرد مگر آنکه منتفع شد از دنیا و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که

چون حق تعالی حضرت موسی را مبعوث گردانید و او را برگزید و دریا را برای او شکافت و بنی اسرائیل را از فرعون نجات بخشید و الواح و توریة را باو کرامت
فرمود گفت پروردگارا مرا گرامی داشتی بکرامتی که کسی را پیش از من چنان گرامی نداشته حق تعالی فرمود که ای موسی آیا نمیدانی که محمد بهتر است نزد من از جمیع ملائکه
من و جمیع خلق من موسی گفت پروردگارا اگر محمد نزد تو گرامی تر است از جمیع خلق تو آیا در آل پیغمبران کسی گرامی تر از آل من هست حق تعالی
فرمود که ای موسی آیا نمیدانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران موسی گفت پروردگارا اگر آل محمد چنین‌اند
آیا در میان امت پیغمبران امتی هست که بهتر از امت من باشند که ابر را بر ایشان سایه افکن گردانیدی و من و سلوی را بر ایشان فرستادی و دریا را
برای ایشان شکافتی حق تعالی فرمود که ای موسی آیا نمیدانی که فضیلت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر جمیع امتها مثل فضیلت آنحضرت است بر
سائر خلق من موسی گفت پروردگارا چه بودی اگر ایشان را من میدیدم حق تعالی فرمود که ای موسی تو هرگز ایشان را نخواهی دید این وقت ظهور ایشان
نیست ولیکن ایشان را در بهشتهای عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد که در نعمتهای بهشت خواهند گردید و بلذتهای آن متنعم خواهند بود آیا میخواهی
سخن ایشان را تو بشنوانم گفت بلی خداوندا حق تعالی فرمود که نزد من بایست و کمر خدمت بر میان بند مانند ایستادن بنده ذلیلی نزد پادشاه جلیلی چون
موسی چنین کرد حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد پس همه جواب گفتند بقدرت الهی از اصلاب پدران و شکمهای مادران لبیک اللهم لبیک لا
شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک پس حق تعالی این اجابت را شعار حج ایشان گردانید پس حق تعالی ندا فرمود که
ای امت محمد قضا و حکم من بر شما آنست که رحمت من پیشی گرفته است بر غضب من و عفو من پیش از عقاب است پس مستجاب کردم برای
شما پیش از آنکه از من سوال کنید هر که از شما نزد من آید که شهادت دهد بوحدانیت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول منست و صادق است در گفتار
خود و حق است در کردار خود و شهادت دهد که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه آنحضرت است و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام
کرده است اطاعت محمد را و شهادت دهد که اولیا و دوستان برگزیده معصوم او که با عجایب معجزات خدا و دلائل حجتهای او بعد از ایشان
ممتازند خلیفه‌های خدا اند او را داخل بهشت گردانم هر چند گناه او مانند کف دریا بوده باشد پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد را
بآنحضرت وحی فرستاد که وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا یعنی ای محمد نبودی در جانب کوه طور در وقتی که ما ندا کردیم امت ترا باین کرامت
پس حق تعالی بمحمد وحی کرد که بگو حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیانست بر این نعمت که مرا مخصوص گردانید باین فضیلت و با امت
آنحضرت فرمود که بگویند الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَى مَا اخْتَصَّنَا بِهِ مِنْ هَذِهِ الْفَضَائِلِ یعنی سپاس میکنیم خداوندی را که پروردگار عالمیانست
بر آنچه ما را با آن مخصوص گردانید از این فضیلتها و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام رضا با راس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که ترا
سوگند میدهم بده آیت که خدا بر موسی فرستاد که آیا در توریة نیست خبر محمد باین نحو که چون بیاید امت آخر که اتباع پیغمبر شترسوارند خدا را تسبیح و تنزیه
خواهند کرد بسیار بسیار تسبیح تازه در معبدهای تازه پس بنی اسرائیل پناه بایشان ببرند و به پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد و بدرستی که در دست
ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند از امتها که کافر شوند بآن پیغمبر در اطراف زمین آیا چنین در توریة نوشته است راس الجالوت گفت
بلی پس فرمود که ای یهودی موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را و بایشان گفت که بزودی خواهد آمد نزد شما پیغمبری از برادران شما پس او را تصدیق
کنید و از او بشنوید آیا از برای بنی اسرائیل برادران بغیر از فرزندان اسمعیل هستند راس الجالوت گفت این سخن موسی را ما انکار نمیکنیم اما میخواهم
از توریة برین ظاهر کنی فرمود که آیا انکار میکنی که در توریة هست که آمد نور از کوه طور سینا و روشنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد برای ما از کوه فاران
پس نوری که از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی فرستاد و در کوه ساعیر وحی بود که بر عیسی فرستاد اما کوه فاران از کوههای مکه است و میان آن

و کلمه یک روز راه است و آن وحی است که بر محمد فرستاد و این حدیث بسیار طول دارد و بمناسبت این جزو آنرا در این مقام ذکر کردیم و در حدیث
از حضرت صادق منقولست که بنی اسرائیل بخدمت موسیٰ آمدند و سوال کردند که از حق تعالی سوال کند که هرگاه که ایشان باران خواهند باران بفرستد و
چون نخواهند نفرستد چون موسیٰ از جانب ایشان این سوال کرد حاجت مقرون گردید پس ایشان تخم کردند و آنچه میخواستند تخم پاشیدند و باران
طلبیدند و آنچه خواستند آمد و چون نخواستند ایستاد و همچنین هر وقت که باران میطلبیدند می آمد و چون منع میکردند می ایستاد تا آنکه زراعتهای ایشان
بسیار قوی و بلند شد مانند نیستانها و چون درو کردند هیچ دانه نداشت و همه کاه شد پس بفریاد آمدند بنزد موسیٰ و این حال را شکایت
حق تعالی وحی فرستاد بموسیٰ که من برای بنی اسرائیل تقدیر نکردم و آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل می آوردم ایشان بتقدیر من راضی نشدند
پس ایشان را بتدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدی و بسندهای صحیح از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام
منقولست که در توراتی که تغییر نیافته است نوشته است که موسیٰ از پروردگار خود سوال کرد که آیا نزدیکی تو بمن که با تو آهسته راز گویم یا دوری که
ترا بلند بخوانم و ندا کنم پس خدا باو وحی کرد که ای موسیٰ من همنشین آنکسم که مرا یاد کند پس موسیٰ گفت پروردگارا که در سایهٔ تو خواهد بود در روزیکه سایه
بجز سایهٔ عرش تو نباشد فرمود که آنها که مرا یاد میکنند پس من ایشان را یاد میکنم و باهم بجهت من محبت میکنند از برای رضای من پس من ایشان را
دوست میدارم پس ایشانند که هرگاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم ببرکت ایشان نمیفرستم گفت پروردگارا بر من حالی چند میگذرد که تر ز
میدانم که ترا در آن احوال یاد کنم حق تعالی فرمود که ای موسیٰ در همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال نیکوست مؤلف گوید که شاید مراد
موسیٰ آن بوده باشد که آیا آداب دعا در درگاه تو آنست که بروش نزدیکان ترا بخوانیم آهسته یا بروش دوران فریاد کنیم فرمود که مرا همنشین خود
دانید و آهسته بخوانید و اگر نه موسیٰ میدانست که خدا العلیم و غالبست بهمه چیز نزدیک است و از همه چیز بهمه چیز نزدیکتر است و محتملست که این
سوال را نیز مانند سوال رویت از جانب قوم خود کرده باشد و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی وحی فرستاد بموسیٰ که ای
موسیٰ چه مانع شده است ترا از مناجات من گفت پروردگارا جلالت تو مرا مانع شده است از آنکه ترا مناجات کنم بآنکه دهان من که از روزه
بهم رسیده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای موسیٰ بوی دهان روزه دار نزد من از بوی مشک خوش آینده تر است و بسند . از
حضرت امام رضا منقول است که هر جا که در قرآن یا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا واقع شده است در توریة بجای آن یا اَیُّهَا الْمَسَاکِیْنُ
است یعنی ای گروه مسکینان و بیچارگان و در روایت دیگر منقولست که در توریت مکتوبست که اگر دوستان خدا اید آرزوی مرگ کنید لهذا
حق تعالی در قرآن بیهود خطاب فرمود در سورهٔ جمعه که ای گروه یهودان اگر گمان میکنید که شما دوستان خدا اید نه سائر مردم پس آرزوی
مرگ کنید اگر راست میگوئید از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی بموسیٰ بن عمران صد و بیست
مناجات کرد در سه شبانه روز که در آن مدت موسیٰ چیزی نخورد و نیاشامید پس چون بسوی بنی اسرائیل برگشت و کلام آدمیان را شنید د
دشمن داشت کلام ایشان را بسبب آنچه در گوش آنحضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که خداوند
عالمیان بموسیٰ بن عمران وحی کرد که ای موسیٰ حفظ کن وصیت مرا از برای تو بچهار چیز اول آنکه تا ندانی گناهانت آمرزیده شده است بعیبها
دیگران مشغول مشو دوم آنکه تا ندانی که گنجهای من تمام نشده است بسبب روزی خود غمگین مباش سوم آنکه تا ندانی پادشاهی من زائل نمیشود امید از غیر
مدار چهارم آنکه تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش و بدو سند صحیح از حضرت صادق منقولست که در توریت چهار کلمه نوشته است
پی آنها چهار کلمهٔ دیگر نوشته است اما چهار کلمه اول هر که صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود پس گردیده است

و هر که صبر کند و شکایت کند مصیبتی را که بر او نازل شده باشد پس نکرده است مگر شکایت پروردگار خود و هر که نزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند برای آنکه از دنیای او بهره بیابد دو ثلث دین او برود و کسیکه کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند که بجهنم رود پس استهزا بآیات خدا کرده خواهد بود و با آن چهار کار دیگر هر آنچه میکنی جزا میابی و هر که پادشاه و صاحب اختیار شد میخواهد همه اموال از او باشد و کسیکه در کارها مشوره با مردم نکند پشیمان میشود و پریشانی و احتیاج بمردم بزرگست و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حق جل شانه بموسی وحی نمود که ای موسی خلقی نیافریده ام که دوست تر دارم از بندهٔ مؤمن خود و او را ابتلا میگردانم مگر برای مصلحت و او را عافیت میدهم مگر برای مصلحت او و من داناترم بآنچه صلاح بندهٔ من در آنست پس باید که صبر کند بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد بقضای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هرگاه عمل برضای من کند و اطاعت امر من نماید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که از جملهٔ کلماتی که خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی این بود که ای موسی بقوم خود برسان که تقرب نمیجویند تقرب جویندگان نزد من بمثل گریستن از ترس من و عبادت نمیکنند مرا عبادت کنندگان بمثل پرهیزگاری از آنچه من حرام کرده ام و زینت نمی یابند زینت کنندگان بمثل ترک کردن در دنیا چیزی چند را که احتیاج بآنها ندارند پس موسی گفت ای کریم ترین کریمان پس چه ثواب میدهی ایشانرا بر این کارها فرمود که ای موسی اما آنها که تقرب میجویند بسوی من بگریستن از ترس من پس ایشان در بلندترین منازل بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در آن مرتبه شریک نخواهد بود اما آنها که مرا عبادت میکنند بترک محرمات من پس من تفتیش احوال مردم میکنم در قیامت و شرم میدارم از آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم و اما آنکه تقرب میجویند بسوی من بترک دنیا پس مباح میگردانم از برای ایشان تمام بهشت را که هر جا که خواهند در آن ساکن شوند و در حدیث معتبر منقولست که روزی موسی نشسته بود ناگاه شیطان نزد آنحضرت آمد و کلاهی در سر داشت برنگهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت و نزدیک آنحضرت آمد موسی گفت تو کیستی گفت ابلیس موسی گفت خانهٔ ترا نزدیک خانهٔ هیچکس نگرداند این کلاه را برای چه بسر گذاشته گفت دلهای فرزندان آدم را باین رنگ آمیزی ها میربایم موسی گفت مرا خبر ده بآن گناهی که چون فرزند آدم آنرا بکند تو بر او مسلط میشوی گفت وقتی که بخود عجب آورد و عمل خود را بسیار شمرد و گناه خود را کم شمرد پس گفت ای موسی هرگز خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد که هر که با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه گمراه کردن او میشوم و او را با اصحاب خود نمیگذارم و سعی میکنم تا او را بمعصیت اندازم و زنهار که با خدا عهد مکن که هر که با خدا عهد کند من خود متوجه او میشوم و با اصحاب خود او را نمیگذارم و سعی میکنم که نگذارم که او بعهد خود وفا کند و هرگاه قصد تصدقی بکنی زود بعمل آور که هر که قصد تصدقی بکند باز خود متوجه او میشوم و او را باعوان خود وانمیگذارم و جهد میکنم تا طاقت دارم که او را پشیمان کنم و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در زمان موسی پادشاه جباری بود و مرد صالحی در زمان او بود نزد آن پادشاه رفت برای شفاعت بر قضای حاجت مؤمنی و پادشاه شفاعت او را قبول کرد و حاجت آن مؤمن را برآورد پس آن پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یک روز مردند و مردم از برای مردن پادشاه در بازارها بستند تا سه روز و مشغول دفن و تعزیهٔ آن پادشاه شدند و آن بندهٔ صالح در خانهٔ خود مرده افتاده بود تا سه روز و کسی باو نپرداخت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند پس موسی بعد از سه روز او را دید و مناجات کرد با پروردگار خود که پروردگارا او دشمن تست و او را با آن اعزاز و اکرام دفن کردند و این دوست تست و باینحال در اینجا افتاده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی این دوست من از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حاجت او را برآورد و پادشاه را بجزای آنکه حاجت دوست مرا برآورد چنان کردم و جانوران زمین را بر روی این مؤمن مسلط کردم برای آنکه از آن پادشاه جبار سؤال کرد و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت موسی مناجات کرد با حق تعالی که پروردگارا کیستند مخصوصان تو که ایشانرا در روز قیامت در سایهٔ عرش خود جا میدهی در روزیکه سایه بجز سایهٔ عرش نباشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که آنها که دلهای ایشان پاکست

از صفات ذمیمه و از خواهش سایهان شک و شبهه و دست ایشان خالیست از مال دنیا و چون مرا یاد میکنند عظمت و جلال من در نظر ایشان جلوه
میکند و آنانکه اکتفا بطاعت من میکنند چنانچه طفل شیرخواره بشیر اکتفا میکند و آنانکه پناه بمساجد من می آورند چنانچه کرکسها بآشیانهای خود پناه
از آنکه چون می بینید که معصیت مرا مردم مرتکب میشوند بغضب می آیند مانند پلنگیکه بخشم آید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی
نمود بسوی موسی که ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر من است موسی گفت پروردگارا چگونه شکر ترا بکنم چنانکه حق شکر تست و حال آنکه هر شکریکه میکنم
آن شکر نیز نعمت تست که مرا توفیق آن کرامت کردی حق تعالی فرمود که ای موسی چون دانستی که از شکر من عاجزی و شکر هم نعمت منست مرا شکر کردی
حق شکر منست و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی وحی کرد موسی را که مرا دوست دار و مرا دوست گردان نزد خلق من موسی گفت پروردگارا
میدانی که هیچکس نزد من از تو محبوب‌تر نیست اما با دلهای بندگان چکنم حق تعالی وحی فرستاد باو که نعمتهای مرا بیاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند
و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که موسی از حق تعالی سوال کرد که اول زوال شمس را که اول وقت ظهر است باو بشناساند پس حق تعالی ملکی را موکل
گردانید که هرگاه زوال بشود آنحضرت را اعلام نماید پس روزی آن ملک گفت که ای موسی زوال شد گفت چه وقت گفت آنوقت که گفتم دانا
پرسید آفتاب پانصد ساله راه حرکت کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که وحی الهی بموسی رسید که ای موسی یکی از اصحاب تو نمامی میکند بر تو
ترا بر دشمنان تو میگوید از او حذر کن گفت پروردگارا من او را نمیشناسم او را بمن بشناسان تا از او حذر کنم حق تعالی فرمود که من بر او عیب کردم سخن
چینی را و تکلیف میکنی مرا که من نمامی بکنم موسی گفت پروردگارا پس من چون کنم فرمود که اصحاب خود را ده کس ده کس جدا کن و قرعه بینداز
میان ایشان و قرعه بنام آن ده کس بیرون خواهد آمد که او در میان ایشان است پس میان آن ده نفر قرعه بینداز تا او پیدا شود و چون آن مرد دید
موسی قرعه می اندازد و او رسوا خواهد شد برخاست و گفت یا رسول الله من بودم که این کار میکردم و دیگر نخواهم کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که
حضرت موسی شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت پروردگارا کیست اینکه او را مقرب خود گردانیده تا در زیر عرش خود او را جا داده حق تعالی فرمود که ای مو
این عاق پدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم بآنچه بایشان داده ام از فضل خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مناجات کرد با موسی که ا
میل مکن بدنیا مانند میل کردن ظالمان و میل کردن کسیکه دنیا را پدر و مادر خود قرار داده است اگر ترا بتو واگذارم هر آئینه غالب شوی بر محبت دنیا و
زینتهای آن ای موسی ترک کن از دنیا آنچه ترا بآن احتیاج نیست و نظر میفکن در دنیا بسوی آنان که مفتون گردیده اند بدنیا و ایشانرا بخود گذاشته
و بدانکه هر فتنه که هست تخم آن محبت دنیاست و آرزو مکن حال کسیرا که مردم از او راضی اند تا بدانی که من از او راضیم و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت
او میکنند و متابعت او مینمایند بر غیر حق که آن موجب هلاک او و حال اتباع اوست و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقو
کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان را بیشتر دشمن میداری فرمود که آنکه در شب مانند مردار در رخت خواب افتاده است و روز خود را ببطالت
پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه بیماری را عیادت کند فرمود که موکل میگردانم باو ملکی را که او را در قبر عیادت کند تا محشور شود پرسید که
دارد کسیکه غسل دهد میتی را فرمود که او را از گناهان بیرون می آورم مانند روزیکه از مادر متولد شده بود پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد
مومنی را کفن کند فرمود که ملکی چند را موکل میگردانم که با ایشان علمها باشد که در محشر او را مشایعت نمایند پرسید که چه ثواب دارد کسیکه تعزیه گوید فرزند مرده
فرمود که او را در سایهٔ عرش جا میدهم در روزیکه سایه بجز سایهٔ عرش نباشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت موسی
بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد پس موسی پی کار خود رفت و بعد از هفت روز بآن مکان برگشت دید که باز دست او بز
حاجت خود را میطلبد پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای موسی اگر دعا کند آنقدر که زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم.

من امر کرده ام که از آن راه بیاید یعنی ولایت ترا داشته باشد و متابعت تو نماید و آن مرد نمیخواهد است که از غیر راه متابعت موسیٰ بخدا برسد و در حدیث حسن
از آنحضرت منقولست که روزی حضرت موسیٰ بجانب کوه طور رفت شخصی از نیکان اصحاب خود را با خود برد و چون بکوه طور رسید آن شخص را در دامن کوه
نشانید و خود بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد و چون برگشت دید که آن شخص را سبع دریده و گوشتش را خورده است پس حق تعالی باو وحی کرد که
آن مرد را نزد من گناهی بود و خواستم که چون نزد من آید هیچ گناهی باو نباشد لهذا او را باین نحو از دنیا بردم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست
که حق تعالیٰ بموسیٰؑ وحی کرد که گاه باشد که یکی از بندگان من تقرب جوید بسوی من بیک حسنه و او را حکم دهم در بهشت که هر جا که خواهد باو دهند موسیٰ پرسید که
آن حسنه کدام است فرمود که آنست که راه رود در حاجت برادر مؤمن خود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که حضرت موسیٰ با پروردگار خود مناجات کرد
و گفت پروردگارا کدام یک از خلق را دشمن تر میداری فرمود که آنکس که مرا متهم دارد موسیٰ گفت پروردگارا کسی از خلق تو هست که ترا متهم دارد فرمود که بلی
آنکه طلب خیر از من میکند و من آنچه خیر او در آنست برای او مقدر میگردانم پس بآن راضی نمیشود و مرا متهم میدارد و در حدیث صحیح از حضرت صادقؑ
منقولست که در توریه نوشته است که ای فرزند آدم از کارهای دنیا خود را فارغ گردان برای عبادت من تا پر گردانم دل ترا از خوف خود و اگر خود را فارغ
نگردانی برای بندگی من دل ترا پر کنم از مشغولی بدنیا پس هرگز احتیاج تو بر طرف نشود و ترا بطلب دنیا بگذارم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ
منقولست که حبس شد وحی از موسی بن عمرانؑ سی صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند و گفت پروردگارا چرا از من وحی و کلام
خود را حبس کردی آیا از برای گناهیست که کرده ام پس اینک من پیش تو ایستاده ام آنقدر مرا عقاب کن که خوشنود گردی و اگر برای گناهان
بنی اسرائیل حبس کرده پس عفو قدیم ترا برای ایشان طلب میکنم پس حق تعالی باو وحی کرد که ای موسی میدانی که چرا ترا مخصوص بوحی و سخن
گفتن با تو گردانیدم میان همه خلق خود گفت نمیدانم ای پروردگار من فرمود که ای موسی علم من بهمه خلق احاطه کرده است در میان ایشان کسی
ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من از تو بیشتر باشد لهذا ترا مخصوص بوحی و کلام خود گردانیدم پس موسی هرگاه نماز میکرد از جای نماز بر نمیخاست تا گونهٔ
راست و گونهٔ چپ روی خود را بر زمین میگذاشت و از حضرت رسولؐ منقولست که در الواح نوشته بود که شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا ترا از بلاها و فتنهها که
باعث هلاک میشوند نگاه دارم و عمرت را دراز گردانم و ترا زنده دارم بزندگی نیکو و بعد از انقضای زندگانی دنیا ترا بزندگانی کرامت کنم که از این زندگانی
بهتر و بسندهای معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است چهار حرف آنرا خدا بموسیٰؑ عطا فرمود و در حدیث موثق از حضرت صادقؑ منقولست که
در توریه نوشته است که ای فرزند آدم مرا یاد کن در وقتیکه بر کسی غضب کنی تا ترا یاد کنم در هنگام غضب خود پس ترا هلاک نکنم در میان آنها که هلاک میکنم و هرگاه کسی
بر تو ستمی کند راضی شو بانتقام کشیدن من از برای تو زیرا که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول خدا فرمود
که حق تعالیٰ بموسی بن عمران وحی نمود که ای پسر عمران حسد مبر بر مردم بآنچه بایشان عطا کرده ام از فضل خود و چشم مینداز از روی خواهش بسوی آنها در
که حسود راضی نیست بنعمتهای من که باو داده ام و منع کننده است قسمتی را که در میان بندگانم کرده ام و کسیکه چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست
و از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که بنی اسرائیل بسوی موسیٰ شکایت کردند که پیسی در میان ما بسیار شده است پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی
که امر کن ایشانرا بخوردن گوشت گاو با چغندر و در حدیث معتبر از حضرت صادقؑ منقولست که در توریه نوشته است که شکر کن بر کسی که نعمتی بتو رساند و انعام
کن بر کسیکه ترا شکر کند بدرستیکه نعمتها را زوال نمیباشد هرگاه آنها را شکر کنند و بقائی نمیباشد نعمتها را هرگاه کفران کنند و شکر سبب مزید نعمت است و موجب ایمنی
از بلاها است و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که در توریه نوشته است که هر که زمینی یا آبی را بفروشد و بعوض آن زمین و آب نخرد قیمت آنها باطل میشود
و از آن منتفع نمیشود و در روایت دیگر وارد است که حضرت موسیٰ بشهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد دید که توانگران ایشان پلاسها پوشیده اند

خاک بر سر ریخته اند و بر پا ایستاده اند و آب دیدهٔ ایشان بر روی ایشان جاریست پس موسی رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت خداوندا اینها فرزندان یعقوب اند
که بدرگاه تو پناه آورده اند مانند کبوتری که به آشیانهٔ خود پناه برد و فریاد میکنند مانند گرگان و ناله میکنند مانند سگان پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که چرا چنین میکنند
مگر خزانهٔ رحمت من تمام شده است یا توانگری من کم شده است یا نیستم من رحم کننده ترین رحم کنندگان ولیکن اعلام کن ایشان را که من دانایم بآنچه در
سینه هاست مرا میخوانند و دل ایشان با من نیست و مائل دنیاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت موسی اصحاب خود را موعظه میکرد ناگاه مردی
برخاست و پیراهن خود را درید پس حق تعالی وحی فرمود که ای موسی بگو دلش را بشکافد آنچه میخواهم از دلش بیرون کند جامه چاک کردن چه فائده دارد
پس فرمود که روزی موسی بشخصی از اصحاب خود گذشت و او در سجده بود و چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس موسی گفت
حاجت تو در دست من میبود از برای تو بر می آوردم پس حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی اگر آنقدر سجده کند که گردنش جدا شود از او قبول نمیکنم تا برگردد از آنچه
من نمیخواهم بسوی آنچه من میخواهم **مؤلف گوید** که ممکنست که مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از و میدانست والله یعلم

فصل یازدهم

در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون صلوات الله علیهما است و احوال حضرت یوشع و ذکر قصهٔ بلعم بن باعور است بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حضرت موسی مناجات کرد که من راضیم بآنچه قضا کردهٔ و مقدر نمودهٔ آیا بزرگ را میمیرانی و کودک خرد میگذاری حق تعالی فرمود که ای موسی آیا راضی نیستی که
من روزی دهنده و متکفل احوال ایشان باشم موسی گفت بلی پروردگارا راضیم تو نیکو وکیلی و نیکو کفیلی و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که روزی موسی بهارون
علیه السلام گفت که بیا همراه برویم بکوه طور چون روانه شدند ناگاه در اثنای راه خانهٔ دیدند که بر در آنخانه درختی بود و بر گرد آنخانه و آن درخت را نیده بود
و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بود و در میان خانه تختی بود پس موسی بهارون گفت که جامهای خود را بینداز و این دو جامه را بپوش و داخل خانه شو و بر روی تخت
بخواب پس هارون چنین کرد و چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و تخت و خانه با درخت بآسمان رفت و موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت
و ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هارون نمود و او را بآسمان برد بنی اسرائیل گفتند دروغ میگوئی تو او را کشته برای آنکه ما او را دوست میداشتیم و
او بما مهربان بود پس موسی بحق تعالی شکایت کرد افترای بنی اسرائیل را نسبت باو پس حق تعالی امر کرد ملائکه را که هارون را از آسمان فرود آوردند بر روی
تختی و در میان زمین و آسمان باز داشتند تا بنی اسرائیل او را دیدند و دانستند که او مرده است و موسی او را نکشته است و در روایت دیگر وارد شده است که هارون
بسخن آمد بر روی تخت و گفت من مرده ام و موسی مرا نکشته است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گریبان برای مردن پدر و برادر میتوان درید چنانچه موسی برای مردن
هارون گریبان خود را درید و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حضرت موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگارا برادرم هارون مرد او را بیامرز خدا باو وحی
فرستاد که ای موسی اگر سوال کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان همه را بیامرزم بغیر از کشندگان حسین بن علی صلوات الله علیهما که البته انتقام از کشنده
ایشان میکشم و در چند حدیث معتبر و حسن از حضرت صادق منقولست که چون مدت عمر موسی بآخر رسید ملک موت بنزد آنحضرت آمد و گفت السلام علیک ای
کلیم خدا موسی گفت و علیک السلام کیستی تو گفت من ملک موتم موسی گفت برای چه آمدهٔ گفت آمده ام که قبض روح تو کنم موسی گفت از کجا قبض روح من میکنی گفت
از دهان تو موسی گفت چگونه از دهان من قبض روح من میکنی و حال آنکه با این دهان با پروردگار خود سخن گفته ام گفت پس از دستهای تو قبض روح تو میکنم موسی
چگونه از دستهای من قبض روح من میکنی و بآن دستها توریة را برداشته ام گفت پس از پاهای تو موسی گفت بآن پاها بکوه طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام گفت
پس از دیده های تو موسی گفت بآن دیدها پیوسته بامید بسوی رحمت پروردگار خود نظر کرده ام گفت پس از گوشهای تو موسی گفت بآن گوشها کلام پروردگار
شنیده ام پس حق تعالی بملک موت وحی کرد که قبض روح او مکن تا خود اراده کند و ملک موت بیرون آمد و موسی بعد از آن مدتی زنده ماند پس یوشع را طلبید و
وصیت کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را با امر قبض موسی را پنهان دارد و امر کرد که یوشع بعد از انقضاء مدت عمر خود بدیگری که خدا بفرماید

کند و از قوم خود غائب شد و در ایام غیبت خود بمردی رسید که قبری میکند موسی گفت میخواهی ترا یاری کنم بر کندن این قبر گفت بلی پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و
لحد را درست کردند پس آن مرد اراده کرد که برود و در لحد بخوابد تا ببیند که درست کنده شده است موسی گفت باش که من میروم که ملاحظه کنم چون موسی رفت و در قبر
خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید پس گفت پروردگارا مرا بسوی خود قبض کن پس ملک موت در همانجا قبض روح مطهر او کرد و
در همان قبر او را دفن کرد و خاک بر او ریخت و آن مرد که قبر را میکند ملکی بود در صورت آدمی و موت آنحضرت در مدت تیه بود پس منادی از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم
خدا و کدام زنده است که نمیمیرد پس فرمود که باین سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل موضع قبر آنحضرت را نمیدانند و از رسول خدا پرسیدند که قبر موسی
در کجاست فرمود که نزدیک راه بزرگ نزد تل سرخ پس یوشع بعد از موسی پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام بامور ایشان مینمود و صبر کرد بر مشقتها و
آزارها که از پادشاهان جبار باو رسید در زمان او تا سه پادشاه از ایشان هلاک شدند و بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر و نهی پس دو کس از منافقان
قوم موسی صفراء دختر شعیب را که زن موسی بود فریب دادند و با خود برداشتند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند و یوشع بر ایشان غالب شد و جماعت بسیار از آنها
کشته شدند و بقیه ایشان گریختند باذن خدا و صفراء دختر شعیب اسیر شد پس یوشع باو گفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنم و
شکایت کنم باو آنچه کشیدم و دیدم از تو و از قوم تو پس صفرا گفت واویلاه والله که اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هر آئینه شرم خواهم کرد که در آنجا
پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پرده او را دریدم و بعد از آن بر وصی او خروج کردم مؤلف گوید که ملاحظه کن و تامل نما که چگونه احوال این امت با احوال امتهای
گذشته موافق است چنانچه پیغمبر خبر داده است باتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع خواهد شد مانند دو تای نعل که با هم
موافق اند و مانند پرهای تیر چنانچه یوشع مغلوب سه پادشاه کافر بود امیر المؤمنین مغلوب سه کس گردید و بعد از آنکه آنها متوجه آنجهان شدند مستقل گردید در خلافت
و بعد از آن دو کس از این امت طلحه و زبیر با حمیرا زن پیغمبر بر او خروج کردند چنانچه دو منافق آن امت با صفراء زن موسی بر وصی موسی خروج کردند و چنانچه آنها منهزم
شدند و صفرا اسیر شد و یوشع در دنیا از و انتقام نکشید و همچنین امیر المؤمنین چون بر ایشان غالب شد و عایشه را اسیر کرد او را گرامی داشت و انتقام او را بروز جزا انداخت
عامه نیز از عبدالله بن مسعود روایت کرده اند که گفت من از حضرت رسول خدا پرسیدم که یا رسول الله که ترا غسل خواهد داد بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبری را وصی غسل
میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود فرمود که سی سال بدرستیکه یوشع بن نون وصی
موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفراء دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت من احق بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت
و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر ابوبکر با چند هزار کس از امت من بر علی خروج خواهد کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد کرد و بعد از
اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد و در شان او نازل شد این آیه که خدا خطاب بزنان پیغمبر فرموده است وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى
یعنی در خانهای خود قرار گیرید و از خانهای خود بیرون میائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفرا دختر شعیب است و در حدیث معتبر
از حضرت امام محمد باقر منقول است که زن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون و بر زرافه سوار شده که آن جانوریست شبیه بشتر گاو پلنگ و آنرا شتر گاو پلنگ میگویند و در اول
روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع بر او غالب شد پس بعضی از حاضران بیوشع گفتند که او را سیاست کن یوشع گفت چون موسی در پهلوی او خوابیده است بمن حرمت
موسی در حق او رعایت کرده ام و میکنم و انتقام او را بخدا میگذارم و در حدیث حسن از حضرت صادق منقول است که ملک موت بنزد موسی آمد و بر او سلام کرد موسی گفت برای
چه آمده گفت برای قبض روح تو آمده ام اما مامور شده ام که هرگاه که اراده کنی قبض روح تو بکنم پس ملک موت بیرون رفت بعد از مدتی موسی یوشع را طلبید و وصی خود
گردانید و از قوم خود غائب شد و در مدت غیبت خود بجمعی رسید چند ملک که قبری میکندند پرسید که از برای که میکنید این قبر را گفتند که والله برای بنده میکنیم که بسیار گرامی است نزد خدا موسی
گفت می باید این بنده را نزد خدا منزلت عظیم باشد زیرا که هرگز قبری باین نیکوئی ندیده بودم ملائکه گفتند ای برگزیده خدا میخواهی که تو آن بنده باشی گفت میخواهم گفتند

پس برد و در آن قبر بخواب و بسوی پروردگار خود متوجه شو پس [illegible] رفت و در قبر خوابید که چشمهٔ [illegible] است [illegible] حیات خود را [illegible] و در مرگ یا از خدا طلبید در همانجا
قبض [illegible] او کردند و ملائکه او را دفن کردند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر موسی صد و بیست و شش سال [illegible] و عمر [illegible] بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شب
بیست و یکم ماه مبارک رمضان شبی است که اوصیاء پیغمبران در این شب [illegible] در این شب [illegible] با آسمان بردند و در این شب موسی از دنیا رفت و بسند معتبر
از امام محمد باقر منقولست که شبی که امیر المؤمنین شهید شد هر سنگی که از زمین برداشتند از زیرش خون تازه جوشید تا طلوع صبح [illegible] بود شبی که یوشع بن نون در آن شب
شهید شد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که موسی و [illegible] خود گردانید و
فرزندان [illegible] و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که یوشع خلیفه و امام زمان [illegible] [illegible] تا آنکه چون
موسی و هارون در تیه برحمت الهی فائز گردیدند حضرت یوشع [illegible] بنی اسرائیل را بیرون آورد و بجانب [illegible] شام [illegible] و هر شهری از شهرهای
شام که میرسید فتح میکرد تا رسید به بلقا و در آنجا پادشاهی بود که او را بالق میگفتند و مکرر میان ایشان و میان یوشع جنگ شد و بسیاری از ایشان کشته شدند چون
از سبب آن پرسیدند گفتند در میان ایشان زنی هست که او علمی دارد و با آن [illegible] کسی از ایشان کشته نمیشود [illegible] تا آن شهر دیگر رسید
چون پادشاه آن شهر دید که بجنگ تاب مقاومت یوشع ندارد فرستاد و بلعم بن باعورا را طلبید که او باسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند چون بلعم بر حمار
خود سوار شد که بنزدیک پادشاه رود حمارش از زیر در آمد و افتاد گفت چرا چنین کردی حمار بقدرت خداوند بگفتار آمد و گفت چگونه نیفتم در پیش روی من
اینک جبرئیل حربه در دست دارد و ترا نهی میکند از آنکه بنزد ایشان بروی و این سخن در او تاثیر نکرد و باز رفت و چون بنزد آن پادشاه رفت
پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم گفت پیغمبر خدا همراه ایشانست و نفرین [illegible] ایشان اثر نمیکند ولیکن من از
برای تو تدبیر دیگر میکنم تو زنان بسیار مقبول را زینت کن و بهانه [illegible] در میان لشکر ایشان دست که مردان [illegible] تا ایشان زنا
کنند زیرا که زنا در میان هر گروهی که بسیار شود البته خدا طاعون را بر ایشان [illegible] چنین کرد و قوم یوشع [illegible] حق تعالی وحی کرد به یوشع که
ایشان چنین کردند و مستحق غضب من شدند اگر میخواهی دشمن را بر [illegible] مسلط میکنم و اگر میخواهی ایشان را بقحط هلاک کنم و اگر خواهی ایشان را
هلاک میکنم [illegible] و دو تند یوشع گفت پروردگارا ایشان فرزندان یعقوب [illegible] دوست نمیدارم که دشمن بر ایشان مسلط شود و نمیخواهم که بقحط بمیرند
ولیکن بمرگ زود اگر خواهی ایشان را عذاب کن پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان بطاعون مردند و در روایت عامه و خاصه مذکور
است که بعد از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود آفتاب غروب کرد پس یوشع دعا کرد تا حق تعالی بقدرت کامل
خود آفتاب را برگردانید تا ایشان غالب شدند و آفتاب فرو رفت چنانچه از برای امیر المؤمنین وصی پیغمبر آخر الزمان نیز آفتاب برگشت و بسند
از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی بلعم بن باعورا را اسم اعظم داده بود و بآن اسم هر دعا که میکرد مستجاب میشد پس بجانب فرعون میل کرد و چون فرعون
خواست که از پی موسی و قوم موسی بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا [illegible] ایشان را [illegible] تا فرعون با ایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار
که از پی لشکر موسی برود حمارش امتناع کرد و هر چند او را میزد نمیرفت پس خدا آن حمار را بسخن آورد و گفت وای بر تو چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم
که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مومنان پس آنقدر زد که آن حیوان را کشت و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطر او محو شد چنانچه حق تعالی اشاره بآن کرده
او در قرآن فرموده است وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا بخوان ای محمد بر قوم خود خبر آن کس را که با او عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها
برهانهای خود را یا اسم اعظم فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب
پس تابع شیطان گردید پس بود از گمراهان وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ و اگر میخواستیم او را بلند

بآن آیات ولیکن او میل بزمین کرده بدنیا راغب شد و تابع خواهش نفس خود شد فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ اَوْ تَتْرُكْهُ
يَلْهَثْ پس مثل او مانند مثل سگ است که اگر برا و حمله کنی زبان خود را بیرون می آورد و اگر او را بگذاری باز زبان خود را می آورد و روایت کرده اند که بلعم
بلعم مانند زبان سگ از دهانش آویخت و بسبب آنکه ... پس حضرت امام رضا فرموده که داخل بهشت نمیشوند از حیوانات مگر سه حیوان حمار
بلعم و سگ اصحاب کهف و یک گرگی که پادشاه ظالمی بیاولی فرستاد که جمعی از مهمانان را حاضر کنند که او ایشانرا عذاب کند و آن بیاول پسری
داشت که بسیار او را دوست میداشت گرگ آمد و پسر او را خورد و آن بیاول اندوهناک شد ... پس خدا آن گرگ را داخل بهشت میکند که آن بیاول
را اندوهناک کرد و بسندهای بسیار منقول است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد در صبح آن شب حضرت امام حسن بر منبر رفت
و فرمود که یا اَیُّهَا النَّاسُ در مثل این شب عیسی بن مریم علیه السلام بر آسمان رفت و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد یعنی
شب بیست و یکم ماه رمضان و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامه را
یافت و بخدمت آنحضرت آورد پس حضرت فرمود که ندا کردند که همه صحابه حاضر شوند پس بر منبر آمد و فرمود که آن نامه ایست که یوشع بن نون
وصی موسی علیه السلام نوشته است و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم بدرستی که پروردگار شما با شما دوست و مهربانست
بدرستی که بهترین بندگان خدا پرهیزکار گمنام است و بدترین خلق خدا کسی است که انگشت نمای مردم باشد بریاست باطل پس کسیکه
خواهد که باو ثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا را ادا کرده باشد پس در هر روز باید این دعا بخواند که سبحان الله کما ینبغی لله
لا اله الا الله کما ینبغی لله و الحمد لله کما ینبغی له و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی محمد و اهل بیته النبی العربی الهاشمی
وَصَلَّى اللهُ عَلٰى جَمِيعِ المرسلين و النبيين حتی یرضی الله و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر
از مؤمنان بودند که با یکدیگر مربوط بودند روزی سه نفر ایشان در خانه یکی از ایشان جمع شدند برای کاری و مصلحتی پس آن چهارم آمد و در زد پس
آن غلام بیرون آمد و آن مرد از غلام پرسید که در کجاست مولای تو غلام گفت در خانه نیست پس آن مرد برگشت و غلام بسوی مولای خود برگشت
مولا پرسید که کی بود که در زد گفت فلان بود و من او را جواب گفتم که آقای من در خانه نیست پس صاحب خانه و هیچ یک از آن سه نفر دیگر
حرفی نگفتند و ساکت شدند و پروا نکردند از برگشتن آن مؤمن و باز مشغول سخن خود شدند چون روز دیگر بامداد همان مرد مؤمن بدر همان خانه آمد
و دید که ایشان از خانه بیرون آمدند و اراده مزرعه یکی از ایشان دارند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من همراه شما بیایم گفتند بلی و عذر آمدن و
برگشتن روز گذشته را از او نطلبیدند و آن مرد در میان ایشان پریشان و بی اعتبار بود پس در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی سر ایشان شد
و گمان کردند که باران خواهد آمد پس شروع کردند بدویدن ناگاه از میان ابر منادی ندا کرد که ای آتش بگیر ایشانرا و من جبرئیلم رسول خدا
ناگاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را ربود و آن مرد پریشان ترسان و متعجب ماند از آن بلا که بر ایشان واقع شد و سبب آن را ندانست پس
بشهر برگشت و بخدمت حضرت یوشع بن نون آمد و قصه را با آنحضرت نقل کرد یوشع گفت خدا بسبب تو بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان
راضی بود و یوشع باو نقل کرد قصه روز گذشته را پس آن مرد گفت من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از ایشان یوشع گفت
اگر پیش از نزول عذاب بود نفع میکرد حلال کردن و عفو کردن تو و الحال از برای دنیا فایده نمیکند و شاید در آخرت
نفع بایشان ببخشد و روایت کرده اند که عمر حضرت یوشع صد و بیست و سه سال شد و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی
و خلیفه خود گردانید

باب [illegible]

در بیان قصص حضرت حزقیل است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِیْنَ خَرَجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ وَهُمْ اُلُوْفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوْتُوْا ثُمَّ اَحْیَاهُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَذُوْ فَضْلٍ عَلَی النَّاسِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ لَا یَشْکُرُوْنَ آیا خبر نیافتی بسوی قصه آن جماعتی که بیرون رفتند از خانهای خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا بایشان گفت بمیرید پس زنده گردانید ایشانرا بدرستی که خدا صاحب فضل و احسانست بر مردم ولیکن اکثر مردم شکر او نمیکنند شیخ طبرسی قدس الله روحه گفته است که ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل که گریختند از طاعون که در شهر ایشان بهم رسیده بود و بعضی گفته اند که از جهاد گریختند و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سومین خلیفهای موسی بود زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود و بعد از او کالب بن یوفنا و بعد از او حزقیل و او را ابن العجوز میگفتند زیرا که مادرش پیر زالی بود و از حق تعالی فرزند طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خدا حزقیل را باو عطا کرد و بعضی گفته اند حزقیل ذو الکفل است و از برای این او را ذو الکفل گفته اند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشانرا از کشتن خلاص کرد و بایشان گفت بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه شما همه کشته شوید پس چون یهود آمدند و پیغمبران را از او طلبیدند گفت رفتند و من نمیدانم که کجا رفتند و حق تعالی حفظ کرد ذو الکفل را که از ایشان ضرری باو نرسید و گفته است که در عدد این جماعت خلافست میان سه هزار و سی هزار و شصت هزار و ده هزار و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته است که ایشان بدعای شمعون و داود شهر ایشان داوردان بود و حزقیل و بعضی گفته اند بدعای ... بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفتند و در بیابانی فرود آمدند پس همه در یک شب مردند و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر روی استخوانهای ایشان عبور میکردند پس خدا بدعای پیغمبری ایشانرا زنده کرد و بخانهای خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن گذرانیدند و بعد از آن بتدریج مردند و یکدیگر را دفن کردند و بسند حسن منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر پرسید که آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امت مثل آن نباشد فرمود که نه پس از تفسیر این آیه از آن حضرت سوال کرد گفت بعد از آنکه زنده شدند همان قدر ماندند که مردم ایشانرا دیدند و در همان روز مردند یا بخانهای خود برگشتند فرمود که بلکه زنده شدند و برگشتند در خانهای خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتها زنده ماندند بعد از آن باجلهای خود مردند و آنها که در این امت در رجعت زنده خواهند شد چنین خواهند بود مؤلف گوید که این قصه از شواهد حقیت رجعت است بنابر آن حدیث که مکرر مذکور شد که آنچه در بنی اسرائیل واقع می شد در این امت نیز واقع میشود و علمای شیعه بر مخالفان باین آیه استدلال کرده اند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمودند که ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و هرگاه اثر طاعون ظاهر میشد توانگران که قوت حرکت داشتند بیرون میرفتند و مردم پریشان برای ضعف ایشان در شهر میماندند و اینها که میماندند بسیار میمردند پس آنها که بیرون رفته کمتر میمردند آنها که بیرون رفته بودند میگفتند که اگر ما در شهر میماندیم بسیار میمردیم و آنها که در شهر مانده بودند میگفتند اگر ما بیرون میرفتیم اینقدر از ما نمیمردند پس با این قرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند پس در این مرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و دور شهر بسیار گشتند بشهر خرابی که اهل آنشهر همه از طاعون مرده بودند و خانهای ایشان خالی مانده بود پس بارهای خود را در آنشهر فرود آوردند و همه در آنشهر قرار گرفتند حق تعالی فرمود که بمیرید و همه در یکساعت مردند و ماندند بر آنحال تا استخوان شدند و آنشهر بر سر راه قوافل بود و اهل قافله استخوانهای ایشانرا از سر راه بردند و در یک موضع جمع کردند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را حزقیل میگفتند باین موضع عبور نمود چون نظرش بر آن استخوانهای پوسیده افتاد

بسیار گریست و گفت پروردگارا اگر خواهی درین ساعت ایشان را زنده میتوانی کرد چنانچه در یک ساعت ایشان را میرانیدی تا شهرهای ترا آبادان کنند و بندگان تو از نسل ایشان بوجود آیند و ترا عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو پس خدا وحی کرد باو که آیا میخواهی که من ایشان را زنده کنم گفت بلی ای پروردگار من پس خدا اسم اعظم را باو وحی کرد و فرمود که مرا باین نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم چون حزقیل اسم اعظم الهی را خواند نظر کرد باستخوانها که پرواز میکردند بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست شد و همه بیکدیگر نظر میکردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفتند پس حزقیل گفت که شهادت میدهم که حق تعالی بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که این جماعت در روز نوروز زنده شدند و خدا وحی فرستاد بسوی آن پیغمبر که برای ایشان دعا کرد که آب بریزد بر استخوانهای ایشان چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند و باین سبب میان عجم شایع شده است که بیکدیگر در روز نوروز آب می پاشند و سببش را نمیدانند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که در ضمن حجتهائی که بر یکی از زنادقه تمام کرد و او را باسلام درآورد فرمود که جماعتی از وطنهای خود بیرون آمدند و از طاعون گریختند و عدد ایشان را احصا نمیتوان کرد از بسیاری ایشان پس خدا ایشان را هلاک کرد و آنقدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسید و بندهای بدن ایشان گسیخته شد و خاک شدند پس خدا در وقتی که خواست که قدرت خود را بر خلق خود ظاهر گرداند پیغمبری را برانگیخت که او را حزقیل میگفتند پس دعا کرد و ایشان را ندا کرد پس بدنهای ایشان جمع شدند و روحهای ایشان ببدنهای ایشان برگشت و بهیئت روزی که مرده بودند زنده شدند و یک کس از ایشان کم نیامد و بعد از آن مدتی زندگانی کردند و بسند معتبر منقول است که حضرت امام رضا چون در حضور مامون با جاثلیق نصاری حجت تمام کرد فرمود که اگر عیسی را از برای آن میگویند که او خداست که مرده زنده کرد پس یسع هم کرد آنچه عیسی کرده است او را خدا نخوانند و حزقیل پیغمبر کرد آنچه عیسی کرد سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن شان گذشته بود زنده کرد پس بجاثلیق خطاب فرمود که آیا نیافته که اینها از جوانان بنی اسرائیل که در توریت مذکور اند و بخت نصر وقتی که بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را کشت ایشان را اسیر کرد و ببابل برد پس خدا حزقیل را مبعوث گردانید و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ای نصرانی اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی جاثلیق گفت بلکه پیش از عیسی بودند حضرت فرمود که هرگاه عیسی را برای مرده زنده کردن خدا میدانید پس یسع و حزقیل را نیز خدا بدانید زیرا که اینها نیز مرده زنده کردند بدرستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ پس خدا ایشان را در یک ساعت میرانید پس اهل شهر بر دور ایشان حصاری گردانیدند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهای ایشان پوسید پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل گذشت و تعجب کرد از بسیاری استخوانهای پوسیده ایشان پس حق تعالی باو وحی کرد که میخواهی ایشان را برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود بایشان بکنی گفت بلی ای پروردگار من پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ندا کن ایشان را آن پیغمبر ندا کرد ایشان را که ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدای عز و جل پس همه زنده شدند و برخاستند و خاک از سرهای خود می افشاندند مؤلف گوید که از این روایت چنان ظاهر میشود که آن جماعت را که از طاعون گریخته بودند پیغمبری غیر حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشتههای بخت النصر را زنده کرده باشد و این مخالف احادیث گذشته است و ممکن است که حضرت امام رضا درین حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده باشد بیان فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تمام بوده و در عبارت این حدیث نیز تکلفی میتوان کرد که موافق شود با احادیث گذشته و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون پادشاه قبط القصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره کرد مردم نزد حزقیل جمع شدند و برای دفع این داهیه و رفع این بلیه بسوی آنحضرت استغاثه کردند حزقیل گفت شاید امشب با پروردگار خود درین باب مناجات کنم پس چون شب شد برای دفع این بلیه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد و حق تعالی باو وحی نمود که من کفایت شر ایشان میکنم پس امر کرد حق تعالی ملکی را که موکل بود بر هوا که نفسهای ایشان را بگیر پس همه بیکمرتبه مردند و چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که ایشان را

وچون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مردند پس عجبی در نفس حزقیل بهم رسید و در خاطر اینکه گذشت که چه فرق است
وسلیمان و باین سبب قرحه در کبد آنحضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیاری او را آزار کرد پس خشوع و تذلل کرد در درگاه حق تعالی و بر روی خاکستر
شد برای رفع آن مرض پس حق تعالی باو وحی کرد که شیر درخت انجیر را بگیر و بر سینه خود بمال چون چنین کرد آن درد از او زائل شد مؤلف گوید که
واز حدیث سابق برین چنان ظاهر میشود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان بوده است برخلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک بر
حضرت موسی بوده و خلیفه بلافصل آنحضرت بوده است و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بحزقیل پیغمبر که خبر ده فلان
پادشاه را که من ترا در فلان روز میمیرانم پس حزقیل نبی نزد آن پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را باو رسانید پس آن پادشاه دعا کرد بر روی
و تضرع و تذلل کرد در درگاه خدا و از تخت خود بزیر افتاد و گفت پروردگارا آنقدر مرگ مرا پس انداز که فرزند من بزرگ شود و او را جانشین
گردانم پس حق تعالی وحی کرد بسوی حزقیل که برو نزد آن پادشاه و بگو که عمر او را پانزده سال زیاده کردم حزقیل گفت پروردگارا
از من دروغ نشنیده اند و چون این را بگویم بر دروغ من حمل خواهند کرد حق تعالی وحی کرد باو که تو بنده و آنچه میگویم میباید بشنوی برو بگو

باب یازدهم

در بیان قصص حضرت اسمعیل که خدا او را در قرآن صادق الوعد نامیده است حق تعالی فرموده است واذکر فی الکتاب اسمعیل انه
کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا وکان یأمر اهله بالصلوة والزکوة وکان عند ربه مرضیا یعنی یاد کن اسمعیل را در
بدرستی که صادق الوعد بود یعنی وفا کننده بود بوعده خود و او پیغمبر مرسل بود و امر میکرد اهل خود را بنماز کردن و زکوة دادن و نزد پروردگار خود
پسندیده بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقول است که حق تعالی برای این او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یکسال
برای وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق منقول است که این اسمعیل که حق تعالی او را
نامیده است غیر اسمعیل فرزند ابراهیم خلیل الله است بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا او را بقوم خود مبعوث گردانید و قوم او گرفتند او را و پوست
سر و رویش را کندند پس حق تعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت پروردگار عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که دیدم که قوم تو با تو چه کردند مرا
بسوی تو که هر حکم که در باب ایشان بفرمائی من بعمل آورم اسمعیل گفت نمیخواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و میخواهم که در این بلیه صبر کنم و تاسی
بحسین بن علی فرزند پیغمبر آخر الزمان تا از ثواب آنحضرت بهره داشته باشم و بسند موثق کالصحیح منقول است که برید عجلی از حضرت صادق سؤال کرد که
که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است اسمعیل پسر ابراهیم است یا غیر او مردم میگویند که اسمعیل بن ابراهیم است حضرت فرمود اسمعیل پیش از
برحمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت تازه بود در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نمیتوانست بود پس چون اسمعیل پسر او
بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود و اسمعیل که خدا در این آیه فرموده است پسر حزقیل پیغمبر است حق تعالی او را مبعوث گردانید بسوی قوم او پس تکذیب او کردند و
کشتند و اول مرتبه پوست سر و روی او را کندند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد بنزد آنحضرت
اسمعیل من سطاطائیل ملک عذابم رب العزت مرا بسوی تو فرستاده است که قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اگر خواهی اسمعیل گفت مرا
بایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل پس حق تعالی باو وحی کرد که چه حاجت داری گفت پروردگارا تو پیمان گرفتی از ما برای خود به پروردگاری
و پیغمبری محمد و برای اوصیای او بولایت و خبر دادی خلق خود را بآنچه امت او با حسین بن علی بعد از پیغمبر خود خواهند کرد و با آنکه وعده دادی که امام
برگردانی که خود از کشندگان خود انتقام بکشد پروردگارا حاجت من در درگاه تو آنست که مرا بدنیا برگردانی تا خود از آنها که نسبت

گردند چنانچه امام حسین را برخواهی گردانید پس خدا وعده فرمود اسمعیل بن حزقیل را که او را با حضرت امام حسین بدنیا برگرداند در زمان رجعت و در حدیث
معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حضرت رسول فرمود که بهترین تصدقها تصدق بآنست که بسخن خیر جانهای مردم را حفظ بکنی و بدیها را دفع بکنی
و نفع به برادر مسلمان خود میرسانی پس فرمود که عابدترین بنی اسرائیل آنکسی بود که نزد بادشاه سعی در حوائج مومنان میکرد روزی یکی از عباد نزد بادشاه
میرفت بکارسازی مومنی پس در راه برخورد با اسمعیل پسر حزقیل و گفت از اینجا حرکت مکن تا من بسوی تو برگردم و چون نزد بادشاه رفت وعده
را فراموش کرد و اسمعیل بانتظار وعده در آن مکان یکسال ماند پس خدا از برای او در آنجا چشمه جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه و آب
میخورد و می آشامید و ابری را فرستاد که بر او سایه می افگند پس روزی آن بادشاه بعزم سیر و تنزه سوار شد و آن عابد با او سوار شد تا بآن
مکان رسیدند که اسمعیل در آنجا بود پس آن عابد چون اسمعیل را دید گفت تو هنوز اینجائی گفت تو گفتی از اینجا حرکت مکن من نیز حرکت نکردم پس باین سبب
حق تعالی او را صادق الوعد نامید پس مرد جباری با بادشاه همراه بود گفت ای بادشاه این دروغ میگوید که در این مدت در این مکان مانده است من
مکرر باین صحرا گذشته ام و او را در اینجا ندیده ام اسمعیل گفت باو که دروغ میگوئی خدا از چیزهای شائسته که بتو داده است بعضی را از تو بردارد پس در
همان ساعت تمام دندانهای آن جبار فرو ریخت پس آن جبار به بادشاه گفت که من دروغ گفتم و افترا کردم بر این بندهٔ صالح از او التماس کن که
دعا کند که خداوند دندانهای مرا بمن برگرداند که من مرد پیری شده ام و بدندان محتاجم چون آن بادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد بادشاه
گفت الحال دعا کن گفت وقت سحر دعا خواهم کرد چون سحر شد دعا کرد تا خدا دندانهای آن مرد را باو برگردانید پس حضرت صادق فرمود که بهترین
وقتها برای دعا سحر است چنانچه حق تعالی مدح جماعتی فرموده است که وَبِالْاَسْحَارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُوْنَ یعنی در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش
میکنند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اسمعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در صفاح که موضعی است در حوالی مکه و برای انتظار وعده او در آنجا یکسال ماند
و در این مدت اهل مکه آنحضرت را طلب میکردند و نمیدانستند که در کجا است تا آنکه شخصی بآنحضرت رسید گفت ای پیغمبر خدا ما بعد از تو ضعیف شدیم
و هلاک شدیم چرا از ما کناره کردی حضرت فرمود که فلان مرد از اهل طائف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید اهل مکه که این خبر
را شنیدند رفتند نزد آن مرد طائفی و گفتند ای دشمن خدا با پیغمبر خدا وعده کردهٔ و خلف وعدهٔ او کردهٔ و یکسال او را در تعب انداختهٔ آن مرد بخدمت
آنحضرت شتافت و زبان بمعذرت کشود و گفت ای پیغمبر خدا والله که وعده را فراموش کرده ام آنحضرت فرمود که والله که اگر نمی آمدی در
همین موضع میماندم تا بمیرم و از اینجا مبعوث شوم لهذا حق تعالی فرموده است وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمٰعِيْلَ اِنَّهٗ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ

باب شانزدهم

در بیان قصههای حضرت الیاس و الیسع و الیا صلوات الله علیهم است ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون
بعد از حضرت موسی بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را میان ایشان قسمت کرد و یک سبط ایشان را به بعلبک فرستاد و آن سبطی بودند که
الیاس پیغمبر از آن سبط بود پس حق تعالی الیاس را برایشان مبعوث گردانید و در آنوقت بادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود و بپرستیدن
بتی که آنرا بعل میگفتند چنانکه حق تعالی میفرماید که وَاِنَّ اِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِيْنَ بدرستی که الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود
اِذْ قَالَ لِقَوْمِهٖ اَلَا تَتَّقُوْنَ در وقتی که گفت بقوم خود که آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا اَتَدْعُوْنَ بَعْلًا وَّتَذَرُوْنَ اَحْسَنَ الْخَالِقِيْنَ
آیا میخوانید و میپرستید بعل را و ترک میکنید عبادت بهترین آفرینندگان اَللّٰهَ رَبَّكُمْ وَرَبَّ اٰبَآئِكُمُ الْاَوَّلِيْنَ خداوند عالمیان که پروردگار
شماست و پروردگار پدران گذشتهٔ شما فَكَذَّبُوْهُ پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند و آن بادشاه

زنی فاجره داشت که هرگاه خود غایب میشد آن زن را جانشین خود میکرد که در میان مردم حکم کند و آن ملعونه را نویسنده مؤمنی دانایی بود که سیصد مؤمن را
از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرده بود و در روی زمین زناکارتر از آن زن نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و نود
فرزند بهم رسانیده بود بغیر فرزند فرزند و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل و آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر
بود در حاصل آن باغ و پادشاه آن مرد را گرامی میداشت پس در یکمرتبه که پادشاه بسفر رفت آن زن فرصت غنیمت شمرد و آن بنده صالح را کشت
و آن باغ را از اهل و فرزندان او غصب کرد و باین سبب حق تعالی بر ایشان غضب کرد چون شوهرش آمد و خبر را باو نقل کرد پادشاه گفت خوب
نکردی پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را بعبادت الهی دعوت نماید پس ایشان تکذیب او کردند و او را دور کردند و اهانت
باو رسانیدند و بکشتن او ترسانیدند و الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت کرد و هرچند بیشتر ایشان را دعوت و نصیحت
کرد طغیان و فساد ایشان زیاده شد پس حق تعالی سوگند بذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیه او را هلاک کند و الیاس
این رسالت را بایشان رسانید پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او کردند پس از ایشان گریخت و بصعب ترین کوهها
پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوه درخت تعیش میکرد و حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده بود پس پسر پادشاه بیمار شد
و مرض صعبی او را عارض شد که از او ناامید شدند و عزیزترین فرزندان آن پادشاه بود نزد او پس رفتند بنزد عبادت کنندگان بت ایشان
که نزد بت شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا بدهد فایده نبخشید پس فرستادند جمعی را بزیر کوهی که گمان داشتند که الیاس در آنجاست تضرعها
و استغاثه کردند بآنحضرت که بزیر آید و از برای پسر آن پادشاه دعا کند پس الیاس از کوه پایین آمد و گفت حق تعالی مرا فرستاده است بسوی شما و
بسوی پادشاه و سایر اهل شهر پس بشنوید رسالت پروردگار خود را حق تعالی میفرماید که برگردید بسوی پادشاه بگویید منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست
منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را روزی میدهم و میمیرانم و زنده میگردانم و نفع و ضرر بدست من است و تو شفای پسر خود را
از غیر من طلب میکنی پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را باو نقل کردند پادشاه در خشم شد و گفت چرا که دیدید بایست او را بگیرید و به بند بیاورید و از
برای من بیاورید که او دشمن من است گفتند چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت پس پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان
لشکر خود را طلبید و گفت بروید و بزبان او اظهار کنید که ما بتو ایمان آورده ایم تا بنزد شما بیاید و بعد از آن بگیرید او را و بنزد من بیاورید پس آن پنجاه نفر بآن
کوه بالا رفتند و باطراف کوه متفرق شدند و بآواز بلند او را ندا میکردند که ای پیغمبر خدا ظاهر شو از برای ما که ما بتو ایمان آورده ایم و در آنوقت
الیاس در بیابان بود چون صدای ایشان را شنید بطمع افتاد که شاید ایمان آورده باشند و گفت خداوندا اگر ایشان صادقند در آنچه میگویند مرا
رخصت فرما که بنزد ایشان بروم و اگر دروغ میگویند کفایت شر ایشان از من بکن و آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند هنوز دعای الیاس تمام
نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوختند و چون خبر ایشان بپادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید و با
او جمعی را همراه کرد و باو گفت که الحال وقت آن شده است که ما بالیاس ایمان بیاوریم و توبه کنیم تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند
بآنچه موجب رضای پروردگار ماست و امر کرد قومش را که ترک بت پرستی کردند و چون کاتب با آن جماعت که با او بودند بالا رفتند بر آن کوه که الیاس
در آنجا ساکن بود کاتب الیاس را ندا کرد و الیاس صدای او را شناخت و حق تعالی باو وحی فرستاد که برو بنزد برادر شایسته خود و برادر سلام کن و باو
مصافحه کن چون الیاس بنزد آن کاتب مؤمن آمد قصه آن پادشاه را باو نقل کرد و گفت که میترسم که اگر بروم و ترا همراه نبرم مرا بکشد پس حق تعالی
وحی نمود بالیاس که آنچه آن پادشاه بتو پیغام کرده است همه حیله و مکر است و میخواهد که بر تو دست یابد و ترا بکشد و آن مؤمن را بگو که از او نترسد که

من پسر او را میمیرانم که او مشغول بتعزیت او شود و ضرر بآن مومن نرساند پس چون کاتب نیز و آن پادشاه برگشت درد فرزندش عظیم شده بود درد گ
گلوی او را گرفته بود و بایشان نپرداخت و الیاس بجای خود برگشت تا چند زمانی که جزع پادشاه بر مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سوال
کرد او گفت که من الیاس را نیافتم پس الیاس از کوه فرود آمد و یکسال نزد مادر یونس بن متی پنهان شد و یونس متولد شده بود پس باز بکوه
برگشت و بجای خود قرار گرفت و اندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت یونس را مادرش از شیر گرفت و فوت شد پس مصیبت آن زن عظیم شد
و در طلب الیاس بکوه بالا رفت و گردید تا الیاس را یافت و قصه پسر خود را باو نقل کرد و گفت خدا مرا الهام کرد بیایم ترا بدرگاه او شفیع گردانم
که پسر مرا زنده کند و او را بهمان حال گذاشته ام و بنزد تو آمده ام و او را دفن نکرده ام و مردن او را مخفی داشته ام الیاس پرسید که چند روز است
که پسر تو مرده است گفت هفت روز پس الیاس هفت روز دیگر آمد تا بخانه یونس رسید و دست بدعا برداشت و مبالغه کرد در دعا تا حق تعالی
بقدرت کامله خود یونس را زنده کرد و الیاس بجای خود برگشت و چون یونس چهل سال از عمرش گذشته بر قوم خود مبعوث گردید و چون الیاس از خانه
یونس برگشت و هفت سال دیگر گذشت حق تعالی باو وحی فرستاد که آنچه خواهی از من سوال کن تا بتو عطا کنم الیاس گفت میخواهم که مرا بمیرانی
و به پدران خودم ملحق گردانی که ملال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن میدارم ایشان را پس حق تعالی باو وحی فرستاد که ای
الیاس این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم و امروز قوام زمین بتست و در هر زمان خلیفه من در زمین می باید
که باشد ولیکن سوال دیگر بکن تا عطا کنم الیاس گفت پس انتقام مرا بکش از آنها که از برای تو با من دشمنی میکنند و هفت سال بر ایشان
باران مفرست مگر بشفاعت من پس قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد و دانستند که از نفرین الیاس
است پس بنزد آنحضرت باستغاثه آمدند و گفتند ما مطیع تو ایم آنچه میفرمائی بفرما پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگردش الیسع همراه بود و بنزد
پادشاه آمد پادشاه باو گفت که بنی اسرائیل را بقحط فانی کردی الیاس گفت هر که ایشان را گمراه کرد ایشان را کشت پادشاه گفت پس دعا کن
تا خدا باران بر ایشان ببارد چون شب شد الیاس بمناجات ایستاد و دعا کرد و الیسع را گفت که باطراف آسمان نظر کن الیسع گفت ابری
می بینم که بلند میشود الیاس گفت که بشارت باد که باران می آید بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عظیم
بر ایشان بارید و گیاههای ایشان روئید و قحط از ایشان برطرف شد و مدتی الیاس در میان ایشان ماند و ایشان بصلاح و نیکی بودند
پس باز بطغیان و فساد برگشتند و انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او تمرد نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر سر ایشان
آمد تا بر ایشان مستولی شد و آن پادشاه را با زنش کشت و در باغ آن مرد صالح که زن او را کشته بود انداخت پس الیاس الیسع را وصی خود گردانید
و الیاس را خدا پر داد و پوشانید و او را بآسمان بالا برد و عبای خود را از برای الیسع از میان هوا بزیر انداخت و الیسع را حق تعالی پیغمبر بنی
اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود و بنی اسرائیل تعظیم او مینمودند و بسیرت حسنه او هدایت می یافتند و در حدیث معتبر منقولست
از مفضل بن عمر که گفت روزی رفتیم بدر خانه حضرت صادق و خواستیم که رخصت بطلبیم و داخل شویم پس شنیدیم صدای مبارک آنحضرت را
که بکلامی تکلم مینمود که عربی نبود ما توهم کردیم که بلغت سریانیست پس آنحضرت بسیار گریست و ما نیز بگریه آنحضرت بگریستیم پس غلامی بیرون آمد و ما را
رخصت داد که داخل شدیم پس من عرض کردم که فدای تو بشوم که ما در خانه شنیدیم که بکلامی تکلم مینمودید که عربی نبود و ما توهم کردیم که سریانیست
تو گریستی و ما نیز بگریه تو گریستیم فرمود که بلی بخاطرم آمد الیاس پیغمبر و او از عباد پیغمبران بنی اسرائیل بود پس دعائی که او در سجده میخواند من خواندم پس شروع کرد
آنحضرت بخواندن آن دعا بزبان سریانی و الله که هرگز ندیده بودیم هیچیک از علمای یهود و نصاری را که بآن فصاحت بخوانند پس بعربی از برای ما

ترجمه نمود که در سجده میگفت أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ أَظْمَأْتُ لَكَ هَوَاجِرِي أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ عَفَّرْتُ لَكَ فِي التُّرَابِ وَجْهِي أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي
وَقَدْ اجْتَنَبْتُ لَكَ الْمَعَاصِي أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ أَسْهَرْتُ لَكَ لَيْلِي یعنی آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنه بودیم بروزه داشتن
از برای تو در هواهای گرم آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را از برای تو بر خاک مالیده ام آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال
آنکه شبهای خود را برای تو به بیداری گذرانیده ام پس حق تعالی وحی فرستاد باو که سر بردار که ترا عذاب نمیکنم پس الیاس مناجات کرد که پروردگارا
اگر بگوئی که ترا عذاب نمیکنم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار منی پس حق تعالی وحی کرد که سر بردار که من وعده کرده ام
والبته خلف نمیکنم و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در اینجا بجای الیاس
الیا واقع شده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که بر شما باد بخوردن کرفس که آن طعام الیاس و یسع و یوشع بن نون بوده
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی منقول است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که روزی پدرم امام محمد باقر در طواف بود که ناگاه مردی باو بر خورد
که چیزی بر رو بسته بود و طواف آنحضرت را قطع کرد پس برد آنحضرت را بجانبه که در پهلوی صفا بود و فرستادند و مرا نیز طلبیدند و بغیر از ما سه نفر کسی دیگر
پس بمن گفت مرحبا خوش آمدی ای فرزند رسول خدا پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت خدا برکت دهد در علوم و کمالات تو ای امین خدا
بر علوم او بعد از پدران خود پس رو کرد به پدرم و گفت اگر میخواهی تو مرا خبر ده و اگر میخواهی من ترا خبر دهم و اگر میخواهی تو از من سوال کن و اگر میخواهی
من از تو سوال کنم و اگر میخواهی تو بمن راست بگو و اگر میخواهی من بتو راست بگویم پدرم گفت که همه را میخواهم گفت پس زنهار که دروغ
من از تو سوال کنم بزبان چیزی را نگوئی که در دلت غیر آنرا احتمال دهی پدرم گفت این را کسی میکند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش برو
اجتهاد و گمان باشد و در علم خدا اختلافی نمیباشد گفت سوال من همین بود و قدری از آنرا برای من بیان کردی اکنون مرا خبر ده که آن علمی که در آن اختلافی
نیست که میداند پدرم گفت همه آن علم نزد خدا است و آنچه مردم را از آن ضرور است نزد اوصیا است پس آن مرد نقاب را از روی خود گشود و درست
نشست و شاد و خندان شد و گفت من همین را میخواستم و از برای همین آمده بودم گفتی که علمی که مردم را چاره از آن نیست نزد اوصیاست پس
بگو که آنها چگونه میدانند فرمود که بآن طریقی که پیغمبر از جانب خدا میداند ایشان نیز میدانند و الهام بایشان میرسد و صدای ملک را میشنوند
اما پیغمبر ملک را در وقت سخن گفتن میدید و ایشان نمی بینند زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدثند یعنی سخن گفته شده ملکند و پیغمبر بمعراج میرفت و بی واسطه
سخن خدا را می شنید و ایشان را آن معنی حاصل نمیشود گفت راست گفتی ای فرزند رسول خدا الحال مسئله دشواری از تو میپرسم بگو که علم اوصیا چرا حالا
پنهانست و ایشان تقیه میکنند و علم خود را بهمه کس اظهار نمیکنند چنانچه پیغمبر اظهار میکرد پس پدرم خندید و گفت خدا نخواسته است که بر علم خود مطلع
گرداند مگر کسی را که دلش را برای ایمان امتحان کرده باشد چنانچه سالها پیغمبر در مکه بامر الهی صبر کرد بر آزار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان
و مدتی دین خود را پیغمبر از قوم پنهان داشت تا خدا باو وحی کرد که ظاهر کن و علانیه بگو آنچه ترا بآن امر کرده ایم و اعراض نما از مشرکان والله
اگر پیشتر میگفت ایمن بود از ضرر ایشان برای این نگفت که میخواست وقتی بگوید که اطاعت او بکنند و از مخالفت مردم ترسید پس باین سبب نگفت و ما از
این نمیگوئیم و اظهار نمیکنیم که میدانیم که اطاعت ما نمیکنند و از جانب خدا مأمور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم میخواهم که بچشم خود ببینی آنوقت را که مهدی ما
شود و ملائکه شمشیرهای آل داود را بکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب کنند و ارواح اشباه ایشان را از زندهها
و دونها ملحق گردانند پس آن شخص شمشیر بیرون آورد و گفت این شمشیر از آن شمشیرها است و من نیز از انصار آنحضرت خواهم بود پدرم گفت بلی بحق آن
خداوندی که محمد را از همه خلق برگزیده است چنین است که میگوئی پس آن مرد باز نقاب خود را بر رو بست و گفت منم الیاس و آنچه از تو پرسیدم همه را میدانستم

وشما را می‌شناختم ولیکن میخواستم که باعث قوت ایمان اصحاب تو شود و سوال بسیار دیگر از آنحضرت کرد و بجماعت وناپیدا شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول بزید بن ارقم گفت که اگر میخواهی که ایمن گرداند خدا ترا از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعا بخوان بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا يَصْرِفُ السُّوْءَ اِلَّا اللّٰهُ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا يَسُوْقُ الْخَيْرَ اِلَّا اللّٰهُ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ مَا يَكُوْنُ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهِ الطَّيِّبِيْنَ بدرستی که هر که سه مرتبه بعد از صبح این دعا بخواند ایمن شود از سوخته شدن و غرق شدن و لقمه در گلو گره شدن تا شام و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید بازامین باشد ازین بلاها تا صبح و بدرستی که خضر والیاس یکدیگر را ملاقات میکنند در هر موسم حج و چون از یکدیگر جدا میشوند این کلمات را میخوانند واز یکدیگر جدا میشوند **مؤلف گوید** که ازین حدیث وحدیث سابق برین معلوم میشود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر در زمین است و زنده است تا زمان صاحب الامر و مؤید این معنی است آنچه شیخ محمد بن شهر آشوب از طرق عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صدای از قله کوهی شنید که شخصی میگفت که خداوندا بگردان مرا از است مرحومه آمرزیده شده یعنی پیغمبر آخر الزمان پس آنحضرت بکوه بالا رفت ناگاه مرد سفید موی را دید که قامتش سه صد ذراع بود چون آنحضرت را مشاهده کرد برخاست و دست در گردن آنحضرت آورد و گفت من سالی یکمرتبه چیزی میخورم و این وقت طعام خوردن من است ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعامها در آن بود حضرت رسول با او از آن طعامها تناول نمودند و او الیاس پیغمبر بود و بسند موثق از حضرت صادق منقول است که در زمان بنی اسرائیل مردی بود که او را الیا میگفتند و سرگروه چهار صد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاهی بنی اسرائیل عاشق زنی شده بود که بت پرست بود و از غیر بنی اسرائیل پس او را خواستگاری کرد آن زن گفت بشرطی قبول قصد تو دارم که رخصت دهی که بت خود را بیاورم و در شهر تو آن را بپرستم پادشاه ابا کرد چون مکرر در میان ایشان مراسله شد و آن زن را بغیر از این شرط راضی نشد و پادشاه بشرط آن راضی شد و آن زن را خواستگاری کرد و آن زن را با بتش بشهر خود در آورد و آن شخص با هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد که در شهر او بت می پرستیدند پس الیا نزد آن پادشاه آمد و گفت خدا ترا پادشاه کرد و عمر ترا دراز کرد و تو طغیان کردی [illegible] الیا سخن الیا قبول نکرد و الیا بر ایشان نفرین کرد که خدا یک قطره باران بر ایشان نبارد پس سه سال قحط شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهارپایان خود را کشتند و خوردند و نماند از چهارپایان ایشان مگر یک یابو که پادشاه بر آن سوار میشد و وزیر پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سردابی و ایشان را طعام میداد پس حق تعالی وحی نمود بالیا که برو و متعرض پادشاه بشو که میخواهم توبه او را قبول کنم چون الیا نزد پادشاه آمد گفت چه کردی با بنی اسرائیل همه را کشتی الیا گفت آنچه ترا بآن امر کنم اطاعت من خواهی کرد پادشاه گفت بلی پس الیا پیمانها از او گرفت و اصحاب خود را از جاهایی که پنهان بودند بیرون آورد و تقرب جستند بسوی خدا بدو گاو که قربانی کردند و زن پادشاه را طلبید و سر او را برید و بت او را سوزانید و پادشاه توبه نیکوئی کرد و جامهای مومنین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از ایشان برطرف کرد و باران برای ایشان فرستاد و فراوانی در میان ایشان بهم رسید و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقول است که با جاثلیق نصاری فرمود که در الیسع حجتی که بر او تمام میکرد که مسیح بر روی آب راه رفت و مرده را زنده کرد و پیس و کور را شفا بخشید **مؤلف گوید** [illegible] الیا و الیاس یکی بوده [illegible] چون قصههای ایشان و نامهای ایشان بیکدیگر شبیه است و ارباب تفسیر و تاریخ الیا [illegible] طبرسی [illegible] است که علما خلاف کرده اند در الیاس بعضی گفته اند ادریس است و بعضی گفته اند پیغمبران بنی اسرائیل است از نسل [illegible] [illegible] بوده [illegible] نوبه شش پسر بسیر فناص عیزار پسر هارون پسر عمران بوده است مشهور نیست [illegible] گفته اند که بعد از حزقیل او مبعوث شد بعد از آنکه [illegible]

یسع پیغمبر شد و بعضی گفته اند که الیاس در صحراها هدایت گم شدگان و اعانت ضعیفان میکند و خضر در جزیره های دریاها و هر روز عرفه در عرفات یکدیگر را می بینند و بعضی گفته اند که الیاس ذوالکفل است و بعضی گفته اند که خضر و الیاس یکیست و گفته است که یسع پسر اخطوب است و ابن العجوز میگفته اند

باب هفدهم

در بیان قصهٔ حضرت ذوالکفل است بسند معتبر از حضرت امام زاده عبدالعظیم رضی الله عنه منقول است که بخدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و سوال نمود که ذوالکفل چه نام داشت و آیا پیغمبر بود یا نه آنحضرت در جواب نوشتند که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید و سه صد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند و ذوالکفل از جملهٔ ایشان بود و بعد از سلیمان بن داود مبعوث گردید و در میان مردم حکم میکرد بانچه سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا و نام او عویدیا بوده و همانست که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که یاد کن اسمعیل و ذوالکفل و یسع را و هر یک از ایشان از نیکان بودند و ابن بابویه بسند دیگر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند از حال ذوالکفل فرمود که مردی بود از حضرموت و نام او عویدیا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع میگفتند روزی گفت که کی خلیفهٔ من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط آنکه بغضب نیاید و بروایتی دیگر بشرط آنکه روزها روزه باشد و شبها بیدار باشد و از کسی بخشم نیاید پس عویدیا برخاست و گفت من پس باز یسع این سخن را باو اعاده کرد و باز آن گفت من میکنم پس یسع فوت شد و خدا عویدیا را بعد از و پیغمبر گردانید و او در اول روز میان مردم حکم میکرد روزی شیطان باتباع خود گفت کیست او را از عهد خود برگرداند و او را بخشم آورد پس یکی از شیاطین که او را ابیض میگفتند گفت من این کار را میکنم ابلیس گفت برو و سعی کن شاید او را بخشم آوری پس چون ذوالکفل از حکم میان مردم فارغ شد و رفت بخانهٔ خود و خوابید که استراحت کند ابیض آمد و فریاد کرد که من مظلومم ذوالکفل گفت بگو نزد من آید گفت گفته من نمی آید پس انگشتر خود را باو داد که این نشانه را باو بنما و بگو که بیاید نزد من رفت و ذوالکفل امروز بخواب نتوانست رفت و شب هم خواب نکرد روزی دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت که بخوابد ابیض آمد و فریاد کرد که بر من ظلم کرده است کسی و انگشتر ترا بردم و قبول نکرد که بیاید پس دربان ذوالکفل با او گفت که بگذار استراحت کند که دیروز و دیشب نکرده است ابیض گفت نمیشود من مظلومم و می باید که رفع ظلم از من بکند پس حاجب رفت و ذوالکفل را اعلام کرد و او نامه نوشت و باو داد که برود و خصم خود را حاضر کند و امروز نیز خواب نکرد و شب را بعبادت احیا کرد چون روز سوم از قضا فارغ شد برخت خواب رفت که بخوابد باز ابیض آمد و فریاد کرد که نامهٔ ترا خصم من قبول نکرد پس آنحضرت برخاست و از برای او بیرون رفت و دست او را گرفت و همراه او روانه شد و روز بسیار گرمی بود که اگر گوشت را بآفتاب میگذاشتند بریان میشد چون ابیض این صبر را از آنحضرت مشاهده کرد از و نا امید شد و دست خود را از دست آنحضرت جدا کرد و ناپیدا شد پس باین سبب او را ذوالکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد و بعمل آورد و حق تعالی قصهٔ او را برای آن حضرت یاد فرمود که آنحضرت نیز صبر نماید بر آزارهای پیغمبران پیش از و صبر کرده اند و شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که مفسران خلاف کرده اند در ذوالکفل بعضی گفته اند مرد صالحی بود اما پیغمبر نبود ولیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبها بعبادت بایستد و بغضب نیاید و بحق عمل نماید و کرد آنها و بعضی گفته اند که پیغمبری بود که نامش ذوالکفل بود و یا او را ذوالکفل گفته اند که خدا ثواب او را مضاعف گردانید.

گفته‌اند که الیاس بود و بعضی گفته‌اند که یسع پسر اخطوب است که با الیاس بود و این غیر یسع است که خدا در قرآن یاد کرده است و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت میکرد بر آنکه ذو الکفل یوشع است و روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبرتر است و ثعلبی گفته است که ذو الکفل پسر ایوب صابر است خدا او را بعد از پدرش برسالت فرستاد در زمین روم پس ایمان باو آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند پس خدا امر فرمود ایشان را بجهاد پس ایشان گفتند ای بشیر ما زندگانی دنیا را دوست میداریم و مرگ را نمیخواهیم و با این حال نمیخواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم تو از خدا سوال کن که ما نخواهیم مرگ را نمیریم تا عبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد بکنیم بشیر برخاست و نماز کرد بعد از نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت پروردگارا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم و من مالک نفس خودم و میدانی که تکرمه من چه گفتند پس مرا بگناه ایشان مگیر بدرستیکه من پناه می آورم بخوشنودی تو از غضب تو و بعفو تو از عقوبت تو پس حق تعالی باو وحی کرد که من سخن ترا شنیدم و آنچه طلبیدند بایشان عطا کردم نمیرند تا بخواهند که کفیل شو از جانب من برای ایشان پس رسالت الهی را بایشان رسانید و باین سبب او را ذو الکفل نامیده‌اند پس توالد و تناسل میان ایشان بسیار شد و آنقدر زیاده شدند که شهرها بر ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد و از بسیاری متاذی شدند و بتنگ آمدند و از بشیر سوال کردند که دعا کند که خدا ایشان را بحال اول برگرداند پس خدا وحی نمود بسوی بشیر که قوم تو نمیدانستند که آنچه من برای ایشان مصلحت دیده‌ام و اختیار کرده‌ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار کرده‌اند پس ایشان را باز بحال اول برگردانید که باجلهای خود میمردند و باین سبب روم از همه طوائف عالم بیشتر شدند مؤلف گوید که این قصه را انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد بعنوان حدیث اما در حدیث چنان است که پیغمبری این سوال کردند و تعیین آن پیغمبر در آنجا نکرده است و مسعودی در مروج الذهب گفته است که حزقیل و الیاس و ذو الکفل و ایوب ع همه بعد از سلیمان و پیش از حضرت عیسی بودند از آن حدیث در باب ذو الکفل چنان ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم

باب هجدهم

در بیان قصه‌ها و حکمتهای حضرت لقمان حکیم است حق تعالی قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده است که بتحقیق که عطا کردیم بلقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا و هر که شکر میکند آن شکر را نمیکند مگر از برای نفع خود و نفع آن بخود او عائد میگردد و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است از شکر شکر کنندگان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بهمه حال و یاد آور آن وقت را که لقمان به پسرش گفت در هنگامی که او را پند میداد که ای فرزند عزیز من شرک میاور بخدا بدرستیکه شرک برای خدا قرار دادن معصیت بزرگ است بر خود ای پسر عزیز من کار نیک یا بد تو اگر بقدر سنگینی حبه خردلی باشد و آن در میان سنگی پنهان باشد یا در آسمانها باشد یا در زمین خدا آنرا در قیامت حاضر میگرداند و ترا بر او حساب میکند بدرستیکه خدا اللطیف است یعنی صاحب لطف و احسانست یا علمش بلطائف امور محیط است و خبیر است یعنی علمش بخفایای امور رسیده است ای پسر من نماز را بر پا بدار و امر کن بنیکی و نهی کن از بدی و صبر کن بر آنچه بتو میرسد از بلاها بدرستیکه این یا اینها از اموریست که خدا رعایت آنها را بر مردم لازم گردانیده است و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر و بر زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردن کشی بدرستیکه دوست نمیدارد خدا هر کس را که از روی تکبر و خیلا راه رود و بر مردم فخر کند و میانه راه رو و نه بسیار آهسته و صدای خود را پست کن و فریاد مکن بدرستیکه بدترین صداها صدای خرانست و شیخ طبرسی ذکر کرده است که خلاف است در لقمان بعضی گفته‌اند که او عالم بحکمتهای ربانی بود و پیغمبر نبود و بعضی گفته‌اند که پیغمبر بود و غیر او از مفسران گفته‌اند که لقمن پسر باعورا بود از اولاد آزر و پسر خواهر ایوب یا پسر خاله ایوب و ماند تا زمان داود ع و از و علم آموخت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که فرمود که بخدا سوگند میخورم که خدا حکمت را بلقمان نداد برای حسب یا مالی یا اهلی یا جثهٔ بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد ولیکن مردی بود توانا در فرمان برداری حق تعالی

و پرهیزگار از معاصی خدا خاموش بود از غیر کلام حکمت آرام و اطمینان بود صاحب اندیشهٔ عمیق و فکر طویل و نظر تند بود و بعبرت گرفتن از امور مستغنی
از پند دیگران گردیده بود و هرگز در روز نخوابید و کسی او را بر عادت بول و غائط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او از مردم
احوال و نظر عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او و هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه خود و هرگز بغضب نیامد
بر کسی از برای خود و هرگز با کسی مزاح نکرد و هرگز برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک نشد
و زنان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید و اکثر ایشان مردند و ایشان را فرط خود حساب کرد و بر مرگ هیچیک گریه نکرد بلکه
هرگز بدو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت و هر
سخنی نیکی که او را خوش آید از کسی شنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سوال کرد که از که این سخن را اخذ کردی و با فقیهان و دانایان
و حکیمان بسیاری نشست و بخانهٔ قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال قاضیان
رافت میکرد و ترحم میکرد بر ایشان از آنچه بآن مبتلا شده اند و بر ملوک و پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور شده اند و بدنیای فانی مطمئن
گردیده اند و عبرت میگرفت از احوال ایشان و یاد میگرفت از مشاهدهٔ احوال ناشایست ایشان چیزی چند که بآنها غالب گردد بر نفس
و مجاهده نماید با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان و دوائی دردهای دل خود را بفکر میکرد و دوای بیماری نفس خود را بعبرت گرفتن
از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امری که فائده باو بخشید پس باین سببها خدا حکمتهای خود را باو عطا فرمود
و او را از گناهان معصوم گردانید و حق تعالی امر کرد گروهی چند از ملائکه را که در وسط روز در هنگامی که دیدها در خواب قیلوله بود نزد لقمان
آمدند و او را ندا کردند بنحوی که صدای ایشان را می شنید و ایشان را نمیدید گفتند ای لقمان میخواهی که حق تعالی ترا خلیفهٔ خود گرداند در زمین تا
حکم کنی در میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا مرا حتم امر فرماید که بکنم میشنوم و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد
و آنچه در آن ضرور است تعلیم من خواهد کرد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر مرا مخیر گردانیده است عافیت اختیار میکنم ملائکه گفتند
چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم دارد در دین خدا اما فتنها و بلاهای آن عظیم است اگر خدا کسی را بخود بگذارد
و اعانت او نکند ظلمها و تاریکی او را از همه جانب فرو میگیرد و صاحب این شغل مردد است میان دو چیز یا آنکه درست حکم کند و سالم بماند یا
خطا کند و راه بهشت را گم کند و کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد آسان تر است از برای او در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ و شریف
در میان مردم و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زیان کار هر دو میشود زیرا که دنیا بزودی از او زائل میشود و بآخرت نمیرسد پس ملائکه
از نور حکمت او و حق تعالی پسندید گفتار او را و چون شب شد و بجای خواب خود رفت حق تعالی انوار حکمت را بر او فرستاد و نامید
و او را فرو گرفت و او در خواب بود و او را پوشانید بحکمت پس بیدار شد و او حکیم ترین مردم بود در زمان خود و بیرون آمد بسوی
مردم و زبانش گویا بود بحکمت و بیان میکرد علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم و چون او پیغمبری را قبول نکرد حق تعالی ملائکه را
فرمود که حضرت داود را ندا کردند بخلافت و او قبول کرد و آن شرطی که لقمان کرد او نکرد پس خدا او را خلیفهٔ خود گردانید در زمین و مکرر حق تعالی
او را امتحانها فرمود و از آن حضرت ترک اولای چند صادر شد و خدا بر او بخشید و لقمان بسیار بدیدن داود می آمد و او را پند میداد بمواعظ
و حکمها و زیادتی علم خود داود باو میگفت که خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند و ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را بداود
دادند و او را در معرض امتحانها در آوردند پس لقمان پسرش را پند داد آنقدر که شگافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی در

واز جمله موعظهای لقمان برای او این بود که ای فرزند بدرستی که تو از روزی که بدنیا آمدهٔ پشت بدنیا گردانیدهٔ و رو بآخرت کردهٔ و مراحل آخرت
را طی مینمائی پس خانهٔ که تو بسوی آن سیر می کنی بتو نزدیکتر است از خانهٔ که هر روز از آن دور میشوی ای فرزند همنشینی کن با علمای دانایان و زانو
بزانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی باشد و بالکلیه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال
مردم گردی و محتاج ایشان شوی و چنان هم در دنیا فرو مرو که بآخرت خود ضرر رسانی و روزه بدار آنقدر که مانع شهوت تو شود و آنقدر روزه مدار
که مانع نماز تو گردد زیرا که نماز نزد خدا محبوبتر است از روزه ای فرزند دنیا دریائیست عمیق و در آن غرق شده اند و هلاک گردیده اند گروه بسیاری
پس باید که ایمان را کشتی خود گردانی برای نجات از مهالک این دریا و توکل بر خدا را بادبان آن کشتی گردانی و توشهٔ خود را در آن کشتی پرهیزکاری
از محرمات و مکروهات گردانی پس اگر نجات یابی برحمت خدا نجات یافتهٔ و اگر هلاک شوی بگناهان خود هلاک شدهٔ و در روایت دیگر چنین وارد است
که پرهیزکاری را کشتی خود قرار ده و متاعی که در آن کشتی میگذاری باید که ایمان بخدا و انبیا و رسل و فرمودهای ایشان باشد و بادبان آن کشتی توکل
باشد و ناخدای آن کشتی عقل باشد که بتدبیر او براه رود و دلیل و معلم آن کشتی علم باشد و لنگر آن کشتی یا و بناکه آن صبر و شکیبائی بر بلاها و
بر مشقت ترک محرمات و فعل طاعات باشد ای فرزند اگر در خردسالی قبول ادب کردی در بزرگی از آن بهره خواهی برد و کسیکه فضیلت آداب
حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن مینماید و کسی که اهتمام در آن داشته باشد مشقت را تحمل میشود در دانستن آن و کسی که آداب حسنه را باین
نحو آموخت سعی عظیم مینماید در آنها که دریابد و خود را بآنها متصف گرداند و چون خود را بآنها متصف گرداند منفعتش را در دنیا و عقبی خواهد یافت
پس بآداب پسندیده عادت فرما خود را تا خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی بآنها گروهی را که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند در آن
اطوار حسنه و دوستان از تو امید دارند و دشمنان از تو هراسان باشند و زنهار که تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها مشو
اگر بر دنیای خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو نگیرند و مغلوب شدن در
امر آخرت بآن میشود که علم را از جائی که باید تحصیل کنی نکنی و قرار ده در روزها و شبها و ساعتها که خود را از برای خود بهرهٔ از برای طلب علم زیرا که
هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمیکند مثل ترک تحصیل آن کردن یعنی ترک تحصیل علم بسبب آن میشود که علم را تحصیل کردهٔ نیز از دست تو بیرون رود
و در علم مماراة و مجادله مکن با لجوجی و منازعت مکن با دانائی و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی و مماشاة و همراهی مکن با ستمگاری و برادری مکن
و با فاسقی برادری مکن و با متهمی که مردم گمان بد با او برند مصاحبت مکن و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنانچه زر خود را پنهان میداری ای فرزند گرامی از خدا بترس ترسیدنی
اگر بنیکی جن و انس بقیامت بیائی ترسی که ترا عذاب کنند و امیدوار باش امیدی که اگر بمحشر بیائی با گناه جن و انس امید داشته باشی که خدا ترا بیامرزد پس پسر لقمان
گفت که ای پدر چگونه طاقت این میتوانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من بیش از یکدل ندارم لقمان گفت ای فرزند اگر دل مؤمن را
بیرون آورند و بشکافند هر آئینه در آن دو نور خواهند یافت نوری از برای ترس از خدا و نوری از برای امید از حق تعالی اگر با یکدیگر وزن
کنند و بسنجند هیچیک بر دیگری بقدر سنگینی ذره زیادتی نکند پس کسی که ایمان بخدا دارد و تصدیق فرموده های خدا نماید و کسی که تصدیق کند
فرموده های خدا را آنچه خدا فرموده است بعمل می آورد و کسی که بعمل نیاورد فرموده های خدا را باور نداشته است فرموده های او را زیرا که
این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت میدهند پس هر که ایمان آورد بخدا ایمان درست صادق عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالصی از روی
خیرخواهی و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا آورده است و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترسد
او خدا را دوست داشته است و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او کند و هر که پیروی امر او کند مستوجب بهشت خدا و خشنودی او میشود و کسی که طلب

خشنودی خدا اگنده پس بر او سهل نموده است غضب خدا پناه میبریم بخدا از غضب خدا ای فرزند عزیز من میل بسوی دنیا مکن و دل خود را مشغول
آن مگردان که هیچ مخلوقی نزد خدای تعالی بی مقدارتر از دنیا نیست نمی بینی که خدا نعیم دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت
عاصیان نگردانیده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت لقمان به پسرش تاتان را وصیت کرد که ای فرزند باید که حربه برای دشمن خود مهیا گردانی
که آن حربه دشمن را بزمین افگنی آن باشد که با او معانقه نمائی و اظهار خشنودی از و بکنی و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که آنچه در خاطر دارد برای تو
ظاهر گرداند و مهیای ضرر تو گردد ای فرزند من سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشته ام و هیچ باری گران تر از همسایه بد نیافته ام و چیزهای
تلخ همه چشیده ام و هیچ چیز را تلخ تر از پریشانی و احتیاج بخلق نیافته ام و در حدیث دیگر منقولست که لقمان فرمود که ای فرزند هزار دوست
بگیر که هزار دوست کمست و یک دشمن مگیر که یک دشمن بسیار است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که از جمله پندهای لقمان به پسرش این بود که گفت ای پسر گرامی باید که عبرت بگیرد کسی که یقین او بروزی دادن خدا قاصر باشد و
نیت او در طلب روزی ضعیف باشد با آنکه حق تعالی او را از کتم عدم بوجود آورده و در سه حال او را روزی داده است که در هیچیک از آن احوال
او را چاره و حیله نبوده است پس بیقین بداند که در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد اما اول آنست که در رحم مادر او را روزی داد و او
را در محل آرامی و اطمینانی پناه داد که نه او را گرما آزار میرسانید و نه سرما و اما حال دوم آنست که او را از رحم بیرون آورد و روزی او را از برای
او جاری کرد از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در آنحال تربیت کرد و نشو و نما فرمود بی آنکه او را چاره و حیله و قوت بر کسب
و معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد و اما حال سوم پس چون روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری
کرد بطیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را در بسیاری از احوال بر خود مقدم داشتند تا آنکه عاقل و بزرگ
و خود مشغول کسب و معیشت گردید کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بد بپروردگار خود برد و حقوق الهی را در مال خود انکار کرد و بر خود و عیال
خود تنگ گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین با آنکه آنچه صرف کند در راه رضای حق تعالی با او عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس بد
بنده ایست چنین بنده ای فرزند من ای پسر گرامی هر چیز را علامتی هست که آنرا بآن علامت میتوان شناخت و آن علامت برای
آنچیز گواهی میدهد و بدرستی که دین را سه علامت هست ایمان و علم و عمل کردن بآن و ایمان را سه علامت هست تصدیق بخدا و پیغمبران خدا
و کتابهای خدا و علم را سه علامت هست آنکه پروردگار خود را بشناسد و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست میدارد و کدام عمل را
نمیخواهد و عمل کننده بعلم را سه علامت هست نماز و روزه و زکوة و کسی که علم را بر خود می بندد و عالم نیست سه علامت دارد منازعت
با کسی که از او داناتر است و میگوید چیزی چند را که از او بلند مرتبه تر است با آنکه نافرمانی او میکند و ستم میکند بر زیردستان خود بغلبه و
بر ایشان و یاری میکند ستمکاران را و منافق را سه علامت هست زبانش با دلش موافق نیست و دلش با کردارش موافق نیست و آشکارش
با پنهانش موافق نیست و گناهکار را سه علامت هست خیانت میکند در اموال مردم و دروغ میگوید و آنچه میگوید خلاف آن میکند و ریا
کننده را سه علامت هست چون تنهاست تنبلی میکند در عبادت خدا و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت میشود و هر چه
آن میکند که مردم او را ستایش کنند و حسود را سه علامت هست در غائبانه مردم غیبت ایشان میکند و در حضور ایشان تملق میکند و مصیبتی که
میرسد شاد میشود و اسراف کننده را سه علامت هست میخورد چیزی را که مناسب او نیست و می پوشد چیزی را که مناسب او نیست و میخورد
چیزی را که مناسب او نیست و تنبلی را سه علامت هست سستی میکند و پس می اندازد کار خیر را تا تفریط و میکند تا آنکه ضایع میگرداند

و ضایع میکند تا آنکه گناهکار میشود و غافل را سه علامت است سهو و شک کردن در عبادات و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای
خیر ای فرزند طلب مکن امری را که پشت کرده است و اسبابش از برای تو حاصل نیست و ترک مکن امری را که روی بتو دارد و اسبابش برای تو
مهیا کرده است تا رای تو گمراه و عقل تو ضایع نشود ای فرزند باید که یاری بجوی بر دشمن خود به پرهیزگاری از محرمات و کسب فضیلت در دین
خود و نگاه داشتن مروت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه او را آلوده کنی بمعصیت خدا و اخلاق ناپسندیده و افعال ناشایست و پنهان دار
راز خود را و نیکو کن پنهان خود را بدرستی که هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود بستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد یا لغزشی از تو ببیند و
ایمن مباش از مکر او که در بعضی از احوال ترا غافل بیابد و بر تو مستولی شود و از تو عذری قبول نکند و باید که پیوسته اظهار خشنودی از او بکنی ای
فرزند آزار بسیار را در طلب آنچه بتو نفع رساند اندک شمار و اندک آزاری را در مرتکب شدن امری که بتو ضرر رساند بسیار دان ای فرزند با مردم
همنشینی کن بغیر طریقه ایشان لتوقع امری چند مدار که بر ایشان دشوار باشد که آن همنشین از تو پیوسته متنفر میشود و آن دیگری از تو کناره میکند
پس تنها میمانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یاور تو باشد و چون تنها ماندی مخذول و خوار و بیمقدار میشوی
عذرخواهی مکن از کسی که قبول عذر تو از تو نکند و حقی از تو بر خود نداند و در کارهای خود استعانت مجو مگر بکسی که در قضای آن حاجت مزدی از
تو بگیرد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو میکند مثل انجاز برای طلب خود میکند زیرا که بعد از برآوردن آن حاجت هم در دار فانی بنیاسودمند میشود و هم
در آخرت شاد ماجور میگردد پس سعی میکند در برآوردن حاجت تو و باید که برادران و یاران که از برای خود میگیری و در امور خود از ایشان یاری میجوئی اهل مروت و ثروت و مال
و عزت و عقل و عفت باشند که اگر نفعی با ایشان رسانی ترا شکر کنند و اگر از ایشان غایب شوی ترا یاد کنند ای فرزند در مقام صلاح یاران برادران که از اهل علم آزموده باشی
اگر با تو در مقام وفا باشند و از ایشان در حذر باش اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بتو بیشتر است از عداوت دیگران زیرا که آنچه ایشان
در حق تو میگویند مردم تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند ای فرزند عزیز زنهار که حذر کن از دل تنگ شدن و کج خلقی
کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان خود بینی که با این اخلاق دوستی از برای تو نمیماند و لازم نفس خود گردان تاملی را در امور خود که بزودی
مبادرت بامری نکنی بی آنکه تامل در عواقب آن بکنی و صبر فرما بر شفقتها و رحمتهای برادران خود نفس را و نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را ای
فرزند اگر نداشته باشی آنقدر مال که صله با خویشان خود کنی و تفضل بر برادران مومن خود کنی پس در خوش خوئی و خوش روئی با ایشان تقصیر
مکن زیرا که هر که خلق خود را نیکو میکند نیکان او را دوست میدارند و بدکاران از او کناره میکنند و راضی باش بآنچه خدا از برای تو قسمت کرده است
تا همیشه با دل خوش زندگانی کنی و اگر خواهی که جمع کنی جمیع عزتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است زیرا که نرسیدند
پیغمبران و صدیقان بآن مراتب که رسیدند مگر بقطع طمع از آنچه در دست مردم است ای فرزند اگر بپادشاهی محتاج شوی در امری بسیاری الحاح
مکن براو و طلب مکن حاجت خود را از او مگر در جای و وقتی که مناسب طلب باشد و آن در وقتیست که او از تو خشنود باشد و خاطرش از اندوه و
فکرها فارغ باشد و دلتنگ مشو بآنکه حاجتی را طلب نمائی و بر نیاید زیرا که برآوردن آن بدست خدا است و وقتی چند دارد برای آنها که چون وقتش
میشود بعمل می آید ولیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سوال کن و انگشتان خود را بتذلل در وقت دعا حرکت بده ای فرزند دنیا اندکست و عمر تو
کوتاه در عمر کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو ای فرزند حذر کن از حسد و آن را شان خود و کار خود قرار مده و اجتناب کن از بدی خلق و از
طمع خود گردان بدرستی که تو بدین دو صفت ضرر نمیرسانی مگر بنفس خود و هرگاه تو بخود ضرر رسانی کار سازی دشمن خود از خود کرده زیرا که دشمنی تو
نسبت بخود ضرر بیشتر دارد و برای تو از دشمنی دیگران ای فرزند نیکی بکسی بکن که اهل و مستحق آن نیکی باشد و باید که غرضت از آن ثواب خدا باشد

ونه نفع دنیا و در احسان کردن بمردم میانه رو باش ونه تقصیر کن که نگاه داری عندی و نه تبذیر کن که خود را محتاج دیگران کنی ای فرزند بهترین خلائق
حکمت که تحصیل آن از همه ضرورتر است دین خداست مثل دین خدا مثل درخت است که روئیده باشد پس ایمان بخدا آب آن درخت است که
درخت بآن زنده است ونماز ریشهای آن درخت است که بآن برپاست وزکوة ساق آن درخت است وبرادری با برادران مومن از برای
خدا کردن شاخهای آن درخت است واخلاق پسندیده برگهای آن درخت است وبیرون آمدن از معصیتهای خدا میوه آن درخت است چنانچه
هیچ درخت کامل نیست مگر بمیوهٔ نیکو همچنین دین آدمی کامل نمیشود مگر بترک محرمات خدا ای فرزند بدترین پریشانیها پریشانی عقل است وعظیم‌ترین
معصیت معصیت دین است وبدترین آفتها آفت ایمانست ونافع‌ترین توانگریها توانگری دست پس دل خود را بعلم ویقین واخلاق حسنه توانگر گردان وقناعت کن اندک دنیا بانچه
میسر شود وبقسمت خدا راضی باش وبدترین کسی شخصیکه دزدی میکند یا خیانت در اموال مردم میکند خدا روزی حلال او را که برای او مقدر فرموده است از و حبس میکند وگناهان از برای
او مینویسند واگر صبر میکرد روزی حلال از برای او میرسید وعقوبت دنیا وآخرت از برای او نبود ای فرزند خالص گردان طاعت خدا را که مخلوط نگردانی بچیزی از گناهان پس
زینت ده طاعت خود را بمتابعت اهل حق بدرستی که اطاعت اهل حق اطاعت خداست وزینت بخش اطاعت ایشان را بعلم ودانائی وعلم خود را حفظ کن
ونگهداری که حماقتی با آن نباشد ومخزون گردان علم خود را بنرمی که با آن سفاهت وبیخبری مخلوط نباشد ودرش را محکم کن بدور اندیشی که با آن ضایع
کردنی نباشد ودور اندیشی خود را مخلوط گردان بمدارا که با آن عنفی ودرشتی مخلوط نباشد ای فرزند هرگز جاهل را برسالت بجائی مفرست که پیغام
ترا برساند اگر عاقل ودانای را نیابی که پیغام ترا برساند پس خود رسول نفس خود شو وپیغام خود را برسان ای فرزند از بدی دوری کن تا آن نیز
از تو دوری گزیند حضرت امیر المومنین فرمود که از لقمان پرسیدند که کدام یک از مردم افضلند فرمود که مومن غنی گفتند غنی از مال را میگوئی
فرمود که نه غنی در علم را میگویم که اگر مردم باو محتاج شوند از علم او منتفع شوند واگر از و مستغنی شوند خود بعلم خود اکتفا تواند کرد گفتند پس کدام
یک از مردم بدترند گفت کسی که پروا نکند از انکه مردم او را گناهکار و بدکردار ببینند وفرمود که ای فرزند هرگاه با جماعتی بسفر روی با ایشان
بسیار مشوره کن در امر خود ودر امور ایشان وتبسم در روی ایشان بسیار بکن وصاحب کرم باش در توشه خود وترا هرگاه بخوانند اجابت
ایشان بکن وهرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری ایشان بکن وبر ایشان زیادتی کن بسه چیز بسیاری خاموشی وبسیاری نماز کردن و
سخاوت وجوانمردی در انچه با خود داری از چهارپا ومال وتوشه وهرگاه ترا خواهند بر حقی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان وچون با تو مشوره
بسیار سعی کن در رای خود که هرچه خیر ایشانست بگوئی وجزم مکن در رائیکه از برای ایشان می‌پسندی تا آنکه تامل وفکر بسیار در آن بکنی وجواب
ایشان در ان مشوره مگوئی تا در آن مشوره برخیزی وبنشینی وبخوابی ونماز کنی ودر همه این احوال فکر خود را وحکمت خود را در مشوره ایشان بکار
بری زیرا که کسی که خالص نمیگرداند نصیحت وخیرخواهی خود را برای کسی که از و مشوره کند حق تعالی رای وعقل او را از و سلب میکند وامانت را
از و بر میدارد وچون به بینی رفقای خود را که پیاده میروند با ایشان پیاده برو وچون ببینی که کاری میکنند با ایشان در ان کار شریک شو وچون
تصدقی کنند یا قرض دهند تو نیز با ایشان بده وبشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است وهرگاه ترا بکاری امر کنند یا از تو چیزی سوال کنند بگو بلی
ونه مگوی که نه گفتن از عجز وزبونی نفس است وچون راه گم کنید فرود آئید واگر شک کنید که راه کدام است بایستید وبا یکدیگر مشوره کنید واگر
را به بینید که از و احوال راه بپرسید وبر گفته او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان آدمی را بشک می‌اندازد گاه باشد که جاسوس دزد
شیطانی باشد که خواهد شما را در راه حیران کند واز دو شخص نیز حذر کنید مگر آنکه به بینید چیزی چند از علامات راست گوئی ایشان که من نمی‌بینم
زیرا که عاقل چون بچشم خود چیزی را می‌بیند حق را از ان مے یابد وحاضر چیزی می‌بیند که غایب نمی‌بیند ای فرزند چون وقت نماز شد

کارے آنرا بتاخیر میداز و نماز بکن و از آن راحت بیا بسکه نماز اصل دین است و نماز جماعت را ترک مکن اگرچه بر سر نیزه باشی و بر روی چهار پا خواب مکن که زود پشتش را زخم میکند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که ممکنت باشد که خود را بکشی بر استی مفاصل و چون نزدیک بمنزل رسے از چهار پا فرود آو پیاده برو و چون بمنزل رسے ابتدا کن بعلف چهار پا پیش از آنکه خود طعام بخوری و چون خواهی فرود آئی زمینی را اختیار کن که خوش رنگتر و خاکش نرم تر و گیاهش بیشتر باشد و چون فرود آئی دو رکعت نماز بکن پیش از آنکه بنشینی و چون بقضاے حاجت خواهی بروے بسیار دور شو از مردم و چون بار کنے دو رکعت نماز بکن و وداع بکن آن زمین را که در آن فرود آمده بودی و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند و اگر توانی طعامی مخور تا قدرے از آنرا تصدق نکنے و بر تو باد به تلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشے و به تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کارے باشی و بر تو باد به دعا مادام که فارغ باشے و زنهار که اول شب راه مرو و بر تو باد براه رفتن از نصف شب تا آخر شب و زنهار که در راه صدا بلند مکن و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که از لقمان پرسیدند که کدام حکمت است از حکمتهاے تو که بیش از همه بآن اعتقاد داری و آنرا هرگز ترک نمیکنے فرمود که مرتکب نمیشوم امری را که خدا متکفل شده است از برائے من و آنچه را بمن گذاشته است که بکنم ضائع نمیکنم و در حدیث معتبر دیگر منقول ست که لقمان بفرزند خود گفت که ای فرزند با صد کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند از برای تو بکار نمے آید مگر خلاق تو و خلق تو پس خلاق تو دین تست که میان تست و خدا و خلق تو میان تو و میان مردم است پس کسب دشمنی مردم مکن و یاد گیر اخلاق پسندیده را ای فرزند بندهٔ نیکان باش و فرزند بدان مباش اے فرزند هر که امانتے بتو سپارد پس ده تا سالم باشد برای تو دنیا و آخرت تو امین باش تا توانگر و بے نیاز گردی و در حدیث معتبر از حضرت موسیٰ بن جعفر منقول ست که حضرت لقمان به پسر خود گفت اے فرزند چگونه مردم نمی ترسند از عذابها که ایشانرا وعده کرده اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است و چگونه مهیا نمیشوند برای وعده هاے خدا حال آنکه عمر ایشان بزودی بنهایت میرسد ای فرزند علم را نیاموز برای آنکه مباهات کنی بآن با علما و دانایان یا مجادله کنی بآن با سفیهان و بیخردان یا خود نمائی و فخر کنے بآن در مجالس و ترک علم مکن برائے عدم رغبت در آن ای فرزند بدیدهٔ بصیرت در مجالس نظر کن اگر جمعی را بینی که یاد خدا میکنند با ایشان بنشین که اگر عالمے علم تو نفع می بخشد بتو و علم ترا می افزاید مجالست ایشان و اگر نادانی از ایشان علم کسب میکنی و شاید رحمتے از خدا بایشان نازل شود و ترا نیز با ایشان فرو گیرد و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول ست که از موعظهای لقمان به پسرش را آن بود که ای فرزند اگر در مرگ شک داری خواب را از خود برطرف کن و نمیتوانی کرد و اگر شک داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن از خواب را از خود برطرف کن و هرگز نمیتوانی کرد پس چون در این دو حالت فکر کنے میدانی که جان تو در دست دیگرے است و خواب بمنزله مبعوث شدن بعد از مرگ است ای فرزند بسیار نزدیک مشو بمردم و اختلاط را زیاد از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری میشود و از مردم دوری مکن که خوار و ذلیل میشوے و هر حیوانی مثل خود را دوست میدارد و فرزندان آدم یکدیگر را هم دوست میدارند و نیکی و احسان خود را پهن مکن مگر نزد کسے که طالب آن باشد و همچنانچه میان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچنین میان نیکوکار و بدکردار دوستی نیست هر که نزدیک میشود بزفت البته قدری از آن بوی میچسپد همچنین هر که با فاجرے شریک و مصاحب میشود از راههاے بد او می آموزد و هر که مجادله با مردم را دوست دارد دشنام داده میشود و هر که در مجالس بد داخل میشود تهمت زده میشود و هر که با بدان همنشینی میکند از بدیهاے ایشان سالم نمی ماند و هر که مالک زبان خود نیست پشیمانی میکشد اے فرزند همیشه امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد ای فرزند بمردم چنین بنما که از خدا میترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد و در حدیث دیگر منقول ست که فرمود که ای فرزند دروغ میگوید کسے که میگوید که شر و بدی را بشر فرو میتوان نشانید اگر راست میگوید و آتش برافروزد

و به پند هیچ دیده را خاموش مکنید بلکه خیر و نیکی آتش شر و فتنه را فرو می نشاند چنانچه آب آتش را خاموش . ای فرزند
بآخرت خود بفروش تا سودمند دنیا و آخرت گردی و آخرت خود را بدنیا مفروش که زیان کار هر دو میشوی و مرویست که حضرت لقمان بسیار
می نشست پس غلام او برا و میگذشت و میگفت ای لقمان تو دائم تنها می نشینی اگر با مردم بنشینی انس بیشتر خواهی یافت . فرمود که
تنها بودن معین بر تفکر است و بسیاری تفکر راهنمای بهشت است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت لقمان نصیحت
پسرش را که ای فرزند پیش از تو مردم از برای فرزندان خود مالها جمع کردند پس باقی نماندند آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کرد
و نیستی تو مگر بنده مزدوری که ترا بکارهای چند امر کرده اند و مزد چند از برای تو مقرر کرده اند پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش
در این دنیا مانند گوسفندی که در کشت زاری بیفتد و بخورد تا فربه شود پس برای فربهی آنرا بکشند و مرگ آن در فربهی آن باشد و لیکن بگردان
دنیا را برای خود مانند پلی که بر روی نهری بسته باشند و از آن پل بگذری و هرگز بآن پل برنگردی و خراب کن دنیای خود را و آبادان مکن
آنرا که ترا امر نکرده اند که آنرا آبادان کنی و بدانکه چون ترا در قیامت نزد پروردگار تو باز دارند از چهار چیز از تو سوال خواهند کرد از جوانی تو
سوال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی و از عمر تو که در چه کار فانی کردی و از مال تو که از کجا کسب کردی و در چه مصرف خرج کردی پس مهیای
جواب اینها بشو و اندوهناک مشو بر آنچه از دنیا از تو فوت میشود زیرا که اندک دنیا باقی نمیماند و بسیار دنیا از بلای آن ایمن نمیتوان بود پس
پیوسته از شر دنیا در حذر باش و در کار آخرت خود مردانه باش و پرده غفلت از روی خود بگشای و خود را باعمال صالح در معرض نیکیهای
پروردگار خود برآور و پیوسته توبه را در دل خود تازه کن و سعی کن تا فارغی و مهلت یافته پیش از آنکه قصد تو کنند و قضاهای الهی متوجه تو گردد
و حائل شوند میان تو و آنچه اراده داری و در روایت دیگر منقول است که لقمان ع گفت ای فرزند اگر حکیم و دانا ترا بزند و آزار برساند بهتر است از
برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد و منقول است که شخصی بلقمان گفت که آیا تو بنده آل فلان نبودی گفت بلی گفتند پس چه چیز ترا
باین مرتبه رسانید گفت راست گوئی و امانت را خیانت نکردن و ترک گفتار و کرداری که فائده بمن نمی بخشند و پوشیدن چشم خود از چیزهائیکه
خدا بر من حرام گردانیده است و باز داشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد و لقمه حلال خوردن پس هر که کمتر از آنچه گفتم بکند از من پست تر خواهد بود
و هر که زیاده از اینها بکند بهتر از من خواهد بود و هر که مثل اینها را بعمل آورد مثل من خواهد بود و فرمود که ای فرزند توبه را تاخیر مینداز که مرگ
بیخبر میرسد و شماتت مرگ کسی مکن که بتو نیز میرسد و استهزا مکن بکسی که ببلای مبتلا باشد و منع احسان خود از مردم مکن ای فرزند ایمن
باش در اموال مردم تا توانگر شوی ای فرزند پرهیزگاری خدا را تجارت دان که سودش بتو میرسد بی آنکه مایه داشته باشی و چه
بکنی از پیش تصدق الهی است تا آنرا خاموش بکند ای فرزند موعظه و پند بر بخیر و دشوار است چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است ای فرزند
رحم مکن بر کسی که بر او ستم کنی بلکه بر خود رحم کن که ضرر آن ظلم را بخود میرسانی و چون قدرت ترا داعی شود بر ستم کردن بر مردم قدرت خدا را بر
بیاد آوری ای فرزند آنچه را نمیدانی از علما یاد گیر و آنچه را دانستی بمردم یاد ده و در حدیث دیگر منقول است که چون حضرت لقمان از بلا
آمد بقریه فرود آمد در موصل که آنرا کوماس میگفتند و چون در آن قریه هیچکس مناسبت او نکرد و هم زبانی نیافت دل تنگ شد پس درها
خانه خود را بر روی خود بست و با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصائح او این بود که ای فرزند سخن کم بگو و خدا
سبحان یاد کن زیرا که خدا ترا از عذاب خود ترسانیده و ترا بینا و دانا گردانیده است ای فرزند از مردم پند بگیر پیش از آنکه مردم از تو پند گیرند
ای فرزند بترس از بلای کوچک پیش از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد ای فرزند خود را در هنگام غضب نگهدار

ای فرزند پریشانی بهتر است از آنکه مال بهم رسانی و ظالم و طاغی شوی ای فرزند جانهای مردم در گرو کردهای ایشانست پس وای بر ایشان
از گناهان دلها و دستهای ایشان ای فرزند تا شیطان در دنیاست از گناهان ایمن مباش ای فرزند صالحان پیشینیان فریب دنیا را خوردند
چگونه نجات خواهند یافت ازان پسینیان ای فرزند دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند مجاورت بادشاهان را اختیار مکن
که بکشند ترا و اطاعت ایشان مکن در هر چه گویند که کافر شوی ای فرزند همنشینی کن با فقرا و بیچاره گان مسلمانان و از برای یتیمان مانند پدر مهربان
باش و از برای زنان بی شوهر مانند شوهر مشفق باش ای فرزند هر که بگوید مرا بیامرز او را نمی آمرزند بلکه نمی آمرزند مگر گناه کسی را که عمل کند
بطاعت پروردگار خود ای فرزند اول باحوال همسایه بپرداز و بعد ازان باحوال خانهٔ خود ای فرزند اول رفیق پیدا کن و بعد ازان سفر
اختیار کن ای فرزند تنهائی بهتر از مصاحب بد است و مصاحب نیکو بهتر از تنهائی است ای فرزند هر که با تو نیکی کند مکافات او بنیکی بکن
و هر که با تو بدی کند او را ببدی خود بگذار که هر چه تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت بخود میکند تو نسبت باو نمیتوانی کرد ای فرزند که بندگی خدا کرد
که خدا او را یاری نکرد و که خدا را طلب کرد که او را نیافت و که یاد خدا کرد که خدا او را یاد نکرد و که بر خدا توکل کرد که خدا او را بدیگری گذاشت
و که تضرع بدرگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد ای فرزند مشوره با پیران بکن و از مشوره کردن با خورد سالان شرم مکن ای فرزند زنهار
با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان بمنزلهٔ سگانند اگر نزد تو چیزی می یابند میخورند و اگر چیزی نمی یابند ترا مذمت میکنند و رسوا میکنند و محبت
ایشان بیش از یک ساعت نیست ای فرزند دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقان است زیرا که مومن صالح را اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمیکند و ظلم
نزد او بدخواهی کنی از تو راضی میشود و فاسق حق نعمت خود را مراعات نمیکند چگونه حق ترا رعایت خواهد کرد ای فرزند دوستان را بسیار کن و از
دشمنان ایمن مباش که کینه و حسد ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهانست ای فرزند هر گاه ملاقات کنی ابتدا کن بسلام و مصافحه و بعد از آن
سخن بگو ای فرزند گزنده مکن مردم را که ترا دشمن دارند و زبون مکش از ایشان که ترا خوار شمارند و بسیار شیرین مباش که ترا بخورند و تلخ مباش
که ترا دور افگنند ای فرزند از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او نا امید نباشی و امید بدار از خدا امیدیکه ایمن از عذاب او نباشی ای فرزند منع
کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای اوست ای فرزند زنهار که تجبر و تکبر و فخر مکن که مبادا در شیطان شوی و جهنم و بدانکه
خانهٔ آخر تو قبر خواهد بود ای فرزند وای بر کسی که تکبر و تجبر میکند چگونه خود را بزرگ میشمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و بازگشت بسوی
خاکست و بعد ازان نمیداند که بسوی بهشت خواهد رفت که فائز و رستگار گردد یا بجهنم خواهد رفت که خاسر و زیانکار گردد و چگونه تجبر مینماید کسی که
دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده باشد ای فرزند چگونه بخواب میرود فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند و چگونه غافل میباشد و از او غافل
نیست ای فرزند مردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا پس بعد از ایشان که در دنیا همیشه خواهد ماند ای فرزند گرامی راز خود را بزن
خود مگو و در خانهٔ خود را محل نشستن خود قرار مده ای فرزند زنان از استخوان دندهٔ کج خلق شده است اگر خواهی او را درست کنی می شکند و اگر
بحال خود بگذاری کج میماند ایشان را مگذار که از خانه بدر روند پس اگر نیکی کنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی کنند صبر کن که چاره جز این نیست
ای فرزند زنان چهار نوعند دو شایسته و دو ملعونه اما یکی از آن دو شایسته آنست که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیلست
اگر باو عطا میکنند شوهر شکر میکند و اگر مبتلا میشود صبر میکند اندکی از مال در دست او بسیار است دوم زنیست که فرزند بسیار می آورد و دوست
شوهر است و نیکخواه شوهر است و برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است و با بزرگان مهربانی میکند و بر اطفال رحم میکند
و فرزندان شوهر را دوست میدارد و هر چند از زن دیگر باشند و شوهر خود را دوست میدارد و اصلاح کنندهٔ خود و اهل و مال و فرزندانست و

اگر شوهرش حاضر است او را یاری میکند و اگر غائب است رعایت او میکند چنین زنی مانند گوگرد سرخ نایابست خوشا حال کسی که چنین زن روزی او شود و آنکه یکی از آن دو زن ملعونه آنست که خود را بسیار عظیم میشمارد و در میان قوم خود ذلیلست و اگر شوهر با و چیزی میدهد بخشم و اگر نمیدهد عتاب میکند و غضب میکند پس شوهر از و در ملامت و همسایگانش از و در تعب اند پس او مانند شیر است اگر با و میانی ترا میخورد اگر از و میگریزی ترا میکشد و ملعونه دوم آنست که زود بخشم می آید و زود گریه میکند و اگر شوهرش حاضر است با و نفع نمیرساند و اگر غائب است او را رسوا میکند پس او بمنزله زمین شوره است اگر آنرا آب میدهی آب در آن فرو میرود و نفعی نمی بخشد و اگر آب نمیدهی آنرا تشنه میشود و اگر فرزندی از این زن بهم میرسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد ای فرزند کنیز مردم را العقد خود میاور که سبادا فرزندی بهم رسد برابر تو فرزند ترا القرو شد ای فرزند اگر زنان را می چشیدند و میخوردند چنانکه چیزهای دیگر را می چشند و میخورند هیچکس زنان بر تزویج نمیکرد ای فرزند احسان کن با کسی که با تو بدی کند و دنیا را بسیار جمع مکن که ترا از آن رحلت باید کرد و ببین که از اینجا بکجا خواهی رفت ای فرزند مال یتیم را مخور که رسوا شوی در قیامت و در آنروز ترا تکلیف کنند که بادیس دهی و نداشته باشی ای فرزند آتش جهنم در قیامت احاطه خواهد کرد و نجات نخواهند یافت از آن مگر کسی که خدا او را رحم کند ای فرزند ترا خوش نیاید کسی که زبان بد دارد و مردم از زبان او بترسند که در قیامت بدل زبانش مهر خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهی خواهند داد ای فرزند دشنام مده بمردم که چنانست که خود دشنام بپدر و مادر خود داده باشی ای فرزند هر روز که می آید روز تازه ایست و نزد خداوند کریم گواهی بر کرده های تو خواهد داد ای فرزند بخاطر آور که ترا در کفنها خواهند پیچید و بقبر خواهند افگند و کردهای خود را همه در آنجا خواهی دید ای فرزند فکر کن که چگونه میتوانی ساکن بود در خانه کسی که او را بخشم آورده و نافرمانی او کرده ای فرزند هیچکس را بر خود اختیار مکن و مالت را برای دشمنانت بمیراث مگذار ای فرزند قبول کن وصیت پدر مهربان خود را و مبادرت کن بعمل صالح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها براه افتند و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت باز افتند و آسمانها از هم بپاشند و صفوف ملائکه خائف و ترسان از آسمانها بزیر آیند و ترا تکلیف کنند که از صراط بگذری و در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عمل برپا کنند و دیوان اعمال خلائق را بگشایند ای فرزند هفت هزار کلمه حکمت آموختم و تو چهار کلمه را حفظ نما که ترا کافیست اگر بآنها عمل کنی کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است و بار سبک کن که گردنگاهی که در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است و توشه بسیار بردار که سفرت دور و دراز است و عمل را خالص کن که قبول کننده عمل بسیار بینا و دانا است و در روایت دیگر منقولست که لقمان ع فرمود که بر در بیت الخلا ها نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلا مورث بواسیر است

باب نوزدهم

در بیان قصص اسمعیل ع و طالوت و جالوتست حق تعالی در قرآن میفرماید الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله آیا نظر نمیکنی در قصه اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که گفتند به پیغمبری از برای ایشان که برانگیز از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا علی بن ابراهیم و غیر او بسندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که بنی اسرائیل بعد از موسی گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند و در میان ایشان پیغمبری بود که ایشانرا امر و نهی میکرد و اطاعت او نمیکردند پس حق تعالی جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشانرا

و مردان ایشان را کشتند و ایشان را از خانها و اموال خود بیرون کردند و زنان ایشان را بکنیزی گرفتند پس پناه بردند بسوی پیغمبر خدا و استغاثه کردند که بحق تعالی سؤال کند که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا با ما مقاتله کنیم با کافران در راه خدا و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانه آباده بود و پادشاهی در خانه آباده دیگر بود و حق تعالی جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانه آباده پس باین سبب گفتند برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا پس پیغمبر ایشان گفت با ایشان که آیا نزدیک است حال شما با آنکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را اینکه جنگ نکنید قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا گفتند چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کردند ما را از خانها و پسران فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ پس چون نوشته شد بر ایشان قتال پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا داناست بستمکاران وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا و گفت با ایشان پیغمبر ایشان بدرستی که خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ گفتند کجاست او را بر ما پادشاهی میباشد و حال آنکه ما سزاواریم به پادشاهی از او و داده نشده است او را گشادگی از مال حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف بود و طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر مادری یوسف نه از خانه آباده پیغمبری بود و نه از خانه آباده پادشاهی قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ گفت با ایشان پیغمبر ایشان که بدرستی که خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده بر شما زیاده کرده است او را گشادگی در علم و در بدن و خدا عطا میکند پادشاهی را بهر که میخواهد و حق تعالی گشاده است بخشش او و داناست بمصلحت بندگان حضرت فرمود که طالوت بحسب بدن از همه عظیمتر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر بود اما فقیر بود پس ایشان او را بفقر عیب کردند و گفتند خدا او را گشادگی در مال نداده است وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان بدرستی که علامت پادشاهی او آنست که بیاید بسوی شما تابوتی که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه از آنچه گذاشتند آل موسی و آل هارون در حالتی که ملائکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند بدرستی که در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان حضرت فرمود که آن تابوتی که حق تعالی از برای موسی از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذاشته و در دریا انداخت در میان بنی اسرائیل بود و تبرک میجستند بآن پس چون هنگام وفات موسی شد الواح توریت را و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت و بوصی خود یوشع سپرد پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند بحق آن حتی آنکه اطفال در میان راهها با تابوت بازی میکردند و مادام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند پس چون گناهان بسیار کردند و استخفاف ایشان تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در اینوقت از برای ایشان فرستاد و در حدیث صحیح فرمود که ملائکه آنرا بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند معتبر دیگر فرمود که ملائکه بصورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند حسن فرمود که مراد از بقیه ذریت پیغمبران اند که تابوت نزد ایشان می بود و در تفسیر سکینه فرمود که تابوت را بنی اسرائیل میگذاشتند در میان صف مسلمانان و کافران پس از آن بادی نیکوی خوشبوی بیرون می آمد که آنرا صورتی بود مانند صورت آدمی و بآن سبب کافران میگریختند و بسند معتبر

از حضرت امام رضا منقول است که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می آید که آنرا روی هست مانند روی آدمی و چون این تابوت را در میان
مسلمانان و کافران میگذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت میشد برنمیگشت تا کشته میشد یا مغلوب میشد و کسی که از تابوت برمیگشت و میگریخت
کافر میشد و امام او را میکشت و در حدیث حسن از حضرت صادق منقول است که بعد از موسی چون بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند حق تعالی
بر ایشان غضب کرد و تابوت را بآسمان برد پس چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد و از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حق تعالی پادشاهی
برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کنند خدا طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه آوردند
بزمین و چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان میگذاشتند هر که از تابوت برمیگشت کافر میشد برگشتیم بتتمه حدیث اول پس حق تعالی
وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را میکشد که زره حضرت موسی بر قامت او درست آید و آن مردیست از فرزندان لاوی که نام او داود پسر
ایشا است و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان داود بود پس چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد
فرستاد بنزد ایشا که حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان و چون حاضر شدند یک یک از فرزندان او را طلبید و زره را بر او پوشانید و
بر هیچیک موافق نیامد بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه پس طالوت با ایشا گفت که آیا هیچیک از فرزندان خود را گذاشته که نیاورده باشی
گفت بلی کوچکتر ایشان را گذاشته ام که گوسفندان مرا میچراند پس طالوت فرستاد و او را طلبید و او داود بود و چون داود روانه شد بسوی
طالوت و فلاخنی و توبره با خود داشت در عرض راه سه سنگ او را صدا زدند که ای داود ما را بگیر پس گرفت آنها را و در توبره خود انداخت و داود
در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود و چون بنزد طالوت آمد و زره موسی را پوشید بر قامت مبارکش درست آمد و چون طالوت با لشکر
خود روانه جانب جالوت شد چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ
فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ پس چون روانه
طالوت با لشکرهای خود گفت که بدرستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد بنهری پس هر که از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست و هر که از آن نیاشامد
پس او از من است مگر کسی که بمقدار یک کف آب بخورد بدست خود پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان فرمود که یعنی نهری در این
بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هر که نیاشامد از خدا است و از فرمانبرداران اوست پس چون
بنهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از آن بیاشامند پس خوردند از آن نهر مگر اندکی از ایشان پس آنها که خوردند
کس بودند و این امتحانی بود که خدا ایشان را بآن آزمود و بروایت ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است که آن قلیلی
نخوردند شصت هزار کس بودند و علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که آن قلیلی که یک کف هم نخوردند سیصد و سیزده
مرد بودند پس چون از نهر گذشتند و نظر کردند بلشکرهای جالوت و قوت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند آنها که از آن آب خورده بودند
ما امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او نداریم چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ
لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ پس چون گذشتند از آن نهر طالوت و آنها که با او ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت و لشکر او
وَقَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و گفتند آنها که یقین
بخدا و روز قیامت داشتند که چه بسیار گروه کمی غالب شدند بر گروه بسیاری بتوفیق و یاری خدا و خدا با صبر کنندگانست وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ
وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او

ایشان ایستادند و گفتند ای پروردگار ما فرو ریز بر ما صبر عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را و نگه داری ده ما را بر گروه کافران حضرت فرمود که
این سخنان را آنها گفتند که از آب نهر خوردند پس داود آمد در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود و تاجی بر سر داشت و در پیشانیش
یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش در پیش او صف کشیده بودند پس حضرت داود یک سنگ را از آن سنگ که در برابر داشته بود بیرون آورد و در فلاخن
گذاشت و بجانب راست لشکر او انداخت پس آن سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد بر میمنه لشکر او و بر هر که می‌خورد او را می‌کشت تا همه گریختند و سنگ دیگر را
بر جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریختند و سنگ سوم را بجانب جالوت افگند پس آن سنگ بلند شد و بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و
یاقوت را سوراخ کرد و بمغز سرش رسید و بهمان سنگ جالوت بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است که فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ
اللّٰهِ وَقَتَلَ دَاوٗدُ جَالُوْتَ وَاٰتٰهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهٗ مِمَّا يَشَاۤءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْاَرْضُ وَلٰكِنَّ
اللّٰهَ ذُوْ فَضْلٍ عَلَى الْعٰلَمِيْنَ یعنی پس گریزانیدند ایشان را باذن و توفیق خدا و داود کشت جالوت را و حق تعالی عطا کرد بداود پادشاهی و حکمت را
و تعلیم کرد او را از آنچه میخواست و اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی از ایشان را به بعضی هر آینه فاسد گردد زمین ولیکن خدا صاحب فضل
و احسانست بر عالمیان و در چند حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا منقول است که سکینه بادیست از بهشت بیرون می‌آید و رویی مانند روی انسان
صورت انسان و بوی نیکو دارد و همانست که بر حضرت ابراهیم نازل شد در وقتی که خانه کعبه میساخت و آن سکینه بجای بنای کعبه حرکت میکرد و ابراهیم
بنای خانه را عقب آن میگذاشت و این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود و طشتی نیز در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن میشستند و در
بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه که بود پیغمبری در آنجا بود و تابوت این امت شمشیر و سلاح حضرت پیغمبر است در هر جا که هست امامت
در آنجاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که تابوت موسی سه ذراع در دو ذراع بود و عصای موسی و سکینه در آن بود پرسیدند که سکینه چیست فرمود
که روح خدا بود که هرگاه در چیزی اختلاف میکردند با ایشان سخن میگفت و خبر میداد ایشان را بیان آنچه میخواستند و بسندهای معتبر از حضرت صادق
منقول است که چون حضرت یوشع بعالم بقا رحلت نمود و اوصیا و امامان و پیشوایان که از آنحضرت بودند خائف در میان مخفی بودند از جباران زمان
خود در مدت چهار صد سال که از زمان یوشع بود تا زمان داود و در آن مدت یازده نفر از امامان بودند و هر یک از ایشان در زمانی که بودند قوم او
مخفی بسوی او می‌آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ میکردند و چون منتهی شد بآخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ایشان را
بشارت داد که حضرت داود مبعوث خواهد شد و شما را از شر جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج
شما از این شدت‌ها بظهور او خواهد بود پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آنحضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آنحضرت رسید او چهار برادر داشت و پدری
داشتند و داود در میان ایشان گمنام بود و از همه برادران کوچکتر بود و نمیدانستند که داود همان منتظر است که زمین را از جالوت و لشکر او پاک
خواهد کرد و لیکن شیعه میدانستند بخبر امامی که مبشر بود که او متولد شده است و بحد کمال رسیده است و داود را میدیدند و با او سخن میگفتند و نمیدانستند
که داود موعود است و چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقتال جالوت برود پدر داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند و داود را حقیر شمردند
و همراه خود نبردند و گفتند از ودر این سفر چه کار خواهد آمد باید که مشغول گوسفند چرانیدن باشد پس نایره قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت مشتعل شد
و از او بسیار خائف شدند و تنگی نیز در میان ایشان بهم رسید پس پدر داود در برگشت و طعامی بداود داد و گفت برای برادران خود ببر که قوت یابند بر
جهاد دشمن خود و داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو پاک دل و پاکیزه اخلاق پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند
و هر یک در جای خود قرار گرفته بودند پس در اثنای راه که میرفت بر سنگی گذشت و آن سنگ باواز بلند او را ندا کرد که ای داود مرا بردار و بمن بکش جالوت را

این از برای کشتن او آفریده شده ام پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه که با خود داشت که سنگهای فلاخن خود را برای گوسفند چرا
میگذاشت و چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند پس گفت چه بسیار عظیم میشمارید امر او را والله که اگر
بر او افتد او را میکشم پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسمع طالوت رسید و او را طلبید و چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت نزد خود
گمان داری و چه شجاعت از خود تجربه کردی که جرأت بر مقاتله جالوت مینمائی گفت گاه شیر آمده است و گوسفند از گله من ربوده است و از پی آن
را پیچانده ام و گوسفند را از دهان او گرفته ام و حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت که نمیکشد جالوت را مگر کسی که زره ترا بپوشد و آن را پر کند و
موافق بدن و قامت او باشد پس طالوت زره خود را طلبید و چون داود پوشید با حقارت جثه او بامر الهی آن زره بآن گشادگی را پر کرد پس
طالوت و بنی اسرائیل اندر بیم شدند و عظمت قدر او را دانستند و طالوت گفت امید هست که جالوت را این جوان بکشد پس چون روز دیگر شد
صف قتال از هر دو طرف آراسته شد داود گفت جالوت را بمن بنمائید چون جالوت را باو نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود بیرون آورد و
در فلاخن گذاشت و بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ در میان دو دیده آن لعین رسید و در مغز سرش جا کرد و از مرکب برگردید و بر زمین
افتاد پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گردانیدند و کسی بعد از آن اطاعت امر طالوت نکرد و بنی اسرائیل
بر سر او جمعیت کردند و حق تعالی بر او زبور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد و امر فرمود مرغان و
کوهها را که با او تسبیح بگویند و آوازی باو عطا فرمود که هیچکس بآن خوشی آوازی نشنیده بود و با قوت عظیم برای بندگی کرامت فرمود و در میان
بنی اسرائیل به پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان داود
در یکجا جمع شد و پادشاه کسی بود که لشکر میکشید و جهاد میکرد و پیغمبر امر او را نظام میداد و خبرها از جانب خدا باو میرسانید پس بنی اسرائیل در زمان جالوت
از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند پیغمبر با ایشان گفت که در میان شما وفا و راستی و رغبت در جهاد نیست گفتند چون جهاد نکنیم در این وقت که
ما را از خانها و فرزندان خود بدر کرده اند چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طالوت کجا رتبه آن دارد
که پادشاه ما باشد و او نه از خانه پیغمبری است و نه از خانه پادشاهی و پیغمبری در سبط لاوی میباشد و پادشاهی در سبط یهودا و طالوت از سبط بنیامین است
پیغمبر گفت خدا او را برگزیده و زیادتی شجاعت و علم و دانائی داده است و پادشاهی بدست خدا است بهر که میخواهد میدهد و شما را نیست که کسی را که خدا اختیار کرده ا
رد کنید و علامت پادشاهی او آنست که تابوت که مدتیست که از دست شما بدر رفته است ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه ببرکت تابوت
لشکرها را میگریزانید گفتند که اگر طالوت بیاید ما راضی میشویم و پادشاهی او را قبول میکنیم و فرمود که در تابوت ریزه های شکسته الواح بود و علوم
که از آسمان بر موسی نازل شده بر الواح نوشته شده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که داود از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد و در
حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند
مؤلف گوید که در پیغمبر آن زمان خلافست بعضی گفته اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی و بعضی گفته اند یوشع بود و اکثر گفته اند
اشمویل بود که بزبان عربی اسمعیل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اشمویل بود و علی بن ابراهیم گفته ا
روایت شده است که ارمیا بود و شیخ طبرسی گفته است که بعضی گفته اند که چون بنی اسرائیل کارهای بد بسیار کردند و حق تعالی عمالقه را
مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که از میان ایشان بر
از برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادق چنین منقول است و بعضی گفته اند که عمالقه چون تابوت را بردند و در بتخانه خود گذ

ایشان سرنگون شدند و چون از آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیهٔ شهر گذاشتند درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید و در هر موضع که
گذاشتند بلائے در میان ایشان حادث شد تا در آخر بر عراده گذاشتند و بر دو گاو بستند و از شهر خود بیرون کردند پس ملائکه آمدند و
گاوها را راندند تا بمیان بنی اسرائیل آوردند و بعضے گفته اند که یوشع آنرا در صحرای تیه گذاشته بود و ملائکه از برای بنی اسرائیل آوردند و بعضی
گفته اند سه ذراع در دو ذراع بود و از چوب شمشاد بود و بران صفحهای طلا چسبانیده بودند و در جنگ آنرا پیش میبردند و چون صدای از میان
تابوت شنیده میشد و تند میشد مردم از پیش میرفتند تا فتح میکردند و چون صدا بر طرف میشد و می ایستاد ایشان می ایستادند و بدانکه مشهور آنست
که مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند و بعضے هفتاد هزار نیز گفته اند و مشهور آنست که آنها که زیاده از یک کف نیاشامیده بودند از آن
نهر سه صد و سیزده تن بودند بعدد اصحاب حضرت رسول در جنگ بدر و آنها با او ثابت ماندند و ایمان بنصرت الهی آوردند و آنها که زیاده آشامیدند
برگشتند و از خطبهٔ طالوتیه امیر المومنین علیه السلام و سائر احادیث ظاهر میشود که عدد اصحابی که با او ماندند همین سه صد و سیزده تن بودند و بعضے از اخبار
نیز ظاهر میشود که آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سه صد و سیزده نفر بودند و آنها که یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند و باین نحو جمع میان این
احادیث مختلفه میتوان نمود و بدانکه اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر بطالوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن جالوت با داود آغاز
دشمنی کرد و اراده قتل آنحضرت نمود و امور شنیعه بسیار باو نسبت داده اند و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمیشود بلکه ظاهر آیه و اکثر روایات
آنست که او خوب بوده است و بعضے از خطیب غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیر المومنین فرمود که من طالوت این امتم و بدانکه این آیات
دلیل است بر آنکه امیر المومنین احق است در خلافت و امامت از آنها که غصب خلافت او کردند زیرا که این آیات صریح اند بر آنکه در پادشاهی و
ریاست خدا زیادتی در شجاعت و علم معتبر است و باتفاق جمیع است امیر المومنین از همه صحابه شجاع تر و عالمتر بود و هیچکس را در این خلافی نیست
پس آنحضرت بخلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها گریختند و در اکثر قضایا اقرار بنادانی میکردند و بآن حضرت رجوع می نمودند

باب بستم

در بیان سائر قصص حضرت داود است و مشتمل بر چند فصل است **فصل اول** در بیان فضائل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه
و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آنحضرت است پیش گذشت که آنحضرت از جماعهٔ پیغمبران است که از نطفه کرده متولد شده اند و گذشت که از جملهٔ چهار
پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن بشمشیر اختیار کرده است و خواهد آمد که آنحضرت را برای آن داود نامیده اند که جراحت دل خود را که
از ترک اولے بهم رسیده بود بمودت الهی مداوی کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که حق تعالی بعد از نوح پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث
نگردانید مگر ذو القرنین و داود و سلیمان و یوسف و پادشاهی داود از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس و در حدیث معتبر از حضرت صادق مرویست
که حضرت داود در روز یکشنبه بمرگ مفاجات از دنیا رفت پس مرغان هوا با بالهای خود بر او سایه افکندند و حق تعالی فرموده است وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ
الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ یعنی مسخر گردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح میگفتند با او و مرغان را که نیز با او تسبیح میگفتند و بودیم ما کنندهٔ
امثال اینها را و اینها از قدرت ما بعید نیست بعضے گفته اند که باعجاز آنحضرت چون شروع بذکر الهی و تسبیح او میکرد کوهها و مرغان با او بصدا می آمدند و
با او همراهی میکردند و بعضے گفته اند که کوهها و مرغان با او همراه میرفتند وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ
و آموختیم او را ساختن پوشانیدنی از برای شما یعنی زره تا نگاه دارد شما را از آن تاثیر حربه و سلاح در وقت جنگ پس آیا هستید شکر کنندهٔ گان خدا را بر این
نعمت گفته اند که اول کسیکه زره ساخت داود بود و پیشتر صفحهای آهن را بر خود می بستند و از گرانی آن جنگ نمیتوانستند پس حق تعالی آهن را نرم کرد

[illegible] خمیر کرد [illegible] خود زره ساخت که باعث حفاظت ایشان از تمام حربه و سلاح در جنگ و باز فرموده است وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ
أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ [illegible] پس سایر مردم باز نگشتم که کوهها را و مرغان هر گاه که او رجوع کند به تسبیح و ناله و
گریه و استغفار شما نیز با او موافقت کنید [illegible] گفته اند که کوهها و مرغان ملتفت میکردید در وقت ذکر کردن آنحضرت و بعضی گفته اند که خدا ایشان را
در آن وقت شعور و زبان میداد که با آنحضرت ذکر میکردند و بعضی گفته اند که با آنحضرت حرکت میکردند و بعضی گفته اند که مسخر آنحضرت بودند که هر اراده که در کوه
کند از بیرون آوردن [illegible] و کندن چاهها و غیر آن آسان میسر شود و هر حکم که مرغان را فرماید اطاعت کنند وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ
وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ و نرم گردانیدیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که بعمل آور زرههای گشاده و
حلقهای آنها را اندازه کن و مناسب بساز و بروایت علی بن ابراهیم میخهای حلقها را باندازه حلقها بساز و بکنید عملهای شایسته بدرستی که من
با نچه میکنید بینایم و در جای دیگر فرموده است وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ
الْمُؤْمِنِينَ بتحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرگ و گفتند سپاس خداوندی را سزاست که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری
از بندگان مومن خود [illegible] روایت کرده است که حق تعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران خود را از آیات و
معجزات تعلیم کرد ایشان را زبان مرغان و نرم کرد از برای ایشان آهن [illegible] بدون آتش و کوهها با داود تسبیح میگفتند و زبور را بر او فرستاد
که در آن توحید و تمجید الهی و دعاها و مناجات بود و در زبور اخبار حضرت رسول خدا و امیر المومنین و ائمه طاهرین صلوة الله علیهم اجمعین بود
و اخبار رجعت ائمه و مومنان در آن بود و اخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الامر در آن مذکور بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که
وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور بعد از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان
که زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته ما که مراد ائمه معصومین اند موافق احادیث بسیار و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
داود در صحرا از بور [illegible] میخواند کوهها و مرغان و وحشیان صحرا با او تسبیح میگفتند و آهن مانند موم در دست او نرم بود که هر چه میخواست
بی تعب و بی آتش از آن میساخت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که کارها بر او دشوار شود پس در روز سه شنبه
آنها را طلب کند که آن روزیست که خدا آهن را در آن روز برای داود نرم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی
داود که تو نیکو بنده بودی اگر نه این بود که کسب نمی کنی و از بیت المال میخوری چون وحی به داود رسید بسیار گریست پس خدا وحی
کرد بسوی آهن که نرم شو برای بنده من داود پس هر روز یک زره خود میساخت و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت
زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد و حضرت امیر المومنین در بعضی از خطب خود فرموده
است که اگر خواهی تاسی کن به داود صاحب مزامیر که زبور را باواز خوش میخواند و قاری اهل بهشت خواهد بود بدرستی که زنبیلها
از برگ خرما بدست خود می بافت و با همنشینان خود میگفت که کدام یک از شما میبرد که این را بفروشد و از قیمت آن نان جو
میخرد و میخورد **مولف گوید** که شاید زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهن باشد و نقل کرده اند که حسن صوت آن حضرت
بمرتبه بود که چون مشغول خواندن میشد در محراب عبادت خود مرغان هوا بر سر او هجوم می آوردند و وحشیان صحرا که صدای
او را میشنیدند بی تابانه از پی آواز او میان مردم می آمدند که بدست آنها را میتوانست گرفت و در احادیث
منقول است که آن حضرت یکروز روزه میداشت و یک روز افطار میکرد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول ا[ست]

داود چنین گفت که امروز خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز مثل آن نکرده باشم پس بمحراب خود رفت و آنچه شرط کرده بود بعمل آورد
و چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد و بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا ترا خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز کردی
داود گفت بلی وزغ گفت خوش نیاید ترا این عبادت و تلاوت و تهجد بدرستی که من خدا را در هر شبی هزار تسبیح میگویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار
حمد الهی منشعب میشود و من در قعر آب می باشم و صدای مرغی را در هوا میشنوم و گمان میکنم که آن گرسنه است پس بر روی آب می آیم که مرا بخورد
گناهی کرده باشم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت داود بود روزی در محراب عبادت خود ناگاه کرم سرخی دید که در زمین
حرکت کرد تا بموضع سجودش رسید و چون نظر داود بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این کرم را خلق کرده است
برای تنبیه و تادیب آنحضرت بآن کرم وحی نمود که با داود سخن بگو پس کرم بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی
سنگ سخت اثر پای مرا دیدی داود گفت نه کرم گفت بدرستی که خداوند عالمیان صدای پا و نفس و آواز مرا میشنود و اثر پای مرا بر روی سنگ سخت
می بیند پس صدای خود را پست کن و اینقدر فریاد در درگاه او مکن و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که حضرت داود چون بحج آمد و بعرفات
حاضر شد کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود بالای کوه رفت و تنها مشغول دعا شد پس چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل نزد آنحضرت آمد و گفت ای داود
پروردگار تو میفرماید که چرا بکوه بالا رفتی آیا گمان کردی که صدای بسبب صدای دیگر بر من مخفی میباشد پس جبرئیل داود را برد بسوی جده و از آنجا او را
بدریا فرو برد بقدر چهل روزه راه که در صحرا روند تا بسنگی رسید پس آن سنگ را شکافت ناگاه در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد پس گفت ای داود پروردگار تو میفرماید
که من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر این دریا میشنوم و از آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاط آوازها مرا مانع شنیدن آواز تو میشود مولف گوید
که معلوم است که بر حضرت داود این معنی پوشیده نبود که علم الهی بهمه چیز محیط است ولیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران و چون این کار مظنه چنین گمانی
بود حق تعالی آنحضرت را تنبیه فرمود که چون امری بر من پوشیده نیست پس با دیگران مخلوط بودن بهترست از آنکه از ایشان کناره کنی یا آنکه شاید بسبب فعل
آنحضرت دیگران این توهم کرده باشند و حق تعالی برای تادیب آنحضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آنحضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند تا آن
جماعت تا آن توهم از خاطر ایشان بیرون رود و الله تعالی یعلم و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت داود از حق تعالی سوال
کرد که در هر واقعه که نزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل اوست باو وحی نماید که بآن نحو میان ایشان حکم کند پس حق تعالی
وحی فرمود که ای داود مردم تاب این نمی آورند و من خواهم کرد از برای تو پس شخصی آمد و تظلم کرد نزد داود و بر دیگری دعوی کرد که او بر من
ستم کرده است حق تعالی وحی فرمود که حکم واقع آنست که بگوئی مدعی علیه که گردن آن کسی را بزند که بر او دعوی کرده است و مالهای او را
بمدعی علیه بدهی چون چنین کرد بنی اسرائیل بفغان آمدند و گفتند مردی آمد و اظهار کرد که بر من ستم شده است و تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را
بزند و مالهای او را بگیرد پس حضرت داود دعا کرد که پروردگارا مرا ازین بلیه نجات ده پس خدا وحی فرمود بداود که تو از من سوال کردی که من حکم
واقع را بتو الهام کنم و آنکه پیش تو بدعوی آمده بود پدر مدعی علیه را کشته بود و مالهای او را گرفته بود و من حکم کردم که بقصاص پدر خود او را بکشد
و مالهای پدر خود را از او بگیرد و پدرش در فلان باغ در زیر فلان درخت مدفونست برو بآنجا و نامش را بگو و او را ندا کن تا ترا جواب گوید
و از او سوال کن که او را کی کشته است پس داود بسیار شاد شد و با بنی اسرائیل گفت که خدا مرا درین قضیه فرج کرامت فرمود و ایشان را با خود برد بزیر آن
درخت و ندا کرد پدر آن مرد را بنامش پس صدائی از زیر آن درخت آمد که لبیک ای پیغمبر خدا داود گفت کی ترا کشته است گفت فلان مرد مرا کشت
و مالهای مرا متصرف شد پس بنی اسرائیل راضی شدند و داود دست بدعا کرد که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد پس حق تعالی وحی فرستاد

[illegible] از دنیا [illegible] پس از مدعی گواه بطلب و مدعی علیه را سوگند بده و حکم واقع را بمن گذار که در روز قیامت
[illegible] خواهم کرد [illegible] بسند [illegible] از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که حضرت داوٗدؑ از پروردگار خود سوال کرد که یک قضیه از قضایای آخرت را
[illegible] خود [illegible] بر او بنماید پس حق تعالی باو وحی کرد که آنچه از من سوال کردی احدی از خلق خود را بر آن مطلع نکرده ام
و [illegible] او میسر نیست که قضیه [illegible] بآن نحو حکم کند پس بار دیگر داوٗد این التماس کرد پس جبرئیل آمد و گفت از پروردگارت چیزی سوال کردی که
[illegible] این سوال نکرده است و حق تعالی دعای ترا مستجاب کرده و در اول قضیه که فردا بر تو وارد میشود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد کرد
پس چون صبح شد داوٗد در مجلس قضا نشست مرد پیری آمد و بجوانی چسپیده بود و در دست آن جوان خوشه انگوری بود و آن مرد پیر گفت ای پیغمبر خدا
این جوان داخل باغ من شده است و درختهای تاک مرا خراب کرده است و بی رخصت من انگور مرا خورده است داوٗد بآن جوان گفت که چه میگوئی
[illegible] او دعوی میکند کرده ام پس حق تعالی وحی نمود که اگر بحکم آخرت میان ایشان حکم کنی دل تو برنمی تابد و بنی اسرائیل
تحمل نخواهند کرد ای داوٗد این باغ از پدر این جوان بود و این مرد پیر بباغ او رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب کرد و در کنار
باغ دفن کرده است [illegible] بدست آن جوان بده که گردن آن پیر را بزند بقصاص پدر خود و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که جوان فلان موضع
باغ را [illegible] پس داوٗد ترسید و این حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد و در روایت دیگر منقولست که دو شخص مخاصمه کردند
[illegible] هر دو بملکیت خود [illegible] پس داوٗد بمحراب رفت و گفت پروردگارا مرا مانده کرد حکم کردن میان این دو مرد تو
حکم کن میان ایشان پس حق تعالی باو وحی فرستاد که بیرون رو و بگیر گاو را از آنکه در دست اوست و بدیگری بده و گردن او را بزن چون چنین کرد
بنی اسرائیل [illegible] گفتند [illegible] دو گواه گذرانیده بود [illegible] در دستش بود حق با او بود که گاو با او ماند [illegible] از او گرفت و گردن او را نیز زد پس حضرت
داوٗد برگشت بسوی محراب و گفت پروردگارا بنی اسرائیل بفریاد آمدند از حکمی که فرمودی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که آنکه گاو در دست
او بود پدر [illegible] کشته [illegible] از او گرفته بود پس هرگاه بعد از این چنین امور ترا پیش آید بظاهر شرع میان ایشان حکم کن
و از من سوال مکن که میان ایشان حکم کنم [illegible] تا روز قیامت و در حدیث معتبر از حضرت صادقؑ منقولست که در عهد داوٗد زنجیر از آسمان
آویخته بود که مردم محاکمه نزد آن زنجیر می بردند و هر که حق بود دستش بزنجیر میرسید و هر که باطل بود دستش نمیرسید در آن زمان شخصی گوهری بدیگری
سپرد و او انکار کرد و آن گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود صاحب مال نزد او آمد و گفت بیا برویم نزد زنجیر تا حق ظاهر شود پس چون نزد زنجیر
رفتند صاحب مال دست دراز کرد دستش بزنجیر رسید و چون نوبت امانت دار شد صاحب مال گفت این عصای مرا نگاه دار تا من نیز دست
بزنجیر برسانم پس دست او نیز رسید چون گوهر در میان عصا بود و عصا را بصاحب مال داده بود و چون این حیله از ایشان صادر شد حق تعالی زنجیر را بآسمان برد و وحی نمود
بداوٗد که بگواه و قسم میان ایشان حکم کن و در احادیث معتبره بسیار منقولست که چون قائم آل محمد ظاهر شود بحکم داوٗد حکم خواهد کرد و بعلم خود بحکم واقع و گواه
نخواهد طلبید و بسند [illegible] از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که [illegible] امیرالمومنینؑ [illegible] دید که جوانی [illegible] بسوی آن حضرت می آید و میگرید و جمعی بر دور او هستند و
در تسلی او میفرمایند پس حضرت از او پرسید که چرا میگریی گفت یا امیرالمومنینؑ شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمیدانم چه نسبت این جماعت پدرم را
با خود بسفر بردند [illegible] و پدرم با ایشان نیست چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند که مرد پرسیدم که مال او چه شد گفتند مالی نگذاشت
پس ایشان را نزد شریح بردم [illegible] بایشان سوگند داد و من میدانم یا امیرالمومنینؑ که پدرم مال بسیاری با خود بسفر برد پس حضرت امیرالمومنینؑ
که [illegible] شریح [illegible] گفت این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان

بسفر رفت و برگشت از اینها پرسیدم که مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت جوان را گفتم که گواه داری گفت نه پس ایشان را قسم دادم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که هیهات در چنین واقعه باین نحو حکم می کنی والله که درین واقعه حکمی کنم که کسی پیش از من نکرده باشد مگر داود پیغمبر پس فرمود که ای قنبر پهلوانان لشکر را طلب چون حاضر شدند بر هر یک از آن جماعت یکی از آنها را موکل گردانید پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت چه میگوئید گمان میکنید که من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه کردید اگر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود پس فرمود که اینها را پراگنده کنید و هر یک را در پشت ستونی از ستونهای مسجد بازدارید و سرهای ایشان را بجامه های خود بپوشانید که یکدیگر را نبینند پس عبیدالله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید که نامه و دوات حاضر کن و در مجلس قضا متمکن گردید و مردم بر در آنحضرت جمع شدند پس فرمود که هرگاه من الله اکبر بگویم شما نیز الله اکبر بگوئید پس یکی را از ایشان طلبید و در پیش روی خود نشانید و رویش را گشود و فرمود که ای عبیدالله آنچه میگویم بنویس پس شروع نمود بسوال کردن از او و فرمود که چه روز از خانه های خود بیرون رفتید و پدر این جوان با شما بود گفت در فلان روز فرمود که در چه ماه بود گفت در فلان ماه فرمود که بکدام منزل رسید آن مرد گفت در فلان منزل فرمود که در خانه کی آمد گفت در خانه فلان شخص فرمود که چه مرض داشت گفت فلان مرض فرمود که چند روز بیمار بود گفت در فلان عدد از روز پس آنحضرت احوال او را همگی سوال نمود که چه روز مرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن کرد و کفنش چه بود و کی بر او نماز کرد و کی او را بقبر برد و چون حضرت همه را از او سوال نمود و او جواب گفت الله اکبر فرمود و مردم همه صدای تکبیر بلند کردند پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان بکشتن آن مرد که مردم صدا به تکبیر بلند کردند پس فرمود که سر و روی این مرد را ببندند و بجای خود برند و دیگری را طلبید و در پیش خود نشانید و رویش را گشود و فرمود که گمان میکردی که من نمیدانم که شما چه کردید او گفت یا امیرالمؤمنین من یکی از آنها بودم و راضی بکشتن آن نبودم و اقرار کرد پس هر یک را که طلبید اقرار کردند تا همه اقرار کردند و آن مرد که اول طلبیده بود او را احضار کردند و آن نیز اقرار کرد که پدر این جوان را کشتیم و مال او را برداشتیم پس حکم فرمود مال و خون بر ایشان از برای آن جوان پس شریح گفت یا امیرالمؤمنین بیان فرمای که حکم داود چگونه بود فرمود که حضرت داود روزی گذشت بجمعی از اطفال که بازی میکردند و در میان خود طفلی را آواز میکردند که مات الدین یعنی مُرد دین پس داود آن کودک را طلبید و پرسید که چه نام داری گفت مات الدین گفت کی ترا باین نام مسمی گردانیده است گفت مادرم پس داود آن کودک را با خود آورد بنزد مادر او و پرسید که ای زن کی این فرزند ترا باین نام مسمی گردانیده است گفت پدرش پرسید که چگونه بوده است آن زن گفت پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این طفل در شکم من بود پس آن جماعت برگشتند و شوهر من برنگشت و من چون احوال او را از ایشان سوال کردم گفتند مرد گفتم مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت پرسیدم که آیا وصیتی کرد گفتند بلی گفت زن من آبستن است با او بگوئید که خواه پسر بزاید و خواه دختر او را مات الدین نام کند پس من باین سبب این طفل را باین نام نامیده ام داود گفت آیا میشناسی آن گروه را که با شوهر تو بسفر رفتند گفت بلی فرمود که زنده اند یا مرده اند گفت بلی زنده اند فرمود که پس بیا با من و ایشان را بمن نشان ده پس آنحضرت آن جماعت را از خانه های ایشان بیرون آورد و باین نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و مال و خون را بر ایشان ثابت گردانید و بعد از آن بآن زن فرمود که اکنون نام کن فرزند خود را عاش الدین یعنی زنده شد دین

بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت رسول فرمود که عمر شریف حضرت داود صد سال بود از آن جمله چهل سال مدت پادشاهی آنحضرت بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی گروهی از ملائکه را بر آدم فرستاد در وادی روحا که میان طائف و مکه معظمه واقع است پس ندا کرد حق تعالی ذریت او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند پس همه بیرون آمدند از پشت آدم علیه السلام و در کنار وادی جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود بآدم که نظر کن چه می بینی آدم گفت مورچه ریزه بسیار در کنار وادی می بینم حق تعالی فرمود که اینها فرزندان تواند که از پشت تو بیرون آورده ام

پیمان بگیرم از برای خود به پروردگاری و از برای محمد به پیغمبری چنانچه در میان آسمان از ایشان پیمان گرفته ام آدم گفت پروردگارا چگونه اینها
همه را پشت من گنجایش دارد فرمود که ای آدم بصنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام آدم گفت پروردگارا چه می خواهی
از ایشان در پیمان گرفتن فرمود که آن را می خواهم که در معبودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نگردانند و همتا ندانند آدم گفت پروردگارا
پس کسی که ترا اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود فرمود که او را در بهشت خود ساکن میگردانم آدم گفت پس هر که از ایشان ترا معصیت کند جزای
او چه خواهد بود فرمود که او را در جهنم ساکن میگردانم آدم گفت پروردگارا عدالت کردهٔ در باب ایشان و اگر ایشان را نگاه نداری و توفیق
ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد پس خدا عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را پس چون آدم بنام داود گذشت
و عمر او را چهل سال دید گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و بسیار است عمر من پروردگارا اگر من از عمر خود سی سال بر عمر داود زیاد کنم آیا
جاری خواهی نمود فرمود که بلی ای آدم گفت پروردگارا پس من از عمر خود سی سال بر عمر داود افزودم از عمر من بینداز و بر عمر او اضافه کن
پس حق تعالی چنین کرد چنانچه حق تعالی می فرماید در قرآن که محو می کند خدا آنچه را می خواهد و اثبات می نماید آنچه را می خواهد و نزد او است
ام الکتاب یعنی کتابی که مادر همه کتابهاست و کتابهای دیگر از روی آن نوشته میشود پس چون مدت عمر آدم منتهی شد ملک موت
نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند پس آدم گفت ای ملک موت سی سال از عمر من مانده است ملک موت گفت آن سی سال را
از عمر خود کم کردی و بر عمر داود افزودی و روا داری را در هنگامی که حق تعالی نامهای پیغمبران ذریت ترا بر تو عرض میکرد آدم گفت ای ملک
موت بخاطرم نمی آید ملک موت گفت ای آدم آیا تو خود سوال نکردی که حق تعالی برای داود بنویسد و از عمر تو محو کند پس حق تعالی برای
داود در زبور ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو کرد آدم فرمود که اگر نوشتهٔ درین باب هست حاضر کن تا من بدانم و در واقع از خاطر آدم محو شده بود
پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بندگان خود را که در قرض ها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند و در روایت
معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که پنجاه سال اضافه عمر داود نمود چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او پس راضی
شد و ملک موت قبض روح آنحضرت نمود و در روایت دیگر چنانست که عمر داود چهل سال بود و آدم شصت سال بر آن افزود و احادیث در این
معنی در باب قصهٔ آدم گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد می آید در آنجا مذکور شد و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که میان زمان موسی
و زمان داود پانصد سال فاصله بود و میان داود و عیسی هزار و صد سال فاصله بود **فصل دوم** در بیان ترک اولی حضرت داود است حق تعالی
فرموده است وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ و یاد کن بندهٔ ما داود را که صاحب قوت و توانائی بود در بندگی خدا
بدرستی که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ بدرستی که تسخیر کردیم کوهها را که با او
تسبیح می گفتند در وقت پسین و چاشت یا برآمدن آفتاب وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ و مسخر گردانیده بودیم مرغان را که جمع میشدند
بسوی او و هر یک از کوهها و مرغان از برای او رجوع کننده بودند بتسبیح هرگاه که او تسبیح میکرد آنها با او تسبیح میکردند وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ
فَصْلَ الْخِطَابِ و محکم گردانیدیم پادشاهی او را و عطا کردیم باو حکمت را یعنی پیغمبری را با کمال علم و عمل و خطاب جدا کننده میان حق و باطل را وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ
إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند نزد داود در وقتیکه بدیوار محراب یا غرفه داود بالا رفتند إِذْ دَخَلُوا عَلَىٰ دَاوُدَ
فَفَزِعَ مِنْهُمْ چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ گفتند مترس
ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما بحق و راستی و جور مکن در حکم و راهنمائی کن ما را براه راست

وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ بدرستی که این برادر منست او را نود و نه میش هست و مرا یک میش هست پس میگوید که آن یک میش را نیز
به من وا گذار و بر من زیادتی میکند در مخاطبه و مخاصمه قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ داود گفت بتحقیق که ستم کرده است بر تو که سوال کرده است میش ترا
که با میشهای خود ضم کند وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ بدرستی که بسیاری از شرکا ستم می کنند بعضی از ایشان
بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کردند و بسیار کم اند ایشان وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ و گمان کرد داود که ما
او را امتحان کردیم باین حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و بسجده در افتاد و انابه و توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و از حضرت امام محمد باقر
منقول است که مراد از گمان درینجا علم است یعنی بیقین دانست که خدا او را امتحان کرد فَغَفَرْنَا لَهُ ذَٰلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ پس آمرزیدیم
از برای او این را و بدرستی که هست او را نزد ما قرب و منزلت و بازگشت نیکو يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ای داود بدرستی که
گردانیدیم ما ترا جانشین خود در زمین فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ پس حکم کن در میان مردم براستی وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ پیروی
مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند ترا از راه خدا إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ بدرستی که آنها که گمراه
میشوند از راه خدا ایشان راست عذابی سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است
که چون جناب مقدس ایزدی تعالی شانه حضرت داود را خلیفه خود گردانید در زمین و زبور را بر او نازل گردانید حکم کرد بسوی کوهها و مرغان که
با او تسبیح بگویند و سببش آن بود که چون حضرت داود از نماز فارغ میشد وزیر آنحضرت برمیخاست و حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی می کرد و مدح
میکرد یک یک پیغمبران گذشته را و فضائل و افعال پسندیده ایشان را یاد می کرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلاها مذکور می ساخت
و داود را یاد نمیکرد پس داود مناجات کرد که پروردگارا پیغمبران را ثنا کرده بآنچه کرده و بر من ثنا نکرده و حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که ایشان
بنده چند اند که ایشان را امتحان کرده ام و مبتلا گردانیده ام و صبر و شکیبائی کردند و باین سبب ثنا و مدح ایشان کرده ام داود گفت پروردگارا مرا
نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و بدرجه ایشان برسم حق تعالی فرمود که ای داود اختیار کردی بلا را بر عافیت آنها را امتحان کردم و خبر
نکردم و ترا خبر میکنم ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد و عادت داود چنان بود که یک روز در مجلس دیوان
می نشست و حکم می فرمود در میان مردم و یک روز خود را فارغ می گردانید برای عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت می کرد و چون آن روزی
شد که حق تعالی او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدیدتر کرد و در محراب خود خلوت گزید و منع کرد مردم را که کسی بنزد او نرود و قصه
اوریا علی نبینا و آله و علیه السلام از قصه‌های است که متمسک بآنها شده اند جمعیکه تجویز گناه نسبت به پیغمبران علیهم السلام می کنند از اهل سنت چنانچه
سابقاً دانستی که ضروری دین شیعه کثرهم الله فی البریه است عصمت پیغمبران از گناهان پس نزد فرقه شیعه کثرهم الله تعالی این قصه
اصلی ندارد چنانچه بسند معتبر از ابوبصیر منقول است که گفت بحضرت صادق علیه الصلوة و السلام عرض کردم که چه می فرمائید در آنچه مردم در باب
داود و زن اوریا می گویند فرمود که اینها را عامه افترا کرده اند بر آنحضرت و در حدیث موثق دیگر منقول است که آنحضرت علیه الصلوة و السلام
فرمود که اگر دست بیابم بر کسی که گوید که داود علیه الصلوة و السلام دست بر زن اوریا گذاشته است هر آینه او را دو حد خواهم زد یکی برای جعل و دروغ گفتن
و یکی برای ناسزا به پیغمبر خدا گفتن و همین مضمون را عامه نیز از حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده اند و بنا بر مذهب شیعه و بعضی از مخالفین که
تجویز گناه نسبت به پیغمبران علیهم السلام نمی کنند خلاف است که استغفار حضرت داود علیه السلام از برای چه بود و امتحان خدا نسبت باو چه بود و در این باب
چند وجه گفته اند اول آنکه استغفار برای گناه نبود بلکه برای تذلل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود دوم آنکه اوریا زنی را خواستگاری کرده بود و

و داؤد علیه السلام بعد از و اوریا را خواستگاری کرد که اوریا زن نداشت و داؤد علیه السلام نود و نه زن داشت و اولی آن بود که آن زن را برای
اوریا بگذارد و چون چنین نکرد حق تعالی او را باین مکروه معاتبه فرمود سوم آنکه داؤد علیه السلام اوریا را بجنگ فرستاده بود و چون خبر شهادت اوریا
بسیار متاثر نشد باعتبار آنکه دانست که زن مقبولی وارد و او را خواهد خواست و این نیز مکروهی بود که مناسب شان آنحضرت علیه السلام نبود اما موجب
گناه نبود پس خداوند ملک را برای تنبیه آنحضرت فرستاد چهارم آنکه دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند و برای ضرر رسانیدن آمده
و چون دست نیافتند این مرافعه را بعذر خود القا کردند و داؤد علیه السلام بایشان گمان برد که دزدند و خواست ایشان را آزار کند پس از گمان
خود که ترک اولی بود استغفار کرد و متعرض ایشان نشد پنجم آنکه معاتبه الهی نسبت باو برای آن بود که چون مدعی دعوی خود را گفت پیش از آنکه از
مدعی علیه سوال نماید فرمود که بر تو ستم کرده است و غرض آنحضرت آن بود که اگر راست می گوئی بر تو ستم کرده است و اولی آن بود که پیش از آنکه
از خصم او جواب دعوی را بشنود این را نگوید و برای این ترک اولی استغفار نمود چنانچه بسند معتبر منقول است که علی بن الجهم در مجلس مامون لعین از
حضرت امام رضا علیه و علی آبائه الصلوة و السلام از این آیات سوال نمود حضرت فرمود که علمای شما درین باب چه می گویند علی ابن الجهم گفت
که میگویند که روزی داؤد علیه الصلوة و السلام در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان نزد او بصورت نیکوترین مرغی از مرغان پیدا شد پس داؤد
علیه السلام نماز خود را قطع کرد و برخاست که مرغ را بگیرد پس مرغ بمیان خانه رفت داؤد علیه السلام نیز از پی آن رفت پس مرغ پرواز کرد و
بر بام خانه نشست و داؤد علیه الصلوة و السلام نیز بر بام بالا رفت پس بخانهٔ اوریا حضرت داؤد علیه السلام مشرف شد ناگاه نظرش بزن اوریا
افتاد که غسل میکرد و برهنه بود و همین که دید او را از محبت او بیقرار شد و اوریا را ببعضی از جنگها فرستاده بود پس نوشت بسرکردهٔ آن لشکر که مقدم دار
اوریا را پیش روی لشکر خود چون او را مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد چون این خبر بداؤد علیه السلام رسید غمگین شد بار دیگر نوشت
او را بر تابوت مقدم گردان در جنگ چون چنین کردند اوریا شهید شد پس داؤد علیه السلام زن او را نکاح کرد چون حضرت امام رضا علیه الصلوة
و السلام این قصه را باین وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون
پیغمبری از پیغمبران را با آنکه نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی قطع نماز کرد و با آنکه عاشق زن مردم شد و باین سبب شوهر او را کشت پس علی
بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس گناه او چه بود حضرت امام رضا علیه الصلوة و السلام فرمود که داؤد علیه السلام گمان کرد که حق تعالی خلقی
از او دانا تر نیافریده است پس دو ملک را خدا فرستاد که از دیوار غرفه او بالا رفتند مدعی دعوی خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یاد فرموده است و
حضرت داؤد علیه السلام مبادرت نمود پیش از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه او در حق تو می گوید راست است یا نه و پیش از آنکه از مدعی گواه بر دعوی او
فرمود که بر تو ظلم کرده است که گوسفند ترا خواسته است که با گوسفندان خود ضم کند پس این خطا و ترک اولای بود که در حکم کردن از آن حضرت
صادر شد نه آنچه شما می گویند آیا نمی شنوی که حق تعالی بعد از آن می فرماید که ای داؤد علیه السلام ما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن.
مردم بحق پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس قصه او با اوریا چه بود فرمود که در زمان داؤد علیه السلام مقرر چنین بود که زنیکه شوهرش
می مرد یا کشته می شد دیگر شوهر نمی کرد هرگز و اول کسیکه حق تعالی از برای او حلال گردانید که زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد داؤد
علیه السلام بود پس چون اوریا کشته شد و عدهٔ زن او منقضی شد حضرت داؤد علیه السلام او را خواست و این معنی بر روح اوریا گران آمد
داؤد اول مرتبه این حکم را در باب زوجهٔ او جاری گردانید مولف گوید که منسوخ شدن حکم در زمان غیر پیغمبران اولو العزم خلاف مشهور
و ممکن است که حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان داؤد خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود و یا آنکه نسخ کلی مخصوص پیغمبرا

اولوالعزم است و استبعادی ندارد که در بعضی از احکام جزئیه در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسوخ توانند شد و بدانکه این بعضی از وجوهیست که در این قصه
گفته اند و وجه آخر که موافق حدیثست بهترین وجوه است و سائر وجوه را در کتاب بحار الانوار بیان کرده ام و مجملاً باید دانست که از پیغمبران گناه
صادر نمی شود ولیکن چون نهایت مرتبهٔ کمال انسانی اقرار بعجز و ناتوانی و تذلل و شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدور فی الجمله مخالفتی
حاصل نمیشود لهذا حق تعالی گاهی انبیا و دوستان خود را بخود می گذارد که مکروهی یا ترک اولائی از ایشان صادر گردد تا بعین الیقین دانند که امتیاز
ایشان از سائر خلق بعصمت و تائید ربانی است و درجات کمال ایشان بسبب هدایت سبحانی و بسبب صدور این معنی در مقام توبه و انابه و تذلل
و تضرع و انکسار در آیند و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات و علو درجات ایشان گردد و مرتبهٔ ایشان باضعاف مضاعفه زیاده
از پیش از صدور این معنی از ایشان گردد لهذا حق تعالی بشیطان خطاب فرمود که بدرستی که بندگان مرا تو بر ایشان سلطنتی نداری مگر آنها که متابعت
تو می نمایند از گمراهان زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی بفرماید بزودی الطاف سبحانی شامل حال ایشان گردیده برغم شیطان
درجات ایشان رفیع تر و مراتب قرب و محبت ایشان افزون تر میشود چنانچه در قصهٔ آدم می فرماید که آدم نافرمانی کرد و گمراه شد پس خدا او را
برگزید و توبهٔ او را قبول کرد و بدرجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود و در این قصه بعد از صدور آن امر از داود میفرماید که او را آمرزیدیم که او را
نزد ما قرب و منزلت بزرگ هست و بازگشت نیکو بسوی ما دارد و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود و اگر در این معنی اندک تفکر
نمائی بعقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزئین شهوات نفس انسان بر تو ظاهر میشود و بسی ظاهر است که ارتکاب اولائی که موجب سه صد سال تضرع
و زاری کردن شود در درگاه خدا عین صلاح اوست و اگر بظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند اما توبه و انابه و تضرع او را در بهشت های
قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند و هر قطره که از دیدهٔ مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوه ها بار آورد و در بساتین معرفت او انواع
ریاحین و الوان گلها شاداب گردید و هر آهی که کشید خرمن سوز گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید و هر ناله که چندین لبیک از درگاه عزت و جلال ربانی
شنفید بهر اندوهی سرمایهٔ شادی ابدی برای خود و گروهی مهیا گردانید و هر مروارید اشکی که از دیدهٔ دریا نشانش ریزید در شاهوار تاج عزتش گردید و هر سرشک
خونین که بر چهرهٔ محبت گزینش روان گردید مانند لعل آبدار اکلیل رفعتش را زیبائی بخشید و یک وجه تفضیل انسان بر ملک همینست و کمال مرتبهٔ معرفت
تا بلا بدون این میسر نمیشود و اگر ترک اولی نباشد نیز مقربان را در هر تغییر حالی یا منتقل شدن از درجهٔ قرب و مؤانست و متوجه شدن بامور ضروریه هدایت
خلق و معاشرت با ایشان یا ارتکاب بعضی از لذات حلال چون بمرتبهٔ اولی عود می فرمایند در درگاه عالم الاسرار بقدم عجز و انکسار ایستاده زبان
افتقار و اعتذار می گشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم بسبب ملاحظه حرمان و هجران بخود میدهند چنانچه در مناجاتهای انبیا و مرسلین و ائمهٔ
طاهرین خصوصاً حضرت سید الساجدین صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر است که در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف تنگ است و معنی بار گشت عقلها قاصر است
هر که از این دریا قطره چشیده است تا از رحیق مختوم محبت بهره بکام جانش رسیده است و از نشاهٔ قرب و مناجات لذتی یافته است و از ساحل
دریای محبت غواصی ترکرده و از مرتبهٔ زاهدان خشک و اندکی بر تو نشسته است یا اندکی حلاوت آب شور گریهٔ محبت را یافته است یا چاشنی آب دیدهٔ
توبه کاران را شناخته است قدر این تحقیق را میداند و نشاء این رحیق را می یابد و میداند که تاثیر نغمهٔ داود نه از نوا و سرود است بلکه از نالهٔ شورانگیز
هجران رحیم ودود است و می فهمد که دلربا و زیبائی دود آه مجرمان از امیدواری آمرزش خداوند معبود و قبول کنندهٔ هر خطاکار مردود است چنانچه بسند
معتبر از حضرت مبین الحقائق و مربی الخلائق جعفر بن محمد الصادق منقول است که هیچکس گریه نکرد مثل گریهٔ آدم و یوسف و داود اما آدم پس چون او را
از بهشت بیرون کردند آنقدر بلند بود که سرش در دری از درهای آسمان بود و آنقدر گریست که اهل آسمان از گریهٔ او متاذی شدند و بحق تعالی

شکایت کردند پس خدا قامت او را کوتاه گردانید و اما داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش رویید و نالهٔ چند آتشین می کشید که آن گیاه
که از آب دیده اش روییده بود از باد آتش بار او میسوخت و اما یوسف پس آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان از گریهٔ او متاذی شده
پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد **فصل** در بیان وحیهائیست که بر آنحضرت نازل گردیده و حکمتهائیست که
از آنجناب بظهور رسیده و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که زبور در شب هجدهم ماه مبارک رمضان
بر حضرت داود نازل گردید و از حضرت رسول منقول است که زبور یکجا نوشته بر آنحضرت نازل شد و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است
که حق تعالی وحی نمود بحضرت داود که ای داود چرا ترا چنین تنها می بینم گفت از برای رضای تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دوری
کردند فرمود که چرا ترا ساکت می بینم گفت ترس تو مرا ساکت گردانیده است فرمود که چرا ترا در تعب و مشقت می بینم گفت محبت تو مرا در بندگی تو
بتعب افگنده است فرمود که چرا ترا فقیر می بینم و حال آنکه مال بسیار بتو داده ام گفت قیام بحق نعمت تو مرا فقیر گردانیده است فرمود که چرا ترا
در تذلل و شکستگی می بینم گفت آن عظمت و جلال تو که بوصف در نمی آید مرا نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو ای سید و آقای
من حق تعالی فرمود که پس مژده باد ترا بفضل و زیادتی از جانب من و چون بنزد من آئی از برای تو مهیاست آنچه خواهی با مردم مخلوط باش
و بطریقهٔ ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیابی آنچه می خواهی از من در روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر فرمود
حق تعالی بداود وحی نمود که ای داود بمن شاد باش و بس بیاد من لذت بیاب و براز گفتن با من تنعم کن که بزودی خالی می کنم
خانهٔ دنیا را از فاسقان و لعنت خود را مقرر می گردانم بر ستمکاران و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول فرمود که خداوند عالمیان وحی کرد
بسوی داود که ای داود چنانچه آفتاب تنگ نیست بر هر که پرتو آنش بیند همچنین رحمت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود و
همچنانچه طیره و فال بد ضرر نمی رساند کسی را که از آن پروا نکند همچنین نجات نمی یابند از فتنه و بلیه آنها که بطیره و فال بد می کنند و چنانچه نزدیک
ترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دورترین مردم از من در روز قیامت متکبرانند و در چند حدیث حسن و معتبر
از آنحضرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بدرستی که بندهٔ از بندگان من حسنه بسوی من می آورد و بهشت خود را برای او
مباح میگردانم داود گفت پروردگارا آن کدام حسنه است فرمود که آنست که بندهٔ مومن را شاد گرداند اگر چه بیک دانهٔ خرما باشد پس داود
گفت سزاوار است کسی را که ترا بشناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که حضرت داود بحضرت سلیمان گفت
که ای فرزند زنهار خنده مکن که بسیار خنده بنده را در روز قیامت فقیر و تنگ دست می گرداند ای فرزند بر تو باد به بسیاری خاموشی مگر از خیر که
دانی که خیر تو در گفتن آنست بدرستی که یک پشیمانی که بر خاموشی می باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن گفتن می باشد
ای فرزند اگر سخن گفتن از نقره باشد سزاوار است که خاموشی از طلا باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حکمت آل داود نوشته است که ای
فرزند آدم چگونه بهدایت دیگران سخن میگوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای فرزند آدم دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموش کار
عظمت پروردگار خود اگر عالم بودی بعظمت و جلال پروردگار خود هر آینه پیوسته از عذاب او ترسان و از برای وعدهای او امیدوا
ر بودی وای بر تو چگونه یاد نمی کنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که
وحی نمود بسوی داود که ای داود بدرستی که بنده حسنه بنزد من می آورد در روز قیامت و من او را بسبب آن حسنه حاکم می گردانم که هر چه
خواهد باو بدهند داود گفت پروردگارا آن کدام بنده است فرمود که آن بنده مومنیست که سعی کند در حاجت برادر مسلما

و خواهد که این حاجت برآورده شود خواه بشود و خواه نشود و در حدیث معتبر منقول است در تفسیر قول حق تعالی وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها
عِبادِیَ الصّالِحُونَ که مراد آنست که بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتاب های پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین میراث خواهد رسید
به بندگان شایسته ما که قائم آل محمد و اصحاب آنحضرت اند و فرمود که در زبور خبرهای وقایع آینده هست و مشتمل است بر تحمید و تمجید و ذکر خدا و دعا
و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بقوم خود برسان که هر بنده که من او را بامری امر کردم و او اطاعت
من بکند البته بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت خود و اگر از من حاجتی بطلبد باو عطا کنم و اگر مرا بخواند دعایش را اجابت کنم و اگر از من طلب
پناه داری کند او را پناه دهم و اگر از من طلبد کفایت از شر دشمن خود او را کفایت کنم و هر که بر من توکل کند او را حفظ کنم و اگر جمیع خلق با او
در مقام کید و مکر باشند رد کید همه از او بکنم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که بدرستی که بندگان من با یکدیگر دوستی میکنند بزبانها و دشمنی
می کنند بدلها و ظاهر میگردانند عمل نیکو را برای دنیا و پنهان می کنند در دلهای خود فریب و دغل و در حدیث دیگر منقول است که خدا وحی نمود بسوی
داود که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای ترا در ایام شدت و بلا و فرمود که ای داود مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی
خلق من داود گفت پروردگارا من ترا دوست میدارم چگونه ترا دوست گردانم نزد خلق تو فرمود که یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست
دارند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که در حکمت آل داود نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد بزمان خود و اهل زمان خود را
بشناسد و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد و زبان خود را از لغو بی فائده نگهدارد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود
که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را داود گفت پروردگارا چگونه گناهکاران را بشارت دهم و صدیقان را
با فرمانبرداری ایشان بترسانم فرمود که ای داود بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول می کنم و از گناهان برحمت خود عفو میکنم و بترسان
صدیقان را که عجب ننمایند بکردهای خود که هر بنده را که در مقام حساب بدارم البته هلاک میشود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که روزی
حضرت داود نشسته بود و جوانی نزد آنحضرت نشسته بود در نهایت پریشانی با جامهای کهنه و پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد و می نشست و سخن نمیگفت
پس در این روز ملک موت نزد داود آمد و سلام کرد بر آنحضرت و نظر تندی بسوی آن جوان کرد پس داود از سبب این نظر کردن از ملک موت
سوال کرد ملک موت گفت مامور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین موضع پس داود براو رحم کرد و پرسید که ای جوان
آیا زن داری گفت نه هرگز زنی تزویج نکرده ام داود گفت برو نزد فلان مرد و عظیم القدری از بنی اسرائیل بود نام برد و بگو داود ترا
امر می کند که دختر خود را بعقد من درآوری و همین شب زفاف کنی و آنچه از خرجی می خواهی بردار نزد زن خود باش تا هفت روز و در روز هشتم نزد من
بیا بهمین موضع پس چون آن جوان رسالت حضرت داود را بآن مرد رسانید آن مرد اطاعت کرد و دختر خود را بعقد او درآورد و هفت روز نزد آن
زن ماند روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد حضرت پرسید که چون یافتی خود را در این هفت روز گفت هرگز مرا نعمت و تازگی زیادتر از این حاصل
نشده بود داود گفت بنشین و منتظر آمدن ملک موت بود که بیاید و قبض روح او بکند چون دیر شد ملک موت نیامد بآن جوان گفت که برو بخانه خود
و با اهل خود باش و روز هشتم باز نزد من بیا پس آن جوان رفت و باز روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد و چون ملک نیامد باز او را مرخص فرمود و باز
گفت روز هشتم بیا در این مرتبه که آن جوان آمد ملک موت نیز آمد و حضرت داود با او گفت که تو نگفتی که مامور شده ام بقبض روح این جوان
تا هفت روز گفت بلی داود گفت سه هشت روز گذشت و او زنده است ملک موت گفت ای داود حق تعالی رحم کرد بر او برحم کردن تو بر او و
اجل او را سی سال دیگر زیاد کرد و بسند موثق معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که خلاده دختر اوس را بشارت

بده به بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت پس داود به در خانه او رفت و در زد و آن زن بیرون آمد و گفت آیا در باب من چیزی
نازل شده است فرمود که بلی گفت چه چیز نازل شده است داود رسالت خود را با او نقل کرد و آن زن گفت آیا کسی دیگر هست که مثل نام من نامی
داشته باشد داود گفت نه خدا ترا بالخصوص فرموده است گفت ای پیغمبر خدا من ترا تکذیب نمی کنم و بخدا سوگند که در خود نمی یابم چیزی که سبب
آن تواند بود که تو می فرمائی داود گفت مرا خبر ده از احوال پنهان خود گفت هرگز دردی و پریشانی یا گرسنگی بمن نرسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا
نطلبیدم که مرا بحالت دیگر بگرداند و با آن حال راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم داود گفت بهمین خصلت باین مرتبه رسیده و این
دین و طریقه ایست که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است [illegible] صد و پنجاه سوره بوده
و در اول مکتوب بود که ای داود بشنو از من آنچه می گویم و حق می گویم [illegible] هرکه [illegible] بهشت [illegible]
و در دست خواه از من آنچه می گویم و حق می گویم هرکه [illegible] آید [illegible] ازگناهانی که کرده است گناهان او [illegible] غافل
[illegible] روایت دیگر [illegible] است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود [illegible] دنیا که عقل پاک
[illegible] که محبوبی را دوست دارد [illegible] حبیب خود دارد گفته او را قبول
می کند [illegible] حبیب خود [illegible] اهتمام می کند
در قضا بسوی او [illegible] داود [illegible] اطاعت کنندگان من است و زیاد
بر [illegible] منقول است که حق تعالی بآنحضرت وحی نمود که [illegible] که من ترا با آنها
نداده ام که دنیا [illegible] و ایشان را [illegible] که من سوگند
بدست خود خورده ام که [illegible] منقول است که حق تعالی
وحی نمود بسوی داود که ای داود مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر من است داود گفت خداوندا چگونه ترا شکر کنم چنانچه حق شکر تست و حال آنکه
شکر کردن من ترا نعمتیست از جانب تو پس خدا وحی نمود که چون اقرار کردی که حق شکر مرا بجا نمی توانی آورد شکر کردی مرا چنانچه حق شکر من است
و در روایت دیگر وارد شده است که داود روزی تنها بصحرا رفت پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای داود چرا ترا چنین تنها می بینم داود گفت
خداوندا شوق ملاقات تو [illegible] حائل گردید میان من و خلق تو پس [illegible] وحی نمود باو که برگرد بسوی خلق من که اگر
[illegible] روایت دیگر [illegible] حکمت آل داود نوشته است که لازم است
بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت ساعتیکه با پروردگار خود مناجات کند و ساعتی که محاسبه نفس خود بکند و ساعتی که صحبت بدارد با برادران
مؤمنی که عیب های او را باو راست می گویند و ساعتی که مشغول لذت نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده باشد و این ساعت یاور او
بر ساعت های دیگر و بسند صحیح منقول است که زنی بود در زمان حضرت داود و مردی می آمد بنزد او و اکراه میکرد بر زنا پس خدا روزی در دل آن زن
انداخت که با آن مرد گفت که هرگاه تو بنزد من می آئی که زنا کنی دیگری بنزد زن تو میرود و با او زنا میکند پس آن مرد همان ساعت بخانه خود برگشت
و دید که مردی با زن او زنا میکند پس آن مرد را برداشت و بنزد حضرت داود آورد و گفت ای پیغمبر خدا بلائی بر سر من آمده است که بر سر کسی نیامده است داود
ان بلا چیست گفت این مرد را نزد زن خود یافتم پس خدا وحی کرد به داود که بگو با او که آنچه بکنی جزا می یابی و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که خدا
وحی فرستاد بسوی داود که هر بنده که پناه بسوی من آورد در نگاهداشتن از بلاها و طلب نعمتها بر من توکل کند نه دیگران و من از نیت او که در این دعوی

در آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او در مقام کید و ضرر در آیند البته از برای او بدر شدی از میان آنها قرار دهم و از شر آنها نجات
دهم و هر بنده که از بندگان من اعتماد بر غیر من میکند و پناه بغیر من می برد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از او و زمین را از زیر او سست
گردانم و پروا نکنم در هر وادی که او هلاک شود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود به داود که بگو به جباران و ستمکاران که مرا یاد نکنند
تا من ایشان را یاد نکنم زیرا که هر بنده که مرا یاد می کند من او را یاد میکنم و چون ایشان مرا یاد کنند من ایشان را یاد میکنم بلعنت و بسند صحیح از امام محمد باقر منقول است که در بنی اسرائیل
عابدی بود که حضرت داود را عبادت او بسیار خوش می آمد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که هیچ کار او ترا خوش نیاید که او مرائی است و عبادت
مرا برای مردم میکند پس چون آن شخص فوت شد بنزد داود آمدند و گفتند که فلان عابد فوت شد داود گفت او را دفن کنید و بجنازه او حاضر نشد
پس بنی اسرائیل بر داود انکار کردند که او را غسل دادند و کفن کردند و داود حاضر نشد و چون او را دفن کردند پنجاه کس برخاستند
و گفتند که بخدا شهادت میدهیم که بغیر از نیکی چیزی از او ندیده ایم و در نماز از خیر چیزی نجا ... عبادت و از پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی
داود که چرا بجنازه فلان مرد حاضر نشدی داود گفت برای آنچه خبر دادی مرا از حال او حق تعالی فرمود که چنین بود و لیکن جمعی
از احبار و رهبانان در جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که از او ندیده اند مگر نیکی پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود میدانستم
از او آمرزیدم و در حدیث معتبر منقول است که حضرت امام رضا در مجلس مامون برای راس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که داود در زبور خود فرموده
که خداوندا مبعوث گردان بر پا دارنده سنت را بعد از فترت یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبری مبعوث نگردیده باشد پس حضرت فرمود که آیا میشناسی
پیغمبری را که سنت بعد از فترت بر پا داشته بغیر از محمد و سید ابن طاوس ذکر کرده است که در زبور داود دیدم در سوره دوم که ای داود ترا گردانیدم خلیفه خود
در زمین و گردانیدم ترا آمرزنده کننده خود و پیغمبر در زبور عیسی را بخدا خواهند دانست بغیر از من بسبب تو قوتی که من او را خواهم داد که مرده را زنده خواهد کرد ای
داود مرا وصف کن برای خلق من بکرم و رحمت و آنکه بهر چیز قادرم ای داود کی از خلق گسیخته شد و بمن پیوست که من او را ناامید کردم و کی بازگشت
بدرگاه من کرد که من او را از درگاه انابت خود راندم چرا خدا را بتقدس و پاکی یاد نمیکنید و او را صورت میدهید و آفریده گار شماست برنگ های مختلف چرا
حفظ نمیکنید طاعت خود را در ساعت های شب و روز چرا فارغ نمی کنید با وصیت من دلهای خود را که گویا هرگز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود
و هرگز از شما زایل نخواهد شد و حال آنکه از برای شما در بهشت نعمت من گشاده و فراوان است از دنیا اگر تعقل و تفکر نمائید و زود خواهید دانست در آنگاهی که
نزد من آئید که من بینا و مطلعم بکردهای خلایق منزه است خدا از آنکه خلق کنند ... و در سوره ... نوشته است که ای گروه مردمان غافل مشوید از آخرت و
فریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن ... و زینت دنیا ... بازگشت خود بسوی آخرت بیاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیا
گردانیده ام برای عاصیان هرآینه کم خواهد بود خنده شما و بسیار خواهد شد گریه شما و سنگین دل گردیده اید از مرگ و عهد مرا پس پشت انداخته اید و حق مرا سبک
شمرده اید گویا گناهکار نیستید و گویا حساب شما نخواهند کرد چند بگوئید و چند وعده کنید و خلاف آن کنید و چند عهد کنید و بشکنید اگر فکر کنید در درشتی خاک و تنهائی
قبر هرآینه کم سخن خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول بطاعت من بسیار خواهید گردید بدرستی که کمال حقیقی کمال آخرت است و کمال دنیا متغیر و زایل است
آیا فکر نمی کنید در خلق آسمانها و زمین و آنچه مهیا گردانیده ام در آنها از آیات و نخواهید انکار ... که مرا تسبیح میگویند و در طلب روزی من
می پویند منم بخشنده و مهربان منزه است خداوند خلق کننده نور و در سوره هفدهم نوشته است که ای داود بشنو آنچه میگویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعد از تو که
زمین را میراث خواهم داد محمد و امت او را و ایشان بخلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز نخواهد بود پس یاد کن تقدیس مرا و چون
بتقدیس من بلند کنی در هر ساعت گریه بسیاری بکن ای داود بگو بنی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد و از پدر دوری

کرد بسبب معصیت و دیگری بسبب خوردن و گفتار و دیگری بسبب حرام و جوانان بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد ادریس بودند برای سیر و تجارتی آمدند وقت نماز
و اجب شد پس یکی از ایشان گفت که من ابتدا بامر خدا می کنم و دیگری گفت که من ابتدا بتجارت خود می کنم و بعد از آن بامر خدا می پردازم پس یکی متوجه
تجارت شد و دیگری متوجه نماز شد پس وحی کردم بسوی ابر که با باد و برق و صاعقه او را فرو گرفت و مشغول شد با بر و ملت و تجارت و نماز هر دو از دست او
رفت و در خزانه اش نوشته شد که نظر کنید که دنیا و زینت دنیا و طلبی آن چه می کند با صاحبش ای داود هرگاه بینی ظالمی را که دنیا او را بر داشته است آرزوی حال او
مکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود یا مسلط می گردانم بر او ظالمی را که از و ظالم تر باشد که از و انتقام کشد یا بر او لازم می گردانم در روز قیامت که حقوق
مظلومان را باو عطا کند و پس بر گردد ای داود اگر بینی آنها را که حقهای مردم بر ذمت ایشان مانده است در قیامت هر آینه خواهی دید که گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود
پس محاسبه کنید نفسهای خود را و در مقام انصاف باشید با مردم و ترک کنید دنیا و زینتهای آن را ای بسیار غافل چه چیز دنیای که در آن دمی صحیح بیرون
میرود و گذشته بر تو بسیار گردانند ای بر شما اگر ببینید بهشت را و آنچه در آن مهیا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها هر آینه هیچ چیز دنیا را بلذت نچشید و در قیامت ندا
خواهم کرد دوستان خود را که کجایند آنها که در دنیا مشتاق بودند بطعام و شراب لذیذ و از برای رضای من ترک کردند کجایند آنها که با خنده گریه را مخلوط کردند کجایند
آنها که در زمستان و تابستان سجده های من بجا می آوردند نظر کنید امروز ببینید که چه نعمتها برای شما مهیا کرده ام بسیار بجا بود در هنگامی که مردم در خواب بودند پس امروز
از هر چه میخواهید بیابید که از شما راضی شدم و به حقی که علمای پاکیزه شما و میگرفتند غضب از اهل دنیا ای رضوان ایشان را آب ده چون آب بخورند نضارت و حسن و بهای ایشان
زیاده گردد پس رضوان گوید که برای این حق تعالی این نعمتها را بشما عطا کرد که فرجهای شما بفرج حرام نرسید و آرزوی حال پادشاهان و توانگران نکردید پس گویم ای رضوان
عطا بگردان آنچه من برای بندگان خود مهیا کرده ام هشت هزار برابر ای داود هر که با من تجارت کند سودمندترین تجارت کنندگانست و هر که دل بدنیا بندد دنیا او را
بزمین افکند و زیان کارترین زیان کاران است وای بر تو ای فرزند آدم چه بسیار سنگین است دل تو پدر و مادرت میمیرند و از احوال ایشان عبرت نمی گیری ای
فرزند آدم آیا نمی بینی که حیوانی می میرد و باد میکند و مردار گندیده میشود و آن حیوانیست که گناهی ندارد و اگر گناهان ترا بر کوهها بگذارند کوهها از هم می شکند
ای داود و بعزت خود سوگند می خورم که هیچ چیز غیر رشد بر شما مانند اولاد و فرزندان شما نیست و هیچ چیز فتنه آن در دل شما مانند اینها نیست و عمل شایسته شما نزد من
بلند میشود و علم من بهمه چیز محیط است منزه پروردگاری که آفریدگار نور است و در سورهٔ بیست و سوم نوشته است که ای فرزندان خاک و آب گندیده و فرزندان
غفلت و مغرور شدن بسیار ملتفت میشوید بسوی آنچه بر شما حرام کرده ام زیرا که اگر بدانید که حرام شما را بجا میبرد هر آینه آن را بسیار بد خواهید شمرد و اگر ببینید
زنان بهشتی بهشت را که عافیت یافته اند از هیجان طبائع بشریت پس ایشان حائض نمیشوند و هرگز بخشم نمی آیند و همیشه باقی اند و هرگز نمی میرند و هر چند
شوهر ایشان بکارت ایشان را می برد باز باکره میشوند و از کره مسکه نرم تر و از عسل شیرین تر اند و در پیش تخت ایشان نهرهای شراب و عسل موج میزند
بر تو باد دنیاهی زنگ و نعیم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دائم و نعیم باقی نزد من منزه خداوندی که خالق نور است و در سورهٔ سی ام نوشته
که ای فرزندان ذکر و مرگید کاری کنید برای آخرت خود و بخرید آن را به دنیا و مباشید مانند گروهی که دنیا را بغفلت و بازی گذرانیدند و
قرض بدهید بسرمایهٔ او و با سود بسیار باو پس دهد هر که بشیطان قرض بدهد در جهنم با او قرین خواهد بود چیست شما را که بدنیا رغبت می نمائید و از حق و
آیا حسب ها شما را فریب داده است شما را چه باشد حسب کسی که از خاک خلق شده باشد حسب نزد من پرهیزگاریست ای فرزند آدم بدرستی که شما
بیزار شده اید آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزار اید و من از شما بیزارم و مرا حاجتی نیست بعبادت شما تا اسلام بیاورید اسلامی باخلاص منم عزیز حکیم سبحان
خالق نور در سورهٔ چهل و ششم نوشته است که ای فرزندان آدم سبک شمارید حق اگر من سبک شمارم شما را در جهنم خورندگان با سود رودهها و جگرهای ایشان پاره پاره
و چون تصدق دهید آن را با یقین بشوئید که اول بدست من می آید پیش از آنکه بدست سائل آید اگر از مال حرام است میزنم آن را بر روی

کرده است و اگر از حلال است می گوئیم بنا کنید از برای او قصر و بهشت ریاست ریاست و پادشاهی دنیا نیست ریاست ریاست آخرت است
منزه است خالق نور و در سوره چهل و هفتم نوشته است که ای داود میدانی که چرا بنی اسرائیل را مسخ کردم میمون و خوک زیرا که چون غنی و
مالدار گناه بزرگی می کردند سهل می شمردند و میگذرانیدند و چون مسکین گناهی از آن پست تر میکرد از او انتقام می کشیدند و واجب و لازم شده است
لعنت من بر هر که در زمین تسلطی بهم رساند و مالدار و پریشان را بیک نحو حکم بر ایشان جاری نگرداند شما متابعت خواهش های نفسانی
میکنید در دنیا از من کی خواهید گریخت در وقتیکه خلوت کنم با شما چه بسیار نهی کردم شما را که متعرض حرمتهای مومنان مشوید و زبانهای
خود را دراز منمائید در عرض های مردم منزه است خالق نور و در سوره شصت و پنجم مکتوب است که ای داود بجوانان بنی اسرائیل خبر
مردی را که مطیع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه چون مستقل شد سعی کرد در زمین بفساد و حق را فراموش کرد و باطل را ظاهر گردانید و دنیا را
عمارت کرد و قلعها ساخت و مالها جمع کرد پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم بزنبوری که برو داخل شود و در روی او را بگزد پس
زنبور داخل شد در وقتیکه وزرا و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند و منشی را بر پهلوی وی او گزید که در همان ساعت ورم کرد و چشمهای خون و
چرک از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد که کسی از تعفن و گند آن نزدیک او نمی توانست نشست تا آنکه مرد و جثه او را بی سر
دفن کردند اگر آدمیان را عبرتی می بود این قصه ایشان را از نافرمانی من باز میداشت ولیکن مشغول گردیده اند بلهو و لعب دنیا پس بگذار
ایشان را به لهو و لعب خود تا امر من بایشان برسد و من ضائع نمیگردانم مزد نیکوکاران سُبْحَانَ مَنْ خَلَقَ النُّورَ

باب بیست و یکم

در بیان قصه اصحاب سبت است حق تعالی فرموده است وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ
یعنی بتحقیق که دانستید حال آن جماعت که تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند پس گفتیم مر ایشان را که بوده باشید
میمونی چند دور مانده از رحمت خدا یا ذلیل و بیمقدار و حضرت امام حسن عسکری فرمود که یعنی دور گردانیده شده از هر خیری فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا
بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ پس گردانیدیم مسخ گردانیدن ایشان را عقوبتی و زجر کننده مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه
پشت سر ایشان بود و پندی و موعظه برای پرهیزگاران بعضی گفته اند که یعنی مسخ شدن ایشان عبرت گردید برای شهرها که در پیش روی
شهر ایشان بود و شهرهائی که در عقب شهر ایشان بود و بعضی گفته عقوبتی بود بر کارها که پیش از شکار ماهی و بعد از آن کردند و از حضرت امام جعفر صادق
منقول است که یعنی عبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و قصه ایشان را شنیدند چنانچه ما از قصه ایشان پند
میگیریم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که یعنی این مسخی که ما ایشان را بآن خوار و ذلیل گردانیده ایم و دور از رحمت خود ساخته ایم عقوبتی و
بازدارنده بود ایشان را از آنچه پیش از مسخ مرتکب بودند از گناهان هلاک کننده و منع کننده بود گروهی را که ایشان را بر آن حال مشاهده کردند از آنکه مرتکب
مثل اعمال قبیحه ایشان بشوند و پند دهنده و موعظه فرماینده بود پرهیزگارانی را که پند گیرند بعقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مردم را پند دهند و از
گناهانیکه سبب عقوبتها است منذر فرمایند پس فرمود که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که این جماعت گروهی بودند که در کنار دریائی ساکن بودند و حق تعالی
و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس متمسک شدند بحیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است
پس نهرها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن نهرها داخل حوضها توانند شد و بر نتوانند گشت پس چون روز شنبه می شد ماهیها با امان الهی می آمدند
و از راه نهرها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان میشدند و چون آخر روز میشد میخواستند که برگردند بدریا که از شر شکار کنندگان ایمن گردند نمیتوانستند

برگشت در شب در ان حوض ها محصور می ماندند که بدست آنها را می توانست گرفت بی شکار کردنی و چون روز یکشنبه میشد آنها را میگرفتند و می
گفتند ما شکار نکردیم در یکشنبه شکار کردیم و دروغ می گفتند آن دشمنان خدا بلکه بهمان حیلها و حیلها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند و برین حال ماندند تا مال ا
ایشان بسیار شد و بسبب گشادگی دست و ثروت در اموال زنان بسیار گرفتند و با نواع نعمتها تنعم میکردند و ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند هفتاد هزار کس از ایشان
مرتکب این عمل شدند و باقی بر ایشان انکار کردند چنانچه حق تعالی فرموده است در جای دیگر وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ یعنی سوال کن محمد یا
از ایشان از حال آن شهری که نزدیک دریا بود إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ در وقتیکه از حکم خدا بیرون میرفتند از شکار کردن روز شنبه إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ
سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ در وقتیکه می آمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه ایشان بروی آب می آمدند بسیار تا سرها از آب بیرون کرده و روزی که
شنبه نبود نمی آمدند بسوی ایشان كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ همچنین امتحان میکردیم ایشان را بسبب فسق ایشان وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ
أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا و یاد آور وقتی را که گفتند گروهی از ایشان که چرا پند میدهید گروهی را که خدا اهلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کننده
ایشان خواهد بود بعذابی سخت در آخرت حضرت امام فرمود که مراد از هلاک کردن عذاب استیصال است و مراد از عذاب عذابها و بلاهای دیگر است و فرمود که این سخن را
گناهکاران و شکار کنندگان در جواب واعظان گفتند و مشهور است که ایشان سه طائفه بودند یک طائفه شکار کردند و یک طائفه ایشان را نهی و منع می کردند
و یک طائفه شکار نمیکردند و نهی نمیکردند و این سخن را این طائفه اخیر گفتند قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَى رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ گفتند پند دهندگان که ما ایشان را
می کنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما و شاید ایشان پرهیزگار شوند و ترک گناه بکنند فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ
الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را یاد ایشان آوردند و از موعظه ایشان پند نگرفتند نجات دادیم آنها را
از گناه و بدی و گرفتیم آنها را که ستم بر خود میکردند بعذابی سخت بسبب فسق و نافرمانی ایشان فَلَمَّا عَتَوْا عَمَّا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ پس چون
طغیان کردند و ترک نکردند آنچه ایشان را از آن نهی کردند گفتیم با ایشان که باشید بوزینگان و از رحمت الهی دور افتادگان پس حضرت امام زین العابدین
فرمود که چون آن ده هزار کس که مطیعان و واعظان بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشان را قبول نمی کنند و از نازل شدن عقوبت
از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهر دیگر که نزدیک بشهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر آنها نازل شود و ایشان را نیز فرو گیرد و
در همان شب عذاب الهی بر ایشان نازل شد و همه میمون شدند و دروازه شهر ایشان بسته ماند که از ایشان کسی بیرون نمی آمد و از بیرون کسی بشهر ایشان نمیر
پس چون اهل شهرهای دیگر شنیدند این حال را آمدند و از دیوارهای شهر بالا رفتند پس دیدند که مردان و زنان ایشان همه میمون شده اند و میگردند پس
در را گشودند و در آمدند و آنها که ایشان را نصیحت میکردند نزد خویشان و یاران و دوستان خود می آمدند و می پرسیدند که تو فلانی آب از دیده ایشان
بسرشار میکرد که بلی پس سه روز برین حال ماندند پس حق تعالی بادی و بارانی فرستاد که ایشان را بدریا انداخت و هلاک کرد و هیچ مسخ شده
سه روز باقی نماند و اینها که می بینند که شبیه آنهایند و از نسل آنها نیستند پس حضرت امام زین العابدین فرمود که این جماعت برای شکارماهی چنین شده اند
خواهد بود نزد خدا حال جمعیکه فرزندان پیغمبر را کشته اند و هتک حرمت آنحضرت کرده اند و حق تعالی اگرچه در دنیا ایشان را مسخ نکرده اما
برای ایشان مهیا گردانیده است اضعاف اضعاف مسخ است پس فرمود که اگر آن جماعت تعدی در حکم شنبه کردند متوسل بانو
و آله آل طیبین او می شدند با آن معصیت مبتلا نمی شدند اگر آنها که ایشان را پند میدادند از خدا سوال میکردند بجاه محمد و آل طیبین او که ایشان را
نگاه دارد هر آینه دعای ایشان مستجاب میشد و لیکن نکرده اند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد و بسند معتبر از
که حق تعالی امر کرد یهود را که ترک کار دنیا در روز جمعه بکنند ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند پس باین سبب شکا

حرام گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی طائفه از بنی اسرائیل را مسخ نمود پس آنچه بدریا رفتند جری و مارماهی و سائر حیوانات مسخ شده دریا
شدند و آنچه بصحرا رفتند خوک و میمون و راسو و سوسمار و سائر سوغات صحرا شدند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که اصحاب سبت را حق تعالی
مهلت داد آنقدر که بسیار شوند و اموال بسیار اندوختند و گفتند که شکار شنبه بر ما حلال است و چنین شنیده‌ایم که حرام بوده است زیرا که تا ما شکار ماهی میکنیم
در روز شنبه در نعمت و رفاهیم و مال ما بسیار شد و بدنهای ما صحیح است پس در شبی که غافل بودند حق تعالی ایشان را ناگاه گرفت و ایضا روایت
کرده است که ایشان از بنی اسرائیل بودند و شهری بودند که نزدیک دریا بود و در مد و جزر آب دریا داخل شهرها و زراعت های ایشان میشد و ماهی در روز شنبه
می آمد تا آخر زراعت های ایشان و در روز یک شنبه ماهی نمی آمد شهرها و زراعت های ایشان پس ایشان در روز شنبه در انهار سد میکردند و در شب
نهرهای خود که چون آب دریا پست میشد ماهی درمیان آنها و نهرهای ایشان می ماند و در روز یک شنبه آنها را می گرفتند پس علمای ایشان نهی کردند
ایشان را از این عمل و فائده نبخشید تا مسخ شدند بخوک و میمون و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان در روز جمعه
بود پس یهود مخالفت کردند و گفتند عید ما شنبه است پس خدا شکار روز شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند بمیمون و خوک و بسند حسن روایت کرده است
و غیر او بسند صحیح از امام محمد باقر که فرمود که در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است که جمعی از اهل ایله بصره از قوم ثمود بودند و حق تعالی بجهت
امتحان ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان می فرستاد که بدرخانه های ایشان می آمدند و در جمیع حوض ها و نهرهای ایشان داخل می شدند و در روزهای
دیگر نمی آمدند پس جمعی از سفیهان ایشان شروع کردند بشکار ماهی در شنبه و مدتی این کار میکردند و علما و عباد ایشان منع ایشان میکردند تا آنکه شیطان نزد
طائفه از ایشان آمد و گفت خدا شما را نهی کرده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است شما را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس در روز شنبه
شکار کنید و در روزهای دیگر بخورید پس ایشان سه طائفه شدند یک طائفه گفتند که ما شکار ماهی می کنیم در شنبه که بر ما حلال است و یک طائفه بجانب راست
رفتند و گفتند ما شما را نهی می کنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید و یک طائفه بجانب چپ رفتند و شکار نمی کردند و ایشان را نصیحت نمیکردند و می گفتند
بآن جماعت که ایشان را نصیحت میکردند که چرا موعظه می کنید گروهی را که خدا ایشان را اهلاک خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذاب سختی پس آن طائفه
که ایشان را نصیحت میکردند گفتند والله ما امشب با شما نمی مانیم درین شهری که معصیت خدا درین شهر کردید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را فرو گیرد پس از آن
شهر بیرون رفتند و در صحرای نزدیک آن شهر در زیر آسمان خوابیدند چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت مشاهده کنند و چون بشهر رسیدند دیدند که دروازه
شهر بسته است و هر چند در زدند جوابی و صدای آدمی نشنیدند بلکه صدای چند مانند صدای حیوانات بگوش ایشان میرسید پس نردبان بر دیوار شهر
گذاشتند و شخصی را بالا فرستادند چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که همه بصورت میمون شده اند و دمها بهم رسانیده اند و بصدای میمون فریاد میکنند پس در را شکستند
و داخل شهر شدند پس آن میمونها خویشان خود را شناختند و نزد ایشان می آمدند و آنها که بشکل انسان بودند آنها را نمی شناختند پس گفتند بآنها که آیا
نهی نکردیم شما را از مخالفت حق تعالی و در روایت دیگر وارد شده است که آنها که شکار میکردند میمون شدند و آنها که شکار نمیکردند و انکار هم نمیکردند بشکل مور ریزه شدند چون
حکم خدا را حقیر شمردند و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که شهری در کنار دریا بود و گفتند اهل آن شهر به پیغمبر خود که اگر راست
میگوئی دعا کن که پروردگار تو ماهی را جری کند و آن نوعی است از ماهی های فلس دار پس چون شب شد آن شهر بدریا فرو رفت و اهلش همه جری های بزرگ
شدند که سواره با اسب در میان دهان ایشان فرو می توانست رفت و در روایت دیگر منقول است که روزی جمعی از اهل کوفه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین این مارماهی و جری را در میان بازارها می فروشند آنحضرت تبسم نمود و فرمود که برخیزید و با من بیائید تا امر عجیبی بشما
بنمائیم و در حق وصی پیغمبر خود نگوئید مگر سخن نیک پس ایشان را آورد بکنار فرات و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت و دعای چند تکلم نمود

ناگاه جریثی سر از آب بیرون آورد و دهان خود را گشود حضرت امیر با او گفت تو کیستی وای بر تو و بر قوم تو گفت ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصهٔ ما را در قرآن یاد فرموده است پس خدا بر ما عرض کرد ولایت ترا و قبول نکردیم و خدا ما را مسخ کرد پس بعضی از ما در دریا می باشند و بعضی در صحرا اما آنها که در دریا می باشند انواع ماهیست یعنی مارماهی و جریث و آنها که در صحرا می باشند سوسمار و موش دشتی است پس حضرت امیر المؤمنین رو باصحاب خود کرد و فرمود که شنیدید گفتند بلی فرمود که بحق خداوندیکه محمد را به پیغمبری فرستاده است که حائض میشود مانند زنان شما بدانکه ظاهر احادیث و مشهور میان مفسران آنست که ایشان اهل ایله بودند و بعضی گفته اند که اهل طبریه بودند و ظاهر احادیث معتبره آنست که ایشان در زمان حضرت داؤد بودند و از بعضی احادیث ظاهر میشود که بعضی خوک شدند و بعضی میمون و بعضی گفته اند که جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک شدند

باب بست و دوم

در بیان قصص حضرت سلیمان بن داؤد علیهما السلام است و مشتمل بر چند فصل است **فصل اول** در بیان فضائل و کمالات و معجزات و مجملات حالات آنحضرت است حق تعالی در کلام مجید میفرماید وَلِسُلَیْمٰنَ الرِّیْحَ عَاصِفَةً تَجْرِیْ بِاَمْرِهٖۤ اِلَی الْاَرْضِ الَّتِیْ بٰرَکْنَا فِیْهَا وَکُنَّا بِکُلِّ شَیْءٍ عٰلِمِیْنَ یعنی مسخر گردانیدیم برای سلیمان باد را در حالتیکه بسیار تند و سخت بود و جاری میشد بامر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن و بودیم بهمه چیز عالم و دانا و علی بن ابراهیم روایت کرده است که آن زمین مبارک شام و بیت المقدس بود وَمِنَ الشَّیٰطِیْنِ مَنْ یَّغُوْصُوْنَ لَهٗ وَیَعْمَلُوْنَ عَمَلًا دُوْنَ ذٰلِکَ وَکُنَّا لَهُمْ حٰفِظِیْنَ و بودند از دیوان و شیاطین جمعیکه فرو میرفتند برای او در دریاها و نفائس آنها را برای او بیرون می آوردند و میکردند برای او کاری چند غیر این از ساختن شهرها و قصرها و کندن کوهها و ساخت صنعتهای غریب و بودیم مر ایشان را حفظ کننده از آنکه نافرمانی آنحضرت کنند یا ضرری بکسی برسانند و در جای دیگر فرموده است وَوَرِثَ سُلَیْمٰنُ دَاوٗدَ و میراث برد سلیمان از داؤد و مال و علم و پیغمبری وَقَالَ یٰۤاَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَاُوْتِیْنَا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِیْنُ و گفت سلیمان که ای گروه مردم تعلیم کرده شدیم ما زبان مرغان را و داده شدیم از هر چیزی بهره بدرستی که این فضل و زیادتیست ظاهر و هویدا و باز فرموده است وَلِسُلَیْمٰنَ الرِّیْحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَّرَوَاحُهَا شَهْرٌ و مسخر گردانیدیم از برای سلیمان باد را که بامداد او بقدر یکماه راه میرفت و پسین بقدر یکماه راه وَاَسَلْنَا لَهٗ عَیْنَ الْقِطْرِ و جاری گردانیدیم از برای او چشمه مس را و گفته اند که سه شبانه روز مانند آب از برای او جاری بود و آنچه مردم بیرون می آورند تا حال از آن مس است وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ یَّعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِاِذْنِ رَبِّهٖ مسخر گردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار میکردند پیش روی او باذن و امر پروردگار او وَمَنْ یَّزِغْ مِنْهُمْ عَنْ اَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِیْرِ و هر که عدول میکرد از جنیان از امر ما و فرمان آنحضرت می چشانیدیم باو از عذاب آتش سوزنده افروخته آخرت یا دنیا چنانچه گفته اند که خدا ملکی را موکل گردانیده بود با ایشان که در دستش تازیانه بود از آتش و هر که فرمان سلیمان نمیبرد آن تازیانه را بر او میزد که میسوخت یَعْمَلُوْنَ لَهٗ مَا یَشَآءُ مِنْ مَّحَارِیْبَ وَتَمَاثِیْلَ وَجِفَانٍ کَالْجَوَابِ وَقُدُوْرٍ رّٰسِیٰتٍ میساختند جنیان برای او آنچه میخواست از قصرها و بناهای رفیع و تمثالها و صورتها و کاسها مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بزرگ که نصب کرده بودند و از بسیاری بزرگی آنها را حرکت نمیتوانستند داد اِعْمَلُوْۤا اٰلَ دَاوٗدَ شُکْرًا وَقَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ ما گفتیم که عمل کنید و عبادت کنید ای آل داؤد شکر این نعمتها و اندکی از بندگان شکر کننده اند و در جای دیگر فرموده است وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمٰنَ وَاَلْقَیْنَا عَلٰی کُرْسِیِّهٖ جَسَدًا ثُمَّ اَنَابَ بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِیْ وَهَبْ لِیْ مُلْکًا لَّا یَنْۢبَغِیْ لِاَحَدٍ مِّنْۢ بَعْدِیْ اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا ملک و پادشاهی که سزاوار نباشد برای کسی بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّیْحَ تَجْرِیْ بِاَمْرِهٖ رُخَآءً حَیْثُ اَصَابَ پس مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم و هموار هر جا که میخواست گفته اند که در اول تند بود

که بساط را از جا می‌کند و در آخر که بر او می‌افتاد هموار می‌رفت و بعضی گفته‌اند که گاهی چنان بود و گاهی چنین و بعضی می‌گفتند که تند می‌رفت و هموار
بود و بعضی گفته‌اند که همواری کنایه است از آنکه فرمانبردار آنحضرت بود وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ و مسخر گردانیدیم برای او
هر بنا کننده و هر غواص کننده در دریا از دیوها و دیگران را بر یکدیگر بسته بودند بزنجیرها یعنی متمردان یا کافران ایشان را دو دو سه و پنج یا ده را با یکدیگر در زنجیر
می‌کشیدند هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و گفتیم این بخشش ماست مر ترا خواهی به وده و خواهی نگاه دار که ترا در قیامت بر آن
حساب نخواهیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که شیاطین برای حضرت سلیمان بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یک فرسخ بود و برای آنحضرت منبری
از طلا در میان بساط می‌گذاشتند که بر آن می‌نشست و در دور او سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسی‌های طلا و علما بر کرسی‌های نقره می‌نشستند و
بر دور ایشان سایر مردم و شیاطین و دیوان و جنیان می‌ایستادند و مرغان ایشان را با بال خود سایه می‌کردند و باد صبا آن بساط را بر می‌داشت و از صبح تا پسین یک ماهه
راه می‌برد و از پسین تا صبح یک ماه راه می‌برد و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی پادشاهی مشرق و مغرب زمین را بسلیمان داد
فرمود و هفت صد سال و هفت ماه پادشاهی تمام دنیا کرد که جنیان و آدمیان و دیوان و چهارپایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند و علم هر چیز را
خدا باو تعلیم کرده بود و در زمان آنحضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم یاد می‌کنند مؤلف گوید که این حدیث غریب است از جهت اشتمال بر زیادتی
از عمر آنحضرت و مالک شدن تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث دیگر است و ابن بابویه و ثعلبی روایت کرده‌اند که لشکرگاه آنحضرت صد فرسخ بود بیست و پنج
فرسخ آدمیان بود و بیست و پنج فرسخ از جنیان و بیست و پنج فرسخ از وحشیان و بیست و پنج فرسخ مرغان و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن
نکاحی و هفتصد کنیز برای آنحضرت در آنها بودند پس باد تند را امر می‌کرد که آنها را از جا می‌کند و باد نرم را امر می‌کرد که برد و می‌برد پس خدا به آنحضرت وحی نمود
در میان زمین و آسمان که بر پادشاهی تو این را افزودم که هر که سخنی گوید باد از برای تو بیاورد و ثعلبی روایت کرده است که چون سلیمان بر بساط سوار
میشد اهل و حشم و خدمتکاران و نویسندگان و لشکری خود را با خود می‌برد و آنها در سقفها بودند بر روی یکدیگر در جاهای خود و مطبخ آنحضرت همراه
بود با تنورهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی بیست شتر پخته میشد و میدانها برای چهارپایان در پیش مجلس او بود و طباخان مشغول طبخ بودند و
سایر صناع مشغول اعمال خود بودند و اسبان در پیش روی آنحضرت بودند و بساط در هوا می‌رفت پس از اصطخر شیراز به یک روز بیمن رفتند و گذشتند بمدینه
طیبه پس سلیمان گفت که این محل هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوشا حال کسی که ایمان بیاورد و متابعت او بکند و چون بمکه معظمه گذشت بتها دید
که بر دور کعبه گذاشته و چون سلیمان گذشت کعبه گریست پس خدا وحی کرد باو که چرا میگریی کعبه گفت برای آن میگریم که پیغمبری از پیغمبران تو و جمعی
از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزدیک من نماز نکردند و بتها را بر دور من گذاشتند و می‌پرستند پس خدا وحی فرستاد بسوی
او که گریه مکن که بزودی ترا پر خواهم کرد از روهای سجده کننده و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد و پیغمبری در آخر الزمان نزد تو مبعوث خواهم کرد که
بهترین پیغمبران من باشد و جمعی را مقرر خواهم کرد که ترا آباد گردانند و فریضه بر ایشان واجب خواهم کرد که بسبب آن از اطراف عالم
بسوی تو بشتابند مانند مرغان که بسوی آشیانهای خود می‌شتابند و مانند ناقه که بسوی فرزند خود میل کند و ترا پاک خواهم کرد از لوث بتها و
بت پرستان و روایت کرده است که چون سلیمان بعد از پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود که تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که
در هنگام قضا و حکم در میان مردم بر روی آن می‌نشست که مبطلی یا گواه ناحقی که نزد او بیاید بترسد و دروغ نگوید و دعوی ناحق نکند و گواه گواهی
باطل ندهد پس تخت را از دندان فیل ساختند و بیاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند و در دور آن چهار درخت از طلا ساختند
خوشه‌های آنها از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود و بر سر دو درخت دو طاوس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا رو بروی یکدیگر

و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساخته بودند که بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از زمرد سبز و بر آن چهار درخت درختان تاک از طلای سرخ نصب کرده بودند

و خوشهای آنها از یاقوت سرخ بود و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می افکندند بر تخت آنحضرت و چون حضرت سلیمان می خواست که بر

رود و چون قدم بر پایه اول می گذاشت جمیع آن تخت بر روش آسیا بگردش می آمد و کرکسها و طاوسها بالهای خود را می گشودند و شیرها خود را

بر زمین پهن میکردند و دمهای خود را بر زمین میزدند و همچنین بر هر پایه که پا می گذاشت چنین میکردند تا تخت بالا میرفت و چون بر روی

تخت قرار میگرفت آن دو کرکس تاج بر سر آنحضرت میگذاشتند پس تخت با آن درختان و مرغان بگردش می آمدند و از دهانهای خود مشک و عنبر بر آنحضرت

می پاشیدند پس کبوتری که بر پایه تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلل بجواهر گران بها تورات را بدست سلیمان میداد و آنحضرت بر مردم میخواند

و بعد از آن مردم مرافعه نزد آنحضرت می آمدند و علمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی می نشستند از جانب راست آنحضرت و علمای جن بر هزار کرسی

نقره می نشستند از جانب چپ پس مرغان حاضر می شدند و بر سر ایشان بالهای خود می گستردند پس ... بر خود می آمد و حضرت

سلیمان گواه از او می طلبید تخت با هرچه در او بود بگردش می آمدند و شیرها دمها را بر زمین میزدند و مرغان مرصع بالهای کشودند پس در دل

مدعیان و شهود رعبی بهم میرسید که خلاف واقع نمی توانستند گفت مؤلف گوید که اینها موافق روایات عامه است و گفته اند مفسرا

در شریعت آنحضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امت حرام شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقول است که تماثیل

که خدا فرموده است که جنیان برای آنحضرت میساختند تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود و بسند صحیح از امام محمد باقر

منقول است که ملک سلیمان از مین آباد اصطخر بود تا بلاد شام مؤلف گوید که ممکن است که در اوائل پادشاهی ملک آنحضرت ... بوده باشد و

بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که حق تعالی پیغمبری را مبعوث نگردانید مگر عاقل و بعضی در عقل کامل‌تر از بعضی بودند و داود

سلیمان را خلیفه نکرد تا عقلش را آزمود و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده ساله بود و عمر او و چهل سال مدت پادشاهی آنحضرت بود و ذو القرنین

دوازده ساله پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که ...

آل داود شکراً فرمود که آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یک روز ترک مواظبت محراب خود نکردند پس چون داود بعالم قدس رحلت

نمود سلیمان پادشاه شد و گفت ای گروه مردمان خدا ما را تعلیم کرده است زبان مرغان را پس خدا مسخر گردانید آدمیان و جنیان را او

هر پادشاهی را که می شنید که در اطراف زمین هست بر سر او میرفت تا او را ذلیل میکرد و بدین خود در می آورد و باد را خدا مسخر او گردانیده و

چون بمجلس خود می نشست مرغان بر سرش جمع میشدند و بالهای خود سایه بر او می افکندند و جنیان و آدمیان در خدمتش صف می کشیدند و

چون میخواست که با لشکر خود بجنگ برود بفرمود تا بساطی از چوب برای او میزدند و لشکری و چهارپایان و ... همه بر آن بساط میگذا

آنچه در کار بود همه را در آن بساط جا میداد پس امر می فرمود باد تند را که در زیر بساط چوب را حمل نماید و بمیدان ... و سیر دهد ... تا آنکه

... و باد او یک ماه راه میرفت و پسین یک ماه راه و بسند موثق کالصحیح از حضرت امیر المؤمنین منقول است که روزی حضرت سلیمان

بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد هزار کرسی در جانب راست آنحضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند و سیصد هزار کرسی

در جانب چپ آنحضرت بود که جنیان بر آنها نشسته بودند و امر فرمود مرغان را که بر سر همه سایه افکندند و حکم فرمود باد را که ایشان را بردارد و آورد بمدائن

و در مدائن بر ... ایشان ... و صبح روز دیگر ... شیراز گذرانیدند و چون بامداد شد حکم کرد که باد ایشان را بر جزیره برکاوان ... امر کرد باد را که آنقدر بلند شد

که ... بالهای ایشان با ... رسید در آن حال بعضی از ایشان بعضی گفتند که هرگز پادشاهی زمین خلیفه تر ... آسمان ... که ...

یک سبحان الله گفتن از برای خدا بزرگتر است ازین پادشاهیکه می بینید و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت سلیمان قلعه داشت
که شیاطین برای آنحضرت بنا کرده بودند که دران هزار حجره بود و در هر حجره یک زن از زنان آنحضرت بود و هفصد کنیز قبطیه بودند و سیصد زن نکاحی
و حق تعالی قوت چهل مرد در مجامعت زنان بآنحضرت عطا کرده بود و در هر شبانه روز همه ایشانرا امید و بحاجت خود میرسانید و آنحضرت مامور
ساخته بود شیاطین را که در موضعی بموضعی دیگر سنگ می بردند پس ابلیس بشیاطین رسید و از ایشان پرسید که چونست حال شما گفتند طاقت ما بنهایت
رسیده است ابلیس گفت که سنگها را که از موضع خود میبرید خالی برمیگردید گفتند بلی گفت پس شما در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیمان
رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگها را بموضع مقرر برسانند بقدر آن خاک ازان موضع بردارند و برگردانند بآن موضعی که سنگ را برداشته اند
پس باز ابلیس بایشان رسید و احوال ایشانرا پرسید گفتند حال ما بدتر شد گفتند آیا نه شبها می خوابید گفتند بلی گفت پس در راحتید چون باد این
سخن را بگوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب و روز هر دو کار کنند پس اندک وقتی که ازین گذشت حضرت سلیمان از دنیا رحلت فرمود مولف
گوید که درینجا اشاره است بآنکه کار را بر مردم تنگ گرفتن عاقبتی ندارد و هر چند آنها مردم بد باشند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقول است که
پیرزالی بخدمت حضرت سلیمان آمد و از باد شکایت کرد پس حضرت سلیمان باد را طلبید و فرمود که چرا آزار کرده این زن را که از تو شکایت می نماید باد گفت
پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشانرا از غرق نجات دهم و مشرف بغرق شده بود و من بسرعت میرفتم برای نجات آن کشتی
پس باین زن درگذشتم که در بام خانه خود ایستاده بود و بی اختیار من افتاد و دستش شکست سلیمان مناجات کرد که خداوندا چه حکم کنم بر باد حق تعالی
وحی فرستاد که حکم کن بر اهل آن کشتی که دیه شکستن دست آن زن را بدهند چون باد برای خلاص کردن کشتی ایشان میرفته است زیرا که در ملک من ظلم کرده نمیشود
احدی از عالمیان و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت سلیمان بسبب پادشاهی دنیا بعد از همه پیغمبران داخل بهشت خواهد شد و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که اول کسیکه خانه کعبه را جامه بافته پوشانید حضرت سلیمان بود که جامه های ... پوشانید و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است
که حضرت سلیمان بخانه کعبه بیت با جنیان و آدمیان و مرغان ... جامه های قبطی پوشانید و در حدیث ... متواتر است
و نقش نگین انگشتر آنحضرت این بود سبحان من الجم الجن بکلماته یعنی منزه است خداوندیکه لجام کرده جنیان را بکلمات ... ایشانرا
بنامهای بزرگ خود یا بفرمان واجب الاذعان خود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر مرویست که شبی بعد از خفتن حضرت امیر ... از خانه بیرون آمد
و آهسته میفرمودند که امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم را پوشیده است و در دست او است انگشتر سلیمان و عصای موسی و در روایت دیگر منقول است
که روزی حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل آن عابد گفت ... پادشاهی عظیم عطا کرده است
پس باد آن سخن را بگوش سلیمان رسانید سلیمان در جواب او گفت ... که یک تسبیح در صحیفه مومن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است زیرا که آنچه به پسر داود
داده است برطرف میشود و ثواب آن تسبیح همیشه باقیست و منقول است که چون صبح میشد سلیمان نظر میکرد بر روهای مردم ... توانگران و اشراف می گذشت
و چون بمساکین میرسید با ایشان می نشست و می گفت مسکینی با مسکینان نشسته است و با آن پادشاهی که داشت جامه موی می پوشید و چون شب میشد دستهای خود را
در گردن خود می بست تا صبح بر پا ایستاده بود و میگریست و خوراک او از زنبیل بود که بدست خود می بافت و میفروخت و پادشاهی از برای آن طلبید که بر پادشاهان
کافر غالب شود و ایشانرا باسلام در آورد و بسند معتبر منقول است که شخصی بخدمت امام محمد تقی عرض کرد که مردم در باب خرد سالی شما گفتگو میکنند و میگویند که
چون میشود که طفل نه ساله امام باشد حضرت فرمود که حق سبحانه تعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گرداند و سلیمان طفلی بود که ...
... چون ... و علمای بنی اسرائیل ... انکار کردند خدا وحی نمود بداود که بگیر عصاهای ایشانرا ...

در خانه بگذارد و مهر همه ایشان آن خانه را مهر کنند و فردا در را بگشایند پس عصای هر که برگ برآورده باشد و میوه داده باشد او خلیفه
داود و رسالت الهی را به ایشان رسانید گفتند راضی شدیم و چون عصای سلیمان برگ کرد و میوه داد انقیاد کردند برای خلافت او و
منقول است که شخصی از حضرت صادق پرسید که چگونه شیاطین به آسمان بالا میروند و حال آنکه ایشان مانند مردم اند در خلقت و کثافت و
چنین نبودند چگونه از برای حضرت سلیمان عمارت ها و کارهای دشوار میکردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند حضرت فرمود که ایشان اجسام
لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است و به این سبب بی نردبان به آسمان بالا می توانند رفت و لیکن حق تعالی چنانچه ایشان را مسخر حضرت سلیمان نمود
همچنین ایشان را غلیظ و کثیف گردانید که آن کارها از ایشان متمشی تواند شد و در حدیث معتبر منقول است که علی بن یقطین از حضرت امام موسی پرسید
که آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد فرمود که نه گفت پس چه معنی دارد قول سلیمان که پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از برای
احدی بعد از من حضرت فرمود که پادشاهی دو پادشاهی است یک پادشاهی آنست که بجور و غلبه و استیلا باشد و پادشاهی دیگر آنست که از جانب خدا
باشد مانند پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذوالقرنین پس سلیمان گفت ببخش مرا پادشاهیکه سزاوار نباشد بعد از من کسی را که بغلبه و
استیلا و جور و ستم مثل آن تواند تحصیل کرد تا بدانند مردم که پادشاهی آنحضرت زیاده از طاقت بشرست تا معجزه او باشد و بر حقیت و دلیل باشد
بر پیغمبری او و غرض آنحضرت آن نبود که حق تعالی با نبیا و اوصیا از پادشاهی حق مثل آن ندهد پس حق تعالی برای او باد را مسخر گردانید که هر جا که
خواهد او را ببرد و هر روز دو ماهه راه رفت و شیاطین را مسخر او گردانید که برای او بنا کنند و غواصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود پس مردم
دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی آنحضرت مشابهتی ندارد بپادشاهی که مردم از برای خود اختیار می کنند و بجور و غلبه بر مردم مستولی
میشوند پس حضرت فرمود که والله که خدا داده است بما آنچه بسلیمان داده بود و آنچه بسلیمان و احدی غیر او نداده بود حق تعالی در قصه سلیمان فرموده
عطای ماست پس بخشش یا نگاه دار بی حساب و در قصه محمد فرمود که آنچه رسول بشما میدهد و میگوید بآن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی میکند ترک کنید و اختیار
دین و دنیای همه را بآنحضرت گذاشت مؤلف گوید که در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام و چون این وجه که از معدن
وحی و الهام ظاهر گردیده بهترین وجوه است درین کتاب بهمین اکتفا نمود و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه سلیمان
درین آیه سوال کرد خدا باو عطا فرمود گفت بلی و بعد از و خدا بکسی نداد و از استیلای شیطان آنچه پیغمبر آخر الزمان داد گلوی شیطان را بر ستونها
از ستونهای مسجد چنان فشرد که زبانش آویخته شد و بدست مبارک آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود هر آینه بشما مینمودم و ابن بابویه
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گردان بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند
خردسالی را بر ما خلیفه می کند و در میان ما از و بزرگتر هست پس داود سرکرده ها از اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت بمن رسید آنچه شما در باب
خلافت سلیمان گفتید شما عصاهای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمان شب در خانه میگذاریم
می آوریم پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او بخلافت الهی سزاوارتر خواهد بود پس چنین کردند و عصاها را در خانه گذاشته
بستند و سرکرده ها و قبائل بنی اسرائیل همه حراست آن خانه کردند و چون داود نماز بامداد با ایشان بجا آورد در را گشود و عصاها را بیرون آورد و
چون بنی اسرائیل دیدند که در میان آن عصای سلیمان برگ برآورده و میوه داده است بخلافت آنحضرت راضی شدند پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل
امتحان نمود و پرسید که ای فرزند چه چیز خنک تر و راحت بخش ترست سلیمان فرمود که عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را پس پرسید
فرزند چه چیز شیرین ترست فرمود محبت و دوستی و این رحمت خداست در میان بندگانش پس داود خندید و شاد گردید و گفت یا بنی

این خلیفه منست در میان شما بعد از من پس بعد از آن سلیمان امر خود را مخفی داشت و زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد پس زنش روزی با او
گفت که پدر و مادرم فدای تو باد که چه بسیار خصلتهای تو کامل و بوی تو خوش است و در تو نمی بینم خصلتی که از آن کراهت داشته باشم مگر آنکه خرج تو
با پدر منست اگر بروی ببازار و تعرض روزی خدا شوی امیدوارم که خدا ترا ناامید برنگرداند سلیمان گفت والله که من از کارهای دنیا هرگز کاری
نکرده ام و نمیدانم پس در آن روز ببازار رفت و در تمام روز گشت و چیزی نیافت و شب نزد زن خود برگشت و گفت امروز چیزی نیافتم زن گفت
باکی نیست اگر امروز نشد فردا انشاء الله خواهی یافت پس روز دیگر نیز رفت و تا شام گشت و برگشت و گفت امروز چیزی نیافتم زن گفت فردا انشاء الله خواهی یافت پس روز
سوم بساحل دریا رفت ناگاه مرد صیادی را دید که شکار ماهی میکند با او گفت که راضی میشوی که من ترا مدد کنم در شکار کردن و مزد من از ماهی بدهی صیاد گفت بلی پس سلیمان صیاد را مدد کرد در شکار ماهی و چون
فارغ شدند صیاد دو ماهی بمزد بآنحضرت داد پس سلیمان ماهی را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را که شکافت انگشتری در میان شکم آن یافت پس انگشتری را گرفت و
در خود بست و خدا را شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و بخانه آورد پس آن زن بسیار شاد شد و گفت می خواهم پدر و مادرم را بطلبی تا بدانند که تو کسب کرده پس چون
ایشان را طلبید و از آن ماهی تناول کردند سلیمان با ایشان گفت که آیا مرا می شناسید گفتند نه والله نمی شناسیم ترا اما از تو کسی ندیدیم پس انگشتر خود را
که در شکم ماهی یافته بود بیرون آورد و در دست کرد و در همان ساعت مرغان و جنیان بر او گرد آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید و آن
زن او ما و پدر او را برداشت و ببلاد اصطخر آورد و شیعیان او از اطراف عالم نزد او جمع شدند و شاد گردیدند و از شدتها که ایشان را در غیبت آنحضرت
رو داده بود فرج یافتند و مدتی پادشاهی کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد آصف پسر برخیا را وصی خود گردانید بامر الهی و پیوسته شیعه نزد آصف
می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ میکردند پس خدا آصف را از میان ایشان غائب گردانید غیبت طولانی پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی
در میان ایشان ماند پس ایشان را وداع کرد گفتند پس دیگر کجا ترا به بینیم فرمود که نزد صراط در قیامت و از ایشان غائب گردید و بسبب غائب شدن
او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان متولی شد ذکر نسبت با ایشان آنچه کرد و شیخ طوسی در کتاب امالی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که چون پادشاهی سلیمان از او برطرف شد از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد و آن مرد ضیافت نیکو کرد آنحضرت را و احسان بسیار
بآنحضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار آنحضرت را نمود بسبب فضائل و کمالات و عبادتیکه از آنحضرت مشاهده می نمود پس دختر را بآنحضرت تزویج نمود پس روزی آن
دختر بآنحضرت گفت که چه بسیار نیکوست اخلاق تو و کامل است خصلتهای تو و در تو نمی بینم خصلت بدی مگر آنکه در خرج پدر منی پس سلیمان بساحل دریا آمد و
اعانت کرد صیادی را در شکار ماهی و صیاد ماهی با او داد و در شکم آن ماهی انگشتر پادشاهی خود را یافت بدانکه درین قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه
هست حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ یعنی بخشیدیم بداود سلیمان را نیکو بنده بود سلیمان بدرستیکه
بود او بسیار رجوع کننده بدرگاه ما بطاعت و بندگی إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ یاد آور وقتی را که عرض کردند بر او در وقت پسین اسپان
نجیب را بر سه دست و پای ایستاده بودند و از یک پا سم را بر زمین میگذاشتند و نیک رفتار و تندرو بودند گفته اند که هزار اسپ نفیس بود که از داود بآنحضرت
رسیده بود و بعضی گفته اند که اسپان بالدار بودند که از دریا برای آنحضرت بیرون آمده بودند فقال إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ
پس گفت بدرستیکه من دوست داشتم دوست داشتن اسپان را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده یعنی پست شد یا غروب کرد رُدُّوهَا عَلَيَّ
فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ برگردانید اسپان را بر من پس شروع کرد بزدن ساقها و گردنهای اسپان یا برگردانید آفتاب را برای من پس
مسح کرد ساق و گردن خود را برای وضو و نماز وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ و بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم
بر کرسی او بدنی را پس انابت و توبه کرد بسوی ما و علی بن ابراهیم گفته است در تفسیر این آیات که سلیمان اسپان را بسیار دوست میداشت

و بکار می طلبید و بر او عرض میکردند پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد و غم عظیمی باین سبب در او عارض
پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را براو برگرداند تا نماز عصر بکند پس برگشت آفتاب با وقت نماز عصر و ادا نماز عصر را ادا کرد پس اسبان را طلبید و شمشیر گردن
و پی کرد تا همه را کشت چنانچه حق تعالی فرموده است که شروع کرد بمسح ساق و گردن آنها و در تفسیر افتتان و امتحان آنحضرت گفته است که چون حضرت
سلیمان زن یمنی را تزویج کرد از برای او پسری از آن زن بهم رسانید و بسیار پسر را دوست میداشت و ملک موت بسیار نزد آنحضرت می آمد روزی آمد و نظر
بسوی آن پسر کرد پس سلیمان از نظر کردن ملک موت ترسید و با در آن پسر گفت که ملک موت نظری به پسر من کرد که گمان میدارم که بقبض روح او مامور شده باشد
پس بجنیان و شیاطین گفت که آیا شما را حیله ایست در اینکه او را از مرگ بگریزانید پس یکی از ایشان گفت که من او را در زیر چشمه آفتاب پنهان میدارم در مشرق سلیمان گفت
که ملک موت در ما بین مشرق و مغرب بیرون می آید پس دیگری گفت که من او را در زمین هفتم پنهان میکنم سلیمان گفت ملک موت بآنجا نیز میرسد دیگری گفت
که من او را در میان ابر و هوا پنهان میکنم پس برداشت او را و در میان ابر گذاشت پس ملک موت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی سلیمان از
افتاد و چون دانست که خطا کرده است توبه و انابت کرد و گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش بمن پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستی که توئی
بسیار بخشنده پس حق تعالی می فرماید که مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم هر جا که می خواست و شیاطین را مسخر گردانیدیم برای او که عمارتها
بنا کنند و در دریا غواصی کنند برای او و دیگران را از شیاطین که بر یکدیگر بسته بودند بزنجیرها و آنها شیاطینی چند بودند که مقید کرده بود ایشان را و بر هم بسته بود
بسبب آنکه نافرمانی او کردند در وقتیکه خدا ملک او را سلب کرده بود چنانچه از حضرت صادق منقول است که حق تعالی پادشاهی سلیمان را در انگشترش گذاشته بود
پس هرگاه که آن انگشتر را در دست میکرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند پس بر تخت خود
می نشست و حق تعالی بادی می فرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان و اسبان بر روی هوا سیر دهد هر جائیکه میخواست
سلیمان پس نماز صبح را در شام میکرد و نماز ظهر را در فارس میکرد و امر می فرمود شیاطین را که سنگ را از فارس بردارند و در شام می فروختند پس چون
اسبان را گردن زد و پی کرد حق تعالی پادشاهی او را سلب کرد و چون داخل بیت الخلا میشد انگشتر را به بعضی از خدمه خود می سپرد پس شیطانی آمد
و فریب داد خادم آنحضرت را و انگشتر را از او گرفت و در دست کرد پس شیطان و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت
کردند و چون سلیمان ع طلب انگشتر بیرون آمد انگشتر را نیافت و پادشاهی را با دیگری یافت گریخت و بکنار دریا شتافت و بنی اسرائیل اطوار شیطانی را که
بصورت سلیمان شده بود و دعوای سلیمانی میکرد منکر یافتند و موافق اطوار حسنه آنحضرت نیافتند بشک افتادند پس نزد مادر سلیمان رفتند و از او
پرسیدند که در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده می نمائی که خلاف عادت معهود او باشد گفت پیشتر نیکوکارترین مردم بود نزد من و در این ایام
بمن بد میکند و چون از کنیزان و زنان آنحضرت پرسیدند گفتند سلیمان پیشتر در حیض با ما نزدیکی نمیکرد و در این اوقات در حیض نزدیک ما می آید پس چون شیطان
ترسید که بیابند که او سلیمان نیست انگشتر را در دریا انداخت و گریخت و حق تعالی ماهی را امر فرمود که انگشتر را فرو برد و بنی اسرائیل چهل روز بتحیر ماندند و
تفحص کردند سلیمان را در کنار دریا میگردید و توبه و انابه میکرد و بدرگاه خدا تضرع می نمود بعد از چهل روز بصیادی رسید که ماهی شکار میکرد از او
استدعا کرد که رخصت بده که من ترا یاری کنم و از ماهی که شکار می کنی حصه بمن بدهی و چون او را اعانت کرد بر شکار ماهی صیاد یک ماهی بآنحضرت داد
و چون سلیمان شکم آن ماهی را شکافت که آن را بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت پس انگشتر را در انگشت خود کرد و جمیع جنیان و شیاطین و
و وحشیان بر دور او جمع شدند و بجای خود برگشت و آن شیطان را با لشکرهای او گرفت و مقید گردانید و بعضی را در میان آب و بعضی را
بناهای بزرگ خدا محبوس گردانید و ایشان محبوس و معذب خواهند بود تا روز قیامت و چون حضرت سلیمان بملک خود برگشت با آصف که کاتب و

وزیر او بود و خدا در حق او فرموده است که علمی از کتاب نزد او بود و تخت بلقیس را بیک چشم زدن حاضر گردانید اعتراض نمود و گفت من مرهم را حاضر
میدارم که نمیدانستند که او شیطان است و ترا چگونه معذور دارم که میدانستی آصف در جواب گفت که بخدا سوگند می خورم که می شناختم آن ماهی را
که انگشتر ترا برداشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی آن ماهی را نیز می شناختم اما امر الهی چنین بود و آن شیطان بمن گفت که از برای من بنویس
چنانچه از برای سلیمان می نوشتی من گفتم قلم من بجور و ظلم جاری نمیشود گفت پس بنشین و چیزی منویس و من می نشستم بضرورت و چیزی
برای او نمی نوشتم و لیکن مرا خبر ده ای سلیمان که چرا هدهد را دوست میداری و حال آنکه همه مرغان خسیس تر و بدبو تر است فرمود که برای
آن دوست میدارم آنرا که آب را در زیر سنگ می بیند و دوم را در زیر یک مشت خاک نمی بیند تا بدام می افتد سلیمان فرمود که چون امری مقدر شد
دیده کور میشود تا اینجا روایت علی بن ابراهیم رحمه الله بود و عامه نیز نزدیک باین روایت کرده اند که سلیمان را خبر رسید که شهری در میان دریا است پس
بر بساط خود نشست با لشکر خود و باد او را برد تا آن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت و آن پادشاه دختری داشت که او را جراده
می گفتند و در نهایت حسن و جمال بود پس آن دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد او را و با او مقاربت نمود و او را بسیار دوست میداشت و چون جراده
بر مفارقت پدر خود بسیار می گریست سلیمان شیاطین را امر فرمود که صورتی شبیه پدر او ساختند و آن دختر جامه مثل جامه پدر خود ساخت و بر آن صورت
پوشانید و هر صبح و شام با کنیزان خود نزد آن صورت میرفت و آنرا سجده میکردند پس آصف خبر داد سلیمان را باین واقعه و سلیمان آن صورت را شکست و آن زن را
عقوبت نمود و خود بخلوت رفت و بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و استغفار می نمود و کنیزی داشت که او را امینه می گفتند که هرگاه به بیت الخلا میرفت
یا با زنی مقاربت میکرد انگشتر خود را باو می سپرد پس روزی انگشتر خود را باو سپرد و داخل بیت الخلا شد پس شیطانی که سرکرده شیاطین دریا بود بصورت
سلیمان نزد امینه آمد و گفت ای امینه انگشتر مرا بده و انگشتر را گرفت و رفت و بر تخت سلیمان نشست و جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند و صورت
سلیمان متغیر شد و چون نزد امینه آمد و انگشتر را طلبید امینه او را نشناخت و دور کرد پس دانست که اثر آن گناه که در خانه او واقع شده بود باو رسیده است
و نزد هر یک از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور کردند پس بکنار دریا رفت و خدمت صیادان میکرد و ماهی از برای ایشان بخانه های
ایشان نقل میکرد و هر روز دو ماهی باو میدادند و برین حال بود تا چهل روز بقدر آنچه در خانه او بت پرستیده بودند و چون آصف و عظمای بنی اسرائیل حکم
شیطان و حکم او را مخالف آداب و حکم سلیمان یافتند از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتند که در حیض با ما مقاربت میکند و غسل جنابت نمیکند و بعضی
گفته اند که حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت پس شیطان پرواز کرد و انگشتر را در دریا انداخت و سلیمان در میان
شکم ماهی انگشتر را یافت و در انگشت خود کرد و پادشاهی باو برگشت و آن شیطان را گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداختند و اینست معنی قول حق تعالی
که امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم و مراد از آن جسد آن شیطان است که بصورت او بر کرسی او نشست و جمیع متکلمان و مفسران شیعه هر دو قصه را
انکار کرده اند و گفته اند که پیغمبر خدا منزه است از آنکه حیوانی چند را بیگناه گردن بزند و پی کند بسبب غافل شدن خود از نماز و پیغمبری و پادشاهی خدا با انگشتر
نمی باشد که هر که آن انگشتر بپوشد پادشاه شود و اگر شیطان را آن اقتدار بوده باشد که بصورت پیغمبران متمثل شود هر آینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده های
ایشان و کردار ایشان بر طرف میشود زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه ایشان میگویند و می کنند شیطانی بر ایشان افترا کند و ایضاً اگر شیطان چنین اقتداری
می بود بر دوستان خدا می بایست یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد و بلکه همه را بکشند و کتابهای ایشان را بسوزانند و خانه های ایشان را خراب کنند
و آنچه مقتضای عداوت او است نسبت بایشان بعمل آورد و ایضاً چون تواند بود که حق تعالی کافری را متمکن گرداند که در مسند پیغمبری دخل کند و ایضاً
اگر آن بت پرستی بر خصلت سلیمان و رضای او بود پس آن موجب کفر است و چگونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد و اگر بدون اطلاع او بود پس چه تقصیر بود

این معنی بنابراین مترتب نشود و پس بدانکه محققان شیعه در تاویل این آیات وجوه بسیار ذکر نموده اند که یاد کرد بعضی از آنها درین مقام باعث [illegible]
از خواص و عوام است اکتفا می نمایم اما آیات عرض خیل پس در این چند وجه گفته اند اول آنست که ابن بابویه رحمه الله در کتاب من لا یحضره الفقیه
بسند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ کَانَتْ عَلَی
الْمُؤْمِنِیْنَ کِتَابًا مَّوْقُوْتًا که ترجمه لفظش آنست که بدرستیکه نماز بود بر مومنان واجب گردانیده شد و وقت آن معین گردیده حضرت فرمود که موقوت یعنی مفروض واجب
و مراد آن نیست که اگر وقت بدر رود بی اختیار یا وقت فضیلت بگذرد مطلقا و بعد از آن نماز را بکند باطل باشد و اگر چنین می بودی بایست سلیمان
بن داود هلاک شود که نماز را ترک کرده باشد تا وقت بدر رفتن ولیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که بیاد او می آید بجا می آورد پس ابن بابویه بعد از نقل
این حدیث گفته است که جاهلان اهل سنت میگویند که حضرت سلیمان روزی مشغول بعرض اسپان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب پس امر کرد
که اسپان را برگردانیدند و ساقها و گردنهای آنها را پی کرد و گفت که این اسپان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند و چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که
اسپان را گناهی نبود که آنها را گردن بزند و پی کند زیرا که آنها خود نیامده بودند که حضرت را مشغول گردانند بلکه ایشان را بجبر آورده و حال آنکه حیوانی
چند بودند و مکلف نبودند و حدیث صحیح درین باب آنست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که روزی سلیمان مشغول دیدن اسپان گردید
در طرف پیشین تا آفتاب در حجاب پنهان شد پس خطاب نمود بملائکه که برگردانید آفتاب را برمن تا نماز را در وقت خود بجا آورم پس برگردانیدند
ملائکه آفتاب را و آنحضرت ساقها و گردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحابش را که نماز آنها نیز فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی
ایشان برای نماز چنین بود پس برخاست و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستاره ها ظاهر گردید پس اینست مراد خدا از آنکه
فرموده است که فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ **مولف گوید** که بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آنحضرت فوت شده باشد
بلکه پشت کوه و دیوارها پنهان شده بود و وقت فضیلتش فوت شده بود و پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد و چنانچه
حدیث اول اینست و حدیث دوم نیز ابا ازین ندارد زیرا که ستاره ها بعد از غروب ظاهر شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تند تر حرکت
کرده باشد تا تدارک مدت توقف شود و حساب ساعات روز و شب برهم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان
بغروب فوت نمی شده باشد با آنکه چون حضرت میدانست که آفتاب برای او برخواهد گشت بر او تاخیر کردن حرام نباشد و کسیکه سهو را بر پیغمبر تجویز
کند حمل بر سهو میتواند کرد و این وجه در تاویل آیه کریمه اوجه وجوه است و عامه نیز این وجه را از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند
و احادیث بسیار دلالت میکند بر رد شمس بر سلیمان و بنابراینکه مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است درین امت نیز مثل آن واقع میشود و چنانچه در بنی
اسرائیل دو مرتبه آفتاب برگشت یک مرتبه از برای یوشع وصی موسی و یک مرتبه برای سلیمان همچنین درین امت دو مرتبه آفتاب برگشت از برای
امیر المومنین علیه السلام یک مرتبه در حیات حضرت رسول در مدینه در مسجد فضیخ و یک مرتبه بعد از وفات آنحضرت در حله در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجزات
آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و عامه و خاصه از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که آفتاب برنگشت مگر برای سه کس یوشع و سلیمان و علی
ابی طالب علیهم السلام و بنابراین تاویل ضمیر تَوَارَتْ و رُدُّوْهَا هر دو با آفتاب راجع است وجه دوم آنست که هر دو ضمیر با اسپان راجع باشند یعنی
اسپان را بردند تا از نظر آنحضرت غائب شدند پس امر فرمود که باز اسپان را برگردانیدند و دست بر یال و پاهای آنها کشید یا بالها و یالهای آنها را
شست برای اظهار آنکه اکرام اسپان و خدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسندیده است پس بنابرین مراد از
مِنْ ذِکْرِ رَبِّیْ آنست که من محبت اسپان را اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم بسبب آنکه در ذکر پروردگارم یعنی در تعدیه مدح آنها

یا آنکه بسبب اطاعت پروردگار خود در جهاد کردن آنها را دوست می دارم نه از برای خواهش نفس خود وجه سوم آنست که ضمیر اول راجع با فتاب باشد و ضمیر دوم راجع باسپان یعنی عرض خیل نمود تا آفتاب پنهان شد پس امر فرمود که اسپان را برگردانید و گردن زد و پی کرد نه از برای عقوبت آنها بلکه از برای آنکه گوشت آنها را در راه خدا تصدق کند و بعد از ان دیگر منتفع او نشوند از یاد خدا یا آنکه چون عزیزترین اموالش بود تصدق با عزال خود بسنت ست آنها را کشت و گوشت آنها را تصدق کرد برای کفارهٔ ترک اولائی که از او صادر شده بود یا آنکه دست بگردن و پای اسپان مالید و آنها را سر داد در راه خدا که هر که خواهد متصرف شود و گشت آنها او اما تاویل فتنان آنحضرت و جسدیکه برکرسی او افتاد پس بچند وجه کرده اند اول آنکه روزی آنحضرت بر تخت خود نشسته بود پس گفت امشب هفتاد زن را می بینم که هر یک از ایشان یک پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند و انشاء الله نگفت پس چون بآن زنان نزدیکی کرد هیچ یک از ایشان حامله نشدند مگر یک زن و از و فرزندی بهم رسید ناقص بود و نصف بدن داشت و چون آن فرزند را آوردند و بر تخت او گذاشتند دانست که بسبب آن ترک اولی و ترک مستحب ست که انشاء الله نگفت پس توبه و انابه بدرگاه خدا کرد دوم آنست که از حضرت صادق روایت کرده اند که پسری از برای آنحضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهیم کشید آنچه از پدرش کشیدیم از محنت و آزار پس آنحضرت ترسید که مبادا آسیبی از ایشان بفرزند او برسد پس او را گذاشت که در انجا شیر بخورد و تربیت بیابد پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر روی تختش افتاد و این تنبیهی بود آنحضرت را که حذر کردن برای دفع قدر فایده نمی بخشد و تادیبی بود بر آنکه چرا بر حق تعالی اعتماد ننمود و از شیاطین ترسید و بر تدبیر خود اعتماد نمود و توبه و انابه از برای این کرده بود سوم آنکه آنحضرت را بیماری شدید عارض شد و بر روی تخت خود افتاد مانند جسدی بی روح پس بازگشت بصحت یا دعا و تضرع کرد و خدا او را شفا بخشید و اینها وجوهیست که علمای شیعه و غیر ایشان در تاویل این آیه گفتند و آنچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده است رد کرده اند بآن وجوهی که مذکور شد و حمل بر تقیه کرده اند و اما آن دو حدیث اول که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند چون در آنها ذکر سبب بلای شیطان نیست ممکن ست که حق تعالی برای امتحانی که قوم آنحضرت را فرموده باشد یا تادیبی که آنحضرت در فعل مکروهی نموده باشد مدتی پادشاهی ظاهری آنحضرت را سلب نموده باشد و از میان قوم خود غائب شده باشد و باز بامر الهی بسوی قوم خود برگشته باشد چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غائب شده اند و باز بسوی ایشان برگشته اند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود پادشاهی ظاهر و امر برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد و الله تعالی یعلم و حججه علیهم السلام

فصل دوم در بیان قصهٔ گذشتن آنحضرت ست بوادی موران و سایر معجزات آنحضرت که در باب وحوش و طیور بظهور پیوسته است حق تعالی فرموده است وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ یعنی جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان و مرغان پس اول و آخر ایشان بیکدیگر پیوسته شد که پراگنده نباشد حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ تا چون گذشتند بوادی موران گفت موریکه ای گروه موران داخل شوید در خانهای خود تا بر هم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او و ندانند فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ پس سلیمان تبسم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت پروردگارا مرا الهام کن و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کردهٔ بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته که بپسندی آنرا و داخل گردان مرا برحمت خود در میان بندگان شایستهٔ خود بعضی گفته اند این وادی بود در طائف و بعضی گفته اند که در شام بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون باد تخت آنحضرت را برداشت گذشت بر وادی موران و آن وادی ست که طلا و نقره میروید از ان چنانچه حضرت صادق فرمود که خدا را وادی هست که طلا و نقره از ان میروید و آنرا

حمایت نموده است از ضعیف ترین خلقش که آن مورچه است اگر خواهند لشکران قوی داخل آن وادی شوند نمی توانند شد و ابن بابویه بسند
از حضرت صادق روایت کرده است که چون مورچه این سخن را گفت باد صدای او را بسلیمان رسانید در هنگامی که بر روی هوا میرفت پس امر
کرد باد ایستاد و مورچه را طلبید چون او را حاضر کردند فرمود که مگر ندانستی که پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمیکنم گفت بلی میدانستم فرمود که پس چرا ایشان را از ظلم من
ترسانیدی و گفتی داخل خانهای خود شوید گفت ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون شوند بزینت دنیا و از خدا دور شوند پس
مورچه گفت تو بزرگتری یا پدرت داود سلیمان گفت بلکه پدرم داود بزرگتر است از من مورچه گفت چرا حروف اسم تو یک حرف زیاده تر کرده
از حروف اسم پدرت سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه پدرت از ترک اولی جراحتی در دل او بهم رسید و جراحت دل خود را امید داشت خدا
مداوا کرد پس باین سبب او را داود نامیدند و چون تو از آن جراحت سالمی ترا سلیمان میگویند اما جراحت پدر تو بسبب کمال او شد و امید وارم
که تو نیز بمرتبه کمال او برسی پس از آن مورچه گفت که میدانی که چرا باد را از میان سایر مخلوقات خود در فرمان تو گردانید سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت
از برای آنکه بدانی که ملک تو بر باد است و اگر همه چیز را در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است هر آینه همه
از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمی ماند پس در این وقت سلیمان تبسم فرمود و خندید از سخنان او ای عزیز لطف و احسان جناب
مقدس الهی را نسبت بدوستانش ملاحظه نما که درچه مرتبه است و ایشان را بچه وسیله ها تنبیه و تذکر میگردانند و مورچه ضعیف را واعظ سلیمان با آن
عظمت شان میسازد تا مورا از عجب و خود بینی و نخوت رخنه در اساس بنای جلالت و رفعت ایشان نیندازند و در همه احوال نزد خداوند ذو الجلال
در مقام تذلل و تضرع و ابتهال بوده باشند فَسُبْحَانَهُ مَا اَعْظَمَ شَانَهُ وَاَجَلَّ امْتِنَانَهُ چنانچه بدو سند صحیح و معتبر از حضرت صادق منقول است
که روزی حضرت سلیمان با جنیان و آدمیان برای طلب باران بصحرا رفت پس گذشت بمورچه لنگی که پاهای خود را پهن کرده بود بر زمین و دست
بسوی آسمان بلند کرده بود و می گفت ما خلقی از مخلوقات توئیم و محتاجیم بروزی تو پس ما را مواخذه منما بسبب گناهان فرزندان آدم و باران
از برای ما بفرست پس سلیمان باصحاب خود فرمود که برگردید که شفاعت دیگری را در حق شما قبول کردند و بروایت دیگر شما را ببرکت دیگری
باران دادند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که این کاکلی که بر سر قبره یعنی هوجه هست از دست مالیدن حضرت سلیمان است
و سببش آن بود که روزی نری با ماده خود خواست که جفت شود و ماده قبول نکرد پس آن نر گفت امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از آنکه از ما فرزند
بهم رسد که ذکر حق تعالی بکند پس ماده راضی شد و چون خواست که تخم بگذارد نر از ان پرسید که در کجا می خواهی که تخم بگذاری گفت که نمیخواهم که دور
شوم از راه و تخم بگذارم نر گفت که من چنین مصلحت میدانم که تخم را نزدیک راه بگذاری که کسی ترا بیند و نداند که تخم گذاشته بلکه گمان کنند که برای دانه
برچیدن نزدیک آمده پس نزدیک راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست و چون نزدیک شد که جوجه برآورد ناگاه شوکت سلیمان پیدا شد که با لشکر
می آید و مرغان بر سر او سایه افکنده اند پس ماده بجفت خود گفت که اینک سلیمان با لشکرش پیدا شدند و ایمن نیستیم از آنکه تخم ما را پایمال کنند نر گفت
سلیمان مرد رحیمیست آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجهای خود پنهان کرده باشی گفت بلی ملخی دارم که برای جوجهای خود پنهان کرده ام ماده گفت آیا
داری نر گفت بلی خرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجهایم نگاه داشتم پس ماده گفت که تو خرمای خود را بردار و من ملخ خود را بر
و میرویم بر سر راه سلیمان و این هدیه را بخدمت او می گذرانیم زیرا که او مردیست که هدیه را دوست میدارد پس نر خرما را بمنقار خود گرفت و ماده
ملخ را با پاهای خود گرفت و پرواز کردند و بر سر راه آنحضرت آمدند و آنحضرت بر تخت خود نشسته بود و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست راست خود را گشود
تا نر بر آن نشست و دست چپ خود را گشود تا ماده بر آن نشست پس از احوال ایشان سوال نمود چون احوال خود را عرض کردند هدیه ایشان را قبول

فرمود و لشکر خود را بجانب دیگر گردانید که ضرر بایشان و تخم ایشان نرسانند و دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و دعا برای برکت برای ایشان
کرد پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست با یمنت آنحضرت بهم رسید مؤلف گوید که درین قصه مور ممکن است که توهم ایشان از لشکر سلیمان
با آنکه آنحضرت بالشکر خود در هوا سیر میکردند از جهت هجوم نظارگیان بوده باشد یا توهم آنکه مبادا در آنجا بساط فرود آید یا آنکه در آن وقت آنحضرت
بر زمین سواره سیر میکرده باشند و در حدیث سابق از قصه مورچه جواب دیگر برای این شبهه ظاهر میشود غافل مباش و در روایت دیگر منقول است
که خروج مقرری هر روز حضرت سلیمان هفت کرور بود پس حیوانی از حیوانات در روزی سر برآورد و گفت ای سلیمان امروز مرا ضیافت کن
حضرت سلیمان فرمود که آذوقه یکساله لشکر خود را برای او حاضر کردند و کنار دریا تا مانند کوه عظیمی شد پس آن ماهی سر از دریا بیرون آورد و
همه آن آذوقه را خورد و گفت ای سلیمان تمام قوت من کو این بعضی از قوت یک روزه من بود پس سلیمان تعجب کرد و فرمود که آیا در دریا
مثل تو جانوری در بزرگی هست گفت هزار گروه هستند مثل من پس سلیمان گفت سُبْحَانَ اللهِ الْمَلِكِ الْعَظِيمِ و در روایت دیگر نقل کرده اند که
روزی گنجشک نری با ماده خود میگفت که چرا نمی گذاری که با تو جفت شوم اگر خواهم قبه سلیمان را بمنقار خود میتوانم بکنم و در دریا افکنم چون این سخن
آن را بسمع شریف سلیمان رسانید تبسم نمود و حکم فرمود که هر دو را حاضر کنند پس گنجشک نر خطاب نمود که آیا آن دعوی که کردی بعمل میتوانی آورد گفت
نه یا رسول الله ولیکن آدمی خود را زینت میدهد و عظیم می نماید نزد زن خود و عاشق را ملامت نمیتوان کرد بر آنچه بگوید پس سلیمان با ماده خطاب
فرمود که چرا با او مضایقه میکنی در آنچه میخواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو میکند گنجشک ماده گفت ای پیغمبر خدا او دوست من نیست دروغ میگوید و
دعوی باطل میکند زیرا که با من دیگری را دوست میدارد پس سخن آن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از معبد خود بیرون
نیامد و دعا میکرد که حق تعالی دل او را از لوث محبت غیر خود پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی سلیمان
شنید که گنجشک نری با ماده میگوید که نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید پسری خدا بما کرامت فرماید که یاد خدا بکند که پایه شده ایم حضرت
سلیمان از سخن او خندید و گفت این نیت بهتر از پادشاهی من است و روزی بلبل خواند و سلیمان گفت او
میگوید که من نیم خرمائی خورده ام پس خاک بر دنیا باد و فاخته صدا زد گفت میگوید کاش این خلائق خلق نشده بودند و طاوسی صدا زد فرمود
که میگوید هر چه میکنی جزا می یابی و هدهدی صدا کرد فرمود که میگوید کسی که رحم نکند بر او رحم نمیکنند و صرد که جانوریست که در نخلستان میباشد
صدا زد فرمود که استغفار کنید ای گناهکاران و طوطی صدا زد فرمود که میگوید که هر زنده میمیرد و هر نوی کهنه میشود و پرستکی خوانندگی کرد
فرمود که میگوید که کار خیری پیش بفرستید تا بعد مردن آنرا بیابید و کبوتری خواند فرمود که میگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى مِلْءَ سَمٰوَاتِهِ وَ أَرْضِهِ
و قمری خواند فرمود که میگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى فرمود که کلاغ بر عشاران نفرین میکند و کورکوره میگوید کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ یعنی همه چیز
هلاک میشود بغیر ذات مقدس حق تعالی و سفر و میگوید هر که ساکت شد سالم ماند و سبز قبا میگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ وَ بِحَمْدِهِ و دراج میگوید الرَّحْمٰنُ
عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ

فصل سوم در بیان قصه آنحضرت است با بلقیس علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت سلیمان بر تخت خود می نشست
جمیع مرغان که حق تعالی مسخر او گردانیده بود حاضر میشدند و سایه می افکندند بر هر که نزد تخت آنحضرت حاضر بود پس روزی هدهد غایب شد از میان
آن مرغان و از جای آن آفتاب بر دامن آنحضرت تابید پس بجانب بالا نظر کرد و هدهد را ندید چنانچه حق تعالی فرموده است وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ
مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ یعنی جستجو نمود هدهد را پس گفت چیست مرا که نمی بینم هدهد را بلکه او غایب است و حاضر نیست لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا
شَدِيدًا البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت و مرویست یعنی پرش میکنم و در آفتاب می اندازم أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ یا او را ذبح میکنم

اَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ یا بیاورد برای من حجتی قوی و عذری ظاهر فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ پس مکث کرد اندک زمانی که هدهد پیدا شد وسلیمان ازو
کجا بودی فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ پس گفت هدهد که دانستم و علم من احاطه کرد بچیزی که علم تو بآن احاطه نکرده و
از برای تو از جانب شهر سبا خبر محقق متیقن که در آن شکی نیست إِنِّي وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ بدرستی که من یافته ام
زنی را که پادشاه ایشان است یعنی بلقیس دختر شراحیل بن مالک و او داده شده است از هر چیز که پادشاهان را بآن احتیاج می باشد و
او راهست تختی بزرگ وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ یافتم او را و قوم او را که سجده می کنند از برای آفتاب بغیر از خدا
وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ
وَمَا تُعْلِنُونَ و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحه ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق پس ایشان
هدایت نمی یابند بسوی حق و زینت داده است برای ایشان که سجده نکنند برای خداوندی که بیرون می آورد چیزهای پنهان را در آسمانها
و زمین و میداند آنچه پنهان می کنند و آنچه اظهار میکنند اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ خداوند عالمیان که بجز او خداوندی
نیست و پروردگار عرش عظیم است قَالَ سَنَنظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ گفت بزودی نظر خواهیم کرد که آیا راست گفته یا بوده
از دروغ گویان اذْهَب بِّكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ ببر نامه مرا اینک پس بینداز آنرا بسوی ایشان پس برگشت
کن از ایشان و پنهان شو پس ببین با یکدیگر در باب این نامه چه میگویند قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ إِنَّهُ مِن سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ علی بن ابراهیم روایت کرده است که هدهد گفت که او بر تخت عظیمی نشسته است و من
داخل تخت او نمیتوانم شد سلیمان فرمود که نامه را از بالای قبه او بینداز پس هدهد رفت بشهر سبا و از روزنه قصر بلقیس نامه را بدامن او انداخت
چون نامه خواند ترسید و روسای لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است که ای گروه اشراف لشکر من بدرستی که انداخته شد بسوی
من نامه کریمه و بزرگوار علی بن ابراهیم گفته است که یعنی مهر کرده شده و از حضرت صادق منقول است که از کرامت نامه آنست که سرش را
مهر کنند بدرستی که آن نامه است از سلیمان و در ابتدای آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم اول مضمون نامه آنست که سربلندی و
تکبر مکنید و بیائید بسوی من ایمان آورندگان و انقیاد کنندگان قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّىٰ تَشْهَدُونِ
بلقیس گفت ای بزرگواران فتوی دهید مرا در کار من نبوده ام من جزم کننده و امضا کننده امری را تا شما حاضر شوید قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ
شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ گفتند اصحاب قوتیم و صاحب بأس و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی تست و اختیار با تست پس نظر کن که چه
میفرمائی تا ما اطاعت کنیم و شیخ طوسی روایت کرده است که سرکرده های لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان مشوره میکرد و هر
سرکرده هزار نفر بودند از لشکریان او قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَٰلِكَ يَفْعَلُونَ یعنی
پادشاهان چون داخل شهری میشوند فاسد میگردانند اهل آنرا و عزیزان آن شهر را ذلیل میگردانند پس خدا تصدیق قول او فرمود که چنین می
پادشاهان و عادت ایشان اینست چنین تفسیر کرده اند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس بلقیس بقوم خود گفت که اگر این
از جانب خداست چنانچه دعوی می کند پس ما را تاب مقاومت او نیست زیرا که بقدرت وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِم بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ ...
و بدرستی که من میفرستم بسوی ایشان هدیه پس انتظار می برم که چه خبری آورند رسولان علی بن ابراهیم گفته است که بلقیس گفت
اگر پادشاه است میل بدنیا میکند و هدیه ما را قبول میکند و خواهیم دانست که قدرت ندارد که بر ما غالب شود پس حقه برای سلیمان

او در آن حقه گذاشت ... گران بها سے بود و برسول خود گفت که بگو که بے آہن و آتش این گوہر را سوراخ کند چون رسول آن دانہ را نزد آنحضرت آورد و پیغام بلقیس را رسانید سلیمان کرم را حکم فرمود که رشته را در دہان گرفت و آن دانہ را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون آورد فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ پس چون رسول بلقیس نزد حضرت سلیمان آمد سلیمان گفت آیا مرا امداد و اعانت بمال خود میکنند پس آنچه خدا بمن عطا فرموده است بهتر است از آنچه بشما داده است بلکه شما بهدیه خود شاد میشوید ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ برگرد با ہدیہا سے خود که آورده بسوے ایشان پس البته من خواهم آمد بسوی ایشان با لشکرے چند که ایشانرا تاب مقاومت نباشد و بیرون خواهم کرد ایشانرا از شهر خود با مذلت و خواری علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول بلقیس بسوی او برگشت و عظمت و شوکت و قوت سلیمان را برا سے او بیان کرد او دانست که تاب برابری و مقاومت ندارد از روی انقیاد و اطاعت بجانب آنحضرت روانه شد و چون حق تعالی خبر داد سلیمانرا که او متوجه گردیده و می آید و نزدیک رسیده است آنحضرت بجنیان و شیاطین که در خدمت او می بودند گفت میخواهم که قبل از آنکه بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضر سازید چنانچه حق تعالے میفرماید قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ گفت ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من کدام یک از شما مے آورد تخت او را نزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ گفت خبیث متمرد و صاحب قوتے از جنیان که من می آورم او را برا سے تو پیش از آنکه تو از جا سے خود برخیزے و بدرستی که من بر برداشتن آن تخت توانا و امینم پس سلیمان گفت نه از این زودتر میخواهم قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ گفت آنکسی که نزد او علمی از کتاب یعنی لوح محفوظ یا کتابہا سے آسمانی بود که آن آصف بن برخیا وزیر آنحضرت بود و اسم اعظم میدانست که من می آورم آن تخت را برا سے تو پیش از آنکه دیده برهم زنی پس خدا را بنام بزرگ خواند و پیش از چشم برهم زدن سلیمان تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ پس چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت این از فضل و احسان پروردگار من است تا امتحان نماید مرا که آیا شکر میکنم او را یا کفران نعمت او مینمایم و هر که شکر کند خدا را پس شکر نکرده است مگر از برا سے نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستی که پروردگار من بے نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرگوار است قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ گفت سلیمان که تغیر دهید هیئت تخت او را تا ببینیم که آیا بزرگی و فطانت هدایت می یابد باآنکه تخت اوست یا از آنها خواهد بود که هدایت نمی یابند فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ پس چون آمد بلقیس نزد سلیمان باو گفتند آیا چنین است عرش تو گفت گویا آنست و پیش از این معجزه علم به پیغمبری و حقیقت تو با داده شده بود و بودیم اسلام آورندگان وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ و منع کرده بود او را از ایمان آوردن بخدا آنچه می پرستید بغیر از خدا یا منع کرد خدا یا سلیمان او را از آنچه می پرستید بغیر از خدا بدرستی که او بود از جماعت کافران قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ علی بن ابراهیم روایت کرده است که پیش از آمدن بلقیس سلیمان امر کرده بود جنیانرا که خانه از شیشه برا سے او ساخته بودند و بر روی آب گذاشته بودند پس چون بلقیس آمد گفتند باو که داخل شو در عرصه قصر پس او گمان کرد

گریبان بالا زد و از ساقهای خود بالا کرد پس ظاهر شد که موی بسیار بر ساق او بود پس سلیمان گفت که این عرصه است نرم که از شیشه ساخته‌اند
پس بلقیس گفت من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را می‌پرستیدم و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار
عالمیان است علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس سلیمان او را بعقد خود درآورد و بلقیس دختر شرح حمیری بود و شیاطین را حکم فرمود که چیزی بسازند که موها
را از پا ... زائل کردانند پس حمامها بعمل آوردند و نوره ساختند پس حمام و نوره از چیزهائیست که شیاطین برای بلقیس ساخته‌اند همچنین
آسیاهای که آب بگرداند در زمان آن حضرت بهم رسید و حضرت صادق فرمود که از جمله علومی که حقتعالی بسلیمان عطا فرموده بود دانستن جمیع لغتها و زبان
مرغان و حیوانات و درندگان بود و چون بجنگاه جنگ می‌شد بفارسی سخن میفرمود و چون بمجلس دیوان می‌نشست برای نسق لشکریان و اعمال
مملکت خود بلغت رومی سخن میفرمود و چون بازنان خود خلوت میفرمود بزبان سریانی و نبطی سخن میگفت و چون در محراب عبادت خلوت
با پروردگار خود بلغت عربی مناجات میکرد و چون بر مسند شریف قضا و حکم مرافعه و ملاقات ملوک و ایلچیان متمکن می‌شد بلغت عربی
مؤلف گوید که در کیفیت ظاهر شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید باین زمان قلیل خلافست بعضی گفته‌اند که ملائکه از روی هوا آوردند و بعضی
گفته‌اند که باد از روی هوا آورد و بعضی گفته‌اند که حقتعالی حرکت سیری در آن تخت قرار داد که خود آمد و بعضی گفته‌اند که خدا آنرا در مکان خود معدوم گرداند
و مثل آنرا بقدرت کامله خود در این مکان موجود گردانید و آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود یکی از دو وجه است اول آنکه حقتعالی قطعهای زمین در مابین مکان حضرت
سلیمان و زمینی که تخت بر آن قرار داشته بود فرو برد و زمین تخت حرکت کرد تا تخت را بسلیمان رسانید و زمین برگشت و زمینهای ... دیگر
... اگر کسی گوید که بناها و ... حیوانات و درختان که در این مابین بودند چه شدند جواب آنست که ممکنست که حقتعالی بقدرت کامله خود آنها
بجانب راست و چپ حرکت داده ... تا که چیزی محاذی تخت نمانده باشد دوم آنکه حقتعالی تخت را بزمین فرو برده و از زیر زمین آنرا حرکت داده
باشد تا بزیر تخت سلیمان رسید و از آنجا بیرون آمد و این دو وجه بعقل نزدیک تر است و هر دو وجه بعقل نزدیک تر است و هر دو وجه در احادیث
معتبره وارد شده است چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که وزیر و وصی سلیمان باسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرو رفت آنچه در میان
تخت سلیمان و تخت بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین آن تخت بزمین این تخت رسید و سلیمان تخت را کشید و زمین برگشت
کمتر از چشم زدن و سلیمان گفت که چنان خیال کردم که از زیر تخت من بیرون آمد و در احادیث صحیحه و معتبره بسیار از امام محمد باقر و جعفر
و امام علی نقی علیهم السلم منقولست که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم هست و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از اینها بود که تکلم بآن نمود که شکافته
رفت آنچه از زمین و میان او و تخت بلقیس بود تا بدست خود تخت را گرفت و بروایت دیگر دو قطعه زمین بیکدیگر رسید و تخت از آن قطعه
باین قطعه منتقل شد در کمتر از چشم زدن زمین بحال خود برگشت و از آن اسمای اعظم هفتاد و دو تا را خدا بما داده است و یکی
که باحدی از خلق خود نداده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از امام موسی پرسید که آیا جمیع علوم پیغمبران به پیغمبر آخر الزمان بمیراث رسید
آنحضرت فرمود که بلی خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است مگر آنکه محمد از او داناتر است راوی گفت عیسی مرده زنده میکرد باذن خدا
راست گفتی و سلیمان نیز زبان مرغان را میفهمید و رسول خدا بر همه این منزلتها قادر بود فرمود که بدرستی که سلیمان طلب هدهد کرد چون
نیافت او را در جای خود بخشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و از برای آن بغضب آمد که او را بر آب دلالت میکرد
بود پس هدهد مرغی بود و باو علمی داده بودند که بسلیمان داده بودند و حال آنکه باد و موران و جنیان و آدمیان و دیوان
همه فرمان او بودند و آب را در زیر هوا نمیدانست و مرغ آنرا میدانست و حق تعالی در قرآن میفرماید که اگر قرآنی

اگر کوهها را بآن براه میتوان انداخت و زمین بآن پاره پاره میتوان کرد و مرده ها را بآن زنده میتوان کرد این قرآنست و آن قرآن نزد ماست
و آب در زیر هوا میدانیم و در کتاب خدا آیه چند هست که برای هر امری که بخوانیم آن حاصل میشود و بسند معتبر منقولست که یحیی بن اکثم قاضی سوال کرد
که آیا سلیمان محتاج بود بعلم آصف پسر برخیا حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که آن کسی که علمی از کتاب نزد او بود آصف پسر برخیا بود و سلیمان عاجز
نبود از دانستن آنچه آصف میدانست ولیکن میخواست که فضیلت آصف را بر جنیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند که آصف بعد از او حجت خدا و خلیفه او
خواهد بود و آن علم که آصف میدانست از علومی بود که سلیمان باو سپرده بود بامر خدا ولیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند چنانچه در
حیات خود داود سلیمان را حکم خود آموخت تا امامت و پیغمبری او را بعد از داود بدانند از برای تاکید حجت بر خلق و بسند حسن منقولست که حضرت صادق فرمود که گروهی
انکار میکنند گفته امیر المؤمنین را که اگر خواهم میتوانم این پای خود را بردارم و بر سینه معاویه بزنم در شام که او را از تختش سرنگون بیندازم و انکار نمیکنند این را که آصف
وصی سلیمان بیک چشم زدن تخت بلقیس را گرفت نیز و سلیمان حاضر گردانید آیا پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصی او بهترین اوصیا نیست آیا وصی
پیغمبر ما را کمتر از وصی سلیمان میدانند خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق میکنند و فضیلت ما را منکر میشوند و در روایت معتبر دیگر منقولست که ابو حنیفه
از حضرت صادق پرسید که چرا سلیمان از میان سایر مرغان هدهد را تفقد نمود فرمود که برای آنکه هدهد آب در زیر زمین میدید چنانچه شما روغن را در میان
شیشه می بینید پس ابو حنیفه خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت آنکه آب را در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاک نمی بیند تا بدام می افتد حضرت فرمود
که مگر نمیدانی که قضا و قدر بصر را می پوشاند و در دعای نور منقولست که خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرده و بسند معتبر
از حضرت امام حسن عسکری منقولست که حقتعالی مخصوص گردانید محمد را بسوره فاتحة الکتاب و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبران را بغیر از سلیمان که
بسم الله الرحمن الرحیم را از این سوره باو عطا فرمود چنانچه حقتعالی یاد کرده است که در اول نامه خود نوشته بود **مؤلف گوید** که غرایب بسیار در این قصه
در کتب مذکور است و بعضی را در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام و چون باسانید معتبره روایت نشده بود در این کتاب اکتفا بروایات معتبره کردم

فصل دربیان مواعظ و احکام و وحیها که بر آن حضرت نازل گردیده و نوادر احوال آنحضرت است تا وفات آنحضرت و آنچه بعد از وفات آنحضرت سانح
شد حقتعالی میفرماید وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا
و یاد کن داود و سلیمان را در وقتی که حکم میکردند در زراعت در هنگامی که در شب گوسفند قوم در آن زراعت چریده بود و ما بودیم مر حکم ایشان را حاضر و دانا
پس فهمانیدیم حکم را بسلیمان و هر یک را حکمت و دانائی داده بودیم و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود و او را باغ انگوری
بود و گوسفندان شخصی شب در آن باغ افتادند و فساد کردند پس صاحب باغ گوسفندان را مرافعه آورد بخدمت داود پس داود گفت که بروید نزد سلیمان
تا حکم کند میان شما چون بخدمت آنحضرت رفتند فرمود که اگر گوسفند اصل و فرع درخت را همه خورده است بر صاحب گوسفندان لازم که گوسفند را با بچه
باغ بدهد با هر فرزندیکه در شکم آنهاست و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درختها بحال خود است پس فرزندان گوسفندان می باید بصاحب باغ بدهد
نه اصل گوسفند را و حکم داود نیز چنین بود ولیکن میخواست که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از او وصی اوست و اختلافی در حکم نکردند و اگر اختلاف میکردند
حقتعالی میفرمود وَكُنَّا لِحُكْمِهِمَا شَاهِدِينَ و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که هیچ یک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو میکردند و انتظار وحی
الهی میکشیدند پس حقتعالی بسلیمان حکم این قصه را وحی نمود تا فضیلت او ظاهر گرداند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که امامت عهدیست
از جانب خدا که از برای جماعتی بخصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام برده و تعیین کرده است و امام را اختیار آن نیست که امامت را از امام بعد
از خود که خدا مقرر کرده است بگرداند بدیگری بدرستی که حقتعالی وحی نمود بسوی داود که وصی از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته است

[illegible] پیغمبری که مبعوث گردید [illegible] زبور [illegible] و چند فرزند داشت و در میان ایشان طفلی بود
[illegible] شنیده است پس داود نزد آن زن رفت و گفت حقتعالی بسوی من وحی فرموده است که وصی از اهل خود بگیرم
گفت که فرزندان مرا [illegible] گفت من نیز [illegible] چون بود که سلیمان وصی او باشد پس
حق تعالی وحی نمود بسوی داود که تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من بتو برسد پس بعد از اندک زمانی دو شخص نزد داود آمدند
منازعه در باب گوسفندان و باغ انگور پس حقتعالی وحی نمود بداود که فرزندان خود را جمع کن پس هر یک از آنکه در این قصه بحق حکم
کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود پس داود فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم دعوای خود را ذکر کردند سلیمان گفت ای صاحب
باغ گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند گفت در شب فرمود که حکم کردم ای صاحب گوسفندان که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال بصاحب
باغ بدهی داود گفت چرا حکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم میکنند سلیمان گفت که درخت از اصل کنده نشده است
بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و همین میوه امسال خورده است پس باید که اصل اموال گوسفندان از او باشد اگر درخت از بیخ کنده بود می بایست که
گوسفندان را به او بدهد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که حکم حق آنست که سلیمان کرد ای داود تو اراده کردی چیزی را و ما چیز دیگر اراده نمودیم پس داود نزد زن
خود رفت گفت ما اراده چیزی داشتیم و خدا چیز دیگر اراده داشت و شد آنچه خدا میخواست و ما راضی شدیم بحکم خدا و منقاد شدیم حکم او را مؤلف گوید
که اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند که میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم این واقعه و هر یک به جهت حکم کردند و اجتهاد
سلیمان درست تر بود و باین قصه متمسک شده اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است و چون بدلائل و نصوص ثابت شده است
و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا بظن و گمان و اجتهاد سخن نمیگویند و آنچه میگویند بعلم قطعی و وحی و الهام
میگویند بر ایشان ظاهر گردیده است پس باید که اختلاف در میان ایشان نباشد و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد و احادیث معتبره
دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود چون میخواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی اسرائیل این حکم را بآنحضرت گذاشت که حکم
در آن را او بکند و خطای بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود می کردند بر ایشان ظاهر گرداند یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد منظور وصی
گردیده بود حقتعالی این حکم را بسلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند و بعضی از احادیث که دلالت میکند بر منازعه
داود با سلیمان در این قضیه محمول بر تقیه است یا بر آنکه بحسب ظاهر بر سبیل مصلحت آنحضرت معاوضه میفرمود که بر دیگران حقیقت و فضیلت
سلیمان ظاهر شود دیگر چه محتمل است که این حکم در آن زمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد بنابر اینکه نسخ جزئی
در زمان پیغمبران غیر اولو العزم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان خواهد بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که حضرت سلیمان فرمود که خدا بما عطا کرده است آنچه بمردم عطا کرده است و آنچه بایشان عطا نکرده است و بما تعلیم کرده است آنچه بمردم
تعلیم کرده است و آنچه نکرده است پس نیافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان و میانه روی کردن در خرج کردن
در حال توانگری و پریشانی و حق را گفتن در حال خشنودی و در حالت غضب و تضرع بجناب مقدس الهی کردن بر هر حالی و بسند معتبر از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که مادر حضرت سلیمان گفت که ای فرزند زینهار که خواب بسیار مکن در شب که خواب بسیار کردن آدمی را پریشان و فقیر
میگرداند در روز قیامت و در حدیث دیگر منقولست که حضرت سلیمان بفرزند خود گفت که ای فرزند زنهار که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست
و موجب حدوث عداوت میگردد میان برادران مؤمن و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت سلیمان روزی با اصحاب خود

گفت که حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوار نیست احدی را بعد از من مسخر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان را
و آموخته است بمن سخن مرغان را و هر چیزی بمن عطا فرموده است و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یک روز تا شب بشادی نگذرانیده ام
می خواهم فردا داخل قصر خود شوم و بر بام برآیم و بسوی مملکتهای خود نظر کنم پس کسی را رخصت مدهید که نزد من آید تا بر من امری وارد نشود که
عیش و شادی مرا بکدورت مبدل گرداند گفتند چنین باشد چون روز دیگر شد بامداد عصای خود را در دست گرفت و بر بلندترین جای از قصر بالا
رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر می کرد بسوی مملکتهای خود و شاد بود بآنچه حق تعالی باو عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوان خوش روی
پاکیزه و جامه افتاد که از بعضی از گوشه های قصرش پیدا شد چون او را دید گفت کی ترا داخل این قصر کرد و امروز می خواستم که تنها باشم و برخصت کی
داخل شدی آن در جواب گفت که پروردگار این قصر مرا داخل کرد و برخصت او داخل شدم سلیمان گفت پروردگار قصر احق است بآن از من پس بگو
کیستی تو گفت من ملک موتم پرسید که برای چکار آمده گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت بیا و بآنچه مامور شده بعمل آور که امروز می خواستم
که روز شادی من باشد و خدا نخواست که شادی من در غیر لقای او باشد پس ملک موت روح مطهر آنحضرت را قبض نمود در همان حالت که بر عصا
تکیه داشت و مردم بسوی او نظر میکردند و گمان میکردند که زنده است پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان هم رسید بعضی گفتند که او در این
ایام بسیار برین عصا تکیه کرده و تعب نکشیده و از خواب نبرده و چیزی نخورده و نیاشامیده می باید او پروردگار ما باشد و واجب است که او را پرستیم و گروهی
گفتند که سلیمان جادوگر است و بجادو در دیدهٔ ما چنین ایستاده است و در واقع چنین نیست و مومنان گفتند که او بنده و پیغمبر خدا است و حق تعالی هر نحو
که خواهد امور او را تدبیر می نماید پس چون اختلاف در میان ایشان بهم رسید خدا ارضه را فرستاد که میان عصای آنحضرت راه کرد و عصا شکست و آنحضرت
از قصر خود بر افتاد پس جنیان شکر نعمت ارضه را بر خود لازم گردانیدند و باین سبب هر جا که ارضه هست نزد او آبی و خاکی حاضر میسازند که آلت او باشد
و اینست معنی قول حق تعالی فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ یعنی پس چون مقدر کردیم و حکم کردیم براو
مرگ را دلالت نکرد جنیان را بر مرگ او مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ
پس چون سلیمان بر رو افتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان که اگر جنیان علم الغیب میدانستند نمی ماندند در عذاب خوار کننده
حضرت صادق فرمود که والله آیه باین نحو نازل شده فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْإِنْسُ أَنَّ الْجِنَّ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ یعنی آنوقت بر آدمیان
معلوم شد که اگر جنیان میدانستند غیب را نمی ماندند درین مدت در عذاب خوار کننده یعنی آن خدمت و عملیکه بعد از فوت سلیمان بفرموده او میکردند و
بسند حسن از امام محمد باقر منقول است که فرمود حضرت سلیمان جنیان را که برای او قبه از آبگینه ساختند و در میان دریا گذاشتند و حضرت سلیمان داخل آن قبه شد
و بر عصای خود تکیه فرموده و زبور تلاوت می نمود و شیاطین در برابر او خدمت میکردند و او ایشان را میدید و ایشان او را میدیدند ناگاه التفات بکنار قبه شد
پس مردی را دید در میان قبه گفت تو کیستی گفت منم آنکه رشوت قبول نمی کنم و از پادشاه نمی ترسم من ملک موتم پس بهمان هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود
او را قبض روح نمود و جنیان نظر میکردند و او را بهمان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده میدیدند و تا یک سال بخدمات مرجوعه قیام می نمودند و جرات استعلام
احوال آنحضرت نمیکردند و تغییری در احوال او نمیدیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آنحضرت را خورد و آنحضرت افتاد پس جنیان شکر ارضه می کنند
و هر جا که باشد آب و خاک باو میرسانند پس چون سلیمان از دنیا مفارقت نمود شیطان کتابی در سحر نوشت و در پشت آن کتاب نوشت که این کتابیست
که وضع کرده است آصف پسر برخیا از برای پادشاه خود سلیمان پسر داود از ذخیرهای گنجهای علم در آن کتاب نوشت که هر که فلان کار خواهد بکند باید که
فلان سحر بکند و هر که فلان امر خواهد فلان عمل بسازد و باید که فلان جادو بکند و این کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد و از آنجا بر مردم ظاهر گردانید

پس کافران گفتند که غلبهٔ سلیمان بر ما بسبب سحرهائی بود که درین کتاب نوشته است و مؤمنان گفتند که او بندهٔ خدا و پیغمبر او بود و آنچه میکرد باعجاز پیغمبری
و بقدرت ربانی میکرد و اشاره باین قصه است و آنچه حق تعالی فرموده است که وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ
الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ یعنی متابعت کردند یهودان آنچه را خواندند یا افترا کردند در پادشاهی یا در زمان او کافر نشد سلیمان و این سحرها از او نبود
و لیکن شیاطین در پادشاهی سلیمان یا در زمان او کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند و بسند صحیح از حضرت صادق علیه و علی آبائه الصلوة والسلام منقول است که
که حق تعالی وحی نمود بسوی سلیمان که علامت مرگ تو آنست که درختی در بیت المقدس بیرون خواهد آمد که آنرا خرنوبه میگویند پس روزی آنحضرت نظر افتاد بر درختی که
در بیت المقدس روئیده بود پس خطاب نمود بآن درخت که چیست نام تو گفت خرنوبه نام دارم پس بجانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود و ایستاده در همان ساعت
حق تعالی قبض روح او نمود و آدمیان و جنیان بطریق معهود خدمت او میکردند و در آنچه ایشان را بآن امر فرموده بود می شتافتند و گمان میکردند
که او زنده است تا ارضه عصای آنحضرت را تهی کرد و افتاد پس دست از عمل خود کشیدند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد مؤلف گوید که مشهور آنست که عمر آنحضرت پنجاه و سه سال
و مدت پادشاهی و پیغمبری آنحضرت چهل سال بود و بعد از چهار سال که از ابتدای پادشاهی آنحضرت گذشت شروع کرد بساختن بیت المقدس و قدری
از آن مانده بود که در مدت یک سال که فوت آنحضرت معلوم نبود تمام کردند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که بنی اسرائیل از حضرت سلیمان
التماس کردند که پسر خود را بر ما خلیفه گردان سلیمان فرمود که او صلاحیت خلافت ندارد و چون ابرام و الحاح میکردند فرمود که مسئله چند از وی میپرسم اگر
جواب گفت او را بر شما خلیفهٔ خود میگردانم پس پرسید که ای فرزند چیست مزهٔ آب و مزهٔ نان و ضعف و قوت آواز از چه چیز می باشد و موضع عقل از بدن
آدمی کجاست و از چه چیز سنگی و بی رحمی و رقت و رحم بهم میرسد و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو می باشد و کسب بدن و محرومی آن از کدام عضو
می باشد پس او از هیچیک جواب نتوانست گفت پس حضرت صادق علیه الصلوة والسلام فرمود که مزهٔ آب زندگانی است و مزهٔ نان قوت است و
قوت آواز و ضعف آن از زیادتی و کمی گوشت گرده می باشد موضع عقل دماغ است مگر نمی بینی که کسی را که کم عقل است میگویند چه سبک است
دماغ او و بی رحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل می باشد نمی شنوی که حق تعالی میفرماید که وای بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا و تعب و استراحت
بدن از پاهاست هرگاه پاها بتعب افتاده اند در راه رفتن بدن بتعب می افتد و چون پاها استراحت یافتند بدن استراحت می یابد و کسب کردن بدن
و محرومی آن از دستهاست اگر عمل میکند آدمی بدستهای خود برای بدن روزی و نعمت دنیا و عقبی بهم میرسد اگر بدست کار نمیکند بدن محروم میشود

باب بست و سوم

در بیان قصهٔ قوم سبا و اهل ثرثار است حق تعالی میفرماید لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا
لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ یعنی بتحقیق که بود قبیلهٔ سبا را در مسکنهای ایشان و شهرهای ایشان آیتی و حجتی بر وجود حق تعالی و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت که
آن دو باغستان بود از جانب راست و چپ شهر ایشان و با ایشان گفت بخورید از روزی پروردگار خود و شکر کنید از برای او که شهر شما شهریست طیب نیکو
خداوند شما پروردگاریست آمرزندهٔ گناهان فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ
پس اعراض نمودند و شکر نعمت نکردند پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را یعنی سیل سخت را یا سیلی را که از باران تند عظیم برخاست یا سیلی را که از موشهای
بزرگ بهم رسید که سد ایشان را خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان بعوض آن دو باغستان ایشان دو باغستان دیگر که در آنها
درخت مغیلان یا مسواک و درخت گز و اندکی از درخت سدر بود ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ

این جزا دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ما کردند و آیا جزا میدهیم بعقوبت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ و گردانیده بودیم میان ایشان و میان شهرها که برکت کرده بودیم بآنها یعنی شهرهای شام شهرها و قریها متصل بیکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بود و اندازه قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان که مسافر ایشان بامداد و پسین در شهری از آن شهرها فرود می آمد و بایشان گفته میشد بزبان مقال یا حال که سیر کنید درین شهرها شب و روزها ایمنی از هر خوفی و در بعضی از روایات وارد شده است که این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر علیه السلام بهم خواهد رسید فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ پس گفتند بسبب بسیاری طغیان نعمت که ای پروردگار ما دوری بینداز میان سفرهای ما که این شهرها بسیار بیکدیگر نزدیک است و ستم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مثل میزنند مردم به پراکندگی ایشان در میان عرب و پراکنده کردیم ایشان را هر گونه پراکندگی که هر قبیله از ایشان بطرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق بدرستی که در قصه ایشان آیتی چند هست برای عبرت گرفتن هر صبر و شکر کننده و بسند حسن از حضرت صادق منقول است که آنحضرت در تفسیر این آیات کریمه فرمود که اینها گروهی بودند که شهرها متصل بیکدیگر داشتند که یکدیگر را می توانستند دید و نهرهای جاری و اموال و مزرعهای ظاهر داشتند پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند نعمتهای خدا را نسبت بخود پس حق تعالی سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد و خانهای ایشان را غرق و مالهای ایشان را برد و بعوض باغ های معمور ایشان آن باغها بهم رسید که خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سلیمان امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سد عظیمی از سنگ و آهک بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سبا جاری بود و از آن خلیج راهی چند بسوی آن سد گشوده بودند و آن سد سوراخها داشت که هرگاه که می خواستند آن سوراخها را می گشودند و آب بقدر احتیاج ایشان بر شهر و مزارع ایشان جاری میشد و دو باغستان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود و کسیکه در میان باغستان ایشان میرفت تا ده روز آفتاب بر او نمی تابید از معموری باغات ایشان چون گناه را بسیار کردند و از امر و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند و نهی و نصیحت صالحان منتزجر از اعمال قبیحه خود نشدند حق تعالی بر سد ایشان موشهای بزرگ مسلط گردانید که هر یک از آنها سنگ بزرگی چند را می کندند و بدور می انداخت که مرد تنومندی نمی توانست برداشت بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک آن بلاد کردند و پیوسته آن موشها بکندن آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب کردند و بناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ کند چنانچه حق تعالی بیان قصه ایشان فرموده است و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقول است که فرمود که من انگشتهای خود را بعد از طعام می لیسم بمرتبه که می ترسم که خادم من گمان کند که این از حرص من است بلکه چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است بدرستیکه گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان بایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند که آنرا ثرثار می گفتند پس از وفور نعمت بنانهای نفیس که از مغز خالص گندم پخته بودند استنجا میکردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از آن نانهای نجس جمع شد روزی مرد صالحی گذشت بزنی که طفل خود را باین نان استنجا می کرد پس گفت از خدا بترسید و بنعمت الهی مغرور مشوید و کفران نعمت خدا مکنید آن زن گفت گویا ما را از گرسنگی می ترسانی تا این نهر ثرثار ما جاری است ما از گرسنگی نمی ترسیم پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن ثرثار را از ایشان قطع کرد و باران آسمان و گیاه زمین را بر ایشان حبس کرد پس محتاج شدند بآنچه در خانهای خود داشتند چون آنها تمام شد محتاج شدند بآن کوهی که از نانهای استنجا کرده جمع شده بود

که در میان خود تیراز و قسمت می کردند

باب بیست و چهارم

در بیان قصص حنظله و اصحاب رس است بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را عمرو می گفتند
بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد پیش از شهادت آنحضرت به سه روز گفت یا امیر المؤمنین ما را خبر ده از قصه اصحاب رس که در کدام
عصر بودند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است و آیا خدا پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه
و بچه نحو هلاک شدند زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را می بینم و خبر ایشان را نمی بینم پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که از حدیثی
سؤال کردی که کسی پیش از تو سؤال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشان را نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند و در کتاب خدا
هیچ آیه نیست مگر آنکه من تفسیر آنرا میدانم و میدانم که در کجا نازل شده است از کوه و دشت و در چه وقت فرود آمده است در شب و روز
پس اشاره بسینه مبارک خود نمود و فرمود که در اینجا علم بی پایان هست ولیکن طلبکارانش کم اند و در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتیکه
مرا نیابند ای تمیم قصه ایشان اینست که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را می پرستیدند که آنرا شاه درخت می گفتند و آنرا
یافث پسر نوح در کنار چشمه غرس کرده بود که آن چشمه را روشناب می گفتند و آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح بیرون آورده بودند
و ایشان را از برای آن اصحاب رس نامیدند که پیغمبر خدا را در زمین دفن کردند و ایشان بعد از حضرت سلیمان بودند و ایشان دوازده
شهر داشتند بر نهری که آنرا نهر رس می گفتند و در بلاد مشرق واقع بود و ظاهر آن نهری باشد که در این زمان ارس می گویند و ایشان را
باعتبار آن نهر اصحاب رس می گفتند و در آن زمان در زمین نهری از آن پر آب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از شهرهای
ایشان نبود و نام شهرهای ایشان این بود آبان و آذر و دی و بهمن و اسفندار و فروردین و اردی بهشت و خرداد و مرداد و تیر و مهر و
شهریور و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود که پای تخت پادشاه ایشان بود ترکوذ پسر غابور پسر یارش پسر سازن پسر نمرود
بن کنعان بود که در زمان ابراهیم بود و آن چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود و در شهری از آن شهرها میوه تخمی از این صنوبر کشته بودند و نهری
از این چشمه که در پای صنوبر بزرگ جاری بود برده بودند تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند و آب آن چشمه ها و نهرها که از آن چشمه
جاری شده بود بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند و از آن آب نمی آشامیدند و می گفتند این آبها سبب زندگانی خدایان ما است
و سزاوار نیست که کسی از زندگی خدای خود کم کند بلکه خود و چهارپایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بکنار آن بود می آشامیدند
و در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن شهرها عید میکردند که اهل آن شهرها حاضر میشدند نزد آن صنوبری که در آن شهر بود و بر روی آن صنوبر پرده از حریر
می کشیدند که انواع صورتها در آن پرده بود پس گوسفندها و گاوها می آوردند و برای آن درخت قربانی میکردند و هیزم جمع میکردند و آتش
در آن قربانیها می انداختند و چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند می شد و میان ایشان و آسمان حائل میشد همه از آن برای
درخت سجده میکردند و می گریستند و تضرع میکردند بسوی آن درخت که از ایشان خشنود گردد پس شیطان می آمد و شاخهای آن درخت را
بحرکت در می آورد و از ساق درخت مانند صدای طفلی فریاد میکرد که ای بندگان من از شما راضی شدم پس خاطرهای شما شاد و دیده های
شما روشن باد پس در آن وقت سر از سجده برمیداشتند و شراب می خوردند و دف و چنگ و انواع سازها را بنغمه در می آوردند و در آن روز
و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند و روز دیگر بجاهای خود بر میگشتند و باین سبب عجم ماههای خود را باین نامها مسمی گردانیدند چنانچه

ابانماه و آذرماه میگویند باعتبار نام آن شهرها چون نهرها هریکه عید شهری بود می گفتند این عید ماه فلان شهرست پس این ماهها بنام آن شهرها مشهور شد و چون عید شهر بزرگ ایشان میشد صغیر و کبیر ایشان بآن شهر می آمدند و نزد صنوبر بزرگ و چشمه حاضر می شدند و سراپرده از دیبا که بانواع صورتها آنرا زینت داده بودند بر سر آن درخت میزدند و از برای آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر سجده میکردند و قربانیها برای آن درخت می آوردند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می آوردند و قربانی میکردند پس ابلیس لعین می آمد و آن درخت را حرکت شدیدی میداد و از میان آن درخت بآواز بلندی با ایشان سخن می گفت و وعدها و امیدواریها میداد ایشان را باضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان دیگر ایشان را امیدوار میگردانیدند پس سرها از سجده برمیداشتند و چندان بخوردن شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول میشدند که مدهوش میگردیدند و دوازده شبانه روز بعدد تمام عیدهای سال مشغول این حال بودند پس بجاهای خود برمیگشتند و چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بطول انجامید حق تعالی پیغمبری از بنی اسرائیل را بر ایشان مبعوث گردانید و بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگاری او دعوت نمود و ایشان پیروی او نکردند پس چون دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته اند و نصایح او از خواب گران غفلت بیدار نمیشوند و بجانب رشد و صلاح خود ملتفت نمیشوند چون هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد با جناب اقدس الهی مناجات کرد و گفت پروردگارا این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن تو امری را اختیار نمیکنند و درختی را می پرستند خشک کن و قدرت و سلطنت خود را بایشان بنما پس چون روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است پس از این حالت متعجب و ترسان شدند و دو فرقه گردیدند گروهی از ایشان گفتند که این مرد که دعوی پیغمبری خدای آسمان و زمین میکند برای خدایان شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خدایان شما بسوی خدای خود گرداند و گروه دیگر گفتند که نه بلکه خدایان شما غضب و خشم کرده اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را میگوید و مذمت ایشان می کند و شما او را ممنوع نمی سازید پس باین سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید پس همه اتفاق کردند بر قتل آنحضرت و انبوبه چند گشاده و طولانی از سرب ساختند و اینها را بیکدیگر پیوند کردند بقدر عمق آن چشمه بزرگ ایشان و در میان چشمه گذاشتند که متصل شد بزمین چشمه و دهانش از آب بیرون بود پس آب میان آنرا خالی کردند و در میان آن انبوبه رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خدا را در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دهان آن چاه افکندند و بیرون آمدند و آن انبوبها را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن چاه را پوشاند پس گفتند الحال امیدواریم که خدایان ما از ما راضی شوند که دیدند که ما کشتیم آن کسی را که ناسزا بایشان می گفت و در زیر بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که طراوت آنها برای ما برگردد پس در تمام آن روز صدای ناله پیغمبر خود را می شنیدند که با پروردگار خود مناجات میکرد و می گفت ای سید من می بینی تنگی جا و شدت غم و اندوه مرا پس رحم کن بر بیکسی و بیچارگی من و زود قبض روح من بکن و تأخیر مکن اجابت دعای مرا تا آنکه برحمت الهی واصل شد صلوات الله علیه پس حق تعالی بجبرئیل وحی نمود که ای جبرئیل این بندگان من که مغرور گشته اند بحلم من و ایمن گردیده اند از عذاب من و غیر مرا می پرستند و پیغمبر مرا کشتند آیا گمان میکنند که با غضب من مقاومت مینمایند و یا از ملک و بادشاهی من بیرون میتوانند رفت و حال آنکه منم انتقام کشنده از هر که معصیت من کند و از عقاب من نترسد بعزت خود سوگند میخورم که ایشان را عبرتی و پندی گردانم برای عالمیان پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد تند سرخی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند

ه بر بلید بکر چسبیدند پس زمین را از زیر ایشان گوگردی کرد افروخته و ابری سیاه بر بالای ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان ز
گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب میشود پس پناه می بریم بخدا از غضب او و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در احادیث
معتبرهٔ بسیار منقول است که اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان با یکدیگر مساحقه میکردند پس خدا ایشان را هلاک کرد بعذاب خود و ابن
بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده اند و ثعلبی نیز در عرائس روایت کرده که اصحاب رس دو گروه
بودند یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی ایشان را در قرآن یاد فرموده است و اهل آن بادیه نشین بودند و گوسفندان بسیار داشتند پس
صالح پیغمبر برای ایشان رسولی فرستاد و او را کشتند و باز رسول دیگر فرستاد و او را کشتند و باز رسول دیگر فرستاد و او را کشتند پس رسول دیگر فرستاد
با ولی و چون رسول را کشتند ولی بر ایشان حجت تمام کرد و آن ماهی را که ایشان می پرستیدند طلبید تا از دریا بیرون آمد و نزد او آمد باز تکذیب
او کردند پس حق تعالی بادی فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان بدریا انداخت پس ولی صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشان را برای صحابه
خود قسمت کرد و نسل آن جماعت منقرض شدند و این قصه را در باب احوال حضرت صالح بیان کردیم پس حضرت موسی فرمود که اما آن جماعتی که حق تعالی
در قرآن ایشان را یاد فرموده است پس ایشان گروهی بودند که نهری داشتند که آنرا رس می گفتند و ایشان را بآن سبب اصحاب رس می گفتند
و در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری بدعوت الهی قیام نماید و او را نکشند و آن نهر در منتهای آذربایجان
بود ما بین آذربایجان و ارمنیه و ایشان چلیپا را می پرستیدند و بروایت دیگر دختران باکره را می پرستیدند و چون سی سالش تمام میشد او را میکشتند
و دیگری را خدا میکردند و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند میشد تا نصف کوههای ایشان میرسید و نمی ریخت بدریا و صحرا
بلکه همین که از مملکت ایشان میگذشت می ایستاد و باز ببلاد ایشان برمیگشت پس حق تعالی در یکماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید و همه را
کشتند پس خدا پیغمبر دیگری بر ایشان مبعوث گردانید و او را بنصرت خود مؤید گردانید که معین او باشد پس آن ولی جهاد کرد با ایشان در راه خدا چنانچه
حق جهاد است چون با او در مقام معارضه در آمدند حق تعالی میکائیل را فرستاد در وقت تخم افشاندن ایشان که در همه وقت بیشتر آب احتیاج داشتند و نهر
ایشان را بدریا متصل کرد که آب نهر ایشان بدریا رفت و چشمه های آن نهر را همه سد کرد و پانصد هزار ملک با میکائیل آمدند و آبهائی که در نهر
مانده بود خالی کردند پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و نهری که در ملک ایشان بود خشک گردید و ملک موت را فرستاد که جمیع حیوانات
ایشان را کشت و باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامها و متاعهای ایشان را پراگنده کردند و بسر کوهها و بدریاها افکندند و زمین را
امر فرمود که طلا و نقره و کوزها و ظرف های ایشان را فرو برد و آنها در زیر زمین خواهد بود تا قائم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر گردد و آنها را از برای او
از زمین بیرون خواهد آورد پس چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال پس قلیلی
از ایشان بخدا ایمان آوردند و خدا ایشان را هدایت نمود بغاری که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت و بآن غار پناه بردند و نجات یافتند
و ایشان بیست و یک مرد بودند و چهار زن و ده پسر و آنها که بر کفر خود ماندند شش صد هزار کس بودند و همه از تشنگی و گرسنگی مردند و احدی از ایشان
باقی نماند پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند بخانهای خود برگشتند و دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و اهلش همه مرده اند پس از روی اخلاص
بدرگاه بخشندهٔ نجات و خلاص تضرع و استغاثه کردند که حق تعالی زراعت و آب و مواشی بر ایشان کرامت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که
باعث طغیان ایشان گردد و سوگندیاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گردد او را یاری کنند و با او ایمان بیاورند و چون حق تعالی
صدق نیت ایشان را دید نسبت بر ایشان ترحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سوال کردند با ایشان عطا فرمود و ایشان از

پیوسته بظاهر وباطن در مقام طاعت وبندگی بودند تا ایشان منقرض شدند واز نسل ایشان گروهی بهم رسیدند که بظاهر اطاعت میکردند ودر باطن منافق بودند پس خدا ایشان را مهلت داد تا آنکه معصیت خدا بسیار کردند ومخالفت دوستان الهی کردند پس حق تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط گردانید که بسیاری از ایشان را کشت وبر آن قلیلی که ماندند طاعونی فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند ونهرها ومنازل ایشان در عرض دویست سال بی صاحب وخراب افتاده بود پس حق تعالی گروهی دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند وسالها بصلاح وسداد بودند پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند ودختران وخواهران وزنان خود را بعنوان صله وهدیه بهمسایه ویار ودوست خود میدادند که با او زنا کنند واین را صله واحسان می‌شمردند تا آنکه از این بدتر عملی را مرتکب شدند ومردان بامردان مشغول اطلاق شدند وزنان را ترک کردند وچون شهوت بر زنان غالب شد ولهاث دختر ابلیس که با شیطان خواهر خود از یک تخم بیرون آمده بود بصورت زنی نزد زنان ایشان آمد وبا ایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردان شما با یکدیگر لواطه میکنند وبا ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند پس اصل این عمل از لهاث بهم رسید پس حق تعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب ودر زمین فرو رفتن را در آخر شب وصدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماند وگمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد وشیخ طبرسی گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خدا را در چاه انداختند وبعضی گفته اند که اصحاب چهارپایان بودند وچاهی داشتند که بر سر آن می نشستند وبت می پرستیدند حق تعالی شعیب را بسوی ایشان فرستاد وتکذیب او کردند پس چاه ایشان خراب شد وایشان بزمین فرو رفتند وبعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله می گفتند پس پیغمبر خدا را کشتند وهلاک شدند وبعضی گفته اند که رس چاهی است در انطاکیه وایشان حبیب نجار را کشتند ودر آن چاه انداختند واز حضرت صادق منقول است که زنان ایشان مساحقه میکردند وخدا ایشان را در تفسیر قول حق تعالی فرموده است وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ که ترجمه اش این است که چه بسیار چاه معطلی وقصر محکمی که اهلش هلاک شده اند وبی صاحب مانده است گفته است که بعضی گفته اند که آن چاهی است که حضرموت بوده است در شهری که آن را حاضورا می گفتند ودر آنجا نزول کردند چهار هزار کس از آنها که بحضرت صالح ایمان آورده بودند وصالح نیز با ایشان بود پس چون بآنجا فرود آمدند حضرت صالح برحمت الهی واصل شد پس باین سبب آن مکان را حضرموت گفتند پس چون ایشان بسیار شدند وبت پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله می گفتند پس او را در میان بازار کشتند وحق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مردند وچاه ایشان معطل شد وقصر پادشاه ایشان خراب شد

باب بست وپنجم

در بیان قصص شعیا وحضرت حیقوق علیهما السلام است ابن بابویه وقطب راوندی از وهب بن منبه روایت کرده اند که در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا وایشان مطیع ومنقاد اوامر الهی بودند پس بدعتها در دین پیدا کردند وهر چند شعیا ایشان را نصیحت کرد واز عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید وچون دیدند که تاب مقاومت لشکر او ندارند توبه کردند وبدرگاه حق تعالی تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیا نازل شد که من توبه ایشان را قبول کردم برای صلاح پدران ایشان وپادشاه ایشان قرحه ودملی در ساق او بود وبنده شایسته بود پس خدا امر نمود شعیا را که امر کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکند واز اهل بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفه خود گرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم کرد وچون شعیا رسالت حق تعالی را باو رسانید او بدرگاه

خدا رو آورد بتضرع و گریه و دعا و گفت خداوندا ابتدا کردی با من بهر نیکی در روز اول و هر چیزی را برای من میسر گردانیدی و بعد از این نیز امیدی بغیر از تو ندارم و اعتماد من در همه امور بر تست و ترا حمد می کنم و از تو چشم احسان دارم و بر عمل بی شناسنده کرده باشم و تو داناتری باحوال من از من سوال می کنم از تو که مرگ مرا تاخیر اندازی و عمر مرا زیاده گردانی و بداری بر آنچه دوست میداری و می پسندی پس حق تعالی وحی نمود بشعیا که من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم پس او را امر کن که مداومت نماید بخوردن آب انجیر که شفای درد او گردانیدم و کفایت کردم از او و از بنی اسرائیل مؤنت دشمن ایشان را پس چون صبح شد دیدند که لشکرهای پادشاه بابل همه مردند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل با نیکی و صلاح ماندند تا پادشاه ایشان دار فانی را وداع کرد پس بعد از وی عتبا کردند و هر یک دعوی پادشاهی برای خود میکردند و هر چند که شعیا ایشان را امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد و در روایت دیگر منقول است که عبدالله بن سلام از حضرت رسول پرسید از حال شعیا فرمود که او بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبری من و برادرم عیسی علیه السلام و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیا که من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بدان ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان ایشان باشند شعیا گفت پروردگارا نیکان را برای چه هلاک می کنی فرمود برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و برای غضب من غضب نکردند و بسند معتبر منقول است که حضرت امام رضا در مجلس مامون فرمود بجاثلیق نصاری که ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب شعیا جاثلیق گفت حرف حرف آن را میدانم پس رو کرد بسوی راس الجالوت عالم یهود فرمود که این در کتاب شعیا هست که ای قوم من دیدم صورت خر سواری را که جامه از نور پوشیده بود و دیدم شتر سواری را که نور روشنائی او مانند ماه بود هر دو گفتند بلی این سخن شعیاست و باز فرمود که شعیا در توریة گفت دو سوار می بینم که زمین بنور ایشان روشن خواهد شد یکی بر دراز گوشی سوار خواهد بود و دیگری بر شتر آنها که اند راس الجالوت گفت نمی شناسم ایشان را تو بگو کیستند حضرت فرمود که خر سوار عیسی است و شتر سوار محمد صلی الله علیه و آله است آیا انکار می کنید این سخن را از توریة گفتند نه ما انکار نمی کنیم پس حضرت فرمود که آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را گفت بلی می شناسم فرمود که آیا این سخن او در کتاب شما هست که حق تعالی بیان حق را ظاهر گردانید از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او و سواران او در دریا و خشک خواهند کرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند کرد و کتاب تازه خواهد آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و مراد بآن کتاب فرقانست آیا امید داری این سخن را و ایمان بآن داری راس الجالوت گفت بلی این سخن حیقوق است و ما انکار سخن او نمی کنیم و در بعضی از کتب مذکور است که بنی اسرائیل خواستند که شعیا را بکشند او از ایشان گریخت تا بدرختی رسید پس درخت از برای او گشوده شد و در شکاف آن داخل شد و شکاف درخت بهم آمد پس شیطان کنار جامه او را گرفت و در بیرون درخت نگاه داشت و بنی اسرائیل را نشان داد که شعیا در میان این درخت است پس ایشان اره بر سر درخت گذاشتند و او را در میان درخت بدو نیم کردند.

باب بیست و ششم

در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی صلوات الله علیهما است حق تعالی بعد از بیان قصه مریم فرموده است که هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ یعنی در آنجا زکریا نعمتهای الهی را نزد مریم دید دعا کرد پروردگار خود را پس گفت پروردگارا مرا ببخش از جانب خود و از نعمتهای خاص خود ذریتی و نسلی طیب و پاکیزه و بدرستی که توئی شنونده دعا و مستجاب کننده آن فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي

گفت بلکه چنین است امر خدا گفت پروردگار تو این بر من آسان است و تحقیق که ترا آفریدم پیشتر و نبودی هیچ چیز و از حضرت امام محمد باقر
منقول است که ولادت یحیی بعد از بشارت زکریا پنج سال شد قَالَ رَبِّ اجْعَل لِّي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا گفت پروردگارا
برای من علامتی قرار ده که بدانم که چه وقت خواهد شد فرمود که علامت تو آنست که نتوانی سخن گفتن با مردم سه شب در حالتیکه صحیح
باشی و لال نباشی و علتی نداشته باشی و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون زکریا را در آن وقت علم بهم رسید که آن ندا
از جانب حق تعالی است و احتمال میداشت که از جانب شیطان باشد از خدا آیتی و علامتی طلبید که حقیقت آن وعده بر او ظاهر گردد پس حق تعالی
وحی نمود باو که آیت تو آنست که بی آزاری و علتی سه روز با کسی سخن نتوانی گفت چون این حالت او را حادث شد دانست که آن ندا از جانب خدا
بوده است و در آن سه روز سخنی که با مردم می گفت اشاره بسر میکرد فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَن سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا
پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب نماز یا از غرفهٔ خود پس اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیه کنند و تسبیح بگویند پروردگار خود را یا نماز کنند برای او در بامداد
و پسین گفته اند که هر روز از غرفه که داشت وقت نماز صبح و خفتن بیرون می آمد و اذان می گفت و بنی اسرائیل با او نماز میکردند چون وقت وعدهٔ خدا
رسید و نتوانست با مردم سخن گوید در وقت عادت بیرون آمد و باشاره ایشان را اعلام کرد نماز پس دانستند که وقت شده است که زنش حامله شود و
سه روز برین حال بود که با کسی نمی توانست سخن گفت و تسبیح و دعا و نماز می توانست کرد يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا تقدیر
کلام اینست که یحیی را باو عطا کردیم و او را بحد کمال رسانیدیم و وحی کردیم بسوی او که ای یحیی بگیر کتاب را یعنی توریة را بقوت روحانی که بتو عطا
کردیم با جد و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن بآن و عطا کردیم باو حکم و پیغمبری را در وقتیکه کودک بود گفته اند که سه سال بود و بعضی گفته اند که مراد
از حکم حکمت و دانائی است چنانچه از حضرت امام رضا منقول است در تفسیر این آیه که کودکان حضرت یحیی را تکلیف ببازی کردند و در جواب ایشان فرمود
که برای بازی خلق نشده ام و موید اینست آنکه بسند معتبر منقول است که علی بن اسباط گفت که بخدمت امام محمد تقی رفتم در وقت امامت آنحضرت و در آن وقت
قامت مبارکش پنج شبر بود پس من تأمل میکردم در قامت آنحضرت که برای اهل مصر نقل کنم پس بنظر نمود بمن و فرمود که خدا در امامت در مردم حجت تمام
می کند چنانچه در پیغمبری تمام می کند و چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل سالگی میدهد و گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا
همچنین امامت گاهی در بزرگی میدهد و گاهی در خردسالی وَحَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا و شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او
کردیم یا او را مهربان بر بندگان خود گردانیدیم و پاکیزگی از گناهان باو نمودیم در اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکوة باو دادیم و بود متقی و پرهیزگار
از هر چه پسندیده ما نیست و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که لطف الهی مرتبه نسبت باو بود که هر وقت که یا رب می گفت حق تعالی میفرمود
که لبیک ای یحیی وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُن جَبَّارًا عَصِيًّا و نیکوکار بود با پدر و مادر خود و نبود جبر و تکبر کننده و معصیت کننده نسبت با ایشان یا نسبت
بپروردگار خود وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا و سلام ما بر او باد یا سلامتی ما از برای او است از بلاها در روزیکه متولد شد
و روزیکه مرد و روزیکه زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید و در جای دیگر فرموده است وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ
و یاد کن زکریا را در وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را که مگذار مرا تنها بی فرزند و تو بهترین وارثانی و اگر فرزند نباشد پروا ندارم فَاسْتَجَبْنَا لَهُ
وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ پس مستجاب
گردانیدیم از برای او دعای او را و بخشیدیم باو یحیی را و باصلاح آوردیم از برای او جفت او را علی بن ابراهیم روایت کرده است که حائض
نمی شد و در آن وقت حائض شد بدرستی که ایشان پیشی می گرفتند در نیکیها و در اعمال شایسته و می خواندند ما را برای رغبت بثواب ما

و ترس از عقاب ما و بودند از برای ما خشوع کنندگان و بسند معتبر منقول است که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه سؤالی چند
کرد در هنگامی که آنحضرت کودک بود و در خدمت حضرت امام حسن عسکری نشسته بود و از جملهٔ آن سؤالها آن بود که پرسید از تأویل کهیعص فرمود که این
حروف از خبرهای غیب است که مطلع گردانید خدا بر آنها بندهٔ خود زکریا را و بعد از آن برای محمد ذکر کرده است و این قصه چنان بود که زکریا
از پروردگار خود سؤال کرد که تعلیم او نماید نامهای آل عبا صلوات الله علیهم را پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس تعلیم او نمود پس زکریا
هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد می‌کرد اندوه و الم او برطرف می‌شد و چون نام حسین را یاد می‌کرد گریه در گلوی او گره می‌شد و
از بسیاری گریستن نفس او تنگ می‌شد پس روزی مناجات کرد که خداوندا چرا آن چهار بزرگوار را که یاد می‌کنم غمها از دلم بیرون می‌رود و دلم گشاده می‌شود
و چون حسین را یاد می‌کنم دیده‌ام گریان و دلم محزون می‌شود و آه و ناله‌ام بلند می‌گردد پس حق تعالی واقعهٔ کربلا را با و وحی نمود چنانچه فرموده است کهیعص
که کاف اشاره است بکربلا و ها بهلاک عترت رسول در آن صحرا و یا بیزید علیه اللعنة و العذاب الشدید که ظلم کننده بر حسین علیه السلام است و عین
عطش و تشنگی آنحضرت است و صاد صبر آنحضرت چون زکریا این را شنید سه روز از جای نماز خود بیرون نیامد و منع کرد مردم را که نزد او در آیند و رو
آورد بگریه و افغان و نوحه و مرثیه می‌خواند برای مصیبت او و می‌گفت آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلقت را بمصیبت فرزند او آیا این بلیه
و محنت را بساحت عزت او فرود خواهی آورد آیا جامهٔ این ماتم را بر علی و فاطمه خواهی پوشانید آیا شدت این درد و محنت را بعرصهٔ قرب و منزلت
ایشان داخل خواهی کرد پس می‌گفت الهی روزی کن مرا فرزندی با این پیری که دیدهٔ من با و روشن گردد و چون بمن عطا کنی مرا بمحبت
آن فرزند مفتون گردان پس دل مرا بمصیبت او بدرد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را بفرزندش بدرد خواهی آورد پس خدا حضرت یحیی را با آنحضرت
روزی کرد و بمصیبت او دل او را بدرد آورد و مدت حمل یحیی در شکم مادر شش ماه بود و مدت حمل امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود و بسندهای معتبر صحیح بسیار
از امام محمد باقر و جعفر صادق منقول است که چنانچه پیش از یحیی کسی بنام او مسمی نشده بود همچنین بنام حضرت امام حسین کسی پیش از او مسمی نشده بود و هر دو را
کشندهٔ ناقهٔ صالح ولد الزنا بود و کشندهٔ یحیی ولد الزنا بود و کشندهٔ امیر المؤمنین ولد الزنا بود و کشندهٔ امام حسین ولد الزنا بود و نمی‌کشند پیغمبران و اولاد ایشان را
مگر فرزندان زنا و نگریست زمین و آسمان مگر بر یحیی و حسین و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع می‌شد و سرخ فرو می‌رفت و در روایت دیگر است که گریه
خون از آسمان بریخت چنانچه جامهٔ سفید که در هوا می‌داشتند سرخ می‌شد و هر سنگ که از زمین بر می‌داشتند از زیرش خون می‌جوشید و بسند معتبر از امام زین العابدین
منقول است که فرمود که با پدرم امام حسین چون بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی‌آمدیم و بار نمی‌کردیم مگر آنکه آنحضرت یاد حضرت یحیی میکردند و روزی
فرمودند که از پستی و بیقدری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا را هدیه فرستادند برای فاحشه از فاحشهای بنی اسرائیل ابن بابویه بسند خود
از وهب بن منبه روایت کرده است که روزی ابلیس لعین در مجالس بنی اسرائیل می‌گشت و ناسزا بمریم می‌گفت و آنحضرت را نسبت بزکریا میداد
تا آنکه بنی اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آنحضرت شدند و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا بدرختی رسید و آن درخت از برای آنحضرت
شکافته شد و چون زکریا بمیان درخت رفت شکاف درخت بیکدیگر چسبید و آنحضرت از نظر ایشان پنهان شد و ابلیس با سفهای بنی اسرائیل
از پی آنحضرت می‌آمدند چون باین درخت رسیدند ابلیس لعین دست گذاشت از پائین تا بالای درخت و موضع دل آنحضرت را شناخت پس امر
کرد ایشان را که آن موضع را با اره بریدند و آنحضرت را در میان بدو نیم کردند و آنحضرت را بآن حال گذاشتند و برگشتند و ابلیس از ایشان غائب شد
و دیگر پیدا نشد و بآنحضرت از بریدن اره هیچ الم نرسید پس حق تعالی ملکی را فرستاد که آنحضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه
او را دفن کنند و چنین می‌باشند پیغمبران جسد مطهر ایشان متغیر نمی‌شود و زیر خاک نمی‌پوسند و پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انس نماز

و عبادت خدا کنم با عباد و رهبانان مادر را و گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن یحیی را نقل نمود
یحیی گفت ای پدر مگر ندیدهٔ از من خردتر را که مرگ او را چشیده است گفت بلی پس زکریا بمادر یحیی گفت که آنچه میگوید چنان کن پس مادر
کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد مشغول گردید تا آنکه پیراهن مو بدن
شریف را خورد پس روزی نظر کرد به بدن خود دید که بدنش نحیف شده است و گریست پس خطاب باو رسید که ای یحیی آیا گریه می کنی
ازین که بدنت کاهیده شده است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس
پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد بحدیکه دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید با زکریا
نیز داو آمد و عباد بنی اسرائیل بگرد او آمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من باخبر نشدم
زکریا گفت ای فرزند چرا چنین می کنی من از خدا فرزندی طلبیده ام که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا باین امر کردی
گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقبه هست که نمی گذرند از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی گفت بلی ای فرزند من
چنین گفتم جهد و سعی کن در بندگی خدا که ترا بامری دیگر امر فرمودند پس مادر باو گفت ای فرزند رخصت میدهی که دو پاره نمد از برای تو
بسازم که هر دو طرف روی خود بگذاری که دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید گفت تو اختیار داری پس مادر دو پاره نمد را
برای او ساخت و بر رویش گذاشت در اندک زمانی از گریه او چنان تر شد که چون او را افشرد آب از میان انگشتانش جاری شد پس حضرت
زکریا این حال را مشاهده نمود و گریان شد و رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا این فرزند من است و این آب دیدهٔ اوست و
تو از همه رحم کنندگان رحیم تری پس هرگاه که زکریا می خواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید بجانب چپ و راست نظر می فرمود پس اگر یحیی
حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمی برد پس روزی یحیی حاضر نبود و زکریا شروع بموعظه کرد پس یحیی سر خود را در عبائی پیچیده آمد و در میان
مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید که در جهنم کوهی هست که آنرا سکران
می نامند و در پائین کوه وادی هست که آنرا غضبان می گویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی چاهی هست
که صد ساله راه عمق آنست و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامها و زنجیرها و غلها از آتش هست
چون یحیی این را شنید سر برداشت و فریاد برآورد که واغفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران و برخاست و بیخودانه متوجه بیابان شد
پس زکریا از مجلس برخاست و نزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم که او را نبینی مگر بعد از مرگ پس مادر بطلب حضرت یحیی بیرون رفت
تا جمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان از او پرسیدند که ای مادر یحیی بکجا میروی گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جهنم
شنیده است و رو بصحرا رفته پس رفت تا بچوپانی رسید پس از او سوال نمود که آیا جوانی را باین هیئت و صفت دیدی گفت بلکه
یحیی را می خواهی گفت بلی الحال در فلان عقبه گذاشتیم که پاهایش در آب و دیده اش فرو رفته بود و سر باسمان بلند کرده
می گفت که بعزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم پس چون مادر باو رسید
و نظرش بروی افتاد و نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را بخدا سوگند داد که او بخانه برگردد پس
با او بخانه رفت و مادر از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است
یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و آنحضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام

نماز شد پس در خواب باو ندا رسید که ای یحیی خانه به از خانه من می خواهی و همسایه به از همسایه من می طلبی چون این ندا بگوشش رسید
از خواب برخاست و گفت خداوندا از تقصیر من درگذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبیم بغیر از سایه بیت المقدس و بمادرش
گفت ای مادر پیراهن موی را بیاور مادر پیراهن مو را باو داد و در او آویخت که مانع رفتن شود حضرت زکریا باو گفت که ای
مادر یحیی او را بگذار که پردهٔ دلش را گشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمی شود پس برخاست یحیی و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را پوشید
بسوی بیت المقدس برگشت و با احبار و رهبانان عبادت می کرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است
که از آبای طاهرین خود روایت فرموده که شیطان نزد انبیا می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسیٰ مبعوث شد و با ایشان
سخن می گفت و سوالها از ایشان می کرد و بحضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت روزی حضرت یحیی باو فرمود که ای ابومره
مرا بتو حاجتیست گفت که قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت ترا رد توان نمود آنچه خواهی بسوال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم کرد
حضرت فرمود که دامها و تلههای خود را که بنی آدم را بآنها صید می کنی بمن نمای آن ملعون قبول کرد و بروز دیگر وعده کرد چون صبح روز
دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش
مثل بدن خوک بود و طول چشمهایش در طول رویش و همچنین دهانش در طول رویش و ذقن و ریش نداشت و چهار دست
داشت دو دست در سینه و دو دست در دوش او رسته بی پایش در پیش رویش بود و انگشتان پایش در عقب و قبائی پوشیده
و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشتها بالوان مختلف آویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز بهر رنگی رشته در آن میان هست
و زنگ بزرگی در دست دارد و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلابی آویخته چون حضرت او را باین هیئت مشاهده فرمودند پرسید
که این کمربند چیست که در میان داری گفت این کمربندی و مجوسیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام
فرمود که این رشتهای الوان چیست گفت این اصناف زنانست که مردم را بالوان مختلفه و رنگ آمیزیهای خود می ربایند
که این زنگ چیست که در دست داری گفت این مجموعه است که همه لذتها در اینجا هست از طنبور و بربط و نای و طبل و سرنا و غیر اینها
و چون جمعی بشراب خوردن مشغول اند و لذتی نمی یابند از آن من این جرس بحرکت در می آورم تا مشغول خوانندگی و ساز
می شوند پس چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند و یکی رقص می کند و دیگر بانگشتان صدا می کند
دیگر جامه بر تن می درد پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد گفت زنان که ایشان تلهها و دامهای
نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع می شود نزد زنان می روم و از ایشان دل خوش می شوم حضرت فرمود که این چیست
بر بست گفت باین از نفرینهای صالحان خود را حفظ می کنم فرمود که این قلاب چیست که بر آن آویخته است گفت باین
دلهای صالحان را بر می گردانم و بسوی خود می کشم یحیی فرمود که هرگز یک ساعت بر من ظفر یافته گفت نه ولیکن در تو
می بینم که مرا خوش می آید فرمود که کدام است گفت اندکی بیشتر چیزی می خوری در هنگام افطار و این مو...
تو می شود و دیرتر بعبادت برمیخیزی حضرت یحیی فرمود که با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان
گفت من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدمت آنحضرت نیامد
و بروایت دیگر منقول است که لباس حضرت یحیی از لیف خرما بود و خوراک آنحضرت از برگ درخت بود و بسندهای معتبر از حضرت

امام موسی و امام رضا علیهما السلام منقول است که یحیی می گریست و نمی خندید و عیسی می گریست و می خندید و آنچه عیسی می کرد بهتر بود از آنچه یحیی می کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون خلافت و ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال بعزیر رسید شیعیان جمع میشدند بسوی عزیر و با او انس می گرفتند و مسائل دین خود را از او اخذ می نمودند پس صد سال از ایشان غائب شد و باز بر ایشان مبعوث شد و حجت های خدا که بعد از او بودند غائب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی علیه الصلوة والسلام متولد شد و چون هفت سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بر ایشان نمود و خطبهٔ بلیغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و عقوبتها را بیاد ایشان آورد و خبر داد ایشان را که غیبتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشان است و عاقبت نیکو برای پرهیزگاران است و وعده داد ایشان را که فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح که عیسی بن مریم است در میان شما قیام بامر نبوت نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که شهادت حضرت یحیی در روز چهارشنبه آخر ماه واقع شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که عیسی دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی را برای او زنده گرداند پس نزد قبر یحیی آمد و او را ندا کرد و یحیی او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی چه می خواهی از من گفت می خواهم که در دنیا باشی و مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی گفت ای عیسی هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده است و می خواهی که بدنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدت مرگ را دریابم پس بقبر خود برگشت و عیسی معاودت نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شخصی نزد عیسی آمد و گفت یا روح الله من زنا کرده ام مرا پاک کن عیسی ندا فرمود در میان مردم که هر که هست بیرون آید از برای پاک کردن فلان شخص از گناه چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد کرد که هر که حدی از خدا بر او لازم گردیده است مرا حد نزند پس همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی پس یحیی نزدیک آن مرد رفت و گفت ای گناهکار مرا پندی ده گفت نفس خود را با خواهشش او مگذار که ترا هلاک می کند یحیی گفت دیگر بگو گفت هیچ گناهکار را بر گناهش سرزنش و ملامت مکن گفت دیگر بگو گفت بغضب و خشم میا یحیی گفت بس است مرا و در حدیث دیگر از حضرت رسول منقول است که چون حق تعالی عیسی را بآسمان برد شمعون بن حمون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید پس پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام بهدایت ایشان می نمود تا او برحمت الهی واصل شد پس حق تعالی یحیی بن زکریا را به پیغمبری مبعوث گردانید و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند یحیی اولاد شمعون را وصی خود گردانید مؤلف گوید که احادیث در باب یحیی مختلف است بعضی دلالت می کند بر آنکه آنحضرت بعد از عیسی بود و از اوصیای آنحضرت بود و بعضی دلالت می کند بر آنکه در زمان آنحضرت شهید شد و اگر گوئیم دو یحیی پسر زکریا بوده اند بعید است و محتمل است که خدا بعد از مردن او را زنده گردانیده باشد و مبعوث به پیغمبری کرده باشد و اظهر آنست که بعضی از اخبار موافق عامه بتقیه وارد شده باشد والله یعلم و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون یحیی متولد شد او را بآسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا دادند و چون او را از شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه که بود از نور روی او روشن می شد و بسند حسن از حضرت امام رضا منقول است که سه وقت است که وحشت آدمی از همه اوقات بیشتر می باشد روزیکه از شکم مادر بیرون می آید و دنیا را می بیند و روزیکه می میرد و آخرت را می بیند و روزی که از قبر بیرون می آید و می بیند حکمی چند که در دنیا

نمیده است و حق تعالی بر یحیی سلام و سلامتی فرستاد در این سه حالت و خوف او را بامنی مبدل گردانید چنانچه فرموده است وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد در این سه حالت که فرمود وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ و بسند حسن از حضرت امام رضا منقول است که روز اول محرم روزیست که زکریا از خدا فرزند طلبید و خدا دعای او را مستجاب کرد و هر که آن روز را روزه دارد و دعا کند خدا دعای او را مستجاب میگرداند چنانچه دعای زکریا را مستجاب گردانید و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حضرت زکریا از بنی اسرائیل خائف گردید و از ایشان گریخت و پناه بدرختی آورد و آن درخت از برای او شگافته شد و گفت ای زکریا داخل شو در من و چون در شگاف درخت داخل شد درخت بهم آمد پس بنی اسرائیل چون او را طلب کردند و نیافتند شیطان لعین نزد ایشان آمد و گفت من دیدم که زکریا میان این درخت رفت این درخت را ببرید تا او هلاک شود و چون آن جماعت آن درخت را می پرستیدند گفتند نمی بریم این درخت را پس ایشان را وسوسه کرد تا راضی کرد که آن درخت را بریدند و آنحضرت را در میان آن درخت بدو نیم کردند صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى مَنْ قَتَلَهُ وَمَنْ أَعَانَهُمْ عَلَى ذٰلِكَ و در حدیث معتبر دیگر فرمود که پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی که با زنان بسیار که داشت اکتفا نمینمود و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا میکرد تا آن زن پیر شد و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای آن پادشاه زینت کرد و با آن دختر گفت که می خواهم که ترا از برای پادشاه ببرم چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد که چه حاجت داری بگو که حاجت من آنست که یحیی علیه السلام پسر زکریا را بکشی پس چون دختر را نزد پادشاه برد و با آن مقاربت کرد از او پرسید که چه حاجت داری گفت کشتن یحیی تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه همین جواب گفت پس طشتی از طلا طلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان آن طشت برید و چون خون آنحضرت را بر زمین ریخت بجوش آمد و هر چند خاک بر آن خون میریختند خون می جوشید و بر روی آن می آمد تا آنکه تل عظیمی شد و چون آن قرن منقرض شد و بخت النصر بر بنی اسرائیل مسلط شد سبب جوشیدن آن خون پرسید هیچکس آن را ندانست و گفتند مرد پیری هست او میداند چون او را طلبید و از او پرسید او از پدر و جد خود قصه حضرت یحیی را نقل کرد و گفت این خون اوست که می جوشد پس بخت النصر گفت البته آن قدر بکشم از بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن باز ایستد پس بر روی این خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن باز ایستاد و بروایت دیگر منقول است که آن زن زناکار زوجه پادشاه جبار دیگر بود و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست و چون پیر شد اول تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نماید آن دختری را که او از پادشاه اول داشت پادشاه گفت من از حضرت یحیی می پرسم که اگر او تجویز می نماید من تزویج می کنم پس چون از یحیی پرسید تجویز ننمود پس دختر خود را زینت کرد در وقتی که پادشاه مست بود و آن را بنظر پادشاه بجلوه آورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را و باین سبب آنحضرت را شهید کرد و بروایت دیگر منقول است که حضرت عیسی حضرت یحیی را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شرائع دین بیاموزند و نهی نمایند ایشان را از نکاح کردن دختر خواهر و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را دوست میداشت و می خواست او را نکاح کند پس چون خبر بمادر آن دختر رسید که یحیی نهی می کند از مثل این نکاح دختر خود را زینت بسیار کرد و بنظر پادشاه بجلوه در آورد تا پادشاه را مفتون حسن او گردانید پس پادشاه از دختر پرسید که چه حاجت داری گفت حاجت من آنست که ذبح کنی یحیی بن زکریا را پادشاه گفت حاجت دیگر بطلب دختر گفت حاجت دیگر ندارم بغیر از این چون بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و یحیی را حاضر کرد و سر آنسرور را در طشت برید و قطره از آن خون مطهر بر زمین ریخت و

بجوش آمد و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت النصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیره زالی از بنی اسرائیل بنزد او آمد و آن خون را با و نمود و گفت این خون یحیی است که از روزیکه شهید شده است تا حال در جوش است پس در دل بخت النصر افتاد که بر بالای آن خون آنقدر از بنی اسرائیل بکشد تا ساکن گردد پس در یک سال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل بر روی آن خون کشت تا ساکن شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد به بدترین خلق خود انتقام می کشد و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد بدوستان خود انتقام می کشد و از برای حضرت یحیی بخت النصر انتقام کشید مولف گوید که بسیاری از احوال حضرت یحیی علیه السلام در باب احوال دانیال و بخت نصر ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

باب بست و هفتم

در بیان قصه حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی علیهما السلام است حق تعالی می فرماید که اِذْ قَالَتِ امْرَاَةُ عِمْرَانَ رَبِّ اِنِّیْ نَذَرْتُ لَكَ مَا فِیْ بَطْنِیْ مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّیْ اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ یعنی بیاد آور آن وقتی را که گفت زن عمران که آن حنه جده عیسی بود و این عمران غیر عمران پدر موسی است بلکه عمران پسر ماثان است و جمعی گفته اند که خواهر حنه در خانه زکریا بود و ایشاع نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند پروردگارا بدرستی که من نذر کرده ام برای تو که آنچه در شکم من است محرر گردانم یعنی خادم بیت المقدس گردانم یا مخصوص عبادت گردانم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابرهیم روایت کرده است بدرستی که تو ئی شنوا و دانا و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم او است محرر گرداند و محرر آن بود که برای مسجد و عبادت خود قرار میداد و هرگز از مسجد بیرون نیاید فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ اِنِّیْ وَضَعْتُهَا اُنْثٰی وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَیْسَ الذَّكَرُ كَالْاُنْثٰی وَاِنِّیْ سَمَّیْتُهَا مَرْیَمَ وَاِنِّیْ اُعِیْذُهَا بِكَ وَذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ حضرت فرمود که چون مریم از حنه بوجود آمد گفت پروردگارا من این فرزند دختر را بر زمین گذاشتم و خدا داناتر بود بآنچه از و بوجود آمده بود و نیست مرد مثل زن در خدمت بیت المقدس و عبادت و از حضرت صادق منقول است که زیرا که زن حائض میشود و می باید از مسجد بیرون رود و محرر می باید از مسجد بیرون نرود و بدرستی که من او را مریم نام کردم یعنی عابده یا خادمه بدرستی که در پناه تو در می آورم او را و ذریت فرزندان او را از شر شیطان رجیم فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُوْلٍ حَسَنٍ وَّاَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا پس قبول کرد او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس با دختر بودن او بقبول کردن نیکو و رویانید او را رویانیدن نیکو گفتند در روزی نمو کرد مثل آنکه در سالی دیگران نمو میکنند و ابن عباس روایت کرده است که چون نه ساله شد در روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا بر همه عباد زیادتی میکرد وَكَفَّلَهَا زَكَرِیَّا و حق تعالی کفالت و محافظت او را بزکریا مفوض گردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر مریم او را در خرقه پیچید و بمسجد آورد و نزد احبار و رهبانان و پیغمبران بنی اسرائیل و گفت بگیرید که این نذر بیت المقدس است و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی ایشان بود احبار بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت او پس زکریا گفت که من احقم بکفالت او زیرا که خاله اش در خانه من است احبار گفتند اگر با حق می گذاشتیم مادرش از همه احق تر بود و لیکن قرعه می افکنیم تا بنام هر که در آید متوجه کفالت گردد پس بقرعه قرار دادند و ایشان بست و نه نفر بودند و قلمهای خود را که کتابت توریت بآن میکردند و از فولاد بود در آب انداختند پس قلم زکریا برخلاف عادت بر روی آب ایستاد و یا در آب جاری افکندند قلم دیگران آب برد و قلم او بر روی آب ایستاد و حرکت نکرد كُلَّمَا دَخَلَ عَلَیْهَا زَكَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ یٰمَرْیَمُ اَنّٰی لَكِ هٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ هرگاه که داخل میشد زکریا بر مریم می یافت نزد او روزی از میوه های بهشت

در غیر موسم آن میوه گفته اند که از شیر نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت می آمد پس زکریا می گفت که ای مریم کجاست از برا
روزی مریم می گفت از جانب خدا است و از بهشت است بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی حساب و حضرت امام محمد باقر
که پیغمبران بر او قرعه زدند پس قرعه برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا متکفل محافظت او گردید و او را داخل
بر او افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عبادت گردید و چون بحدی رسید که زنان دیگر حائض میشوند حق تعالی امر کرد زکریا را که او را در مسجد
عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان بود و چون نماز می ایستاد محراب از نور او روشن میشد پس هرگاه که زکریا بنزد او میرفت میوه
زمستان نزد او میدید و میوه زمستان را در تابستان نزد او میدید پس روزی پرسید که این میوه ها از کجا برای تو می آید مریم گفت که از
حق تعالی می آید پس در آن وقت زکریا از خدا فرزند طلبید و بسند های صحیح و حسن از امام جعفر صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود
بسوی عمران که من ترا پسر مبارکی می بخشم که کور را روشن کند و پیس را شفا دهد و مرده را زنده کند باذن خدا و او را برسالت خود
بسوی بنی اسرائیل پس عمران حنه زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است پس چون حنه بمریم حامله شد گمان داشت
که آن پسر است که عمران او را بشارت داده بود پس گفت پروردگارا نذر کردم که این فرزند را که در شکم منست محرر گردانم پس چون دختر زائید
گفت پروردگارا این دختر زائیده ام و پسر مانند دختر نیست و دختر پیغمبر نمی تواند شد پس چون خدا عیسی را بمریم بخشید آن بشارت که خدا
بعمران داده بود بظهور آمد پس اگر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بدهیم و در باب او عمل در نیاید در فرزند او یا در فرزند فرزند او عمل آید انکار نکنید
و در روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که آیا میتواند بود که پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن
آید فرمود بلی خدا فرمود بنی اسرائیل را از زبان موسی که داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقدر کرده است و نوشته است و ایشان داخل
نشدند و فرزند فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت که خدا مرا وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری عطا فرماید که
شد و زن او مریم را زائید و زکریا او را محافظت نمود پس طایفه گفتند که پیغمبر خدا راست گفته است و طایفه گفتند که دروغ گفت پس چون عیسی
از مریم متولد شد آن طایفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند اینست که خدا عمران را وعده کرده بود و بسند صحیح دیگر منقول است که از امام محمد
پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که بلی پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود و حنه زن عمران و حنانه زن زکریا با هم خواهر بودند پس از برای
عمران از حنه مریم بهم رسید و از برای زکریا از حنانه یحیی بهم رسید و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خاله یحیی بود و یحیی پسر خاله مریم و
خاله مادر بمنزله خاله است پس باین سبب عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر می گفتند مؤلف گوید که جمع کردن میان احادیثی که دلالت
می کند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت می کند بر آنکه خاله او بوده است مشکل است مگر بتاویلات بسیار بعید و شاید
یکی محمول بر تقیه بوده باشد اگر چه هر دو قول میان عامه نیز هست بنا بر آنکه یک قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد و الله یعلم و به
معتبر منقول است که اسمعیل جعفی بخدمت امام محمد باقر عرض کرد که مغیره می گوید که حائض نماز را قضا می کند چنانچه روزه را قضا می کند
فرمود چرا اینها را می گوید خدا توفیقش ندهد بدرستی که زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرر باشد و کسیکه محرر شد برای مسجد هرگز از مسجد بیرون
پس چون مریم از او متولد شد او را بمسجد آورد و قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران پس قرعه بنام زکریا بیرون آمد و زکریا او را محافظت نمود
در مسجد تا آنکه بحد حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون آمد اگر می بایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا می توانست کرد و حال آنکه همیشه
می بایست که در مسجد باشد مؤلف گوید که حل این حدیث در نهایت اشکال است و در کتاب بحار الانوار بچند وجه توجیه شده است

ویک جهت اشکالش آنست که در احادیث وارد شده است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمی باشد و در احوال فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد
و ممکن است که این حدیث بر سبیل الزام عامه وارد شده باشد اگرچه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت می کند بر آنکه او را حیض می بوده است
و حق تعالی فرموده است وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰىكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰىكِ عَلٰى نِسَآءِ الْعٰلَمِيْنَ که ترجمه اش آنست که یاد آور
وقتی را که ملائکه گفتند که ای مریم بدرستی که خدا ترا برگزید بتوفیق عبادت و بندگی یا ولادت حضرت عیسی و مطهر و پاکیزه گردانید ترا از لوث
معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استحاضه و برگزید ترا و زیادتی داد بر زنان عالمیان و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر منقول است که حق تعالی دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود پس برگزیدن اول آنست که او را از نسل پیغمبران
برگزیده گردانید که احتمال زنا در نسب او از طرف پدر و مادر نبود و برگزیدن دوم آنست که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان با آنکه
بی نزدیکی مردی عیسی از او بوجود آمد و تاویل برگزیدن دیگر آنست که قصهٔ او را برای پیغمبر آخر الزمان بر وجه تعظیم یاد کرد و در احادیث
معتبره وارد شده است که مراد آنست که او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه علیها السلام است
چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت فاطمه را برای این محدثه میگویند که ملائکه از آسمان نازل میشدند و با او سخن
می گفتند و او را ندا میکردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا میکردند و می گفتند یا فَاطِمَةُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰىكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰىكِ عَلٰى نِسَآءِ
الْعٰلَمِيْنَ يَا فَاطِمَةُ اقْنُتِيْ لِرَبِّكِ وَاسْجُدِيْ وَارْكَعِيْ مَعَ الرّٰكِعِيْنَ پس فاطمه با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با فاطمه سخن میگفتند پس شبی آنحضرت با ملائکه گفت
آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران نیست گفتند نه مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا ترا گردانیده است
بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت و عامه و خاصه
بطرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودند و چهار خط بر زمین
کشیدند و بعد از آن فرمود که می دانید که چرا این خطها کشیدم صحابه گفتند خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که بهترین زنان
بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون ملعون
و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقول است که حضرت رسول فرمود که خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و
برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهن السلام يٰمَرْيَمُ اقْنُتِيْ لِرَبِّكِ وَاسْجُدِيْ وَارْكَعِيْ مَعَ الرّٰكِعِيْنَ ای مریم قنوت بخوان
یا عبادت کن و بندگی را خالص گردان و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان یعنی نماز
گذارندگان ذٰلِكَ مِنْ اَنْۢبَآءِ الْغَيْبِ نُوْحِيْهِ اِلَيْكَ این خبر از خبرهای غیب است که وحی می کنیم بسوی تو
وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ يُلْقُوْنَ اَقْلَامَهُمْ اَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ يَخْتَصِمُوْنَ و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که
می انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام یک ایشان کفالت مریم نماید و حاضر نبودی نزد ایشان وقتیکه
درین باب منازعه کردند و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که قلمها انداختن برای کفالت مریم بود که پدر و مادرش فوت
شدند و او یتیم ماند و مخاصمهٔ آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی بود در وقتیکه متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که اول کسیکه از برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس حضرت این آیه را خواندند و فرمود که سهام قرعه شش تا بود مولف
گوید که ازین حدیث معلوم میشود که شش نفر در کفالت مریم نزاع کرده باشند بر خلاف مشهور و قطب راوندی بسند معتبر

از حضرت صادقؑ روایت کرده است که حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت عیسی در مدت پانصد سال و اول کسیکه
قرعه زدند برای کفالت او مریم بود که مادرش نذر کرده بود که آنچه در شکم او است محرر باشد برای عبد ایشان و چون مریم متولد شد او را بمسجد آوردند
و چون براه افتاد مشغول خدمت عباد شد و چون بالغ شد خدا امر کرد زکریا را که از برای او پرده و حجابی در مسجد قرار دهد که عباد او را نبینند
و بغیر از زکریا کسی نزد او نمیرفت و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد مؤلف گوید که این مدت طویل در عمر شریف
آنحضرت بسیار غریب است و مخالف ظواهر سائر اخبار و آثار است و بسندهای معتبر منقول است از طریق عامه و خاصه که هر چه
در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز واقع شود چنانچه برای مریم از بهشت نعمت الهی نازل می شد مکرر از برای حضرت
فاطمه نعمت های بهشتی و مائدهٔ آسمانی نازل شد حتی صاحب کشاف و بیضاوی و نیشاپوری و سائر مفسران عامه با نهایت تعصب
که دارند قصهٔ نزول مائده را نقل کرده اند و بسندهای معتبر از امام محمد باقرؑ منقول است که روزی حضرت امیرالمؤمنینؑ بحضرت
فاطمه گفت آیا چیزی داری که بخوریم فاطمه گفت که سوگند می خورم بآن خداوندیکه حق ترا عظیم گردانیده است که سه روز است که در خانهٔ ما
چیزی نیست بغیر از آنچه ترا بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم حضرت فرمود که چرا مرا خبر نکردی حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا
مرا نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم پس حضرت امیر بیرون آمد و از شخصی یک دینار بقرض گرفت و برگشت که بخانه بیاورد در راه
مقداد رضی الله عنه را ملاقات نمود و از مقداد پرسید که برای چه بیرون آمده مقداد گفت از شدت گرسنگی بیرون آمده ام حضرت
فرمود که من نیز از برای این بیرون آمده ام و یک دینار بهم رسانیده ام و ترا بر خود اختیار می کنم پس دینار را بمقداد داد و با دست
خالی بخانه برگشت چون داخل شد دید که حضرت رسولؐ نشسته است و فاطمه نماز می کند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که روی آن
پوشیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد آن ظرف سرپوشیده را نزد ایشان گذاشت و سرش را گشود دید که کاسه است
پر گوشت و نان گرم است و در جوش است حضرت امیر فرمود که ای فاطمه از کجا آوردی این را فاطمه گفت از جانب خدا آمد بدرستی که
خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی حساب پس حضرت رسولؐ فرمود که می خواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل او گفت بلی فرمود
مثل تو مثل زکریاست که داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که این روزی از کجا آمد از برای تو مریم همین
جواب گفت که فاطمه علیها السلام گفت پس یک ماه اهل بیت از آن کاسه می خوردند و کم نمی شد پس حضرت
باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ما است و حضرت صاحب الامرؑ آنرا ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از آن
کاسه خواهد خورد و احادیث بسیار در این باب هست که انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از ابن عباس
منقول است که روزی حضرت رسولؐ خبر داد از ظلم که بعد از آنحضرتؐ بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد و چون مصائب حضرت فاطمه را
بیان نمود فرمود که در آن وقت حق تعالی ملائکه را مونس او خواهد گردانید که او را ندا خواهند کرد چنانچه که مریم دختر عمران را
بآن ندا می کردند و خواهند گفت که ای فاطمه بدرستی که خدا ترا برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و ترا فضیلت داده است
بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان پس چون
بسبب آن دری که بامر عمر بر شکم مبارک او زنند مرض او صعب شود حق تعالی مریم دختر عمران را به بیمار پرستی او بفرستد و خدمتکار
و مونس و یار او باشد در آن علت و اندوه و شدت و بسند معتبر دیگر از حضرت صادقؑ پرسیدند که فاطمه را کی غسل داد فرمود که امیرالمؤمنین

او را غسل داد زیرا که او صدیقه و معصومه بود و نمی توانست او را غسل داد بغیر از معصوم دیگر مگر نمیدانی که مریم را غسل نداد مگر عیسی مؤلف گوید که سائر حالات و قصص آنحضرت در ابواب قصص عیسی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

باب بست و هشتم

در بیان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام ست و در آن چند فصل ست **فصل اول** در بیان ولادت آنحضرت ست حق تعالی می فرماید اِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ یٰمَرْیَمُ اِنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیْحُ عِیْسَى ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیْهًا فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِیْنَ ۵ یاد آور وقتی را که گفتند ملائکه و از ابن عباس منقول ست که جبرئیل گفت ای مریم بدرستی که خدا بشارت میدهد ترا بکلمه از جانب خود نام او مسیح ست یعنی عیسی پسر مریم که روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلت ست در دنیا و آخرت و از مقربان درگاه الهی ست و عیسی را برای آن کلمهٔ خدا می گویند که بلفظ کن بی پدر آفریده شده است یا برای آنکه بشارت دادند با و پیغمبران گذشته یا برای آنکه بکلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود و او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب خدا بیمنت و برکت و پاکی از گناهان یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند بروغن زیت یا آنکه جبرئیل بال خود را بر آنحضرت مالید بعد از ولادت که تعویذ او گردد از شر شیطان یا برای آنکه دست بر سر می کشید یا برای آنکه مسح آنحضرت کوران بینا میشدند و بیماران شفا می یافتند و گویند در لغت عبری مسیحا بود و در لغت عرب مسیح گفتند وَیُكَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَّمِنَ الصّٰلِحِیْنَ و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در سن کهولت که نزدیک بسن پیریست و از جملهٔ پیغمبران شایسته خواهد بود قَالَتْ رَبِّ اَنّٰى یَكُوْنُ لِیْ وَلَدٌ وَّلَمْ یَمْسَسْنِیْ بَشَرٌ مریم گفت پروردگارا چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال آنکه دست بر من نگذاشته است بشری قَالَ كَذٰلِكِ اللّٰهُ یَخْلُقُ مَا یَشَآءُ اِذَا قَضٰۤى اَمْرًا فَاِنَّمَا یَقُوْلُ لَهٗ كُنْ فَیَكُوْنُ ملک گفت چنین ست خدا می آفریند هرچه می خواهد چون مقدر کرد امری را پس همین ست که می گوید مر او را که باش پس آن می باشد و موجود می شود وَیُعَلِّمُهُ الْكِتٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرٰىةَ وَالْاِنْجِیْلَ و تعلیم خواهد نمود او را الکتاب یعنی چیزی نوشتن یا همه کتاب های آسمانی و حکمت و دانائی خصوصا توریت و انجیل وَرَسُوْلًا اِلٰى بَنِیْۤ اِسْرَآءِیْلَ اَنِّیْ قَدْ جِئْتُكُمْ بِاٰیَةٍ مِّنْ رَّبِّكُمْ و حال آنکه او رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت بایشان که بدرستی که آمده ام بسوی شما با آیتی و معجزهٔ چند از جانب پروردگار شما اَنِّیْۤ اَخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّیْنِ كَهَیْـَٔةِ الطَّیْرِ فَیَكُوْنُ طَیْرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ و معنی این آیه آنست که میسازم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ پس زنده میشود و مرغی می گردد بامر خدا وَاُبْرِئُ الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاُحْیِ الْمَوْتٰى بِاِذْنِ اللّٰهِ و شفا می دهم کور مادرزاد را و پیس را و زنده میگردانم مرده را بامر خدا وَاُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَاْكُلُوْنَ وَمَا تَدَّخِرُوْنَ فِیْ بُیُوْتِكُمْ اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَاٰیَةً لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِیْنَ و خبر میدهم شما را بآنچه می خورید و بآنچه ذخیره می کنید در خانهای خود بدرستی که در اینها علامت و حجت بر حقیقت من هست اگر هستید شما ایمان آورندگان وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْرٰىةِ وَلِاُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِیْ حُرِّمَ عَلَیْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِاٰیَةٍ مِّنْ رَّبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوْنِ اِنَّ اللّٰهَ رَبِّیْ وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوْهُ هٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِیْمٌ و حال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است که آن توریت ست و مبعوث شده ام از برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنچه را حرام شده بود بر شما در شریعت موسی و آورده ام بسوی شما معجزها از جانب پروردگار شما بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمائید مرا بدرستی که خدا پروردگار من و پروردگار شماست پس بپرستید او را این راهیست راست و در جای دیگر فرموده است اِنَّ مَثَلَ عِیْسٰى عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ اٰدَمَ

خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بدرستی که مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت
مر او را که باش او هم رسید و حیات یافت و باز فرموده است وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا و یاد کن در قرآن مریم را
در وقتیکه تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق و علی بن ابراهیم روایت کرده است که رفت بسوی درخت خرمای خشک و
مفسران گفته اند که در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی غرفتی گزید برای عبادت یا برای شستن بدن خود فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا
پس حجابی و پرده در آویخت میان خود و اهل خود که او را نبینند و علی بن ابراهیم گفته است که در محراب خود خلوت کرد فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ
لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا پس فرستادیم بسوی او روح خود را یعنی جبرئیل را که از روحانیانست پس متمثل شد برای او بصورت بشری و آدمی مستوی الخلقه
و گفته اند که هر وقت که مریم حائض میشد از مسجد بیرون می آمد و نزد خاله خود زوجه زکریا می بود تا پاک می شد و باز بمسجد بر می گشت روزی در خانه
زکریا در مکانی که آفتاب تابیده بود پرده آویخته غسل میکرد ناگاه جبرئیل بصورت جوان ساده مستوی الخلقه نزد او پدید شد قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ
مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا مریم گفت بدرستی که من پناه می برم بخداوند رحمن از شر تو پس دور شو از من اگر متقی و پرهیزگاری قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ
لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا گفت نیستم من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا ببخشد ترا پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه
یا نمو کننده در علم و کمال قَالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا مریم گفت از کجا می باشد از برای من پسری و حال
آنکه شوهری دست بمن نرسانیده است و نبوده ام زناکار قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا
جبرئیل گفت چنین گفته است پروردگار تو که این بر من آسان است و از برای این می کنم که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی
باشد از جانب من برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب من و بود خلق شدن این فرزند باین نحو امری مقدر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل در گریبان مریم بادی دمید پس در آن شب حامله شد بعیسی و در بامداد وضع حمل او شد و مدت حمل او
نه ساعت بود حق تعالی بعدد ماه حمل زنان دیگران برای او ساعت مقرر فرمود و از حضرت امام محمد باقر منقول است که جبرئیل پیراهن مریم را
گرفت و در آن دمید پس عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران در نه ماه کامل میشوند پس از جای غسل خود
بیرون آمد مانند زن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد زائیدن او و چون خاله اش نظر بر او افتاد متعجب شد و مریم از شرمندگی آن حال
از خاله و زکریا کناره کرد چنانچه حق تعالی می فرماید فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا پس حامله شد بعیسی پس تنها شد و عزلت نمود
از مردم با حمل خود بمکانی دور و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که مدت حمل آنحضرت نه ساعت بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت
منقول است که فرزندیکه شش ماه متولد شود زنده نمی ماند مگر عیسی و امام حسین که هر یک شش ماهه متولد شدند مولف گوید که محتمل است
که در حدیث یحیی وارد شده باشد و راویان بعیسی اشتباه کرده باشند یا آنکه گوئیم ابتدای ماده ولادت عیسی شش ماه پیشتر بقدرت الهی
در رحم منعقد شده باشد و از قوت دمیدن که روح در آن دمیده شد و حمل ظاهر شد تا زائیدن نه ساعت بوده باشد و محتمل است که یکی
بر وجه تقیه وارد شده باشد فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا پس آورد او را درد زائیدن
بسوی درخت خرمای پس چون عیسی متولد شد گفت چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حال را ببینم و نام من از خاطرهای مردم
رفته بود و آرزوی مرگ از برای آن کرد که مبادا گمان بد درباره او ببرند و از حضرت صادق منقول است که آرزو را برای آن کرد
که میان قوم صاحب فراستی نیکوکاری گمان نداشت که نسبت بد باو ندهد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم بیرون

آمد برای درد زائیدن که بجائی پناه برد روز بازار بنی اسرائیل و مجمع ایشان بود پس رسید بجولایان و در آن زمان جولاهی شریف‌ترین
صنعتها بود و ایشان بر استرهای کبود سوار بودند پس مریم از ایشان پرسید که درخت خرمای خشک در کجاست ایشان استهزا باو کردند و زجر کردند او را پس مریم فرمود که خدا
کسب شما را بی رونق گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند پس جماعتی از سوداگران او را دیدند چون از ایشان احوال درخت پرسید ایشان نشان دادند پس با ایشان
فرمود که خدا برکت در کسب شما قرار دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند پس چون به درخت رسید نزد آن درخت عیسی از و متولد شد و
چون نظرش بر عیسی افتاد گفت کاش پیش از این مرده بودم و این روز را نمی‌دیدم چه گویم بخالق خود و چه گویم با بنی اسرائیل فَنَادَاهَا مِنْ
تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا پس ندا کرد مریم را عیسی از زیرا و یا جبرئیل از زیر تل که اندوهناک مباش گردانیده است
پروردگار تو نهری یا شریف بزرگی که عیسی است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن نهری بود که سالها بود که خشک شده بود
و در آن وقت حق تعالی آب در آن جاری کرد وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا و بکش و میل بده بسوی خود
ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطب رسیده چیده و از حضرت امام محمد باقر منقول که استشفائی کنند زنان تازه
زائیده بچیزی که بهتر از رطب باشد زیرا که خدا آنرا طعام مریم گردانید بعد از زائیدن و فرمود که آن درخت خشک بود و
میوه نداشت زیرا که اگر میوه میداشت احتیاج نبود که مریم را امر کند که درخت را حرکت دهد خود خواهش کرد
و در فصل زمستان بود و در هیچ درخت نبود پس خدا برای ظهور اعجاز او در همان ساعت بر درخت برگ رویانید
و رطب رسانید و از ابن عباس روایت کرده اند که چون مریم را درد زائیدن گرفت و مضطرب بیرون آمد بتلی رسید
و بر آن تل بالا رفت پس در آنجا ساق درخت خرمای خشکیده دید برگ و شاخ نداشت و در آنجا وضع حمل نمود و
چون آرزوی مرگ کرد جبرئیل در پائین تل او را صدا زد که مترس و اندوهناک مباش که خدا آب از برای
تو جاری گردانید در نهری که بخوری و خود را پاک کنی و درخت را حرکت ده که رطب از برای تو فرو ریزد فَكُلِي وَاشْرَبِي
وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا پس بخور ای مریم از رطب و بیاشام از آب و دیده ات روشن
باد و شاد باش و اگر ببینی از بشر احدی را پس بگو که من نذر کرده ام از برای خداوند مهربان روزه که امروز بدارم پس امروز با آدمی
سخن نگویم ممکن است که مامور شده باشد که بغیر این سخن نگوید یا این سخن را باشاره بایشان بفهماند و روزه ایشان خاموشی از غیر
یاد خدا بود یا آنکه این هم در روزه داخل بود و اصح آنست که این سخنان را حضرت عیسی فرمود چنانچه علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون مریم بعد از ولادت عیسی محزون شد و آرزوی مرگ کرد حضرت عیسی بسخن آمد از زیر پای او گفت محزون مباش
که خدا از زیر تو نهری جاری گردانید و درخت خرمای خشک را حرکت ده تا رطب برای تو ریخته شود و آن درختی بود که سالها
بود که خشکیده بود و چون دست بسوی درخت دراز کرد بر آورد و رطب در آن هم رسید و از برای او رطب تازه ریخت و بدیدن
این معجزات خاطر مریم شاد شد پس عیسی باو گفت که مرا در قماط بپیچ و درست کن و آنچه بایست کرد همه را باو گفت و گفت بخور و
بیاشام و شاد باش و هر کرا ببینی بگو که نذر کرده ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم و از حضرت امام جعفر صادق بسندهای معتبر
منقول است که روزه همین از خوردن و آشامیدن نمی باشد نمی بینی که مریم گفت که من روزه نذر کرده ام یعنی خاموشی از غیر یاد خدا
و در احادیث معتبره دیگر منقول است که درخت خرمائی که حضرت مریم از آن تناول فرمود خرمای عجوه بود که بهترین انواع خرماست

وابن بابویه از وهب بن منبه روایت کرده است که چون مریم نزد درخت خرما رفت سرما برا و غالب شد پس یوسف نجار هیزمی جمع کرد
بر دور آنحضرت مانند حظیرهٔ و آتش در ان زد تا مریم گرم شد وهفت گردگان در میان خرجین یافت آنها را بیرون آورد و داد که آنحضرت
تناول نمود پس باین سبب نصاری در شب ولادت آنحضرت آتش می افروزند و گردگان بازی می کنند فَاَتَتْ بِهٖ قَوْمَهَا تَحْمِلُهٗ قَالُوْا
یٰمَرْیَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَیْئًا فَرِیًّا پس مریم عیسی را برداشته آورد نزد قوم خود و گفتند ای مریم چیز غریبی آوردهٔ که بی شوهر فرزند آوردهٔ یا کار بدی
کردهٔ یٰاُخْتَ هٰرُوْنَ مَا کَانَ اَبُوْكِ امْرَاَ سَوْءٍ وَّمَا کَانَتْ اُمُّكِ بَغِیًّا ای خواهر هارون نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زناکار
علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم را در محراب او ندیدند بطلب او بیرون رفتند و زکریا نیز بیرون آمد پس مریم پس
دیدند که مریم می آید و عیسی را در پیش سینهٔ خود گرفته است پس زنان بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشنیع می کردند و آب دهان
بر روی شریفش می انداختند و آنحضرت مطلقا با ایشان سخن نفرمود تا داخل محراب شد پس زکریا با بنی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند
ای مریم کار بدی کردی و گفتند این چه بلا و چه عار است که از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی و او را خواهر هارون گفتند بر سبیل
تشنیع زیرا که هارون مرد فاسق زناکاری بود که ببدی مشهور بود و آنحضرت را باو نسبت کردند و بعضی گفته اند که هارون مرد بسیار خوبی
بود در میان بنی اسرائیل که هر کرا می ستودند باو نسبت میدادند و بعضی گفته اند هارون برادر پدری او بود و از حضرت امام محمد باقر منقول
است که هفتاد زن بود از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم و باو خطاب کردند لَقَدْ جِئْتِ شَیْئًا فَرِیًّا حق تعالی عیسی را بسخن آورد و با آن
زنان خطاب فرمود که وای بر شما که افترا بندید بر مادر من و منم بندهٔ خدا که مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب بمن داده است سوگند
می خورم بخدا که هر یک از شما را حد خواهم زد برای فحشی که بمادر من گفتید و بعد از پیغمبری همه را حد فحش زد فَاَشَارَتْ اِلَیْهِ قَالُوْا کَیْفَ
نُکَلِّمُ مَنْ کَانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا پس چون این سخنان نسبت بمریم گفتند جواب ایشان نفرمود و اشاره نمود بعیسی که باو بگوئید و از او جواب بشنوید ایشان
گفتند که چگونه سخن بگوئیم با کسی که در گهواره است و طفل شیرخواره است قَالَ اِنِّیْ عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰنِیَ الْکِتٰبَ وَجَعَلَنِیْ نَبِیًّا
پس عیسی بامر الهی بسخن آمد در روز اول ولادت او و گفت بدرستی که من بندهٔ خدایم و بمن کتاب داده است یعنی انجیل را برای
من خواهد فرستاد و مرا پیغمبر گردانیده است وَّجَعَلَنِیْ مُبٰرَکًا اَیْنَ مَا کُنْتُ و مرا با برکت گردانیده است هر جا که باشم و از حضرت
صادق منقول است یعنی مرا صاحب نفع گردانیده است که از جهت علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردن مردگان صوری و
معنوی هر جا که باشم نفع من بخلق میرسد وَاَوْصٰنِیْ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ مَا دُمْتُ حَیًّا وصیت کرده است مرا بکردن نماز و دادن
زکوة و امر فرمودن مردم بآنها ما دام که زنده باشم وَّبَرًّا بِوَالِدَتِیْ وَلَمْ یَجْعَلْنِیْ جَبَّارًا شَقِیًّا و مرا نیکو گردانیده است بمادرم و نگردانیده
مرا جبر کننده و شقی و بدبخت بجهت عقوق مادر خود وَالسَّلٰمُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُّ وَیَوْمَ اَمُوْتُ وَیَوْمَ اُبْعَثُ حَیًّا و سلامتی خدا برای من است یا سلام
الهی بر من است در روزیکه متولد شدم و روزیکه می میرم و روزیکه در قیامت بعد از مردن زنده میشوم چون این معجزه ظاهر شد و حضرت
عیسی این سخنان را فرمود دانستند که حضرت مریم بریست از انچه بآنحضرت گمان برده بودند و از آیات قدرت الهی این امر یکه
بظهور آمده است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون بشارت داد حق تعالی مریم را بعیسی روزی مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل
برای آنحضرت متمثل شد بصورت مردی پس آب دهان در گریبان او انداخت وهمان ساعت بعیسی حامله شد و در ان روز
آنحضرت متولد شد و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران فرزندان

آدم نسبت بزن و فرزند بخدا دادند پس زمین برخود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار برآوردند و شیاطین در شب ولادت
آنحضرت نزد ابلیس لعین آمدند گفتند که امشب فرزندی متولد شد که هر بتی که بر روی زمین بود بسبب آن سرنگون شد پس ابلیس
مضطرب شد و برای تفحص آن فرزند بمشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید بخانه دیر و دید که ملائکه دور آن خانه را گرفته اند
رفت که داخل آنخانه شود ملائکه او را صدا زدند که دور شو از ایشان پرسید که پدر این فرزند کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل
آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد ابلیس گفت چهار خمس مردم را بسبب این فرزند گمراه خواهم کرد و شیخ طوسی بسند معتبر از امام
زین العابدین ع روایت کرده است که آن مکان دور که خدا فرموده است که مریم برای ولادت عیسی بآنجا رفت کربلا است
که مریم بطی الارض از دمشق بکربلا رفت و حضرت عیسی را نزد قبر امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و در همان شب بدمشق برگشت و قطب
راوندی بسند معتبر از یحیی بن عبد الله روایت کرده است که در حیره در خدمت امام جعفر صادق ع بودم و روزی آنحضرت سوار شدند چون
رسیدیم بقریه که محاذی ناصره است و نزدیک بکنار شط فرات رسیدیم فرمود که اینست آنست پس فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و فرمود که
میدانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است گفتم نه فرمود که در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است پس فرمود که میدانی که
آن نخله که مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است گفتم نه پس دست مبارک خود را بجانب عقب خود دراز کرد و فرمود که در اینجا
بود پس فرمود که میدانی معنی ربوه را در آنجا که حق تعالی فرموده است وَآوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ یعنی جا دادیم مریم و
عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود بسبب آبادانی و وفور میوه ها و آب جاری بر روی زمین داشت گفتم نمیدانم پس
بدست مبارک خود اشاره بجانب راست بسوی نجف اشرف کرد و فرمود که این کوهیست و فرمود که ماء معین که فرموده است
فرات است و فرمود که چون حمل عیسی از مریم ظاهر شد آنحضرت در وادی بود که در آن وادی پانصد دختر باکره عبادت خدا میکردند و مدت حمل
او نه ساعت بود چون او را درد زائیدن بحرکت آورد از محراب بیرون آمد رفت بخانه که دیر ایشان بود و از آنجا رفت بسوی درخت
خرمای خشک و حمل خود را در آنجا گذاشت و از آنجا عیسی را برداشت و نزد قوم خود آمد چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند ترسیدند
و تعجب کردند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند بعضی گفتند که او پسر خدا است و بعضی گفتند که بنده و پیغمبر خدا است و یهود
گفتند که او فرزند زنا است و آن نخله درخت خرمای عجوه بود و احادیث معتبر بسیار در تفسیر این آیه که مذکور شد وارد شده است که ربوه
کوفه است و سواد آن کربلای معلی باشد یا نجف اشرف و قرار مسجد کوفه است و معین نهر فرات است و در حدیث معتبر از حضرت امام
موسی منقول است که جبرئیل خرمای از بهشت آورد از جنس خرمای صرفان برای حضرت مریم و چون آن را خورد حامله شد و بسند معتبر دیگر
منقول است که یکی از علمای نصاری بخدمت حضرت امام موسی آمد و حضرت از او پرسید که میدانی که نهریکه حضرت عیسی در کنار آن
متولد شد کدام نهر است گفت نمیدانم فرمود که نهر فرات است و در حدیث معتبر دیگر منقول است که آنحضرت با دیگری از علمای
نصاری در ضمن حجتها که بر او اقامت می نمود فرمود که نام مادر مریم مرتا بود که معنی آن در عربی وهیبه است و روزیکه جبرئیل بر مریم نازل
شد و در آن روز حامله شد بعیسی روز جمعه بود وقت زوال و همیشه را عید بوده است و روزیکه عیسی متولد شد روز سه شنبه بود و چهار ساعت
و نیم از روز گذشته بود و نهریکه عیسی بر کنار آن متولد شد نهر فرات بود و در آن روز زبان او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم و
پادشاه آن زمان چون بر آن حال مطلع شد با فرزندان و اتباع خود بقصد آزار آنحضرت بیرون آمد و آل عمران را احضار کرد و از ایشان

از خانها بیرون آورد که مریم را با آن حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم آنچه خدا در قرآن فرموده است و در روایت معتبر
از حضرت امام محمد باقرؑ منقول است که ولادت عیسی در شب بست و پنجم ماه ذی القعده واقع شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است
که حفص بن غیاث گفت که حضرت صادقؑ را دیدم که در میان باغستان های کوفه میگردید تا آنکه بدرخت خرمای رسید پس وضو ساخت
و دو رکعت نماز در پای آن درخت بجا آورد و شمردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود پس بدرخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد
بعد از آن فرمود که ای حفص و الله که این درخت خرماست که حق تعالی مریم را فرمود که درخت خرما را حرکت ده که رطب برای تو
بریزد و بسند حسن از حضرت صادقؑ منقول که جبرئیل در شب معراج برسول خدا امر فرمود که فرود آ و نماز کن حضرت رسولؐ چون فرود آمد
و نماز کرد پرسید که این کجا بود جبرئیل گفت که این طور سیناست که خدا با موسیؑ در اینجا سخن گفت پس حضرت را سوار کرد و بالا برد و چون
پاره راه رفتند جبرئیل گفت پائین بیا و نماز بکن چون پرسید که کجاست جبرئیلؑ گفت که این بیت لحم است و بیت لحم آن جایست
که عیسیؑ در اینجا متولد شد در ناحیه بیت المقدس و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که بقعهای زمین بر یکدیگر فخر کردند پس
کعبه فخر کرد بکربلا و حق تعالی وحی نمود بسوی کعبه که ساکت باش و فخر مکن بر کربلا که اینست بقعه مبارکه که موسی را از درخت در اینجا ندا
کردم و آن [illegible] ربوه و بلندی که مریم و مسیح را در اینجا جای دادم و آن دولابی که سر مبارک حسین را در اینجا شستند همانجا مریم عیسیؑ را
شست و غسل کرد از ولادت او و بسند معتبر دیگر از حضرت امام زین العابدینؑ منقول است که چون حضرت امیر المؤمنینؑ از قتال
خوارج و نهروان مراجعت نمود بمسجد براثا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در اینجا دیری بود و راهبی در آن دیر بود چون
آثار جلالت و عظمت و اوصافی که در کتب متقدمه از آنحضرت دیده بود مشاهده نمود فرود آمد و ایمان آورد و گفت من در انجیل نعت
ترا خوانده‌ام و در انجا مذکور است که تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانهٔ مریم و زمین عیسیٰ است پس حضرت امیر المؤمنینؑ آمد بسوی
موضعی که نزدیک آن دیر بود و پای بر زمین زد ناگاه چشمه صاف پر آبی ظاهر شد پس فرمود که این آن چشمه است که از برای مریم از زمین
جوشید پس فرمود که هفده ذراع ازین چشمه بپیمائید و زمین را بکاوید چون چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی
این سنگ عیسی را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین براثا خانهٔ مریم است مؤلف گوید که
ممکن است که این چشمه غیر آن چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت لحم ممکن است که مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار
گرفته باشد یا آنکه ابتدا بانجا رفته باشد و ناپدید شده باشد و باعجاز از کربلا و کوفه بیرون آمده باشد و علی ای حال چون احادیث
صحیحه و معتبره بسیار دلالت می کند بر آنکه محل ولادت آنحضرت در حوالی فرات و کوفه و کربلاست بچیزی چند که میان مورخان اهل سنت
مشهور شده است یا باستبعادات جمعی که اعتقادی باحادیث اهل بیتؑ ندارند و بمحض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار
می کنند رد احادیث معتبره نمی توان کرد و ممکن است که بعضی از اخبار که برخلاف این وارد شده است محمول بر تقیه باشد یا بنحو یکه
مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که بر ایشان حجت باشد و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد
شده است بر یکی ازین وجوه محمول است و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها بخاطر میرسد که ذکر آنها موجب تطویل است و الله تعالی
یعلم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه الصلوٰة و السلام منقول است که چون عیسی متولد شد حق تعالی ولادت او را مخفی گردانید و شخصش را
از مردم غائب گردانید زیرا که چون مریم با و حامله شد عزلت نمود بمکان بسیار دور چنانچه حق تعالی فرموده است و زکریا و خاله اش ازینی او

آمدند تا وقتی با او رسیدند که عیسی متولد شده بود و مریم از خجلت آن حال رو بسوی مردم نمیکرد پس خدا زبان عیسی را بعذر او گشود و اظهار حجت او نمود پس چون عیسی ظاهر شد بلیه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل شدید و محنت ایشان مضاعف گردید و پادشاهان و جباران که دران زمان بودند در مقام ایذا و اضرار و استیصال ایشان در آمدند تا آنکه مسیح علیه الصلوٰت و السلام بآسمان رفت و شمعون و شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه بجزیره از جزائر دریا رفتند و مدتها در انجا ماندند و حق تعالی چشمهای آب شیرین برای ایشان دران جزیره جاری گردانید و از همه میوه در انجا برای ایشان رویانید و چهارپایان و انعام از برای ایشان آفرید و فرستاد برای ایشان ماهی که آن را قمد میگویند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و بس و امر کرد آن ماهی را که بر روی آب آمد و وحی نمود بمگسهای عسل که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی آن مگسها را آورد تا دران جزیره مگسها پرواز کردند و بر درختان آن جزیره نشستند و خانه ساختند و عسل برای ایشان دران جزیره بسیار شد و اخبار مسیح درین احوال با ایشان میرسید و ابن طاوس رحمه نقل کرده است از کتاب النبوة ابن بابویه رحمه که چون عیسی متولد شد گروهی از عظمای گبران بدیدن عیسی و مریم آمدند برای تعظیم ایشان و گفتند ما گروهی هستیم که نظر در ستارگان و احکام نجوم می کنیم و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره طلوع کرد از ستاره های پادشاهان و چون نظر کردیم یافتیم که پادشاهی او پادشاهی پیغمبریست که از او زائل نخواهد شد تا او را خدا بآسمان برد و تا دنیا منقرض گردد و منتقل شود بپادشاهی ابدی آخرت پس از جانب مشرق بیرون آمده ایم و همه جا از پی آن ستاره آمدیم چون باینجا رسیدیم دیدیم که آن ستاره بربالای سر پسر تست عیسی و برو او مشرف گردیده است و باین سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر تست و از برای او هدیه آوردیم برای قربانی او که برای هیچ کس چنین چیزی نبرده اند زیرا که این هدیه را شبیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه طلاست و مر و کندر زیرا که طلا بهترین متاعهای دنیاست و فرزند تو بهترین مردم است و مر باصلاح آورنده جراحتها و دیوانگی و علتهاست و پسر تو چون مداوای این علتها خواهد کرد مناسب اوست و کندر چون دودش بآسمان میرود و هیچ دودی بآسمان نمیرسد و چون پسر تو بآسمان خواهد رفت مناسب اوست و در حدیث معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق ع پرسید که خدا عیسی را چرا بی پدر خلق کرد فرمود که از برای آنکه مردم کمال قدرت او را بدانند که خدا بر همه چیز قادر است و در احادیث معتبره بسیار منقول است که روحی که حق تعالی در عیسی دمید روح آفریده او بود که برگزیده بود بر روحهای دیگر و در روایات بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول با امیر المومنین ع فرمود که تو شبیهی بعیسی بن مریم که بعضی در او غلو کرده او را خدا و پسر خدا گفته اند و جمعی با او دشمنی کرده اند مرتبه که او را فرزند زنا و فرزند یوسف نجار گفتند و هر دو بجهنم رفته اند و جمعی بر دین حق او ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند همچنین جمعی ترا خدا خواهند گفت و جمعی ترا کافر خواهند دانست و هر دو بجهنم میروند و آنها که ترا بنده مقرب خدا و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود **فصل دوم** در بیان فضائل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالت و مدت عمر و سائر مجملات حالات آنحضرت است حق تعالی می فرماید وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ یعنی عطا کردیم عیسی پسر مریم را براهین واضحات و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را بروح مقدس و مطهر و بعضی گفته اند مراد روحی است که خدا آفرید و در او دمید و بعضی گفته اند که مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند که اسم اعظم است و در احادیث معتبره وارد شده است که روح القدس خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و با جمیع ملائکه و با پیغمبران اولو العزم و ائمه معصومین ع می باشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مربی و معلم و مسدد ایشان است و بعضی از احادیث درین باب گذشت در اول کتاب و در جای دیگر فرموده است اِذْ قَالَ اللّٰهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ

اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى وَالِدَتِكَ و یاد آور وقتی را که گفت خدا ای عیسی پسر مریم یاد آور نعمت مرا بر تو و بر والده تو اِذْ اَيَّدْتُكَ بِرُوحِ
الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَاِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْاِنْجِيلَ چون تقویت کردم ترا بروح القدس که سخن گفتی
با مردم در گهواره و در سن پیری و چون تعلیم کردم ترا کتاب و حکمت و توریت و انجیل وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ
طَيْرًا بِاِذْنِي وَتُبْرِئُ الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ بِاِذْنِي وَاِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِاِذْنِي و چون خلق می کنی از گل مانند هیئت مرغ پس میدمی در آن پس می گردد
مرغی باذن و امر من و شفا می بخشی کور و پیس را بامر من و بیرون می آوری و زنده میگردانی مردگان را باذن من و مشهور است که مرغی که
آنحضرت زنده کرد شپره بود و در حدیث حضرت امیر المؤمنین گذشت که شش جانور اند که از رحم مادر بیرون نیامدند یکی از آنها شپره
است که عیسی از گل ساخت و باذن خدا زنده شد و پرواز کرد و از وهب بن منبه روایت کرده اند که گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یک روز
نزد آنحضرت جمع میشدند از آنها که می توانستند بخدمت آنحضرت آمد و هر که نمی توانست آمد عیسی نزد او میرفت و همه را بدعا دوا میفرمود
بشرط آنکه ایمان بیاورند و نقل کرده اند که آنحضرت چهار مرده را زنده کرد اول دوستی داشت که او را عاذر می گفتند بعد از سه روز
از مردنش خواهرش گفت که ببر مرا بر سر قبر او چون بنزد او رفت گفت ای خداوند که پروردگار آسمانهای هفت گانه و زمین های
هفتگانه بدرستیکه مرا فرستاده بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده می کنم پس
زنده کن عاذر را پس عاذر زنده شد و از قبر بیرون آمد و بعد از آن فرزندان او را بهم رسیدند دوم فرزند پیرزالی بود که تابوت او را
از پیش عیسی گذرانیدند و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان تابوت نشست و پا بگردن مردم گذاشت و پائین آمد و جامهای خود را
پوشید و بخانه برگشت و بعد از آن فرزندان بهم رسانید سوم دختر عشاری بود که گفتند بآنحضرت که دیروز مرده است تو او را زنده کن پس
دعا کرد و زنده شد و فرزندان بعد از آن از او بهم رسیدند و چهارم سام پسر نوح بود که دعا کرد باسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون آمد
و نصف موی سرش سفید شده بود و گفت مگر قیامت برپا شده است عیسی گفت نه ولیکن من دعا کردم خدا را باسم اعظم که ترا زنده
کرد و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود و مویش سفید نشده بود و درین وقت از هول اینکه مبادا قیامت قائم شده باشد مویش سفید
شد پس عیسی گفت بپیر سام گفت بشرط آنکه خدا مرا پناه دهد از سکرات مرگ پس عیسی دعا کرد و او برحمت الهی واصل شد وَاِذْ كَفَفْتُ بَنِي اِسْرَائِيلَ
عَنْكَ اِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ یاد آور آن وقتی که باز داشتم شر بنی اسرائیل را از تو در وقتیکه یهود
خواستند که ترا بکشند در وقتیکه آوردی از برای ایشان معجزات را پس گفتند کافران ایشان نیست این مگر جادوئی هویدا و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون حضرت عیسی با بنی اسرائیل گفت که من رسولم از جانب خدا بسوی شما و مرغ از گل میسازم
و زنده می کنم و کور مادرزاد و پیس را شفا می بخشم بنی اسرائیل گفتند که اینها همه جادو است آیتی دیگر بما بنما تا ترا تصدیق کنیم حضرت عیسی فرمود
که اگر شما را خبر دهم بآنچه می خورید و آنچه در خانه ها ذخیره می کنید خواهید دانست که من صادقم گفتند بلی پس هر روز ایشان را خبر
میداد که امروز فلان چیز خوردید و فلان چیز آشامیدید و فلان چیز ذخیره کرده اید پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود ماندند و بسند
موثق از حضرت صادق منقول است که میان داود و عیسی علیه السلام چهار صد و هشتاد سال فاصله بود و شریعت عیسی آن بود که مبعوث شد
به یگانه پرستی خدا و اخلاص در بندگی و ترک ریا و بآنچه وصیت کرده بودند بآن نوح و ابراهیم و موسی و بر او نازل گردانید انجیل را
و بر او گرفت میثاقی چند که از پیغمبران دیگر گرفته بود و مقرر نمود در توریت از برای او برپا داشتن نماز و دادن زکوة و امر بنیکیها و نهی از

بنیها و حرام گردانیدن حرامها و حلال گردانیدن حلالها و در انجیل مواعظ و مثلها بود و در آن قصاص و احکام حدود و فرض میراثها
نبود و نازل ساخت برای تخفیف بعضی از احکام شاقه را که در توریة نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت که مبعوث شده‌ام
از برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنها را که حرام گردانیده بود بر شما و امر نمود عیسی آنها را که با او ایمان آوردند که ایمان بیاورید
بشریعت توریة و انجیل هر دو و بعد از آنکه عیسی در گهواره سخن گفت دیگر با بنی اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال یا هشت بعد از آن تبلیغ
رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل و خبر میداد ایشان را بآنچه می‌خوردند و ذخیره میکردند در خانهای خود و مرده را زنده میکرد و کور و پیس را
شفا میداد و توریت را بایشان تعلیم می‌نمود و چون خواست که حجت را بر بنی اسرائیل تمام گرداند انجیل را بر آنحضرت نازل گردانید
و در حدیث دیگر منقول است که ابان بن تغلب از آنحضرت پرسید که آیا عیسی کسی را زنده کرد که بعد از زنده شدن مدتی بماند و فرزندان از او
بهم رسند فرمود که بلی آنحضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا و هر وقت که عیسی بمنزل او میرسید نزد او فرود می‌آمد پس
مدتی عیسی از او غائب شد روزی بدر خانه او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد و چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید
گفت مرد یا رسول الله حضرت فرمود که میخواهی که او را ببینی گفت بلی عیسی گفت فردا می‌آیم که او را زنده کنم از برای تو باذن خدا چون
روز دیگر شد حضرت عیسی بدر خانه آن زن آمد و گفت بیا با من و قبر پسر خود را بمن نشان بده پس چون بقبر او رسیدند عیسی ایستاده بود
و دعا میکرد تا قبر شکافته شد پسر آن زن زنده بیرون آمد پس چون مادر خود را دید و مادرش او را دید هر دو گریستند و عیسی بر ایشان ترحم نمود و بآن
مرد گفت که می‌خواهی که با مادرت در دنیا بمانی گفت یا رسول الله با خوردنی و روزی و مدتی از عمر یا بدون اینها عیسی فرمود که بلکه با اینها
که بیست سال در دنیا بمانی و زن بخواهی و فرزند از برای تو بهم رسد آن جوان گفت می‌خواهم پس عیسی او را بمادرش داد و بیست سال
با او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزند از او بهم رسانید و در حدیث معتبر دیگر منقول است که اصحاب عیسی علیه السلام از او سوال کردند
که مرده را برای ایشان زنده کند آنحضرت ایشان را برد بر سر قبر سام پسر نوح و گفت برخیز باذن خدا ای سام پسر نوح پس قبر شکافته شد
چون بار دیگر این سخن را گفت سام بحرکت آمد چون بار سوم گفت سام از قبر بیرون آمد پس عیسی با او گفت که در دنیا بودن را بهتر می‌خواهی
یا آنکه بحال خود برگردی سام گفت ای روح الله برگشتن را می‌خواهم زیرا که سوختن یا گزیدن مرگ هنوز در دل من هست تا امروز مؤلف
گوید که قصه زنده گردیدن یحیی در باب احوال آنحضرت گذشت و از این دو قصه معلوم می‌شود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیش در دنیا و
تعلقات آن بدل می‌باشد و اگر نه بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مومنان شدتی
نمیدارد و ممکن است که اظهار این احوال از مقربان که مرگ عین راحت ایشان است برای تنبیه دیگران باشد یا آنکه با وجود آن راحت تا یک
نحو شدت قلیلی نیز برای ایشان بوده باشد حق تعالی جمیع مومنان را از سکرات و شدائد مرگ و بعد از آن امان بخشد و بسند معتبر از حضرت
صادق منقول است که بعیسی گفتند که چرا زن نمی‌خواهی گفت زن بچه کار من می‌آید گفتند برای آنکه فرزندان از برای تو بیاورد فرمود
که چه می‌کنم فرزندان را اگر زنده باشند باعث فتنه من گردند و اگر بمیرند سبب اندوه شوند و بسندهای معتبر از حضرت امیر المومنین منقول
است که عیسی بن مریم سنگ را زیر سر می‌گذاشت و در وقت خوابیدن جامهای گنده می‌پوشید و نان خورش او گرسنگی بود و چراغش
در شب مهتاب بود و سرمایه اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود و هر جا که آفتاب می‌تابید و میوه و ریحانش گیاهها بود که از زمین
برای حیوانات میروئید و زنی نداشت که مفتون او گردد و فرزندی نداشت که اندوه او را خورد و مالی نداشت که او را از یاد خدا باز دارد

وطمعی از دوم نداشت که او را ذلیل گرداند چهار بالش دو پای او بود و خدمتگارش دستهای او بود و در روایت معتبر از حضرت صادقؑ منقول ست
که حضرت عیسیؑ در بعضی از خطبهای خود که در میان بنی اسرائیل خواند می فرمود که صبح کرده ام و خادم من دستهای من ست و دابهٔ من
پایهای من ست و فراش من زمین ست و بالش من سنگ ست و آتش من در زمستان جاهاست که آفتاب بتابد و چراغ من
در شب ماه ست و خورش من گرسنگی ست و پیراهن تن من ترس خداست و پوشش من پشم ست و میوه و گل و لاله و گیاه زمین ست
که حیوانات می خورند و شب می گذرانم و هیچ ندارم و صبح می کنم و هیچ ندارم و بر روی زمین هیچ کس از من غنی تر و بی نیاز تر نیست.
و بروایت دیگر منقول ست که زنی از کنعان پسری داشت که زمین گیر شده بود پس او را بخدمت حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام
آورد که شفا بخشد حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام فرمود که من مامور شده ام که بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن گفت
که ای روح الله سگها ماندهٔ خوان بزرگان را می خورند وقتی که خوان را برداشته اند پس تو هم از حکمت خود بما بهره بده و ما را محروم مکن
پس از حق تعالی رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت و در حدیث صحیح منقول ست که از حضرت صادقؑ پرسیدند که آیا بعیسی
میرسید دردها که بسایر فرزندان آدم میرسد فرمود که بلی او در طفولیت بیمار بیماریهای مردم بزرگ عارض میشد و در بزرگی دردهای اطفال عارض میشد
و چون در طفولیت او را دردی گاه که از امراض سالمندان است عارض میشد بمادرش می گفت که عسل و سیاه دانه و روغن زیت از برای من بیاور
چون حاضر میکرد از خوردن آن اظهار کراهت می نمود پس مریم گفت خود طلبیدی این دوا را چرا کراهت داری از خوردن آن عیسی می گفت
که بعلم پیغمبری گفتم که دوا را بساز و از برای بدمزگی دوا و خردیکی از لازمهٔ کودکانست کراهت دارم از خوردن آن پس می گرفت و تناول مینمود
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گاه بود که عیسی گریه بسیار میکرد که حضرت مریم مانده میشد پس می گفت ای مادر بگیر از پوست فلان درخت و زهر
بسای و در آب کن و بمن بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم پس چون مریم دوا را در گلویش میکرد و بسیار می گریست مریم می گفت
که تو خود گفتی که من این دوا را برای تو بسازم عیسی گفت ای مادر پیغمبریست و ضعف کودکی و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول ست
که رسول خدا فرمود که بر شما باد بخوردن عدس که مبارک و مقدس ست و دل را نرم می کند و گریه را بسیار می کند و هفتاد پیغمبر بر آن برکت
فرستاده اند که آخر ایشان عیسی ست و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول ست که نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل برداشته بود
طوبی لعبدٍ ذکر الله من اجله و ویل لعبدٍ نسی الله من اجله یعنی خوشا حال بنده که خدا را یاد کنند بسبب او و بدا حال بنده که خدا را فراموش
کنند بسبب او و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبیؑ منقول ست که عمر عیسی در دنیا سی و سه سال بود پس حق تعالی او را باسمان برد و
بزمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجال را او خواهد کشت و بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادقؑ منقول ست که حضرت عیسی بحج خانهٔ
کعبه رفت و بصفاح روحا گذشت و می گفت لبیک عبدک و ابن امتک لبیک و بسند معتبر منقول ست که حضرت رسولؐ فرمود که در
شب معراج عیسی را دیدم مردی بود سرخ روی و پیچیده مو و میانه بالا و بسند موثق از حضرت امام محمد باقرؑ منقول ست که حق تعالی
حضرت عیسیؑ را بر بنی اسرائیل بس مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از و دوازده نفر از حو
بودند و در حدیث ابوذر از حضرت رسول منقول ست که اول پیغمبران بنی اسرائیل موسیؑ بود و آخر ایشان عیسیؑ و در میان
ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند و بسند صحیح منقول ست که شخصی از امام محمد باقرؑ پرسید که حضرت عیسیؑ که در گهواره سخن گفت آیا
خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در آن وقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود و امام مرسل نبود مگر نشنیدهٔ که خدا می فرماید که عیسی

گفت که بندهٔ خدایم و خدا این کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است راوی پرسید که پس حجت خدا بر زکریا نیز بود در آن وقت که در
گهواره بود فرمود که در آن حال آیتی بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و پاکی مریم را از گمانهای بد مردم ظاهر
گردانید و پیغمبر بود و حجت خدا بود بر هر که سخن او را شنید در آن حال پس خاموش شد پس زکریا بر حجت خدا بود و پسرش یحیی از او
میراث برد کتاب و حکمت را در وقتیکه کودک و کوچک بود نشنیدهٔ که خدا فرموده است که گفتیم که ای یحیی بگیر کتاب را بقوت و حکمت
و نبوت او را با او دادیم در کودکی پس چون عیسی هفت ساله شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد وحی الهی با و رسید پس عیسی حجت الهی شد بر یحیی
و بر همه مردم دیگر و زمین باقی نمی ماند بدون حجت خدا بر مردم از روزیکه خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم و بسند صحیح منقول است که
صفوان بحضرت امام رضا عرض کرد که خدا این نماید روزی را که تو نباشی اگر چنین شود کی امام با خواهد بود پس آنحضرت اشاره فرمود
بسوی امام محمد تقی که نزد پدر خود ایستاده بود صفوان گفت که او سه سال دارد فرمود که چه ضرر دارد عیسی قیام نمود بحجت پیغمبری در وقتیکه
سه سال بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون حضرت عیسی متولد شد در یک روز آنقدر بزرگ می شد که فرزندان دیگر در دو ماه
بزرگ شوند و چون هفت ماه از ولادت آنحضرت گذشت حضرت مریم او را بمکتب خانه آورد و در پیش روی معلم نشانید پس معلم گفت بگو
که بسم الله الرحمن الرحیم عیسی گفت پس معلم گفت بگو ابجد عیسی سر بالا کرد و گفت میدانی ابجد چه معنی دارد معلم تازیانه بالا برد تا براو
زند عیسی گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی بگو و اگر نمیدانی از من بپرس تا من بگویم گفت بگو فرمود که الف آلاء و نعمت های خدا است
با بهجت و صفات کمالیهٔ خدا است جیم جمال الهی است دال دین خدا است ها هول جهنم است واو وای بر اهل جهنم است [illegible] ویل لاهل النار یعنی
وای بر اهل جهنم زا زفیر و فریاد جهنم است و خروشیدن آن بر عصیان حطی کم میشود و برطرف میشود گناهان از استغفار کنندگان کلمن کلام
خدا است و کلمات و وعدهای خود را کسی بدل نمی تواند کرد سعفص یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاعی را بصاعی و کیلی را بکیلی قرشت
یعنی همه را در قبرها از هم میپاشند و در قیامت زنده می کنند پس معلم گفت که ای زن دست پسر خود را بگیر و ببر که او علم ربانی دارد و احتیاج
بمعلم ندارد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عیسی بکنار دریا رسید و یک گرده نان از قوت خود به آب انداخت پس یکی
از حواریان گفتند که ای روح الله چرا قوت خود را به آب انداختی فرمود که از برای این انداختم که جانوران دریا بخورند و ثواب آن نزد
خدا عظیم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است دو نام از آنها بعیسی داده بود و آن
معجزات از او بآن دو نام ظاهر می شد و هفتاد و دو نام را بما داده است و یک نام مخصوص [illegible] است که [illegible] تعلیم [illegible]
از آنحضرت منقول است که فرمود که از خدا است سید و حسد بر یکدیگر [illegible] که عیسی از جملهٔ شریعت های [illegible]
بود و پس در بعضی از سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آنحضرت جدا نمی شد چون بدریا رسید
عیسی بسم الله گفت به یقین درست و بر روی آب روان شد پس آن مرد نیز بسم الله گفت به یقین درست و پا بر آب گذاشت و
از پی عیسی روان شد و بعیسی رسید پس عجبی در نفس او بهم رسید و گفت اینک عیسی روح الله بر روی آب راه میرود و من نیز
بر روی آب راه میروم پس او چه فضیلت و زیادتی بر من دارد چون این معنی در خاطرش خطور کرد در همان ساعت بآب فرو رفت پس
استغاثه نمود بحضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد و پس از او پرسید که ای کوتاه چه در خاطر تو در آمد که [illegible]
آمد آن مرد آنچه در خاطر گذرانیده بود بعیسی عرض کرد عیسی گفت که نفس خود را در جائی گذاشتی که خدا [illegible]

و دعوی مرتبه کردی که زیاده از مرتبه تست و باین سبب خدا ترا دشمن داشت پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر
توبه کرد و برگشت بحالتیکه داشت پس از خدا بترسید و حسد بر کید بگریه رید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت عیسی گذشت بجائی
شادی و طرب فریاد می کردند پرسید که چیست این جماعت را گفتند دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف می کنند فرمود که امروز
ی می کنند و فردا گریه و نوحه خواهند کرد شخصی پرسید که چرا یا رسول الله فرمود که برای آنکه این دختر امشب خواهد مرد پس آنها
با آنحضرت ایمان آورده بودند گفتند راست است فرموده خدا و رسول و منافقان گفتند که چه بسیار نزدیک است فردا دروغ او معلوم
خواهد شد چون روز دیگر منافقان رفتند بدر خانه آن زن و حال او را معلوم کردند اهل خانه گفتند که زنده است پس آمدند بخدمت
آنحضرت و گفتند یا روح الله آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد نمرده است عیسی فرمود که خدا آنچه خواهد می کند بیائید
بخانه او پس چون بدر خانه او رسیدند و در زدند شوهر آن دختر بیرون آمد پس حضرت عیسی فرمود که رخصت طلب که می خواهیم بیائیم
و از زن تو سوال بکنیم پس آن جوان رفت و زن خود را گفت که حضرت با جماعتی آمده اند و می خواهند که با تو سخنی بگویند پس آن دختر جا
بر سر خود کشید و عیسی داخل شد و از او پرسید که دیشب چکار کردی گفت نکردم کاری مگر آنچه پیشتر نیز می کردم در هر شب جمعه سائلی می آمد
نزد ما و آنقدر چیزی باو میدادیم که قوت او بود تا هفته دیگر و چون درین شب مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من
و چند آنکه صدا زد کسی جواب او نگفت پس من بنحوی برخاستم که کسی مرا نشناخت و رفتم و دادم باو آنچه در شب جمعه می دادیم
پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود دور شو و چون دور شد فرش او را برچیدند ناگاه در زیر فراش او افعی ظاهر شد مانند ساق
درخت که دم خود را بدندان گرفته بود پس حضرت فرمود بآن تصدقی که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجل ترا
انداخت و بروایت دیگر از ابن عباس منقول است که روزی حضرت عیسی در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض
ضرر او شوند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزن بال راست را بر روی شیاطین و ایشان را در آتش افکن چون جبرئیل چنین
کرد رفع ضرر آن شیاطین از آنحضرت شد و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون سی سال از عمر
حضرت عیسی گذشت روزی در عقبه بیت المقدس که آنرا عقبه افیق میگویند بود پس ابلیس علیه اللعنه نزد آنحضرت آمد و گفت ای
توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی عیسی فرمود که ای ابلیس بلکه آن خداوند عظیم است که مرا در
بسخن آورد و اگر می خواست مرا لال می توانست کرد باز آن ملعون گفت توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبه ایست که از گل مرغ
می سازی و در آن میدمی و مرغی میشود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که مرا خلق کرده است و آن مرغ را او
خلق می کند ابلیس گفت پس توئی آنکه پروردگاری عظیم تو بمرتبه ایست که بیماران را شفا میدهی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص
که باذن او و امر او بیماران را شفا می دهم و اگر خواهد مرا بیمار می کند ابلیس گفت پس توئی که از عظمت خداوندی خود مرده ها
می کنی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست آنکه باذن او مرده را زنده می کنم آنچه را من زنده کرده ام و مرا
باقیست ابلیس گفت پس توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبه رسیده است که بر روی آب راه میروی و قدمت از آب تر
و در آب فرو نمیرود عیسی گفت بلکه بزرگی خداوندیست که آب را برای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا غرق می
ای عیسی پس توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین هرچه در آنهاست در زیر پای او باشند و تو بر بالای همه باشی و تدبیر

امور خلایق کنی و روزیهای مردم را قسمت نمی پس ... آن ابلیس بسیار بر حضرت عظیم نمود و فرمود سبحان الله ملاء سمواته و ارضه و مداد
کلماته و زنة عرشه و رضا نفسه یعنی تنزیه می کنم خدا را از آنچه تو می گوئی تنزیهی که آسمانهای خدا و زمین او پر شوند چند و مداد بامی که بآنها نویسند علوم
نامتناهی او را و سنگینی عرش او آنقدر که او راضی شود چون ابلیس این سخنان را شنید بی اختیار برو درید تا بدریای اخضر افتاد
پس زنی از جن بیرون آمد و بر کنار دریا راه میرفت ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که بسجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیده
سخت بر روی نعش جاری ست پس آن زن ایستاد و از روی تعجب بر او نظر میکرد پس گفت وای بر تو ای ابلیس
باین طول دادن سجده چه امید داری گفت ای زن صالحه دختر مرد صالح امید دارم که چون خدا امر ابرای قسمی که خورده است بجهنم برد
برحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول ست که عیسی بالا رفت بر کوهی که در شام ست و آنرا
اریحا می گفتند پس ابلیس لعین بصورت پادشاه فلسطین نزد او آمد و گفت ای روح الله مرده را زنده کردی و کور را شفا دادی
پس خود را ازین کوه بزیر انداز عیسی فرمود که آنها را رخصت و فرموده پروردگار خود کردم و این را رخصت نفرموده است که بکنم و در
حدیث صحیح باز از آنحضرت منقول ست که ابلیس پر تلبیس نزد عیسی آمد و گفت توئی که دعوی می کنی که مرده را زنده می کنم عیسی فرمود
که بلی ابلیس گفت اگر راست می گوئی خود را از بالای دیوار بزیر انداز عیسی فرمود که وای بر تو بنده پروردگار خود را تجربه نمی باید
بکند پس ابلیس گفت که ای عیسی آیا قادرست پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک شود و تخم مرغ
بزرگ شود عیسی فرمود که خداوند عالمیان بعجز و ناتوانی موصوف نمی شود و آنچه تو می گوئی محال ست و نمی تواند شد و نشدن این
منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد و در حدیث معتبر دیگر منقول ست از امام محمد باقر که روزی عیسی ابلیس لعین را دید و از و
پرسید که آیا از دامهای مکر تو چیزی باین رسیده است گفت چه توانم کرد با تو حال آنکه جده تو در وقتی که مادر ترا زائید گفت که پروردگارا
پناه میدهم او را و ذریت او را از شر شیطان رجیم و تو از ذریت اوئی و در بعضی از کتب مذکورست که چون مریم بمصر وارد شد و عیسی طفل بود
بخانه دهقانی فرود آمد و فقرا و مساکین را آن دهقان بسیار بخانه می آورد روزی مالی از و گم شد و مساکین را ازین باب متهم گردانید
و حضرت مریم بسیار ازین آزرده شد عیسی در آن خرد سالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که ای مادر می خواهی بگویم مال دهقان
کی برده است گفت بلی فرمود که آن کور و زمین گیر با هم شریک شدند و این مال را دزدیدند و کور زمین گیر مال را برداشت چون تکلیف
کردند کور را که زمین گیر را بردار گفت نمی توانم عیسی فرمود که چگونه دیشب می توانستی او را برداشت در وقت دزدیدن مال امروز
نمی توانی او را برداشت پس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تهمت نجات یافتند و روز دیگر جمعی از مهمانان بخانه دهقان وارد
شدند و آب در خانه دهقان نمانده بود برای ایشان و دهقان باین سبب اندوهناک شد چون عیسی آن حال را مشاهده نمود
رفت بحجره که در آنجا سبوهای خالی گذاشته بود پس دست بابرکت خود را بر دهان آن سبوها مالید و همه سبوها پر آب شدند و در آن
وقت دوازده سال داشت و ایضا منقول ست که روزی در طفولیت جمعی از اطفال ایستاده بودند ناگاه یکی از اطفال طفلی را کشت
و آورد و آنرا در پیش پای آنحضرت عیسی انداخت پس چون اهل آن طفل آمدند و او را نزد عیسی کشته یافتند عیسی را بخانه حاکم بردند
و گفتند این طفل کودک ما را کشته است چون حاکم از و سوال کرد گفت من او را نکشتم چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت طفل
کشته شده را بیارید تا من از و بپرسم که کی او را کشته است چون طفل را آوردند عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از و

پرسیدند کی ترا کشته گفت فلان بن فلان پس بنی اسرائیل از او پرسیدند که این که نزد تو ایستاده است کیست گفت عیسی پسر مریم و باز افتاد و مرد
و ایضا روایت کرده اند که مریم آنحضرت را بصباغی داد که رنگرزی بیاموزد پس جامهٔ بسیاری نزد صباغ جمع شد و او را کاری
پیش آمد بعیسی گفت این جامها است که هر یک می باید برنگی بشود و هر یک را رشته بآن رنگ در میانش گذاشته ام تا من می آیم اینها را
رنگ کن پس حضرت عیسی همه جامها را در یک خم انداخت چون صباغ برگشت پرسید که چه کردی فرمود که رنگ کرده ام پرسید که کجا گذاشتی
گفت همه در میان این خم است صباغ گفت همه را ضائع کردی و در خشم شد عیسی فرمود که تعجیل مکن و برخاست و جامها را از خم بیرون
آورد هر یک را برنگی که صباغ می خواست تا همه را بیرون آورد پس صباغ متعجب شد و دانست که پیغمبر خدا است و بآنحضرت ایمان آورد
و چون مریم عیسی را از شام برگردانید در قریهٔ ناصره قرار گرفت و نصاری بآن قریه منسوب اند و عیسی شروع کرد بهدایت خلق و تبلیغ
رسالت الهی **فصل سوم** در بیان قصص تبلیغ رسالت آنحضرت و فرستادن رسولان باطراف برای هدایت خلق و احوال حواریان
آنحضرت حق تعالی می فرماید واضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون و بزن ای محمد از برای ایشان مثلی که آن
مثل اصحاب قریهٔ انطاکیه است در وقتیکه آمدند بنزد ایشان فرستادگان حضرت عیسی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث
فقالوا انا الیکم مرسلون در وقتیکه فرستادیم بسوی ایشان دو کس پس تکذیب کردند آن دو کس را پس تقویت کردیم آنها را برسول
سوم پس گفتند ما رسولان عیسی ایم بسوی شما بعضی گفته اند که آن دو کس یوحنا و شمعون بودند و سوم یونس بود و بعضی گفته اند که شمعون
سوم بود و بعضی گفته اند که دو رسول اول صادق و صدوق بودند و سوم سلوم بود و شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسران روایت کرده اند
که حضرت عیسی دو رسول بسوی شهر انطاکیه فرستاد که ایشان را هدایت کنند چون نزدیک بشهر رفتند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را
می چرانید و او حبیب نجار مومن آل یاسین بود پس بر او سلام کردند حبیب گفت شما کیستید گفتند مائیم رسولان حضرت عیسی او می خواند
شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند رحمن گفت آیا خود آیتی دارید گفتند بلی شفا میدهیم بیماران را و کور و پیس را گفت من پسری
دارم که سالها است که بیمار است گفتند ببر ما را بخانه تا او را مشاهده نمائیم چون ایشان را بخانه برد دست بر سر او کشیدند در ساعت بقدرت
خدا شفا یافت برخاست و آن خبر در شهر منتشر شد و بیمار بسیار را شفا دادند و ایشان پادشاهی داشتند که او را انطاخس می گفتند و از پادشاهان
روم بود و بت می پرستید چون خبر ایشان بپادشاه رسید ایشان را طلبید و پرسید که کیستید شما گفتند ما را عیسی پیغمبر فرستاده است گفت
معجزهٔ شما چیست گفتند کور و پیس و بیماران را شفا میدهیم باذن خدا گفت برای چه شما را فرستاده است گفتند آمده ایم که ترا منع کنیم از
عبادت بتی چند که نمی شنوند و نمی بینند و امر نمائیم بعبادت خداوندی که می شنود و می بیند پادشاه گفت مگر ما را خدای بغیر این بتها هست
گفتند بلی آن کسی که ترا و خدایان ترا آفریده است گفت برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم و چون ایشان در آن شهر امثال این سخنان بسیار
گفتند پادشاه فرمود که ایشان را حبس کردند و علی بن ابراهیم و غیر او بسند حسن معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند در تفسیر این آیات فرمود
که خدا دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل انطاکیه پس مبادرت کردند بگفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند پس بر ایشان خشونت و
غلظت کردند و ایشان را حبس کردند در بتخانهٔ خود پس حق تعالی رسول سوم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت مرا راه نمائید بدرخانهٔ پادشاه
پس چون بدرخانهٔ پادشاه رسید گفت من مردی ام که عبادت می کردم در بیابانی و می خواهم که خدای پادشاه شما را بپرستم چون
سخن او را بپادشاه رسانیدند گفت ببرید او را بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد پس یک سال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ماند

و عبادت خدا او را ان موضع کردند و چون بآن دو رسول رسید گفت باین نحو می خواهید جمعی را از دینی بدینی بگردانید بخشونت و درشتی
چرا رفق و مدارا نکردید پس بایشان گفت که شما اقرار کنید که مرا می شناسید پس او را بمجلس پادشاه بردند و پادشاه باو گفت
که شنیدم که خدای مرا پرستیدی پس تو برادر منی در دین و رعایت تو بر من لازم است از من طلب هر حاجت که داری گفت
ای پادشاه مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در بتخانه دیدم اینها کیستند پادشاه گفت که اینها دو مرداند که آمده بودند که
دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت می کردند بسوی عبادت خدای آسمانی گفت ای پادشاه خوبست با ایشان مباحثه نیکوئی
بکنیم اگر حق با ایشان باشد متابعت ایشان بکنیم و اگر حق با ما باشد ایشان نیز بدین ما در آیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان
باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد پس پادشاه کسی فرستاد و ایشان را طلبید پس مصاحب ایشان بایشان گفت که برای چه
آمده اید شما باین شهر گفتند آمده ایم که پادشاه را بخوانیم بعبادت خداوندیکه آسمانها و زمین را آفریده است و خلق می کند در رحمها
آنچه می خواهد و صورت می بخشد بهر نحو که می خواهد و درختها را او رویانیده است و میوه ها را او آفریده است و باران را او می فرستد
از آسمان پس بایشان گفت که آن خدا که شما مارا بعبادت او می خوانید اگر کوری را حاضر گردانیم قادرست که او را بینا کند گفتند اگر
ما دعا کنیم که بکند اگر خواهد می کند گفت ای پادشاه بگو نابینای را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد چون آنرا حاضر کردند بآن دو رسول
گفت که بخوانید خدای خود را تا این کور را روشن کند اگر راست می گوئید پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند
همان ساعت چشم او گشوده شد و بآسمان نظر کرد پس گفت ای پادشاه بفرما تا دیگری بیاورند چون آوردند بسجده رفت و دعا کرد و چون
سر برداشت آن کور نیز بینا شد پس بپادشاه گفت که اگر آنها یک حجت آوردند ما هم یک حجت در برابر آن آوردیم اکنون بفرما که
شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر کردند بایشان گفت دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد
باز ایشان نماز کردند و دعا کردند و خدا او را شفا داد و برخاست و روان شد پس گفت ای پادشاه بفرما که زمین گیر دیگر بیاورند
چون آوردند خود دعا کرد او هم شفا یافت پس گفت ای پادشاه آنها دو حجت آوردند ما نیز دو حجت آورده ایم در برابر ایشان اما
یک چیز مانده است که اگر ایشان می کنند من در دین ایشان داخل میشوم پس گفت ای پادشاه شنیده ام که یک پسر داشته و مرده است
اگر خدای ایشان او را زنده می کند من در دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه گفت اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان
داخل میشوم پس بایشان گفت که یک چیز مانده پسر پادشاه مرده است اگر دعا می کنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما
داخل میشویم پس ایشان بسجده رفتند و سجده طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند بپادشاه که جمعی را بفرست بسر قبر پسرت که انشاء الله
از قبر بیرون آمده است پس مردم دویدند بسوی قبر پسر پادشاه و دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشاند
پس چون او را نزد پادشاه آوردند پادشاه او را شناخت و پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم دیدم که دو شخص
نزد پروردگار من درین وقت در سجده بودند و سوال می کردند که خدا مرا زنده گرداند پس خدا مرا بدعای ایشان زنده گردانید
گفت ای فرزند اگر به بینی ایشان را آیا می شناسی گفت بلی پس مردم را بصحرا بیرون برد و پسر خود را باز داشت و یک یک مردم را
از پیش او می گذرانیدند و پدرش می پرسید که این از اینهاست و او می گفت نه تا آنکه بعد از جماعتی بسیار یکی از آن دو رسول را
آوردند پس آن پسر گفت که این یکی از اینهاست و اشاره کرد بسوی او و بعد از آن جماعت بسیاری گذرانیدند و هر یک را

که می دیدی می گفت [illegible] دیگر [illegible] گردانید [illegible] گفتند [illegible] پس آن رسول سوم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که آنچه
شما [illegible] کرده اید حق است پس پادشاه نیز گفت که من هم ایمان آوردم بخدای شما و اهل مملکت او همه ایمان آوردند و ابن بابویه [illegible]
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت عیسیٰ چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را و امر کرد
ایشان را که متوجه هدایت ضعیفان خلق شوند [illegible] و [illegible] شاهان شوند پس دو نفر از ایشان بسوی شهر انطاکیه فرستاد
پس روزی داخل شدند که عید ایشان بود [illegible] و بتان خود را می پرستند پس مبادرت کردند بدرشتی و سرزنش
و ملامت ایشان و با ایشان [illegible] بسبب ایشان را [illegible] کردند و در زندان [illegible] پس چون شمعون برین معنی مطلع شد آمد بانطاکیه
و تدبیر چند کرد و داخل زندان شد و ایشان را گفت که من نگفتم که متعرض جباران مشوید پس از نزد ایشان بیرون آمد و
با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم [illegible] با ایشان می گفت از کلمات هدایت آیات و آن ضعیفان آن سخنان را
به مردم از خود قوی تر می گفتند و کلام او را [illegible] می کردند تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان بپادشاه رسید پادشاه پرسید که چند
گاه است که این مرد درین شهر است گفتند [illegible] است گفت بیاورید او را چون بمجلس پادشاه رفت و پادشاه او را دید
و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و [illegible] وقت که من در مجلس نشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی
خواب هولناکی دید و بشمعون نقل کرد آنحضرت تعبیر نیکوئی برای او کرد که او شاد شد باز خواب پریشان دیگر دید
و شمعون تعبیر شافی کرد که سرور و شادی پادشاه [illegible] پیوسته با پادشاه صحبت می داشت تا آنکه در دل او جا کرد و دوا
که سخنش در او اثر می کند پس روزی بپادشاه گفت که شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو
و دین ترا گفت بلی شمعون گفت بفرما تا ایشان را حاضر کنند چون ایشان را آوردند شمعون گفت کیست آن خدائے
که شما او را می پرستید گفتند خداوند عالمیان گفت سوالی که از و بکنید می شنود و دعائیکه می کنید اجابت می نماید گفتند بلے
شمعون گفت می خواهم این دعوی شما را امتحان کنم که راست می گوئید یا نه گفتند بگو گفت اگر دعا می کنید پیسی را شفا میدهد
گفتند بلی پس پیسی را طلبید و گفت از خدای خود سوال کنید که این را شفا بدهد پس ایشان دست بر او مالیدند و در
همان ساعت شفا یافت شمعون گفت من نیز می کنم آنچه شما کرده اید و چون پیسی دیگر را حاضر کردند شمعون دست بر او
[illegible] و شفا یافت پس شمعون گفت که یک چیز ماند که اگر شما اجابت من بنمائید در آن باب من ایمان می آورم بخدای شما گفتند کدام است
فرمود که مرده را زنده کنید گفتند می کنیم پس رو بپادشاه کرد و گفت میتی که اعتنا بشان او داشته باشی هست گفت بلی پسر من مرده است
گفت بیا برویم نزد قبر او که اینها دعوی کرده اند که ممکن است که در اینجا رسوا شوند پس چون نزد قبر پسر پادشاه رفتند اینها دستها
گشودند بدعای آشکارا و شمعون دست بدعا گشود پنهان پس زود قبر شگافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد پدرش از و پرسید که چه حال
داری گفت مرده بودم و درین وقت مرا فزعی و ترسی بهم رسید ناگاه دیدم که سه کس نزد حق تعالی دستها گشودند و دعا می کنند که خدا مرا زنده
گرداند و گفت این سه کس بودند و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول پس شمعون گفت که من ایمان آوردم بخدای شما پس پادشاه
گفت من نیز ایمان آوردم بآنچه تو بآن ایمان آوردی پس وزیران پادشاه گفتند که ما نیز ایمان آوردیم و همچنین هر ضعیفی تابع قوی
می شد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند و ایضاً بسند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق که چون انجیل بر حضرت

نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند دو مرد از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و با او معجزه داد که کور و پیس و بیماران مرض
که اطبا از معالجه آنها عاجز باشند شفا دهند پس چون وارد روم شدند جمعی را معالجه کردند خبر او در روم منتشر شد تا به پادشاه رسید او را طلبید
و پرسید که کور و پیس را معالجه میتوانی کرد گفت بلی پس امر کرد پادشاه که کوری را در زاده را بیاورند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز
چیزی ندیده بود و گفت این را بینا کن رسول عیسی دو گلوله از گل ساخت و بجای دیده های او گذاشت دعا کرد تا او بینا شد
پس پادشاه رسول عیسی را در پهلوی خود نشانید و مقرب خود گردانید و گفت با من باش و از شهر من بیرون مرو و او را اعزاز و
اکرام بسیار می نمود پس عیسی ع رسول دیگر فرستاد و با او تعلیم نمود چیزی را که مرده را زنده تواند کرد پس چون داخل شد در روم شد
بمردم گفت که من از طبیب پادشاه داناترم چون این سخن بپادشاه رسید در غضب شد و امر بقتل او نمود رسول اول گفت ای
پادشاه مبادرت منما بقتل او و او را طلب و اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا ترا بر او حجتی بوده باشد چون او را
بنزد پادشاه بردند گفت من مرده را زنده می توانم کرد و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود پس پادشاه با او و سائر اهل مملکت
سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت بنزد قبر پسر خود و با او گفت که پسر مرا زنده کن پس رسول ثانی مسیح ع دعا کرد و رسول اول
آمین گفت تا قبر شگافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن او نشست پادشاه از او پرسید که ای
فرزند کی ترا زنده کرد گفت این دو مرد و اشاره کرد برسول اول و دوم پس هر دو برخاستند و گفتند ما هر دو رسولیم از جانب حضرت
مسیح ع بسوی تو و چون تو گوش نمیدادی بسخن رسولان او و ایشان را می کشتی باین لباس در آمدیم و رسالت او را بتو رسانیدیم
پس او مسلمان شد و بعیسی ع و بشریعت او ایمان آورد و امر عیسی ع عظیم شد بحدی که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند
و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او نمودند و در بعضی از روایات مذکور است که چون عیسی آن دو رسول را با نطاکیه فرستاد
مدتی ماندند و با پادشاه نتوانستند رسید پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر گفتند و خدا را بیگانگی
یاد کردند پس پادشاه در غضب شد و امر کرد بحبس ایشان و فرمود که هر یک را صد تازیانه بزنند پس چون این خبر بعیسی رسید سرگروه و بزرگ
حواریان را که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند و چون او داخل شهر شد اظهار رسالت خود نکرد و با
مقربان پادشاه آشنا شد و بتقریب آشنائی ایشان بمجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید پس روزی
گفت که شنیده ام که دو کس را در زندان حبس کرده آیا با ایشان هیچ سخن گفتی و حجتی از ایشان طلبیدی پادشاه گفت نه غضب مانع شد مرا
از آنکه از ایشان سوال کنم پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که کی شما را باینجا فرستاده است گفت خدائی که همه چیز را
او آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد شمعون گفت وصف او را بگوئید و مختصر بگوئید گفتند میکند هرچه میخواهد و حکم میکند بانچه اراده مینماید
شمعون گفت آیت و حجت شما بر گفتار شما چیست گفتند هرچه آرزو کنی و خواهی پس پادشاه فرمود که پسری را آوردند که جای دیده های او
مانند پیشانی صاف بود و فرجه و رخنه نداشت پس ایشان دعا کردند تا جای چشمهای او شگافته شد و دو بندقه از گل ساختند و بجای حدقه او گذاشتند
پس آن بندقه ها حدقه بینا شدند و همه چیز را دید و پادشاه متعجب شد پس شمعون بپادشاه گفت که اگر تو هم از خدای خود سوال بکنی که چنین کاری
میکرد شرفی بود برای تو و خدای تو پادشاه گفت من چیزی را از تو پنهان نمیدارم خدائی که ما او را می پرستیم نمی بیند و نمی شنود و ضرر و نفع نمیرساند
پس پادشاه بآن دو رسول گفت که اگر خدای شما مرده زنده میکند من ایمان باو و بشما می آورم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است پادشاه گفت

و در اینجا حیله‌ایست که هفت روزست که مرده است پسر دهقانیست و من او را نگاه داشته‌ام و دفن نکرده‌ام تا پدرش بیاید و او را زنده
حاضر کردند و گندیده بود و باد کرده بود و ایشان آشکارا دعا کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخاست و گفت هفت روزست
که مرده‌ام مرا در هفت وادی آتش داخل کردند و حذر می‌فرمایم شما را از آنچه در آنید و ایمان بیاورید بخداوند عالمیان پس گفت
که در این وقت دیدم که درهای آسمان گشوده شد و جوان خوش روئی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضرند شفاعت میکرد
نزد خدا و اشاره کرد بشمعون و آن دو رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کردند و بادشاه و جمعی ایمان آوردند و اکثر بر کفر خود باقی ماندند
و بعضی گفته‌اند که بادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار که او ایمان آورد و او را کشتند و ظاهر آیات بعد از این آنست
که بسبب جمعی ایمان نیاوردند و معذب شدند پس ممکن است که آن تتمه آیه احوال اهل قریه دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن باشد که هر که
بعد از عذاب باقی ماند همه ایمان آوردند چنانچه حق تعالی میفرماید قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمَٰنُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا
تَكْذِبُونَ گفتند اهل آن شهر با رسولان عیسی عم که نیستید شما مگر بشری مثل ما و نفرستاده است خداوند رحمان چیزی و نیستید
شما مگر آنکه دروغ میگوئید قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ
گفتند رسولان که پروردگار ما میداند که ما البته بسوی شما فرستاده شده‌ایم و بر ما نیست مگر آنکه رسالت او را بشما برسانیم و ظاهر گردانیم
قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ گفتند کافران که بدرستی که ما شوم میدانیم شما را در میان خود و اگر ترک
نمی‌کنید آنچه میگوئید هر آینه شما را سنگسار خواهیم کرد و البته بشما خواهد رسید از ما عذابی دردناک قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ أَئِن
ذُكِّرْتُم بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ رسولان گفتند که شومی شما با شماست از اعتقادات و اعمال ناشایست شما آیا
چون شما را پند میدهیم چنین جواب میگوئید بلکه هستید شما گروهی که از حد بیرون رونده در تکذیب پیغمبران وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ
رَجُلٌ يَسْعَىٰ قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُم مُّهْتَدُونَ و آمد از منتهای شهر مردی که میدوید
و گفت ای قوم من متابعت کنید پیغمبران و فرستادگان خدا را متابعت کنید گروهی را که مزدی از شما سؤال نمیکنند برای پیغمبری و ایشان
هدایت یافتگانند بحق گفته‌اند که نام آن مرد حبیب نجار بود و اول که رسولان بآن شهر آمدند او بایشان ایمان آورد و منزلش در آخر شهر بود
چون شنید که قوم او تکذیب رسولان کردند و میخواستند که ایشان را بکشند آمد و ایشان را نصیحت کرد باین کلمات پس او را نزد بادشاه بردند
از او پرسید که متابعت رسولان کرده در جواب گفت وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و چیست مرا که عبادت نکنم خداوندی را
که از عدم بوجود آورده است و بازگشت شما همه بسوی اوست أَأَتَّخِذُ مِن دُونِهِ آلِهَةً إِن يُرِدْنِ الرَّحْمَٰنُ بِضُرٍّ لَّا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ
شَيْئًا وَلَا يُنقِذُونِ إِنِّي إِذًا لَّفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ إِنِّي آمَنتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ آیا بگیرم بغیر از خدای خود خدایان که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرری
بمن برساند نفعی نبخشد بمن شفاعت ایشان و مرا خلاص نتوانند کرد از عذاب اگر چنین کنم بدرستی که من در گمراهی ظاهر خواهم بود بدرستی که
من ایمان آوردم به پروردگار شما پس بشنوید از من قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ و گفته شد که داخل شو در بهشت گفته‌اند که چون این سخنان را گفت قومش
او را تکذیب کردند تا شهید شد یا سنگسار کردند پس خدا او را داخل بهشت کرد و در بهشت روزی آنچه میخورد و بعضی گفته‌اند که خدا او را زنده با آسمان
بردند و نکشتند او را کشت و بعضی گفته‌اند او را کشتند و خدا او را زنده گردانید قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ
و چون داخل بهشت شد گفت چه بود اگر قوم من میدانستند که پروردگار من مرا آمرزید و گردانید مرا از گرامی داشتگان وَمَا أَنزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ

مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ و نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او لشکرے از آسمان برائے ہلاک کردن ایشان و ہرگز نفرستادیم برائے عذاب کافران لشکرے و نبود ہلاک کردن ایشان مگر یک صدا پس ناگاه ہمہ مردند گفته اند که چون حبیب نجار را کشتند خدا بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل را فرستاد که دست گذاشت بر دو طرف دروازه شہر ایشان و نعره زد که جان ہمہ ایشان بیک دفعه از بدنہائے خبیث ایشان مفارقت نمود و ثعلبی و سائر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره از رسول خدا روایت کرده اند که سبقت گیرندگان انبیا که بقدر یک چشم زدن بیشتر از ہمہ امت تصدیق و اذعان و متابعت کرده اند سه کس بودند که ہرگز بخدا کافر نبوده اند یکچشم زدن حزبیل که مومن آل فرعون ست و حبیب نجار که مومن آل یاسین ست و علی بن ابی طالب که از ہمہ افضل ست و باسانید بسیار دیگر از آن حضرت منقول ست که سه کس اند که یک چشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مومن آل یاسین و علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و آسیه زن فرعون و بسند حسن منقول ست که از حضرت محمد باقر ع پرسیدند که آیا مومن مبتلا بخوره و مثل این بلاها می شود فرمود که آیا بلاها می باشد مگر از برائے مومن بدرستی که مومن آل یاسین خوره داشت و بروایت حسن دیگر فرمود که انگشتهایش پشت دستش خشکیده بود و گویا می بینم که بہمان دست اشاره بسوے قوم خود میکرد و ایشان را نصیحت میکرد و می گفت يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ و چون دیگر آمد که ایشان را نصیحت کند او را کشتند و حق تعالیٰ در جاے دیگر فرموده است وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ و یاد آور آن وقت را که وحی کردم بسوے حواریان عیسیٰ که خواص اصحاب آنحضرت بودند که ایمان بیاورید بمن و برسول من یعنی عیسیٰ گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم گفتند که وحی بسوے ایشان بر زبان پیغمبران بود که با ایشان اجابت خدا گفتند و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول ست که حق تعالیٰ الہام کرد ایشان را و بسند موثق منقول ست که حسن بن فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که چرا اصحاب عیسیٰ را حواریان میگویند فرمود که مردم میگویند که ایشان را برائے آن حواری میگویند که ایشان گازران بودند و جامها را شستن از چرک پاک میکردند و سفید میکردند و مشتق ست از خبز حواری یعنی نان سفید خالص و ما اہل بیت میگوئیم که برائے این ایشان را حواریان گفتند که خود را و دیگران را بموعظه و نصیحت از چرک گناہان و اخلاق بد پاک میکردند پرسید که چرا اتباع آن حضرت را نصاری میگویند فرمود که زیرا که اصل ایشان از شہریست از بلاد شام که آنرا ناصره میگویند که مریم و عیسیٰ بعد برگشتن از مصر در آنجا فرود آمدند **مؤلف گوید** که آنچه وارد شده است اشاره است بآنچه نقل کرده اند مورخان و مفسران که چون ہیرودس پادشاه شام خبر ولادت عیسیٰ ع و ظہور معجزات آنحضرت را شنید و در نجوم دیده بودند که کسے بہم خواہد رسید که دنیاے ایشان را برہم زند اراده قتل آنحضرت کرد پس حق تعالیٰ ملکے بر او فرستاد نزد یوسف نجار که پسر عم مریم علیہما السلام بود و محافظت او و عیسیٰ ع و خدمت ایشان مینمود که مریم و عیسیٰ را بمصر برد و چون ہیرودس بمیرد بیلاد خود برگرداند پس یوسف ایشان را بمصر برد و اکثر ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است بشہر مصر تفسیر کرده اند و بعضی اہل مصر گفته اند که دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمه از آن حضرت در آنجا ظاہر شد و چون ہیرودس مرد خدا وحی کرد به بلاد شام پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال فرمود و در آنجا تبلیغ رسالت الہی نمود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع منقول ست که حواری عیسیٰ شیعه آنحضرت بودند و شیعیان ما حواری ما اہل بیت اند و حواری عیسیٰ اطاعت آنحضرت نکردند آنقدر که حواری ما اطاعت ما میکنند زیرا که عیسیٰ بحواریان گفت که کیست یاوران من بسوے خدا و در اقامت دین خدا حواریان گفتند ما یاوران خدائیم و بخدا سوگند که یاری او نکردند از شر یہود و با یہودان از برائے آنحضرت جنگ نکردند و شیعیان ما والله که از روزی که پیغمبر از دنیا رفته است تا حال یاری ما میکنند و از برائے ما جنگ با دشمنان ما می کنند و ایشان را می سوزانند و آزار ہا می کنند و از شہرہا ایشان را

بپسندند و امت او بهشت را بپسندند از خدا ایشان را از جانب ما جزای بدهد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی ع گفت ای
گروه حواریان مرا بشما حاجتی هست حاجت مرا برآورید گفتند حاجت تو برآورده است یا روح الله پس برخاست و پاهای ایشان را شست پس گفتند ای روح الله
ما سزاوارتر بودیم باین کار از تو فرمود که سزاوارترین مردم بخدمت کردن عالم است من برای این تواضع و فروتنی کردم که شما تواضع و فروتنی کنید
بعد از من از برای مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما پس فرمود که بتواضع و فروتنی حکمت آبادان میشود نه بتکبر چنانچه گیاه و زراعت
در زمین نرم میروید نه در زمین کوه و در حدیث معتبر منقول است که بحضرت صادق ع عرض کردند که چرا اصحاب عیسی بر روی آب
راه میرفتند و اصحاب محمد ص این نبود فرمود که اصحاب عیسی را کفایت امر معیشت ایشان کرده بودند و این امت را مبتلا و ممتحن گردانیده اند بتحصیل
معاش مؤلف گوید که گویا مراد این نیست که بالخاصیه رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور میباشد و چون
تکلیف این امت را شدیدتر کرده اند که باید با وجود تحصیل و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند ثواب ایشان بیشتر است اما آن معنی را در
دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده اند و آنچه در این حدیث وارد شده است گویا اشاره است بآنچه شیخ طبرسی
رحمه الله روایت کرده است که اصحاب عیسی که در خدمت آنحضرت بودند هرگاه گرسنه می شدند می گفتند یا روح الله گرسنه شدیم پس عیسی دست میزد
بزمین در هر جا که بود دو گرده نان از برای هر یک می آورد که میخوردند و چون تشنه میشدند میگفتند یا روح الله تشنه شدیم پس دست بر زمین
میزد در هر جا که بود و آب از برای ایشان بیرون می آورد پس گفتند یا روح الله کی از ما بهتر است هرگاه که میخواهیم ما را طعام میدهی و هر وقت که
میخواهیم آب میدهی و ما ایمان آورده ایم بتو و متابعت تو میکنیم عیسی فرمود که بهتر از شما کسی است که بدست خود کار میکند و از کسب خود
میخورد پس بعد از آن گازری میکردند و از کسب خود معاش میکردند و بسند موثق منقول است که شخصی از حضرت صادق ع پرسید
که گاه هست که شخصی را می بینم که عبادت بسیار میکند و خشوع و گریه دارد و بدین حق شما اعتقاد ندارد آیا این عبادت باو نفعی میرساند
فرمود که مثل آنها مثل جماعتی است که در میان بنی اسرائیل بودند که هر که از ایشان چهل شب سعی در عبادت خدا میکرد و دعا میکرد البته
دعای او مستجاب میشد و یکی از ایشان چنین کرد و دعای او مستجاب نشد پس بخدمت حضرت عیسی آمد و از این حال شکایت کرد و از آن
حضرت در این باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خدا بسوی او وحی فرستاد که این بنده بدرگاه
من آمده است از غیر راهی که من گفته ام که بیاید او مرا میخواند و در دلش شکی از پیغمبری تو هست اگر آنقدر دعا کند که گردنش جدا شود
و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من دعای او را مستجاب نگردانم پس عیسی علی نبینا و علیه السلام رو کرد بجانب او و فرمود که تو پروردگار
خود را میخوانی و در پیغمبری من شک داری گفت ای روح الله بخدا سوگند که چنین بودم و میخواهم که دعا کنی که این حالت از من زائل شود پس
عیسی علی نبینا و علیه السلام دعا کرد و خدا توبه او را قبول کرد و او مثل سائر اهل بیت خود شد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا
علیه الصلوة والسلام منقول که حواریان عیسی علی نبینا و علیه السلام دوازده نفر بودند و افضل ایشان لوقا بود و در علم علمای نصاری بانجیل
سه نفر بودند یوحنای بزرگتر که در اج می بود و یوحنای دیگر که در قرقیسیا بود و یوحنای دیلمی که در زجار بود و نزد او بود ذکر پیغمبر
آخر الزمان و ذکر اهل بیت و امت آنحضرت و او بشارت داده است عیسی علی نبینا و علیه السلام و بنی اسرائیل را به پیغمبر آخر الزمان صلوات الله
و سلامه علیه و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام منقول است که موسی علی نبینا و علیه السلام حدیث کرد قوم خود را
بحدیثی که تاب آن نداشتند پس در مصر بر او خروج کردند و با او قتال کردند و کشت ایشان را و عیسی علی نبینا و علیه السلام حدیث کرد

قوم خود را بجد یسے که قابل فهمیدن آن نبودند و تاب نیاوردند و بر او خروج کردند و نگریست با و مقاتله کردند و ایشان را کشت چنانچه حق تعالی
میفرماید فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ
یعنی پس ایمان آوردند طائفه از بنی اسرائیل و کافر شدند طائفه از بنی اسرائیل پس قوت بخشیدیم آنهارا که ایمان آوردند پس گردیدند
غالب بر دشمن خود و در حدیث دیگر منقول ست که روزے حضرت عیسی متوجه موضعے شد برائے حاجتے و سه نفر از اصحاب او با او
رفیق شدند پس گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود پس باصحاب خود گفت که این مردم را خواهد کشت و رفت پس یکے
از ایشان بخدمت آنحضرت آمد و عذر طلبید که کارے دارم و رخص شد و برگشت و همچنین هر یک رخص شدند تا آنکه هر سه نزد آن
خشتهاے طلا جمع شدند پس دو نفر از ایشان بیکے از ایشان گفتند که برو از براے ما طعامے بخر پس رفت و طعامے خرید و زہرے
داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد و خشتها را خود متصرف شود و آن دو کس گفتند که چون او می آید او را می کشیم که با ما شریک
نباشد درین خشتها چون آمد برخاستند و او را کشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند چون عیسی از کار خود برگشت دید که هر سه مردند
پس ایشان را بامر خدا زنده کرد و گفت نگفتم که این خشتها بسے مردم را خواهد کشت و در بعضے از کتب مذکور ست که روزے عیسی با جمعی
از حواریان همراه بود و بجهت هدایت خلق در زمین میگردید و سیاحت مینمود که هر کرا قابل هدایت یابد از ورطهٔ ضلالت نجات بخشد
و جواهر قابلیات و استعدادات که در طینات افراد بشر کامنست بفراست نبوت ادراک نمود و بتیشهٔ موعظهٔ هدایت میشه استخراج نماید
پس در اثناے سیاحت بشهرے رسیدند و نزدیک آن شهر گنجے ظاهر شد و پاے خواهشهاے حواریان در طمع گنج رایگان فرو رفته
عرض کردند که ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نمائیم که درین بیابان ضائع نشود عیسی فرمود که این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره نیست و من گنجے
بهترے درین شهر گمان دارم میروم و شاید آنرا بیرون آورم شما در اینجا باشید تا من بسوے شما برگردم گفتند یا روح الله این بد شهرے ست
و هر غریبے که وارد این شهر میشود او را می کشند عیسی فرمود که کسے را می کشند که در دنیاے ایشان طمع نماید و مرا با دنیاے ایشان کارے نیست
پس چون حضرت عیسی داخل آن شهر شد در کوچهاے آن شهر میگردید و بنظر فراست اثر بر در و دیوار خانها می نگریست ناگاه نظر انورش
بر خانهٔ خرابے افتاد که از همه خانها پست تر و بے رونق تر بود گفت گنج در ویرانه میباشد و اگر کسے که قابل هدایت باشد درین شهر میباید که درین
خانه باشد پس در زد و پیره زالے بیرون آمد و پرسید که کیستی گفت من مرد غریبم و باین شهر رسیده ام و آخر روز شده است میخواهم
درین شب مرا پناه دهی که امشب در کاشانهٔ تو بسر برم آن زن گفت بادشاه ما حکم فرموده است که غریبے را در خانهٔ خود راه ندهیم
اما بحسب سیماے که من در تو مشاهده میکنم تو مهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان گذاشت پس در هنگامیکه سلطان خورشید انور
در کاشانهٔ مغرب بسر بر بستر نهاد آن مهر سپهر نبوت خورشید وار بر آن عجوزه تابید و کلبهٔ حقیر آن سعادت قرین رشک فزاے گلستان
جنان گردید و خانهٔ تار آن محنت آثار مانند سینهٔ عارفان از درو دیوارش اشعهٔ انوار دمید و آن خانه از مردخدا ر شکے بود و دار فانی را
وداع کرده بود و آن پیره زال زوجهٔ او بود و فرزند یتیمے از او مانده بود و آن فرزند بشغل بد مشغول بود و بقلیلے که تحصیل می نمود معاش
میکردند پس در این وقت آن پسر از صحرا مراجعت نمود و مادرش با او گفت که مهمان عزیزے امشب وارد خانهٔ ما شده است آنچه
آورده بنزد او ببر و در قیام بخدمت او تقصیر منما چون آن پسر نان خشکے که تحصیل نموده بود بخدمت آن حضرت برد و آنحضرت تناول نمود
با و آغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات آبدار بر کوامن اسرار آن در یتیم مطلع گردید پس بفراست نبوت او را در غایت فتوت و حیا و استعداد

و قابلیت یافت اما استنباط اندوہے عظیم و شغل گران در خاطر او نمود و ... از وے استفسار آن در تنهائی بیشتر ... در او و در اخفاے حال
لشیر الاختلال خود مبالغہ زیاد و نمود پس بر خانۂ پسر زن و مادر خود رفت و گفت این پنهان در استکشاف احوال من بسیار مبالغہ مینماید و متهم
میشود که بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نماید چه میفرمائی آیا راز خود را باو بگویم مادرش گفت آنچه من دانم
او استنباط کرده ام او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حل عقده‌هاے اهل جهان هست راز خود را از و پنهان مدار و در حل هر اشکال دست
زد امان او بمدار پس آن پسر نزد حضرت عیسی آمد و عرض کرد که پدر من مرد خارکش بود و چون سراے فانی را وداع نمود من طفل از و
ماندم و مادرم مرا بشغل پدرم مامور گردانید و پادشاه ما دختر دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار با وے دارد و ملوک
اطراف همه آن دختر را از و طلبیدند و قبول نکرده است که با ایشان تزویج نماید و آن دختر را قصرے رفیع هست که پیوسته در آنجا میباشد
روزے من از پاے قصر او میگذشتم و نظر من بر او افتاد و از عشق او بیتاب شده ام و تا حال این درد پنهان را بغیر تو در خود به کسے اظهار
نکرده ام و آن اندوہے که از خاطر من استنباط فرمودی همین اندوه است و این راز کسے اظهار نمیتوانم کرد حضرت عیسی ع فرمود که میخواهی که آن دختر را
براے تو بگیرم گفت میدانم که آن امریست محال و از مثل تو بزرگے عجب میدانم که با این حال در من مشاهده مینمائی با من استهزا و سخریه مینمائی
حضرت عیسی ع فرمود که من هرگز استهزا با احدے نکرده ام و سخریه کار جاهلانست و اگر قادر براے نباشم اظهار آن نمیکنم اگر میخواهی چنان
میکنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر نزد مادر خود آمد و سخنان آنحضرت را نقل کرد مادرش گفت آنچه می‌گوید بعمل آر و دست
از دامن او بر مدار حضرت عیسی متوجه بعبادت خود گردید و آن پسر در آرزوے معشوقۀ خود تا صبح در فراش خود غلطید و چون صبح طالع شد
حضرت عیسی او را طلبید و گفت برو بدر خانۂ پادشاه و چون امرا و وزراے او آیند که داخل مجلس او شوند با ایشان عرض کن که من با پادشاه
حاجتے دارم و چون از حاجت تو سوال کنند بگو که آمده ام که دختر پادشاه را براے خود خواستگاری بکنم و آنچه واقع شود زود براے
من خبرے بیاور چون پسر بدر خانۂ پادشاه رفت آنچه آنحضرت فرموده بود بعمل آورد و امرا از سخن او بسیار متعجب شدند و چون مجلس پادشاه
رفتند بسبیل سخریه این سخن را مذکور ساختند پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و آن پسر را بمجلس خود طلبید و چون نظرش بر او افتاد
بآن جامهاے کهنه انوار بزرگی و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود و چندانکه با او سخن گفت حرفے که دلالت بر جنون و خفت عقل او کند
از و نشنید پس متعجب شد و بسبیل امتحان گفت که تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی بتو میدهم و کابین دختر من آنست که یک خوان
از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد گفت مرا مهلت دهید تا خبر براے شما بیاورم پس برگشت و بنزد حضرت
آمد و آنچه گذشته بود عرض کرد فرمود که چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده است پس عیسی ع خواسته طلبید و آن پسر را بخرابه برد و دعا کرد
که هر کلوخ و سنگے که دران خرابه بود همه یاقوت آبدار شد و فرمود که خوان را پر کن و از براے او ببر چون پسر آن خوان را بمجلس
برد و جامه را از روے خوان بر داشت از شعاع آن جواهر دیده‌هاے حاضران خیره شد و از احوال آن پسر همگی متحیر شدند پس
پادشاه بجهت مزید امتحان گفت یک خوان کم است ده خوان میخواهم که هر خوانے از نوعے جواهر باشد چون پسر نزد
حضرت چند خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر که دیدۀ کسے مشاهده مثل آن نکرده بود آنها را پر کرده بآن پسر فرستاد چون
خوانها را بمجلس پادشاه برد حیرت ایشان زیاده شد پس پادشاه آن پسر را بخلوت طلبید و گفت اینها نباید از تو باشد و
ترا جرات اقدام چنین امرے و قدرت اداے این غرائب نیست بگو که اینها از جانب کیست چون آن پسر تمامی احوال

با پادشاه نقل کرد پادشاه گفت نیست آنکه میگوئی مگر عیسی بن مریم برو او را طلب تا دختر مرا بتو تزویج نماید پس حضرت رفت و دختر پادشاه را بعقد او درآورد و پادشاه جامهای فاخر برای پسر حاضر کرد و او را بحمام فرستاد و با نواع زیورها او را محلی گردانید و در آن شب پسر را بقصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود و چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از و سؤالها نمود و او را در نهایت مرتبهٔ فطانت و زیرکی یافت و چون پادشاه را غیر آن دختر فرزندی نبود آن پسر را ولیعهد خود گردانید و جمیع امراء و اعیان ملک خود را طلبید که با او بیعت کردند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید و چون شب دیگر شد پادشاه را عارضهٔ عارض شد و بدار بقا رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن شد و جمیع خزائن و دفائن و ذخائر پادشاه را متصرف نمود و کافهٔ امراء و وزرا و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند و در این چند روز حضرت عیسی ع در خانهٔ آن پیره زال بسر می برد و چون روز چهارم شد آن مربع نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم ارادهٔ غروب از آن بلده نمود و بپای تخت آن پسر خارکش آمد که او را وداع نماید چون نزدیک او رسید خارکش از تخت عزت فرود آمد و مانند خار در دامن آن گلدستهٔ نبوت چسپید و گفت ای حکیم دانا و ای هادی رهنما چندان حق بر این ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر دنیا زنده بمانم و ترا خدمت کنم از عهدهٔ عشری از اعشار آن بیرون نمیتوانم آمد ولیکن شبهه در دل من عارض شده است که از دیشب تا صباح در این خیال بسر برده ام و این اسباب عیش که برای من مهیا گردانیده از هیچ منتفع نشدم و اگر حل این عقده را از دل من نکنی از هیچ یک از اینها منتفع نخواهم شد عیسی فرمود که آن خیال که جمعیت خاطر ترا باختلال آورده است چیست پسر گفت عقدهٔ خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خارکشی باوج جهان بخشی برسانی و از خاک مذلت برگرفته بر تخت رفعت بنشانی چرا خود با این جامهای کهنه قناعت کرده و نه خادمی داری و نه مرکوبی و نه یاری و نه محبوبی عیسی فرمود که هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردیده دیگر ترا با من چکار است پسر گفت ای بزرگوار نیکوکار اگر توجه نکنی و این عقده را از دل من نگشائی هیچ احسان نسبت بمن نکرده و از هیچیک از اینها که بمن داده منتفع نخواهم شد حضرت عیسی ع فرمود که ای فرزند این لذات فانیهٔ دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیهٔ عقبی خبری ندارد و پادشاهی ظاهری را کسی اختیار میکند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد همان شخص که چند روز قبل از این بر این تخت نشسته بود و باین اعتبارات فانیه مغرور شده بود اکنون در زیر خاک محنت و در خاطر هیچ کس خطور نمیکند از برای عبرت بس است دولتی که بمذلت منتهی شود و لذتی که بمشقت مبدل گردد بچه کار آید دوستان حق را لذتها از قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقائق سبحانی هست که این لذتها را در جنب آن قدری نیست چون جناب عیسوی امثال این سخنان را بگوش آن در یتیم کشید او بار دیگر بدامن آنحضرت چسپید و گفت فهمیدم آنچه فرمودی و دریافتم آنچه بیان کردی و آن عقده را از دل من برداشتی اما عقدهٔ از آن بزرگتر و محکمتر در دل من گذاشتی عیسی فرمود که آن کدام است گفت آن کوه تازه آنست که از تو گمان ندارم که در آشنائی با کسی خیانت کنی و آنچه حق نصیحت نکوخواهی او باشد بعمل نیاوری و هرگاه تو خود سایهٔ مرحمت بر سر ما افکندی و بیخبر بخانهٔ ما درآمدی سزاوار نبود که امری را که اصیل و باقی است از برای من ضنت نمائی و در مقام نفع رسانیدن بمن امر فانی ناچیز را بمن عطا کنی و از آن پادشاهی ابدی و لذت حقیقی مرا محروم گردانی عیسی فرمود که میخواستم که ترا امتحان کنم و ببینم که قابل آن مراتب عالیه هستی و بعد از ادراک این لذات فانیه برای لذات باقیه ترک اینها خواهی کرد و اکنون اگر ترک کنی ثواب تو عظیم خواهد بود و حجت خواهی بود بر آنها که این زخارف باطلهٔ دنیا را مانع تحصیل سعادت

کامله آخرت میدانند پس این سعادتمند دست زد و جامهای دیبا و زیورهای گران بها را انداخت و دست از پادشاهی صوری
برداشت و قدم یقین در راه تحصیل سلطنت معنوی گذاشت و حضرت عیسی ع او را نزد حواریان آورد و فرمود که آن گنج که من گمان
این یتیم بود که در سه روز او را از خارکشی بپادشاهی رسانیدم و بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالها پیرو
ن باین گنج بی رنج فریفته شدید و دست از من برداشتید و گفته اند که آن فرزند عجوزه که حضرت عیسی بعد از مردن او را زنده کرد
جوان بود و از اکابر دین شد و جماعت بسیار ببرکت او براه حق هدایت یافتند و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که فرمود که
برادرم عیسی بشهری وارد شد که در آنجا مردی و زنی با یکدیگر منازعه میکردند و فریاد میکردند عیسی پرسید که چیست شما را مرد گفت ای
پیغمبر خدا این زن من است و زن نیکیست و صالحه است اما من او را دوست نمیدارم و میخواهم از و جدا شوم عیسی فرمود که بهمه حال
سببش را بگو که چرا او را دوست نمیداری گفت رویش کهنه شده است و طراوتی ندارد بی آنکه پیر شده باشد عیسی با آن زن فرمود که
میخواهی که طراوت روی تو برگردد گفت بلی فرمود که چون چیزی بخوری کمتر از سیری بخور زیرا که طعام که در سینه بسیار شد میشود رو را کهنه میکند
پس آن زن بفرموده عیسی ع عمل کرد و طراوتش عود کرد و محبوب شوهرش گردید پس آنحضرت بشهر دیگر رسید و شکایت کردند اهل آن
میوه های ما کرم بهم رسیده است و فاسد میکند میوه های ما را فرمود که سببش آنست که چون درخت میکارید اول خاک میریزید بعد از آن
آب میدهید می باید اول آب بریشه درخت بریزید و آخر چنین خاک بریزید چون چنین کردند کرم از میوه های شان برطرف شد پس ا
وارد شهر دیگر شد دید که رویهای اهل آن شهر زرد است و چشمهای ایشان کبود است چون از این حال بآنحضرت شکایت کردند
فرمود که سبب این علتهای شما آنست که گوشتها ناشسته می پزید و میخورید و هیچ جانوری روحش از آن مفارقت نمیکند که جنابتی در آن
بهم نرسد و تا نشوئید آن جنابت از آن برطرف نمیشود پس بعد از آن گوشت را شستند و مرضهای ایشان بصحت مبدل
پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد که دندانهای ایشان ریخته بود و رویهای ایشان باد کرده بود چون شکایت این حال
بآنحضرت کردند فرمود که چون میخوابید دهانهای خود را بهم میگذارید پس باد در سینه شما میرسد و چون راه بیرون رفتن ندارد ب
سر میکند و رویهای شما را تغییر میکند چون عادت کردند بآنکه در وقت خوابیدن دهان را بگشایند حال ایشان بصلاح آمد و بسند معتبر ا
حضرت صادق ع منقول است که روزی حضرت عیسی در سیاحت خود بشهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوانهای ایشان در خانهها
و بر سر راهها افتاده بود چون این حال را مشاهده نمود فرمود که اینها بعذاب الهی هلاک شده اند زیرا که اگر بمرگ خود مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند
پس اصحاب آنحضرت عرض کردند که میخواهیم بدانیم قصه ایشان را که بچه سبب هلاک شده اند پس حق تعالی وحی نمود بعیسی که ای روح ا
ایشان را ندا کن تا جواب بگویند پس حضرت عیسی ع فرمود که ای اهل شهر پس یکی از ایشان جواب گفت که لبیک ای روح الله فرمود که چیست
حال شما و قصه شما چه بود گفتند صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم عیسی ع پرسید هاویه کدام است گفت دریاهای چند است از آتش که در آن
دریاها کوههاست از آتش هست عیسی فرمود که چه عمل شما را باین چنین حالی انداخت گفت محبت دنیا و عبادت طاغوت یعنی اطاعت اهل باطل فرمود که محبت
دنیای شما بچه مرتبه رسیده بود گفت مانند محبت طفل مادرش را که هرگاه باو روی آورد شاد میشود و هرگاه پشت میکند محزون میشود فرمود که عبادت
شما چه مرتبه رسیده بود گفت هر امر باطلی که ما را بآن امر میفرمودند اطاعت ایشان میکردیم فرمود که بچه سبب تو در میان ایشان با من سخن
ایشان را لجامها از آتش در دهان کرده اند و ملکی چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان موکلند من در میان ایشان بودم و از ایشان نبودم چون مد

بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت پس من به موئی آویخته ام در کنار جهنم و می ترسم که در جهنم بیفتم پس عیسی باصحاب خود فرمود که خواب
کردن بر روی مزبلها و خوردن نان جو با سلامتی دین خیر بسیار است و در روایت دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی با حواریان
براهی سیر میکردند ناگاه بسگ مرده گذشتند رسیدند حواریان گفتند چه بسیار متعفن است بوی این سگ عیسی فرمود که چه بسیار سفید و خوش نما است
دندانهای آن و متنبه فرمود ایشان را که نظر بعیوب مردم مکنید و هر چند عیب بسیار داشته باشند صفات خوب ایشان را منظور دارید و از ایشان
مروی است که روزی آنحضرت را باران تندی و رعدی و صاعقه گرفت و مضطرب شد و خواست پناهی از برای خود پیدا کند پس
خیمه از دور نمودار شد و چون نزد آن خیمه رسید زنی را در آن خیمه دید و از آنجا برگشت ناگاه غاری در کوه بنظرش در آمد چون بآن غار رسید دید
که شیری در آن غار خوابیده است پس دست بر آن شیر گذاشت و گفت خداوندا از برای هر چیز ماوائی قرار داده و از برای من پناهی و
جایگاهی قرار نداده پس حق تعالی وحی فرمود باو که ماوای تو در محل قرار رحمت من است بعزت خود سوگند میخورم که بعقد تو در آورم در روز
قیامت صد حوریه را که بدست قدرت خود آفریده ام و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را اطعام کنم که هر روز آن سالها مانند عمر تمام دنیا
باشد و امر کنم منادی را که ندا کند که کجایند آنها که ترک دنیا کرده بودند حاضر شوند در دامادی زاهد دنیا عیسی بن مریم و در حدیث دیگر منقول است
که دنیا را مصور گردانیدند برای عیسی بصورت پیر زالی که دندانهایش ریخته بود و خود را بهمه زینتها آراسته بود پس حضرت عیسی ع از و
پرسید که چند شوهر کرده گفت حصر آنها نمیتوانم کرد عیسی ع فرمود که همه مردند یا همه ترا طلاق دادند گفت بلکه همه را کشتم عیسی ع فرمود که وای
بر حال شوهرهای باقی مانده تو که می بینند که هر روز تو یکی را می کشی و از تو حذر نمیکنند و عبرت از حال گذشتگان نمیگیرند و بروایت دیگر منقول است
که روزی عیسی نشسته بود و نظر مینمود بمرد پیری که بیلی در دست داشت و باهتمام زمین را برای زراعت میکند پس عیسی ع دعا کرد که خداوندا
طول امل را از و بردار چون دعای آنحضرت مستجاب شد آن مرد پیر بیل را از دست انداخت و خوابید پس عیسی گفت خداوندا طول امل را
باو برگردان پس همان ساعت برخاست و بیل را گرفت و مشغول کار شد پس عیسی از و پرسید که چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی گفت در اثنای
عمل بخاطرم افتاد که تا کی کار خواهی کرد و باین مرتبه از پیری رسیده و نمیدانی که از عمر تو چه مقدار باقی خواهد بود پس بیل را انداختم و خوابیدم
باز بخاطرم رسید که تا زنده معیشتی میخواهی پس برخاستم و مشغول کار شدم و در حدیث معتبر از حضرت رسول ص منقول است که حواریان با عیسی
عرض کردند که ای روح الله با کی همنشینی کنیم فرمود که با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما آورد دیدن او و بیفزاید در علم شما گفتار او و رغبت فرماید
شما را در آخرت کردار او و بسند معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة و السلام منقول است که حضرت عیسی علیه الصلوة و السلام گذشت بر جماعتی
که میگریستند پرسید که برای چه چیز گریه میکنند این گروه گفتند بر گناهان خود میگریند فرمود که ترک کنند تا خدا بیامرزد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که روزی عیسی ع بقبری گذشت و صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر از آن قبر گذشت
و صاحب آن قبر را عذاب نمیکردند پس مناجات کرد که پروردگارا سال گذشته بر این قبر گذشتم و صاحبش را عذاب میکردند و امسال
که گذشتم عذاب از و برطرف شده بود سبب این چیست وحی رسید بآنحضرت که ای روح الله صاحب این قبر فرزندی داشت و چون
بحد بلوغ رسید و صالح شد و راهی از راههای مسلمانان را برای ایشان اصلاح کرد که عبور ایشان از آن آسان باشد و یتیمی را از خود
جا داد پس او را آمرزیدم باینچه فرزند او کرد و فرمود که روزی عیسی بیحیی گفت که اگر در حق تو بدی را بگویند که در تو باشد بدانکه گناهیست که
بیاد تو آورده اند پس توبه و استغفار کن از آن گناه و اگر بگویند در حق تو گناهی را که در تو نباشد پس بدانکه آن حسنه ایست که از برای تو

نوشته شد ... سی و هشتم فصل چهارم در بیان قصه نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی ع بدعای آنحضرت حق تعالی
اِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ یاد آور آن وقتی را که حواریان گفتند که ای عیسی پسر
مریم آیا میتواند پروردگار تو که فرو فرستد برما خوانی از آسمان گفته‌اند که این سوال ایشان پیش از کامل شدن ایمان ایشان بود که کمال
قدرت حق تعالی نیدانستند یا آنکه مراد ایشان آن بود که آیا مصلحت میداند که چنین کند یا آنکه بمعنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت
تو میکند اگر این سوال بکنی و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که در قرائت اهل بیت علیهم السلام تستطیع ربک بوده است بصیغه
خطاب و نصب ربک یعنی آیا میتوانی که این سوال از پروردگار خود بکنی قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ عیسی گفت از خدا بترسید اگر
ایمان بخدا و پیغمبر او دارید و این سوالها مکنید که عاقبت اینها خوب نیست قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا
وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ گفتند میخواهیم بخوریم از آن مائده آسمانی و مطمئن گردد دل ما و صاحب یقین گردیم بکمال قدرت
پروردگار خود و بعلم یقین بدانیم که تو راست گفته آنچه بما خبر داده و بوده باشیم بر این مائده از گواهان که شهادت دهیم که چنین
معجزه از تو بظهور آمد قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا
وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ گفت عیسی بن مریم خداوندا ای پروردگار ما فرو فرست بر ما مائده و خوان نعمتی از آسمان که بوده باشد روز
نازل شدن آن عیدی برای اول ما و آخر ما یعنی برای آنها که در زمان ما هستند و آنها که بعد از ما بیایند یا بخورند از آن مائده اول
و آخر ما و آیتی و معجزه باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقیت پیغمبری تو و روزی کن ما را آن مائده و تو بهترین روزی دهندگانی
و مرویست که در روز یکشنبه مائده نازل شد و باین سبب نصاری آن روز را عید کردند قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ
مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ فرمود خداوند عالمیان که بدرستی که من میفرستم بر شما آن مائده را پس هر که کافر شود بعد از آن
از شما یا کفران آن نعمت کند پس بدرستی که عذاب میکنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را و در حدیث معتبر از
حضرت صادق ع منقول است که چون مائده بر عیسی ع نازل شد امر نمود حواریان را که مخورید از آن مائده تا شما را رخصت گردانم پس یک مرد
از ایشان خورد از آن مائده پس بعضی از آن حواریان گفت که ای روح الله فلان شخص خورد از مائده عیسی ع از او پرسید که خوردی
گفت نه پس سائر حواریان گفتند که خورد عیسی ع فرمود که چون برادر مؤمن تو انکار کند امری را که خود دیده باشی تکذیب دیده خود و
تصدیق او کن و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که مائده که بر بنی اسرائیل نازل شد بزنجیرهای طلا از آسمان آویخته بودند و نه رنگ
طعام و نه گرده نان در آن بود و بروایت دیگر نه ماهی و نه گرده نان بود و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که چون
مائده نازل شد و ایمان نیاوردند مسخ شدند بصورت خوک و بروایات دیگر بصورت میمون و خوک و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی ع
منقول است که خنازیر جماعتی از گازران بودند که تکذیب کردند بمائده آسمان و بصورت خوک شدند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری
مذکور است که حق تعالی مائده بر عیسی ع فرستاد و برکت داد در چند گرده از نان و چند ماهی که چهار هزار و هفتصد کس از آن خوردند
و سیر شدند و باز در آن تفسیر مذکور است که حضرت رسول فرمود که چون قوم عیسی از خدا سوال کردند که مائده بر ایشان نازل شود
و ایشان کفران کردند خدا ایشان را مسخ کرد بچهار صد نوع از حیوانات خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از حیوانات دریا همه
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مائده بر ایشان نازل میشد بر سر آن جمع می شدند و همه می خوردند تا سیر می شدند

پس اغنیا و متکبران ایشان گفتند که نمی گذاریم که مردم پست و فقیر از مائده بخورند پس خدا مائده را به آسمان برد و ایشان را مسخ کرد
بصورت میمون و خوک و شیخ طبرسی ره نقل کرده است که خلاف کردند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود از عمار بن یاسر
منقول است که رسول خدا صلعم فرمود که مائده که نازل شد نان و گوشت بود زیرا که از عیسی ع سوال کردند طعامی را که آخر نشود و از آن
بخورند پس حق تعالی با ایشان گفت که این نعمت از برای شما باد بود تا خیانت نکنید و بر ندارید و ذخیره نکنید که اگر چنین کنید معذب
خواهید شد پس در همان روز خیانت کردند و از ابن عباس منقول است که حضرت عیسی به بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید
و بعد از آن هر چه خواهید از خدا بطلبید تا خدا بشما عطا کند پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند ای عیسی اگر برای
مخلوقی کاری میکردیم ما را طعامی میداد و ما سی روز روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن که خدا مائده از آسمان از برای ما
بفرستد پس ملائکه مائده از برای ایشان آوردند که هفت گرده نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند و از
حضرت امام محمد باقر ع نیز این مضمون منقول است و در روایت دیگر آنست که هر طعامی در مائده بود بغیر از گوشت و بروایت دیگر بغیر از نان
و گوشت و بروایت دیگر بغیر از ماهی و گوشت و در روایت دیگر آنست که ماهی بود و مزه هر طعامی در آن بود و در روایت دیگر آنکه میوه بود
از میوه های بهشت و در روایت کرده اند که هر بامداد و پسین بر ایشان نازل میشد مانند من و سلوی و از سلمان فارسی رض منقول است که عیسی ع هرگز تتبع عیوب
مردم نکرد و هرگز بلند بروی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه نکرد و هرگز مگسی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیز
بد بوی نگرفت و هرگز بازی و فعل عبث نکرد و چون حواریان از آنحضرت سوال کردند که مائده بر ایشان نازل شود جامهٔ پشمینه پوشید و گریست
و دعا کرد برای نزول مائده پس سفرهٔ سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد و ایشان میدیدند و در اندک زمانی نزد ایشان فرود آمد
پس عیسی ع برخاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت و گفت بسم الله خیر الرازقین پس دیدند
که ماهی بریانی در میان آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از آن میریخت و نزد سرش نمک گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود
و در دورش انواع سبزیها بود بغیر از گندنا و پنج گرده نان در آن خوان بود که بر روی یکی زیتون بود و بر روی دوم عسل و بر روی
سوم روغن و بر روی چهارم پنیر و بر روی پنجم کباب پس شمعون گفت ای روح الله این از طعام دنیاست یا از آخرت عیسی ع فرمود که
از هیچیک نیست بلکه خدا بقدرت کاملهٔ خود در این وقت آفرید بخورید از آنچه سوال کردید تا خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند
نعمت شما را پس حواریان گفتند ای روح الله امروز یک آیت دیگر میخواهیم که از تو ظاهر شود پس عیسی ع فرمود که ای ماهی زنده شو باذن
خدا پس ماهی بحرکت آمد و فلس و خار آن برگشت و ایشان را از مشاهدهٔ آن حال غریب دهشتی عارض شد پس عیسی ع فرمود که چرا
چیزی چند سوال میکنید که چون بشما میدهند کراهت دارید از آن و چه بسیار میترسم که شما کاری بکنید که بعذاب خدا معذب شوید پس عیسی ع
فرمود که ای ماهی برگرد بحالتی که بودی بامر خدا پس ماهی بریان شد چنانچه بود گفتند ای روح الله تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی
گفت پناه میبرم بخدا از آنکه من از این ماهی بخورم بلکه هر که سوال کرده است بخورد پس ترسیدند از خوردن آن و حضرت عیسی فقیران و محتاجان
و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید و فرمود که از این مائده بخورید و فرمود که بخورید که برای شما گوارا است و بر دیگران بلاست پس هزار و سیصد نفر از
فقیران و بیماران و مریضان از آن مائده خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد پس مائده در پیش از گرد و بسوی آسمان بلند شد و ایشان میدیدند
تا از نظر ایشان غائب شد پس هر بیماری که در آن روز خورده بود مرضش زائل شد و هر پریشانی که خورده بود غنی و مالدار شد و پشیمان شدند

انها که نخورند پس هرگاه که نازل میشد اغنیا و فقرا بسر آن مائده و ازدحام میکردند پس عیسی علیه الصلوة و السلام میان ایشان نوبه
قرار داد که یک روز اغنیا بخورند و یک روز فقرا چهل روز مائده نازل شد که چاشت می آمد و تا ظهر برپا بود که از آن میخوردند و چون ظهر میشد بالا
میرفت و سایه اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و یک روز می آمد و یک روز نمی آمد پس حق تعالی وحی فرمود بسوی عیسی که مائده مرا
از برای فقیران قرار ده و اغنیا را از آن منع کن پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند در مائده و مردم را بشک می انداختند پس
خدا وحی نمود که من بر تکذیب کنندگان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را
مثل آن عذاب نکرده باشم عیسی گفت پروردگارا اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند و اگر ایشان را بیامرزی پس توئی عزیز حکیم
پس سیصد و سی و سه نفر ایشان را مسخ کرد که در شب در رخت خواب خود خوابیده بودند با زنان خود در خانهای خود چون صبح شد خوک شده بودند
و در راهها و در مزبلها میگشتند و غذره میخوردند چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان بنزد عیسی ع آمدند و اهل آنها که مسخ شده بودند بر آنها
می گریستند پس سه روز زنده ماندند و بعد از سه روز هلاک شدند **فصل پنجم** در بیان وحی هاست که بر عیسی نازل گردیده و موعظه و حکمتها که
از آن حضرت صادر شده است حق تعالی میفرماید وَاِذْ قَالَ اللّٰهُ یَا عِیْسَی ابْنَ مَرْیَمَ ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِیْ وَاُمِّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دُوْنِ
یاد آور وقتی را که خدا گفت که ای عیسی پسر مریم آیا تو گفتی بمردم که بگیرید مرا و مادر مرا خدا بغیر از خداوند عالمیان و در احادیث معتبره از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که خدا این سخن را هنوز بعیسی خطاب نکرده است و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد
در وقتی که نصاری را با آنحضرت حاضر گردانند از برای تمام کردن حجت بر نصاری که آنچه میگویند بر عیسی افترا کرده اند و او نگفته است این سؤال را
از عیسی خواهد کرد با آنکه خود بهتر میداند که او نگفته است و حق تعالی هر امر واقع شدنی را که بیان میفرماید بعنوان امر واقع شده و گذشته تعبیر مینماید
قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُوْنُ لِيْ اَنْ اَقُوْلَ مَا لَيْسَ لِيْ بِحَقٍّ عیسی گفت یعنی گوید که پاک میدانم ترا از آنکه ترا در خداوندی شریکی بوده باشد و نیست مرا
که بگویم چیزی را که حق و سزاوار نیست مرا گفتن آن اِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِيْ نَفْسِيْ وَلَا اَعْلَمُ مَا
الْغُيُوْبِ اگر من گفته ام آنرا پس میدانی تو آنرا میدانی آنچه در نفس من است یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام و من نمیدانم
از معلومات خود از مردم و اطلاق نفس در حق خدا مجاز است بدرستی که توئی بسیار دانای غیبها و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول
است در این آیه کریمه که اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که بهیچ کس تعلیم ننموده است و هفتاد و دو اسم را بآدم
داده بود و پیغمبران از او بمیراث بردند تا بعیسی رسید پس اینست معنی قول عیسی که میدانی که آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم که تو
تعلیم من کرده و من نمیدانم آنچه در نفس تست یعنی آن یک اسم که مخصوص خود گردانیده **مؤلف گوید** که این حدیث مخالفت دارد
با احادیث بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر الزمان و اوصیای معصومین اوست مگر
این اسما غیر آن اسما بوده باشد والله یعلم مَا قُلْتُ لَهُمْ اِلَّا مَا اَمَرْتَنِیْ بِهٖ اَنِ اعْبُدُوا اللّٰهَ رَبِّیْ وَرَبَّكُمْ و نگفتم من ایشان را مگر آنچه مرا امر کردی
بآن که عبادت کنید خدا را که پروردگار من است و پروردگار شما گفت وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيْدًا مَّا دُمْتُ فِيْهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِيْ
اَنْتَ الرَّقِيْبَ عَلَيْهِمْ وَاَنْتَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيْدٌ بودم من بر ایشان گواه مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا بردی از
ایشان تو گواه و مطلع بر احوال من بودی و تو بر همه چیز گواه و مطلعی اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ اگر عذاب کنی
ایشان را پس ایشان بندگان تواند و اختیار ایشان بدست تست و اگر بیامرزی ایشان را بدرستی که توئی عزیز و غالب هر چه اراده

و دانائی بحکمتها و علتها و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد و در حدیث معتبر دیگر
از آن حضرت منقول است که در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد **مؤلف گوید** که شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن ابتدای
چنانچه اول حدیث با آن اشعاری دارد و از حضرت رسول ص منقول است که انجیل یکجا نازل شد نوشته در الواح و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
منقول است که چون در مجلس مامون با علمای ملت حجت تمام کرد و بجاثلیق که عالم نصاری بود گفت ای نصرانی آیا خوانده در انجیل که عیسی گفت که
من میروم بسوی پروردگار خود و پروردگار شما و فارقلیطا خواهد آمد بعد از من و اوست که شهادت حق خواهد داد برای من بحق چنانچه من شهادت
از برای او داده ام و اوست که تفسیر و بیان خواهد کرد از برای شما همه چیز را و اوست که ظاهر خواهد کرد فضیحتهای امتها را و اوست که عمود کفر را
خواهد شکست پس جاثلیق گفت که هر چه از انجیل ذکر کنی ما بآن اقرار داریم فرمود که آیا آنچه گفتم در انجیل هست گفت بلی حضرت
فرمود که ای جاثلیق آیا مرا خبر نمیدهی که انجیل شما که ناپیدا شد آن را نزد که یافتند و انجیل را برای شما که وضع کرد جاثلیق گفت که یک روز
انجیل را نیافتیم و بعد از آن تر و تازه آن را یافتیم که یوحنا و متی از برای ما آوردند حضرت فرمود که چه بسیار کم میدانی سر انجیل و علمای
انجیل را اگر چنین باشد که تو میگوئی پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل و نیست اختلاف در انجیل که در دست شماست اگر باقی میبود
بر همان نحو که اول نازل شده بود اختلاف نمیکردید در آن ولیکن من افاده مینمایم برای تو سر اختلاف انجیل را بدانکه چون اول ناپیدا شد
جمع شدند نصاری بسوی علمای خود و گفتند بایشان که عیسی ع کشته شد و انجیل ناپیدا شد و شما علمائید چه مصلحت میدانید پس لوقا
و مرقابوس بایشان گفتند که انجیل در سینهٔ ماست و ما در هر یکشنبه یک سفر را از برای شما بیرون می آوریم پس محزون و غمگین مباشید و معبدهای
خود را خالی مگذارید که ما در هر روز یکشنبه یک سفر انجیل را بر شما میخوانیم تا همه جمع شود پس لوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند و این انجیل را از
برای شما وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شده بود و این چهار نفر شاگردان گذشتگان بودند آیا دانسته این را جاثلیق گفت که من این را نمیدانستم
و الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو بانجیل و شنیدم از تو چیزی چند از آنها که میدانستم که دلم شهادت میدهد
که آنچه میگوئی حق است پس حضرت امام رضا ع بمامون و حاضران مجلس فرمود که گواه باشید بر آنچه او گفت گفتند گواه شدیم پس
رو بجاثلیق کرد و فرمود که بحق عیسی و مادرش بگو که آیا میدانی که متی گفته است که مسیح پسر داود پسر ابراهیم پسر یعقوب پسر یهودا
پسر خضرون است و مرقابوس در نسب آنحضرت گفته است که عیسی ع پسر مریم است و او کلمهٔ خداست که خدا در حلول فرمود در جسد
آدمی پس انسان شد و لوقا گفته است که عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد در ایشان
روح القدس پس تو میگوئی که عیسی ع بر نفس خود شهادت داده است که بحق و راستی میگویم بشما که بالا نمیرود بآسمان مگر کسی که از
آسمان فرود آمده باشد مگر شتر سوار که خاتم پیغمبران است که او بآسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد پس چه میگوئی در این قول جاثلیق
گفت که این گفتهٔ عیسی است ما انکار نمیکنیم حضرت فرمود که چه میگوئی در گواهی که لوقا و مرقابوس و متی بر عیسی داده اند و آنچه
باو نسبت داده اند جاثلیق گفت که دروغ بسته اند بر عیسی ع حضرت فرمود که ای قوم نشنیدید که ستایش ایشان کرد و گفت که
ایشان علمای انجیل اند و گفته ایشان حق است پس جاثلیق گفت که ای عالم مسلمانان میخواهم مرا معاف داری از امر این گروه
باز بعد از مناظرات بسیار حضرت از او پرسید که آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد رفت و از برای شما هر چیز را او گواهی خواهد داد و
خواهد کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد از برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او و من شما را از برای

شما آورده‌ام و تأویل آنها را برای شما خواهد آورد آیا ایمان می‌آورید که این در انجیل هست جاثلیق گفت بلی و در حدیث موثق از حضرت صادق ع
منقول است که از جمله مواعظی که حق تعالی بعیسی وحی نمود این بود که ای عیسی منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو نام من واحد است و منم یگانه که تنها
همه چیز را خلق کرده‌ام و همه چیز از صنع من است و همه خلق من در قیامت بسوی من برمیگردند ای عیسی توئی مسیح و بابرکت بامر من تو خلق میکنی
از گل مانند هیئت مرغ باذن من و تو زنده میکنی مردگان را بکلام من بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی نمی‌یابی از عذاب من مگر آنکه بسوی
من آئی ای عیسی وصیت میکنم ترا وصیت کسی که مهربان باشد بر تو رحمت در وقتی که لازم شد و ثابت است از برای تو از جانب من دوستی بسبب آنکه طلب
کردی امری چند را که موجب خشنودی من است پس ترا بابرکت گردانیدم در بزرگی و خردسالی در هر جا که باشی و گواهی میدهم که تو بندهٔ منی پسر کنیز منی
ای عیسی مرا نزدیک دان بخود چنانچه در خاطر تو میگذرد و بتو نزدیکست و یاد کن مرا برای ذخیرهٔ آخرت تو و تقرب جو بسوی من بکردن نوافل و سنتها
و بر من توکل کن تا کارهای ترا بسازم و بغیر من اعتماد مکن که کارهای ترا باو گذارم و یاری ترا نکنم ای عیسی صبر کن بر بلاهای من و راضی باش بقضاهای
من و چنان باش که من میخواهم که چنان باشی بدرستی که من میخواهم که اطاعت من کنند و معصیت من نکنند ای عیسی زنده دار یاد مرا بزبان خود و جا ده
محبت مرا در دل خود ای عیسی بیدار و آگاه باش در ساعتها که مردم در خواب غفلتند و بیان کن برای مردم لطائف حکمتهای مرا ای عیسی رغبت
کننده باش بثواب من و ترسان باش از عذاب من و بمیران دل خود را از خواهش شهوتهای دنیا و بترس از من ای عیسی شبها را رعایت کن برای
طلب خشنودی من و روزها را بتشنگی بگذران بروزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من ای عیسی سعی کن در نیکیها بقدر طاقت خود تا معروف
گردی بنیکی بهر جانب که متوجه شوی ای عیسی حکم کن در میان مردم بآنچه بجهت خیرخواهی ایشان بتو وحی کرده‌ام و حکم مرا در میان ایشان برپا دار
بتحقیق که فرستاده‌ام برای تو کتابی را که شفا بخشنده سینه‌هاست از مرضهای شک و شبههٔ شیطان ای عیسی براستی میگویم که ایمان نمی‌آورد بمن کسی از
خلق من مگر آنکه خاشع و گریان میشود برای من و خاشع نمیشود برای من مگر آنکه امید میدارد ثواب مرا پس گواه میگیرم ترا که او ایمن است از عقاب من تا تغییر نده
دین مرا و بدل نکند سنت مرا ای عیسی پسر بکر منقطع از دنیا و متوسل بحق تعالی یعنی مریم بر خود گریه کن گریه کردن کسی که وداع اهل خود کرده
دشمن باشد و با هلش گذاشته باشد و نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت ای عیسی با این ترک دنیا که گفتم باید که سخن خود
نرم کنی با مردم و بهر که برسی سلام بکنی و بیدار باشی در وقتیکه دیده‌های نیکان نیز در خوابست برای حذر کردن از زلزلها و شدیدها و هولهای
عظیم روز قیامت در وقتیکه نفع نمی‌بخشند اهل و نه فرزند و نه مال ای عیسی سرمه کش بدیدهٔ خود میل اندوه در هنگامیکه اهل بطالت میخندند آ
خشوع و صبر کننده باش پس خوشحال تو اگر برسد بتو آنچه وعده داده‌ام صبر کنندگان را ای عیسی هر روز تعلقهای دنیا را از خود دور کن تا آ
بر تو دشوار نباشد ترک دنیا و بچش از دنیا آنچه مزه‌اش برطرف شده است پس براستی میگویم که در دست تو نیست مگر همان ساعت و روزیکه در میانش
هستی پس اکتفا کن از دنیا بقدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشهٔ آخرت خود و اکتفا کن بجامهای درشت و طعامهای بیمزه زیرا که می
می‌بینی آخر بچه چیز منتهی میشود و هیچ نیست آنچه را مصرف میشوی از دنیا که از کجا بهم رسانیدی و در کجا صرف کردی ای عیسی از تو سوال خواهم
قیامت پس رحم کن بر ضعیفان چنانچه من بر تو رحم میکنم و قهر و زجر بر یتیمان مکن ای عیسی گریه کن بر نفس خود در نماز و نقل کن قدمهای خود
بسوی جاهای نماز و بشنوان صدای لذید خود را بذکر من زیرا که احسان من بر تو بسیار است ای عیسی بسی امتها را هلاک کردم بگناهی چند که تو
از آنها نگاه داشتم ای عیسی مدارا کن با ضعیفان و دیدهٔ ناتوان خود را بآسمان بگشا و مرا دعا کن که من بتو نزدیکم و دعا مکن مرا مگر
بزاری و غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو میکنم ای عیسی این دنیای فانی را نپسندیدم برای ثواب آنها که پیش از تو بودند

که انتقام از ایشان کشیدم بلکه ثواب و عقاب هر دو را باخرت انداختم که ابدیست و زوال ندارد ای عیسی تو فانی میشوی و من باقی می مانم و از جانب من ست
روزی تو و نزد من ست وقت مردن تو و بسوی من ست بازگشت تو و بر من ست حساب تو پس از من سوال کن و از غیر من سوال مکن و نیکو مرا دعا کن تا نیکو ترا
اجابت کنم ای عیسی چه بسیار اند آدمیان و چه کمند صبر کنندگان چنانچه درخت بسیارست و درختی که میوه اش نیکو باشد کم ست پس ترا فریب ندهد خوشنمائی
درختی تا میوه آنرا نچشی یعنی از نیکی ظاهر مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان نکنی ای عیسی فریب ندهد ترا حال آن کسی که تمرد و نافرمانی من
میکند و روزی مرا می خورد و عبادت غیر من میکند پس مرا میخواند نزد شدتها و بلاها و من دعای او را مستجاب میکنم پس باز می گردد بگناه و شرک خود و باز
بر من تمرد میکند یا بغضب من متعرض میشود پس سوگند می خورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفری و گریزگاهی نداشته باشد و پناهی بجز من نیابد
بکجا میگریزد از آسمان من و زمین من ای عیسی بگو بستمگاران بنی اسرائیل که مخوانید مرا و حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانهای
خود گذاشته اید یعنی مالها و فرزندان خود را که بت خود گردانیده اید و آنها را بر رضای خدا اختیار می کنید بدرستیکه من سوگند خورده ام که هر که مرا بخواند اجابت او
بکنم و با این حال که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراگنده شوند ای عیسی چند نظر جمیل بسوی ایشان کنم و ایشان را بدرگاه خود طلبم و این
گروه در غفلت باشند و بازگشت بسوی من نکنند سخنهای حق از دهانهای ایشان بیرون می آید و دل ایشان از آن خبردار نه و متعرض غضب من میشوند بگناهان
و اظهار محبت مینمایند نسبت بمومنان ای عیسی باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد و همچنین باید که دل تو در آن یک محبت باشد و دیده تو باید که بسوی
رضای آنکه او را دوست میداری نظر کند و بپیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوشان دیده خود را از آنچه خیری در آن نیست بسا کسی که یک نظره
کند و آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و آن شهوت او را هلاک گرداند ای عیسی رحیم و مهربان باش و چنان باش برای بندگان من که میخواهی
که بندگان من برای تو چنان باشند و بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را و مشغول لهو و امور باطل مشو که لهو صاحبش را
فاسد میگرداند و غافل مشو از یاد من که غافل از من دورست و مرا یاد کن باعمال شائسته تا ترا یاد کنم برحمت و ثواب خود ای عیسی توبه کن بسوی من
بعد از گناه و مرا بیاد توبه کنندگان بیاور و ایمان بیاور بآنکه توبه را قبول میکنم و نزدیکی بجو بسوی مومنان و امر کن ایشان را که مرا بخوانند
با تو و زنهار مگذار که دعای مظلومی در درگاه من بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او دری از آسمان بگشایم
و دعای او را مستجاب گردانم اگرچه بعد از مدتی باشد ای عیسی بدانکه مصاحبت بد گمراه میکند و همنشین بد هلاک میکند پس بدانکه با که همنشینی میکنی
و اختیار کن از برای خود برادران از مومنان ای عیسی توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمینماید آمرزیدن گناهی و منم رحیم ترین رحیمان
ای عیسی عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که یافته ای از اجل خود پیش از آنکه بمیری و دیگری از برای تو نکند بدرستیکه من جزا میدهم بحسنه چندین
برابر آن و گناه صاحبش را هلاک میکند پیشی گیر و سعی کن در اعمال صالحه که چه بسیار مجلسی هست که چون اهلش برمیخیزند از عذاب جهنم آزاد
شده اند ای عیسی ترک کن دنیای فانی منقطع را و راه رو در اثر منزلهای آنها که پیش از تو بوده اند و ایشان را بخوان و با ایشان راز بگو آیا از ایشان
صدائی می شنوی پس از احوال ایشان پند بگیر و بدان که بزودی تو با سائر زندگان با ایشان ملحق خواهی شد ای عیسی بگو آنها که تمرد میکنند بمعصیت من
و مداهنه میکنند با اهل معاصی و متوقع عقوبت من و منتظر هلاک کردن من باشند که عنقریب مستاصل خواهند شد با هلاک شدگان دیگر خوشا
حال تو ای پسر مریم پس خوشا حال تو اگر اخذ کنی آداب را که امر کرده است ترا آنها خداوند تو که رحیم و مهربانست بر تو و ابتدا کرده است ترا بنعمت
پیش از آنکه بطلبی از نهایت کرم خود و در هر شدتی و بلائی فریاد رس تست پس معصیت او مکن ای عیسی بدرستیکه حلال نیست ترا معصیت
من بتحقیق که عهد کردم من بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبران که پیش از تو بوده اند و من بر این عهد از گواهانم ای عیسی گرامی نداشته ام

خلقی را مثل من خود و انعام نکرده ام کسی را مثل رحمت خود ای عیسی بآب بشو ظاهر خود را و دوا کن بحسنات و طاعات دردهاے باطن خود را زیراکه
بازگشت تو بسوے من ست ای عیسی عطا کردم بتو آنچه انعام کردم بآن بر تو فراوان بی آنکه آزار کند [illegible] گردانم مبتلاے یا سختی و از تو قرضی
طلبیده ام براے نفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاک شدی مؤلف گوید این خطاب و بعضے از خطابهاے دیگر اگرچه بحسب ظاهر با عیسی ست اما مراد
آنحضرت ست ای عیسی خود را زینت ده بدین خود و بدوستی مساکین و درویشان راه رو بر روے زمین بهمواری و شکستگی و در هر بقعه زمین نماز کن که
همه پاکست ای عیسی مهیا کن براے عبادت من که هرچه آمدنیست یعنی مرگ نزدیکست و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو و بشنوان آن را من از خود
صداے حزینے ای عیسی خیرے نیست در لذتے که دائم نباشد و در عیشے که از صاحبش زائل شود ای پسر مریم اگر ببیند دیده تو آنچه من از براے
دوستان شایسته خود مهیا کرده ام هر آئینه بگدازد دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق آنها مثل خانه آخرت خانه هست و در آنجا مجاورت مینمایند
با پاکان و داخل میشوند بر ایشان ملائکه مقربان و از جمیع اهوال قیامت ایمن اند اهل آن خانه ایست که نعیم آن متغیر نمیشود و از اهلش زائل نمیشود
ای پسر مریم رغبت نما در تحصیل خانه آخرت با آنها که رغبت مینمایند در آن زیرا که آن خانه نهایت آرزوے آرزو کنندگانست و دیدنش خوش آینده است
خوشا حال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی از عمل کنندگان و داخل شوی در آن خانه با پدران خود آدم و ابراهیم در باغستانها و نعیمها که هرگز نخواهی بآنها
بدل کنی نعمت دیگر یا از آن خانه منتقل گردی بجاے دیگر چنین جزا میدهم من پرهیزگاران را ای عیسی بگریز بسوے من با آنها که میگریزند از آتشی
پیوسته زبانه اش بلندست و آتشے که صاحب غلها و عذابهاست و هرگز نسیمے داخل آن نمیشود و هرگز غمے از آن بیرون نمیرود و قطعهاست
مانند قطعهاے شب تار از ظلمت هرکه از آن نجات یابد فائز و رستگارست و نجات نمی یابد از آن کسے که از هلاک شدگان باشد آن خانه
جباران و از خدا برگردندگان و ستمکاران ست و جاے هر درشت بدخو و هر فخر کننده متکبرست ای عیسی بد خانه ست جهنم براے کسیکه
بسوے آن میل نماید و بد قرارگاهے ست خانه ظالمان امر میکنم ترا که در حذر باشی از شر نفس خود پس دانا و بینا باش بعظمت و قهر من ای عیسی هرجا که
باشی میرسد رحمت من و دریاب و من باش و از عقاب من ترسان باش و گواهی بده که من ترا خلق کرده ام و تو بنده منی و من ترا صورت بخشیدم
و از رحم بزمین فرستاده ام ای عیسی چنانچه شایسته نیست دو زبان در یک دهان و دو دل در یک سینه همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال
در یکدل نمی باشد پس محبت غیر مرا از دل بدر کن تا اعمال تو براے من خالص گردد ای عیسی دیگران را بیدار مکن در هنگامے که خود در خواب غفلت باشی
و دیگران را آگاه مکن در حالتیکه خود در لهو و لعب باشی باز گیر خود را از شهوتهاے هلاک کننده دنیا چنانچه طفل را از شیر باز میگیرند و هر شهوت و خواهشی
که ترا از من دور میکند از آنها دوری کن و بدانکه تو نزد من بمنزلت رسول امینی پس از من در حذر باش که هرکه قربش بیشتر باید که خود بنده تر
و نفست ذلیل و شکسته باشد در وقتے که مرا یاد میکنی و دلت با خشوع باشد در هنگامیکه مرا بیاد مردم می آوری و باید که بیدار باشی در
غافلان در خوابند ای عیسی این نصیحت من ست ترا و پند و موعظه من ست مر ترا پس قبول کن و بگیر از من که منم پروردگار عالمیان ای
صبر کنند بنده من در تحصیل رضاے من ثواب عمل او بر من ست و من نزدیکم هرگاه مرا میخوانند من تمام از براے انتقام کشیدن از عاصیان خود
ملجا میگریزند از من ستمکاران ای عیسی نیکو کن سجود را و هرجا که باشی عالم و دانا و طلب کننده علم باشی ای عیسی حسنات و کارهاے نیک خود را
بسوے من بفرست تا آنکه همیشه آنها را براے تو یاد کنم و چنگ زن در وجیها و نصیحتهاے من که در آنها شفاے دلها
عیسی اگر مکر کنی از مکر من ایمن مباش و در وقتے که بخلوت ترا گناهے میسر شود یاد مرا فراموش مکن ای عیسی پیوسته در محاسبه نفس خود
چون بازگشت تو بسوے من ست تا بیابی از من مثل ثواب عمل کنندگان از براے آنکه من اجر ایشان را مضاعف میدهم و

دهنده گانم ای عیسی ترا بکلام خود آفریدم بی پدر و از مریم متولد شدی بامر من جبرئیل امین روحی که من از روح خود برگزیده بودم بامر من در مریم دمید تا زنده شدی و بر روی زمین راه رفتی اینها همه برای مصلحتهای چند بود که پیوسته در علم قدیم من بود ای عیسی ع زکریا بمنزله پدر تست و محافظت کننده مادر تو بود در وقتی که نزد او میرفت در محراب و روزی بهشت نزد او می یافت و یحیی نظیر تست از میان سایر خلق من بخشیدم او را باو در وقتی بعد از پیری او بی آنکه در او و در شوهر او قوت فرزند بهم رسانیدن باشد خواستم که از برای او ظاهر گردد قدرت و پادشاهی من و. تو هم پیدا شوی تو از ای من که هر چه را هر نحو خواهم میتوانم آفرید و بدانکه محبوب ترین شما نزد من کسی است که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان تر باشد ای عیسی بیدار باش و نا امید از رحمت من مشو و مرا تسبیح بگو با آنها که مرا تسبیح میگویند و بسخن طیب مرا پاکی یاد کن ای عیسی چگونه کافر میشوند بندگان من و همه در تحت قدرت منند در زمین من میگردند و جاهلند بنعمتهای من و دوستی با دشمن من میکنند چنین هلاک میشوند کافران ای عیسی بدرستی که دنیا زندانیست بدبو و زینت یافته است در این زندان برای مردم چیزی چند که جباران برای آنها یکدیگر را میکشند و زنهار که ترک کن دنیا را که هر نعمت او زائل میشود و نعیم آن نیست مگر اندکی ای عیسی مرا طلب کن در وقتی که بجای خواب میروی که در آن وقت نیز مرا بیابی و مرا بخوان در حالتی که مرا دوست داری که من شنواترین شنوندگانم و مستجاب میکنم دعای دعا کنندگان را از من بترس و بندگان مرا از عقوبات من بترسان شاید دست کوتاه کنند از آنچه میکنند و اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند ای عیسی از درنده میترسی و از مرگ میترسی پس از من که اینها را آفریده ام چرا نمیترسی ای عیسی ع پادشاهی مخصوص منست و در دست منست و منم پادشاه حقیقی که اگر اطاعت من کنی ترا داخل بهشت خود کنم در جوار صالحان ای عیسی ع اگر من با تو در خشم باشم نفع نمی بخشد ترا راضی بودن هر که از تو راضی باشد و اگر من از تو خشنود باشم ضرر نمیرساند بتو هر که با تو در غضب باشد ای عیسی مرا در پنهان یاد کن تا ترا در رحمتهای خاص پنهان خود یاد کنم و مرا آشکارا یاد کن تا ترا در مجمعی بهتر از مجمع آدمیان در ملکوت اعلا یاد کنم ای عیسی ع مرا دعا کن مانند دعای غرق شده که او را فریادرسی نباشد ای عیسی سوگند دروغ مخور بمن که عرش من از غضب بلرزه در آید ای عیسی ع دنیا عمرش کوتاه است و آرزوهایش دراز است و نزد من خانه هست بهتر از آنچه اهل دنیا جمع میکنند ای عیسی ع بگو بستمکاران بنی اسرائیل که چه خواهید کرد در وقتی که بیرون آورم از برای شما نامه که براستی سخن گوید و ظاهر کند رازهای را که پنهان میکردید و مشتمل باشد بر هر چه شما کردید ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که شسته اید روهای خود را آیا بمن مغرور میشوید یا بر من جرأت میکنید خود را برای اهل دنیا بوهای خوش خوشبو میکنید و اندرونهای شما نزد من مانند مردارهای گندیده است مرده گانید ای عیسی بگو بایشان که ناخنهای خود را قطع کنید از کسب حرام و گوشهای خود را کر کنید از شنیدن فحش و کلام قبیح و بدلهای خود رو بمن آورید که من پاکیزگی و نیکی صورتهای شما را نمیخواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای شما را میخواهم ای عیسی شاد مشو بچیزی که کنی که موجب خشنودی منست و گریه کن بر گناه خود که موجب غضب منست و آنچه نمیخواهی نسبت بتو بکنند با دیگری آن را مکن و اگر بجانب راست رویت طپانچه بزنند جانب چپ را پیش کن و تقرب جو بسوی من بدوستی کردن با مردم تا توانی و از جباران و جاهلان رو بگردان و با ایشان معارضه مکن ای عیسی ع ذلیل باش برای آنها که کارهای نیک میکنند و شریک شو در نیکی و گواه باش بر ایشان و بگو بستمکاران بنی اسرائیل که ای دوستان بد و همنشینان بر بدی اگر ترک نکنید اعمال قبیحه خود را هر آینه شما را مسخ خواهم کرد بمیمون و خوک ای عیسی ع بگو بظالمان بنی اسرائیل که اهل حکمت و علم و عمل از ترس من میگریزند و شما هرزه میگوئید و میخندید بآن گناهان که دارید آیا براتی از من بشما رسیده است با ایمانی از عذاب من در دست دارید یا دانسته متعرض عقوبت من میشوید پس بذات مقدس خود سوگند میخورم که شما را بعذابی معذب گردانم که مثلی و عبرتی باشد برای آینده گان پس بدرستیکه ترا وصیت میکنم ای پسر مریم بکر بزرگ کرده دنیا بسید پیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که نورش نمای را روشن خواهد کرد آن پاک دل

شدید الغضب از برای من و صاحب حیای بسیار کریم بدرستیکه او رحمت است برای عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی ترین گذشتگان است بر من و نزدیکترین پیغمبران است بسوی من از عرب بهم خواهد رسید و بی خط و سواد با علوم اولین و آخرین مبعوث خواهد شد و دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد در بلاها و آزارها برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان بیدن خود برای حفظ دین من ای عیسی ع ترا امر میکنم که خبر دهی با من او بنی اسرائیل و امر کن ایشان را که تصدیق او بکنند و ایمان باو بیاورند و پیروی و یاری او بنمایند و محمد نام اوست و رسول منست بسوی کافه مردمان و منزلت او از همه کس بمن نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از شفاعت همه کس لازم‌تر است خوشا حال آن پیغمبر و خوشا حال امت او اگر وقت مردن براه حق او درست بمانند ستایش خواهند کرد او را اهل زمین و استغفار خواهند نمود برای او اهل آسمان امین است برکتهای من صاحب میمنت است پاک است از اخلاق بد معصوم است از گناهان بهترین گذشتگان و آیندگان نزد من و در آخر الزمان خواهد بود چون او بیرون آید آسمان بارانهای رحمت بر زمین ریزد و زمین انواع نعمتها و زینتهای خود را بیرون آورد و دست در هر چیز که بگذارد من برکت در آن چیز بگذارم زنان بسیار داشته باشد و در مکه ساکن گردد در جائی که ابراهیم اساس کعبه را گذاشت ای عیسی دین او سهل و آسان است و قبلهٔ او کعبه است و او از گروه منست و من با اویم پس خوشا حال او و از برای اوست حوض کوثر و بهترین جاهای بهشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگانیها و از دنیا بیرون رود با شهادت و در قیامت او را حوضی خواهد بود بزرگتر از مابین مکه تا مطلع آفتاب از شراب ناب سربمهر بهشت در آن حوض جامها باشد بعدد ستارهای آسمان و کوزها باشد بعدد کلوخهای زمین و در آن آب لذت جمیع شرابها و میوهای بهشت باشد و هر که یک شربت از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود او را مبعوث خواهیم کرد بعد از مدتی که میان تو و او فاصله شود و پنهان او با آشکار او و کردار او با گفتار او موافق باشد امر نکند مردم را بچیزی مگر آنکه اول آنرا بجا آورد دینش او جهاد کردن باشد در دشواری و آسانی و منقاد او گردند اهل شهرها در برای او خاضع گردد پادشاه روم بر دین او و دین پدرش ابراهیم و در هنگام طعام خوردن نام خدا ببرد و بهر که میرسد سلام میکند و نماز میکند در هنگامیکه مردم در خوابند او را پنج نماز واجب است در شبانه روز که اول نماز او الله اکبر است و آخر نمازش سلام است و در وقت هر نماز ندا کنند و مردم را بنماز خوانند چنانچه در معرکهٔ جنگ مردم را ندا میکنند و قدمها را صف میکنند چنانچه ملائکه قدمهای خود را صف میکنند و خاشع است برای من دل او و نور در سینهٔ اوست و حق بر زبان اوست و او با حق است هر جا که باشد و اصلش یتیم است از خلق ممتاز است در میان قوم خود باشد که قدر او نشناسند و مرتبهٔ او را ندانند و دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و شفاعت کبری مخصوص اوست و زمان است او بقیامت متصل خواهد شد و چون امت او با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشانست و هر که بیعت او را بشکند بر خود ستم کرده است و کسیکه وفا کند به بیعت او من وفا کنم برای او ببهشت پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای خود محو نکنند و صفت او را که در کتابهای ایشان فرستاده‌ام تحریف نکنند و سلام مرا باو برسانند بدرستیکه او را در قیامت مرتبهٔ عظمی خواهد بود ای عیسی هر چه ترا بمن نزدیک میگرداند ترا بدان دلالت کردم و هر چه ترا از من دور میگرداند ترا از آن نهی کردم پس هر چه از برای خود بهتر میدانی اختیار کن ای عیسی بدرستیکه دنیا شیرین است و فدا در دنیا بکار داشته‌ام که اطاعت من کنی پس اجتناب کن از دنیا آنچه ترا از آن حذر فرمودم و بگیر از دنیا آنچه بتو عطا کرده‌ام بفضل خود و نظر کن بکردهای خود مانند نظر کردن بندهٔ گنهکار و نظر مکن در عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار و در دنیا زاهد باش و ترک کن لذات آن را و رغبت مکن در آنها که باعث هلاک تو میشود ای عیسی تعقل و تفکر کن و نظر کن در نواحی زمین و نظر کن که چگونه بوده است

عاقبت ستمکاران ای عیسی هر وصیتی که ترا کردم همه نصیحت و خیرخواهی تست و گفتهای من همه حق است و منم خداوند حق ظاهر کننده
در راستی میگویم که اگر معصیت من بکنی بعد از آنکه ترا خبر کردم نخواهد بود ترا از عقوبت من دوستی و یاوری که دفع آن از تو بکند ای عیسی ذلیل
گردان دل خود را برای من و یاد کن در دنیا بهر که حالش از تو پست‌تر است و شکر کن و نظر مکن بحال کسی که از تو بحسب دنیا بالاتر است و بدانکه سر
هر خطا و گناهی محبت دنیاست پس دوست مدار دنیا را که من آنرا دوست نمیدارم ای عیسی دل خود را بمن شاد گردان و بسیار یاد کن مرا
در خلوتها و بدانکه من دوست میدارم که انابه و تضرع کنی بدرگاه من و باید که در حال مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل ای عیسی هیچ چیز را
در بندگی با من شریک مکن و از غضب من در حذر باش و مغرور مشو بصحت بدن و خود را در دنیا محل مردم مکن که دنیا مانند سایه است که زود
برطرف شود و آنچه می آید از دنیا مانند گذشتهای آنست چنانچه از گذشتها اثر نمانده است و وبالش مانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت
پس سعی کن در اعمال صالحه بقدر طاقت خود و با حق باش هر جا که باشی هر چند که ترا پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند پس کافر مشو بمن بعد از
شناختن من و مباش از جاهلان ای عیسی بریز نزد من آب دیدهای خود را و خاشع شو برای من بدل خود ای عیسی استغاثه کن بمن در حالت
شدت که من فریادرس مکروبانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و منم رحم کننده‌ترین رحم کنندگان و بسند موثق از حضرت امام رضا
منقولست که حضرت عیسی بحواریان گفت که ای بنی اسرائیل اندوهناک مشوید برانچه فوت میشود از دنیای شما هرگاه بسلامت باشد از برای
شما دین شما چنانچه اندوهناک نمیشوند اهل دنیا برانچه فوت شود از ایشان از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان
و در کتب معتبره از حضرت عیسی منقولست که فرمود که خوشا حال آنانکه بر یکدیگر رحم میکنند ایشان مرحوم اند برحمت الهی در روز قیامت خوشا حال
آنانکه اصلاح میکنند در میان مردم ایشان مقربان درگاه حقند در قیامت خوشا حال آنانکه دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه ایشان محل
رحمت خاص الهی اند در قیامت خوشا حال آنها که تواضع و فروتنی میکنند در دنیا ایشان بر منبرهای پادشاهی خواهند بود در روز قیامت خوشا حال
مساکین و فقیران که از برای ایشانست ملکوت آسمان خوشا حال آنانکه در دنیا اندوه میگذرانند که شادی برای ایشانست در قیامت خوشا حال
آنها که در دنیا گرسنه و تشنه میباشند برای خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت می آشامند خوشا حال آنانکه با پاکدامنی از مردم دشنام
میشنوند و صبر میکنند که ملکوت آسمانها برای ایشانست خوشا حال شما اگر حسد شما برند مردم و دشنام دهند شما را و هر کلمه قبیحی در حق شما گویند
پس شاد شوید و خوشحال گردید که بسبب این مزد شما در آسمان بسیار خواهد بود و فرمود که ای بندهای بد ملامت میکنند مردم را بگمانی که با ایشان
میبرید و ملامت نمیکنید خود را برانچه یقین از خود میدانید ای بندهای دنیا میتراشید سرهای خود را و کوتاه میکنید پیراهن های خود را
و سرها را بزیر می افگنید و کینه و صفات ذمیمه را از سینهای خود نمیکنید ای بندهای دنیا مثل شما مثل قبرهای زینت کرده است که بیرونش
خوش آینده است برای نظر کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده بگناه آلوده است ای بندهای دنیا مثل شما مثل
چراغیست که از برای مردم روشنی می بخشد و خود را میسوزاند ای بنی اسرائیل خود را در مجالس علما در آورید و دو زانو بنشینید بدرستیکه
خداوند زنده میگرداند دلهای مرده را بنور حکمت چنانچه زنده میکند زمین مرده را بباران درشت قطره ای بنی اسرائیل کم سخن گفتن حکمتیست
بزرگ پس بر شما باد بخاموشی که راحت نیکوئیست و موجب کمی وزر و وبال و سبک شدن گناهانست پس محکم کنید درگاه علم را که درگاه آن
خاموشیست و بدرستیکه حق تعالی دشمن میدارد بسیار خنده کننده را در غیر محل تعجب و بسیار راه رونده را بدون حاجت و خدا دوست
میدارد والی و پیشوائی را که مانند شبان از رعیت خود غافل نگردد پس از خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم میدارید در آشکار

که کلمه حکمت گم شده مومن است پس بر شما باد سعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان شما برطرف شود و بالا رفتنش
آن میشود که روایت کنندگان حکمتهای الهی برطرف شوند ای صاحب علم تعظیم نما دانایان را برای علم ایشان و ترک کن جدل کردن
با ایشان را و خرد و حقیر شمار نادانان را برای جهل ایشان و مران و دور مکن نادانان را از خود ولیکن ایشان را نزدیک خود بطلب و علم
با ایشان بیاموز ای صاحب علم بدان که هر نعمت که از شکر آن عاجز شوی بمنزلهٔ گناهیست که بآن مواخذه کرده شوی و هر معصیت که از توبهٔ آن
عاجز شوی بمنزلهٔ عقوبتیست که بآن معاقب شوی ای صاحب علم چه بسیار شدتها و بلاهاست که نمیدانی که چه وقت ترا فرا خواهد گرفت
پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه ناگاه بتو رسد و باز منقولست که روزی حضرت عیسی ع باصحاب خود فرمود که اگر احدی از
شما بگذرد بر برادر مومن خود و ببیند که عورت او گشوده است آیا گشوده ترک خواهد کرد یا جامه را بر روی عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشید
گفتند بلکه خواهد پوشید فرمود که نه بلکه میگشائید جامه را و عورت او را مکشوف تر میکنید گفتند ای روح الله چگونه حال ما را چنین بیان
کردی فرمود زیرا که بر عیوب برادر مومن خود مطلع میشوید و آنها را نمی پوشید و در او رسوا میکنید این بشما گفتم بحق و براستی میگویم بشما که
من شما را علم آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمائید و بشما نمی آموزم که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانید بدرستیکه نمیرسید بانچه
میخواهید از ثوابهای آخرت مگر بترک شهوات دنیا و ظفر نمی یابید بر آنچه آرزو دارید از درجات عالیه مگر بصبر کردن بر مکروهات و پوشیدنها
زنهار که حذر کنید از نظر کردن که در دل میکارد تخم شهوت و همین بس است برای فتنه صاحبش خوشا حال کسی که دیدنش بچشم دل باشد
نه بچشم سر و نظر مکنید در عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان بدرستیکه مردم دو قسم اند بعضی مبتلایند بعیبها
و گناهان و بعضی عافیت یافته اند از اینها پس اگر مبتلا نظر کنید بر او رحم کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است از بدی ایشان و اگر با اهل
عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید و از خدا عافیت بطلبید ای بنی اسرائیل شرم نمیکنید از خدا آب که میخورید بر شما گوارا نیست
اگر اندک خاشاکی در میان آب هست و اگر بقدر بزرگی فیل خوردنی بخورید پروا نمیکنید ای بنی اسرائیل در توریت شما را امر کرده است خدا که نیکی
کنید با خویشان خود و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی بکنید و من امر میکنم و وصیت میکنم شما را که پیوند کنید با هر که از شما قطع میکند و عطا
کنید بهر که از شما منع عطای خود میکند و احسان کنید با هر که با شما بدی مینماید و سلام کنید بر هر که شما را دشنام میدهد و انصاف ورزید با هر که بر
شما خصمی میکند و عفو کنید از هر که بر شما ستم میکند همچنانکه دوست میدارید که عفو کنند از بدیهای شما پس عبرت گیرید بعفو خدا از شما آیا نمی بینید
که آفتاب خدا بر نیکوکار و بدکار شما میتابد و باران او بر صالحان و بر خطاکاران شما میبارد اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست دارد و
احسان نکنید مگر با کسی که عطا نسبت بشما کند پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما سفیهانی که فضلی و علمی ندارند نیز آنها را میکنند ولیکن اگر
میخواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشید پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و درگذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام
کنید بر هر که از شما رو بگرداند بشنوید سخن مرا و حفظ نمائید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا تا فقها و دانایان باشید براستی میگویم بشما که
پیوسته دلهای شما متوجه جائیست که گنجهای خود را در آنجا گذاشته اید که مبادا تلف شود و ضایع شود پس گنجهای خود را در آسمان
بگذارید تا ایمن باشید از آنکه آنها را کرم بخورد و یا دزد ببرد بحق و براستی میگویم بشما که بنده قادر نیست که دو خداوند را چنانچه
باید بکند و البته یکی را بر دیگری اختیار خواهد کرد و هر چند سعی کند همچنین جمع نمیشود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا و براستی
میگویم که بدترین مردم عالمیست که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست دارد دنیا را و طلب نماید آن را و سعی کند در آن که

جمیع مردم را بحسرت گذارد و برای دنیای خود پروا نکند چه نفعی بخشد کور را کشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمی بیند همچنین نفع نمی بخشد
بعالم علمی که بآن عمل نکند و چه بسیار است میوهای درختان از همه منتفع نمیتوان شد و چه بسیار گشاده است زمین و در همه جای زمین
ساکن نمیتوان شد همچنین سخن گویان بسیار اند و سخن همه راست نمیباشد و بسیار سخنی اعتماد را نمی شاید پس خود را حفظ کنید از علمای
دروغگوی چند که جامهای پشمی می پوشند و از روی تشنید و کر سر را بزیر می افگنند و گناهان را بتزویر و مکر در نظر مردم عبادت مینمایند [illegible]
خود مانند گرگان نظر میکنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشانست آیا از درخت خار مغیلان انگور میتوان چید و از درخت حنظل انجیر میتوان چید همچنین گفتار
علمای کاذب ثمر نمیکند و داعی نمیشود مگر بر گناه و نه چنین است که هر که سخنی گوید راست گوید براستی میگویم بشما که زراعت در زمین نرم میروید
و بر روی سنگ نمیروید و همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسته جا میکند و نمو میکند و در دل متکبران و جباران جا نمیکند آیا نمیدانید
که هر که سر را بسوی سقف پست بلند میکند سرش میشکند و هر که خم میشود و سر را پست میکند در زیرش می نشیند و از سایه اش منتفع
میشود و همچنین در خانه پست دنیا هر که گردن کشی و تکبر میکند خدا سرش را میکوبد و او را پست و ذلیل میکند و هر که تواضع و شکستگی میکند از دنیا
منتفع میشود و خدا او را بلند میکند نمی بینید که در هر مشکی عسل نیکو نمیماند بلکه مشکی که دریده نباشد و خشک نباشد و متعفن و فاسد نشده باشد عسل را
پاکیزه و طیب نگه میدارد و همچنین دلها ظرف حکم و معارفست اگر شهوتها و خواهشهای دنیا دل را سوراخ نکند و طمع دنیا آنرا چرکین نکند و نعمتها دلها
آنرا خشک و سنگین نکند حکمت را درست نگه میدارد و فاسد نمیکند براستی میگویم بشما که گاهست که آتشی که در خانه می افتد و از خانه بخانه
دیگر سرایت میکند تا خانهای بسیار را میسوزاند مگر آنکه خانه اول را تدارک کنند و خراب کنند تا منتهای آن که آتش در آن کاری نتواند کرد
و خانهای دیگر از ضرر آتش سالم بمانند همچنین ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاه کنند بعد از و ظالم دیگر بهم نمیرسد
که در ظلم پیروی او کند همچنانچه آتش اگر در خانه اول چوبی و تخته نیابد که بسوزاند سرایت بخانه دیگر نمی کند براستی میگویم بشما که هر که ببیند گناهکاری
متوجه برادر مومن اوست که او را بگزد و او را خبردار نکند تا او را بکشد ایمن نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او همچنین هر که ببیند
که برادر مومن او گناهی میکند و او را از عاقبت آن گناه نترساند تا وبال آن گناه باو برسد ایمن نباشد از آنکه در گناه او شریک
باشد و کسی که قادر باشد که ظالمی را از ظلم او بگرداند و نکند چنانست که خود آن ظلم را کرده باشد و چگونه ظالم از ستم خود بترسد و حال آنکه
ایمن است در میان شما و کسی او را نهی نمیکند و سرزنش نمیکند و کسی دستش را از ظلم نمیگیرد پس چرا دست کوتاه کنند ستمگاران و چگونه
مغرور نشوند بستم خود آیا همین بس است شما را که بگوئید که ما ظلم نمی کنیم و هر که ظلم خواهد بکند و ببینید که میکنند و منع نکنید و سعی در دفع آن
ننمائید اگر چنین می بود که شما گمان کرده اید حق تعالی در وقتیکه عذاب بر ظالمان میفرستاد می بایست عذاب او فرو نگیرد آنها را که
ظلم نکرده اند و منع ظالمان هم نکرده اند و حال آنکه هرگاه که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طایفه را عذاب فرو گرفته است
وای بر شما ای بندهای بد چگونه امید دارید که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز قیامت و حال آنکه از مردم میترسید در اطاعت
خدا و اطاعت مردم میکنید در معصیت خدا و وفا بعهد مردم میکنید در امری چند که شکننده عهد خداست براستی میگویم بشما که خدا
ایمن نمیگرداند از ترس بزرگ روز جزا کسی را که بندگان خدا را خدایان خود دانند بغیر از خدا وای بر شما ای بندگان بد از برای دنیای
دنی و شهوتهای فانی تقصیر مینمائید در تحصیل ملک بهشت ابدی و فراموش میکنید هولهای روز قیامت را وای بر شما ای بندگان
دنیا از برای نعمت زائل و زندگی منقطع دنیا از خدا و مدخود میگریزید و بلقای ثواب او را نمیخواهید پس چگونه خدا بقای شما را خواهد و شما

کراهت دارید از لقاے او خدا دوست نمیدارد مگر لقاے کسے ـ اگر ملاقات خدا را دوست دارد و کراهت دارد خدا از لقاے کسے که لقا
او را کراهت داشته باشد چگونه دعوی میکنید و گمان میبرید که شما دوستان خدائید بغیر از مردم و حال آنکه میگریزید از مرگ و چسپیده اید
به بنای چه فائده بخشد مرده را خوشبوئی حنوط او یا سفیدی کفن او و حال آنکه در خاک میپوسند و همچنین نفع نمیدهد شما را خوش آیندگی
دنیاے شما زینت یافته است براے شما و حال آنکه همه از شما مسلوب و زائل میشود چه فائده بخشد شما را پاکیزگی بر نهاد و صفائی رنگهاے شما
و حال آنکه بازگشت شما بسوے مرگست و در خاک خواهید ماند و در تاریکی قبرها بسر خواهید برد چنانچه از خاطرها محو شوید واے
بر شما ای بندهاے دنیا مثل شما مثل کسیست که در آفتاب چراغ افروزد و حال آنکه فائده نمی بخشد او را و در شب تار در ظلمت نشیند
و چراغ نیفروزد و حال آنکه چراغ را براے تاریکی باو داده اند زیرا که نور علم خود را براے دنیا بکار میفرمائید و حال آنکه معیشت دنیاے
شما را خداوند شما متکفل شده است و علم شما در آن فائده نمیدهد و بنور علم راه آخرت را طی نمیکنید و حال آنکه براے آن علم را بشما داده اند
و بے نور علم آن راه طی نمیتوانید کرد میگوئید که آخرت حق است و پیوسته مشغول دنیاے خود گردیده اید و میگوئید که مرگ حق است
و از مرگ میگریزید و میگوئید که خدا میشنود و مے بیند و نمے ترسید از آنکه اعمال بد شما را احصا میکند پس چگونه تصدیق شما کند
کسے که این اقوال را از شما شنود و آن اعمال را از شما بیند براستیکه کسی که بے علم دروغ گوید معذورتر است از کسیکه با علم دروغ گوید
اگرچه هیچ دروغی را عذری نمیباشد براستی میگویم بشما که چون چهارپا را سوار نشوید و ریاضت و کار نفرمائید چموش میشود و خلقش متغیر میشود
و همچنین دلها را اگر بیاد مرگ نرم نکنید و بمشقت عبادت آنها را هموار نکنید سنگین و سرکش میشود خانه تاریک را چه فائده مے بخشد چراغے که در بامش
بیفروزد و میان خانه تاریک و با وحشت باشد همچنین نفع نمیدهد شما را نور علمے که از دهانهاے شما بیرون آید و دلهاے شما از آن خالی و بے بهره
باشد پس بزودی در خانهاے تاریک خود چراغ برافروزید و دلهاے سنگین تیرهٔ خود را بنور حکمت روشن گردانید پیش از آنکه زنگ گناهان
بر آنها بنشیند و از سنگ سخت تر شود و چگونه طاقت برداشتن بارهاے گران دارد کسی که یاری نجوید از مردم در برداشتن آنها چگونه سبک
میشود گناهان کسی که طلب آمرزش آنها از خداوند خود نکند و چگونه پاکیزه میباشد جامهٔ کسی که بپوشد و نشوید آنرا یا چگونه پاک میشود از گناهان
کسی که تکفیر آنها بحسنات نکند و چگونه نجات مییابد از غرق شدن کسی که دریا را بے کشتی عبور کند یا چگونه نجات مے یابد از فتنهاے دنیا کسیکه
دواے آن نطلبی و اهتمام در عبادت نکند و چگونه مسافر بے راه نما بمنزل میرسد و همچنین چگونه ببهشت میرسد کسی که مسائل دین خود را نداند
و چگونه بخوشنودی خدا میرسد کسی که فرمانبرداری او نکند و چگونه عیب روی خود را مے بیند کسی که در آئینه نظر نکند و چگونه کامل میگرداند دوستی
خلیل و دوست خود را کسی که براے او ندهد بعضے از آنها که روزی او کرده است براستی میگویم بشما که چنانچه نقصے بدریا نمیرسد اگر کشتی
در آن غرق شود و هیچ ضرر بآن نمیرساند همچنین معصیت اے شما از بزرگی خدا چیزے کم نمیکند و هیچ ضرر باو نمیرسد بلکه نقص و ضرر بخود میرسانید و
چنانچه نور آفتاب کم نمیشود از بسیاری مردم که در آن گردند و از آن منتفع شوند بلکه همه در روشنی آن زندگی میکنند و از آن منتفع می شوند و
نورش کاسته نمیشود همچنین از خزانهٔ خدا کم نمیکند روزی بسیار که بشما دهد بلکه بروزی او تعیش میکنید و بروزی او زندگانی میکنید و هر که شکر
کند نعمتش را زیاده میگرداند و او جزا دهنده و داناست واے بر شما اے مزدوران بد مزد را تمام میگیرید و روزی پروردگار خود را میخورید و
جامهٔ او را مے پوشید و خانها در زمین او بنا میکنید و عمل آن خداوند که شما را بکار فرموده است ضائع میکنید و عنقریب پروردگار عمل
طلب خواهد کرد از شما اے علماے که فاسد گردید و نازل خواهد ساخت بر شما عذابے که موجب مذلت شما باشد و خواهد فرمود که گردن

شمارا از بیخ بر کنند و دستهای شما را از بند ها قطع کنند و امر خواهد کرد که جسدهای شما را بر سر راه ها بیفکنند تا پند گیرند از شما پرهیزگاران
و عبرتی باشید برای ستمکاران وای بر شما ای علمای بد کردار خود مگذرانید که خدا اجلهای شما را برای این از شما تاخیر کرده است که مرگ
بر شما نازل نخواهد شد بزودی مرگ خواهد رسید بشما و شما را از خانهای خود بیرون خواهد کرد پس امروز دعوت خدا را در گوشهای خود جا
دهید و از این روز شروع کنید در نوحه کردن بر جانهای خود و از ینوقت بگریید بر گناهان خود و از امروز تهیه و استعداد سفر خود را
بگیرید و مبادرت نمائید بتوبه بسوی پروردگار خود براستی میگویم بشما که چنانچه بیمار نظر میکند بطعامهای لذیذ و رغبت بآنها نمیکند و اگر بخورد
لذت نمی یابد بسبب شدت وجعی که دارد همچنین کسی که محبت دنیا در دل اوست از عبادت لذت نمی یابد و شیرینی عبادت الهی را نمی فهمد
بسبب آنکه محبت دنیا او را رنجور کرده است چنانچه بیمار را خوش می آید که طبیب دانا برای او دوائی را وصف کند بامید شفا و چون بخاطرش
می آید تلخی دوا و بدی طعم آن برا و مکدر میشود شفا همچنین اهل دنیا لذت می یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذاتی که در دنیا هست و چون
بخبر رسیدن مرگ را بخاطر میرسانند تلخ میشود عیشهای ایشان و مکدر میشود لذتهای ایشان براستی میگویم بشما که همه مردم ستاره ها را می بینند
ولیکن هدایت نمی یابند بآنها مگر کسی که مجاری و منازل و طریق حرکتهای آنها را داند همچنین شما حکمت و علوم حق را درس میگوئید و هدایت
نمی یابید از شما بآنها مگر کسی که عمل بآنها نماید وای بر شما ای بندگان دنیا گندم را پاک کنید و پاکیزه بشوئید و نیکو خرد کنید تا مزه اش را
بیابید و خوردنش بر شما گوارا باشد همچنین خالص گردانید ایمان خود را از خس و خاشاک شک و شبهه ها و کامل گردانید آنرا باعمال صالحه
تا حلاوت ایمان را بیابید و نفع بخشد شما را عاقبت آن براستی میگویم بشما که اگر چراغی را بیابید که بروغن قطران که گندیده ترین روغنهاست
افروخته اند در شب تاری هر آینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانع نخواهد شد شما را از انتفاع بآن بوی قطران همچنین سزاوار آنست شما را که
حکمت و علم حق را بگیرید از هر که آنرا نزد او بیابید و مانع نشود شما را آنکه خود عمل بآن نمی کند وای بر شما ای بنده های بد کردار نیستید مانند
حکیمان که تعقل کنید حق را و نیستید مانند بردباران که دانا گردید بمسائل دین خود و نیستید مانند دانایان که بعلوم الهی دانا گردید و نیستید مانند
غلامان پرهیزگار و نه مانند آزادان بزرگوار که از بندگی تعلقات نفسانی آزاد شده اند نزدیکست که دنیا شما را از بیخ بر کند پس برو در اندازد و
بینیهای شما را بر خاک مذلت بمالد و گناهان شما موی پیشانی شما را بگیرد و بکشد و علم شما بر عقب گردن شما بزند تا تسلیم کنند شما را بسوی پادشاه
جزا دهنده عریان و تنها پس جزا دهد شما را بجزای اعمال شما ای بنده های دنیا شما را البته دانائی پادشاهی نداده اند بر همه خلائق که علم خود را
پس پشت انداخته اید و بآن عمل نمیکنید و رو بدنیا آورده اید و باغراض دنیا حکم میکنید و از برای دنیا تهیه میگیرید و دنیا را اختیار
کرده اید بر آخرت و آنرا آبادان میکنید تا کی از برای دنیا خواهید بود و خدا را در شما بهره نخواهد بود براستی میگویم بشما که در نمی یابید شرف
آخرت را مگر بترک آنچه دوست میدارید از دنیا پس میندازید توبه را بفردا که پیش از آمدن فردا شبی و روزی هست و قضاهای الهی در اول و آخر
روز ببندگان میرسد پس چه میدانید شاید فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید یافت براستی میگویم بشما که گناهان کوچک که مردم حقیر میشمارند از
کمندها و دامهای شیطانست که حقیر و خرد مینماید آنها را در نظر شما که از کردن آنها پروا نکنید و چون جمع شدند بسیار میشوند و شما را
فرو میگیرند و هلاک میکنند براستی میگویم بشما که خود را بدروغ مدح کردن و خود را در دین تزکیه کردن و دشنام گفتن سر گروه شرور بدیهاست
و دوستی دنیا سر هر گناه است براستی میگویم بشما که تاثیر هیچ عمل در شرف و بزرگی آخرت و یاوری بحوادث و بلاهای دنیا مانند
نمازی نیست که بر آن مداومت نمایند و هیچ عمل آدمی را بخدا نزدیکتر نمیگرداند از نماز پس مداومت نمائید بر نماز و بسیار بکنید زیرا که هر عمل

شایسته که بنده را بخدا نزدیک گرداند نماز از آن بهتر است و نزد خدا برگزیده تر است براستی میگویم بشما که هر عملی را لذت ستم کشیدهٔ
که انتقام از ظالم خود نکشید و باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بکینه که از او در دل داشته باشد در ملکوت آسمان ثواب آن عظیم است بگوئید که کدام یک
از شما روشنائی دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی دیده است که نامش روشنائی باشد همچنین جمع نمیشود برای بنده که هم مومن
باشد و هم کافر و هم اختیار کنندهٔ دنیا باشد و هم رغبت کنندهٔ آخرت آیا دیده اید کسی را که جو بکارد و گندم درو کند یا گندم بکارد و جو درو
کند همچنین هر بنده در آخرت آنرا درو میکند که در دنیا کشته است و جزا داده میشود بانچه کرده است براستی میگویم بشما که مردم در علم حکمت دو نوع اند
یکی آنست که حکمت را بگفتار خود محکم میکند و بکردار خود ضایع میکند و دیگر آنست که بگفتار خود حکمت را محکم میکند در میان مردم و به نیکی کردار
تصدیق گفتار میکند پس بسیار فرق هست میان این دو کس پس خوشا حال علما بکردار و وای بر علما بگفتار براستی میگویم بشما که
پاک نکنند از میان زراعت خود گیاههای باطل بسیار میشوند تا زراعت او را فرو میگیرند و فاسد میکنند و همچنین هر که از دلش محبت دنیا را
بیرون نکند ریشهٔ آن قوی میشود تا تمام دل او را فرو میگیرد و بعد از آن مزهٔ محبت آخرت را نمی یابد ای بندگان دنیا مسجدهای پروردگار
خود را زندان بدنهای خود گردانید و دلهای خود را خانه و مسکن تقوی و پرهیزگاری گردانید و دلهای خود را ماوی و محل و مسکنهای
شهوتها مگردانید براستی میگویم بشما هر که در بلا جزع بیشتر میکند محبت بیشتر میدارد و هر که در بلا صبر بیشتر میکند او زاهدتر است در دنیا
وای بر شما ای علمای بد آیا مردگان نبودید و خدا شما را زنده کرد و چون شما را زنده کرد بعلم و کمال مردید بترک عمل آنها وای بر شما آیا
و بی خط و سواد نبودید پس شما را عالم کرد پس چون عالم کرد شما را فراموش کردید خدا را آیا نبودید عاری از آداب پس آداب حسنه را بشما آموخت
و چون یاد گرفتید بجهالت و سفاهت خود برگشتید وای بر شما آیا گمراه نبودید و شما را هدایت کرد و چون هدایت کرد شما را گمراه شدید وای
بر شما آیا کور نبودید و شما را بینا کرد و چون شما را بینا کرد کور شدید وای بر شما آیا کر نبودید و شما را شنوا کرد و چون شنوا کرد شما را کر شدید وای
بر شما آیا لال نبودید و شما را گویا کرد و چون شما را گویا کرد لال شدید از گفتن حق وای بر شما آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و بشما کرامت کرد
چون نصرت یافتید از دین برگشتید وای بر شما آیا ذلیل نبودید در میان خلق و شما را عزیز کرد پس چون عزیز شدید قهر و جبر کردید بر
خود و از حد خود تجاوز کردید و نافرمانی خدا کردید وای بر شما آیا ضعیف نبودید در زمین که میترسیدید که مردم شما را بربایند پس
شما را یاری کرد خدا و قوت بخشید پس چون یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید پس وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه شما را ذ
و بیمقدار و خوار و بی اعتبار خواهد کرد وای بر شما ای علمای بد که اعمال ملحدان میکنید و امید مرتبه آنها دارید که بهشت را خدا با ایشان
بمیراث میدهد و بر روش ایشان از عقوبت الهی مطمئن گردیده اید که امر خدا موافق خواهش و آرزوی شما خواهد بود برای مردن بدنیا
آمده اید و برای خراب شدن خانها میسازید و مزرعها آباد میکنید و آنچه تهیه میکنید از برای وارثان خود مهیا میکنید براستی میگو
بشما که موسی بشما میگفت که قسم دروغ بخدا مخورید و من میگویم که قسم راست و دروغ مخورید بخدا و لیکن بگوئید نه و آری بی سوگند
ای بنی اسرائیل بر شما باد بخوردن سبزیهای صحرائی و نان جو و شما را حذر میفرمایم از نان گندم که میترسم که بشکر آن قیام ننمائید
میگویم بشما که هر سخن بدی که میگوئید جوابش را در قیامت خواهید شنید ای بنده هر یک که خواهد از شما قربانی در درگاه خدا بکشد و بخاطرش
آید که برادرش از او آزرده است پس ترک کند قربانی را و برود و برادر خود را از خود راضی کند و برگردد و قربانی خود را بکشد نامقبول
و ای بندهای بد اگر کسی ردای شما را بردارد پیراهن خود را نیز بآن بدهید و کسی که بر شما طپانچه بزند طرف دیگر رو را پیش دار.

و کسی که شما را یک میل راه بزور ببرد که بارے بردوشے گذارد یک میل دیگر نیز بطیب خاطر خود با او بروید و بار او را ببرید براستی میگویم بشما که چه فائده می بخشد شما را که ظاهر شما صحیح باشد هرگاه باطن شما فاسد باشد و چه نفع دارد برای شما آنکه بدنهای شما خوش بو باشد هرگاه اندرونهای شما بدبو باشد از اخلاق ذمیمه و چه فائده دهد پاکیزگی پوستهای شما و دلهای شما بلوث گناهان ملوث باشد براستی میگویم بشما که مباشید مانند آرد بیز که آرد نیکو را بیرون میکند و نخاله و سبوس را نگاه میدارد همچنین شما کلمات حکمت نیکو را از دهان خود بیرون میکنید و کینه و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینهای خود میگذارید براستی میگویم بشما که اول بدیها را از خود دور کنید بعد از آن نیکیها را طلب کنید تا شما را فائده بخشد زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع کنید خیر شما نفعے نبخشد براستی میگویم که کسی که داخل نهر میشود البته جامه او تر میشود هرچند سعی کند که آب باو نرسد همچنین هرکه محبت دنیا دارد خود را از گناه نگاه نمیتواند داشت براستی میگویم بشما که خوشا حال آنها که شبها پهلو از رخت خواب تهی میکنند و بعبادت پروردگار خود بر میخیزند ایشان را نور دائمی در قیامت خواهد بود بسبب آنکه در تاریکی شب برپاهای خود ایستاده اند در مسجدها و تضرع مینمایند بسوی پروردگار خود بامید آنکه نجات یابند از شدائد روز قیامت براستی میگویم بشما که دنیا مزرعه ایست که بندگان در آن شیرین و تلخ و خیر و شر میکارند و خیر را عاقبت نفع دهنده است در روز حساب و برای شر بجز عنا و تعب و مشقت ثمره نیست در روز درو کردن براستی میگویم بشما که حکیمان عبرت میگیرند از احوال جاهلان و جاهلان وقتی عبرت میگیرند که فائده نمی بخشد عبرت ایشان براستی میگویم بشما ای بندهای دنیا که چگونه نعمتهای آخرت را در می یابد کسی که رغبت از شهوتهای دنیا کم نمیشود و هرگز خواهش او بنهایت نمیرسد براستی میگویم بشما ای بندهای دنیا که شما نه دنیا را دوست میدارید و نه آخرت را زیرا که اگر دنیا را دوست میداشتید گرامی میداشتید عملے که بسبب آن صاحب دنیای شما شود و اگر آخرت را دوست میداشتید میکردید کردار کسیکه امید آخرت دارد ای بندگان دنیا هرگاه عیبهای حق شما را بگویند آزرده میشوید و هرگاه صفت نیکے چند که در شما نیست برای شما بگویند شاد میشوید بدانید که شیاطین هیچ چیز آنقدر عمارت نکرده اند که در دلهای شما کرده اند و بدانید که خدا دنیا را برای آن بشما داده است که عمل کنید در آن برای آخرت و نداده است دنیا را بشما که شما را مشغول گرداند از آخرت و نعمتهای دنیا را برای شما گشوده است که بدانید که شما را یاری کرده است بآنها بر عبادت خود و شما را اعانت نکرده است بآنها بر گناهان خود و شما را امر کرده است در دنیا بطاعت خود و امر نکرده است شما را بمعصیت خود و شما را اعانت کرده است بر دنیا بر حلال و یاری نکرده است بر دنیا بر حرام و کشادگی داده است در روزی دنیا بر شما که بیکدیگر احسان کنید و وسعت نداده است بشما که با یکدیگر عداوت و دشمنی کنید بسبب آن براستی میگویم بشما که ثواب آخرت را همه کس میخواهد اما میسر نمیشود مگر برای کسیکه برای تحصیل آن کار کرده باشد براستی میگویم بشما که درخت کامل نمیشود مگر بمیوه نیکو همچنین دین کامل نمیشود مگر بترک محرمات براستی میگویم بشما که زراعت بعمل نمی آید مگر بآب و خاک همچنین ایمان صلاحیت نمی یابد مگر بعلم و عمل براستی میگویم بشما که آب آتش را خاموش میکند همچنین حلم آتش غضب را فرو مے نشاند براستی میگویم بشما که جمع نمیشود آب و آتش در یک ظرف همچنین جمع نمیشود دانائی و عجز از بیان در یک دل براستی میگویم بشما که باران از غیر ابر نمی بارد همچنین عملے که باعث خوشنودی پروردگار شود از غیر دل پاک صادر نمیشود براستی میگویم بشما که چنانچه آفتاب باعث روشنی هر چیز میشود همچنین حکمت باعث روشنی دل میشود و تقوی سر حکمت است و حق در راستی درگاه هر خیریست و رحمت خدا درگاه هر حق است و کلید رحمت خدا دعا و تضرع و عمل است و چگونه گشوده میشود دری بغیر از کلید براستی میگویم بشما که مرد دانا نمیکارد مگر درختے که خواهد و پسندد و سوار نمیشود مگر اسپے که آنرا پسندد همچنین مومن دانا نمیکند مگر عملے که پروردگار او پسندد براستی میگویم بشما که صیقل زدن باصلاح مے آورد شمشیر را و جلا میدهد

زنده میکند همچنین کلام حکمت دل را صیقل میزند و جلا میدهد و سخن حکمت دل دانا را زنده میکند چنانچه آب زمین مرده را زنده میکند و حکمت در دل
دانا مانند نور است در تاریکی که در آن نور راه میرود در میان مردم براستی میگویم بشما که سنگها را از کوهها نقل کردن آسان‌تر است از آنکه
حق را به کسی بگوئی که نفهمد و سعی کردن در کردن مانند خیسانیدن سنگ است در میان آب که نرم شود و مثل آنست که کسی طعام برای اهل قبر
ببرد که بخورند خوشا حال کسی که زیادتی کلام خود را که فایده در آن نباشد و ترسد که موجب غضب خدا گردد حبس کند و نگوید و آرزو
کسی در گفتار نیک نکند تا کردار نیک او را ننماید خوشا حال کسی که یاد گیرد از علما آنچه را نداند و تعلیم نماید جاهلان را از آنچه داند خوشا حال کسی که
تعلیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک کند منازعهٔ ایشان را و حقیر شمارد جاهلان را بسبب نادانی ایشان و جاهلان را بر اندازد و دور گرداند
و لیکن ایشان را نزدیک خود گرداند و علم خود را بایشان تعلیم کند براستی میگویم بشما ای گروه حواریان بدرستیکه امروز شما در میان مردم بمنزلهٔ
زندگانید است در میان مردگان پس بمیرید بمردگی که زندگان را میباشد بسبب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی و فرمود
که حق تعالی میفرماید که بندهٔ مومن من محزون میشود از اینکه دنیا را از او بگردانم و آن محبوب‌ترین احوال است نزد من و بسبب آن
از همه احوال من نزدیک‌تر است و شاد میشود از آنکه دنیا را براو گشادگی دهم و من این حال را دشمن میدارم و صاحب این حال را دشمن میدارم
و صاحب این حال بسیار از من دور است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت عیسیٰ در میان بنی اسرائیل خطبه خواند
و فرمود ای بنی اسرائیل سخن حکمت را بجاهلان مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود و از آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند
منع مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود و یاری مکنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل میشود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حواریان بعیسیٰ ع
گفتند که ای تعلیم کنندهٔ خیرها تعلیم کن که کدام چیز است که از همه شدیدتر است فرمود که شدیدتر و سخت‌ترین چیزها غضب خداست
بچه چیز میتوان از غضب خدا احتراز کرد فرمود که باینکه غضب نکنید بر مردم گفتند ابتدای غضب چیست و از چه چیز بهم میرسد فرمود
که از تکبر و تجبر و حقیر شمردن مردم و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که حضرت عیسیٰ باصحاب خود میگفت که ای فرزندان آدم بگریزید از
دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست و شما برای دنیا شایسته نیستید و شما در دنیا
باقی نمیمانید و دنیا برای شما باقی نمیماند دنیا فریب دهنده و بدرد آورنده است و فریب خورده کسی است که فریب دنیا بخورد و زیانکار کسی است
که بسوی دنیا مطمئن گردد و هالک کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود و بپرهیزید
از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزیکه جزا نمیدهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از پدرش کجایند پدران شما
کجایند مادران شما کجایند برادران شما کجایند خواهران شما کجایند فرزندان شما خواندند ایشان را بسوی آخرت پس اجابت کردند و رفتند و
ایشان را بخاک سپردند و همسایهٔ مردگان شدند و بمیان هالکان رفتند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود جدا
و محتاج شدند بآنچه پیش فرستادند بآخرت و مستغنی شدند از آنچه در دنیا گذاشتند هر چند پند دهند و زجر نمایند شما را و شما در فراموشی
و غفلت و لهو و لعب میباشید مثل شما در دنیا مثل حیوانات است همت شما مصروف است بر شکمها و فرجهای خود آیا شرم نمیکنید از خدا و
آفریده است حال آنکه ترسانیده است عاصیان خود را باتش جهنم و شما طاقت عذاب جهنم ندارید و وعدهٔ بهشت و مجاورت خود در فردوس
اعلا فرموده است اطاعت کنندگان خود را پس رغبت نمائید در آنچه خدا وعده فرموده است شما را و خود را اهل آن رحمت گردانید
و انصاف از خود بدهید و جور بر دیگران مکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دستگیری کنید و توبه کنید بسوی خدا از گناهان

توبهٔ نصوح که دیگر گناه عود نکنید و بندگان نیکوکار باشید نه پادشاهان جبار و مباشید از ظالمان و طاغیان و فرعونها که تمرد کردند بر پروردگار که قهر کرد ایشان را بمرگ یعنی جبار جباران و پروردگار آسمانها و زمینها و خداوند گذشتگان و آینده گان و پادشاه روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناک ست و از عذاب او نجات نمی یابد ستمکاری و از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمیرود و از علم او هیچ چیز غائب نمیشود و بر او هیچ امرے پنهان نمی ماند و علمش همه چیز را احصا کرده است و هر کس را در منزل خود جا داده است یا بهشت یا دوزخ ای فرزند آدم ناتوان بکجا میگریزی از کسیکه در تاریکی شب و روشنی روز ترا میطلبد و مے یابد در هر حال که باشی در تحت قدرت او ئی هر که پند داد و حجت را تمام کرد و هر که پند پذیر شد او رستگار شد و منقولست که در انجیل نوشته است که عیسیٰ فرمود که شنیده اید آنچه با گذشتگان گفتند که زنا مکنید و من میگویم که هر که نظر کند بسوے زنی و خواهش او در دلش بهم رسد بدل با او زنا کرده است و اگر دیدهٔ راستت با تو خیانت کند و متوجه حرام او شود آنرا بکن و بینداز زیرا که اگر یک عضوت هلاک شود بهترست از آنکه جمیع بدنت بجهنم رود براستی میگویم بشما که اهتمام مکنید که چه میخورید و چه مے آشامید و بر بدنهاے خود چه مے پوشید آیا نفس بهتر از خوردن نیست و بدن بهتر از لباس نیست پس بدن و جان خود را از عذاب نجات دهید نظر کنید بمرغان هوا که زراعت نمیکنند و درو نمیکنند و غم روزی نمیخورند و پروردگار رفیع الشان شما آنها را روزی میدهد آیا شما بهتر از آنها نیستید کے از شما میتواند که یک ذراع بر قامت خود بیفزاید پس چرا غم پوشش خود میخورید هر که قامت شما را مقدر کرده است لباس شما را نیز مقدر کرده است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت مسیح میگفت که هر که غم او بسیارست بدن او بیمارست و هر که خلقش بد ست نفس او پیوسته از و در عذاب ست و هر که سخن او بسیارست خطا و لغزش او بسیارست و هر که دروغ بسیار میگوید حسن و جمالش برطرف میشود و هر که منازعه با مردم بسیار میکند مروت و مردی او زائل میشود و بیقدر مینماید و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقول ست که در انجیل نوشته است که طلب مکنید علم آنچه را نمیدانید تا عمل نکنید بآنچه میدانید زیرا که علمے که صاحبش بآن عمل نکند صاحبش را از خدا دورتر میکند و فرمود که عیسیٰ ع روزے با حواریان گفت که نیست دنیا مگر پلے پس بگذرید از آن و عمارت مکنید در آن و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقولست که عیسیٰ ع گفت که زر درد دین ست و عالم طبیب دین ست پس هر گاه ببینید که طبیب درد را بسوے خود میکشد پس او را بر خود متهم دارید و بدانید که هر گاه او غم خود ندارد خیرخواه دیگران نخواهد بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسیٰ ع گفت خوشا حال کسے که خاموشی او تفکر باشد و نظر کردن او عبرت باشد و ملازم خانهٔ خود باشد و بر گناه خود بسیار بگرید و مردم از شر دست و زبان او سالم باشند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی وحی نمود که اے عیسیٰ ع ببخش بمن از دیدهٔ خود آب دیده و از دل خود خشوع و سرمه اندوه بدیده بکش در هنگامے که اهل باطل خندان باشند و بایست بر قبرهاے مردگان و بآواز بلند ایشان را ندا کن شاید پند از ایشان بگیری و بگو که من بشما ملحق خواهم شد با دیگران که بشما ملحق خواهند شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسیٰ ع اصحاب خود را موعظه نمود که عمل میکنید از براے دنیا و حال آنکه روزی در آن می یابید و در آن بے عمل و عمل نمیکنید براے آخرت و حال آنکه در آنجا روزی نخواهید یافت بدون عمل واے بر شما اے علماے [illegible] میگیرید و کار نمیکنید و بزودی صاحب عمل طلب خواهد کرد از شما عمل خود را و بزودی از دنیا بقبر تاریک خواهید رفت چگونه از اهل علم باشد کسیکه بازگشت او بسوے آخرت باشد و او بدنیا رو آورده باشد و آنچه او را ضرر میرساند بیشتر خواهد از آنچه او را نفع می بخشد و در روایت دیگر منقولست که روزے از حضرت عیسیٰ ع پرسیدند که چه حال داری اے روح الله گفت صبح کرده ام و پروردگار من

بر من شرف و مطلع است و آتش جهنم در پیش روی منست و مرگ در طلب منست و آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیستم و آنچه را نمیخواهم از خود
رفع نمیتوانم کرد پس کدام فقیر از من فقیرتر و بیچاره‌تر است و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی عیسیٰ
که ای عیسی سعی کن در بندگی من و ترک مکن عبادت مرا زیرا که ترا بی پدر آفریده ام که آیتی باشی برای عالمیان خبر ده بنی اسرائیل را
که ایمان آورند بمن و برسول من پیغمبر امی که نسل او از زن مبارکی خواهد بود که با مادر تو باشد در بهشت و طوبی برای کسی ست که سخن
او را بشنود و زمان او را دریابد عیسیٰ گفت پروردگارا طوبی چیست فرمود که درختیست در بهشت که در زیر آن درخت چشمه ایست
که هر که از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود عیسیٰ گفت پروردگارا یک شربت از آن چشمه بمن بده فرمود که ای عیسیٰ حرام است
بر پیغمبران آشامیدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد و حرام ست بر امتها داخل شدن آن بهشت تا امت آن پیغمبر داخل شوند و در حدیث
معتبر از حضرت صادقؑ منقولست که حضرت عیسیٰ از جبرئیل پرسید که قیامت کی برپا خواهد شد پس جبرئیل از هیبت یاد قیامت لرزید و
بیهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت ای روح الله من نیز مثل تو نمیدانم و علم قیامت را بغیر از خدا کسی نمیداند و قیامت ناگاه و بی خبر
خواهد آمد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی گفت که من بیماران را دوا کردم و شفا یافتند بقدرت خدا و کور و پیس را معالجه کردم باذن خدا
و مرده را زنده کردم باذن خدا و احمق را معالجه کردم و نتوانستم او را باصلاح آوردن گفتند یا روح الله احمق کیست فرمود که آن کسی ست
که خوش می آید او را رای او و عمال او و خود را صاحب فضل و احسان میداند بر همه کس و هیچکس را صاحب احسان نمیداند بر خود و حق خود را بر همه
کس لازم میداند و حق کسی را بر خود لازم نمیداند اینست آن احمقی که چاره در مداوای درد او نتوانستم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که مسیحؑ باصحاب خود گفت که اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود قرار دهید دشمنی و کینهٔ مردم را نسبت بخود و اگر نکنید برادران من
نیستید خوشا حال کسی که بچشم خود بیند مشتهیات دنیا را و در دل خود نگذارد معصیت خدا را چیزی که از دست شما بدر رفت و گذشت چه بسیار دور است
از شما و آنچه آمدنیست چه بسیار نزدیکست بشما وای بر آنها که مغرور شده اند بدنیا در وقتیکه نزدیک شود بایشان آنچه کراهت دارند از آن
و جدا شود از ایشان آنچه دوست میدارند و برسد بایشان آنچه وعده کردند بایشان و همین خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس است
از برای عبرت پس وای بر کسی که همتش مقصور بر تحصیل دنیا باشد و کردار او گناهان و خطاها باشد چگونه رسوا خواهد شد نزد پروردگار
خود سخن بسیار مگوئید در غیر یاد خدا که آنها که در غیر ذکر خدا سخن بسیار میگویند دلهای ایشان سنگین است و نمیدانند و نظر مکنید بعیبهای
مردم که گویا خدایان ایشانید و لیکن نظر کنید در خلاصی نفس خود زیرا که بنده های مملوکید تا چند آب بر کوه جاری شود و نرم نشود تا چند
حکمت را درس گوئید و دلهای شما نرم نشود مثل شما مثل دفلاست که گلش خوش آینده است هر که میچشد بدرد می افکند و اگر بخورد
او را میکشد مؤلف گوید که دفلا علفیست که گل خوش رنگی دارد و علفش بسیار تلخ است و از زهرهای کشنده است و در روایتی منقولست
که حق تعالی بعیسیٰ وحی نمود که برای مردم در حلم و بردباری مانند زمینی باش که در زیر پای ایشان است و در سخاوت مانند آب
[illegible] و در شفقت مانند آفتاب و ماه باش که بر نیکوکار و بدکار می تابند و حضرت عیسیٰ فرمود که خوشا حال کسی که ترک کند
[illegible] ثواب [illegible] که با او وعده کرده اند و ندیده است و فرمود که دنیا را خدای خود مگیرید که آن شما را بندهٔ خود گرداند
و گنجهای خود را نزد کسی گذارید که ضایع نمیکند که او پروردگار شماست و در دنیا گنج مگذارید که در معرض آفاتست و فرمود که من از برای
شما دنیا را برو افکنده ام پس بعد از من او را برمدارید و برپا مکنید بدرستیکه از خباثتهای دنیا یکی آنست که معصیت خدا در آن کرده میشود

وخباثت و دیگرش آنست که بآخرت نمیتوان رسید مگر بترک کردن آن پس عبور کنید از دنیا و معمور مگردانید آنرا و بدانید که اصل هر گناهی محبت دنیاست و چه بسیار شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد و فرمود که من دنیارا برو انگنده ام از برای شما بر روی پشت نشسته اید پس منازعه نمی کنند باشما در امر دنیا مگر پادشاهان و زنان اما پادشاهان پس با ایشان معارضه کمنید در باب دنیا و با ایشان بگذارید زیراکه ایشان متعرض شما نمیشوند مادام که شما ترک کنید دنیای ایشان را و اما زنان پس از شر ایشان حذر کنید بروزه و نماز و منقولست که روزی بآنحضرت گفتند که خانه از برای خود بساز فرمود که کهنهای گذشتگان از برای ما بس ست و دوست میدارم و فرمود که دنیارا دشمن دارید تا خدا شمارا دوست دارد و منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی عیسیٰ ع که هرگاه نعمتی بسوی تو بفرستم استقبال کن آنرا بشکستگی و فروتنی کنی که تا تمام کنم آن نعمت را بر تو و مرویست که عیسیٰ ع فرمود که چه نفع رسانیده است بنفس خود بتمام دنیا بفروشد و بعد از آن آنچه را خریده است میراث از برای دیگری بگذارد و نفس خود را هلاک کند ولیکن خوشا حال کسی که نفس خود را خلاص کند و آنرا بر همه دنیا اختیار کند و در مذمت مال فرمود که در آن سه خصلت هست یا از غیر حلال کسب میکند و معاقب میشود و اگر از حلال کسب کند و در غیر مصرفش صرف کند باز معاقب میشود و اگر از حلال کسب کند و در مصرفش صرف کند اصلاح آن مال او را از عبادت پروردگارش مشغول میکند و چون میگذشت آنحضرت بخانه که صاحبش مرده بود و دیگری در آن خانه نشسته بود میگفت که وای بر صاحبانی که ترا بمیراث گرفته اند چرا عبرت نمیگیرند باحوال آنها که پیشتر در این خانه بوده اند و میفرمود که ای خانه خراب خواهی شد و ساکنان تو فانی خواهند شد و ای نفس عمل بکن برای خدا تا روزی بیابی و ای بدن تعب بکش تا راحت بیابی و میفرمود که ای فرزند آدم ضعیف پرهیز از عذاب پروردگار خود و مبند از طمع خود را و در دنیا ضعیف باش و عادت ده بدن خود را بفکر و روزی از برای سرداری خود جمع کن و حمد خدا بر پریشانی بسیار بکن که یکی از اسباب نگهداشتن تو از گناه آنست که قادر نباشی بر هر چه خواهی و میفرمود که ای گروه حواریان خود را دوست خدا گردانید بدشمنی اهل معاصی و تقرب جوئید بسوی خدا بدوری از ایشان و طلب کنید خوشنودی خدا از اخشم ایشان و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول ست که دنیا متمثل شد برای حضرت عیسیٰ ع بصورت زن کبود چشمی عیسیٰ ع از و پرسید که چند شوهر کرده گفت بسیار پرسید که همه ترا طلاق گفتند گفت بلکه همه را کشتم فرمود که وای بر حال شوهران باقی مانده تو که عبرت نمیگیرند از حال شوهرهای کشته شدهٔ تو و در حدیث موثق دیگر فرمود که حضرت عیسیٰ ع میگفت که هول روزی را که نمیدانی که کی بتو خواهد رسید چه مانع ست ترا از آنکه مهیای آن شوی پیش از آنکه بناگاه بتو برسد و فرمود که دشوار شده است مؤنت آخرت اما مؤنت دنیا پس دست دراز نمیکنی بچیزی از دنیا مگر آنکه فاجری سبقت میگیرد و آنرا از دست می ستاند و اما مؤنت آخرت زیراکه یاوری نمی یابی که ترا بر آن اعانت کند و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که حواریان بخدمت عیسیٰ ع آمدند و گفتند ای تعلیم کنندهٔ خیر مارا ارشاد کن براه راست فرمود که موسی کلیم خدا شمارا امر میکرد که قسم دروغ بخدا مخورید و من امر میکنم که قسم مخورید بخدا نه راست و نه دروغ گفتند ای روح الله زیاد کن فرمود که موسی پیغمبر خدا شمارا امر کرد که زنا مکنید و من امر میکنم شمارا که زنارا در خاطر خود مگذرانید چه جای آنکه زنا کنید زیراکه در دلیکه وسوسهٔ زنا میشود مانند خانه است که منقش بطلا کرده باشند و آتشی در آنخانه برافروزند اگرچه خانه نمیسوزد اما دود نقشها را ضایع میکند و بسند معتبر از حارث اعور منقولست که گفت روزی با حضرت امیر المومنین ع میرفتیم در شهر حیره ناگاه بدیری رسیدیم ترسائی در آنجا ناقوس مینواخت پس آنحضرت فرمود ای حارث آیا میدانی که چه میگوید این ناقوس گفتم خدا و رسول و پسر عم رسول بهتر میدانند فرمود که مثل میزند برای دنیا و خرابی آن و میگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حَقًّا حَقًّا صدقا صدقا ان الدنیا

تدعونی و شغلتنا واسهوتنا یابن الدنیا مهیدة مهیدة یابن الدنیا دقاد قا یابن الدنیا جمعا جمعا تغنی الدنیا قرنا قرنا ماممنا من یوم تمنینی عنا الا ادهن رکنانا ضیعنا دارا تبقی واستوطنا دار الفنی لسنا ندری ما فرطنا فیها الا لو قد متنا حاصل مضمون این کلمات آنست که شهادت میدهم بیگانگی خدا و حال آنکه حق است راست است راست است بدرستی که دنیا ما را فریب داد و مشغول کرد از آخرت و عقل ما را ضایع کرد و گمراه کرد ای فرزند دنیا پس انداز و باخبر انداز کار دنیا ای فرزند دنیا هر روز کوبیده میشوی بمصیبتها با چند یکدیگر را کوبیده است جمع دنیا با بزودی درهم شکسته خواهی شد ای فرزند دنیا تا چند جمع کنی مال و اسباب دنیا را فانی میکند دنیا هر قرنی را بعد از قرن دیگر هیچ روز نمیگذرد از عمر ما مگر آنکه رکنی از ارکان بدن را ضعیف و سست میکند بتحقیق که ضایع کردیم خانهٔ باقی را و وطن خود گردانیدیم خانهٔ فانی را نمیدانیم که تقصیر کردیم در دنیا مگر بعد از مردن پس حارث گفت یا امیر المؤمنین آیا نصاری میدانند که صدا و نوای ناقوس این معنی را فرمود که اگر میدانستند مسیح را شریک خدا نمیگردانیدند حارث گفت من روز دیگر رفتم نزد نصرانی که در آن دیر بود گفتم بحق مسیح که این ناقوس را بنواز بان نحو که بنشیند میزدی چون شروع کرد بزدن هر مرتبه که میزد من یک فقره از آنچه حضرت فرموده بود میخواندم و بر نوای آن منطبق میشد تا آخر رسید پس آن دیرانی گفت که بحق پیغمبر شما سوگند میدهم که بگوئی که کی این را بتو گفت حارث گفت آن شخصی که دیروز همراه با من بود من تعلیم کرد این را پرسید که میان او و پیغمبر شما خویشی هست حارث گفت پسر عم اوست پرسید که آیا این را از پیغمبر شنیده است گفت بلی پس آن دیرانی مسلمان شد و گفت والله که من در توریت خوانده ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد بود که تفسیر صدای ناقوس خواهد کرد **فصل ششم در بیان بالا رفتن عیسی ع بآسمان و فرود آمدن آنحضرت در آخر الزمان و احوال حضرت شمعون** الصفاست حق تعالی فرموده است اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا یاد آور وقتی را که حق تعالی فرمود که ای عیسی ترا میگیرم و بلند میکنم بسوی خود یعنی آسمان و پاک میگردانم ترا از لوث کافران که در میان ایشان باشی و ضرر ایشان بتو نرسد و بعضی گفته اند که توفی بمعنی مرگ است و خدا اول او را میراند و بعد از سه ساعت او را زنده کرد و بآسمان برد و بعضی گفته اند که مردن آنحضرت بعد از آمدن بزمین خواهد بود در آخر الزمان و جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم القیمة و گردانیده ام آنها که متابعت تو کردند غالب و مسلط بر آنها که کافر شدند بتو تا روز قیامت چنانچه نصاری همیشه غالب اند بر یهود و امت پیغمبر آخر الزمان ع که ایمان بعیسی دارند همیشه مسلط اند بر یهود و بادشاهی از میان یهود برطرف شده است و این یکی از معجزات قرآن مجید است که خبر داده است از آینده و موافق خبر واقع شده است و در جای دیگر فرموده است و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتانا عظیما و بسبب کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بهتانی عظیم علی بن ابراهیم گفته است که نسبت زنا بمریم علیها السلام دادند و شیخ طبرسی روایت کرده که حضرت عیسی ع بگروهی از یهودان گذشت گفتند ساحر پسر زن ساحره و زناکار پسر زن زناکار آمد چون عیسی علیه السلام این سخن شنیع را از ایشان شنید گفت خداوندا توئی پروردگار من و تو مرا خلق کردی بی پدر و باین سبب مرا فرزند زنا میگویند خداوندا لعنت کن بر هر که مرا و مادر مرا دشنام دهد پس در همان ساعت خوک شدند و قولهم انا قتلنا المسیح بن مریم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و بگفتن ایشان که ما کشتیم مسیح را که پسر مریم است رسول خدا و نکشتند او را و بر دار نکشیدند و لیکن بر ایشان مشتبه شد و خلاف است در کیفیت اشتباه از ابن عباس مرویست که چون خدا مسخ کرد آنها را که دشنام دادند عیسی ع را و مادرش را و خبر بیهودا بادشاه یهودان رسید که عیسی ع نفرین کرد پس جمع کرد یهود ازان را و اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت

پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد بحمایت آنحضرت پس جمع شدند یهودان بر دور عیسی و از و سوالها میکردند پس عیسی با ایشان گفت که ای
گروه یهود خدا شما را دشمن میدارد پس متوجه قتل او شدند پس جبرئیل آنحضرت را بالا برد بسوی طاقی که در آن خانه بود و روزنه بیرون داشت و از آن
روزنه او را بآسمان بالا برد پس یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را ططیانوس میگفتند که بآن طاق بالا رود و عیسی را بگیرد و چون رفت و
عیسی را در آنجا نیافت حق تعالی شباهت عیسی را براو انداخت که هرکه او را میدید گمان عیسی میکرد و چون بیرون آمد که با ایشان بگوید که من
عیسی را ندیدم او را گرفتند و کشتند و بر دار کشیدند و نزدیک باین مضمون از حضرت امام حسن عسکری ع نیز منقولست پس چون
ططیانوس را کشتند و در آن روزنه دیگری را نیافتند گفتند که اگر آنکه ما کشتیم ططیانوس بود عیسی چه شد و اگر عیسی بود او چه شد و باین سبب
بر ایشان شبهه ماند و در روایت دیگر آنست که چون عیسی از یهود گریخت با هفده نفر از حواریان داخل خانه شد پس یهود آن خانه را احاطه کردند و
چون داخل شدند حق تعالی همه را بصورت عیسی ع کرد ایشان گفتند شما سحر کرده اید بگوئید که عیسی کدام یک از شما است و اگر نه همه را میکشیم پس
عیسی ع با اصحاب خود گفت که کیست که امروز قبول کند که شبیه من شود و کشته شود و داخل بهشت شود پس شخصی از ایشان که نامش سرجس بود
قبول کرد و بیرون آمد و گفت منم عیسی پس او را گرفتند و کشتند و بردار کشیدند و خدا عیسی را در همان روز بآسمان برد و بعضی گفته اند که
چون عیسی را بآسمان بردند و یهود براو دست نیافتند شخصی را گرفتند و بر جای بلندی بردار کشیدند و بر مردم تلبیس کردند که عیسی است
و کسی را نگذاشتند که نزدیک او رود و باین سبب بر مردم مشتبه شد وَاِنَّ الَّذِيْنَ اخْتَلَفُوْا فِيْهِ لَفِيْ شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهٖ مِنْ عِلْمٍ اِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ
وَمَا قَتَلُوْهُ يَقِيْنًا بَلْ رَّفَعَهُ اللّٰهُ اِلَيْهِ وَكَانَ اللّٰهُ عَزِيْزًا حَكِيْمًا و آنها که اختلاف کرده اند در عیسی البته در شکند از و و نیست
ایشان را باحوال او هیچ گونه علم مگر پیروی گمان و نکشتند او را یقین بلکه بالا برد خدا او را بسوی خود و خدا عزیز و قادر است بر هرچه خواهد
و آنچه میکند موافق حکمت و مصلحت است و بسند حسن از امام محمد باقر ع منقولست که عیسی ع وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خدا او را بآسمان
برد و همه در وقت شام نزد آنحضرت جمع شدند و ایشان دوازده نفر بودند پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه در گوشه آنخانه بود و در آن چشمه غسل
کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سرش میریخت و گفت خدا وحی کرده است بمن که مرا در این ساعت بآسمان برد و از یهود پاک گرداند
کی در میان شما قبول میکند که شبح و مثال من براو افکنند و بشباهت من او را بکشند و بر دار کشند و در قیامت با من باشد در درجه من
در بهشت پس جوانی در میان ایشان گفت که من میکنم ای روح الله عیسی گفت تو خواهی کرد پس عیسی فرمود که یکی از شما کافر خواهد شد
بمن پیش از صبح دوازده مرتبه پس یکی از ایشان گفت که آن من نیستم عیسی فرمود که اگر تو این را در نفس خود می یابی تو آن خواهی بود پس عیسی ع
گفت که بعد از من سه فرقه خواهید شد دو فرقه بر خدا افترا خواهند کرد و بجهنم خواهند رفت و یک فرقه که تابع شمعون وصی من خواهند شد بر خدا
افترا نخواهند کرد و داخل بهشت خواهند شد پس عیسی ع را از گوشه خانه بآسمان برد و ایشان میدیدند پس یهود بطلب عیسی ع آمدند و گرفتند
آن کسی را که عیسی ع فرموده بود که کافر خواهد شد و آن جوانی را که شباهت عیسی ع را قبول کرده بود و آن جوان را کشتند و بر دار
کشیدند و دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه عیسی ع فرموده بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده است که جبرئیل نامه برای آنحضرت آورد که خبر پادشاهان زمین در آن نامه بود و در آنجا نوشته بود که چون اشبح
بن اشجان پادشاه شد و دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد در سال پنجاه و یک از پادشاهی او حضرت عیسی ع مبعوث شد پیغمبر و حق تعالی
نور و علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش از او را باو کرامت فرمود و در آمد بآنها و انجیل را باو داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد

... انبیا مبعوث گردانید که ایشان را بخواند بکتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان بخدا و رسول پس اکثر ایشان طغیان کردند و ... شدند پس چون ایمان نیاوردند دعا کرد بپروردگار خود و او نفرین کرد بر ایشان تا مسخ شدند بعضی از ایشان بصورت شیاطین ... آنکه آیتی باشد برای ایشان و ایشان عبرت بگیرند پس بطغیان ایشان زیاده شد پس سی و سه سال در بیت المقدس ایشان را دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را بثوابهای خدا تا آنکه او را طلب کردند پس بعضی دعوی کردند که ما او را عذاب کردیم و زنده در زمین دفن کردیم و بعضی گفتند که او را کشتیم و بر دار کشیدیم و دروغ گفتند خدا ایشان را برو مسلط نگردانید و بر ایشان مشتبه شد و قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن و نه بر کشتن و دار کشیدن او و لیکن چنانچه خدا در قرآن فرموده است او را بآسمان برد بعد از آنکه قبض روح او نمود و چون خواست که او را بآسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپارد نور و حکمت و علم کتاب خدا را بشمعون پسر حمون که او را صفا میگفتند و خلیفه خود گرداند او را بر مومنان پس شمعون پیوسته قیام بامر خدا مینمود و هدایت میکرد بگفتهای عیسیٰ قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد میکرد با کافران پس هر که اطاعت او نمود و ایمان آورد باو با آنچه از جانب خدا باو رسیده بود مومن بود و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود تا آنکه خدا شمعون را برحمت خود برد و بعد از و برای بندگان خود پیغمبری فرستاد از صالحان و او یحیی پسر زکریا بود و چون شمعون از دنیا رفت اردشیر پسر اشکاش پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد و در مدت هشت سال که از پادشاهی او گذشت یهود یحیی بن زکریا را شهید کردند و چون نزدیک شد شهادت یحیی خدا وحی نمود که وصیت و امامت را در فرزند شمعون قرار ده و امر کند حواریان و اصحاب عیسیٰ را که با او باشند و اطاعت او نمایند و او چنین کرد و بسندهای معتبر از امام حسن منقولست که عیسیٰ در شب بست و یکم ماه رمضان بآسمان رفت و بسندهای معتبر از امام محمد باقر منقولست که در شبی که عیسیٰ را بآسمان بردند هر سنگی را که از روی زمین برمیداشتند تا صبح از زیر آن خون تازه میجوشید چنانچه در شهادت امیر المومنین و امام حسین صلوات الله علیهم چنین شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول منقولست که چون یهودان جمع شدند که حضرت عیسیٰ را بکشند جبرئیل آمد و آنحضرت را ببال خود فرو گرفت چون عیسیٰ نظر ببالا کرد دید که بر بال جبرئیل نوشته است اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَدْعُوْكَ بِاسْمِكَ الْوَاحِدِ الْاَعَزِّ وَاَدْعُوْكَ اللّٰهُمَّ بِاسْمِكَ الصَّمَدِ وَاَدْعُوْكَ اللّٰهُمَّ بِاسْمِكَ الْعَظِیْمِ الْوِتْرِ وَاَدْعُوْكَ اللّٰهُمَّ بِاسْمِكَ الْكَبِیْرِ الْمُتَعَالِ الَّذِیْ تَثَبَّتَ اَرْكَانُكَ كُلَّهَا اَنْ تَكْشِفَ عَنِّیْ مَا اَصْبَحْتُ وَاَمْسَیْتُ فِیْهِ پس چون عیسیٰ این دعا را خواند حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که او را بلند کن بجانب محل کرامت من و بآسمان بالا بر پس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب سوال کنید از پروردگار خود باین کلمات که سوگند میخورم بحق آن خداوندی که جان من در دست قدرت اوست که هر بنده که باین کلمات دعا کند باخلاص عرش بلرزد از دعای او و حق تعالی بملائکه وحی کند که گواه باشید که دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای او را در دنیا و آخرت باو دادم بسبب این کلمات و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون عیسیٰ را بآسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم علیها السلام رشته و بافته و دوخته بود چون بآسمان رسید از حق تعالی ندا رسید که ای عیسیٰ بینداز از خود زینت دنیا را و در حدیث موثق از حضرت امام رضا منقول است که مشتبه نشد امر کشتن و مردن احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسیٰ بن مریم زیرا که او را زنده از زمین بالا بردند و روحش را در میان آسمان و زمین قبض کردند

و چون بآسمان رسید حق تعالی روحش را ببدنش گردانید چنانچه حق تعالی میفرماید اِنِّی مُتَوَفِّیكَ وَ رَافِعُكَ اِلَیَّ و از حضرت عیسی ع حکایت مینماید فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِی كُنْتَ اَنْتَ الرَّقِیْبَ عَلَیْهِمْ پس هر دو آیه دلالت میکند بر وفات آنحضرت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نازل خواهند شد بر حضرت صاحب الامر وقتی که ظاهر شود نه هزار ملک و سه صد و سیزده ملک که با عیسی ع بودند در وقتی که خدا او را بآسمان برد و باسانید معتبره بسیار از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که در حضرت صاحب الامر ع سنت چهار پیغمبر هست یکی سنت عیسی ع که میگویند مرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده است و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون یهود خواستند که عیسی را بکشند خدا را خواند و سوگند داد بحق ما اهل بیت پس خدا او را از کشتن نجات داد و بآسمان برد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ع فرمود که امت عیسی ع بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند یک فرقه نجات یافتند و هفتاد و یک فرقه بجهنم رفتند و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المومنین ع اعلم علمای یهود و اعلم علمای نصاری را طلبید و فرمود که از شما چیزے سوال میکنم که بهتر از شما میدانم پس بپوشانید و آنچه حق است بگوئید پس نزدیک طلبید عالم نصارے را و فرمود که ترا سوگند میدهم بخدائیکه انجیل را بعیسی ع فرستاد و در پاے او برکت قرار داد و کور پیس را بدست او شفا میداد و مرده را براے او زنده میکرد و از گل مرغ میساخت و براے او در آن روح میدمید و خبر میداد بآنچه میخوردند و ذخیره میکردند که بگوئے که بنی اسرائیل بعد از عیسی ع چند فرقه شدند گفتند بنودند مگر یک فرقه فرمود که دروغ گفتی بحق خدائیکه بجز او خداوندے نیست سوگند میخورم که هفتاد و دو فرقه شدند که همه در آتش اند بغیر از یک فرقه که نجات یافتند حق تعالی میفرماید مِنْهُمْ اُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَ كَثِیْرٌ مِّنْهُمْ سَآءَ مَا كَانُوْا یَعْمَلُوْنَ و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت مسیح چندین غیبت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت میکرد و میگردید و قوم و شیعیان او نمیدانستند که در کجاست پس ظاهر شد و وصی گردانید شمعون بن حمون را و چون شمعون برحمت الٰهی واصل شد غائب گردید حجتهاے خدا بعد از و و طلب کردند جباران ایشان را و شدید شد بلیه بر مومنان و عظیم شد و دین خدا مندرس شد و حقوق ضائع شد و واجبات و سنتها از میان مردم برطرف شد و مردم پراگنده شدند در مذهب و هر یک بجاے رفتند و امر دین بر اکثر مردم مشتبه شد و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که مردم بعد از عیسی ع دویست و پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهر نداشتند و حجت ایشان غائب بود و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت مرویست که میان عیسی ع و محمد ص پانصد سال فاصله بود و از این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که پیغمبری و امامی ظاهر نبود راوی پرسید که چه میکردند فرمود که بدین عیسی ع متمسک بودند و بآن عمل میکردند آنها که مومن بودند و فرمود که هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امامی نمیباشد ولیکن گاهے ظاهر اند و گاهے پنهان مولف گوید که از طریق خاصه و عامه متواترست که حضرت عیسی ع در زمان مهدی آل محمد ع از آسمان بزیر خواهد آمد و در عقب آنحضرت نماز خواهد کرد و از انصار آنحضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حق تعالی میفرماید وَ اِنَّهٗ لَعِلْمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا و اکثر مفسران گفته اند که یعنی بدرستیکه فرود آمدن عیسی از آسمان از علامات قیامت ست پس شک مکنید در قیامت و در جاے دیگر فرموده است وَ اِنْ مِّنْ اَهْلِ الْكِتٰبِ اِلَّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهٖ قَبْلَ مَوْتِهٖ و اکثر مفسران گفته اند که مراد آنست که نیستند هیچیک از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان خواهند آورد بعیسی ع پیش از مردن در وقتی که آنحضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی ع و بعضے گفته اند که این مخصوص جمعیت از یهود و نصاری است

که در آن زمان خواهند بود و ممکن ست که چنانچه که لفظ آیه عام ست مراد همهٔ ایشان باشند و در رجعت همه برگردند و ببینند که عیسی ع اقرار بملت پیغمبر آخر الزمان ص میکند و متابعت صاحب الامر مینماید و ایمان آنوقت فائده بحال ایشان نخواهد داد چنانچه بسند معتبر منقول ست که حجاج شهر بن حوشب را طلبید و از تفسیر این آیه از و پرسید او گفت عاجز شده ام در تفسیر این آیه و من مکرر یهودی و نصرانی را کشته ام و نظر کرده ام که لب خود را حرکت نمیدهد تا بمیرد پس چگونه ایمان می آورد شهر گفت ای امیر معنی این آیه نیست که تو فهمیدهٔ بلکه مراد آنست که عیسی ع پیش از قیامت از آسمان بدنیا خواهد آمد و هر صاحب ملتے که باشد از یهودان و غیر ایشان باو ایمان خواهند آورد و در پشت سر مهدی ع نماز خواهند کرد حجاج گفت این تفسیر را از کے شنیدی گفت از حضرت امام محمد باقر گفت این علم را از چشمهٔ صافی گرفته و بسند معتبر از حضرت امام حسن ع مجتبیٰ منقول ست که بعد از ما هیچیک از ما اهل بیت نخواهند بود مگر آنکه بیعت ظالمے که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم که امام دوازدهم و روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او با ظالمے بیعت نخواهد کرد و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه الصلوات والسلام منقول ست که فرمود بر مردم زمانے خواهد آمد که ندانند که خدا چیست و توحید الٰہی چه معنے دارد تا آنکه دجال بیرون آید و عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و دجال را بکشد و پشت سر حضرت قائم نماز بکند اگر ما بهتر از پیغمبران نے بودیم عیسی ع علی نبینا و علیه السلام پشت سر ما نماز نمیکرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول ص منقول ست که فرمود که مهدی از فرزندان من خواهد بود و چون بیرون رود عیسی ع از آسمان فرود آید برای نصرت و یاری او و او را پیش دارد و در عقب او نماز کند

باب بست ونهم

در بیان قصهای ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام و غرائب قصص بخت نصر ست حق تعالی میفرماید اَوْ كَالَّذِىْ مَرَّ عَلٰى قَرْيَةٍ وَّهِىَ خَاوِيَةٌ عَلٰى عُرُوْشِهَا ترجمهٔ لفظش آنست که آیا دیدهٔ مانند کسی که گذشت بقریه که آن خالی بود و دیوارهایش بر سقفهایش افتاده بود و خراب شده بود بعضے گفته اند که او عزیر بود چنانچه از حضرت صادق ع منقول ست و بعضے گفته اند ارمیا بود چنانچه از حضرت امام محمد منقول ست و آن قریه بعضے گفته اند که بیت المقدس بود که بخت نصر خراب کرده بود و بعضے گفته اند که آن قریه بود که پیش مذکور شد چند هزار کس از آن گریختند از ترس مردن و همه مردند قَالَ اَنّٰى يُحْىٖ هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا گفت که چگونه خدا زنده خواهد کرد این شهر و اهل آنرا بعد از خراب شدن و مردن ایشان و این را بروجه انکار نگفت بلکه از برای بیان عظمت قدرت الٰہی گفت یا میخواست بداند کیفیت زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم و لسبب آنکه ظاهر آیه موهم ضعف اعتقاد ست بعضے از مفسران گفته اند که این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافرے بود و این مخالف احادیث بسیار ست فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهٗ پس خدا میرانید او را صد سال پس زنده کرد او را قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و چون زنده شد گمان کرد که در خواب بود و بیدار شده است پس از و پرسیدند که چه قدر مدت در این مکان مکث کردی گفت یکروز و در اول روز خوابیده بود چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است و آخر روز ست گفت بلکه بعضے از روز و گوینده سخن با او بعضے گفته اند خدا بود و ندای آسمانی باو رسید و بعضے گفته اند ملکے بود یا پیغمبرے بود یا مرد معمرے بود که او در شناخت بعد از زنده شدن قَالَ بَلْ لَّبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ گفت بلکه صد سال در این مکان ماندهٔ و مردهٔ و الحال زنده شدهٔ فَانْظُرْ اِلٰى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ پس نظر کن بخوردنی و آشامیدنی خود که هیچ تغیر نیافته است منقول ست که چون باین مکان آمد انگورے و انجیر

وآب انگورے همراه داشت وآنها با این لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بودند بقدرت الهی وَانْظُرْ اِلٰی حِمَارِكَ ونظر
کن بسوے دراز گوش خود که چگونه پوسیده واستخوانهایش ازهم ریخته است وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ واز برای این ترا میرانیدیم در این
مدت وزنده گردانیدیم که آیتی باشی برای مردم بر حقیقت زنده شدن ایشان در قیامت وَانْظُرْ اِلَی الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا
ونظر کن بسوے استخوانهاے پوسیده که چگونه اجزایش را بر روے یکدیگر بلند میکنیم وپیوند میکنیم وبعد از آن لباس گوشت بر روے استخوانها
میکشیم اکثر گفته اند که حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد که ببیند که خدا چگونه مرده را زنده میکند وبعضے گفته اند که اول خدا چشم او را زنده کرد و
نظر میکرد باستخوانهاے پراگنده شده خود که جمع شدند ومتصل شدند وگوشت وپوست بر روے آنها روئید فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ
عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ پس چون ظاهر شد براو گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر وتواناست یعنی پیشتر میدانستم یا اکنون علمم زیاده شد وبسندهاے
صحیح وحسن از حضرت صادق ع منقول است که چون بنی اسرائیل معصیت بسیار کردند وتجاوز از امر پروردگار خود نمودند حق تعالی خواست که
مسلط گرداند برایشان کسے را که ایشان را ذلیل گرداند وبکشد پس وحی نمود بسوے حضرت ارمیا که ای ارمیا بگو بنی اسرائیل را که چیست
آن شهری که آنرا برگزیدم از میان شهرها ودر آن شهر درختهای نیکو کشته ام واز هر درخت غریب زبون آنرا پاک کرده ام پس متغیر شد اهل آن شهر
وبعوض درختهاے نیکو درخت خرنوب که زبون ترین درختهاست از آن شهر روئید چون ارمیا این سخنها را بعلماے بنی اسرائیل نقل کرد گفتند
از براے ما معنی این سخن را معلوم کن پس ارمیا هفت روز روزه داشت ودعا کرد پس خدا وحی فرستاد که آن شهر بیت المقدس است وآن
درختها که در آن شهر روئیده ام بنی اسرائیل اند که در آن شهر ساکن گردانیده ام وچون معصیت من کردند ودین مرا تغییر دادند وبدل کردند
شکر نعمت مرا بکفران پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان خواهم کرد بفتنه عظیمے که دانایان در آن حیران بمانند ومسلط
خواهم کرد برایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر وخوردنش بدتر بوده باشد پس برایشان مسلط خواهد شد ومردان
ایشان را خواهد کشت وحرم ایشان را اسیر خواهد کرد وبیت المقدس که خانه شرف وعزت ایشان است وبآن فخر میکنند خراب خواهد کرد وسنگی
که بآن فخر میکنند در همه عالم بر مزبلها خواهد افگند تا صد سال چنین خواهد بود وچون ارمیا خبر را بعلماے بنی اسرائیل رسانید گفتند ای ارمیا بار دیگر
از حق تعالی سوال کن که فقرا ومساکین وضعیفان چه گناه دارند که چنین بلائی برایشان مسلط میگرداند پس ارمیا هفت روز لقمه از طعام تناول
نکرد ووحی باو نرسید پس هفت روز دیگر روزه داشت بعد از هفت روز لقمه از طعام خورد وباز باو وحی نرسید پس هفت روز دیگر روزه داشت
پس خدا وحی کرد باو که ای ارمیا دست بردار از این سخن واگر نه روی ترا بر پشت برمیگردانم آیا میخواهی که شفاعت کنی در امری که مقدر و
حتم کرده ام پس وحی نمود که بگو بایشان که گناه شما اینست که گناه را دیدید وانکار نکردید پس ارمیا گفت پروردگارا بمن اعلام کن که
کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد تا بروم نزد او واز براے خود واهل بیت خود امانی از او بگیرم حق تعالی فرمود که برو بفلان موضع و
خواهی دید پسرے که از همه مرض تر ومبتلا تر است وولادتش از همه کس خبیث تر است یعنی ولد الزناست وغذایش از همه کس بدتر است
چون ارمیا ع بآن موضع آمد دید که پسرے در کاروان سراے زمین گیر شده است واو را در مزبله انداخته اند در میان کاروان سراے
ومادرے دارد که او را تربیت میکند ونان خشک را در کاسه ریزه میکند وشیر خوکی را بر روے آن میدوشد ونزدیک آن پسرے آورد
واو میخورد ارمیا گفت که آنکه خدا فرمود البته این خواهد بود پس نزدیک آن پسر رفت واز او پرسید که چه نام داری گفت بخت نصر پس
ارمیا دانست که او است واو را معالجه کرد تا باصلاح آمد پس باو گفت که مرا می شناسی گفت نه این قدر میدانم که مرد صالحی هستی گفت

ستم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد چون بخت نصر این سخن را شنید باین حال نخوتے در او بهم رسید پس ارمیا گفت که نامهٔ امانی برای من بنویس پس نامهٔ امانی را نوشت و بار میا داد و میرفت بکوهها و هیزم جمع میکرد و مے آورد و میفروخت در شهر و معاش میکرد پس مردم را بجنگ بنی اسرائیل دعوت کرد و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود و چون جمعے با او اتفاق کردند بالشکر خود متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف و نواحی گرد او جمع شدند چون این خبر بار میا رسید که او متوجه بیت المقدس گردیده است بر سر راه او آمد و از بسیاری لشکر او نتوانست خود را باو رسانید پس نامه را بر سر چوبے کرد و بلند کرد و بخت نصر گفت کیستی گفت من ارمیا پیغمبرم که ترا بشارت دادم که بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و این نامه امانیست که از برای من نوشتی گفت ترا امان دادم اما امان اہل بیت تو موقوف ست برانکه تیرے مے اندازم از اینجا بسوے بیت المقدس اگر تیر من به بیت المقدس برسد با این راه دور پس ایشان را امان نمیدهم و اگر نرسد امان میدهم و چون تیر انداخت باد او را برد در بیت المقدس پس گفت که ایشان را امان نمیدهم پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل شد کوهے از خاک در میان شهر دید و در میان آن کوه خونے دید که میجوشد و هر چند خاک بر آن خون میریزند باز میجوشد و از خاک بیرون مے آید پرسید که این چه خونست گفتند که این خون پیغمبریست از پیغمبران خدا که پادشاهان بنی اسرائیل او را کشتند و از روزیکه شهید شده است تا حال این خون میجوشد و هر چند خاک بر آن میریزند از خاک بیرون مے آید و آن خون حضرت یحیی بن زکریا بود و در زمان پادشاهی جبارے بود که زنا میکرد با زنان بنی اسرائیل و گاه بحضرت یحیی میگذشت آنحضرت با و میفرمود که از خدا بترس ای پادشاه که حلال نیست بر تو این کار که میکنی پس یکے از آن زنان که با آنها زنا میکرد در وقتے که آن ملعون مست بود با و گفت که ای پادشاه یحیی را بکش پس آن ملعون امر کرد که بروند و سر یحیی را بیاورند چون آنحضرت را شهید کردند و سر مبارکش را در طشتے گذاشتند و نزد آن ملعون آوردند آن سر مطهر آن ملعون سخن میگفت و میفرمود که از خدا بترس که حلال نیست آنچه تو میکنی پس خون جوشید و از طشت بیرون بر زمین ریخت و میجوشید و ساکن نمیشد تا وقتے که بخت نصر داخل بیت المقدس شد و میان کشتن آنحضرت و خروج بخت صد سال فاصله بود پس بخت نصر داخل هر شهر از شهرهای بنی اسرائیل میشد و مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را میکشت و باز آن خون میجوشید تا آنکه همه را فانی کرد پس پرسید که آیا احدے از بنی اسرائیل در این بلا مانده است گفتند پیره زنے از ایشان در فلان موضع هست پس آن زن را طلبید و چون سرش را در میان آن خون برید خون از جوشیدن ساکن شد و او آخر کسی بود که از بنی اسرائیل کشت پس رفت ببابل و در آنجا اقامت کرد و چاهے کند و دانیال را با شیر ماده در آن چاه افگند پس آن شیر گل آن چاه را میخورد و دانیال شیر آن را میخورد تا آنکه مدتے بر این حال ماند پس خدا وحی کرد بسوے پیغمبری که در بیت المقدس بود که این خوردنی و آشامیدنی را از برای دانیال ببر و سلام مرا باو برسان آن پیغمبر گفت پروردگارا دانیال کجاست وحی رسید که دانیال در چاه است در فلان موضع از بابل پس پیغمبر بر سر آن چاه آمد و گفت ای دانیال گفت لبیک صدائے غریبے مے شنوم گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و این خوردنی و آشامیدنی را برای تو فرستاده است و آنها را بچاه فرو فرستاد پس دانیال گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَا یَنْسٰی مَنْ ذَکَرَهٗ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَا یُخَیِّبُ مَنْ دَعَاهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ مَنْ تَوَکَّلَ عَلَیْهِ کَفَاهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ مَنْ وَثِقَ بِهٖ لَمْ یَکِلْهُ اِلٰی غَیْرِهٖ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ یَجْزِیْ بِالْاِحْسَانِ اِحْسَانًا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ یَجْزِیْ بِالصَّبْرِ نَجَاةً

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي يَكْشِفُ ضُرَّنَا عِنْدَ كُرْبَتِنَا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هُوَ ثِقَتُنَا حِينَ تَنْقَطِعُ الْحِيَلُ مِنَّا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هُوَ رَجَاؤُنَا حِينَ سَاءَ ظَنُّنَا بِأَعْمَالِنَا
یعنی حمد میکنم خداوندی را که فراموش نمیکند کسی را که او را بخواند حمد میکنم خداوندی را که هر که براو اعتماد کند او را بدیگری نمیگذارد
حمد میکنم خداوندی را که جزا میدهد بنیکی جزای نیک سپاس خداوندی را سزا است که جزا میدهد بصبر کردن نجات از مخاوف
و مهالک دنیا و عقبی حمد خداوندی را روا است که برطرف میکند بدحالی ما را نزد کربت و شدت ما حمد میکنم خداوندی را که محل اعتماد ماست
هرگاه گسسته شود چاره ها از ما حمد میکنم خداوندی را که امیدگاه ماست در هنگامیکه بد شود گمان ما بسبب کردهای ما پس بخت نصر
در خواب دید که گویا سرش از آهن است و پاهایش از مس است و سینه اش از طلا است پس منجمان را طلبید و گفت بگوئید من چه در خواب
دیدم گفتند نمیدانیم ولیکن بگو که چه دیده تا ما برای تو تعبیر کنیم بخت نصر گفت هر سال در این مدت مبلغ بشما میدهم و شما نمیدانید که
که من چه در خواب دیده ام پس امر کرد همه را گردن زدند پس بعضی از ارکان دولت او عرض کردند که آنچه تو میخواهی آن کسی که بچاه
انداخته میداند زیرا که از آن وقت که او را بچاه انداخته تا حال زنده است و شیر با و ضرر نرسانیده است و شیر گل میخورد و او را شیر میدهد
پس فرستاد و دانیال را طلبید و گفت بگو من چه خواب دیده ام دانیال گفت چنین خوابی دیده گفت راست گفتی اکنون بگو تعبیر
این خواب چیست فرمود که تعبیر خواب تو آنست که پادشاهی تو بآخر رسیده است و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مردی از اهل
فارس ترا خواهد کشت بخت نصر گفت من هفت شهر بر دور یکدیگر ساخته ام و بر هر شهر نگاهبانان بسیار مقرر کرده ام و باین راضی نشده ام
تا آنکه صورت مرغ آبی از مس بر در هر دروازه تعبیه کرده ام که هر غریبی که داخل میشود فریاد میکند تا او را بگیرند دانیال گفت چنین
خواهد شد که من گفتم پس بخت نصر لشکر خود را متفرق کرد و حکم کرد که هر کسی را که ببینند بکشند هر که باشد و دانیال را در آن وقت نزد او
نشسته بود و گفت در این سه روز ترا از خود جدا نمیکنم پس اگر سه روز گذشت و من کشته نشدم ترا میکشم چون پسین روز سوم شد
غمی او را عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت از اهل فارس چون بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را با و داد و گفت هر کرا
ببینی بکش اگرچه من باشم پس غلام شمشیر را گرفت و ضربتی بر او زد که بجهنم واصل شد اما حضرت ارمیا علیه الصلوات والسلام بعد
از کشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد بر حماری سوار شد و انجیری و آب انگوری برای توشه خود برداشت
پس نظر کرد بسوی درندگان صحرا و درندگان دریا و درندگان هوا که بدنهای گذاشتگان را میخورند پس ساعتی فکر کرد و گفت
آیا چگونه خدا این مردگان را زنده خواهد کرد که جانوران و درنده بدنهای ایشان را خوردند پس خدا در همان موضع قبض روح او
نمود و بعد از صد سال او را زنده کرد و چون حق تعالی بر بنی اسرائیل ترحم نمود و بخت نصر را هلاک کرد بنی اسرائیل را بدنیا برگردانید
و آن که صد سال مرده و زنده شد ارمیا بود و اما عزیر چون بخت نصر پادشاه شد و بر بنی اسرائیل مسلط گردید از او گریخت و در میان
چشمه آبی رفت و غائب شد و در آنجا پس خدا اول عضوی که از ارمیا زنده کرد دیدهای او بود در میان سفیدی چشم او که مانند سفیدهٔ
تخم مرغ سفید بود و میدید چیزها را پس خدا وحی کرد بسوی او که چند گاه است که در این موضع هستی گفت یک روز پس چون دید که
آفتاب بلند شده است گفت بعضی از یک روز پس حق تعالی فرمود که بلکه صد سال در اینجا ماندهٔ پس نظر کن بسوی انجیر و آب انگور
که در این مدت متغیر نشده و نظر کن بحمار خود که چگونه پوسیده است و نظر کن که چگونه آنرا و ترا زنده میکنم پس دید که استخوانهای پوسیده
ریزه ریزه شده بقدرت الهی نزدیک یکدیگر آیند و بر یکدیگر میچسپند و گوشتها که خاک شده اند یا حیوانات خورده اند جدا میشود

و بر بدن او و بر بدن حمار او میپیچید تا آنکه خلقت ارمیا و حمار هر دو درست شد و هر دو برخاستند پس گفت میدانم که
خدا بر همه چیز قادر و تواناست و در روایت معتبر گذشت که دو بادشاه کافر تمام زمین را متصرف شدند نمرود و بخت
و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول ست که چون ارمیا نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و کشتگانی که دران شهر
افتاده بودند گفت آیا اینها را خدا کی زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند و بعد از صد سال او را زنده
و دید که اعضایش چگونه بر یکدیگر متصل میشوند و گوشت بر روی آنها میروید و مفاصل و رگهایش چگونه بهم میرسد پس
پس چون درست نشست گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که برای روزی خود غمگین
باشد برای او گناهی نوشته میشود بدرستیکه دانیال در زمان بادشاه جبار ستمگاری بود و او را گرفت و در چاهی انداخت
و درندگان را با او دران چاه افگند پس آن درندگان نزدیک او نرفتند و باز او را از چاه بیرون نیاورد پس حق تعالی
وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که طعامی برای دانیال ببر گفت پروردگارا دانیال در کجاست حق تعالی فرمود
که چون از شهر بیرون میروی کفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد از پی آن کفتار برو که او ترا میبرد بر سر آن چاه چون
بر سر آن چاه آمد طعام را بچاه فرستاد و دانیال آن دعا را خواند که گذشت پس حضرت صادق ع فرمود که خدا نخواسته است روزی
مومنان را مگر از جائیکه ایشان گمان نداشته باشند و در حدیث دیگر معتبر از آنحضرت منقول ست که چون هنگام وفات
شد وصیت نمود بسوی آصف پسر برخیا و او را خلیفهٔ خود گردانید بامر الهی پس پیوسته شیعیان بخدمت آصف می آمدند
و مسائل دین خود را از و اخذ مینمودند پس آصف مدت طولانی از ایشان غائب شد پس ظاهر شد و مدتی در میان قوم ماند
پس ایشان را وداع کرد شیعیان گفتند که دیگر ترا در کجا ببینیم گفت نزد صراط و از ایشان غائب شد و بلیه بر بنی اسرائیل
شدید شد بعد از غیبت و بخت نصر برایشان مسلط شد و هر کرامی یافت میکشت و هر که میگریخت از پی او می فرستاد و فرزندان
ایشان را اسیر میکرد پس چهار کس از فرزندان یهود از میان اسیران از برای خود انتخاب کرد که یکی از انها دانیال ع بود و از فرزندان
هارون عزیر را انتخاب کرد و ایشان اطفال نه ده سال بودند پس در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در عذاب و ذلت و شدت
بودند و حجت ایشان که دانیال بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود پس چون فضیلت دانیال را دانست و شنید که بنی اسرائیل
انتظار بیرون رفتن او میکشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او بر دست او امر کرد که او را در چاه عظیم گشاده حبس کرد
و شیری در آنجا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد که کسی طعام باو ندهد پس شیر نزدیک آنحضرت نرفت و حق تعالی خوردنی و
او را بدست پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از برای او میفرستاد پس دانیال روزها روزه میداشت و شب بران طعام افطار میکرد
و بلیه و آزار شدید شد بر شیعیان او و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک میکردند اکثر ایشان در دین بجهت طول مدت
و چون بلیه و امتحان دانیال و قوم او بنهایت رسید بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان بزمین می آیند و بر سر
میرفتند که دانیال در آن چاه محبوس بود و برو سلام میکردند و او را بفرج بشارت میدادند چون صبح شد از کردهٔ خود پشیمان
شد و امر کرد که آنحضرت را از چاه بیرون آوردند و از و معذرت طلبید از آنچه نسبت باو کرده بود و امور مملکت و بادشاهی خود را باو
گذاشت و آنحضرت را فرمان فرمای ملک خود گردانید و حکم کردن میان مردم را باو تفویض نمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان شده بو

از خوف بخت نصر ظاهر شدند و گردن امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و یقین کردند بفرج پس اندک زمانی که بر این
و تیره گذشت حضرت دانیال برحمت ایزدی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از و بحضرت عزیر منتهی شد و شیعیان بر او گرد آمدند
و با او انس میگرفتند و مسائل دین خود را از او فرا میگرفتند پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس بار دیگر او را بر ایشان
مبعوث گردانید و حجتهای خدا بعد از او غائب شدند و بلیه بر بنی اسرائیل شدید شد تا آنکه حضرت یحیی ظاهر شد و بسند معتبر منقول است که از
امام محمد باقر سوال کردند که آیا صحیح است که حضرت دانیال تعبیر خواب میدانسته است و آنحضرت این علم را بمردم تعلیم نموده است فرمود که بلی
خدا وحی مینمود بسوی او و او پیغمبر بود و از آنها بود که خدا بایشان علم تعبیر خواب تعلیم نموده بود و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود
و عبادت خدا بمحبت ما اهل بیت میکرد و هیچ پیغمبر و ملکی نبوده است مگر آنکه عبادت میکرده است خدا را از محبت ما اهل بیت و بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقول است که پادشاهی در زمان دانیال بود و بآنحضرت عرض کرد که میخواهم پسری مثل تو داشته باشم فرمود که من چه منزلت
در دل تو دارم پادشاه گفت بزرگترین مرتبها و عظیم ترین منزلتها ترا در دل من هست و ترا دوست میدارم دانیال گفت چون اراده
مجامعت نمائی با زوجه خود در فکر من باش و همت خود را بجانب من مصروف گردان چون چنین کرد فرزندی از برای او متولد شد
که شبیه ترین خلق خدا بدانیال بود و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و چون از
پادشاهی او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر را بسوی اهل شهری که حق تعالی اهل آنها را هلاک کرد و بعد از آن زنده کرد
مبعوث گردانید و ایشان از شهرهای متفرق بودند و از ترس مرگ گریخته بودند و در جوار عزیر قرار گرفتند و مومن بودند و عزیر
نزد ایشان تردد میکرد و سخن ایشان را می شنید و بسبب ایمان ایشان دوست میداشت ایشان را و برادری کرد با ایشان در
ایمان پس یک روز از ایشان غائب شد و نزد ایشان نیامد روز دیگر که نزد ایشان آمد دید که ایشان همه مرده اند پس اندوهناک شد
بر مرگ ایشان و گفت که خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را و از روی تعجب این سخن را گفت چون همه را بیکبار مرده دید
پس خدا او را نیز در همان ساعت قبض روح نمود و صد سال بر آنحال ماندند و بعد از صد سال حق تعالی حضرت عزیر را با آن جماعت
زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی بودند و بعد از آن بخت نصر بر ایشان مسلط شد همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت
و چون بخت نصر فوت شد بعد از و مهردیه پسر او شانزده سال و بیست روز پادشاهی کرد و چون او پادشاه شد دانیال را گرفت
با شیعیان او گودال عمیقی در زمین کند و ایشان را در آن نقب انداخت و آتش بر روی ایشان افروخت و چون دید
که آتش ایشان را نمیسوزاند و نزدیک ایشان نمی آید ایشان را در آن نقب محبوس گردانید و درنده بسیاری در آنجا انداخت
و بهر گونه عذابی ایشان را معذب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد و اَصْحَابَ الْاُخْدُوْد که حق تعالی
در قرآن یاد فرموده است ایشانند و چون حق تعالی خواست که دانیال را برحمت خود ببرد امر کرد او را که بسپارد
نور و حکمت خدا را بفرزند خود یمیخا و او را خلیفه خود گرداند و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حضرت
امیرالمومنین فرمود که دانیال یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیر زالی از بنی اسرائیل او را تربیت کرد و پادشاهی
از پادشاهان بنی اسرائیل که در آن زمان بود دو قاضی داشت و آن دو قاضی دوستی داشتند
مرد صالحی بود و آن مرد صالح زنی بسیار جمیله صالحه عابده داشت و آن مرد نزد پادشاه می آمد

بادشاه سخن میگفت پس روزی بادشاه را احتیاج بهم رسید بشخصی که او را برای کاری بجائی بفرستد پس با
گفت که شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی از امور خود بفرستم ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و بادشاه او را برای
آن کار فرستاد و چون آن مرد روانه میشد بآن قاضیان سفارش کرد که باحوال زن من برسید و از و غافل مباشید پس آن
قاضیان می آمدند بدر خانه دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند پس عاشق آن زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی شود بر
ادا کرد پس گفتند اگر راضی نمیشوی ما نزد بادشاه گواهی میدهیم که تو زنا کردهٔ تا ترا سنگسار کنند آن زن گفت هرچه خواهید
من باین عمل راضی نمیشوم پس آن دو خائن بنزد بادشاه آمدند و گواهی دادند که آن زن عابده زنا کرده است پس ا
امر بر بادشاه بسیار عظیم نمود و غم عظیمی براو داخل شد زیرا که بسیار بآن زن اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را رد
پس با ایشان گفت که شهادت شما مقبول ست اما بعد از سه روز او را سنگسار کنید و ندا کردند در آن شهرها که فلان روز حاضر
برای کشتن فلان عابده که او زنا کرده است و دو قاضی بزنای او گواهی دادند و چون مردم درین باب گفتگو بسیار کر
بوزیر خود گفت که آیا درین باب چاره بخاطرت نمیرسد که باعث نجات عابده گردد گفت نه چون روز سوم شد که روز و
وزیر از خانه خود روانهٔ منزل بادشاه شد ناگاه در اثنای راه رسید بطفلی چند که بازی میکردند و حضرت دانیال در میان
بود و او دانیال را نمی شناخت و چون وزیر بایشان رسید دانیال گفت ای گروه اطفال بیائید که من بادشاه شوم و فلا
طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضی شوید پس خاکی نزد خود جمع کردند و شمشیری از نی برای خود ساخت و باطفال دیگر حکم کرد
بگیرید دست یکی ازین گواهان را و بفلان موضع ببرید و دست دیگری بگیرید و بفلان موضع ببرید پس یکی از ایشان ر
وگفت آنچه حق ست بگو و اگر حق نگوئی ترا می کشم و در این احوال وزیر ایستاده بود و سخن دانیال را می شنید و این اوضاع
مشاهده مینمود پس آن طفلی که گواه بود گفت عابده زنا کرد پرسید که چه وقت زنا کرد گفت فلان روز پرسید که با کی زنا کرد
با فلان پسر فلان پرسید که در کجا زنا کرد گفت در فلان موضع پس دانیال فرمود که ببرید این را بجای خود و د
بیاورید پس او را بجای خود بردند و گواه دیگر را آوردند دانیال پرسید که بچه چیز شهادت میدهی گفت شهادت میدهم
زنا کرد پرسید که در چه وقت گفت در فلان وقت پرسید که با کی گفت فلان پسر فلان پرسید که در چه موضع گفت در فلا
موضع پس هر یکی از اینها مخالف آن را که گواه دیگر گفته بود پس دانیال گفت الله اکبر اینها بناحق گواهی داده بودند
ندا کن در میان مردم که اینها بناحق گواهی دادند پس حاضر شوند مردم که ما ایشان را می کشیم چون وزیر این قصهٔ غریبه را از د
مشاهده نمود بسرعت بخدمت بادشاه شتافت آنچه از دانیال دیده و شنیده بود عرض کرد پس بادشاه فرستاد و قاضی
طلبید و ایشان را از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود و هر یک را تنها طلبید و از خصوصیات زنای عابده سوال کرد و هر
خلاف دیگری گفتند پس بادشاه فرمود که ندا کردند در میان مردم که حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان افترا کر
بر عابده و امر کرد بکشتن ایشان و بسند حسن بلکه صحیح از امام محمد باقر منقول ست که حق تعالی وحی کرد بداود که برو بنزد
و بگو که مرا نافرمانی کردی و ترا آمرزیدم و باز نافرمانی کردی و آمرزیدم و باز نافرمانی کردی و آمرزیدم و اگر در مرتبهٔ چهارم نافر
ترا نخواهم آمرزید پس داود بنزد دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد پس دانیال گفت که آنچه بر تو بود از تبلیغ رسالت بعمل آ

پس چون سحر شد دانیال بتضرع و ابتہال دست بدرگاہ خداوند ذو الجلال برداشت و بزبان عجز و انکسار مناجات کرد که پروردگارا
بدرستی که داؤد پیغمبر تو از تو مرا خبر داد که من ترا نافرمانی کردم سه مرتبه و آمرزیده شوم هرگاه در مرتبۂ چهارم نافرمانی کنم مرا نخواهی آمرزید
پس بعزت و جلال تو سوگند میخورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندهی هر آئینه معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد پس معصیت
تو خواهم کرد مؤلف گوید که ملاقات حضرت داؤد با دانیال بسیار غریب ست موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصله
بسیار در میان زمانهاے ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار معمر شده باشد و محتملست که دانیال دیگر بوده باشد اگرچه
بعیدست و بسند معتبر از حضرت صادق منقول ست که روزے حضرت رسولؐ فرمود که گرامی دارید نان را که عمل کردند
دران آنچه در میان عرش ست تا زمین از مخلوقات خدا تا نان بعمل آمده است پس فرمود بجمعے که در نزد آنحضرت بودند که
میخواهید حدیثے براے شما نقل کنم گفتند بلے یا رسول الله فداے تو باد پدران و مادران ما پس فرمود که پیغمبرے بود پیش از شما
که او را دانیال میگفتند و یک گرده نان داد بکشتی بانی که او را از نهرے بگذراند پس کشتی بان گرده نان را انداخت و گفت
من نان را چه کنم این نان در پیش ما در زیر دست و پا ریخته است و پامال میشود پس چون دانیال این عمل را از و دید دست
بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا نان را گرامی دار بتحقیق که دیدی پروردگارا این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه گفت
پس حق تعالی وحی نمود بسوے آسمان که باران را از ایشان حبس کن و وحی نمود بسوے زمین که مانند آجر سخت باش که گیاه
از تو نروید پس باران از ایشان قطع شد و بمرتبه قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را میخوردند و چون شدت ایشان بنهایت
آن مرتبه رسید که خدا میخواست که تادیب ایشان بآن نماید روزے یک زنے که فرزندے داشت بزن دیگر که او نیز
فرزندی داشت گفت بیا امروز من فرزند خود را میکشم که ما و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و بمن حصه از و بده گفت چنین
باشد پس امروز فرزند این زن را خوردند چون روز دیگر گرسنه شدند آن زن دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند خود و منازعه
کردند و بخدمت حضرت دانیال مرافعه آوردند دانیال گفت کار باینجا رسید که فرزند خود را میخورند گفتند بلے ای پیغمبر خدا ازین
بدتر هم شده است پس دست بسوے آسمان بلند کرد و گفت خداوندا عود کن برما بفضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال بیچاره را
بگناه کشتی بان و امثال او که کفران نعمت تو کردند پس خدا امر کرد آسمان را که باران بر زمین ببارد و امر کرد زمین را که از براے
خلق من برویان آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیرا که من رحم کردم ایشان را براے طفل خرد سال
و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنینؑ منقول ست که چون درنده را ببینے بگو اعوذ برب دانیال والجب من شر کل اسد مستاسد
یعنی پناه میبرم بپروردگار دانیال و چاہے که دانیال را در آن افگنده بودند با شیر از شر هر درنده و بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدینؑ منقول ست که حق تعالی وحی نمود بسوے دانیال که دشمن ترین بندگان من نزد من جاهل نادانیست
که سبک شمارد حق اهل علم را و ترک نماید پیروی ایشان را و محبوب ترین بندگان من نزد من پرهیزگاریست که طلب نماید
ثواب بزرگ مرا و ملازم علما باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بردباران باشد و قبول نصیحت نماید از دانایان و قطب راوندی
و ابن بابویه روایت کرده اند بسندهاے خود از وهب بن منبه که چون بخت نصر پادشاه شد پیوسته منتظر فساد و فجور بنی اسرائیل
بود زیرا که میدانست که تا ایشان گناهی نکنند که مستحق منع یاری خدا شوند او بر ایشان مسلط نمیتواند شد پس پیوسته جواسیس

در بیان احوال ایشان خبر داده است تا آنکه حال بنی اسرائیل متغیر شد از صلاح بفساد و پیغمبران خود را کشتند پس بخت نصر با لشکر خود
بر ایشان آمدند و ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تعالی میفرماید وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ
وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ترجمه اش اینست که وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل در توریت که البته افساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه
و سرکشی و طغیان خواهید کرد و طغیان بزرگ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا
خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا پس چون برسید وعدهٔ عقوبت معصیت اول ایشان برانگیختیم بر شما بندهٔ چند از خود را که صاحب
قوت و شوکت شدید عظیم بودند پس گردیدند در میان خانها و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعدهٔ عقاب ایشان وعده
بود کردنی و لازم و وهب گفت که مراد ازین گروه بخت نصر و لشکر اویند و مفسران گفته اند که افساد اول ایشان مخالفت احکام توریت
بود و افساد دوم ایشان کشتن شعیا یا ارمیا یا زکریا یا یحیی و قصد کشتن عیسی و این گروه را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته اند و بعضی جالوت و بعضی
سنحاریب که از اهل نینوی بود ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا
پس برگردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را بمالها و فرزندان و لشکر شما را زیاده گردانیدیم
مفسران گفته اند که بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسف که پادشاه بابل بود چون گشتاسف پسر لهراسف که پادشاه شد رحم کرد
بر بنی اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرد و بشام فرستاد و دانیال را بر ایشان پادشاه کرد پس مستولی شدند بنی اسرائیل
بر اتباع بخت نصر و بنا بر قول دیگر اشاره است بکشتن داؤد جالوت را و وهب روایت کرده است که چون بخت نصر بنی اسرائیل را
محاصره کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردگار خود و رو بخیر و خوبی آوردند و سفیهان را
منع کردند از معاصی و اظهار معروف کردند و نهی از منکر نمودند پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد از آن که از و مغلوب
شده بودند و شهرهای ایشان را فتح کرده بود و برگشت و سبب برگشتن او آن بود که تیری بر پیشانی اسپ او آمد و اسپ او برگشت
و او را از شهر بیرون برد پس باز بنی اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و بسبب این باز بخت نصر اراده کرد که بر
ایشان بیاید چنانچه حق تعالی میفرماید فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ پس چون رسید وعدهٔ عقوبت دیگر ایشان لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ
كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا برانگیختیم ایشان را تا روهای شما را بحال بد برگردانند و تا داخل مسجد بیت المقدس
شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند و تا هلاک کنند ایشان را بقدر مدت بلندی و طغیان هلاک کردنی مفسران گفته اند که پادشاه بابل بار دیگر
بجنگ ایشان آمد و وهب روایت کرده است که چون بنی اسرائیل باز عود بفساد کردند و حضرت ارمیا باز ایشان را خبر داد که بخت
نصر مهیای جنگ شماست و خدا بر شما غضب کرده است و میفرماید که اگر توبه کنید بسبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم کرد و میفرماید که هرگز
دیده اید که کسی معصیت من کند و بمعصیت من سعادت بیابد یا دانستید کسی را که اطاعت من بکند و باطاعت من بدبخت و بدحال شود علما
و پادشاهان شما پس بندگان مرا اخذ ستمگاران خود گردانیدند و میان ایشان بغیر کتاب من حکم میکنند تا آنکه یاد مرا از خاطر ایشان بیرون
کرده اند و اما پادشاهان و امرای شما پس طاغی شده اند بسبب نعمت من و دنیا ایشان را مغرور کرده است و اما قاریان توریت و
شما پس همه منقاد و مطیع پادشاهان شده اند و بر بدعتها با ایشان بیعت میکنند و در معصیت من اطاعت ایشان مینمایند و اما فرزند
پیغمبران پس فرو میروند در گمراهی و ضلالت با دیگران و با همه این احوال لباس عافیت خود را بر ایشان پوشانید پس سوگند

عزت ایشان را بخواری و ایمنی ایشان را بترس بدل خواهم کرد و اگر مرا دعا کنند اجابت نخواهم کرد چون پیغمبر ایشان این رسالت
خدا را بایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند افترا بر خدا بستی دعوی میکنی که خدا مسجدهای خود را از عبادت خود معطل
خواهد کرد پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و در زندان افگندند پس بخت نصر لشکر کشید بلاد ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت ماه
تا آنکه فضله و بول خود را میخوردند و بآن آشامیدند و چون بر ایشان مسلط شد بروش جباران کشت و بردار کشید و سوزانید و بینی و زبان
برید و دندان کند و زنان را برسوائی اسیر کرد پس به بخت نصر گفتند که مردی در میان ایشان بود و ایشان را خبر میداد از آنچه
الحال بر ایشان وارد شد پس متهم کردند و بزندان افگندند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زندان بیرون آوردند و پرسید
که تو ایشان را حذر میفرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد گفت بلی من میدانستم این واقعه را و خدا مرا برای این برسالت فرستاد
بسوی ایشان بخت نصر گفت ترا زدند و تکذیب تو کردند گفت بلی بخت نصر گفت بد گروهی اند قومی که پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت
پروردگار خود بکنند اگر خواهی با من باشی ترا گرامی داریم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا ترا امان دهیم ارمیا گفت من پیوسته در امان خدا
هستم از روزیکه مرا آفریده است و از امان او بیرون نرفته‌ام و اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نرفته بودند از تو نمی‌ترسیدند پس
ارمیا در جای خود ماند در زمین ایلیا و آن شهر در آن وقت خراب شده بود و بعضی از آن منهدم گردیده بود پس چون شنیدند بقیه بنی
اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند شناختیم ترا که پیغمبر مائی پس نصیحت کن ما را پس امر کرد ایشان را که با او باشند گفتند پناه میبریم بپادشاه
مصر و امان میطلبیم پس ارمیا فرمود که امان خدا بهترین امانهاست و از امان خدا بدر میروید بامان دیگری داخل میشوید پس ارمیا را
گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاهان مصر امان طلبیدند و او ایشان را امان داد چون بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی
پادشاه مصر که ایشان را مقید کرده بسوی من بفرست و اگر نفرستی مهیای جنگ باش چون ارمیا این را شنید بر ایشان رحم کرد
و بسوی مصر رفت که ایشان را نجات دهد از شر بخت نصر پس چون داخل مصر شد با بنی اسرائیل گفت که خدا وحی نموده است بسوی من
که بخت نصر را غالب خواهد گردانید بر این پادشاه و علامتش آنست که بمن نموده است جای بخت نصر را که بر آن تخت خواهد نشست بعد از
آنکه مصر را فتح کند پس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را
اسیر کرد و چون متوجه قسمت غنیمتها شد و خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند ارمیا را در میان ایشان دید پس بآنحضرت
گفت من ترا گرامی داشتم چرا بمیان دشمنان من آمدی فرمود که آمده‌ام خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد و ایشان را از سطوت تو ترسانیدم
و در وقتی که هنوز تو در بابل بودی جای تخت ترا بایشان نشان دادم و در زیر هر پایه از پایه‌های تخت تو سنگی دفن کرده‌ام و ایشان
ندیدند پس بخت نصر فرمود که تختش را برداشتند و فرمود که زمین را کندند و چون سنگها ظاهر شد و صدق قول ارمیا را دانست
بارمیا گفت که من ایشان را میکشم برای آنکه تکذیب تو کردند و سخن ترا باور نداشتند پس ایشان را کشت و بزمین بابل برگشت
و ارمیا مدتی در مصر ماند پس خدا وحی نمود بسوی او که برگرد بشهر ایلیا پس چون نزدیک بیت المقدس رسید و خرابی آن شهر را دید
گفت خدا کی این شهر را آبادان خواهد کرد پس در ناحیه شهر فرود آمد و خوابید و خدا قبض روح او نمود و مکان او را بر خلق مخفی گردانید
و صد سال مرده در آن مکان بود و خدا ارمیا را وعده داده بود که بیت المقدس را آباد خواهد کرد چون هفتاد سال از فوت او گذشت
حق تعالی رخصت فرمود در عمارت ایلیا و ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان از فارس که او را گوناک میگفتند که خدا ترا امر میفرماید

که باخزانه و تنبیه و... خود بردی بسوی زمین ایلیا و آنرا معمور گردانی پس آن پادشاه سی هزار کس تعیین فرمود و هر کس را هزار نفر از کارکنان داد و آنچه در کار بود ایشان را از زر و آلات عمارت داد ایشان آمدند بسوی ایلیا و در عرض سی سال عمارت ایلیا را تمام کردند پس مقدار میسازند و شکر دانید چنانچه در قرآن بیان فرموده است و باز روایت کرده اند از وهب بن منبه که چون بخت نصر اسیران بنی اسرائیل را با خود برد و در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزیر بودند و چون وارد زمین بابل شد ایشان را خدمتگاران خود گردانید و بعد از هفت سال خواب دید که بسیار ترسید و چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت بگوئید که من چه خواب دیدم و سه روز شما را مهلت میدهم و اگر نگوئید بعد از سه روز شما را بدار می آویزم و دانیال در آن وقت در زندان بود چون خبر خواب دیدن بخت نصر را شنید بزندان بان گفت که تو نیکی بسیار با من کرده ای آیا میتوانی با پادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را میدانم پس زندان بان نزد بخت نصر آمد و سخن دانیال را نقل کرد پس بخت نصر دانیال را طلبید و هر که داخل مجلس او میشد او را سجده میکرد و چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس چون بسیار ایستاد و سخن نکرد بخت نصر با نگهبانان دانیال گفت که او را بگذارید و بیرون روید و چون رفتند با او گفت که ای دانیال چرا مرا سجده نکردی دانیال گفت که من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجده غیر او نکنم و اگر سجده غیر او بکنم این علم را از من سلب میکند و تو از من منتفع نخواهی شد پس باین سبب ترا سجده نکردم بخت نصر گفت چون وفا بشرط خدای خود کردی از سر این شنعی اکنون بگو که چه خواب دیده ام دانیال گفت در خواب دیدی بت عظیمی را که پاهایش در زمین بود و سرش بآسمان و بالای بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پائینش از مس و ساقهایش از آهن و پاهایش از سفال و تو نظر میکردی از نیکی و بزرگی و استحکام و اختلاف اجزای آن که ناگاه ملکی از آسمان سنگی بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و آنرا خرد کرد بنحوی که همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و آهن و سفال بیکدیگر آمیخته شد چنان تخیل کردی که اگر جن و انس همه جمع شوند نمیتوانند که آن اجزا را از هم جدا کنند و چنان تخیل میکردی که اگر اندک بادی بوزد همه را پراگنده میکند پس دیدی که آن سنگی که ملک انداخته بود بزرگ شد بمرتبه که تمام زمین را گرفت و هر چند نظر میکردی بغیر از آسمان و آن سنگ چیزی نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست دانیال گفت که آن بت که دیدی مثال امتهائیست که در اول و وسط و آخر زمانه خواهند بود و آنچه از طلا بود مثال امت این زمان تو و نقره مثال پادشاهی پسر تست بعد از تو و مس مثال امت روم است و آهن مثال امت فارس و ملوک عجم است و سفال مثال دو امت است که دو زن پادشاه ایشان خواهند بود یکی در جانب شرقی یمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود و اما آن سنگ که از آسمان آمد و بت را خرد کرد پس اشاره است به دینی که در آخر الزمان برای امت آن زمان نازل خواهد شد و دین های دیگر را خواهد شکست و حق تعالی پیغمبری بی خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند بسبب او جمیع امتها و دینها را چنانچه دیدی که آن سنگ بزرگ شد و تمام زمین را گرفت پس بخت نصر گفت هیچکس بر من حق نعمت و احسان مانند تو ندارد و من میخواهم ترا بر این نعمت جزا دهم اگر ترا ببلاد خود برگردانم و آن شهرها را از برای تو آبادان میکنم و اگر میخواهی با من باش تا ترا گرامی دارم پس دانیال فرمود بلاد مرا خدا مقدر کرده است که خراب باشند تا وقتی که مقدر ساخته است که آبادانی برگرداند و با تو بودن از...

پس بخت نصر فرزندان و اهل بیت و خدمتگاران خود را جمع کرد و بایشان گفت که این مرد حکیم دانائیست که خدا بسبب او از من غمی را که شما عاجز شده بودید از دفع آن برداشت و امور شما و امور خود را با او گذاشتم ای فرزندان من علوم او را اخذ کنید و

والرود رسول بسوی شما بیاید یکی از جانب من و دیگری از جانب او و اول اجابت او بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید پس هیچ
بدون مصلحت او نمیکرد و چون قوم بخت نصر اینحال را مشاهده کردند حسد بردند بر دانیال و بسوی او جمع شدند و گفتند جمیع زمین از تو بود
احوال خود را تابع این مرد گردانیده و دشمنان ما گمان میکنند که تو از حلیهٔ عقل عاری شدهٔ که دست از پادشاهی خود برداشته بخت نصر
من استعانت میجویم برای این مرد که از بنی اسرائیل است برای اصلاح امر شما زیرا که پروردگار او او را بر امور خیر مطلع میگرداند
ما برای تو خدائی میگیریم که کفایت مهمات تو بکند و از دانیال مستغنی شوی بخت نصر گفت شما اختیار دارید پس رفتند و بت بزرگی
ساختند و روزی را عید کردند و حیوانات بسیار برای آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند
بسجدهٔ آن بت و هر که سجده نمیکرد او را در آن آتش می انداختند و با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای
ن یوشال و یوحین و عیصوا و مرسوس بود و ایشان مخلص و موحد بودند پس ایشان را آوردند که سجده کنند برای بت آن جوانان گفتند
ین خدا نیست این چوب بی شعوریست که مردم ساختند اگر خواهید سجده میکنیم برای آن خدائیکه این بت را آفریده است پس بستند
ایشان را و در آتش انداختند و چون صبح شد بخت نصر بر بالای قصری برآمد و بر ایشان مشرف شد پس دید که ایشان زنده اند و
شخصی دیگر نزد ایشان نشسته است و آتش یخ شده است پس بسیار ترسید و دانیال را طلبید و از احوال آنها سوال کرد دانیال گفت
این جوانان بر دین منند و خدای مرا می پرستند و باین سبب خدا ایشان را از شر تو امان بخشید و آن شخص دیگر ملکیست که موکلست بر گرما
که خدا بنصرت ایشان فرستاده است پس بخت نصر فرمود که ایشان را بیرون آوردند و از ایشان پرسید که امشب چگونه گذرانیدید
یکه خدا ما را آفریده بود تا امروز شبی بخوبی امشب نگذرانیده بودیم پس ایشان را گرامی داشت و بدانیال ملحق گردانید تا آنکه سی سال
گذشت پس بخت نصر خواب دیگر دید از خواب اول هولناکتر و باز خواب خود را فراموش کرد علمای قوم خود را طلبید و گفت خوابی دیده ام
میترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر آن خواب را بگوئید ایشان گفتند تا دانیال درین ملکست نمیتوانیم تعبیر خواب تو کرد
پس ایشان را بیرون کرد و دانیال را طلبید و پرسید که من چه خواب دیده ام حضرت دانیال فرمود که در خواب دیدی درخت بسیار
سبزی را که شاخهایش در آسمان بود و بر شاخهای او مرغان آسمان نشسته بودند و در سایهٔ آن درخت وحشیان و درندگان زمین
بودند و تو در آن درخت مینگریستی و حسن و نیکوئی و طراوت آن ترا خوش می آمد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد و آهنی مانند تبر
در گردن خود آویخته بود و صدا زد بملک دیگر که بدری از درهای آسمان ایستاده بود و گفت خدا چگونه ترا امر کرده است که
با این درخت آیا فرموده است که از بیخ بکنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری پس آن ملک بالا ندا کرد که حق تعالی میفرماید
بعضی را بگیر و بعضی را بگذار پس دیدی که آن ملک آن تبر را بر سر آن درخت زد که شکسته و پراگنده شد و مرغان که بر آن درخت بودند
پراگنده شدند و درندگان و وحشیان که در زیر درخت بودند نیز متفرق شدند و ساق درخت باقی ماند بی شاخ و برگ و خالی از
گفت خواب من این بود اکنون بفرما که تعبیر این خواب چیست دانیال گفت تو آن درختی و آنچه بر سر درخت دیدی
دندان و اهل بیت تواند و آنچه در سایهٔ آن درخت دیدی از درندگان و وحشیان پس ملازمان و غلامان تواند و تو خدا را
بغضب آوردهٔ بسبب بت پرستیدن پس بخت نصر گفت که چه خواهد کرد پروردگار تو با من گفت ترا مبتلا خواهد کرد در بدن تو و
مسخ خواهد کرد و چون هفت سال بگذرد بصورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی پس بخت نصر هفت روز گریست و

چون از گریه فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا او را بصورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد و دانیال امر کرد فرزندان او را اهل
که امر سلطنت او را تغییر ندهند تا برگردد بسوی ایشان و در آخر عمرش بصورت پشه مسخ شد و پرواز میکرد تا بخانهٔ خود آمد پس
باز خدا او را بصورت انسان کرد پس بآب غسل کرد و پلاسی چند پوشید و امر کرد مردم را که جمع شدند و گفت من و شما عبادت میکردیم
بغیر خدا چیزی را که نفع و ضرر بما نمیتوانست رسانید و بدرستیکه ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس من آنچه دانستم بسبب آن خدائی
نیست بجز خدای بنی اسرائیل پس هر که متابعت من کند او از من است و من از اویم و در حق مساوی خواهیم بود و هر که مخالفت من کند شمشیر خود
او را میزنم تا خدا میان من و او حکم کند و شما را امشب تا صبح مهلت دادم و صبح همه نزد من بیائید پس برگشت و داخل خانه شد و در فراش
خود نشست و در همان ساعت خدا قبض روح او کرد و وهب گفت که من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم و باز قطب راوندی روایت
کرده است که چون بخت نصر فوت شد مردم متابعت پسر او کردند و ظرفها که شیاطین و جنیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند از مرو
ارید و یاقوت که بیرون آورده بودند از دریاها که کشتی در آنها عبور نمیتوانند کرد و بخت نصر آنها را بغنیمت گرفته بود از بیت المقدس و بزمین بابل
آورده بود در باب آنها مصلحت کرد با دانیال دانیال گفت این ظرفها طاهر و مقدس اند و پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است آنها را که
وسیلهٔ عبادت پروردگار او باشد پس آنها را بگوشت خوک و غیر آن کثیف و نجس مکن که آنها را پروردگاری هست که بزودی بجای
بر خواهد گردانید پس اطاعت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزاد کرد و آن پسر را زنی دانای بود که تربیت یافتهٔ دانیال بود و هر چند او را
داد که پدر تو در هر امری که او را عارض میشد بدانیال استغاثه میکرد فائده نبخشید و هر امر قبیحی را مرتکب شد تا آنکه زمین از بسیاری
گناهان او در درگاه خدا ناله و استغاثه کرد پس روزی در عیدگاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی دراز گردید و بر دیوار سه
پس دست و قلم ناپیدا شد چون دانیال را طلبید و تفسیر آن کلمات را از او سوال کرد فرمود که معنی کلمهٔ اول آنست که عقل ترا در ترازوی تمیز سنجید
سبک بود و معنی کلمهٔ دوم آنست که وعده کردی که چون پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا بوعدهٔ خود نکردی و معنی کلمهٔ سوم آنست که خدا
پادشاهی عظیم بتو و پدر تو داده بود و بسبب بدیهای خود آنها را پراگنده کردی و تا روز قیامت پادشاهی در سلسلهٔ تو نخواهد بود گفت بعد از برطرف
شدن پادشاهی چه خواهد بود فرمود که بعذاب خدا معذب خواهی بود پس خدا پشه را فرستاد که بیک سوراخ بینی او رفت و بمغز سرش
و او را آزار میکرد و محبوب ترین مردم نزد او کسی بود که گرزی بر سر او بزند و چهل شب بر این حال بود تا بجهنم واصل شد مؤلف گوید
این قصهها که بروایت وهب منقول است از طرق عامه است و محل وثوق و اعتماد نیست و ظاهر احادیث معتبره آنست که بخت نصر مسلمان نشد و چون
ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل کردیم و در توحید مفضل ایمائی هست بمسخ شدن بخت نصر امامیا
از ابن عباس منقول است که روزی عزیر علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا من در همه امور تو و احکام تو نظر کردم و
عدالت را در هم یافتم یک چیز مانده است که عقل من در آن حیران است و آن امر آنست که غضب میکنی بر جماعتی و عذاب را
بر همه میفرستی و در میان ایشان اطفال بیگناه هستند پس خدا فرمود او را که بصحرا بیرون رو و چون بیرون رفت و گرمی هوا
او شدت کرد در سایه درختی قرار گرفت و خوابید و مورچه او را گزید پس در خشم شد و پا بر زمین مالید و مورچه بسیاری را کشت
این مثلیست که خدا برای او زد پس وحی باو رسید که ای عزیر چون جماعتی مستحق عذاب من میشوند وقتی مقدر میکنم
عذاب را بر ایشان که اجل اطفال منقضی شده باشد پس اطفال باجل خود میمیرند و آنها بعذاب من هلاک میشوند و بسند صحیح از

صادق علیه السلام منقول ست که حق تعالی پیغمبرے بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که او را ارمیا میگفتند پس وحی کرد بسوے او که بگو به بنی اسرائیل که کدام شهرست که من آنرا اختیار کردم و برگزیدم بر همه شهرها و درختهای نیکو در ان کشتم و از هر درخت بیگانه آنرا پاک کردم پس فاسد شد و بجاے درختان خوش میوه درخت خرنوب در آن شهر روئید چون ارمیا این را نقل کرد بنی اسرائیل خندیدند و استهزا کردند پس شکایت ایشان را بخدا کرد و حق تعالی وحی کرد بسوے او که بگو با ایشان که آن شهر بیت المقدس ست و آن درختان بنی اسرائیل اند که دور کرده بودم از ایشان تسلط هر پادشاه جباری را پس فاسد شدند و نافرمانی من کردند و مسلط خواهم کرد بر ایشان در میان شهر ایشان کسے را که خونهاے ایشان را بریزد و مالهاے ایشان را بگیرد و هرچند گریه کنند رحم نکنم بر گریهٔ ایشان و اگر دعا کنند دعاے ایشان را مستجاب نگردانم پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهاے ایشان را و بعد از صد سال آباد ان خواهم کرد چون ارمیا علیه الصلواة والسلام وحی حق تعالی را با ایشان نقل کرد علما بجزع آمدند و گفتند یا رسول الله گناه ما چیست و ما عملهاے ایشان را نکردیم پس بار دیگر درین مناجات کن با پروردگار خود پس هفت روز روزه داشت و وحی باو نرسید پس افطار کرد و هفت روز دیگر روزه داشت پس روز بست و یکم حق تعالی باو وحی کرد که برگرد از انچه اراده کردهٔ آیا میخواهی شفاعت کنی در امریکه قضاے حتمی من در ان تعلق گرفته است اگر دیگر درین باب سخن میگوئی رو یت را بعقب بر میگردانم پس حق تعالی وحی کرد بسوے او که بگو با ایشان که گناه شما آنست که گناه را دیدید و انکار نکردید پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و با ایشان کرد انچه شنیده پس بخت نصر بسوے ارمیا فرستاد که شنیدم که تو از جانب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی از انچه من نسبت با ایشان کردم و فائده نه بخشید ایشان را اگر خواهی نزد من باش با هر که خواهی و اگر خواهی بیرون رو گفت بلکه بیرون میروم پس آب انگورے و انجیرے براے توشهٔ خود برداشت و بروایت دیگر آب انگورے و سیرے و بیرون رفت و چون بقدر آنکه چشم کار کند از شهر دور رفت رو گردانید بجانب شهر و گفت چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میرانید و در بامداد مرد و در پسین پیش از غروب آفتاب زنده شد و اول عضویکه خدا از و زنده کرد دیدهاے او بود پس با و گفتند که چند مدتست که درین مکان مکث کردی گفت یکروز و چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت یا بعضے از روز گفتند بلکه صد سال ست که درین مکان ماندهٔ پس نظر کن بطعام و شراب خود یعنے انجیر و آب انگور که متغیر نشده است و نظر کن بدراز گوش خود که چگونه پوسیده و از هم پاشیده است پس در نظر او حق تعالے استخوانهاے بدن او را و حیوان او را با یکدیگر وصل کرد و عروق و گوشت و پوست بر روی استخوانها کشید و چون درست ایستاد گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادرست و فرمود که براے این بخت نصر را باین نام مسمے کردند که بشیر سگ پرورش یافته بود و بخت نام آن بود و نصر اسم صاحب آن سگ بود و بخت نصر گبرے بود و ختنه ناکرده و غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با شش صد هزار علم و کرد انچه کرد و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقول ست که چهارشنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند و درین روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزانیدند و بسندهاے معتبر منقول که ابن کوا بحضرت امیر المومنین علیه السلام عرض کرد که از تو روایت میکنند که گفتهٔ که فرزندے بوده است که از پدرش بزرگتر بوده است و عقل من این را قبول نمے کند حضرت فرمود که چون عزیر از خانه بیرون شد زنش حامله بود و در همان ماه زائید و در ان وقت عمر عزیر پنجاه سال بود و خدا او را قبض روح نمود و چون بعد از صد سال زنده شد

خدا او را بسان هیئت که مرده بود زنده گردانید و چون بخانه خود برگشت او پنجاه سال عمر داشت و فرزندان او نیز از عزیر بزرگتر بودند و بسند معتبر منقول است که چون هشام بن عبدالملک حضرت امام محمد باقر علیه السلام را بشام برد اعلم علمای نصاری که در شام بود از حضرت سوال چند نمود و چون جواب شنید مسلمان شد و از جمله سوالها آن بود که مرا خبر ده از مردیکه با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در یک ساعت و در یک قبر مدفون شدند و یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال حضرت فرمود که این دو برادر عزیر و عزره بودند که در یک ساعت متولد شدند و چون سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی عزیر را صد سال میراند و چون عزیر را زنده کرد بیست سال دیگر با عزره زندگانی کرد و هر دو در یکساعت برحمت ایزدی واصل شدند و مدت زندگانی عزیر پنجاه سال بود و زندگانی عزره صد و پنجاه سال مؤلف گوید که چون احادیث که دلالت میکنند برآنکه آن کسی که خدا او را صد سال میراند ارمیا علیه السلام بود صحیح تر و بیشتر است و ممکن است که احادیثی که دلالت میکنند برآنکه عزیر بوده است محمول بر تقیه باشد یا آنکه موافق اهل کتاب جواب ایشان فرموده باشد که باعث هدایت ایشان گردد و انکار نکنند و محتمل است که هر دو واقع شده باشد و آنچه در آیه کریمه واقع شده است اشاره بقصه ارمیا باشد و بدانکه این قصه نیز دلالت بر حقیت رجعت میکند موافق آن حدیث متواتر که سابقاً مکرر ایراد کردیم که آنچه در بنی اسرائیل واقع میشود در این امت نیز واقع میشود

باب سی ام

در بیان قصص یونس بن متا و پدر آنحضرت علیهما السلام است حق تعالی میفرماید فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ چرا هیچ شهری از شهرها که بر ایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتی که ایمان نفع بخشد بایشان یعنی پیش از دیدن عذاب مگر قوم یونس که چون ایشان پیش از نازل شدن عذاب ایمان آوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلت و خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را برخوردار گردانیدم بلذات دنیا تا هنگام اجل ایشان و در جای دیگر میفرماید وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ و یاد آور صاحب ماهی را یعنی یونس در وقتی که رفت از میان قوم خود غضبناک بر ایشان پس گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت و از امام رضا علیه السلام منقولست که یعنی بیقین دانست که ما روزی را بر او تنگ نخواهیم کرد و بعضی گفته اند که یعنی گمان کرد که ما برای او عقوبت بر ترک اولی که از او صادر شد مقرر نخواهیم کرد چنانچه از حضرت امام محمد باقر پس ندا کرد در ظلمتها تاریکیها و حضرت امام رضا علیه الصلواة و السلام فرمود که یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی خداوندی نیست بجز تو و تنزیه میکنم ترا از آنچه لائق ذات و صفات تو نباشد یا آنکه تو از امری عاجز باشی بدرستی که من بودم از ستمگاران بر خود یا آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم و بهتر آن بود که بیرون نیایم یا آنکه این سخن را بر سبیل تذلل و شکستگی گفت بی آنکه از او گناهی یا مکروهی صادر شده باشد و از حضرت امام رضا ع منقول است که چون در شکم ماهی ذکری کرد خدا را ... فراغ خاطری که او را بود که هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بود پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و او را نجات

دادیم او را از غم و اندوه و چنین نجات میدهیم مومنان را از غم هرگاه پناه با این کلمه بیاورند چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقول است و در جای دیگر فرموده است وَاِنَّ یُوْنُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ و بدرستیکه یونس از پیغمبران مرسل بود اِذْ اَبَقَ اِلَی الْفُلْكِ
الْمَشْحُوْنِ در وقتیکه گریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِیْنَ پس
قرعه زد با اهل کشتی در وقتیکه ماهی بر سر راه کشتی آمد پس گردید از مغلوبان و قرعه باسم او بیرون آمد فَالْتَقَمَهُ الْحُوْتُ وَهُوَ مُلِیْمٌ
پس فرو برد او را ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را فَلَوْلَا اَنَّهٗ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِیْنَ لَلَبِثَ فِیْ بَطْنِهٖۤ اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ پس
اگر نه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه در شکم ماهی هر آئینه میماند در شکم ماهی تا روزیکه زنده شوند مردم در قیامت فَنَبَذْنٰهُ بِالْعَرَآءِ
وَهُوَ سَقِیْمٌ پس انداختیم او را از شکم ماهی بصحرائی که در آن درختی و گیاهی نبود در حالی آنکه او بیمار بود و گفته اند بدنش مانند بدن
اطفال شده بود در هنگامیکه از مادر متولد میشود وَاَنْۢبَتْنَا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِّنْ یَّقْطِیْنٍ و رویانیدیم برای او درختی از کدو که بر او
سایه افکند وَاَرْسَلْنٰهُ اِلٰی مِائَةِ اَلْفٍ اَوْ یَزِیْدُوْنَ و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی بزمین نینوی که از بلاد موصل است
و بعضی گفته اند او بمعنی واو است یعنی صد هزار کس و زیاده و بعضی گفته اند مراد آنست که فرستادیم او را بسوی جماعت بسیاری
که اگر کسی میدید ایشان را میگفت صد هزار کس اند یا زیاده و زیادتی را بعضی گفته اند که بیست هزار بود و بعضی گفته اند که سی هزار بود و بعضی
گفته اند که هفتاد هزار بود فَاٰمَنُوْا فَمَتَّعْنٰهُمْ اِلٰی حِیْنٍ پس ایمان آوردند ایشان پس برخوردار گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان و در جای
دیگر فرموده است وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوْتِ اِذْ نَادٰی وَهُوَ مَكْظُوْمٌ و مباش مانند صاحب ماهی یعنی یونس
در وقتیکه ندا کرد در شکم ماهی حال آنکه محبوس بود یا مملو از خشم و اندوه شده بود لَوْلَاۤ اَنْ تَدٰرَكَهٗ نِعْمَةٌ مِّنْ رَّبِّهٖ لَنُبِذَ بِالْعَرَآءِ
وَهُوَ مَذْمُوْمٌ اگر نه این بود که تدارک کرد و دریافت او را نعمتی از پروردگار تو هر آئینه افتاده در بیابان خالی و او اهل ملامت و مذمت
بود فَاجْتَبٰهُ رَبُّهٗ فَجَعَلَهٗ مِنَ الصّٰلِحِیْنَ پس برگزید او را پروردگار او پس گردانید او را از صالحان و شایستگان و بسند حسن از حضرت
صادق علیه الصلوة والسلام منقول است که حق تعالی رد نکرد عذاب را از قومی بعد از ظهور آثار آن مگر از قوم یونس و یونس ایشان را
بخواند باسلام و ابا مینمودند ایشان پس خواست که بر ایشان نفرین کند و در میان ایشان دو نفر بودند یکی عابد که او را تنوخا میگفتند
و دیگری عالم که او را روبیل میگفتند و عابد میگفت که نفرین کن بر ایشان و عالم میگفت که نفرین مکن بر ایشان زیرا که خدا
دعای ترا رد نمیکند و اما نمیخواهد که بندگان خود را هلاک کند پس یونس سخن عابد را قبول کرد و نفرین کرد خدا وحی فرستاد بسوی
او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال و در فلان ماه و در فلان روز پس چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس
با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند پس چون روز نزول عذاب شد عالم با ایشان گفت که فزع
و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم کند و عذاب را از شما برگرداند گفتند چگونه فزع کنیم گفت بیرون روید بسوی بیابان
و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شتران و گاوان و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی بیندازید و گریه کنید
و دعا کنید پس همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند و گریه و ناله و تضرع بسیار کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان و عذاب را
از ایشان گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود و نزدیک بایشان رسیده بود و متفرق گردانید بر کوهها پس یونس
آمد که ببیند که ایشان چگونه هلاک شده اند پس دید که زراعت کنندگان در زمین خود زراعت میکنند پس از ایشان پرسید که چگونه

شد احوال قوم یونس ایشان اجابت نکردند و او را تکذیب کردند پس یونس بر ایشان نفرین کرد و دعای او مستجاب شد و عذاب بر ایشان نازل شد پس
ایشان توبه کردند و انابه نمودند و گریستند پس خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان گردانید و بر کوهها متفرق گرد
گردانید ایشان را بطلب یونس آمدند که ایمان بیاورند چون یونس را غضب شد و خشمناک رفت تا بکنار دریا پس ناگاه کشتی
دید که بر بار کرده بودند و خواستند که ببرند پس یونس سوال کرد که او را داخل کشتی کنند و چون یونس را داخل کشتی کردند
کشتی بمیان دریا رسید حق تعالی ماهی عظیم فرستاد که راه کشتی را بست چون یونس آن ماهی را دید ترسید و در عقب کشتی آمد
پس ماهی نیز گردید و بجانب عقب کشتی آمد و دهان خود را گشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد گفتند گناهکاری در میان ما هست
می باید دید که آن کیست چون قرعه انداختند باسم حضرت یونس برآمد پس او را بدهان ماهی انداختند و ماهی در میان آب
رفت و بعضی از علمای یهود از حضرت امیرالمؤمنین ع سوال کرد که کدام زندانست که با صاحبش باطراف زمین گردید فرمود
که آن ماهی است که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید پس بدریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل دریای مصر شد
و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجله بغداد شد پس از آنجا بزیر زمین رفت تا بقارون رسید و میان آنحضرت
و قارون آن سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد و حق تعالی امر کرد ملکی را که موکل بود بقارون که در ایام دنیا
عذاب را از و بردارد پس یونس ندا کرد در ظلمات در یا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ پس خدا دعای او را مستجاب
گردانید و امر کرد ماهی را که او را بساحل دریا انداخت و پوست و گوشت آنحضرت رفته بود پس خدا درخت کدوی برای او
رویانید که بر او سایه افکند که حرارت آفتاب باو ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را که از آنحضرت دور شد و چون آفتاب بر
بدنش تابید جزع کرد پس خدا وحی نمود باو که ای یونس رحم نکردی بر زیاده از صد هزار کس و از الم یک ساعت جزع میکنی برای
خود یونس گفت پروردگارا عفو کن و از خطای من درگذر پس خدا صحت بدن او را باو برگردانید و برگشت بسوی قوم خود
و همه باو ایمان آوردند و مدت مکث یونس در شکم ماهی نه ساعت بود و بروایت دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که مدت
مکث آنحضرت در شکم ماهی سه روز بود پس چون ندا کرد در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب گفت که لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ
إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ خدا دعای او را مستجاب گردانید و ماهی او را بساحل گذاشت و حق تعالی درخت کدوی برای او
رویانید که از آن آبی میچکید مانند شیر از پستان و در سایه آن بسر میبرد و موهای بدنش همه ریخته بود و یونس تسبیح خدا میگفت
و ذکر خدا میکرد در شب و روز پس چون قوت یافت و بدنش محکم شد خدا کرمی را فرستاد که ریشه درخت کدو را خورد و آن درخت
خشک شد پس این حال بر یونس بسیار گران آمد و محزون شد پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ای یونس چرا
محزون گردیدی یونس گفت پروردگارا این درختی که بمن نفع میبخشید مسلط گردانیدی بر آن کرمی را که آنرا خشک کرد حق تعالی فرمود
که ای یونس آیا اندوهناک گردیدی برای درختی که خود نکاشته بودی و آب نداده بودی و اعتنائی بشان آن نداشتی که چرا
خشک شد حال آنکه از آن مستغنی شده بودی و اندوهناک نمیشوی برای زیاده از صد هزار کس از اهل نینوی میخواهی که عذاب بر ایشان
نازل شود بدرستیکه اهل نینوی ایمان آوردند و پرهیزگار شدند پس برو بسوی ایشان پس یونس بسوی قوم خود برگشت
و چون نزدیک شهر نینوی رسید شرم کرد که داخل شود پس شبانی رسید گفت برو بگو اهل نینوی را که اینک یونس

آمده است شبان گفت دروغ میگوئی آیا شرمنده نمیشوی که این دعوی میکنی یونس در دریا غرق شد و رفت پس یونس
گفت که این گوسفند تو گواهی میدهد که من یونسم چون گوسفند بسخن آمد و شهادت داد که او یونس است راعی گوسفند را
برداشت و بسوی قوم خود شتافت و چون در میان قوم خود ندا کرد که یونس آمده است خواستند که او را بزنند شبان گفت
که من گواهی دارم بر آنکه یونس آمده است گفتند گواه تو کیست گفت این گوسفند گواهی میدهد که یونس آمده است پس
گوسفند بسخن آمد و گواهی داد که او راست میگوید و خدا یونس را بسوی شما برگردانیده است پس قوم یونس بجانب آنحضرت
شتافتند و او را داخل شهر کردند و باو ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای
مقدر ایشان و امان بخشید ایشان را از عذاب خود و در حدیث دیگر منقول است که چون خدا یونس را تکلیف نمود
که خبر دهد قوم خود را بخلاف آنچه پیشتر خبر داده بود و او را بخود گذاشت او گمان برد بخدا که بر او کار را تنگ نخواهد کرد اگر این
رسالت را نرساند فرمود که جبرئیل استثنا کرد در عذاب قوم یونس و ختم نکرد و یونس استثنا را نشنیده بود و بسند حسن از
امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام منقول است که روزی ام سلمه شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مناجات
پروردگار خود میگوید اللّهمّ لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابداً یعنی خداوندا مگذار مرا بنفس خود یک چشم زدن هرگز پس ام
سلمه گفت که یا رسول الله تو چنین میگوئی فرمود که چگونه ایمن باشم و حال آنکه حق تعالی یونس بن متی را یک چشم زدن
بخود گذاشت و از و صادر شد آنچه صادر شد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابوبصیر از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام
پرسید که بچه سبب خدا عذاب را از قوم یونس گردانید و حال آنکه نزدیک بایشان رسیده بود و با امتهای دیگر این کار نکرد فرمود
که زیرا که در علم الهی گذشته بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبه ایشان [illegible] و امر بیونس خبر نداد برای آنکه میخواست که او را
فارغ گرداند برای بندگی خود در شکم ماهی پس مستوجب ثواب و کرامت خود گرداند و در حدیث موثق از آنحضرت علیه السلام
منقول است که فرمود که خدا رد نکرد عذاب را از گروهی که بر ایشان نازل شده باشد عذاب مگر قوم یونس پرسیدند که آیا
نزدیک بسر ایشان رسیده بود فرمود که بلی آنقدر نزدیک بایشان رسیده بود که دست بآن میتوانستند رسانید پرسیدند
که پس چرا خدا نزدیک بایشان عذاب را نگاه داشت و بیک دفعه بر ایشان نفرستاد چنانچه بر امتهای دیگر فرستاد فرمود
زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و عذاب را از ایشان برطرف خواهد گردانید و این علم را بر کسی اظهار نکرده بود و در
حدیث صحیح دیگر فرمود که یونس چون بحج رفت بر کوهستان روحاء گذشت و میگفت لبّیک کشّاف الکرب العظام لبّیک یعنی بخدمت تو
آمده ام و اجابت دعوت تو کرده ام ای برطرف کننده غمها و شدتهای بزرگ و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقول است که اول کسی که برای او قرعه زدند حضرت مریم بود و بعد از او برای حضرت یونس علیه الصلوة والسلام قرعه زدند
در وقتیکه با آن جماعت بکشتی سوار شد و کشتی در میان دریا ایستاد پس سه مرتبه قرعه زدند و در هر سه باسم یونس بیرون آمد پس چون یونس
بجانب سینه کشتی رفت دید که ماهی عظیمی دهان گشوده است پس خود را بدهان ماهی انداخت و بسند معتبر از ابن ابی یعفور منقول است که
روزی حضرت صادق دستها بسوی آسمان بلند کرد و مکرر میفرمود ربّ لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابداً ولا اقلّ من ذلک ولا اکثر
یعنی پروردگارا مرا بخود مگذار یک چشم زدن هرگز و نه کمتر از یک چشم زدن و نه بیشتر چون این را گفت آب دیده اش از اطراف

ریش بیار کشش رحمت الهی و گردانید بسوی من و فرمود که ای پسر ابی یعفور خدا یونس را کمتر از یک چشم زدن بخود گذاشت واز و آن
ترک اولی بظهور آمد که اگر بر آن حال میمرد موجب نقص عظیم بود در مرتبهٔ او و ابن بابویه رحمه الله گفته است که یونس را برای آن یونس
گفتند که چون بر قوم خود غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت و بپروردگار خود انس گرفت و چون بسوی قوم برگشت مونس ایشان گردید
و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که حق تعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد
و انکار کرد هر که انکار کرد و چنانچه باید قبول نکرد یونس علیه السلام تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام منقول است که حضرت یونس علیه السلام چون از قوم خود معصیت بسیار مشاهده نمود و نصایح
او فایده نبخشید غضبناک از میان قوم خود بیرون آمد و بکنار دریا رسید و با جماعتی بکشتی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق
کند پس یونس علیه السلام گفت این ماهی مرا میخواهد مرا بدریا افکنید و اهل کشتی مضایقه میکردند که تو بهترین ماهی چگونه ترا خواهد تا آنکه بقرعه
قرار دادند و سه مرتبه افکندند و هر سه مرتبه باسم یونس علیه السلام بیرون آمد پس آنحضرت را بدریا افکندند و ماهی فرو برد آنحضرت را
پس حق تعالی وحی نمود بسوی ماهی که من یونس را روزی تو نگردانیدم استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور پس آنحضرت را بدریاها گردانید
یونس ندا کرد خدا را در تاریکیها لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ پس چون ماهی رسید بدریایی که قارون
در آن دریا بود قارون صدایی شنید که پیشتر نشنیده بود پس گفت بملکی که موکل بود باو که این چه صداست آن ملک گفت
که این یونس پیغمبر است که در شکم ماهی ذکر خدا میکند قارون گفت آیا رخصت میدهی که با او سخن بگویم گفت آری قارون گفت
ای یونس هارون چه شد گفت مرد پس قارون گریست و گفت که موسی چه شد گفت مرد پس قارون گریست پس حق تعالی وحی
نمود بسوی ملکی که موکل بود بقارون که تخفیف ده عذاب را بر قارون برای رقت او بر خویشان خود و بروایت دیگر فرمود
که بردار از و عذاب را در بقیهٔ ایام دنیا برای رقت او بر خویشان خود پس حضرت صادق علیه الصلوة والسلام فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که سزاوار نیست که کسی بگوید که من از جهت رفتن آسمان بخدا نزدیک بودم که بدریا رفت
زیرا که نسبت خدا با آسمان و دریا یکیست و خدا مرا بآسمان برد که عجایب آسمانها بمن بنماید و یونس را بدریاها گردانید که غرائب دریاها را باو
بنماید و بسند معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام فرمود که دیدم در بعضی از کتابهای امیر المؤمنین
علیه السلام که حضرت رسول ص مرا خبر داد از جبرئیل که خدا مبعوث گردانید یونس بن متی را بر قوم او در وقتیکه سی سال از عمر او
گذشته بود و مردی بسیار تندخو بود و چندان حوصله و صبر نداشت و مدارای او نسبت بقومش کم بود و تاب حمل بارهای گران پیغمبری
نداشت و تن در نمیداد به برداشتن بار نبوت و در هم شکند آن را چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع مینماید پس سی و سه سال
در میان قوم خود ماند و ایشان را بایمان خدا و تصدیق پیغمبری و متابعت خود خواند پس ایمان نیاوردند باو و متابعت او نکردند از
قوم او بغیر دو مرد که اسم یکی روبیل بود و اسم دیگری تنوخا و روبیل از خانواده علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحبت
قدیم با یونس داشت پیش از آنکه او مبعوث گردد به پیغمبری و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی
خدا میکرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود و روبیل گوسفند میچرانید و بآن معاش میکرد و تنوخا هیزم بر سر خود میگرفت و بشهر می آورد
و میفروخت و از کسب خود میخورد و منزلت روبیل نزد یونس عظیم تر از منزلت تنوخا بود بجهت علم و حکمت و صحبت قدیم او پس

چون یونس دید که قوم او اجابت او نمینمایند و ایمان باو نمی آورند دلتنگ شد و در نفس خود صبر و جزع نیافت پس به پروردگار
خود شکایت ایشان کرد و در میان شکایتها گفت پروردگارا مرا مبعوث گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی ساله بودم و در مدت سی و سه سال
در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم بسوی ایمان بتو و تصدیق برسالت خود و ترسانیدم ایشان را از عذاب تو و غضب تو پس
تکذیب کردند مرا و ایمان بمن نیاوردند و انکار کردند پیغمبری مرا و استخفاف نمودند برسالتهای من و مرا تهدید و وعید میکنند و میترسم
که مرا بکشند پس عذاب خود بر ایشان بفرست که ایشان گروهی اند که ایمان نمی آورند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که در میان
ایشان زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند و منم خداوند حکم کننده عادل و پیشی گرفته است
رحمت من بر غضب من و عذاب نمیکنم خردان را بگناه بزرگان قوم تو و ای یونس ایشان بندگان منند و آفریده ها و خلق کرده های
منند در شهرهای من و در روزی خوار منند و میخواهم که تانی و رفق و مدارا نمایم با ایشان و انتظار میکشم که شاید توبه کنند و ترا بر ایشان مبعوث
گردانیده ام که حافظ و نگاهبان ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت بایشان بسبب خویشی که با ایشان داری و تانی و مدارا کنی با ایشان برای
رأفت پیغمبری و صبر کنی بر بدیهای ایشان بسبب بردباری رسالت و از برای ایشان مانند طبیب مداوا کنندهٔ دانا باشی نسبت به بیمار
پس تو تندی کردی و با دل ایشان مدارا نساختی و بطریقهٔ پیغمبران و شفقتهای ایشان با این گروه سلوک نکردی و اکنون که صبرت گم گردیده
و خلقت تنگ شده است بی تامل عذاب از برای ایشان می طلبی بندهٔ من نوح از تو صبرش زیاده بود بر قوم خود و صحبتش با ایشان
نیکوتر و تانی و صبرش بیشتر بود و عذرش تمامتر بود پس من غضب کردم از برای او در وقتیکه او غضب کرد از برای قوم و مستجاب
کردم دعای او را در وقتی که مرا خواند یونس گفت پروردگارا من غضب نکرده ام بر ایشان مگر از برای آنکه مخالفت تو میکنند
و نفرین نکردم بر ایشان مگر در وقتی که معصیت تو کردند پس بعزت تو سوگند میخورم که بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مشفقانه
ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان در این مدت کافر شدند و تکذیب من کردند و انکار پیغمبری من نمودند پس عذاب خود را
بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نخواهند آورد پس حق تعالی فرمود که ای یونس ایشان زیاده از صد هزار کس اند از خلق من و
آبادان میکنند شهرهای مرا و بندگان من از ایشان بهم میرسند و من دوست میدارم که با ایشان تانی و مدارا کنم از برای آنچه
پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر تست و تو پیغمبر مرسلی و من پروردگار حکیم
و علم من باحوال ایشان ای یونس باطن و مخفی است در علمهای غیبی که نزد من هست و کسی منتهای آنرا نمیداند و علم تو بظاهر احوال
ایشان است و از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبری نداری ای یونس من دعای ترا مستجاب کردم در حق ایشان و عذاب خواهم فرستاد
بر ایشان و این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادتی بهرهٔ تو نخواهد بود و از ثواب من و از برای درجهٔ قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود
و عذاب بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبه ماه شوال بعد از طلوع آفتاب پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد
پس یونس علیه الصلوة والسلام بسیار شاد شد و دلگیر نشد و ندانست که عاقبت این چه خواهد بود پس نزد تنوخای عابد آمد و خبر
داد او را که عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد و گفت بیا تا برویم و ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب بر ایشان
نازل خواهد شد تنوخا گفت چرا ایشان را خبر می کنی بگذار در کفر و معصیت خود که عذاب بر ایشان بی خبر نازل شود پس گفت میرویم
نزد روبیل و با او مشورت میکنیم زیرا که او مرد عالم داناییست و از خانهٔ آباء پیغمبرانست و چون نزد روبیل رفتند یونس

گفت ای [illegible] خدا مرا خبر داده است که در چهارشنبه ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب
[illegible] بر دو هم ایشان را خبر کنم روبیل گفت در باب عذاب ایشان مراجعت نما بسوی پروردگار خود و شفاعت کن
برای ایشان مانند شفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم بزرگوار و سؤال کن که عذاب را از ایشان برگرداند زیرا که خدا بی‌نیاز است
از عذاب ایشان و دوست میدارد نرمی و مدارا با بندگان خود را و این از برای تو نافع‌تر است و سبب زیادتی قرب و منزلت تو
میگردد در درگاه او و شاید قوم تو بعد از آنچه شنیده و دیده از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند پس صبر کن و تأنی و مدارا
کن پس تنوخا گفت وای بر تو ای روبیل این چه مصلحت است که برای یونس دیده که شفاعت ایشان بکند بعد از آنکه کافر شدند
بخداوند و انکار پیغمبری او کردند و او را از خانهای خود بدر کردند و خواستند که او را سنگسار کنند روبیل با تنوخا گفت که ساکت
باش که تو مرد عابدی هستی و ترا علمی نیست پس باز متوجه یونس شد و گفت بگو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاک خواهد کرد
یا بعضی را یونس گفت که همه را هلاک خواهد کرد و من چنین طلبیدم از خدا و هیچ رحم نمی‌آید مرا بر ایشان که برگردم و شفاعت ایشان
بکنم که عذاب را از ایشان برگرداند روبیل گفت که ای یونس شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان آثار عذاب را مشاهده
نمایند توبه کنند بسوی خدا و استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم کند زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان برگرداند
بعد از آنکه تو خبر داده باشی ایشان را در فلان روز عذاب بر شما نازل میشود و بعد از آن ترا دروغگو دانند پس تنوخا گفت وای
بر تو ای روبیل سخن عظیمی بدی از تو صادر شد پیغمبر مرسل ترا خبر میدهد که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر ایشان نازل میشود و تو
این سخن را میگوئی پس رد قول خدا کردی و شک کردی در گفتهٔ خدا و رسول او برو که عمل تو حبط شد روبیل گفت که ای تنوخا رای تو
ضعیف است پس باز رو کرد به یونس و گفت هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاک شوند و شهرهای ایشان خراب شود آیا نه
چنین است که خدا نام ترا از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو برطرف خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود و بر دست تو
صد هزار کس هلاک شده خواهند بود پس یونس وصیت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود و با تنوخا از شهر دور شدند و یونس برگشت و خبر داد قوم خود را
که حق تعالی در روز چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب پس رد کردند قول او را و تکذیب او کردند و او را
از شهر خود بیرون کردند بخفت و اهانت پس یونس و تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در میان قوم خود
ماند و چون اول ماه شوال شد روبیل بر کوه بلندی بالا رفت و به آواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت منم روبیل و مشفق و مهربانم بر شما و اینک ماه
شوال داخل شد و یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داد شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما در روز چهارشنبه وسط این ماه
بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد و خدا خلاف نمیکند وعدهٔ خود را با رسولان خود پس فکر کنید که چه خواهید کرد پس سخن او ایشان را بترس
آورد و یقین کردند نزول عذاب را و دویدند بجانب روبیل و گفتند تو چه مصلحت میدانی از برای ما ای روبیل زیرا که تو مرد دانا و حکیمی و پیوسته
ترا چنین میدانستیم که نسبت بما مشفق و مهربان بودی و شنیدیم که بسیار شفاعت ما نزد یونس کرده بودی پس آنچه رای تست بفرما تا آن عمل
کنیم روبیل گفت رای من آنست که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه که روز وعدهٔ نزول عذاب است طالع گردد زنان و اطفال شیرخواره
و غیر شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید و زنان را در دامنهٔ کوه باز دارید و اطفال را در میان دریاها و راههای سیلاب بیندازید و اطفال حیوانات را
از مادران جدا کنید و اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد پس چون ببینید که باد زردی از جانب مشرق می‌آید فریاد و بزرگ

همه صدا بگریه و ناله و استغاثه بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید و سرها بجانب آسمان بلند کنید
و بگوئید پروردگارا ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر ترا و توبه میکنیم بسوی تو از گناهان خود و اگر نیامرزی ما را و رحم
نکنی بر ما هر آئینه از زیانکاران و معذب شدگان خواهیم بود پس قبول کن توبه ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده ترین رحم کنندگان
و شما را ملال بهم رسد از گریه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر عذاب از شما برطرف شود پس رای همه متفق شد بر آنچه
روبیل ایشان را بآن امر کرد و چون روز موعود شد روبیل از شهر بیرون رفت بموضعی که صدای ایشان را شنید و عذاب را
ببیند اگر نازل شود پس چون صبح طالع شد آنچه روبیل فرموده بود بعمل آوردند و چون آفتاب طلوع کرد بادی زرد و تیره
بسیار تندی که صدای عظیمی داشت وزید چون آن باد را دیدند همه یکبار صدا بگریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار
کردند و اطفال برای طلب مادران خود میگریستند و اولاد حیوانات برای طلب شیر مادران ناله میکردند و حیوانات برای آب و
علف فریاد میکردند و یونس و تنوخا صدای گریه و ناله ایشان را می‌شنیدند و نفرین میکردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند
و روبیل صدای ایشان را می‌شنید و عذاب را میدید و دعا میکرد که خدا عذاب را از ایشان بگرداند پس چون اول زوال شد و درهای
آسمان گشوده شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد رحم کرد بر ایشان خداوند بخشنده مهربان و دعای ایشان را مستجاب
کرد و توبه ایشان را قبول کرد و گناه ایشان را بخشید و وحی نمود بسوی اسرافیل که برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع
کردند و توبه و استغفار نمودند و من بر ایشان رحم کردم و توبه ایشان را قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کننده توبه‌ها و
مهربان بر بندهای خود و زود قبول مینمایم توبه بنده را که از گناهان خود برگشته و رسول من یونس از من سوال کرد که
عذاب بر قوم او بفرستم و فرستادم و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بوعده خود وفا بوعده کردم و عذاب فرستادم و
یونس شرط نگرفت از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت که عذاب بر ایشان بفرست پس برو بزودی و عذاب مرا که بر ایشان نازل
گردیده است از ایشان بگردان پس اسرافیل گفت پروردگارا عذاب تو بدوشهای ایشان رسیده است و نزدیکست که ایشان را
هلاک کند و تا من برسم ایشان را هلاک کرده است حق تعالی فرمود که من ملائکه را امر کرده‌ام که باز دارند عذاب را بر سر
ایشان و نازل نگردانند بر ایشان تا امر من بر ایشان برسد پس ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بگردان بکوهها که در
ناحیه محاذی چشمها و سیلهاست و ذلیل گردان باین عذاب کوههای بلند را که سرکشی میکنند بر کوههای دیگر و آنها را
ذلیل گردان و نرم گردان تا آهن شوند پس اسرافیل نازل شد و بال خود را گشود و عذاب را از ایشان گردانید و زد بر کوهها
که خدا فرموده بود و آن کوههاست که در ناحیه موصل است پس آن کوهها همه آهن شدند تا روز قیامت پس چون قوم
یونس دیدند که عذاب از ایشان گردید از سر کوهها بزیر آمدند و بخانهای خود برگشتند و زنان و فرزندان و اموال
خود را برگردانیدند و حمد خدا بجا آوردند و چون روز شنبه شد یونس و تنوخا صداهای ایشان را نشنیدند جزم
دند که عذاب بر ایشان نازل شده است و چگونه هلاک شده‌اند دیدند که هیزم کشان و شبانان می‌آیند و اهل شهر بحال
هستند چون یونس به تنوخا گفت که آنچه بمن وحی رسیده بود تخلف کرده است و قوم مرا دروغگو خواهند دانست و دیگر مرا نزد ایشان
روئی و عزتی نخواهد بود پس یونس از همه جا غضبناک گریخت بناحیه دریا بنحوی که کسی او را نشناسد و در حذر بود

از آنکه امدے از قوم او نه بپسندد او را و او را کذاب بگویند و تنوخا بشهر برگشت پس روبیل با او گفت که ای تنوخا کدام رای صواب تر و بمتابعت سزاوارتر بود رای من یا رای تو تنوخا گفت بلکه رای تو صواب تر بود و آنچه تو بآن اشاره کردی رای حکما و علما بود و من پیوسته گمان میکردم که از تو بهترم از برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بوده تا آنکه فضل تو بر من ظاهر شد بسبب زیادتی علم تو و آنچه خدای تو عطا فرموده است از حکمت با تقوے بهترست از زهد و عبادت بدون علم کامل پس با یکدیگر مصاحب شدند و در میان قوم خود بودند و یونس روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد و هفت روز در بیابان در زیر درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت تا بقوم خود رسید و ایشان با و ایمان آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول ست که چون قوم یونس آنحضرت را آزار کردند او بر ایشان نفرین کرد و خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان نازل گرداند روز اول روهاے ایشان زرد شد و در روز دوم روهاے ایشان سیاه شد و عذاب نزدیک سر ایشان رسید که نیزهاے ایشان بآن می رسید پس جدا کردند فرزندان را از مادران و فرزندان حیوانات را از مادران ایشان و پلاس و جامهاے پشمینه پوشیدند و ریسمانها در گردنهاے خود کردند و خاکستر بر سرهاے خود ریختند و همه بیک صدا ناله بدرگاه پروردگار خود کشیدند و گفتند ایمان آوردیم بخداے یونس پس خدا عذاب را از ایشان گردانید بسوے کوهها و چون روز دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک شده اند چون دید که ایشان در حیات اند در غضب شد و رو بدریا رفت و در کشتی سوار شد و دو نفر دیگر در آن کشتی بودند و چون کشتی بمیان دریا رسید مضطرب شد پس کشتی بان گفت که گریخته باید درین کشتی باشد یونس گفت منم آن گریخته که از آقاے خود گریخته ام پس برخاست که خود را بدریا اندازد و چون دید که ماهے عظیمے دهان گشاده است ترسید و آن دو مرد دیگر با و چسپیدند و گفتند ما دو مرد دیگر هستیم شاید که سبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد پس قرعه افگندند و باسم یونس بیرون آمد پس سنت چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه تا باشد خطا نشود پس یونس خود را بدریا افگند و ماهی او را فرو برد و هفت روز او را در دریاها گردانید تا آنکه داخل دریاے مسجور شد و قارون را در آنجا عذاب میکردند پس قارون صداے ذکر یونس را شنید و پرسید از ملکے که او را عذاب میکرد که این صداے کیست ملک گفت صداے یونس ست که او را در شکم ماهی حبس کرده است پس قارون گفت که رخصت میدهی که من با وسخن بگویم ملک او را رخصت داد پس پرسید که ای یونس موسی چه شد گفت بعالم بقا رحلت نمود پس قارون گریست و پرسید که هارون چه شد یونس گفت او نیز رحلت نمود پس بسیار گریست و جزع نمود پس خدا وحی نمود بسوے ملکے که موکل او بود که عذاب را از و بردارد بقیۂ ایام دنیا براے رقتے که بر خویشان خود کرد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام منقول ست که چون حق تعالی یونس را امر کرد که خبر دهد قوم خود را بعذاب الهی و عذاب بر ایشان فرود آمد جدائی افگندند میان زنان و فرزندان و حیوانات و آواز ایشان بفریاد و ناله و گریه بدرگاه خدا بلند گردید پس خدا عذاب را از ایشان برگرفت و یونس غضبناک بسوے دریا رفت پس ماهی او را فرو برد و سه روز در شکم ماهی ماند و او را بهفت دریا گردانید و چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و مویش رفته بود پس خدا درخت کدو بسرے براے او رویانید که بر او سایه افگند و چون بدنش قوت یافت درخت کدو شر

کرد و در خشکیدن پس یونس گفت پروردگارا درختی که بر من سایه میکرد خشکید حق تعالی وحی نمود باو که ای یونس جزع میکنی برای درختی که ترا سایه میکرد و جزع نمیکنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب برایشان نازل شود مؤلف گوید که جمع کردن میان احادیث مختلفه که در مدت مکث آنحضرت در شکم ماهی واقع شده است مشکل ست و شاید بعضی موافق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد و آن خطای یونس ترک اولی و مکروهی بود زیرا که چون خدا آنحضرت را مرخص نمود که ترک تبلیغ رسالت نسبت بقوم خود بکند و وعده فرمود که عذاب برایشان نازل خواهد شد دیگر بر آنحضرت لازم نبود که بمیان قوم خود باید بدون آنکه بار دیگر مامور شود و چون اولی نسبت باو آن بود که با وجود بدیهای قوم بایشان در مقام شفقت باشد واز برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد در باب قوم خود ونکرد حق تعالی او را تادیب نمود و در ضمن تادیب مرتبهٔ آنحضرت را عظیم گردانید و عجائب دریاها را باو نمود و آن بمنزلهٔ معراجی از برای او گردانید و غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الهی و گمان برد که خدا بر او تنگ نخواهد بود از حیثیت نهایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود و وجوه دیگر در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شد و ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که روزی عبد الله پسر عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین ع آمد و گفت توئی که میگوئی که یونس را برای این در شکم ماهی انداختند که ولایت جدم امیر المومنین ع را براو عرض کردند و او توقف کرد آنحضرت فرمود که بلی من گفته ام مادرت بعزایت بنشیند عبد الله گفت اگر راست میگوئی علامتی براستی گفتار خود بنما پس حضرت فرمود عصابه بر دیدهای او و عصابه بر دیدهٔ من بندند و بعد از ساعتی فرمود که چشمهای خود را بگشائید چون دیدهای خود را گشودیم خود را در کنار دریائی دیدیم که موجهایش بلند شده بود پس پسر عمر گفت ای سید من خون من در گردن تست حضرت فرمود که اضطراب مکن که الحال علامت راست گوئی خود را مینمایم پس فرمود که ای ماهی ناگاه ماهی سر از دریا بیرون آورد مانند کوه عظیم و میگفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود که تو کیستی گفت من ماهی یونسم ای سید من فرمود که ما را خبر ده که قصه یونس چگونه بود ماهی گفت که ای سید من حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است از آدم تا جد تو محمد مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را براو عرض کرد پس هر که قبول کرد سالم ماند و هر که ابا کرد مبتلا گردید تا آنکه حق تعالی یونس را به پیغمبری مبعوث گردانید پس حق تعالی وحی نمود باو که ای یونس قبول کن ولایت امیر المومنین ع و ائمه راشدان از صلب او را با سخنان دیگر که باو وحی نمود یونس گفت چگونه اختیار کنم ولایت کسی را که او را ندیده ام و نمی شناسم و رفت بکنار دریا پس خدا وحی نمود بمن که یونس را فرو برم و استخوان او را مشکنم پس چهل روز در شکم من ماند و او را میگردانیدم در دریاها و در تاریکیها او ندا میکرد که لا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّیْ كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ قبول کردم ولایت امیر المومنین ع را و ائمه راشدین از فرزندان او را پس چون ایمان آورد بولایت شما امر کرد مرا پروردگار من که او را انداختم بساحل دریا پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که برگرد ای ماهی بسوی آب از موج قرار گرفت مؤلف گوید که ممکن ست که حق تعالی تکلیف قبول ولایت را نسبت بانبیا بر سبیل نفر موده باشد که ترکش موجب گناه باشد یا آنکه قبول کرده باشند همه و بعضی از روی اهتمام قبول نکرده باشند والله یعلم طوسی در مصباح ذکر کرده است که در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم ماهی بیرون آورد و این مخالف بعضی از احادیث است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه الصلوٰة والسلام منقول ست که داود پیغمبر مناجات کرد که پروردگارا قرین من در بهشت

نظیر من در منزل لهای من در انجا که خواهد بود پس حق تعالی وحی کرد که متا علیه السلام پدر یونس قرین و نظیر تو خواهد بود پس داؤد رخصت طلبید که بزیارت او برود چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود بدیدن او رفتند چون بخانهٔ او رسیدند خانهٔ دیدند که از لیف خرما ساخته بود و چون احوال او پرسیدند گفتند که در بازار ست چون ببازار آمدند و احوال او پرسیدند گفتند که در بازار هیزم کشانست چون در آن بازار احوال او سوال کردند گفتند الحال می آید پس نشستند بانتظار قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و پشتهٔ هیزمی بر سر خود گرفته بود پس مردم برخاستند و استقبال او کردند پس هیزم را بر زمین گذاشت و حمد الٰهی را ادا نمود و گفت کیست که بخرد مال طیب حلالی را بمال طیب حلالی پس یک کس قیمتی گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه بیکی از ایشان فروخت پس داؤد و سلیمان پیش آمدند و بر او سلام کردند او جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل نمود و بآن زری که داشت از قیمت هیزم گندمی یا جوی خرید و بخانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتشی افروخت و خمیر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست بصحبت داشتن پس چون برخاست دید که نان پخته است نان را گرفت و در میان ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بران پاشید و مطهره در پهلوی خود گذاشت و بدو زانو در آمد و لقمه گرفت و بسم الله گفت و بدهان گذاشت و چون خوب خائید فرو برد الحمد لله گفت پس باز لقمهٔ دیگر برداشت و بهمین نحو بخورد پس آب را برداشت و بسم الله گفت و تناول نمود و چون برزمین گذاشت گفت الحمد لله پروردگارا کیست که باو نعمتی داده باشی مثل آنچه بمن عطا کرده چشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده و مرا قوت بخشیدی تا رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم و غمی از برای محافظت آن متحمل نشده بودم آنرا روزی من گردانیدی و فرستادی برای من کسی را که آنرا از من خرید و بقیمت آن طعامی خریدم که خود زراعت نکرده بودم و مسخر گردانیدی برای من آتشی را که بآن آتش پختم طعام را و چنین کردی که از روی خواهش آنرا خوردم که قوت بیابم بر بندگی پس ترا است حمد و بعد از آن گریست پس داؤد بسلیمان گفت الٰهی فرزند برخیز برویم که هرگز ندیدیم بندهٔ که شکر خدا را زیاده ازین مرد کند

باب سی و یکم

در بیان قصهٔ اصحاب کهف و اصحاب رقیم ست حق تعالی میفرماید که اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحٰبَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیْمِ کَانُوْا مِنْ اٰیٰتِنَا عَجَبًا آیا گمان کردی که اصحاب غار و اصحاب رقیم از آیات قدرت ما عجب بودند بعضی گفته اند که اصحاب رقیم همان اصحاب کهف اند و رقیم نام آن وادیست یا آن کوه که غار در آنجا بود یا نام شهری که از آنجا بیرون آمدند یا نام لوحی که قصهٔ ایشان را در آن نقش کرده بودند و بر در غار گذاشته بودند یا نام سگ ایشان و بعضی گفته اند که اصحاب رقیم گروه دیگر اند که قصهٔ ایشان مذکور خواهد شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه الصلوٰة والسلام منقول ست که اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که ناپیدا شدند پس بادشاه آنزمان نام ایشان و پدران و خویشان ایشان را در لوحهای سرب نقش کرد اِذْ اَوَی الْفِتْیَةُ اِلَی الْکَهْفِ فَقَالُوْا رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا در وقتی که پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند ای پروردگار ما عطا کن ما را از جانب خود رحمتی و مهیا گردان از برای ما امری را که موجب رشد و صلاح ما باشد و در حدیث معتبر منقول حضرت صادق ع از شخصی پرسید که فتی کیست آن شخص گفت فدای تو شوم تا جوان را فتی میگوئیم فرمود که نمیدانی که اصحاب

کهف در سن کهولت بودند و خدا ایشان را فتیه فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردند و هر که بخدا ایمان آورد
پرهیزگار است و فتی است هر چند پیر باشد فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا پس زدیم بر گوش ایشان پردهٔ خواب را
که از صداها بیدار نشوند در غار سالهای چند شمرده شده ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا پس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم
بعلم بعد از وقوع که آنها که نزاع میکنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف با دیگران کدام یک درست تر احصا کرده اند
نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ ما بیان میکنیم برای
تو خبر ایشان را براستی و درستی که ایشان جوانان یا جوانمردان بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود و زیاده کردیم ما
هدایت ایشان و محکم گردانیدیم دلهای ایشان برای صبر کردن بر شدیدیکه در اختیار حق عارض میشود إِذْ قَامُوا فَقَالُوا
رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَٰهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا در وقتی که برخاستند پس گفتند پروردگار
پروردگار آسمانها و زمین است هرگز نمیخوانیم خدائی را بغیر از و اگر بخوانیم بخدا سوگند که سخنی گفته خواهیم بود بسیار دور از حق هَٰؤُلَاءِ
قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا این گروه که قوم مایند گرفته اند
بغیر از خداوند بر حق خداها چرا نمی آورند بر عبادت آنها حجت و برهان ظاهر پس کیست ظالم تر از کسیکه افترا بندد بخدا بدروغ
وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا پس بیکدیگر گفتند
که چون کناره کردید از ایشان و آنچه میپرستند بغیر از خدا پس پناه برید بسوی غار تا پهن کند و بگشاید از برای شما پروردگار
شما از رحمت خود و مهیا کند از برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید بآن و کار بر شما آسان شود وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ
ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ و می بینی آفتاب را در وقتی که طالع میشود میگردد و میل
میکند شعاع آن از جانب راست و بر ایشان نمی تابد و چون غروب میکند آفتاب از ایشان میل میکند بجانب چپ و
بر ایشان نمی تابد و ایشان در محل کشادگی از غار و در وسط آن جا گرفته اند ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ
فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا این قصهٔ ایشان یا آفتاب تابیدن بر ایشان از آیات و علامات
خداست هر کرا خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است و هر کرا خدا گمراه کند یعنی منع لطف خود از او بکند پس
نیابی از برای او کسی که یاری و رهنمای او بکند وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ
الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ و گمان میکنی ایشان را که بیدارند برای باز بودن چشمهای ایشان
علی بن ابراهیم روایت کرده است یا از گردیدن ایشان پهلو بپهلو و حال آنکه ایشان در خوابند و میگردانیم
ایشان را بجانب راست و جانب چپ و علی بن ابراهیم روایت کرده که سالی دو مرتبه حق تعالی ایشان را از پهلو
بپهلوی دیگر میگرداند برای آنکه زمین پهلوی ایشان را نخورد و سگ ایشان پهن کرده است دستهای خود را در
درپیشگاه غار یا در درگاه غار لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا اگر مطلع میشوی بر ایشان
و نظر کنی بسوی ایشان هر آینه پشت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشان و هر آینه مملو خواهی شد از
ایشان برای مهابت که خدا در ایشان قرار داده است یا برای عظمت جثه و باز بودن دیده های ایشان

یا برای وحشت مکان ایشان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که مراد ازین خطاب حضرت رسول ص نیست بلکه خطاب عام است برای بیان حال ایشان و دهشت امر ایشان وَكَذٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و همچنین مبعوث گردانیدیم ایشان را برای آن که بعضی از بعضی سوال کنند و بر حال خود مطلع شوند گفت گوینده از ایشان که چند گاه درین مکان مکث کردید و در خواب بودید گفتند یک روز ماندیم یا بعضی از روز قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا گفتند پروردگار شما داناتر است بآنچه شما مانده اید درین مکان پس بفرستید یکی از خود را باین درهمی که دارید بسوی شهر پس نظر کند که طعامش پاکیزه تر است چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا حلال تر است پس بیاورد از برای شما روزی ازان طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد یا کسی او را نشناسد و کاری نکند که بر احوال شما مطلع شوند إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا زیرا که ایشان اگر ظفر یابند بر شما سنگسار میکنند شما را یا برمیگردانند شما را در ملت خود و اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد وَكَذٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا و همچنین مطلع گردانیدیم مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعدۀ خدا در زنده گردانیدن مردگان حق است و آنکه قیامت شکی نیست در آن إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ در وقتی که منازعه میکردند میان خود در امر مردگان که آیا مبعوث میشوند در قیامت یا نه یا آنکه منازعه میکردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع کردند که آیا مردند یا بخواب رفتند و آیا شهری نزد ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه فرموده است که پس بنا کنید بر ایشان بنائی پروردگار ایشان داناتر است باحوال ایشان قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا گفتند آنانکه غالب گردیده اند بر امر ایشان اخذ میکنیم و میسازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا بزودی خواهند گفت جمعی که اصحاب کهف سه مرد بودند چهارم ایشان سگ ایشان بود و خواهند گفت که پنج مرد بودند ششم ایشان سگ ایشان بود و علمی بآن ندارند و خواهند گفت که هفت نفر بودند و هشتم ایشان سگ ایشان بود بگو پروردگار من داناتر است بعدۀ ایشان نمیدانند عدد ایشان مگر اندکی از مردم پس مجادله مکن با مردم در باب ایشان مگر مجادلۀ ظاهری که آنچه وحی بتو رسیده با ایشان بگو و استفتا و سوال مکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی از ایشان یعنی یهود و نصاری و باز فرموده است که وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و ماندند در غار خود سه صد سال و زیاده کردند نه سال را یعنی سه صد و نه سال ماندند بگو خدا داناتر است بآنچه ماندند در آن علم آنچه پنهان است در آسمانها و زمین و علی بن ابراهیم گفته است که عدد ایشان که حق تعالی در آنجا فرموده است از اهل کتاب نقل کرده است لهذا بعد از آن فرمود که بگو که خدا داناتر است و روایت کرده است که ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام و مبعوث شدن حضرت رسول ص بودند و رقیم دو لوح بود از مس که در آنها نقش کرده بودند احوال آن جوانان را

مسلمان شدن ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان را و رفتن ایشان بغار و سائر احوال ایشان و بسند حسن از حضرت صادق علیه الصلوٰة والسلام روایت کرده است که سبب نزول سورهٔ کهف آن بود که کفار قریش نضر بن الحرث و عقبه بن ابی معیط و عامر بن وائل را فرستادند بسوے علماے یهود که در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مسئلهٔ چند که از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کنند ایشان گفتند سوال کنید از و از سه مسئله اگر جواب شما گفت درین مسئله بنحویکه ما میدانیم پس او راستگوست و از یک مسئله از و سوال کنید اگر دعوی کند که من آنرا میدانم پس او دروغگوست گفتند آن مسئلها کدامند گفتند سوال کنید از جوانانی که در زمان پیشین بودند و بیرون رفتند و غائب شدند و بخواب رفتند چه مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند و عدد ایشان چند بود و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود و قصهٔ ایشان چگونه بود و سوال کنید از موسی وقتیکه او را امر کرد که از پے عالم برود و از و یاد گیرد عالم که بود و چگونه از پے او رفت و قصهٔ او چون بود و سوال کنید از قصهٔ شخصے که بمشرق و مغرب آفتاب گردید تا بسد یاجوج و ماجوج رسید کیست و چگونه بوده است قصهٔ او و اخبار این سه مسئله را چنانچه خود میدانستند بایشان گفتند و گفتند که اگر جواب شما بگوید بنحویکه ما گفتیم او صادق است در دعوی پیغمبری و اگر بخلاف این خبر دهد پس شما تصدیق او مکنید گفتند مسئلهٔ چهارم کدام است گفتند بپرسید که قیامت کے برپا میشود و اگر دعوی کند که میدانم پس او کاذب است زیرا که وقت قائم شدن قیامت را بغیر از خدا کسے نمیداند پس ایشان برگشتند بمکه و نزد ابوطالب علیه الصلوٰة والسلام جمع شدند و گفتند ای ابوطالب پسر برادر تو دعوی میکند که خبر آسمان باو میرسد و ما از چند مسئله سوال میکنیم از و اگر جواب ما گفت میدانیم که او راست میگوید و اگر جواب نگفت میدانیم که دروغ میگوید پس ابوطالب فرمود که سوال کنید از و از هرچه خواهید پس از آن سه مسئله پرسیدند حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که فردا جواب میگویم شما را و انشاء اللہ نگفت و باین سبب چهل روز از ان وحی حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد و شک کردند آنها که ایمان آورده بودند و کفار قریش شادی کردند و استهزا کردند بآنحضرت و ابوطالب بسیار محزون شد پس بعد از چهل روز جبرئیل سورهٔ کهف را آورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل دیر آمدی بنزد من جبرئیل گفت ما قدرت نداریم که بے رخصت خدا نازل شویم پس آیات قصهٔ اصحاب کهف را برآنحضرت خواند و قصهٔ ایشان را مفصل براے آنحضرت بیان کرد پس حضرت صادق علیه الصلوٰة والسلام فرمود که اصحاب کهف و رقیم در زمان بادشاه جبار ظالمے بودند که اهل مملکت خود را دعوت میکرد بعبادت بتها و هرکه اجابت او نمیکرد او را میکشت و این جماعت مومن بودند و عبادت خدا میکردند و بادشاه بر در شهر جماعتے از نگهبانان را موکل کرده بود که نگذارند کسے را که از شهر بیرون رود تا سجدهٔ بت نکنند پس این جماعت ببهانهٔ شکار بیرون رفتند از شهر خود و در اثناے راه بشبانی رسیدند و او را دعوت باسلام و رفاقت خود کردند او اجابت ایشان نکرد و سگ آن شبان اجابت ایشان کرد و از پے ایشان روان شد پس حضرت صادق علیه الصلوٰة والسلام فرمود که داخل بهشت نمیشود از حیوانات مگر حمار بلعم باعور و سگ اصحاب کهف و گرگ یوسف پس اصحاب کهف ببهانهٔ شکار از شهر بیرون رفتند و از دین آن بادشاه گریختند پس چون شام شد داخل آن غار شدند و سگ با ایشان همراه بود پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن بادشاه و اهل مملکت او را هلاک کرد و آن زمان گذشت و زمان دیگر آمد و گروه دیگر بهم رسیدند پس ایشان بیدار شدند و بیکدیگر نظر کردند و گفتند آیا چه مقدار خواب کردیم پس نظر کردند و دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند یک روز یا بعضے از روز خوابیده ایم پس بیکے از خود گفتند که این زر را بگیر و داخل شهر

شوند یا سببے ببینے که ترا نشناسند و از برای ما طعامے بیاور که اگر ما را بشناسند یا میل شوند یا بدین خود بر میگردانند پس
چون آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را بخلاف آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد و جماعتے در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و نمیشناخت
و ایشان لغت او را نمیدانستند و او لغت ایشان را نمیدانست از او پرسیدند که تو کیستی و از کجا آمدهٔ پس احوال خود را با ایشان نقل
کرد و پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او آمدند تا در غار و نظر در غار میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که اینها که در غار اند سه نفر اند و چهارم
ایشان سگ ایشان است و بعضے گفتند که پنج نفر اند و ششم ایشان سگ ایشان است و بعضے گفتند که هفت نفر اند و هشتم ایشان سگ ایشان است
و حق تعالی ایشان را محجوب گردانیده بود بحجابے از رعب و خوف که هیچکس جرأت نمیکرد که داخل شود و نزدیک برود و چون رفیق ایشان
بنزد ایشان رفت ایشان بسیار خائف شده بودند بگمان آنکه این جماعت که بر در غار آمدند اصحاب دقیانوس اند پس رفیق ایشان خبر داد
که مدت مدیده در خواب بوده ایم و قرنها از زمان دقیانوس گذشته است و ما آیتے گردیده ایم از برای مردم که تعجب میکنند از حال ما پس گریستند
و از خدا سوال کردند که باز ایشان را بخواب برگرداند پس آن پادشاه گفت که سزاوار آنست که در در غار مسجدے بنا کنم و بزیارت این مکان
بیایم که ایشان گروهے بودند مومنان پس در هر سال دو مرتبه ایشان را خدا از پهلو بپهلوے دیگر میگرداند شش ماه بر پهلوے راست
میخوابند و شش ماه بر پهلوے چپ و سگ با ایشان است و دستهاے خود را پهن کرده است در پیشگاه غار و در حدیث معتبر
دیگر از آنحضرت علیه الصلوة والسلام منقول است که باصحاب خود فرمود که اگر قوم شما تکلیف کنند شما را از آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند
ایشان را بکنید پرسید که چه تکلیف کردند قوم ایشان ایشان را فرمود که تکلیف کردند که شرک بخدا بیاورند پس
از روے تقیه اظهار شرک کردند و ایمان را در دل خود پنهان کردند تا آنکه فرج بایشان رسید و فرمود که ایشان تکذیب
پادشاه کردند خدا ثواب داد ایشان را و تصدیق او کردند از روے تقیه و خدا ثواب داد ایشان را و فرمود که ایشان
صرافان بوده اند و در حدیث دیگر فرمود که صراف طلا و نقره نبودند بلکه صراف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را میدانستند
و فرمود که بے وعده هر یک تنهائی گریختند از شهر بیرون رفتند و در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند و هر یک از دیگران عهدها و پیمانها
گرفتند پس بعد از سوگندها و عهدها آنچه در دل داشتند بیکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مومن بوده اند و همه برای یک
مطلب بیرون آمدند و فرمود که ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب ایشان بر کفر زیاده بود
از ثواب ایشان بر پنهان کردن ایمان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که تقیهٔ هیچکس بتقیهٔ اصحاب کهف نمیرسد بدرستیکه ایشان
زنار می بستند و بعیدگاه مشرکان حاضر میشدند پس خدا ثواب ایشان را مضاعف گردانید و ابن بابویه و قطب راوندی بسند خود از ابن عباس روایت
کرده اند که در زمان خلافت عمر گروهی از علمای یهود نزد عمر آمدند و پرسیدند که بگو که قفلهای آسمانها چیست و کلید آن کیست آن کسی که قوم خود را ترسانید و
نه از جن بود و نه از انس و پرسیدند که کدام آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و از رحم خلق نشده اند و چه میگویند دراج و خروس و اسپ و دراز گوش
و وزغ و هدهد در وقت فریاد کردن پس عمر عاجز شد و سر بزیر افگند پس و بجانب حضرت امیرالمومنین علیه السلام آورد
ای ابوالحسن گمان ندارم که بغیر از تو کسے جواب اینها را داند پس حضرت امیر متوجه علمای یهود شد و فرمود که من جواب این
مسئلها را میگویم بشرط آنکه اگر موافق توریت جواب بگویم در دین ما در آئید گفتند بلے قبول کردیم پس فرمود که اما قفلها
آسمانها پس شرک بخداست که مرد یا زنے که مشرک باشد عمل او بسوے آسمان بالا نمیرود گفتند کلید آسمانها چیست فرمود

آہی لا الہ الا اللہ و محمد رسول اللہ ست گفتند کدام ست قبری که با صاحبش راه رفت فرمود که ماهی بود در وقتیکه یونس را فرو برده و بر دریاها هلکانه او را گردانید گفتند کیست آنکه قوم خود را انذار کرد و نه از جن بود و نه از آدمی فرمود که آن مورچه سلیمان بود که با موران گفت که ای گروه موران داخل خانهای خود شوید که پایمال نکنند شما را سلیمان ولشکرهای او گفتند خبر ده ما را از پنج چیز که بر زمین راه رفتند و از رحم خلق نشده بودند فرمود که آدم و حوا و ناقه صالح وگوسفند ابراهیم وعصای موسی صلوة اللہ علیهم اند پس پرسیدند از صداهای آن حیوانات فرمود که دراج میگوید الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و خروس میگوید اُذْکُرُوا اللہ یَا غَافِلِیْنَ یعنی خدا را یاد کنید ای غافلان و اسب میگوید اللّٰهُمَّ انْصُرْ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلٰى عِبَادِكَ الْکَافِرِیْنَ یعنی خداوندا یاری ده بندگان مومن خود را بر بندگان کافر خود و حمایت میکند بر عشاران و تمقاچیان و وزغ میگوید سُبْحَانَ رَبِّیَ الْمَعْبُوْدِ الْمُسَبَّحِ فِیْ لُجَجِ الْبِحَارِ یعنی تنزیه میکنم پروردگار خود را که مستحق پرستیدن ست تنزیه میکنند او را در میان دریاها وهدهد میگوید اللّٰهُمَّ الْعَنْ مُبْغِضِیْ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِ مُحَمَّدٍ یعنی خداوند لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را و آن علما سه نفر بودند پس دو نفر برجستند و شهادت گفتند و مسلمان شدند و عالم سوم ایستاد و گفت یا علی آنچه در دل رفیقان من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است ولیکن یک مسئله دیگر مانده است که چون از آن مسئله نیز جواب بگوئی مسلمان میشوم حضرت فرمود که بپرس گفت مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و سه صد و نه سال مردند پس خدا ایشان را زنده کرد قصۂ ایشان چگونه بوده است پس حضرت شروع کرد بخواندن سورۂ کهف آن عالم گفت قرآن شما را بسیار شنیده ام اگر عالمی خبر ده ما را بتفصیل قصۂ این جماعت و نامهای ایشان و عدت ایشان و نام سگ ایشان و غار ایشان و نام بادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت امیر المومنین فرمود که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللہِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ خبر داد مرا محمد در زمین روم شهری بود که آنرا افسوس میگفتند و بادشاه صالحی داشتند و چون بادشاه ایشان مُرد در میان ایشان اختلاف بهم رسید پس چون بادشاه از بادشاهان فارس که او را دقیانوس میگفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس آمد و داخل شهر افسوس شد و آنرا پای تخت خود گردانید و در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ در یک فرسخ وسعت آن بود و در آن قصر مجلسی از برای خود ساخت که سقفش هزار ذراع در هزار ذراع بود و از آبگینۂ صاف و در آن مجلس چهار هزار ستون از طلا برپا کرده بود و هزار قندیل از طلا آویخته بود بزنجیرهای نقره که بخوشبوترین روغنها فروغ میدادند آنها را و در جانب شرقی مجلس هشتاد روزنه مقرر کرده بود و چون آفتاب طالع میشد بر مجلس او میتابید تا وقت غروب و تختی ساخته بود از طلا که پایهای آن از نقره بود و بانواع جواهر مرصع کرده بودند و فرشهای عالی بر روی آن افکنده بودند و از جانب راست تخت او هشتاد کرسی میگذاشتند که از طلا ساخته بودند و بزبرجد سبز مرصع کرده بودند و امرای عسکر و اساطین دولت او بر آن کرسیها می نشستند و از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی میگذاشتند که از نقره ساخته بودند و مرصع بیاقوت سرخ کرده بودند و بادشاهان روم بر آنها می نشستند پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت پس یهودی برجست و گفت بگو تاج او را که از چه چیز بود حضرت فرمود که تاج او از طلای مشبک بود و هفت رکن داشت و مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای تار مانند چراغ روشنی میداد و پنجاه غلام از فرزندان بادشاهان

گرفته بود و قباهاے دیباے سرخ و زیر جامهاے حریر در بر ایشان مے پوشانید و تاج بر سر میگذاشت و دست برنجها و خلخالها در دستها و پاهاے ایشان میکرد و عمودهاے طلا بدست ایشان داده بود و بر بالاے سر او می ایستادند و شش غلام از ایشان را وزیر خود کرده بود سه نفر در جانب راست خود و سه نفر در جانب چپ خود باز میداشت یهودی پرسید که نام آن غلامان چه بود حضرت فرمود که آن سه غلام که در جانب راست مے ایستادند نامهاے ایشان تملیخا و مکسلمینا و مشلمینا بود و آنانکه از جانب چپ مے ایستادند مرنوس و دیرنوس و شاذریوس نام داشتند و در جمیع امور خود با ایشان مشوره میکرد و هر روز در صحن خانهٔ خود مے نشست و اُمرا در جانب راست و سلاطین در جانب چپ او می نشستند و سه غلام داخل میشدند و در دست یکے جامے بود از طلا که پُر بود از مشک سائیده و در دست دیگرے جامے بود از نقره که مملو بود از گلاب و در دست سوم مرغ سفیدے بود که منقار سرخے داشت پس چون بادشاه نظرش بر آن مرغ می افتاد صدا میکرد پس آن مرغ پرواز میکرد و در جام گلاب غوطه میخورد و در جام مشک می غلطید تا تمام مشک را ببال و پر خود برمیداشت پس صداے دیگر میکرد که آن مرغ پرواز میکرد و بر بالاے تاج او می نشست و آنچه بر پر و بال او میبود همه را بر سر او می افشاند چون بادشاه این احوال را مشاهده کرد طغیان و تکبر او زیاده شد و دعوی خدائی کرد و سرکردهاے قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگارے او پس هر که اطاعت او میکرد با و عطاها میکرد و خلعتها می بخشید و هر که اطاعت او نمیکرد او را میکشت تا آنکه همه اطاعت او کردند و در هر سال عیدے مقرر کرد پس در عیدے از اعیاد خود بر تخت نشسته بود و امرا و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند ناگاه یکے از سلاطین آمد و او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شده اند و نزدیک رسیده اند و از استماع این خبر غمگین و مضطرب شد بحدیکه تاج از سر او افتاد پس تملیخا که در صدارت سن بود نظر کرد بسوے او و در خاطر خود گفت که اگر این خدا می بود چنانچه دعوی میکند غمگین نمی شد و بے ترسید و بول و غائط از و جدا نمیشد و بخواب نمی رفت اینها صفات خدائیت و آن شش جوان هر روز در خانهٔ یکے از ایشان جمع میشدند و آن روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکوئی از براے ایشان مهیا کرد چون جمع شدند گفت ای برادران در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب باز داشته است گفتند آن فکر چیست ای تملیخا گفت بسیار فکر کردم درین آسمان و گفتم کے سقفش را چنین بلند کرده است بے ستون که در زیر آن باشد یا علاقه که در بالای آن باشد و کے آفتاب و ماه دو آیت روشنی بخش را در آن قرار داده است و کے زینت داده است آنرا بستارها پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم که کے آنرا پهن کرده بر روی آب مواج و حبس کرده است آنرا بکوهها که نگردد و مردم را غرق نکند و بسیار فکر کردم در خود که کے مرا آفریده در شکم مادر و مرا غذا داد و تربیت نمود پس باید که اینها همه را آفریننده و تدبیر کنندهٔ باشد بغیر دقیانوس و نیست او مگر بادشاهی از بادشاهان جبار زمین پس آن جوانان دیگر بر پاے تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند بسبب تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی پس بگو که ما را چه باید کرد پس برجست تملیخا و خرماے یکے از باغهای خود را بسه هزار درهم فروخت و در میان آستین خود بست و بر اسپان خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند پس چون سه میل راه رفتند تملیخا با ایشان گفت که ای برادران وقت آنست که فقر و مسکنت و مشقت را براے آخرت اختیار نمائید و از بادشاهی دنیا بگذرید پس از اسپها فرود آئید و بپاے خود راه روید شاید خدا از براے شما ازین بلیه که مبتلا شده اید گشادی و ازین شدت فرجی کرامت فرماید پس فرود آ

از اسپان و هفت فرسخ پیاده رفتند و از پاهای ایشان خون روان شد پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد گفتند ای راعی
آیا شربتی از شیر یا آب بما میدهی راعی گفت آنچه خواهید نزد من هست ولیکن من رویهای شما را رویهای پادشاهان می بینیم
و گمان می برم که گریخته اید از پادشاه گفتند ای راعی حلال نیست مرا دروغ گفتن آیا راست گوئی ما را از شر تو نجات خواهد داد
پس قصهٔ خود را با و نقل کردند چون راعی این قصهٔ ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید و گفت در دل من
نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است ولیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان خود را بصاحبان شان پس دهم و بشما ملحق
شوم پس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان را بصاحبان پس داد و بسرعت مراجعت نمود و سگش از پی او میدوید و با ایشان ملحق
شد پس یهودی برجست و گفت یا علی نام آن سگ چه بود و چه رنگ داشت فرمود که رنگش سیاه و سفید بود و نامش قطمیر بود
و چون آن جوانان سگ را دیدند گفتند میترسیم که این سگ بفریاد خود ما را رسوا کند پس سنگ میزدند که برگردد و برنمیگشت تا آنکه بقدرت
الهی بسخن آمد و گفت بگذارید مرا که شما را از دشمن حراست میکنم پس آن راعی ایشان را بکوهی بالا برد و در غاری که در آن کوه بود
پنهان شدند و آن غار را وصید سکفتند و در پیش آن غار چشمهای آب و درختان میوه دار بود پس از آن میوه و آب خوردند و چون
شب شد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود بملک موت که قبض روح ایشان بکند و بهر شخص دو ملک موکل گردانید که
ایشان را از پهلو بپهلو بگردانند و بروایتی سالی یک مرتبه و بروایت دیگر سالی دو مرتبه و وحی نمود بسوی خزینه داران آفتاب
چنان کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شعاع آفتاب بر ایشان نتابد پس چون دقیانوس از عیدگاه خود برگشت
و از احوال آن جوانان سوال کرد گفتند که گریختند پس با هشتاد هزار نفر سوار شد و از پی ایشان آمد تا در غار چون دید که ایشان
بان حال ژولیده و پاهای ریخ دیده در خوابند گفت اگر من میخواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود کرده اند نمیتوانستم کرد پس
بنایان را طلبید و در غار را بآهک و سنگ برآورد و باصحاب خود گفت که بگوئید بایشان که بگویند بخدای ایشان که در آسمان است ایشان را
برهد و از این غار بیرون آورد پس سیصد و نه سال در آن غار ماندند و چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود
اسرافیل را که روح در ایشان دمید و بیدار شدند و چون آفتاب طالع شد گفتند امشب از عبادت پروردگار خود غافل شدیم
و چون برخاستند دیدند که چشمهای آب خشکیده است و درختان خشک شده است پس یکی از ایشان گفت که امور ما بسیار عجیب است چگونه
چشمها با آن وفور و درختان با آن کثرت در یک شب خشکیده است پس گرسنه شدند و گفتند یکی از خود را بفرستید بشهر که طعام
سلوی برای شما بیاورد و چنان نکنند که کسی بر احوال شما مطلع شوند پس تملیخا گفت من میروم و جامهای کهنهٔ راعی را در بر کرد و بجانب شهر
روانه شد پس بموضع چند رسید و وضع چند دید که هرگز ندیده بود و چون بدروازهٔ شهر رسید دید که علم سبزی برپا کرده اند و بر آن
علم نقش کرده اند که لا اله الا الله عیسی رسول الله پس نظر بسوی آن علم میکرد و دست بر دیده های خود میکشید و میگفت گویا در
خوابم می بینم این اوضاع را پس داخل شهر نشد و ببازار آمد و نزد مرد خبازی آمد و پرسید که این شهر چه نام دارد گفت افسوس
پرسید که پادشاه شما چه نام دارد گفت عبدالرحمن پس درهمی بیرون آورد و بخباز داد و گفت نان بده خباز چون زر را گرفت تعجب
از سنگینی آن زر و بزرگی آن پس یهودی برجست و گفت یا علی بگو که وزن هر درهم چه مقدار بود فرمود که وزن هر درهم ده درهم
و دو ثلث درهم بود خباز گفت مگر گنجی یافته تملیخا گفت این قیمت خرمائیست که سه روز قبل از این در این شهر فروختم و از این شهر بیرون رفتم

مردم دقیانوس را می پرسیدند آن خباز دست تملیخا را گرفت و نزد بادشاه برد بادشاه پرسید که این جوان را برای
چه آورده خباز گفت این مرد گنجی یافته است بادشاه گفت مترس که پیغمبر ما عیسی امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم پس خمس
آنرا بما بده و بسلامت برو تملیخا گفت ای بادشاه نظر کن در امر من من گنجی نیافته ام من مردی بودم از اهل این شهر بادشاه گفت تو
از اهل این شهری گفت بلی پرسید که کسی را درین شهر می شناسی گفت بلی گفت چه نام داری گفت نام من تملیخاست بادشاه گفت
این نامها نام اهل زمان ما نیست بادشاه گفت درین شهر خانه داری گفت بلی ای بادشاه سوار شو تا من خانهٔ خود را بتو بنمایم پس بادشاه
سوار شد و جماعت بسیار با او آمدند تا بدر خانه که رفیع ترین خانها بود در آن شهر پس تملیخا گفت که این خانهٔ من است چون در زدند مرد
پیری بیرون آمد که ابروهایش بر روی دیده هایش افتاده بود از پیری و پرسید که برای چه بدر خانهٔ من آمده اید بادشاه
گفت این جوان آمده است و خبرهای عجیب میگوید و دعوی میکند که این خانه از دست آن مرد پیر پرسید که تو کیستی گفت منم تملیخا
پسر قسطلیلین پس آن مرد پیر بر پای افتاد و بوسید و گفت این جد منست بخدای کعبه پس گفت ای بادشاه ایشان شش نفر
بودند که از دقیانوس گریختند پس بادشاه از اسپ فرود آمد و تملیخا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاهای او را
می بوسیدند پس گفت ای تملیخا رفیقان تو چه شدند گفت در غارند و در آنوقت در آن شهر بادشاه مسلمانی و بادشاه یهودی بود پس
همه سوار شدند با اصحاب خود و متوجه شدند و چون نزدیک غار رسیدند تملیخا گفت شما درینجا باشید که من پیشتر بروم که میترسم
که چون ایشان صدای سم ستوران بشنوند بترسند و توهم کنند که دقیانوس بطلب ایشان آمده است پس چون تملیخا
داخل غار شد رفیقان او برجستند و او را در بر گرفتند و گفتند الحمد لله که خدا ترا از شر دقیانوس نجات داد تملیخا گفت بگذارید حکایت
دقیانوس را چه قدر مدت درینجا خوابیده اید شما گفتند یک روز یا بعضی از روز تملیخا گفت بلکه سه صد و نه سال در خواب بوده اید و دقیانوس
مرده است و قرنها از مرگ او گذشته است و پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را مسیح میگویند و پسر مریم است و او را
بآسمان برده است و اینک بادشاه و مردم شهر آمده اند که شما را ببینند گفتند ای تملیخا میخواهی که خدا ما را فتنه گرداند برای عالمیان
تملیخا گفت پس چه میخواهید گفتند بیا دعا کنیم که خدا بازجان ما را بستاند پس دستها بدعا بلند کردند و حق تعالی امر نمود بقبض روح ایشان پس آن
دو بادشاه آمدند و هفت روز بر در آن غار گشتند و درش را نیافتند پس بادشاه مسلمان گفت اینها بر دین ما مردند من مسجد بر در غار ایشان
بنا میکنم و بادشاه یهود گفت بلکه بر دین ما مردند و من در غار ایشان کنیسه بنا میکنم پس با یکدیگر در آن باب قتال کردند و بادشاه
مسلمان غالب شد و مسجدی بر در غار بنا کرد پس حضرت امیرالمومنین ع فرمود که ای یهودی این موافق است با آنچه در توریت شما
گفت یک حرف زیاده و کم نکردی و من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد ص و بسندهای معتبر منقولست از امام محمد باقر ع
و عامه نیز بسندهای بسیار روایت کرده اند خصوصا ثعلبی در تفسیر خود که شبی حضرت رسول ص چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقیع
شد پس ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیرالمومنین ع را طلبید و فرمود که بروید بسوی اصحاب کهف و از جانب من سلام بایشان بر
و ای ابوبکر اول تو سلام کن که سن تو بیشتر است پس تو ای عمر پس تو ای عثمان اگر جواب گفتند یکی از شما را سلام مرا برسانید و اگر جو
نگفتند تو پیش برو ای علی و سلام کن بر ایشان پس باد را امر فرمود که ایشان را برداشت و بلند کرد در هوا و بر در غار اصحاب کهف ایشان را
بر زمین گذاشت و بروایت دیگر ایشان را بر بساطی نشانید و باد را امر فرمود که ایشان را بغار رسانید پس ابوبکر پیش رفت و سلام کرد

بر ایشان و جواب نشنید پس دور شد و عمر پیش رفت و سلام کرد و باز جواب نشنید و همچنین عثمان سلام کرد و جواب نشنید پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش رفت و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ای اهل کهف که ایمان آوردید به پروردگار خود و خدا هدایت شما را زیاده کرد و دلهای شما را برای ایمان محکم گردانید من رسولم از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی شما پس آواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند مرحبا برسول خدا و بفرستادهٔ او و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت خدا و برکات خدا پس حضرت گفت که چگونه دانستید که من وصی پیغمبرم گفتند زیرا که حجاب بر گوشهای ما زده اند که سخن نگوئیم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر پس چگونه گذاشتی رسول خدا را و چگونه است لشکر او و چگونه است حال او و مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال آنحضرت را و گفتند خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمیگوئیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری پس حضرت امیر رو کرد بجانب ایشان و فرمود که شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف گفتند بلی شنیدیم فرمود که گواه باشید پس روهای خود را بجانب مدینه گردانیدند و باد ایشان را برداشت و در پیش روی رسول خدا بر زمین گذاشت پس خبر دادند آنحضرت را آنچه دیده و شنیده بودند پس حضرت فرمود ابوبکر و عمر و عثمان را که دیدید و شنیدید پس گواه باشید گفتند بلی پس حضرت بخانهٔ خود برگشت و با ایشان گفت که شهادت خود را حفظ کنید و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که سه نفر براهی میرفتند و ایشان را باران گرفت و پناه بغاری بردند پس ناگاه سنگ عظیمی از کوه بزیر آمد و در غار را بر ایشان بست پس یکی از ایشان گفت که ای بندگان خدا شما را نجات نمیدهد از این بلیه چیزی بغیر راستی پس هر یک از شما بهتر کاری که خالص از برای خدا کرده باشید بگوئید و بآن کار از خدا سؤال کنید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند پس یکی از ایشان گفت خداوندا من پدر و مادر پیری داشتم و زنی و فرزندان خرد داشتم و گوسفندان میچرانیدم و شب از برای ایشان طعام می آوردم و اول پدر و مادر خود را سیر میکردم و آخر بفرزندان خود میدادم پس شبی دیر برگشتم و وقتی آمدم که پدر و مادرم بخواب رفته بودند پس شیری که آورده بودم در ظرف پاکیزه کردم و بر دست گرفتم و نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال من گریه میکردند از شوق طعام و نخواستم که ایشان را بیدار کنم و باطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم و بر این حال ایستادم تا صبح طالع شد خداوندا اگر میدانی که این کار را برای طلب رضای تو کردم پس فرجه برای ما بگشا که آسمان پیدا شود پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند پس دیگری گفت خداوندا من دختر عمی داشتم و او را بسیار دوست میداشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم که روزی با او زنا کنم او گفت تا صد اشرفی برای من نیاوری من راضی نمیشوم پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و بردم نزد او و چون در میان پاهای او نشستم گفت از خدا بترس و مهر خدا را از حرام بردار پس ترک کردم و برخاستم خداوندا کریم میدانی که من آن کار را برای خوشنودی تو کردم فرجه کرامت فرما پس سنگ دورتر شد پس آن مرد سوم گفت خداوندا اگر میدانی که من مزدوری گرفتم بکیلی از ارزن و چون از عمل فارغ شدم مضایقه کرد و آنرا از من نگرفت و رفت پس من مزد او را از برای او زراعت کردم و تنمیه کردم تا آنکه شد از گاو و برداشت دیگر مزد او نیم درهم بود و من از برای او ده هزار درهم کردم پس چون نزد من آمد بعد از مدتی من همه را باو دادم خداوندا اگر میدانی که این را برای تحصیل خوشنودی تو کردم آنچه از این سنگ مانده است از پیش ما بردار پس سنگ دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند پس حضرت رسول فرمود که هر که با خدا راست گوید نجات می یابد و بعضی گفته اند که اصحاب رقیم این جماعت بودند

باب سی و دوم

در بیان قصهٔ اصحاب اخدود و پیغمبر مجوس است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ کشته شدند یا ملعون شدند

اصحاب اخدود که گوی عظیم در زمین کندند و بودند النار ذات الوقود و آن گو پر بود از آتشی که زبانه میکشید اذ هم علیها قعود و در وقتیکه ایشان بر دور آن آتش نشسته بودند وهم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود و ایشان برانچه کردند با مومنان گواهان بودند که نزد پادشاه خود گواهی دهند یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد وما نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید و انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند چیزی از ایشان را مگر آنکه ایمان آورده بودند بخداوند عزیز مستحق حمد بر نعمتها و علی بن ابراهیم روایت کرده است که کسیکه برانگیخت حبشه را بر جنگ اهل یمن ذونواس بود و او آخر پادشاهان حمیر بود و اختیار دین یهود کرد و جمع شدند با او قبیلهٔ حمیر بر یهود شدن و خود را یوسف نام کرد و مدتی برین مذهب ماند پس باو خبر دادند که گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و آنها بر اصل دین عیسی بودند و بحکم انجیل عمل میکردند و سرکردهٔ ایشان عبدالله بن یامن بوده است و اهل دین ذونواس او را تحریص کردند که لشکر ببرد بنجران و ایشان را اجبار کند بر داخل شدن بر دین یهود پس چون وارد نجران شد جمع کرد آنها را که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را و ایشان ابا کردند و چون بسیار مبالغه کرد و ایشان قبول نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار در آنها ریخت و آتش بران هیزم ها زد و بعضی را در آن آتش انداخت و بعضی را بشمشیر کشت و بعضی را بعقوبتهای دیگر معذب ساخت پس عدد آنچه از آنها کشت به بیست هزار کس بودند و مردی از ایشان که او را دوس میگفتند بر اسبی سوار شد و از ایشان گریخت و از پی او تاختند و باو نرسیدند و ذونواس با لشکر بصنعا برگشت و این آیات اشاره است باین قصه و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که حضرت امیر المومنین علیه السلام عالم نصاری را که در نجران بود طلبید و قصهٔ اصحاب اخدود را از و پرسید و او نقل کرد پس حضرت فرمود که چنان نیست که تو گفتی و من ترا خبر میدهم از قصهٔ ایشان بدرستیکه حق تعالی پیغمبری فرستاد از اهل حبشه بر اهل حبشه پس تکذیب او کردند و با او جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیهٔ اصحاب او اسیر کردند پس نقبها در زمین کندند و در آنها آتش افروختند و گفتند بآنها که بر دین آن پیغمبر بودند که از او جدا شوید و از دین او برگردید و هر که بر نمیگردد او را درین آتش می اندازیم پس جماعت بسیاری از دین او برگشتند و گروه بسیاری را در آتش انداختند تا آنکه زنی را در آوردند و طفل یکماهه بر دوش او بود پس باو گفتند که یا از دین برمیگردی یا ترا درین آتش می اندازیم پس خواست که خود را بآتش اندازد و چون نظرش بر پسرش افتاد بر او رحم کرد پس حق تعالی آن طفل را بسخن آورد و گفت ای مادر مرا و خود را در آتش انداز که والله این سوختن از برای تحصیل رضای خداست پس آن زن خود را با آن طفل بآتش انداخت و بروایت دیگر از حضرت امیر المومنین ع منقول است که مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند روزی مست شد و با خواهر و مادر خود زنا کرد و چون هشیار شد این عمل بر او دشوار نمود پس بمردم گفت که این حلال است و چون مردم از قبول این امر امتناع کردند گودالها کند و پر از آتش کرد و مردم را در آنها انداخت و میثم تمار رضی الله عنه از امیر المومنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که اصحاب اخدود ده نفر بودند که ایشان را در آتش انداختند و بر مثال اینها ده نفر را در همین بازار کوفه خواهند کشت و غرض آنحضرت گویا آن بود که اشاره فرماید بانچه پسر زیاد لعین بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را تکلیف میکرد که بیزاری جویند از امیر المومنین ع و هر که قبول نمیکرد او را میکشت و میثم تمار و رشید هجری از انجمله بودند چنانچه بعد ازین انشاء الله مذکور خواهد شد و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که عمر شخصی را سردار کرد و لشکری با او فرستاد بر سر شهری از شهرهای شام چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند از برای ایشان مسجدی بنا کردند چون تمام کردند مسجد را خراب شد باز ساختند باز خراب شد تا آنکه سه مرتبه چنین شد پس این خبر را بعمر نوشت و عمر اصحاب حضرت رسول ص را جمع کرد و هیچیک از ایشان سبب این ندانستند و چون بخدمت حضرت امیر المومنین ع عرض کرد فرمود که سببش آنست

که حق تعالی پیغمبری بر گروهی مبعوث گردانید و ایشان پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد او را دفن کردند و او هنوز بخون خود
آلوده است بنویس بسردار خود که زمین را بشکافد چون چنین کند جسد مبارک او را تازه خواهد یافت پس بر او نماز کنند و او را در فلان موضع
دفن کنند پس مسجد را بنا کند که خراب نخواهد شد چون بفرموده آن حضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد و در روایت دیگر آنست که حضرت
در جواب فرمود که بنویس بوالی خود که جانب راست مسجد بنا کند پس در آنجا شخصی خواهد یافت که نشسته است و دست خود را بر بینی و روی خود
گذاشته است عمر گفت که او کیست فرمود که تو بنویس باو که آنچه من گفتم بکند بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفتم خواهم گفت که او کیست انشاء الله پس
بعد از اندک مدتی نوشتهٔ والی عمر رسید که آنچه نوشته بودی بهمان نحو یافتم و آنچه گفته بودی بعمل آوردم و مسجد را بنا کردم و خراب نشد پس عمر
پرسید که یا علی اکنون بفرما که او کیست فرمود که او پیغمبر اصحاب اخدود است و قصهٔ او در تفسیر قرآن معروفست و در حدیث معتبر منقولست
که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر رفت و فرمود که بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید اشعث بن قیس منافق علیه اللعن
برخاست و گفت یا امیر المؤمنین چگونه از مجوس جزیه میگیرند و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است فرمود که بلکه
خدا بر ایشان کتابی فرستاد و پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانید و ایشان پادشاهی داشتند پس شبی مست شد و دختر خود را بفراش خود
طلبید و با او زنا کرد چون صبح شد قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بدر خانهٔ او جمع شدند و گفتند ای پادشاه دین ما را چرکین کردی
و باطل کردی پس بیا تا بصحرا بریم و حد بر تو بزنیم پادشاه گفت شما همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید اگر مرا عذری باشد در آنچه کرده ام قبول کنید و الا آنچه
خواهید بکنید چون جمع شدند گفت خدا هیچ خلقی نیافریده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر ما آدم و مادر ما حوا گفتند راست گفتی ای پادشاه
گفت آیا آدم دختران خود را به پسران خود تزویج نکرد پس من نیز بسنت آدم عمل کردم گفتند راست گفتی دین حق اینست پس راضی باین امر
شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد پس خدا هر علم که در سینهٔ ایشان بود محو کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت
پس ایشان کافرانند و داخل جهنم خواهند شد بی حساب و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که مجوس پیغمبری داشتند که او را جاماست میگفتند
و کتابی از برای ایشان آورده بود در دوازده هزار پوست گاو پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند و در حدیث معتبر منقولست
که زندیقی از حضرت صادق ع سوال چند کرد و مسلمان شد پس از جملهٔ سوالهای او آن بود که آیا مجوس پیغمبری بر ایشان مبعوث شد
بدرستیکه من می بینم که ایشان کتابهای محکم و موعظهای بلیغ و امثال شافیه دارند و اقرار بثواب و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که بآن
عمل میکنند حضرت فرمود که هیچ امتی نیست که پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده باشد و حق تعالی پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی پس
انکار کردند او را و کتاب او را پرسید که پیغمبر ایشان کی بود و مردم میگویند که خالد بن سنان بود فرمود که خالد عرب بدوی بود و پیغمبر
نبود و این سخنیست که میگویند گفت پس زردشت پیغمبر ایشان بود فرمود که زردشت امر باطل چند برای ایشان آورد و دعوی پیغمبری
کرد و بعضی باو ایمان آوردند و بعضی انکار کردند پس او را از شهر بیرون کردند و درندگان صحرا او را هلاک کردند پرسید که مجوس بحق نزدیکتر
بودند یا عرب در ایام کفر و جاهلیت فرمود که عرب در جاهلیت بدین حنیف ابراهیم نزدیک بودند از گبران زیرا که گبران کافر بودند بهمهٔ پیغمبران
و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و هیچ از سنن و آثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را
شهید کرد و گبران غسل جنابت نمیکنند و عرب میکردند و غسل جنابت از خالص شرائع حنیفهٔ ابراهیم است و مجوس ختنه نمیکنند و عرب میکردند
و آن از سنتهای پیغمبرانست و اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم خلیل بود و مجوس مرده های خود را غسل نمیدهند و کفن نمیکنند و عرب میکردند

و مجوس مرده ها را در صحراها و غارها در زخمها می انداختند و کفار عرب در خاک پنهان میکردند و لحد برای آنها ساختند و سنت پیغمبران نیز بود و اول کسیکه برای او قبر کندند و لحد ساختند آدم بود و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال میدانستند و کفار عرب اینها را حرام میدانستند و مجوس انکار کعبه میکنند و عرب حج کعبه میکردند و میگفتند که خانهٔ پروردگار ماست و اقرار بتوریت و انجیل میداشتند و از اهل کتاب سؤال میپرسیدند و عرب در همه اسباب بدین حق نزدیکتر بودند از گبران گفت ایشان در نکاح مادران و دختران تمسک میشوند بانکه [illegible] فرمود که نکاح اوران دختران بسیار متعارف میشد حال آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سائر پیغمبران علیهم السلام حرام کردند

باب سی و سوم

در بیان قصهٔ حضرت جرجیس علیه الصلوة والسلام ست ابن بابویه و قطب راوندی بسند خود روایت کرده اند از ابن عباس که حق تعالی حضرت جرجیس ع را پیغمبر گردانید و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام بود که او را دادیانه میگفتند و بت میپرستیدند پس او گفت ای پادشاه قبول کن نصیحت مرا سزاوار نیست خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او پس پادشاه بانحضرت گفت که از اهل کدام زمینی فرمود که من از رومم و در فلسطین میباشم پس امر کرد که جرجیس را حبس کردند و بدن مبارک را بشانهای آهنی مجروح کردند تا گوشتهای او ریخت و سرکه بر بدنش میریختند و پلاسهای درشت بر آن بدن مجروح میمالیدند پس امر کرد که میخهای آهن سرخ کنند و بدنش را با آنها داغ کنند پس چون دید که با اینها کشته نشد امر کرد که میخهای بلند از آهن ساختند و بر سرش فرو بردند تا مغزش روان شد و فرمود که سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند پس ستونی از سنگ در زندان بود که کمتر از هجده نفر آنرا نقل نمیتوانستند کرد حکم کرد که آنرا بر روی شکم او گذاشتند پس چون شب شد و مردم از او پراگنده شدند اهل زندان دیدند که ملکی نزد آنحضرت آمد و گفت ای جرجیس حق تعالی میفرماید که صبر کن و شاد باش و مترس که ایشان با تو [illegible] ایشان [illegible] خواهد داد و ایشان چهار مرتبه ترا خواهند کشت و من الم و آزار ترا دفع میکنم چون صبح آن پادشاه گمراه آن سنگ را دید حکم کرد تا تازیانهٔ بسیار بر پشت و شکم آنحضرت زدند و باز گفت که او را بزندان برگردانید و باهل مملکت خود نامها نوشت که هر ساحری و کاهنی که در مملکت او باشد برای او بفرستند پس فرستادند ساحری را که از همه ماهرتر بود و هر چاره که توانست کرد در آنحضرت تاثیر نکرد پس زهر کشنده آورد و بآنحضرت خورانید پس جرجیس گفت بسم الله الذی یضل عند صدقه کذب الفجرة و سحر السحرة پس هیچ ضرر بآنحضرت نرسانید پس آن ساحر گفت که اگر من این را بجمیع اهل زمین می خورانیدم هر آینه قوتهای ایشان را میکند و اعضای ایشان را میریخت و خلقت همه را متغیر میکرد و دیدهای ایشان را کور میکرد پس ای جرجیس توئی نور روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات ضلالت و توئی حق الیقین شهادت میدهم که خداوند تو برحق است و هرچه غیر اوست باطل ست بار ایمان آوردم و تصدیق کردم پیغمبران او را و توبه کردم بسوی او از آنچه کردم پس پادشاه او را کشت و باز جرجیس را بزندان فرستاد و او را بالوان عذاب معذب گردانید و فرمود که آنحضرت را پاره پاره کردند و در چاهی افگندند و مجلسی آراست و مشغول شد بشراب و طعام خوردن پس امر کرد حق تعالی باد را که ابر سیاهی برانگیخت و صاعقهای عظیم حادث شد و زمین و کوهها بلرزیدند و مردم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد

پس خدا میکائیل را امر فرمود که بر سر چاه آمد و گفت که برخیز ای جرجیس بقوت خداوندیکه ترا آفریده و بقدرت و حکمت
گردانیده است پس جرجیس زنده و صحیح برخاست و میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت صبر کن و بشارت باد ترا
بثوابهای الهی پس جرجیس باز رفت بنزد پادشاه و گفت خدا مرا بسوی تو فرستاده است که بمن حجت بر تو تمام کند پس
سپه سالار لشکر او گفت ایمان آوردم بخدای تو که ترا بعد از مردن زنده گردانید گواهی میدهم که او حق است و هر خدای غیر او
هست همه باطل اند و چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آنحضرت نمودند پس پادشاه همه را بشمشیر قهر هلاک کرد
و امر کرد که لوحی از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد پس جرجیس را بر روی آن خوابانیدند و سرب گداخته
در گلوی او ریختند و میخهای آهن بر دیده ها و سر مبارکش فرو کوفتند پس میخها را آتش دادند و سرب گداخته بجای آنها ریختند پس
چون دید که بآنها کشته نشد امر کرد که آتش بر آنحضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد که خاکسترش را بباد
دادند پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل را که حضرت جرجیس را ندا کرد زنده شد و ایستاد بامر خدا و رفت نزد پادشاه و نزدیک
در مجلس عام نشسته بود باز تبلیغ رسالت الهی نمود پس شخصی از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت در زیر ما چهارده منبر است
و در پیش ما خوانی هست و چوبهای آنها از درختهای متفرق اند که بعضی میوه دهنده و بعضی غیر میوه ده اگر سوال کنی از پروردگار
خود که هر یک از اینها را درختی گرداند و دست و برگ بهم رسانند و میوه دهند من تصدیق تو میکنم پس جرجیس بدو زانو درآمد و دعا
کرد و در همان ساعت همه درخت شدند و شاخ و میوه و برگ بهم رسانیدند پس پادشاه امر کرد آنحضرت را که در میان دو چوب
گذاشتند و آن چوبها را با اره بدو نیم کردند پس دیگ بزرگی حاضر کردند و زفت و گوگرد و سرب در آن دیگ ریختند و جسد شریف
آنحضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش افروختند در زیر آن دیگ تا همه جسد آنحضرت با آنها بهم آمیخته شد پس زمین تاریک
شد پس خدا حضرت اسرافیل را فرستاد که نعره بر ایشان زد که همه بر رو در افتادند و دیگ را سرنگون کرد و گفت
برخیز ای جرجیس باذن خدا پس بقدرت حق تعالی آنحضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت بمجلس پادشاه شقی گمراه
و باز بتبلیغ رسالت نمود و چون مردم او را دیدند تعجب کردند و زنی آمد و گفت ای بندهٔ شایستهٔ خدا گاوی داشتیم که بسبب
آن تعیش میکردیم و مرده است و میخواهم آنرا زنده گردانی جرجیس فرمود که این عصای مرا بگیر و ببر و بر گاو خود
بگذار و بگو جرجیس میگوید که برخیز باذن خدا چنین کرد گاو زنده شد و آن زن ایمان آورد پس
پادشاه گفت که اگر من این ساحر را بگذارم قوم مرا هلاک خواهد کرد پس همه اجماع کردند بر کشتن آنحضرت پس امر کرد که آنحضرت را
بیرون برند و گردن بزنند پس چون آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوندا اگر اینها را هلاک خواهی کرد
از تو سوال میکنم مرا و یاد مرا سبب شکیبائی گردانی برای کسی که تقرب جوید بسوی تو بصبر کردن نزد هر هولی و بلائی پس
چون آنحضرت را گردن زدند و برگشتند همه بیکدفعه بعذاب الهی هلاک شدند

باب سی و چهارم

در بیان قصهٔ حضرت خالد بن سنان علیه السلام است بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام
منقولست که روزی حضرت رسالت پناه نشسته بود ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت او را مرحبا فرمود

و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پہلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبریست که قومش او را ضایع کردند و او خالد بن سنان نام داشت و میان عیسیٰ و محمد صلی اللہ علیہ و آلہ بود ایشان را بسوی خدا خواند و با و ایمان نیاوردند و آتشے بہر سال در میان ایشان بہم میرسید بعضے از ایشان را میسوخت و بروایت دیگر ہر روز بیرون مے آمد و ہر چیز که نزدیک آن بود از حیوانات و غیر آن میسوخت و آن آتش را نار الحدثین میگفتند و در وقت معینے بیرون مے آمد از غاری که نزدیک ایشان بود پس خالد بایشان گفت که اگر من این آتش را از شما برگردانم بمن ایمان خواہید آورد گفتند بلے پس چون آن آتش پیدا شد آنحضرت استقبال او نمود و آتش را بالعبوت تمام گردانید و از پے آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش و قوم او بر در غار نشستند و گمان کردند که آتش او را سوختہ است و بیرون نخواہد آمد از غار پس بعد از ساعتے بیرون آمد و سخنے میگفت که مضمونش اینست که کار من و امر من و آنچه میکنم از جانب خداست و بقدرت اوست بنو عبس یعنی قبیلہ او گمان کردند که من بیرون نخواہم آمد اینک بیرون آمدم و برگشت پس گفت که من در فلان روز خواہم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز گلہ از گورخر بر سر قبر خواہند آمد و در پیش ایشان گورخرے دم بریدہ خواہد بود و بر سر قبر من خواہند ایستاد پس در آنوقت قبر مرا بشگافید و مرا بیرون آورید و ہر چه خواہید از من بپرسید که خبر خواہم داد شما را بآنچه بودہ و خواہد بود تا روز قیامت چون آنحضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعدہ که او کردہ بود بہمان نحو که فرمودہ بود گلہ وحشیان بہمان علامت که فرمودہ بود پیدا شدند و بر قبر او ایستادند و قوم او آمدند و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضے گفتند که در حیات او ایمان نیاوردید با و بعد از فوت او چگونه ایمان می آورید و اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواہد بود برای شما پس او را بحال خود گذاشتند و برگشتند و او در میان زمان حضرت عیسیٰ و حضرت محمد بود و اسم آن دختر محیاۃ بود مؤلف گوید که این احادیث معتبرتر است از حدیثے که پیش گذشت که خالد پیغمبر نبود و ذکرش در دعای ام داؤد مؤید این احادیث است واللہ یعلم

باب سی و پنجم

در بیان احوال پیغمبران که تصریح باسم شریف ایشان نشدہ است در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که حضرت رسول فرمود که پیغمبرے از پیغمبران را خدا فرستاد بسوی قوم خود و چہل سال در میان ایشان ماند و با و ایمان نیاوردند و ایشان عیدی داشتند در معبد خود چون روز عید در معبد خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت ایمان بیاورید بخدا گفتند اگر راست میگوئی تو پیغمبرے پس خدا را بخوان از برای ما که میوہ بما بدہد برنگ جامہای ما و جامہای ایشان زرد بود پس آن پیغمبر چوب خشکے را گرفت و در زمین فرو برد و دعا کرد تا آن چوب سبز شد و زرد آلو از آن بہم رسید ایشان خوردند پس ہر که نیت کرد که مسلمان شود ہستہ که از دہان انداخت مغزش شیرین بود و ہر که نیت کرد مسلمان نشود ہستہ که از دہان انداخت مغزش تلخ بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبرے از پیغمبران خود که چون صبح کنی اول چیزیکه در برابر تو بیاید آنرا بخور و دوم را پنہان دار و سوم را قبول کن و چہارم را نا امید مکن و از پنجم بگریز چون صبح شد روانہ شد کوہ سیاہ بزرگی در برابرش پیدا شد پس ایستاد و با خود گفت پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم و حیران ماند که چگونه این کوہ را بخورد پس باز بخاطر افتاد که پروردگار من مرا امر نمیکند بچیزیکه طاقت آن نداشتہ باشم پس و بآن کوہ روانہ شد و ہر چند نزدیکتر میشد آن کوہ کوچکتر میشد تا آنکه چون نزدیک آن رسید آنرا بقدر لقمہ یافت و تناول نمود و چندان از آن لقمہ لذت یافت که از ہیچ طعامی لذت آنقدر نیافتہ بود پس پاره دیگر راہ رفت طشتے دید از طلا

پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان کنم پس گودے کند و طشت را در آن گو افگند و خاک بر روے آن ریخت
و گذشت چون قدرے راه رفت و بعقب نگاه کرد دید که آن طشت پیدا شده است گفت آنچه خدا فرموده کردم از پیدا شدن بر من
حرجی نخواهد بود پس بارهٔ دیگر راه رفت تا مرغے رسید که بازے از عقب آن مے آمد و آن میگریخت تا بآن پیغمبر رسید و به گرد
آنحضرت میگردید پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم پس آستین خود را گشود تا مرغ داخل آستین شد پس
باز گفت که شکار مرا گرفتی و من چند روز است که از پیے آن میگردم پیغمبر با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که این را نا امید نکنم پس
قطعهٔ از ران خود برید و بسوے باز افگند و روانه شد تا آنکه رسید بگوشت میته گندیده که کرم در آن افتاده بود پس گفت که پروردگار من
مرا امر کرده است که ازین بگریزم پس از آن گریخت چون شب درآمد بخواب رفت در خواب دید که کسے باو گفت که آنچه ترا خدا بآن امر کرده بود
بعمل آوردی آیا میدانی که آنها چه بود گفت نه آن شخص گفت اما آن کوه پس غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را نمی شناسد
و قدر خود را نمیداند از بسیاری غضب چون خود را نگهدارد و قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند آن لقمه طیب میشود
که خوردی و آن طشت عمل صالح است چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته آن را ظاهر میگرداند که زینت دهد او را
در نظر مردم در دنیا با آنچه ذخیره میکند از برای او از ثواب آخرت و آن مرغ صورت شخصی بود که نزد تو آمد که ترا نصیحت کند باید که نصیحت
او را قبول کنی و آن باز صورت شخصی ست که از برای حاجتے نزد تو آمد پس او را نا امید مگردان و آن گوشت گندیده صورت غیبت بود
پس از غیبت بگریز و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول ست که حق تعالی وحی نمود بسوے پیغمبرے از پیغمبران بنی اسرائیل که اگر خواهی
مرا ملاقات کنی فردای قیامت در حظیرهٔ قدس پس باش در دنیا تنها و غریب و غمگین و اندوهناک و وحشت نماینده از مردم مانند مرغ تنها که
چون شب میشود بجائے تنهائے میرود و وحشت میگیرد از مرغان دیگر و انس میگیرد به پروردگار خود و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی
پیغمبری از پیغمبران خود را مبعوث گرداند بسوے قوم خود وحی نمود بسوے او که بگو بقوم خود که هیچ اهل شهرے و گروهے نیستند
که بر طاعت من باشند و حالتے رو دهد ایشان را که در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من میخواهم بسوے آنچه نمیخواهم مگر آنکه
من نیز میگردم از آنچه میخواهند بسوے آنچه نمیخواهند یعنی نعمت ایشان را ببلا مبدل میگردانم و هیچ اهل شهرے و اهل خانه نیستند که بر
معصیت من باشند و بسبب آن معصیت ایشان را بلائے عارض شود پس بگردند از آنچه من نمی خواهم بسوے آنچه میخواهم مگر آنکه من
نیز میگردم از آنچه نمیخواهند بسوے آنچه میخواهند و بگو بایشان که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس نا امید مشوید از رحمت من
زیرا که بر من عظیم نمینماید آمرزیدن گناهی و بگو بایشان که از روے معاندت متعرض غضب من نگردند و استخفاف نه نمایند بحق دوستان
من که مرا عذابے چند هست در وقت غضب من که هیچیک از خلق من قدرت بر مقاومت آنها ندارند و تاب تحمل آنها ندارند و بسند معتبر
از حضرت امام رضا ع منقول است که خداوند عالمیان وحی نمود بسوے پیغمبری از پیغمبران که چون بندگان اطاعت من کنند خوشنود میشوم
از ایشان و چون خوشنود میشوم از ایشان برکت میفرستم بر ایشان و برکت و رحمت مرا نهایت نمیباشد و هرگاه معصیت من کنند من
بغضب می آیم و چون بغضب می آیم لعنت میکنم بر ایشان و لعنت من سرایت میکند بمرتبهٔ هفتم از فرزندان و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است
که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوے خدا از ضعف پس وحی رسید باو که گوشت را با ماست بپز و بخور که بدن را محکم میکند و پیغمبر دیگر شکایت
کرد از ضعف و کمی مجامعت پس خدا امر فرمود باو بخوردن هریسه و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل و فرزندان پس باو وحی نمود که گوشت با تخم بخور

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خداوند عالمیان از سنگینی دل و کمی گریه پس خدا وحی کرد بسوی او که عدس بخور چون بعدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادقؑ منقول است که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه پس حق تعالی امر فرمود او را بخوردن انگور و بسند معتبر از حضرت صادقؑ منقول است که جمعی از امتهای گذشته از پیغمبر خود سوال کردند که دعا کن که حق تعالی مرگ را از ما بردارد چون دعا کرد دعای او باجابت مقرون شد و آن قدر بسیار شدند که خانها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان بمرتبه رسید که مردی صبح میکرد می بایست طعام دهد پدر و مادر و اجداد خود و اجداد اجداد خود را و ایشان را استنجا بکند و با احوال ایشان برسد پس باز ماندند از طلب معیشت و استدعا کردند از پیغمبر خود که سوال کن از پروردگار خود که برگرداند ما را بحالی که پیشتر بآن حال بودیم پس آن پیغمبر دعا کرد و بحال سابق برگشتند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بر هیچ امتی از امتهای گذشته عذاب نفرستاده است مگر در چهارشنبه میان ماه و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که خلق نیکو گناه را میگدازد چنانچه آفتاب یخ را میگدازد و در روایت موثق منقول است از آنحضرت که خداوند عالمیان وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو نزدیک آن جبار و بگو که من ترا تسلط ندادم بر بندگان خود که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه ترا مکنت دادم و بر ایشان قدرت دادم که صدا و ناله مظلومان را از درگاه من باز داری زیرا که ترک نمیکنم فریادرسی ایشان را هرچند کافر باشند و بسند معتبر از حضرت علی نقیؑ منقولست که خواب دیدن در اول آفریدن انسان نبود پس خدا پیغمبری فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشان را بسوی عبادت و اطاعت خدا خواند پس ایشان گفتند که اگر ما چنین کنیم چه فائده از برای ما خواهد بود و البته که مال و عشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم آن پیغمبر گفت که اگر اطاعت ما کنید خدا شما را داخل بهشت خواهد کرد و اگر نافرمانی من کنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد گفتند بهشت و دوزخ چیست پس چون از برای ایشان وصف کرد گفتند کی خواهیم رسید بآنها گفتند بعد از مردن گفتند ما دیدیم مرده های خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند پس تکذیب او را زیاده کردند و استخفاف بشان او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را از ایشان احداث نمود پس نزد آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیدند نقل کردند و آن پیغمبر گفت که حق تعالی خواست که حجت بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض میشود از راحت و الم و بدن شما از آنها خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها مطلع نمیشوند و همچنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب می باشد هرچند بدنها بپوسند و از هم بپاشند تا روز قیامت باز بسوی بدنها برگردند و ثواب و عقاب با این بدنها باشد

باب سی و ششم

در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشانست شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او از مفسرین از ابن عباس روایت کرده اند که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را برصیصا گفتند سالها عبادت پروردگار خود کرد تا آنکه مستجاب الدعوات شد و بیماران و دیوانگان را نزد او می آوردند و او را دعا میکرد و ایشان شفا می یافتند پس زنی از زنان اشراف آن زمان را جنونی عارض شد و نزد او آوردند که مداوا کند و آن زن برادران داشت پس چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که با آن زن زنا کند و چون با او زنا کرد حامله شد و چون ترسید که رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد پس شیطان نزد هر یک از برادرانش آمد و گفت

با خواهر شما زنا کرد و چون او حامله شد او را کشت و در فلان موضع او را دفن کرد پس برادران این سخن را بیکدیگر گفتند و خبر منتشر شد و بپادشاه آن زمان
رسید پس پادشاه با سایر مردم بصومعه او رفتند و بآن محل مطلع شدند و او اقرار کرد که من چنین کردم پس پادشاه فرمود که او را بردار کشیدند پس شیطان
متمثل شد نزد او و گفت من ترا باین بلیه انداختم و رسوا کردم اگر اطاعت من میکنی ترا از کشتن خلاص میکنم گفت در چه باب اطاعت تو بکنم گفت مرا سجده
کن عابد گفت چگونه ترا سجده کنم باین حال گفت بایما از تو اکتفا میکنم پس بایما کرد بسجود از برای شیطان و کافر شد و شیطان از برای او بیزاری جست و
او را کشتند چنانچه حق تعالی میفرماید کَفَرَ قَالَ اِنِّیْ بَرِیْءٌ مِّنْكَ اِنِّیْ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ یعنی مانند و مثل شیطانست در وقتیکه گفت بانسان که کافر
شو پس چون کافر شد گفت بدرستی که من بیزارم از تو بدرستی که من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان ست و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقول ست که در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را جریح می گفتند و عبادت خدا میکرد در صومعه خود پس مادرش بنزد او آمد در وقتیکه نماز
میکرد و او را طلبید و او ملتفت نشد بسوی مادر خود و برگشت پس بار دوم و سوم آمد و باز او را طلبید و جواب نشنید و برگشت و گفت سوال میکنم
از خدای بنی اسرائیل که ترا یاری نکند چون روز دیگر شد زن زناکاری نزد صومعه او آمد و او را درد زائیدن گرفت در همان موضع زائید و دعوی کرد که
این فرزند را از جریح بهم رسانیده ام پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند این کسی که مردم را بر زنا ملامت میکرد خود زنا کرد و پادشاه
امر کرد که او را بردار کشند پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود می زد و فریاد میکرد پس جریح گفت که ساکت باش که این بلا از نفرین تو بمن
آمد پس مردم چون این سخن را از جریح شنیدند گفتند چه دانیم که تو این راست میگوئی گفت آن طفل را بیاورید چون طفل را آوردند جریح طفل را گرفت
و دعا کرد پس از او پرسید که پدر تو کیست آن طفل بقدرت الهی بسخن آمد و گفت فلان راعی از فلان قبیله پس خدا برگردانید دروغ آنها را که
افترا کرده بودند بر جریح و او از کشته شدن نجات یافت پس سوگند یاد کرد جریح که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت بکند و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل گفت شهری بنا میکنم که هیچ کس عیبی برای آن نگوید پس چون شهر را تمام کرد رای جمیع
مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن ندیده اند در خوبی و عیبی در آن نمی بینند پس مردی گفت اگر مرا امان می دهی من عیب آن را بتو می گویم پادشاه
گفت بگو من ترا امان دادم پس آن مرد گفت که این شهر دو عیب دارد اول آنکه تو خواهی مرد و بدیگری منتقل خواهد شد
دوم آنکه بعد از تو خراب خواهد شد پس پادشاه گفت کدام عیب از اینها بدتر باشد پس چکنم که این عیبها را نداشته باشد گفت
خانه بنا کن که باقی باشد و فانی نشود و همیشه تو در آن خانه جوان باشی و پیر نشوی پس چون پادشاه سخنان آن مرد را بدختر نقل نمود
دختر با او گفت که هیچ یک از اهل مملکت تو در این باب با تو راست نگفتند بغیر آن مرد و در حدیث حسن از آن حضرت منقول ست که در بنی
اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت و ایشان را بدو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیگری کوزه گر پس چون اراده
دیدن ایشان کرد پس اول رفت بدیدن آن دختر که در خانه زارع بود و از او پرسید که چه حال داری گفت شوهر من زراعت بسیار
کرده است اگر باران بیاید حال ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد آمد و چون از آنجا بیرون آمد و بدیدن دختر دیگر رفت از او پرسید که چه
حال داری گفت شوهر من کوزه بسیار ساخته است و اگر باران نیاید که آنها ضایع شود حال ما از جمیع بنی اسرائیل نیکوتر خواهد بود
پس بیرون آمد و گفت خداوندا تو صلاح هر دو را بهتر میدانی پس آنچه برای ایشان خیر میدانی بعمل آور و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقول ست که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار میگفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالْعَاقِبَةُ
لِلْمُتَّقِیْنَ یعنی حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیان ست و عاقبت نیکو برای پرهیزگاران ست

پس ابلیس از گفتار او بخشم شد و شیطانی را نزد او فرستاد و گفت بگو که عاقبت نیکو برای توانگرانست چون آمد و این را گفت و در میان آن
شیطان و او نزاع شد راضی شدند بحکم اول کسیکه پیدا شود در پیش روی ایشان بشرط آنکه سخن هر یک را که تصدیق کند یکدست دیگری را ببرند پس شخصی
رسید نزد او و پرسیدند و او گفت که عاقبت نیک برای توانگرانست و یکدست عابد بریده شد پس برگشت و باز همان را میگفت که الحمد لله
رب العالمین والعاقبة للمتقین پس آن شیطان گفت که باز همان را میگوئی گفت بلے و باز راضی شدند بحکم هر که اول پیدا
شود و بآن شرط که تصدیق هر که بکند دست دیگر آن شخص دیگر بریده شود پس دیگری پیدا شد باز تصدیق شیطان کرد و دست دیگر او بریده شد و
او باز حمد خدا کرد و گفت عاقبت نیکو برای پرهیزگارانست شیطان گفت که این مرتبه محاکمه میکنیم نزد اول کسیکه پیدا شود بشرط گردن زدن پس بیرون
آمدند و ملکی را حق تعالی بصورت شخصی فرستاده بود بر سر راه ایشان و چون قصه خود را باو نقل کردند او دستهاے آن عابد را بجای خود
گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شدند و گردن آن شیطان را زد و گفت همچنین عاقبت نیکو براے پرهیزگارانست و در حدیث معتبر
دیگر از امام محمد باقرؑ منقول ست که در میان بنی اسرائیل قاضی بود و بحق حکم میکرد در میان ایشان چون وقت وفات او شد بزن خود گفت
که چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا بپوشان و بر روی تخت بگذار مرا انشاء الله بدی از من نخواهی دید پس چون قاضی مرد آنچه زنش
گفته بود بعمل آورد و مدتی صبر کرد و بعد از آن رفت و روی او را گشود پس دید که کرمی دماغ او را میخورد پس ترسید از آن حال که دید و برگشت و چون شب شد
شوهر خود را در خواب دید که باو گفت که آیا ترسیدی از آن حال که دیدی گفت بلے قاضی گفت والله آن حالت برای من بهم رسید
مگر از برای خواهشی که از براے برادر تو کردم زیرا که نزد من آمد روزے بمرافعه و خصمے با او بود پس چون نزد من نشستند گفتم خداوندا
چنان کن که حق با او باشد چون دعوے خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد شدم از آنکه حق با او بود و آن حال بدم را براے آن عارض
شد که میل بجانب برادرت کردم با آنکه حق با او بود و بسند حسن از حضرت صادقؑ منقول است که گروهے از بنی اسرائیل نزد پیغمبر خود آمدند
و گفتند که دعا کن که هر وقت که ما می خواهیم خدا از براے ما باران بفرستد پس آن پیغمبر مطلب ایشان را از خدا خواست و باجابت مقرون گردید
پس هر وقت که باران طلبیدند هر قدر که خواستند براے ایشان آمد پس زراعت ایشان زیاده از سایر سالها نمو کرد و چون درو کردند
بغیر کاه چیزے نبود پس نزد پیغمبر آمدند و گفتند ما باران را براے منفعت خود طلبیدیم و ضرر رسانید بما پس حق تعالی وحی نمود که ایشان راضی
نشدند بتدبیر من از براے ایشان و حاصل تدبیر ایشان آنست که دیدند و فرمود که کبوترے آشیان ساخته بود در درختے و مردے بود
که هرگاه جوجهاے آن بزرگ میشدند میآمد و میگرفت پس آن کبوتر بخدا شکایت کرد آن حال را خدا باو وحی نمود که من شر او را
از تو کفایت میکنم پس در این مرتبه که جوجه باز آورد آن مرد آمد و دو گرده نان با خود داشت پس سائلے از و سوال کرد و یک گرده
نان را بسائل داد و بر بالاے درخت رفت و جوجها را برداشت و حق تعالے بسبب آن تصدق او را سالم داشت و در حدیث صحیح از آنحضرت
منقول است که شخصے بود در میان بنی اسرائیل و سی و سه سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید و دعایش مستجاب نشد پس گفت
پروردگارا آیا دورم از تو که دعاے مرا نمی شنوی یا نزدیکی و دعاے مرا باجابت مقرون نمی گردانی پس شخصی بخواب او آمد و باو گفت
که تو خدا را می خوانی بازبانی فحش گوینده و دلی بدنیا چسپیده و ناپاک و با نیتی دروغ پس ترک فحش و هرزه گوئی بکن و دل خود را پرهیزگار
گردان و نیت خود را نیکو کن چنین کرد و دعایش مستجاب شد و خدا باو پسرے کرامت فرمود و بسند صحیح از امام محمد باقرؑ منقول ست که
در بنی اسرائیل مرد عاقل مالدارے بود و پسرے داشت که باو شبیه بود در شمائل از زن عفیفه و دو پسر دیگر داشت از زن غیر عفیفه پس

چون هنگام وفات او شد گفت مال من از برای یکی از شماست پس چون مرد فرزند بزرگتر گفت منم آن یکی و فرزند میان گفت منم آن یکی
و فرزند کوچک گفت منم پس نزد قاضی آن زمان مرافعه بردند قاضی گفت من حکم قضیه شما را نمی‌دانم بروید نزد سه برادر که فرزند غنام اند چون
نزد یکی از ایشان رفتند او را مردی پیر یافتند و چون قصه را با او نقل کردند گفت بروید نزد برادر دیگر که از من بزرگتر است چون نزد او آمدند مردی
بود نه پیر و نه جوان از او پرسیدند او گفت بروید نزد برادری که از من بزرگتر است چون نزد او آمدند او را جوان یافتند پس گفتند که اول
علت این را بگو که چرا تو از برادران جوان‌تری با آنکه سال تو از ایشان بیشتر است و برادر بعد از تو نیز از برادر کوچک ترجوان‌تر است
بعد از آن جواب مسئله ما را بگو گفت آن برادری که اول دیدید در سال از ما کوچک‌تر است ولیکن زنی بدی دارد که پیوسته او را آزرده دارد
و صبر می‌کند بر بدی او که مبادا مبتلا شود به بلائی که صبر بر آن نتوان کرد و به این سبب پیر شده است و اما برادر دوم پس او زنی دارد که گاهی او را
غمگین می‌کند و گاهی شاد می‌گرداند پس او در جوانی و پیری میانه است و اما من پس زوجه دارم که همیشه مرا شاد می‌گرداند و هرگز از غمی
و مکروهی به من نرسیده است تا به خانه من آمده است پس به این سبب جوان مانده ام و اما حکایت پدر و میراث او پس اول بروید و او را
از قبر بیرون آورید و استخوان‌های او را بسوزانید و برگردید نزد من تا میان شما حکم کنم پس به جانب قبر روانه شدند و آن برادر کوچک
که از عفیفه بود شمشیر برداشت و آن دو برادر دیگر کلنگ برداشتند و چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچک شمشیر
کشید و گفت من از حصه خود گذشتم نمی‌گذارم که قبر پدر مرا بشکافید پس چون نزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند گفت همین [illegible] است
از برای شما مال را بیاورید و چون مال را آوردند به فرزند کوچک داد و به آن دو پسر گفت اگر شما فرزند او می‌بودید دل شما برای او نرم می‌شد چنانچه
از و شد و راضی به سوختن او نمی‌شدید و به سند صحیح از حضرت امام موسی کاظم مروی است که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه داشت
شبی در خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر
در تنگی و ترا مختار گردانیده است که هر یک را که خواهی مقدم گرداند و تو کدام را اختیار می‌کنی آن مرد گفت که من زن صالحه دارم و آن شریک منست
در معاش من پس با آن مشورت می‌کنم و بعد از آن خواهم گفت پس چون صبح شد خواب را به زوجه خود نقل کرد آن زن صالحه گفت که نصف اول را
اختیار کن و تعجیل نما در عافیت شاید که خدا بر ما رحم کند و نعمت را بر ما تمام کند چون شب دوم شد باز همان شخص به خواب او آمد و پرسید که کدام را
اختیار کردی گفت نصف اول را گفت چنین باشد پس دنیا از همه جهت رو به او آورد پس زوجه‌اش با او گفت که از آنچه خدا به تو داده است
به خویشان خود و مردم پریشان و همسایگان و فلان برادر خود بده و پیوسته او را امر می‌کرد که نعمت خدا را در مصارف خیر صرف نماید پس
چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگدستی رسید همان شخص به خواب آن مرد آمد و گفت که خدا به جزای احسانها که کردی و شکر نعمت او
که ادا نمودی بقیه عمر ترا نیز مقدر فرمود که در گشادگی و فراوانی نعمت بگذرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در
بنی اسرائیل مردی بود بسیار پریشان و الحاح کرد بر او زوجه او در طلب روزی پس تضرع کرد به سوی خدا در طلب روزی پس در
خواب دید که دو درهم حلال را بهتر میخواهی یا دو هزار درهم حرام را گفت دو درهم حلال را پس با او گفتند که در زیر سر تو گذاشته‌اند بردار
چون بیدار شد دو درهم در زیر بالین خود دریافت پس آن دو درهم را گرفت و یک درهم را داد و ماهی خرید و به خانه آورد چون آن زن آن
ماهی را دید شروع کرد به ملامت کردن او و سوگند یاد کرد که من دست به این ماهی نمی‌گذارم پس آن مرد خود برخاست که آن ماهی را اصلاح
آورد چون شکمش را شکافت دو مروارید بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که هر دو را به چهل هزار درهم فروخت و به سند حسن از حضرت امام

محمد باقر منقولست که یکی از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و روحش را باو برگردانیدند و گفتند ما صد تازیانه از عذاب خدا
بر تو میزنیم گفت طاقت ندارم پس یک تازیانه کم کردند گفت طاقت ندارم و همچنین کم میکردند تا بیک تازیانه رسید گفت طاقت ندارم گفت
چاره از آن نداری پرسید که بچه سبب این تازیانه را بمن میزنید گفتند روزی بی وضو نماز کردی و روزی دیگر که به بندهٔ ضعیف مسکین مظلومی
گذشتی که برو ستمی میشد و استغاثه میکرد و بفریاد او نرسیدی و دفع ضرر از و نکردی پس یک تازیانه برو زدند که قبرش پر از آتش شد
و از وهب بن منبه منقولست که مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار نیک رفیع عالی محکمی بنا کرد و بعد از اتمام آن طعامی پخت و توانگران را طلبید و فقرا را
نطلبید و هر فقیری که می آمد که داخل شود منع میکردند و میگفتند که این طعام را از برای تو و امثال تو نساخته اند پس حق تعالی دو ملک
فرستاد بسوی ایشان در زی فقیر و با ایشان نیز چنین گفتند پس امر فرمود آن دو ملک را که بزی اغنیا بروند چون رفتند ایشان را داخل
کردند و اکرام کردند و در صدر مجلس جا دادند پس خدا امر کرد آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بود بزمین فرو برند و بروایت دیگر
منقولست که صغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه میرفتند تا خیلا و تکبر نکنند در راه رفتن و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که مرد عابدی
در میان بنی اسرائیل بود و هر کاری که متوجه میشد زیان می یافت و کار دنیا بر او بسته شده بود و زنش باو نفقه میداد تا آنکه نزد زنش نیز چیزی
نماند پس روزی گرسنه شدند و آن زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک ریسمان رشتهٔ خود پس بشوهر خود داد و گفت غیر این نزد من
چیزی نمانده است این را ببر و بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم چون آن را ببازار آورد دید که مشتریان برخاسته اند و بازار را
[illegible] پس برگشت و گفت میروم بنزد این دریا و وضوئی میسازم و آبی بر خود میریزم و برمیگردم چون بکنار دریا آمد صیادی را دید که دامی
بدریا افگنده بود و بیرون آورده بود و در دام هیچ نمانده بود مگر یک ماهی زبونی که مرده مانده بود و فاسد شده بود پس عابد گفت بفروش
بمن ماهی خود را که در عوض این ریسمان را بتو دهم که از برای دام خود بآن منتفع شوی پس ماهی را گرفت و ریسمان را داد و بخانه برگشت و بزن
خود آنچه گذشته بود نقل کرد چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت پس شوهرش را طلبید و مروارید را باو نمود عابد
مروارید را گرفت و ببازار رفت و آن را بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت پس ناگاه سائلی بدر خانهٔ او آمد و
گفت ای اهل خانه تصدق نمائید بر مسکین تا خدا شما را رحم کند پس آن مرد گفت داخل شو چون داخل شد یکی از دو کیسه را
باو داد پس زنش گفت سبحان الله یک دفعه نصف توانگری را برطرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد
عابد گفت که داخل شو پس سائل آمد و کیسه زر را بجای خود گذاشت و گفت بخور بر تو گوارا باد من ملک بودم از ملائکهٔ پروردگار تو و مرا فرستاده بود
که ترا امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا می آوری پس خدا شکر ترا پسندید و بسند معتبر منقولست که حمران از حضرت امام محمد باقر پرسید
که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد حضرت فرمود که ای حمران تو دوستان و برادران و آشنایان داری از احوال ایشان احوال
اهل زمان خود را می توانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد بدرستی که شخصی بود از علما در زمان سابق
و پسری داشت که رغبت نمی نمود در علم و از پدر خود سوال نمیکرد و آن عالم همسایه داشت که می آمد و از او سوالها میکرد و علم او را فرا
میگرفت پس چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت ای فرزند تو رغبت نمیکردی در علم من و سوال نمی نمودی
از من و همسایهٔ من می آید و از من سوال میکرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ میکرد اگر ترا احتیاج شود بعلم من برو بنزد همسایهٔ من و او را
نشان داده و شناساند پس آن عالم برحمت ایزدی واصل شد پس او ماند پس پادشاه آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سوال کرد از

احوال آن عالم گفتند فوت شده پرسید که آیا از او فرزندی مانده است گفتند بلی پسری از او مانده است پس آن پسر را طلبید و چون ملازم پادشاه
بطلب او آمد گفت والله که نمیدانم پادشاه از برای چه مرا میخواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤالی کند رسوا خواهم شد پس وصیتهای
پدرش یاد او آمد و رفت بخانهٔ آن شخصی که پیش عالم آموخته بود و گفت پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است
و پدرم مرا امر کرد که اگر محتاج شوم بعلمی بسوی تو بیایم آن مرد گفت من میدانم که آن پادشاه از برای چه ترا طلبیده اگر ترا خبر دهم آنچه از برای
تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد گفت بلی پس او را سوگند داد و نوشته در این باب از او گرفت که وفا کند بآنچه شرط کرده است
پس گفت که پادشاه خوابی دیده است که ترا طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است تو در جواب بگو که زمان گرگ است پس چون بمجلس
بمجلس پادشاه رفت پرسید که من ترا از برای چه مطلب طلبیده‌ام گفت مرا طلبیده که سؤال کنی از خوابی که دیده که این چه زمان است
پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که این زمان چه زمان است گفت زمان گرگ است پس پادشاه امر کرد که جایزه باو دادند پس او جایزه را
گرفت و بخانه برگشت و وفا بشرط خود نکرد و حصه بآن شخص نداد و گفت شاید پیش از آنکه این مال را تمام کنم بمیرم و دیگر محتاج نشوم که
از آن مرد سؤال کنم پس چون مدتی از این گذشت پادشاه خواب دیگر دید و فرستاد و آن پسر را طلبید و آن پسر پشیمان شد از آنکه وفا
بعهد خود نکرد و با خود گفت که من علمی ندارم که نزد پادشاه روم و چگونه نزد آن عالم بروم و از او سؤال کنم با آنکه با او مکر کردم و وفا بعهد
او نکردم پس گفت بهر حال بار دیگر نزد او میروم و از او عذر طلبیده و باز سوگند میخورم که این مرتبه وفا کنم بعهد او شاید که تعلیم من کند پس نزد آن
عالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم آنچه در دستم بود همه پراکنده است و چیزی در دستم نمانده است و محتاج شده‌ام بتو
و ترا بخدا سوگند میدهم که مرا محروم مکنی و پیمان میکنم با تو و سوگند میخورم که آنچه در این مرتبه بدست من بیاید میان تو و خود قسمت کنم و در این وقت
نزد تو محبوسم پادشاه مرا طلبیده و من نمیدانم که از چه چیز میخواهد سؤال نماید از من آن عالم گفت که ترا طلبیده است که از تو سؤال کند باز از خوابی
که دیده است که این چه زمان است بگو که زمان گوسفند است پس چون بمجلس پادشاه داخل شد و از او پرسید که برای چه کار ترا طلبیده‌ام گفت
خوابی دیده میخواهی سؤال کنی که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی اکنون بگو چه زمان است گفت زمان گوسفند است پس پادشاه گفت
که صله بسیاری باو دادند و چون بخانه برگشت متردد شد که آیا وفا کند بآن عالم یا مکر کند و حصهٔ او را ندهد پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید
من بعد از این هرگز محتاج نشوم باو عزم کرد بر آنکه مکر کند و وفا بعهد او نکند پس بعد از مدتی باز پادشاه خوابی دید و او را طلبید پس او
بسیار نادم شد از عهد خود و گفت بعد از آنکه دو مرتبه مکر کردم دیگر چگونه نزد عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم باز رایش
بر آن قرار گرفت که نزد آن عالم برود پس چون بخدمت او رسید او را بخدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او کند و گفت در این مرتبه
وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن و مرا بر این حال مگذار پس آن عالم پیمان و نوشتها از او گرفت و گفت باز ترا طلبیده است
که سؤال کند از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است بگو زمان ترازو است چون بمجلس پادشاه رفت از او پرسید که برای چه کار
ترا طلبیده‌ام گفت مرا طلبیده برای خوابی که دیده‌ای میخواهی بپرسی که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی پس بگو چه زمان است
گفت زمان ترازو است پس امر کرد که مال عظیمی باو دادند بصلهٔ آن جواب که گفت پس آن زر را نزد آن عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت
این مجموع آن چیزیست که از برای من حاصل شده است آورده‌ام که تو میان خود و من قسمت نمائی آن عالم گفت که زمان اول چون
زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا بعهد خود نکنی و زمان دوم چون زمان گوسفند بود و گوسفند عزم میکند

که کارے بکند و نمیکند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن بحق است
تو نیز وفا بعهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی بآن نیست **مؤلف گوید** که گویا غرض آنحضرت از نقل این قصه آن بود که احوال
اهل زمان مشابه است هرگاه یاران و دوستان تو می بینی که با تو در مقام غدر و مکرند چگونه امام اعتماد نماید بعهدهاے ایشان و خروج
کند بر مخالفان چون زمانے در آید که مردم در مقام وفا بعهود باشند خدا داند که وفا بعهد امام خواهند کرد امام را مامور بظهور و خروج
خواهد گردانید حق تعالے اهل زمان را باصلاح آورد و این عطیه عظمی را نصیب گرداند بمحمد و آله الطاهرین و بسند موثق از حضرت امام
رضا منقول است که شخصے در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد بعد از چهل سال عبادت قربانی بدرگاه خدا برد که بداند که عبادتش
مقبول درگاه الهی شده است یا نه پس قربانی او مقبول نشد با خود گفت که گناه و تقصیر از تست و بسبب بدیهای تو عبادت تو مقبول
نشد پس حق تعالی وحی نمود بسوے او که مذمتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت چهل ساله تو و بروایت دیگر منقول است که پادشاهی
بود در میان بنی اسرائیل و شهرے بنا کرد که کسے بآن خوبی شهرے ندیده بود و طعامی براے مردم مهیا کرد و ایشان را دعوت
نمود و بر دروازه شهر کسے را باز داشت که هر که بیرون رود از و بپرسد که این شهر چه عیب دارد و هیچ کس عیبے براے آن شهر نگفت
مگر سه نفر از عباد که عباهاے کنده پوشیده بودند ایشان گفتند ما دو عیب در این شهر مے بینیم یکے آنکه خراب خواهد شد دیگرے
آنکه صاحبش خواهد مرد پس پادشاه از ایشان پرسید که شما خانه گمان دارید که این عیب را نداشته باشد گفتند بلے خانه آخرت
خراب شدن ندارد و صاحبش هرگز نمی میرد پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترک پادشاهی کرد براے طلب آخرت و با ایشان
رفیق شد و مدتے با ایشان عبادت کرد پس خواست که از ایشان جدا شود گفتند آیا از ما بدی یا خلاف آدابے دیده که از ما مفارقت
مے نمائی گفت نه ولیکن شما مرا مے شناسید و مرا اگرامے میدارید میخواهم با کسے رفیق شوم که مرا نشناسد و بسند حسن از حضرت امام
محمد باقر منقول است که در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب بعبادت می بودند و جمعے چند از اولاد پادشاهان ترک دنیا
کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین میگردیدند و سیاحت می نمودند که از احوال جهان و اهل آن از مخلوقات خداوند عالمیان
عبرت بگیرند پس بقبری گذشتند بر سر راه که مندرس شده بود و باد خاک بسیار بر روے آن جمع کرده بود که بغیر از علامتے از آن قبر
چیزے ظاهر نبود پس بایکدیگر گفتند که بیائید دعا کنیم شاید حق تعالی صاحب این قبر را براے ما زنده گرداند که از و بپرسیم که مزه مرگ را چگونه
یافته است پس گفتند تو خداوند مائی اے پروردگار ما و ما را بغیر از تو خداوندی نیست و تو پدید آورنده اشیائی و دائمی که فنا بر تو روا نیست
و از هیچ چیز غافل نمی شوی و زنده که هرگز ترا مرگ نمی باشد و ترا در هر روز کارے و تقدیرے و تدبیرے است و همه چیز را میدانی
بدون آنکه کسے بتو تعلیم نماید زنده گردان از براے ما این مرده را بقدرت خود پس از آن قبر مردے بیرون آمد که موے سر و ریش او سفید
بود و خاک از سر خود مے افشاند ترسان و هراسان و دیدهایش بسوے آسمان باز مانده بود پس بایشان گفت که براے چه بر سر قبر من
ایستاده اید گفتند ترا خوانده ایم که از تو سوال کنیم که چگونه یافته مزه مرگ را گفت نود و نه سال شد که در این قبر ساکن ام هنوز الم و شدت مرگ
از من برطرف نشده است و تلخی مزه مرگ از حلق من بیرون نرفته است گفتند روزے که مردے موے سر و ریش تو چنین سفید بود
گفت نه ولیکن چون صدا شنیدم که بیرون آ و استخوانهاے پوسیده من بیکدیگر متصل شد و زنده شدم از وحشت و ترس آنکه قیامت
برپا شده باشد موهاے من سفید شد و دیده ام چنین باز ماند و بسند موثق از حضرت امام رضا منقول است که مردے در میان بنی اسرائیل

بود و او را فرزند نمی شد پس خدا او را پسری کرامت فرمود [illegible]
داماد او شد مرد پیر ضعیفی را دید و بر او رحم کرد و او را طلبید و طعامی با و داد پس آن مرد پیر گفت مرا زنده کردی [illegible]
پس آن مرد شب در خواب دید که از پسر خود بپرس که در شب دامادی خود چه کرده است چون پرسید گفت [illegible]
دیگر آن مرد در خواب دید که با و گفتند که خدا پسر ترا زنده داشت بآن احسانی که نسبت بآن مرد پیر کرد [illegible]
که مرد پیری در میان بنی اسرائیل عبادت خدا میکرد روزی مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید که دو طفل [illegible]
آشنا میکنند پس مشغول عبادت خود شد و آنها را نهی نکرد از آن کار که میکردند پس حق تعالی وحی نمود [illegible]
بزمین فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت در زمین تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حق تعالی دو ملک [illegible]
که اهل آن شهر را هلاک کنند پس صدای شخصی را در میان ایشان شنیدند که در شب نماز ایستاده است بعبادت [illegible]
خداوند خود تضرع مے نماید پس یکی از آن دو ملک بدیگری گفت که مراجعت کنیم بسوی خدا [illegible]
شاید خدا او را با اهل شهر او ببرکت او ببخشد و آن ملک دیگر گفت ملک آنچه خدا فرموده است میکنم [illegible]
نمایم پس چون آن ملک بمقام خود رفت و حال آن مرد را عرض کرد حق تعالی ملتفت [illegible]
نکرده بود که آن تضرع نماینده را با اهل آن شهر هلاک کن که غضب من [illegible]
در وقتیکه معصیت مرا دید که غضبناک شود برای معصیت من و بر آن ملک که در این باب [illegible]
بجزیره انداخت و تا این وقت در آن جزیره است و مغضوب حق تعالی است [illegible]
عابدی که در بنی اسرائیل عبادت میکرد و او را عابد نمی شمردند مگر آنکه بیش از مبالغه در عبادت [illegible]
روایت دیگر مرویست که چون عابد بنی اسرائیل در عبادت بنهایت مے رسید [illegible]
اهتمام مے کرد در آنچه سبب صلاح ایشان بود و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین منقولست که کشتی [illegible]
ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته بند شد و بجزیره از جزائر بحر افتاد و در آن جزیره مردی [illegible]
فاسقی بود که از فسقی نمیگذشت چون نظرش بر آن زن افتاد گفت تو از انسی یا از جن گفت از انسم پس دیگر با آن زن سخن نگفت
و بر او چسپید و بهیئت مجامعت در آمد چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب میکند و میلرزد پرسید که چرا اضطراب میکنی
زن اشاره بآسمان کرد که از خداوند خود میترسم پرسید که هرگز مثل این کار کرده گفت نه بعزت خدا سوگند که هرگز نکرده‌ام گفت
تو هرگز چنین کاری نکرده و چنین از خدا مے ترسی و حال آنکه باختیار تو نیست و ترا بجبر بر این کار داشته‌ام پس من [illegible]
سزاوار ترم بخائف بودن پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ بآن زن سخن نگفت و بسوی خانه خود روان شد و در خاطر
داشت که توبه کند و پشیمان بود از کردهای خود پس در اثنای راه براهبی برخورد و با او رفیق شد و چون پاره راه رفتند آفتاب بسیار
گرم شد پس راهب بآن جوان گفت که آفتاب بسیار گرم است دعا کن که خدا ابری فرستد که ما را سایه کند جوان گفت که مرا نزد خدا حسنه
نیست و کار خیری نکرده‌ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم راهب گفت پس من دعا میکنم تو آمین بگو چون چنین کردند اندک
زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایه آن می رفتند چون بسیاری راه رفتند راه ایشان جدا شد و جوان براهی رفت و راهب براه [illegible]

دیگر رفت و آن ابر با جوان روانه شد و راهب در آفتاب ماند راهب با او گفت که ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد
و دعای من مستجاب نشد بگو که چه کار کرده که مستحق این کرامت شده چون جوان قصه خود را نقل کرد راهب گفت چون از خوف خدا ترک معصیت
او کردی خدا گناهان گذشته ترا آمرزیده است سعی نما بعد ازین خوب باشی و بسند حسن از حضرت جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما منقول
است که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و آن
برادر زن صالحه داشت که از اولاد پیغمبران بود و پادشاه شخصی را میخواست که بکاری بفرستد پس بقاضی گفت که مرد ثقه معتمدی برای
طلب کن که بآن کار بفرستم قاضی گفت کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر باو نمود و او ابا کرد و گفت
من زن خود را تنها نمی توانم گذاشت قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود و چون مضطرب شد گفت ای برادر من هیچ چیز تعلق
ندارم مثل زن خود و خاطر من بسیار باو متعلق است پس تو خلیفه من باش در امر او و بامور او برس و کارهای او بساز تا من برگردم
قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر بنزد آن زن
می آمد و از حوائج او سوال می نمود و بکارهای او اقدام می نمود تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا نمود و آن
زن امتناع و ابا کرد پس قاضی سوگند یاد کرد که اگر قبول نمی کنی من بپادشاه میگویم که این زن زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن
که من دست از دامان عفت خود بر نمیدارم چون قاضی از قبول او مایوس شد از خوف رسوائی خود بنزد پادشاه رفت و گفت زن
برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت شده است پادشاه گفت که او را سنگسار کن پس آمد بنزد زن و گفت پادشاه مرا امر کرده است
که ترا سنگسار کنم اگر قبول میکنی میگذارم و الا ترا سنگسار میکنم گفت من اجابت تو نمیکنم آنچه خواهی بکن پس قاضی مردم را جمع کرد و آن زن را
بصحرا برد و گودی کند و او را سنگسار کرد تا وقتیکه گمان کرد که او مرده است و بازگشت و در آن زن رمقی باقی مانده بود و چون
شب شد حرکت کرد و از گود بیرون آمد و بر روی خود راه میرفت و خود را می کشید تا بدیری رسید که در آنجا دیرانی می بود و بر در آن
دیر خوابید تا صبح شد چون دیرانی در را گشود آن زن را دید از قصه او سوال نمود زن قصه خود را باو گفت دیرانی برو رحم کرد و او را
بدیر خود برد و آن دیرانی پسر خردی داشت و غیر آن فرزند نداشت و مالی و جمعیتی داشت پس دیرانی آن زن را مداوا کرد تا جراحتهای
او مندمل شد و فرزند خود را باو داد که تربیت کند و آن دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد پس بعد از زمانی عاشق آن زن
شد و باو در آویخت و گفت اگر در معاشرت من راضی نمی شوی جهد در کشتن تو میکنم گفت آنچه خواهی بکن این امر ممکن نیست که از من صادر
شود پس آن غلام فرزند دیرانی را کشت و بنزد دیرانی آمد و گفت که این زن زناکار آوردی و فرزند خود را باو دادی الحال فرزند ترا
کشته است دیرانی بنزد زن آمد و گفت چرا چنین کردی میدانی که من بتو نیکیها کردم زن قصه خود را باو گفت دیرانی گفت دیگر نفس
من راضی نمی شود که تو در این دیر باشی بیرون رو و بیست درهم برای خرج باو داد و در شب او را از دیر بیرون کرد و گفت این را
توشه کن خدا کارساز تست آن زن در آن شب راه رفت و صبح در دهی رسید دید که مردی را بردار کشیده اند و هنوز زنده است
[illegible] حال سوال نمود گفتند بیست درهم قرض دارد و نزد ما قاعده چنان است که هر که بیست درهم قرض دارد او را بردار میکشند
[illegible] فرود نمی آرند پس آن زن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد آن مرد گفت ای زن هیچ کس بر من مثل
[illegible] که مرا از مردن نجات دادی پس هر جا که میروی در خدمت تو می آیم پس همراه رفتند تا بکنار دریا رسیدند

و در کنار دریا کشتیها بود و جمعے بودند که میخواستند که بر آن کشتیها سوار شوند مرد بآن زن گفت که تو در اینجا توقف نمای من که
و برای اہل این کشتیها مزدکاری کنم و طعامے بگیرم و نبزد تو آورم پس آن مرد نبزد اہل آن کشتیها آمد و گفت در کشتی شما چه چیز ست
گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها ست و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار میشویم گفت قیمت متاعهای شما چند می شود
گفتند بسیار مے شود و حسابش را نمیدانیم گفت من یک چیزے دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شما ست گفتند چه چیز است گفت کنیزی
دارم که هرگز بآن حسن و جمال ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه یکے از شما برود و او را به بیند و برای شما خبر بیاورد
و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند و زر من بدهید تا بروم و آخر او را تصرف کنید ایشان قبول کردند و کسے فرستادند که آن زن را دید و خبر
آورد که چنین کنیزکے هرگز ندیده ام پس آن زن را بده هزار درهم بایشان فروخت و زر گرفت و چون او رفت و ناپیدا شد ایشان
نبزد آن زن آمدند و گفتند برخیز و بیا بکشتی گفت چرا گفتند از آقای تو خریده ام گفت او آقای من نبود گفتند اگر نمی آئی ترا
بزور مے بریم ناچار برخاست و با ایشان بکنار دریا رفت و چون نزدیک کشتیها رسیدند هیچ یک از ایشان از دیگران ایمن
نبودند پس زن را بر کشتی متاع سوار کردند و خود همه در کشتی دیگر در آمدند و کشتیها را روان کردند و چون بمیان دریا رسیدند خدا بادے
فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت باد او را بجزیره برد پس از کشتی فرود آمد
و کشتی را بست و چون برگرد آن جزیره بر آمد دید که آن خوش است و آبها و درختان میوه دار پس با خود گفت که در این جزیره مے باشم
و از این آب و میوهها مے خورم و عبادت الٰهی میکنم تا مرگ در رسد مرا پس خداوی کرد بسوے پیغمبرے از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن
زمان بود که برو نبزد آن پادشاه و بگو که در فلان جزیره از بندگان من بنده هست باید که تو و اہل مملکت تو همه نبزد او بروید و
بگناهان خود نبزد او اقرار کنید و از و سوال کنید که از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بیامرزم چون پیغمبر آن پیغام را بآن پادشاه
رسانید پادشاه با اہل مملکتش بسوے آن جزیره رفتند در آن جا همان زن را دیدند پس پادشاه نبزد او رفت و گفت این قاضی
نبزد من آمد و گفت زن برادرش زنا کرده است و من حکم کردم که او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود میترسم که بسبب
آن حرامے کرده باشم میخواهی که برای من استغفار نمائی زن گفت خدا ترا بیامرزد بنشین پس شوهرش آمد و او را نشناخت و
گفت من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او راضی نبود به رفتن من و سفارش او را به برادر خود کردم چون برگشتم
و از احوال او سوال کردم برادرم گفت او زنا کرد و او را سنگسار کردیم و مے ترسیم در حق آن زن تقصیرے کرده باشم از خدا طلب
کن مرا بیامرزد زن گفت خدا ترا بیامرزد بنشین و او را در پهلوے پادشاه نشاندند پس قاضی آمد و گفت برادرم زنے داشت و عاشق او
شدم و او را تکلیف بزنا کردم و قبول نکرد پس نزد پادشاه او را متهم بزنا ساختم و بدروغ او را سنگسار کردم از برای من استغفار کن زن گفت
خدا ترا بیامرزد بنشین پس رو بشوهرش کرد و گفت بشنو پس دیرانی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب آن زن را بیرون کردم و می ترسیم
که درنده او را دریده باشد و کشته شده باشد بتقصیر من گفت خدا ترا بیامرزد بنشین پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد زن بدیرانی گفت
بشنو پس گفت خدا ترا بیامرزد پس آن مرد دار کشیده آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت خدا ترا نیامرزد چون او بی سبب
در برابر نیکی بدی کرده بود پس آن زن عابده بشوهر خود رو کرد و گفت من زن توام و آنچه شنیدی همه قصه من بود مرا دیگر احتیاجی
بشوهر نیست میخواهم این کشتی را با مال با متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم مے بینی که از دست مردان چه کشیده ام

پس شوهر او را گذاشت و کشتی با مال را متصرف شد و پادشاه و اهل مملکت همگی برگشتند و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت سید الساجدین علی بن الحسین روایت کرده است که در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که قبر مردم را می شگافت و کفن مردگان را می دزدید پس یکی از همسایگان او بیمار شد و ترسید که آن کفن دزد کفن او را بربایدپس او را طلبید و گفت من با تو چگونه بودم در همسایگی گفت همسایه نیکی بودی برای من گفت بتو حاجتی دارم گفت بگو که حاجت تو برآورده است پس دو کفن بیرون آورد و گذاشت و گفت که هر یکی را که میخواهی و بهتر است برای خود بردار و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند و چون مرا کفن کردند و دفن کنند قبر مرا نشکافی و مرا عریان مکن پس آن نباش از گرفتن کفن ابا کرد و بسیار مبالغه کرد تا کفن بهتر را برداشت و چون آن شخص مرد و او را کفن کردند نباش با خود گفت که این مرد چه میداند که من کفنش را برداشته ام یا گذاشته ام پس آمد و قبرش شگافت ناگاه صدائی شنید که کسی بانگ بر او زد که مکن پس ترسید و کفن را گذاشت و برگشت و بفرزندان خود گفت که من چگونه پدری بودم برای شما گفتند نیکو پدری بودی گفت حاجتی بشما دارم میخواهم که حاجت مرا برآورید گفتند بگو آنچه فرمائی چنین خواهیم کرد گفت میخواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید و چون سوخته شوم استخوانهای مرا بکوبید و در هنگامی که باد تند آید نصف آن خاکستر را بجانب صحرا بباد دهید و نصف دیگر را بجانب دریا گفتند چنین خواهیم کرد پس چون مرد آنچه وصیت کرده بود بجا آوردند و در آن حال حق تعالی بصحرا فرمود که آنچه در تست جمع کن و بدریا فرمود که آنچه در تست جمع کن پس آن شخص را زنده کرد و باز داشت و گفت ترا چه باعث شد که چنین وصیتی کردی گفت بعزت تو که از ترس تو چنین کردم حق تعالی فرمود که چون از خوف من چنین کردی خصمان ترا از تو راضی میگردانم و خوف ترا بایمنی مبدل میسازم و گناهان ترا می آمرزم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول ست که زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیار از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود در روزی بعضی از جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور این را ببیند فریفته خواهد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت والله بخانه او بروم تا او را از راه ببرم پس همان شب قصد خانه عابد کرد و در را کوفت و گفت ای عابد امشب مرا پناه بده که در سرای تو شب را بروز آورم عابد ابا نمود آن زن گفت بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام و اگر در نمی گشائی ایشان می رسند و فضیحت بمن می رسانند عابد چون این سخن را شنید در را گشود پس چون زن بخانه در آمد جامهای خود را افکند و چون عابد حسن جمال او را مشاهده نمود عنان اختیار از دست او ربوده و وقتی خبر شد که دست خود را بر بدن آن زن دید پس همان ساعت متذکر شد و دست از و برداشت و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می سوخت رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن گفت چه کار میکنی گفت دست خود را میسوزانم بآتش دنیا شاید نجات یابم از آتش عقبی پس زن بیرون شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد را دریابید که دست خود را سوخت پس بنی اسرائیل بسوی خانه عابد دویدند و وقتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که عابدی در بنی اسرائیل بود که از زنان دوری میکرد و باین سبب از شر شیطان ایمن گردیده بود پس شبی از شبها زنی در سرای او مهمان شد و باین سبب خانه خاطرش محل وساوس شیطان گردید هر چند وساوس آن ملعون بر آن غالب می شد انگشتی از انگشتان خود مانند انگشت نزدیک آتش می برد که آتش جهنم را بیاد آورد و بیاد آتش قیامت وسوسه شیطان را بباد میداد و شعله آتش شهوت را فرو می نشانید و پیوسته درین کار بود تا صبح شد چون صبح طالع شد بآن زن گفت که بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای ما درین شب و در حدیث دیگر معتبر منقول است که شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السلام وصف عبادت و تدین شخصی کرد حضرت پرسید که عقلش چگونه است گفت نمیدانم

فرمود که ثواب بقدر عقل می باشد بدرستی که در بنی اسرائیل عابدی بود که در جزیره از جزایر عبادت خدا میکرد و آن جزیره بسیار
سبز و خرم بود و آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت پس روزی ملکی از ملائکه بر آن عابد گذشت و عبادت او را پسندید پس گفت
پروردگارا ثواب عبادت این بنده خود را بمن بنما چون خدا ثواب او را بملک نمود ملک ثواب را کم شمرد در برابر عبادت او پس
حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که برو و با او مصاحب شو پس ملک بصورت آدمی شد و نزد او آمد پس عابد از او پرسید که کیستی
گفت من مرد عابدی هستم و شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت ترا آمدم که درین مکان با تو عبادت کنم پس عابد تمام آن روز با او بود و پس
چون روز دیگر صبح شد ملک با او گفت که این مکان تو جای دلگشائی هست و سزاوار نیست مگر از برای عبادت کردن عابد گفت
این مکان یک عیب دارد ملک گفت آن عیب چیست عابد گفت عیبش آنست که خدای ما را حماری نیست که درین مکان از برای
او بچرانیم که این علفها ضایع نشود ملک گفت خدا را احتیاج بحماری نیست گفت اگر حماری داشت این علفها ضایع نمیشد پس خدا
وحی نمود بسوی آن ملک که من ثواب او را بقدر عقل او دادم و بسند حسن از حفص بن البختری منقول است که گفت من دیر
بحج رفتم و چون بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم فرمود که چرا دیر بحج آمدی گفتم فدای تو شوم کفیل و ضامن شخصی شدم
و او وفا بعهد خود نکرد و مال را ادا ننمود و از من مطالبه کردند و باین سبب بحج نتوانستم آمد فرمود که ترا بضامن شدن چه کار است مگر نمیدانی
که ضامن شدن هلاک کرد قرنهای گذشته را پس فرمود که جماعتی گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خائف و ترسان بودند پس جماعت
دیگر آمدند و گفتند گناهان شما بر ما است پس خدا بر این جماعت عذاب فرستاد و فرمود که تنها از من ترسیدند و شما جرأت کردید بر من و بسند
معتبر از ابوحمزه ثمالی منقول است که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق میفرمود از آن مال
بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان پس چون آن مرد فوت شد زنش نیز از مال او بنحوی که او خود صرف میکرد انفاق کرد پس در اندک زمانی آن
مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود و چون بزرگ شد بر هر که میگذشت رحمت میفرستادند بر پدرش و دعا میکردند که خدا او را جزا
بخشد و نیکوکار گرداند پس آن پسر نزد مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که بر هر که میگذرم ترحم میکند بر پدر من و مرا دعا میکنند
مادرش گفت پدر تو مرد شایسته بود و مال فراوان داشت و خرج میکرد در راه خدا و بضعفا و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار
میداد و چون او مرد من نیز چنان کردم و مال بزودی تمام شد پسر گفت ای مادر سببش آنست که پدرم ثواب داشت در آنچه میکرد و تو
ناشروع کردی و مستحق عقاب بودی در آنچه کردی گفت چرا ای فرزند گفت برای آنکه پدرم مال خود را میداد و تو مال دیگری را میدادی مادر گفت
راست گفتی ای فرزند گمان ندارم که تو بر من تنگ بگیری و مرا احلال نکنی پسر گفت ترا احلال کردم آیا چیزی داری که من آن را مایه کنم و از فضل خدا
طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد گفت صد درهم دارم پسر گفت اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت میدهد هر چند آن مال کم باشد
پس آن صد درهم را گرفت بقصد طلب روزی خدا و بیرون آمد پس رسید بمرد خوش روئی که آثار صلاح و نیکی از او ظاهر بود و مرده بود و بر سر راه
افتاده بود و آن پسر چون او را بر آن حال دید با خود گفت که کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن کنم
و بر او نماز بگذارم و او را دفن کنم پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست او ماند پس باز روانه شد بقصد طلب فضل و
نعمت خدا تا آنکه بمردی رسید و آن مرد از او پرسید که بکجا می روی ای بنده خدا گفت میروم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را گفت چه
مبلغ مایه همراه داری گفت بیست درهم آنمرد گفت بیست درهم چه نفع می بخشد ترا در آن مطلبی که تو داری آن جوان گفت اگر خدا خواهد چنین

برکت به هم رسید و هر چند اندک باشد گفت راست گفتی اگر من ترا بامری راه نمائی بکنم مرا شریک خود میگردانی که هر سودی که بهم رسانی نصف
آنرا بمن بدهی آن جوان گفت بلی آن مرد گفت که ازین راه که میروی بخانه خواهی رسید و اهل آن خانه ترا تکلیف ضیافت خواهند کرد پس
قبول کن و مهمان ایشان شو و چون بخانهٔ ایشان داخل خواهی شد و خواهی نشست و هرگاه که خادم خواهد آمد و برای تو طعامی خواهد آورد
و گربهٔ سیاهی با او همراه خواهد بود پس بآن خادم بگو که این گربه را بمن بفروشی و او مضایقه خواهد کرد و تو ابرام بسیار بکن پس او دلتنگ
خواهد شد و خواهد گفت که گربه را بتو میفروشم بمبلغ بیست درهم پس بیست درهم را بده و گربه را ازو بخر و آن گربه را ذبح کن و سرش را
بسوزان و مغز سر آن گربه را بگیر و متوجه فلان شهر شو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که من معالجهٔ پادشاه می کنم و مترس از جهت
بسیاری که خواهی دید که در آن شهر کشته است آن پادشاه و بر دار کشیده است زیرا که آنها همه جمعی بودند که بمعالجهٔ چشم او آمدند چون از
معالجه عاجز شدند ایشانرا کشته است پس از مشاهدهٔ آنها مترس و بگو که من معالجه میکنم و هر چه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه
روز اول یک میل از مغز سر آن گربه در چشم او بکش اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید که زیاده بکش قبول مکن و در روز دوم نیز یک میل
بکش و اگر تکلیف زیاده بکند قبول مکن و همچنین در روز سوم پس آن جوان رفت و مهمان آن جماعت شد و گربه را بمبلغ بیست درهم خرید و
بآن شهر داخل شد و اظهار معالجهٔ پادشاه کرد و در روز اول که یک میل از مغز سر آن گربه در چشم آن پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد و در
روز دوم اندکی می دید و در روز سوم بینا شد و چشمش بحالت اول برگشت پس پادشاه باو گفت که حق بسیار بر من داری که پادشاهی
مرا بمن برگردانیدی و من بجزای آن دختر خود را بتو میدهم آن جوان گفت من مادری دارم و از و جدائی نتوانم شد پادشاه گفت
دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هرگاه که ارادهٔ رفتن کنی دختر مرا با خود ببر پس دختر پادشاه را بعقد او در آوردند یک سال
در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند چون بعد از یک سال ارادهٔ حرکت کرد پادشاه از همه چیز همراه او کرد از
اسپ و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و زر بسیار پس بیرون آمد با زوجه و اموال خود و روانهٔ دیار خود شد تا
آنکه رسید بآن موضع که آن مرد را در آنجا دیده بود پس دید که باز آن مرد در همانجا نشسته است چون آن مرد او را دید گفت چرا بعهد خود وفا نکردی
آن جوان گفت که تنها این حال من و احوال آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس هر چه همراه داشت با او قسمت کرد و گفت هر حصه را که میخواهی
اختیار کن پس آن جوان گفت که وفا کردم بعهد خود گفت نه جوان گفت چرا گفت زیرا که زن نیز از آنهاست که درین سفر بهم رسانیده و من
در آن شریکم جوان گفت راست گفتی همه مال را بگیر و زن را برای من بگذار گفت من مال ترا نمیخواهم حصهٔ خود را از آن زن میخواهم
پس آن جوان اره آورد که بر سر زن گذارد و دو حصه کند و نصف را باو بدهد پس آن مرد گفت که اکنون وفا بشرط کردی زن و مالها
همه از تست و من ملکم خدا مرا فرستاده بود که ترا جزا دهم برای آنچه کردی نسبت بآن مرده که بر سر راه افتاده بود و بسند معتبر از حضرت
صادقؑ منقول است که عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود پس ابلیس پر تلبیس صدائی از بینی خود کرد
که لشکرهای او همه بنزد او حاضر شدند پس گفت کیست که برود و فلان عابد را گمراه کند پس یکی از ایشان گفت که من میروم پرسید
که از چه راه او را گمراه خواهی کرد گفت از راه زنان گفت کار تو نیست او هرگز معاشرت با زنان نکرده است و لذت آنرا نیافته است
پس دیگری گفت که من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه شراب و لذت مطعومات گفت نه کار تو نیست او را ازین راه
فریب نمی توان داد پس دیگری گفت که من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه نیکی و عبادت پس گفت برو که تو یار اوئی

پس آن شیطان بصورت مردی شد و رفت بآن مکان که او عبادت در آن میکرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد و عابد بخواب میرفت و شیطان خواب نمیکرد و عابد استراحت میکرد و شیطان استراحت نمیکرد پس عابد نزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص و عمل خود را حقیر می شمرد در جنب عمل او گفت بچه چیز ترا قوتی بعبادت بهم رسیده است شیطان جوابش نگفت باز مرتبهٔ دیگر نزد او رفت و التماس کرد که او سخن بگوید پرسید که بچه عمل باین مرتبه رسیدی گفت ای بندهٔ خدا گناهی کردم و توبه کردم و هر وقت که آن گناه را بخاطر می آورم قوت بر نماز بهم میرسانم عابد گفت بگو چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه بکنم شاید بمرتبهٔ تو برسم و این قوت از تو بر نماز بهم رسانم گفت داخل شهر شو و خانهٔ فلان فاحشه را بپرس و دو درهم باو بده و با او زنا کن گفت دو درهم از کجا بیاورم من نمیدانم که درهم چه چیز است هرگز متوجه دنیا نشده ام پس شیطان از زیر پای خود دو درهم بدر آورد و باو داد پس عابد بآن جامه های عبادت داخل شهر شد و احوال خانهٔ آن فاحشه را پرسید و مردم نشان دادند و گمان کردند که عابد آمده است که او را هدایت کند پس چون عابد داخل خانهٔ آن زن شد دو درهم بسوی او انداخت و گفت برخیز پس آن زن برخاست و داخل خانه شد و عابد را بخانه طلبید گفت ای مرد تو بهیئتی نزد من آمده که کسی نزد من باین هیئت نمی آید خبر خود را بمن بگو که بچه سبب متوجه این کار شده چون عابد قصهٔ خود را بآن زن نقل کرد گفت ای بندهٔ خدا ترک گناه آسان تر است از توبه کردن و چنین نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسر شود البته آن مرد شیطان بوده است که متمثل شده است برای تو الحال برو بجای خود که او را در آنجا نخواهی دید پس عابد برگشت و آن زن زناکار در همان شب مرد و چون صبح شد بر در خانهٔ او نوشته شده بود که حاضر شوید بجنازهٔ فلان زن که او از اهل بهشت است پس مردم بشک افتادند و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند پس حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبران و راوی گوید که گویا حضرت فرمود که حضرت موسی بود که برو و بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که براو نماز کنند که من او را آمرزیدم و بهشت را براو واجب گردانیدم بسبب آنکه آن بندهٔ مرا از معصیت من باز داشت

باب سی و هفتم

در بیان احوال بعضی از پادشاهان زمین است حق تعالی میفرماید اهم خیر ام قوم تبع والذین من قبلهم اهلکناهم انهم کانوا مجرمین یعنی آیا کفار قریش بهترند بحسب دنیا یا قوم تبع و آنانکه پیش از ایشان بوده اند هلاک کردیم ایشان را بدرستی که ایشان بوده اند گناهکاران بدانکه خلاف است که آیا تبع ایمان آورد یا بر کفر مرد و بعضی گفته اند که مراد از آیهٔ کریمه تبع و قوم اوست که خدا همه را هلاک کرد و بعضی گفته اند که تبع ایمان آورد و قومش بر کفر ماندند و بعذاب الهی هلاک شدند و این قول اقوی است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که تبع با اوس و خزرج گفت شما در این جا باشید یعنی در مدینه تا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان و اگر من او را دریابم خدمت او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و عامه از حضرت رسول روایت کرده اند که فرمود که دشنام مدهید تبع را که او مسلمان شد و از کعب الاحبار روایت کرده اند که او نیکو مرد صالحی بود خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که شخصی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین پرسید که تبع را چرا تبع گفتند فرمود که زیرا که در اول امر کاتب و نویسندهٔ پادشاهی بود که پیش از او بود پس هرگاه نامه از برای پادشاه می نوشت در اولش مینوشت بسم الله الذی خلق صبحا و ریحا یعنی ابتدا میکنم و تبرک و استعانت میجویم بنام خداوندی که صبح و باد را آفریده است پس پادشاه میگفت که بنویس

نامه را ابتدا کن بنام ملک رعد پس او میگفت که ابتدا نمیکنم مگر باسم خدای خود و بعد از آن بهر حاجت که داری می نویسم پس حق تعالی
بجزای این عمل او پادشاهی آن پادشاه را باو منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او و یاری دین او پس باین سبب او را
تبع گفتند و در حدیث حسن از اسمعیل بن جابر منقول ست که گفت در میان مکه و مدینه با رفیق خود همراه بودم پس در باب انصار سخن گفتیم بعضی
گفتند که از قبیلهای مختلف جمع شده اند و بعضی گفتند که از اهل یمن اند تا آنکه رسیدیم بخدمت حضرت صادق و آنحضرت در سایه درختی
نشسته بود چون نشستیم از باب اعجاز پیش از آنکه ما سوال کنیم فرمود که تبع از جانب عراق آمد و علما و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند پس
رسید باین وادی که از قبیله هذیل بود گروهی از بعضی قبایل بسوی او آمدند و گفتند تو میروی بسوی اهل بلدی که مدتهاست که مردم را
بازی می دهند و شهر خود را حرم نام کرده اند و خانه ساخته اند و پروردگار خود گردانیده اند و مراد ایشان شهر مکه و خانه کعبه بود پس تبع گفت که اگر چنان
باشد که شما میگوئید مردان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانه ایشان را خراب خواهم کرد پس دیدهای
او روان شد و بر رویش آویخته شد پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت نظر کنید در امر من و مرا خبر دهید که چه سبب این بلا مرا
عارض شد پس ایشان گفتند ما را خبر ده که چه در خاطر خود گذرانیدی گفت در خاطر خود گذرانیدم که چون وارد مکه شوم مردان ایشان را
بکشم و ذریت ایشان را اسیر کنم و خانه ایشانرا خراب کنم گفتند ما این بلا را نمی دانیم مگر از این اراده که کرده گفت چرا گفتند زیرا که آن شهر حرم
خداست و آن خانه خداست و ساکنان آن شهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیل اند گفت راست گفتید اکنون چه کار کنم که از این گناه
بیرون آیم و این بلا از من دفع شود گفتند که عزم کن بر خلاف آنچه عزم کرده بودی شاید که این بلا از تو دفع شود یعنی گفتند که عزم کن بر تعظیم کعبه
مکه و احسان با اهل آن پس دیدهایش بجای خود برگشت و طلبید آن جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند ایشان را کشت
پس بمکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز مردم را طعام خورانید و هر روز صد شتر برای اهل مکه میکشت تا آنکه کاسهای بزرگ از گوشت پر میکردند و بر سر
کوهها میگذاشتند برای درندگان و علف و دانه در وادیها و بیابانها ریختند از برای وحشیان پس از مکه برگشت بسوی مدینه طیبه و گروهی از اهل یمن را
که از قبیله غسان بودند در آنجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان و انصار از اولاد ایشانند و در روایت دیگر کعبه را جامه قطع
پوشانید و خوشبو گردانید و در روایت دیگر منقول ست که تبع بن حسان چون بمدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را کشت و خواست که مدینه را خراب
کند پس برخاست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود و گفت ای پادشاه مانند تو کسی نمی باید قول باطل را قبول کند و مردم را از روی غضب
بکشد و تو نمی توانی این شهر را خراب کنی گفت چرا آن یهودی گفت زیرا که از فرزندان اسمعیل پیغمبری ظاهر خواهد شد و باین مکان هجرت خواهد کرد
پس دست برداشت از کشتن ایشان و بمکه رفت و کعبه را کسوت پوشانید و مردم را اطعام کرد پس شعری چند خواند تبع که مضمون آنها اینست شهادت
می دهم بر احمد که او پیغمبر ست از جانب خداوندی که آفریننده خلق است اگر عمر من متصل شود بعمر او هر آینه وزیر و یاور او خواهم بود و ابن
شهرآشوب رحمه الله روایت کرده است که تبع اول از آن پنج نفر است که تمام زمین را مالک شدند و در جمیع زمین گشت و از هر شهری ده نفر
اختیار می کرد از دانایان و علمای ایشان پس چون بمکه رسید چهار هزار نفر از علما با او همراه بودند و چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان
غضب کرد و وزیری داشت که او را عمیاریسا میگفتند پس در این امر با او مصلحت کرد او گفت که ایشان جاهل اند و عجب بخود رسانیده اند بسبب
این خانه کعبه پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد پس خدا دردی بر سر و دماغ او موکل گردانید که از چشمها
و گوشها و بینی و دهان او آب گندیده جاری شد و اطبا از معالجه او عاجز شدند و گفتند که این امر آسمانیست و ما این را معالجه نمی توانیم کرد و

متفرق شدند چون شب شد عالمی نزد وزیر آمد و پنهان باو گفت که اگر پادشاه راست بگوید که چه نیت در خاطر خود گذرانیده است من او را معالجه
میکنم پس وزیر از پادشاه رخصت طلبید و آن عالم را در خلوت نزد او برد پس عالم باو گفت که آیا در باب کعبه نیت بدی کردی گفت بلی چنین عزم کرده بودم
که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم عالم گفت ازین نیت توبه کن تا خیر دنیا و آخرت برای تو حاصل شود تبع گفت توبه کردم از آن نیت که کرده بودم پس در
همان ساعت از آن بلا عافیت یافت و ایمان آورد بخدا و بابراهیم خلیل و هفت جامه بکعبه پوشانید و بیرون آمد بجانب مدینه و موضع مدینه زمینی بود
که چشمهٔ آبی در آن بود پس چون بآن موضع رسید از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهار صد نفر جدا شدند که در آن موضع ساکن شوند و آمدند در
بدر خانهٔ پادشاه و گفتند ما از شهرهای خود بیرون آمدیم و مدتی با پادشاه گردیدیم تا باین مکان رسیدیم میخواهیم ما را رخصت دهد که درین جا بمانیم تا وقت
مردن پس وزیر بایشان گفت که حکمت درین چیست که این اراده کردید گفتند ای وزیر بدانکه شرف این خانهٔ کعبه بشرف محمد است که صاحب قرآن و قبله و
علم و منبر است و ولادت او در مکه خواهد شد و بسوی این مکان هجرت خواهد کرد و امیدواریم که ما یا اولاد ما او را دریابیم چون تبع این سخن را از ایشان
شنید عازم شد که یک سال با ایشان بماند شاید که سعادت ملازمت آنحضرت را دریابد و امر کرد که چهار صد خانه از برای ایشان بنا کنند و هر یک از
ایشان یک کنیز آزاد کرده از کنیزان خود تزویج نمود و هر یک را مال بسیار داد و نامه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و
در آن نامه ذکر کرد ایمان و اسلام خود را و آنکه از امت اوست و استدعا نمود که برای او شفاعت کند نزد حق تعالی و در عنوان نامه نوشت که
این نامه ایست بسوی محمد بن عبد الله که خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان است از تبع اول و نامه را بآن عالمی سپرد که او را نصیحت
کرده بود و از مدینه بیرون رفت و متوجه بلاد هند شد و در بلسان که شهریست از شهرهای هند فوت شد و میان مردن او و ولادت حضرت
رسول هزار سال فاصله بود پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد و اکثر اهل مدینه بآنحضرت ایمان آوردند نامهٔ تبع را
بابو لیلی دادند و از برای آنحضرت فرستادند چون ابو لیلی بمکه رسید آنحضرت در قبیلهٔ ابو جهم بود چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود که
توئی ابو لیلی گفت بلی فرمود که نامهٔ تبع اول را آوردی پس ابو لیلی حیران شد پس فرمود که بده نامه را و نامه را گرفت و بحضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه داد که بخوان تا نامهٔ تبع را جناب امیر نامه را خواند حضرت سه مرتبه فرمود مرحبا به برادر شایسته تا و امر فرمود ابو لیلی را که برگردد بسوی مدینه
مؤلف گوید که سائر احوال تبع با احوال بعضی از اهل جاهلیت در ابواب احوال حضرت رسول مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسند
معتبر از امام محمد باقر منقول است که سلمان فارسی گفت که پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را روزین میگفتند و جباری بود
معاند حق و ستمگار پس چون در پادشاهی خود فساد بسیار در زمین کرد حق تعالی او را ابتلا گردانید بدرد جانب راست سر و بمرتبهٔ درد شدید
شد که مانع شد او را از خوردن و آشامیدن پس باستغاثه و تذلل آمد و وزیران خود را طلبید و این حال را بایشان شکایت کرد هر دوائی که باو
دادند نافع نیفتاد تا آنکه از تاثیر دوا نا امید شد پس در آن وقت حق تعالی پیغمبری را مبعوث گردانید و وحی نمود بسوی او که برو
نزد روزین بندهٔ جبار من در هیئت اطبا و اول او را تعظیم نما و رفق و مدارا کن با او و او را امیدوار گردان که زود شفا خواهی یافت بی آنکه دوائی
بخوری یا داغی بسوزانی پس چون بینی که متوجه تو می شود سخن ترا قبول میکند بگو دوای درد تو خون طفل شیرخواره ایست که پدر و مادر او برضای
خود او را بکشند بی جبری و اگر خواهی سه قطره از خون او در بینی راست خود بچکانی اگر چنین کنی در همان ساعت وجع تو برطرف میشود چون
پیغمبر بنزد معده آمد و عمل نمود و بآن پادشاه آن دوا را گفت پادشاه گفت در میان مردم گمان ندارم چنین پدر و مادری بهمرسد که برضای خود
چنین کاری بکنند پیغمبر گفت اگر عطیهٔ بسیاری بکنی باین مطلب می رسی پس پادشاه در این باب رسولان باطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند

پس بعد از تفحص بسیار دو مرد پریشان یافتند که فرزند تازه متولد شده بود از ایشان و بسبب بسیاری طلا که وعده ها کردند و کثرت
احتیاج ایشان بمال باین راضی شدند که آن فرزند را بکشند پس چون ایشان نزد پادشاه آوردند و پادشاه طاس نقره طلبید و کارد را
و مادر را طلبید گفت که طفل را در دامن خود نگهدارد تا پدر او را ذبح کند پس در این حال خدا آن طفل را بقدرت کامله خود بسخن درآورد و گفت
ای پادشاه باز دار پدر و مادر مرا از کشتن من که بد پدر و مادر نیند ایشان از برای من ای پادشاه طفل ضعیف را هرگاه ستمی میرسد پدر و مادر
دفع ستم از او میکنند و پدر و مادر من خود ستم بر من میکنند پس زینهار که یاری ایشان مکن بر ظلم من پس پادشاه را ترس عظیمی رو داد و آن درد
از او برطرف شد و در همان ساعت بخواب رفت پس در خواب دید که شخصی با او گفت که خداوند بزرگوار آن طفل را بسخن درآورد و مانع شد ترا از
پدر و مادر او را از کشتن او و او ترا مبتلا گردانیده بود بدرد شقیقه که متنبه شوی و ترک ستم نمائی و سیرت خود را در میان رعیت خود نیکو گردانی و
همان خداوند صحت را بتو برگردانید و ترا پند داد بسخن گفتن آن طفل پس پادشاه بیدار شد و درد سر در خود نیافت و دانست که همه از
جانب خدا است و سیرت خود را تغییر داد و در بقیه عمر خود بعدالت و دادرسی سلوک کرد و ابن بابویه علیه الرحمه بسند خود از ابو رافع روایت
کرده است که جبرئیل کتابی برای حضرت رسالت پناه آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران گذشته و نیز پادشاهان گذشته بود
پس حضرت رسول آن احوال را اجمالاً نقل کرد و ابن بابویه حدیث را اختصار کرده است آنچه نقل کرده است بعضی را در بابهای سابق
بیان کرده ایم و آنچه در اینجا بیان نشده است در اینجا ذکر میکنیم فرمود که چون اشج بن اشجان پادشاه شد او را کیس میگفتند و دویست و
شصت و شش سال پادشاهی کرد و در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد و چون عیسی بآسمان رفت شمعون بن حمون صفا
را خلیفه خود گردانید و چون شمعون برحمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا به پیغمبری مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اشکان
پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد و در سال هشتم پادشاهی او یهود حضرت یحیی را شهید کردند پس حق تعالی فرزند شمعون را وصی
خود گردانید و بعد از اردشیر شاپور پسر او پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد تا خدا او را کشت و علم و نور و تفصیل حکمت و احکام خدا در میان
زنان و فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و حواریان اصحاب عیسی با ایشان بودند و در این وقت بخت نصر پادشاه شد و مدت پادشاهی
او صد و هشتاد و هفت سال شد و هفتاد هزار کس را بر خون یحیی کشت و بیت المقدس را خراب کرد و یهود در شهرها پراکنده شدند و چون چهل و
هفت سال از پادشاهی او گذشت عزیر را خدا به پیغمبری فرستاد بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند و عزیر را با ایشان میرانید و بعد از صد
سال همه را زنده گردانید و ایشان صد هزار کس بودند و باز همه بدست بخت نصر کشته شدند پس بعد از بخت نصر مهرویه پسر او پادشاه شد و
شانزده سال و بیست و شش روز پادشاهی کرد و دانیال را گرفت و در چاه کرد و گودالها برای اصحاب او کند و آتش در آن گودالها افروخت
و ایشان را در آتش افکند و ایشانند اصحاب اخدود که خدا در قرآن فرموده است پس حق تعالی خواست که دانیال را قبض روح نماید
فرمود او را که نور و حکمت خدا را به ملیخا پسر خود بسپارد و او را خلیفه خود گرداند و در آن وقت هرمز پادشاه شد و سی و سه سال و سه ماه و
چهار روز پادشاهی کرد و بعد از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد و در این مدت حافظ دین و شریعت خدا ملیخا پسر دانیال بود و
اصحاب او از مومنان و شیعیان تصدیق کننده بودند اما نمی توانستند که ایمان را ظاهر کنند در آن زمان و قادر نبودند که سخن حقی را علانیه
بگویند و بعد از بهرام پسر او هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او پیغمبران منقطع شدند و فترت بهم رسید و ولی امر امامت و وصایت
باز ملیخا بود و اصحاب مومن او با او بودند پس چون نزدیک شد ارتحال ملیخا بدار البقا حق تعالی در خواب با او وحی نمود که نور و حکمت خدا را

بانشو پسر خود بسیار دو او را وصی خود گردانید و فترت میان عیسیٰ و محمدؐ چہار صد و ہشتاد سال بود و دوستان خدا در آن روز در زمین فرزندان انشو بودند یکے از دیگرے وصی و پیشوا میشدند ہر کہ خداوند جبار میخواست وحی می نمود پس بعد از بہرام شاپور پسر ہرمز نود و دو سال پادشاہی کرد و او اول کسے بود کہ تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز وصی در آن زمان انشو بود و بعد از شاپور اردشیر برادر او دو سال پادشاہ بود و در زمان او خدا زندہ کرد اصحاب کہف و رقیم را و خلیفہ خدا در آن زمان وسیحا پسر انشو بود و بعد از اردشیر شاپور پسر او پنجاہ سال پادشاہی کرد و باز در زمان او وسیحا حافظ دین خدا بود پس بعد از شاپور یزدجرد پسر او بیست و یک سال و پنج ماہ و نوزدہ روز پادشاہی کرد و باز خلیفہ در زمین وسیحا بود پس چون خدا خواست کہ وسیحا را برحمت خود ببرد وحی نمود بسوے او در خواب کہ علم خدا و نور و تفصیل حکمتہاے احکام او را بسپارد بہ نسطورس پسر خود و او را وصی خود گردانید پس بعد از یزدجرد بہرام بیست و شش سال و ہجدہ روز پادشاہی کرد و خلیفہ خدا در زمین نسطورس بود و بعد از بہرام فیروز پسر یزدجرد پسر بہرام بیست و ہفتاد سال پادشاہ بود و خلیفہ خدا در زمین باز نسطورس بود و مومنان آن زمان با او می بودند پس چون حق تعالیٰ ارادہ نمود کہ نسطورس را بجوار رحمت خود منتقل گرداند در خواب بسوے او وحی نمود کہ علم و نور حکمت و کتابہاے او را بسپارد بمرعیدا و بعد از فیروز فلاس پسر فیروز چہار سال پادشاہی کرد و خلیفہ خدا مرعیدا بود و بعد از فلاس برادر او قباد چہل و سہ سال پادشاہی کرد و بعد از قباد جاماسف برادر او شصت و شش سال یا چہل و شش سال پادشاہی کرد و باز حافظ دین خدا مرعیدا بود و بعد از جاماسف کسرے پسر قباد چہل و شش سال و ہشت ماہ پادشاہ بود و حافظ دین و شریعت الٰہی مرعیدا و اصحاب و شیعیان مومن او بودند و چون حق تعالیٰ خواست کہ مرعیدا را بعالم قدس رحلت دہد در خواب او وحی نمود کہ نور خدا و حکمت او را تسلیم بحیراے راہب نماید و او را خلیفہ خود گرداند و بعد از کسرے ہرمز پسر او پادشاہ شد و مدت سلطنت او سی و ہشت سال بود و حافظ دین خدا در آن زمان بحیرا و اصحاب مومن و شیعیان تصدیق کنندہ او بودند و بعد از ہرمز کسرے کہ او را پرویز میگفتند پادشاہ شد و باز خلیفہ خدا در زمین بحیرا بود تا آنکہ چون مدت غیبت حجتہاے خدا بطول انجامید و وحی الٰہی منقطع شد و استخفاف کردند نعمتہاے خدا را و مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد و ترک نماز کردند و قیامت نزدیک شد و افتراق مذاہب بسیار شد و مردم مبتلا شدند بحیرت و ظلمت و جہالت و دینہاے مختلف و امور پراکندہ و راہہاے مشتبہ و قرنہا از زمان بعملان گذشت و بعضے بر طریقہ پیغمبر خود ماندند و آخر ایشان بدل کردند نعمت خدا را بکفران و طاعت خدا را بظلم و عدوان پس در این وقت خدا برگزید از براے پیغمبرے و رسالت خود از شجرہ مشرفہ طیبہ کہ اختیار کردہ بود آنرا در علم سابق خود بر ہمہ قبیلہا و این سلسلہ را محل پاکان ساخت از برگزیدگان خود گردانیدہ بود محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را مخصوص گردانید و او را بہ پیغمبرے و برگزید او را برسالت و بدین او حق را ظاہر گردانید تا آنکہ حکم کند میان بندگان او و بکند و محاربہ کند با دشمنان خداوند عالمیان و علم جمیع پیغمبران و اوصیاے گذشتہ را براے آنحضرت جمع کرد و زیادہ قرآن را باو عطا کرد بزبان عربی ظاہر کنندہ کہ راہ ندارد باطل بسوے آن نہ از پیش رو و نہ از پشت سر و فرستادہ شدہ است از جانب خداوند حکیم حمید و در قرآن بیان فرمود خبر گذشتہا و علم آیندگان را و ابن بابویہ علیہ الرحمہ از اسحٰق بن ابراہیم طوسی روایت کردہ است کہ سن نود و ہفت سالگی در خانہ یحییٰ بن منصور نقل کرد کہ من پادشاہی را در ہند دیدم کہ او را سرباتک می گفتند در شہری کہ آنرا صوج میگفتند پس از او پرسیدم کہ چند سال از عمر تو گذشتہ است گفت نہصد و بست و پنج سال و مسلمان بود و گفت کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دہ نفر از اصحاب خود را بنزد من فرستاد کہ حذیفہ بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامۃ بن زید و ابو موسیٰ اشعری

صہیب رومی و سفینہ و غیر ایشان در میان آنہا بودند و مرا دعوت باسلام کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامۂ حضرت را بو سیدم پس من گفتم باین ضعف چگونہ نماز میکنی گفت خدا می فرماید الَّذِیْنَ یَذْکُرُوْنَ اللّٰہَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِہِمْ گفتم خوراک تو چیست گفت آب گوشت با گندنا پرسیدم کہ آیا چیزے از تو جدا می شود گفت در ہفتہ یک مرتبہ چیزے دفع مے شود پس احوال دندانہاے او را پرسیدم گفت بیست مرتبہ دندانہا را افگندہ ام و از نو بدر آوردہ ام و در طویلۂ او چہار پاے دیدم از فیل بزرگتر کہ آنرا زندہ فیل میگفتند پرسیدم کہ چہ مے کنی این جانور را گفت رخت خدمتگاران را بر آن بار میکنند و از براے گازران میبرند کہ بشویند و چہار سال راہ طول مملکت او و چہار سال راہ عرض آن بود و شہرے کہ پاے تخت او بود پنجاہ فرسخ در پنجاہ فرسخ بود و بر در ہر دروازہ از دروازہاے شہر او صد و بیست ہزار لشکر خاصہ بودند کہ چون حادثہ رو میداد محتاج بنودند بآنکہ استعانت از لشکرہاے دیگر بجویند و جاے او در وسط شہر بود و شنیدم کہ میگفت کہ داخل بلاد مغرب شدہ ام و بہ یک بیابان عالج رسیدم و رفتم بسوے شہر قوم موسیٰ یعنی جابلقا و بام خانہاے ایشان ہموار است و خرمن جو و گندم و ماکولات ایشان ہمیشہ در بیرون شہر است آنچہ میخواہند از براے قوت خود برمی دارند و باقی را در بیرون شہر مے گذارند و قبرہاے ایشان در خانہاے ایشانست و باغہاے ایشان دو فرسخ از شہر ایشان دور است و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست و بیماری در میان ایشان نمی باشد تا وقت مردن و بازارہاے ایشان کشودہ است ہر کہ چیزے می خواہد میرود و میکشد و بر میدارد و قیمتش را در آنجا میگذارد و صاحبش نیست و در وقت نماز ہمہ حاضر می شوند در مسجد و نماز میکنند و برمی گردند و در میان ایشان خصومت و نزاع نمی باشد و سخنی بغیر از یاد خدا نمی گویند مؤلف گوید کہ قصص معراج را در کتاب احوال حضرت قائم انشاء اللہ تعالیٰ بیان خواہیم کرد و از جملہ قصص انبیا قصۂ یوذاسف و بلوہر است در کتاب عین الحیوۃ بیان کردہ ایم و نبوت او بحدیث معتبر ثابت نبود لہٰذا در این کتاب ایراد نکردہ ایم و ہر کہ خواہد کہ بر آن قصہ مطلع گردد بکتاب عین الحیوۃ رجوع نماید

باب سی و ہشتم

در بیان قصہ ہاروت و ماروت است حق تعالیٰ می فرماید وَمَآ اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبَابِلَ ہَارُوْتَ وَمَارُوْتَ گفتہ اند کہ مراد آنست کہ شیاطین تعلیم مے کردند مردم را آنچہ فرستادہ شدہ بود از سحر بر دو ملک کہ در زمین بابل بودند کہ نام ایشان ہاروت و ماروت بود وَمَا یُعَلِّمٰنِ مِنْ اَحَدٍ حَتّٰی یَقُوْلَآ اِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَۃٌ فَلَا تَکْفُرْ یعنی نمی آموختند سحر را باحدے تا میگفتند باو کہ نیستیم ما مگر فتنہ و امتحانے براے مردم پس کافر مشو بعمل کردن بسحر فَیَتَعَلَّمُوْنَ مِنْہُمَا مَا یُفَرِّقُوْنَ بِہٖ بَیْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِہٖ پس می آموختند از ایشان آنچہ جدائی مے افگندند بسبب آن میان آدمی و جفت او و علی بن ابراہیم و عیاشی در تفسیرہاے خود بسند حسن از امام محمد باقرؑ روایت کردہ اند کہ ملائکہ نازل می شدند در ہر روز و در ہر شب از براے حفظ اعمال اوساط اہل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را مے نوشتند و بآسمان بالا می بردند پس بفریاد آمدند اہل آسمان از گناہان اہل زمین بآنچہ می شنیدند و می دیدند از افترا بستن ایشان بر خدا و جرات ایشان در معصیت حق تعالیٰ پس خدا را تنزیہ کردند از آنچہ خلق باو نسبت می دہند و بآن وصف مے کنند و گروہے از ملائکہ گفتند پروردگارا الغضب نمی آئی از آنچہ خلق تو در زمین مے کنند و از آنچہ در حق تو افترا میکنند بغیر حق بتو نسبت می دہند و از آنچہ نافرمانی تو میکنند بعد از آنکہ نہی کردۂ ایشان را از آنہا و تو حلم میکنی از ایشان و حال آنکہ در قبضۂ قدرت تواند و در نعمت عافیت تو تعیش میکنند پس حق تعالیٰ خواست کہ بنماید بہ ملائکہ قدرت کاملۂ خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود و بشناساند بملائکہ نعمت خود را بر ایشان کہ ایشانرا از گناہ معصوم

گردانیده و خلقت ایشان را از سائر خلقها امتیاز داده و ایشان را بر طاعت گردانیده و شهوت و معصیت در ایشان قرار نداده است
پس فرمود بسوی ملائکه از میان خود دو ملک اختیار کنید تا ایشان را بر زمین بفرستم و ایشان را بطبیعت انسان بگردانم و در ایشان شهوت
[خور]دن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت فرزندان آدم قرار داده ام پس ایشان را امتحان کنم بطاعت
خود پس ملائکه هاروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان زیاده از سائر ملائکه عیب می کردند در فرزندان آدم و طلب
نزول عذاب بر ایشان بیش از دیگران می کردند پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع
کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در فرزندان آدم قرار داده ام پس چیزی در پرستیدن شریک من نگردانید و مکشید کسی را
[که م]ن حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس حجابهای آسمان را گشود تا قدرت خود را بملائکه بنماید و ایشان را بصورت لباس
انسان بر زمین فرستاد پس فرود آمدند در ناحیهٔ شهر بابل چون بر زمین رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوش رو و خوشبو که بانواع زینت
[خ]ود را آراسته و با روی باز بسوی ایشان می آید چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیک در و نگریستند بجهت شهوتی که در ایشان
مقرر شده بود عاشق آن زن شدند پس با یک دیگر در آن باب مشوره کردند و نهی خدا را بیاد خود آوردند و از آن گذشتند چون اندکی
راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را برگردانید پس بسوی آن برگشتند و در نهایت بیتابی و بیقراری او را بزنا خواندند آن زن
گفت من دینی دارم که بآن دین اعتقاد دارم و موافق دین خود مرا روا نیست که با شما نزدیکی کنم تا بدین من در نیائید گفتند دین تو چیست
گفت من خدائی دارم که هر که او را می پرستد و سجده از برای او می کند من میتوانم اجابت او کرد هرچه از من طلبد گفتند که خدای
تو چیست گفت این بت پس در یک دیگر نظر کردند و گفتند اکنون دو گناه از گناهان که خدا ما را نهی از آن کرده است رو داد یک شرک
و دیگری زنا پس با یک دیگر مشوره کردند و آخر شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند قبول کردیم گفت اگر راضی شدید که بت را سجده کنید پس
قربانی داد که تا شراب نخورید سجدهٔ بت از شما مقبول نیست و موافق دین من آنست که اول شراب بخورید و آخر سجدهٔ بت بکنید پس با یک دیگر
مشوره کردند و گفتند که الحال سه گناه از آنها که خدا نهی فرموده بود پیش آمد شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن پس گفتند آن چه بلای
عظیم بودی تو از برای ما آنچه گفتی قبول کردیم پس شراب خوردند و بت را سجده کردند و چون متوجه مقاربت بآن زن شدند و ایشان برای
او و او برای ایشان مهیا شدند ناگاه سائلی باز در در آمد که سوالی بکند چون ایشان او را دیدند ترسیدند او گفت وضع شما آدمی را بشک می آورد
چنین خائف و ترسان و زن جمیلهٔ خوشبوئی را بچنین جای خلوتی آورده اید شما بد مردی هستید این را گفت و بیرون رفت پس آن زن
بخدای خود سوگند می خورم که نمی گذارم که نزدیک من بیائید و حال آنکه این مرد مطلع شد بر حال من و شما و جای شما را دانست الحال
[ر]و[د] من و شما را رسوا می کند او را بکشید که ما را رسوا نکند و بعد از آن با اطمینان خاطر بیائید و آنچه خواهید بکنید پس از پی آن مرد رفتند و
[او] را کشتند و برگشتند چون بآن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامها از بدن شان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حسرت بدندان گزیدند
[پ]س حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که من شما را یک ساعت بر زمین فرستادم که با خلق من باشید پس در یک ساعت چهار معصیت را که
[شما ر]ا از آن نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما زیاده از سائر ملائکه عیب می کردید اهل زمین را بر معصیت من و ...
[مبالغه می کر]دید در نزول عذاب من بر ایشان بسبب آنکه شما را بخلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصی نگاه میداشتم اکنون
از شما باز داشتم و شما را بخود گذاشتم چنین کردید الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را پس یکی از ایشان گفت که

متمتع می شویم از شهوتهای خود در دنیا چون بدنیا آمده ایم تا برسیم به عذاب آخرت و دیگرے گفت عذاب دنیا مدتے دارد و
آخر شدن دارد و عذاب آخرت دائمی ست و منقطع نمی شود پس اختیار نمیکنیم عذاب آخرت را که سخت تر است و ابدی است
بر عذاب دنیاے فانی منقطع پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر میکردند مدتی در زمین بابل و چون سحر را به مردم تعلیم میکردند ایشان را
از زمین بالا بردند و در میان هوا سرنگون آویخته اند معذب تا روز قیامت و عیاشی بسند دیگر روایت کرده است که روزے
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر منبر بود در مسجد کوفه پس عبد الله بن الکوا از آن حضرت پرسید که مرا خبر ده از احوال این ستاره
سرخ یعنے زهره فرمود روزے حق تعالی ملائکه را مطلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند پس هاروت
و ماروت از میان ملائکه گفتند که این جماعت اند که پدر ایشان را بدست قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده او امر کردی باین نحو
معصیت تو میکنند پس حق تعالے فرمود که اگر شاید شما را نیز مبتلا گردانم بمثل آنچه آنها را بآن مبتلا کرده ام شما نیز مرا معصیت کنید
چنانچه ایشان میکنند گفتند نه بعزت تو سوگند که معصیت تو نخواهیم کرد پس خدا ایشان را بشهوتها مبتلا گردانید مثل بنی آدم و امر کرد ایشان
را که چیزے را با من شریک مگردانید و مکشید نفسے را که حرام گردانیده ام کشتن آنرا و زنا مکنید و شراب مخورید پس ایشان را بزمین فرستاد
و هر یک در ناحیه حکم میکردند در میان مردم پس این ستاره بنزد یکے از ایشان آمد بمخاصمه و در نهایت حسن و جمال بود و چون او را
دید مفتون عشق او گردید گفت حق بجانب تست اما حکم نمیکنم از برای تو تا بمن دست ندهی پس او را وعده کرد بیک روزے
و برگشت و بنزد دیگرے رفت بمرافعه و او نیز مفتون او شد و او را بزنا تکلیف کرد و او را نیز بهمان ساعت وعده داد که رفیقش را وعده
داده بود و چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یک از دیگرے شرم کردند و سرها را بزیر افگندند پس پرده حیا را از
پیش برداشتند یکے از ایشان بدیگرے گفت آنچه ترا باین جا آورده است مرا هم همان آورده است پس هر دو او را بزنا تکلیف
کردند و او ابا نمود و گفت تا بت مرا سجده نمی کنید و شراب مرا نمی خورید من راضی نمیشوم و ایشان ابا کردند و او مبالغه نمود تا آنکه راضی شدند
و شراب خوردند و برای بت نماز کردند پس گدائی داخل شد و ایشان را در آنجا دید آن زن گفت این مرد بیرون می رود و خبر شما را نقل میکند و شما را رسوا
میکند پس برخاستند و او را کشتند چون او را تکلیف کردند که نزدیک ایشان آید گفت راضی نمیشوم مگر آنکه تعلیم من کنید آن چیزے را که بسبب آن
باسمان مے روید زیرا که در روز در میان مردم حکم میکردند و در شب به آسمان مے رفتند پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه راضی شدند
و تعلیم او کردند پس آن زن تکلم نمود بآن سخن که تجربه کند که ایشان راست گفتند یا نه پس بهمین که تکلم نمود باسمان بالا رفت و ایشان بحسرت
سوی او نظر میکردند و درین احوال اهل آسمان نظر میکردند بسوے ایشان و از اوضاع ایشان حیرت می گرفتند پس چون آن زن باسمان
رسید خدا او را مسخ گردانید بصورت این کوکب که می بینید **مؤلف** گوید که عامه نیز شبیه این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند
و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انکار کرده اند بسبب آنکه آنچه درین قصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکه که بآیات و اخبار
متواتره ثابت شده است بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای امتحان مردم بزمین فرستاده بود که بمردم تعلیم سحر بکنند برای
آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه و برای آنکه سحر را بشناسند که از آن احتراز نمایند و با ایشان گفتند که این تعلیم کردن ما نیست از برای شما بلا
[illegible] در دنیا ... و سحر کنید و کافر شوید و از ایشان گناهے صادر نشد و مدتی در زمین بودند و بعد از آن باسمان رفتند و بعضی
گفته اند که ایشان دو ملک نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و بصلاح مشهور بودند و باین سبب ایشان را ملک می گفتند و بعضے گفته اند

که این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد زیرا که تا بوصف ملک باقی باشند معصومند و هرگاه حق تعالی ایشان را بصورت و حالت بشر گرداند ملک
نخواهند بود و عصمت ایشان ممکن است که زائل شود و این سخن اگرچه خالی از قوتی نیست و لیکن احادیث برد این وارد شده است و اینها
موافق روایات عامه است و تواریخ یهود و خلاف مذهب مشهور میان شیعه است و درین باب توقف نمودن اولی است چنانچه در تفسیر
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تاویل این آیه وارد شده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون بعد از نوح علیه السلام ساحران
و ارباب حیل در زمین بسیار شدند حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی پیغمبر آن زمان که بیان نمایند سحر ساحران را و بیان کنند چیزی
چند را که سحر ایشان را بآن باطل توانند کرد و مکر ایشان را رد توانند کرد و منع کردند ایشان را از آنکه سحر کنند بسبب آنچه می آموزند
برای مردم چنانچه طبیبی گوید که فلان چیز زهر است و کشنده است و دفع ضرر آن بفلان دوا توان کرد چنانچه حق تعالی می فرماید
وَمَا یُعَلِّمَانِ مِنْ اَحَدٍ حَتّٰی یَقُوْلَا اِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَکْفُرْ یعنی آن پیغمبر امر کرد آن دو ملک را که ظاهر شوند برای فرزندان
آدم بصورت دو انسان و تعلیم نمایند بمردم آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است پس ایشان بهر که تعلیم میکردند طریق سحر را و باطل گردانیدن سحر را
میگفتند بآن کسیکه از ایشان یاد میگرفت که ما افتتان و امتحانیم از برای بندگان که اطاعت نمایند خدا را در آنچه می آموزند و بآن باطل
گردانند سحر ساحران را و خود سحر نکنید پس کافر مشوید بگردانیدن سحر و ضرر رسانیدن بمردم و باینکه سحر را وسیله آن گردانی که مردم را بخوانی
بسوی آنکه اعتقاد کنند بآنکه تو بسبب سحر قادری بمیرانیدن و زنده گردانیدن و آنچه خواهی میتوانی کرد و در برابر خدا که این کفر است
فَیَتَعَلَّمُوْنَ مِنْهُمَا مَا یُفَرِّقُوْنَ بِهٖ بَیْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهٖ فرمود که می آموختند طالبان سحر از آنچه شیاطین نوشته بودند در ملک
سلیمان و در زیر تخت سلیمان گذاشته بودند و نسبت باو میدادند از سحرها و نیرنجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت این
دو صنف می آموختند چیزی چند را که بآن جدائی می انداختند میان مردم بحیلها و تخیلات و نمامی کردن و چیزها که می نوشتند در جاها
و فن سحر میکردند که دوستی در میان دو کس رسانند یا عداوت در میان دو کس بسازند وَمَا هُمْ بِضَارِّیْنَ بِهٖ مِنْ اَحَدٍ اِلَّا
بِاِذْنِ اللّٰهِ فرمود که یعنی نبودند آنها که اینها را می آموختند ضرر رسانند احدی را مگر آنکه خدا ایشان را بگذارد و منع لطف خود از
ایشان بکند بسبب بدیهای اعمال ایشان و اگر می خواست میتوانست ایشان را قهر و جبر نماید و بر ترک آنها وَیَتَعَلَّمُوْنَ مَا یَضُرُّهُمْ
وَلَا یَنْفَعُهُمْ و می آموختند چیزها که ضرر بایشان می رسانید و نفع بایشان نمی بخشید فرمود زیرا که چون ایشان یاد میگرفتند عمل می آوردند
و متضرر می شدند بآن بسبب ایشان یاد می گرفتند چیزی را که ضرر میرسانید بایشان در دین ایشان و نفع اخروی بایشان نمی داد
بلکه بسبب این از دین خدا بدر می رفتند وَلَقَدْ عَلِمُوْا لَمَنِ اشْتَرٰهُ مَا لَهٗ فِی الْاٰخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ فرمود که یعنی آنها
که یاد میگرفتند میدانستند که آنچه را که خریده اند از سحر بدین خود که بسبب آن از دین بدر رفته اند آنرا بهره در ثواب بهشت نیست وَلَبِئْسَ
مَا شَرَوْا بِهٖ اَنْفُسَهُمْ لَوْ کَانُوْا یَعْلَمُوْنَ و بتحقیق که بد چیز است آنچه فروخته اند بآن جانهای خود را اگر میدانستند که آخرت فروخته اند و ترک
کرده اند بهره خود را از بهشت زیرا که ایشان را اعتقاد آن بود که خدائی و آخرتی و مبعوث شدنی نخواهد بود پس راویان تفسیر بخدمت
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردند که جمعی میگویند که هاروت و ماروت دو ملک بودند که حق تعالی ایشان را اختیار کرد
از میان ملائکه در وقتیکه بسیار شدند گناهان فرزندان آدم و ایشان را با ملک دیگر بزمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و اراده
زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی کشتند و خدا ایشان را در بابل عذاب میکند و ساحران از ایشان سحر یاد میگیرند و خدا آن زن را

مسخ کرد بستاره زهره پس حضرت فرمود که پناه می برم بخدا ازین قول زیرا که ملائکه خدا معصوم و محفوظ اند از کفر و قبائح بالطاف خدا چنانچه حق تعالی در حق ایشان می فرماید که نافرمانی خدا نمیکنند در آنچه امر می کند ایشان را و میکنند آنچه ایشان را بآن امر میکند و باز میفرماید آنها که نزد خدا هستند یعنی ملائکه تکبر نمی نمایند از عبادت خدا و مانده نمی شوند و تسبیح میگویند و در شب و روز سستی ایشان را از آن عارض نمی شود و باز میفرماید که بنده چند اند گرامی داشته شده پیشی نمیگیرند بر خدا بگفتار و ایشان بامر او عمل می نمایند پس فرمود که اگر چنان باشند که ایشان میگویند هر آئینه خدا این ملائکه را خلیفه خود گردانیده خواهد بود در زمین و خواهد بود در دنیا بمنزله پیغمبران و ائمه علیهم السلام آیا از انبیاء و ائمه صلوات الله علیهم ممکن است که آدم کشتن بناحق و زنا کردن صادر میشود آیا نمیدانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبری یا امامی از فرزندان آدم خالی نگذاشته است آیا نه شنیده اید که خدا میفرماید که نفرستادیم پیش از تو یعنی بسوی ایشان مگر مردانی چند که وحی می فرستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها پس این دلیل است بر اینکه ملائکه را بزمین نفرستاده است که پیشوایان و حکام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است راویان عرض کردند که پس بنابرین شیطان نیز می باید که ملک نباشد فرمود که او نیز ملک نبود بلکه از جن بود چنانچه حق تعالی فرموده است اِنَّهٗ کَانَ مِنَ الْجِنِّ و باز فرموده است وَالْجَانَّ خَلَقْنٰهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَّارِ السَّمُوْمِ و بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از جدم از حضرت امام رضا از پدرانش صلوات الله علیهم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت فرمود که حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد را و اختیار پیغمبر کرد آنرا و اختیار کرد ملائکه مقربان را و اختیار نکرد ایشان را مگر برای آنکه میدانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت الهی بری شوند و ضم شوند بگروهی که مستحق عذاب خدا گردیده اند راویان گفتند که بما روایت رسیده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نص فرمود بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بامامت عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آنحضرت را بملائکه پس گروه بسیاری قبول ولایت آنحضرت نکردند خدا ایشانرا مسخ کرد و زغ گردانید حضرت فرمود معاذ الله این حدیث را براو دروغ بسته اند ملائکه رسولان خدا اند چنانچه بر پیغمبران خدا کفر روا نیست بر ایشان هم جائز نیست و شان ملائکه عظیم تر است و مرتبه ایشان جلیل است و از امثال این امور منزه اند باینجا منتهی شد آنچه از تفسیر امام علیه السلام نقل کردیم و سائر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب روح الارواح بیان خواهیم کرد انشاء الله تعالی و برین مضمون ختم کردیم این مجلد را

خاتمة الطبع

هزاران هزار شکر بدرگاه ایزد وهاب که کتاب مستطاب دافع زیغ و ارتیاب مزیل هموم هر محزون و مکروب اعنی جلد اول حیات القلوب از مصنفات خاتم المجتهدین شیخ الاسلام و المسلمین مقبول بارگاه آله آخوند ملا محمد باقر مجلسی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه مشتمل بر قصص انبیای سابقین از حضرت آدم تا حضرت عیسی صلوات الله علیهم اجمعین نظر بافاده اخبار مؤمنین بالیقین و وفور خواهش طالبین و شائقین بتصحیح محتاج مغفرت رب قوی سید عنایت علی بارهوی در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو بماه ذیحجه سنه ۱۳۰۱ هجری مطابق ماه اکتوبر ۱۸۸۴

بار دوم بزیور طبع فرین و مقبول جهان گردید

خدای تعالی مطبوع اهل عالم کناد بمنه و کرمه